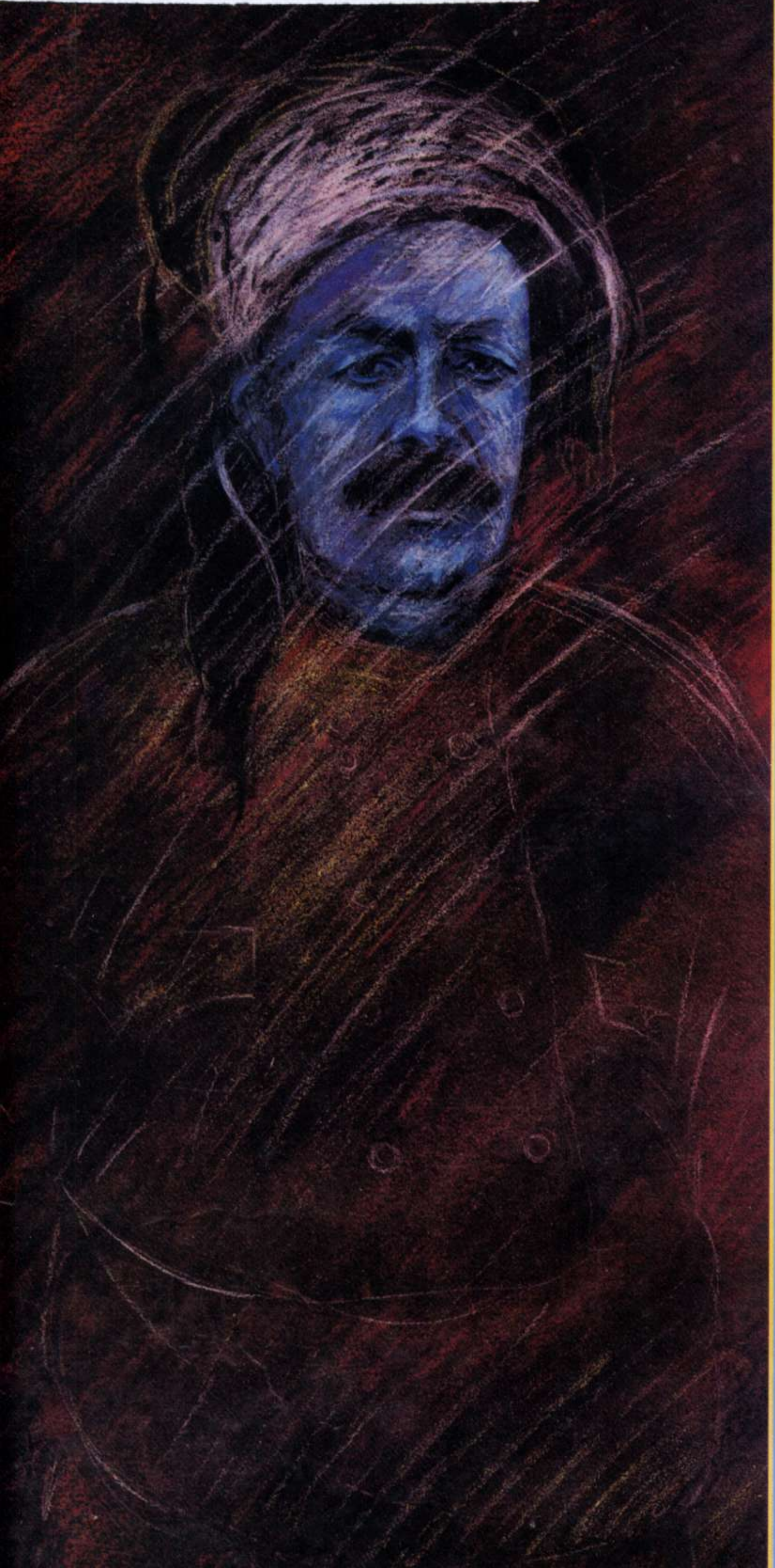


سیسیل جی. ادموندز

کردها ترک‌ها عرب‌ها

ترجمهٔ ابراهیم یونسی

سیسیل جی. ادموندز

کردها، ترکها، عربها

ترجمهٔ ابراهیم یونسی

ادموندز، سیسیل جان — Edmond, Cecil John
کردها، ترکها، عربها / سیسیل جی. ادموندز؛ ترجمه ابراهیم یونسی. ـ تهران: روزبهان، ۱۳۶۷.
د. ۵۵۲ ص.: مصور، نقشه، عکس، نمودار.
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Kurds, Turks, and Arabs; politics travel, and research in north - eastern Iraq 1919 - 1925.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ دوم: ۱۳۸۲ — ISBN 964-5529-82-4
۱. کردان. ۲. موصل. ۳. کردستان (ترکیه). ۴. عراق -- تاریخ. الف. یونسی، ابراهیم، ۱۳۰۵ - مترجم. ب. عنوان.
۴ الف ۸ م / DS۷۹ — ۹۵۶/۷
۱۳۶۷
کتابخانه ملی ایران — م۶۸-۹۶۷

شابک: ۴-۸۲-۵۵۲۹-۹۶۴ — ISBN: 964-5529-82-4

کردها، ترکها، عربها

ادموندز، سیسیل جی
ترجمهٔ ابراهیم یونسی
چاپ اول: ۱۳۶۷
چاپ دوم: ۱۳۸۲ – چاپ اول از ویرایش دوم
حروفچینی: چاپاک
حروف نگار: مریم هراتی
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
چاپ: چاپخانهٔ نوبهار
بها: ۵۵۰۰۰ ریال

تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، شماره ۱۳۴۲ ـ تلفن ۶۴۰۸۶۶۷ ـ نمابر: ۶۴۹۲۲۵۳

یادداشت مترجم

کتاب حاضر کتابی نیست که دوست و همولایتی گرامی این بنده، جناب آقای محمد قاضی، مترجم نامدار، در مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ کتاب کرد و کردستان نوشتهٔ واسیلی نیکیتین نوشته‌اند وعده فرموده‌اند؛ کتاب موعود ظاهراً کتابی خواهد بود به قلم این بنده که اگر عمری باشد روزی منتشر خواهد شد. کتاب حاضر نوشتهٔ سیسیل جی. ادموندز نماینده و کارگزار بریتانیا نزد فیصل‌ها و نوری سعید پاشا در عراق تا کودتای سال ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم است.

ادموندز چنانکه از احتوای کتاب پیداست مردی است بدنیت نسبت به مردم کرد، اما به قول معروف (متأسفانه) سخن درست را بیشتر باید از دشمن شنید، و این سخن درست اغلب بازگونهٔ اوضاع و احوال و اوصاف کسانی است که وی توصیف می‌کند.

در کتاب نیکیتین اصولاً سخنی از کردستان جنوبی یا جنوب کردستان در میان نیست و نویسندهٔ دانشمند و پاکدل کتاب سخن خود را به تمامی و کمال به همان حاشیه‌ای از کردستان محدود کرده است که توجه بدان در حیطهٔ مسئولیت و مأموریت وی بوده است، که اکنون بخشی از استان آذربایجان غربی است و مناطق هر کی‌نشین و مهاباد را شامل می‌شود، با بخشی از ولایت حکاری و مختصر اشاراتی به اربیل و رواندرز، و کلیاتی دربارهٔ کردستان به طور اعم ...

کتاب حاضر که به جنوب کردستان (به استثنای کردستان ایران)می‌پردازد این نقیصه را برطرف می‌کند و در واقع مکمل کتاب زنده یاد واسیلی نیکیتین است. اگر روزی در آینده کسی دامن همت برکمر زند و حاصل پژوهشهایی را که دربارهٔ کردان ایرانی نژاد ترکیه و سوریه و اتحاد شوروی شده به پارسی درآورد و بر این دو اثر بیفزاید آن‌گاه مجموعه‌ای در دست خواهد بود که مشخصات سرزمین تقسیم شدهٔ ایرانیان همنژاد ما و احوال مردم ساکن

در آن مناطق را برخوانندهٔ ایرانی ارائه خواهد کرد و او را با تاریخ این مردم و جغرافیای زیستگاه آنها و وقایع عمده‌ای که این مردم در طول قرنها انقیاد از سر گذرانده‌اند آشنا خواهد ساخت.

کتاب حاضر از حیث مواد و مطالب جغرافیایی غنی است، و جغرافیای آن بخش از کردستان را که کتاب شامل آن می‌گردد با دقت ارائه می‌کند، هرچند ارائه موارد مربوط به جغرافیای سیاسی و انسانی باز خالی از سوءنیت نیست، و به هر حال از منظور خاصی تأثیر می‌پذیرد که نویسنده در سر داشته و خواننده ضمن خواندن کتاب خود این مطلب را از لابه‌لای سطور استنباط می‌کند. نمونهٔ بارز این تحریفات آگاهانه و دانسته و سنجیده کوششی است که نویسنده به کار می‌برد تا جمعیت کردان را، به ویژه در شهرهای بزرگی چون موصل و کرکوک، بسی کمتر از آنچه در واقع هست ارائه کند به عنوان نمونه، نویسنده در صفحه ۴۲۴ کتاب حاضر می‌نویسد:

> وضع داخلی لوای موصل با وضع کرکوک و اربیل فرق فاحش داشت ... موصل نه تنها دومین شهر عراق بود بلکه از آنجا که کمتر تحت تأثیر و نفوذ عثمانی قرار گرفته بود شاید عربی‌تر از خود پایتخت بود[1]، از ۶۰۰۰۰۰ نفر جمعیت این لوا قریب ۲۰۰۰۰۰ نفر در شهر زندگی می‌کردند و کردها اگرچه نیم دیگر مابقی جمعیت را تشکیل می‌دادند از مراکز به دور بودند.

در حالی که گزارش کمیسیون جامعهٔ ملل می‌گوید اکثریت جمعیت کرد هستند و جدا از اعراب زندگی می‌کنند. نه عرب هستند نه ترک. به زبانی آریایی سخن می‌گویند و جهت راستای احساس قومی آنها مشخصاً کردی است. به جز چند عرب با سوادی که در شهر موصل زندگی می‌کنند اثری از قومیت عربی (عراقی)[2] مشهود نیست. گزارش کمیسیون آنگاه می‌افزاید:

> اگر ملاحظات قومی را پایه و اساس قرار دهیم بهترین راه‌حل، جدایی این دو قوم از یکدیگر خواهد بود، زیرا کردها پنج هشتم جمعیت را تشکیل می‌دهند. اگر چنین راه‌حلی مورد نظر باشد در

---

۱ ـ استدلال کنونی صدام هم در عربی کردن محل سکنای کردها و آواره کردن آنها و اسکان اعراب «خالص» به جای آنها چیزی در همین حدود یا در حقیقت پیروی از همین سرمشق است. آن وقت به ملاحظهٔ وجود مناطق نفتخیز در ولایت، و اکنون به ملاحظهٔ تأمین ایمنی مناطق نفتی.

2. Iraqi National Consciousness

آن صورت افزودن جمعیت کردهای یزیدی، که کردهای زردتشتی هستند، نیز ترکهایی که به سهولت در چنین جمعیتی قابل جذب‌اند، بر این رقم بی‌وجه نخواهد بود. بنابراین برآورد[۳]، در این صورت، کردها هفت هشتم جمعیت را تشکیل خواهند داد.

کتاب حاضر از این حیث هم که به هر حال شرح و وصف یکی از رویدادهای مهم تاریخ این مردم است حائز اهمیت است...

باری، با خلاء سیاسی که پس از سقوط و فروپاشی حکومت عثمانی در میان آمده بود این قیام پس از جنگ جهانی اول تکان تازه‌ای به جنبش ناسیونالیستی مردم کرد داد. به رغم تمام کوششی که نویسندهٔ کتاب به کار می‌برد تا این قیام را در حد یک راهزنی معرفی کند و آخر کار هم شیخ محمود، رهبر قیام را با یک پاراگراف چهارسطری، آن هم در پانویس، از سر باز می‌کند، خواننده خود ابعاد قیام و عظمت شخصیت رهبر آن را در می‌یابد و به رغم اظهار نویسنده که وی را فردی بی وجهه و نفوذ فرا می‌نماید در می‌یابد که شخصیتی است سترگ ...

دفاع از شخصیت شیخ محمود کوششی است زاید، زیرا با توجه به این شخصیت و وجهه است که بریتانیا وی را برای فرمانروایی در کردستان برگزیده و به وی فرمان «حکمدار»ی داده است... اما شیخ از همان آغاز سر ناسازگاری دارد. با محاسبات و ملاحظات و وضع سیاسی جهان و سیاست منطقه‌ای قدرتهای فایقه و این گونه مسائل آشنا نیست - می‌خواهد «خودش» باشد، آن هم بی مایه و وسیله، بی شالوده‌ریزی صحیح، و با اتکاء به نظام قبیله‌ای و پیروی از «نرم»های عشیره‌ای. به دیگر سخن، نظام مشورتی را نمی‌پذیرد، اما در عین حال از همانها که قرنها این مردم را به اتکای نفوذ «خلافت» مطیع و منقاد گردانیده بودند یاری می‌جوید...

بریتانیا که در بدو امر مایل نبود واحدهای امپراتوری را در کوهستانهای کردستان درگیر کند و در نظر داشت حکومت غیرمستقیم را جانشین حکومت مستقیم سازد، ناچار از تغییر سیاست می‌شود و چرچیل معروف که وزیر وقت خارجهٔ بریتانیاست در کنفرانس قاهره سیاست دیگری را وجههٔ نظر دولت امپراتوری قرار می‌دهد... شیخ اسیر و تبعید

۳ـ یعنی با افزودن جمعیت کردهای یزیدی، که کتاب دینی‌شان، «مصحفارش» به زبان کردی است و خود همیشه معترف به کرد بودن خود بوده‌اند. در حال حاضر هم صدام آنها را به عنوان عرب اموی به نمایندگان محافل بین‌المللی معرفی می‌کند، و این مردم، یا به سخن دقیقتر کاسه لیسانی از این مردم، مجبورند به زبان کردی به نمایندگان این محافل بگویند که عرب هستند، و عرب اموی.

می‌شود، اما پس از چندی از تبعید با همان فرمان «حکمدار»ی این بار با محدودیت بیشتر قلمرو حکومت به کردستان بازآورده می‌شود. اما شیخ باز ناسازگاری نشان می‌دهد؛ درصدد است با تکیه بر مردم و با امید به دکترین حق تعیین سرنوشت ملتها، که از سوی پرزیدنت ویلسن رئیس جمهور ایالات متحده امریکا در کنفرانس ورسای عنوان شده است کردهای ایرانی نژاد را از سلطهٔ ترکها برهاند و بی مداخلهٔ بریتانیا به اوضاع ملک سامان دهد. یکی از خطاهای عمدهٔ شیخ محمود این است که «تئوری» اصول را باور کرده است - این هم چنانکه گفتیم نتیجهٔ ناآشنایی با محاسبات و ملاحظات سیاسی است؛ و تازه، مواعید پر طنطنهٔ دکترین ویلسن و کنفرانس ورسای تنها او را نفریفت؛ این سرخوردگی سهم و نصیب بزرگمردانی چون هوشی مینه نیز بود ... باری، خطای شیخ هر اندازه هم بزرگ بوده باشد باز این جریان غدر و دغلی انگستان و انگلیسیان را - که ادموندز در این عرصه از همهٔ آنها پیش افتاده است - توجیه نمی‌کند. و تازه خود دکترین پرزیدنت ویلسن که آن همه امید در دلها برانگیخت به کجا منتهی شد؟ - به معاهدهٔ سور که در حقیقت برای کردها نه تنها ناعادلانه بلکه اهانتی به آرمانهای ایشان بود. در مادهٔ ۸۹ این پیمان که تأسیس کشور ارمنستان را پیش‌بینی می‌کند (بخش ششم: ارمنستان) گفته می‌شود: «ترکیه، ارمنستان و سایر امضاکنندگان پیمان می‌پذیرند که مرز بین ارمنستان و ترکیه در ولایتهای ترابوزان[۴]، ارزروم، وان[۵]، و بتلیس[۶] مشمول داوری رئیس جمهور ایالت متحد آمریکا باشد. (امضاکنندگان پیمان) تعهد می‌کنند که هر تصمیمی را که وی (رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا) در این خصوص اتخاذ کند و اقداماتی را که وی در مورد دستیابی ارمنستان به دریا و غیرنظامی کردن هر یک از مناطق همجوار مرزهای مزبور توصیه کند بپذیرند.» به این ترتیب چنانکه می‌بینید پرزیدنت ویلسن صریحاً از اصل حق تعیین سرنوشت به نحوی که خود وی اعلام کرده بود عدول کرد. رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا با این عمل و بی آنکه به مردم مناطق مزبور مراجعه‌ای شده باشد یا ترکیب نژادی مردم این مناطق مشخص شده باشد سرزمینهای بسیاری را که اکثریت ساکنانشان کرد بودند - مناطقی مانند موس[۷]، ارزنجان[۸]، بنگل[۹]، بتلیس، وان، آگری[۱۰] (قره‌کلیسا)، ایگدر[۱۱]، و ارزوم، یعنی بخش عمدهٔ کردستان ترکیه را - به ارمنستان واگذا کرد. به این ترتیب مرکزی که در نظر بود طبق این پیمان در وجود آید

---

4. Trebizonde
5. Van
6. Bitlis
7. Mus
8. Erzincan
9. Bingol
10. Agri
11. Igdir

جایی می‌بود که دوسوم سرزمینهایش از آن منتزع شده بود، و این سرزمین عبارت می‌بود از مناطق فقیر خارپورت[۱۲]، درسین[۱۳] (تونجلی)، حکاری، و سییرت[۱۴]، با دیاربرک در مقام کرسی نشین و ولایت موصل در مقام مرکز اقتصادی آن حوزه‌های نفتی هم که البته متعلق به بریتانیا بود؛ فرانسه هم که قیومت سوریه را برعهده گرفته بود از این میان سهمی از ولایت جزیره را گرفت، و به این ترتیب کردستان بین عراق و ترکیه و سوریه و شوروی تقسیم شد...

باری، چنانکه گفتیم این کتاب جدا از سایر مسائل شرح و وصف من غیرمستقیم یکی از عمده‌ترین جنبشهای ملی مردم کرد است. جنبش. با انگلستان و دست نشانده او فیصل پسر حسین شریف مکه در افتاد و شش سال تمام (۱۹۲۶-۱۹۱۹) ضرباتی کوبنده بر ارتش امپراتوری مرکب از سیک‌های مسلمانخوار و پنجابی‌ها و بنگالی‌های مسلمان و هندوها و برمه‌ای‌ها و واحدهای منظم ارتش امپراتوری وارد کرد. انگلستانی که به ادعای زعمای او تازه از زیر بار جنگی سهمگین در راه آزادی ملل به در آمده بود در قبال این جنبش آزادیخواهانه با خون و آهن واکنش نشان داد، و از زمین و هوا برسر مردم ستمدیدهٔ کرد آتش فرو بارید. نویسنده در توصیف این بمبارانها سیمای واقعی خود را نشان می‌دهد: از یک سو می‌خواهد این بمبارانها را ناچیز جلوه دهد و می‌گوید که با توجه به عملیات هوایی در جنگ جهانی دوم در منطقهٔ روهر آلمان و بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی شرکت یکجای سی و شش بمب افکن (در سالهای ۲۰-۱۹۱۹) در بمباران کلبه‌های گلین روستاهای کرد خاطره‌ای نیست که در ذهن بماند و از سوی دیگر در توصیف این بمبارانها خود به «تغزل» می‌گراید، به ویژه آن گاه که بمب را فرو افکنده و خانهٔ گلین روستایی بینوا آتش گرفته و شعلهٔ آتش به هوا خاسته است، در حالی که او برفراز هدف چرخ می‌زند ... به راستی هم هیجان‌انگیز است! «پس از بمبهای شدیدالانفجار بمبهای آتشزای جدید را فرو ریختیم، که من پیشتر ندیده بودم. وقتی بمب آتشزا فرو می‌افتاد و متعاقب آن خرمنی از شعلهٔ آتش گاه همراه با دود به هوا می‌خاست من مفتون و مسحور می‌ماندم» (صفحهٔ ۴۲۶). اما افسوس که این آتش‌سوزی دوام چندانی ندارد و کلبهٔ گلین روستایی کرد برای بمباران هدف مناسبی نیست، و آتش زود فرو می‌نشیند و دامنه نمی‌یابد و هیجان دیر نمی‌پاید!

باری، قیام شکست می‌خورد و پس از صحنه آراییهای بسیار و متعاقب کودتای رضاخان و زد و بند با حکومت مصطفی کمال، و عملیات درخشان او در آناتولی، که در

---

12. Kharput 13. Dersin, Tunceli 14. Siirt

این مقام تنها عملیات درخشان اخیر حکومت بعث عراق می‌تواند با آن ادعای برابری کند، کشمکش بریتانیا و ترکیه بر سر ولایت موصل به شورای جامعهٔ ملل ارجاع می‌شود و با تشکیل کمیسیون موصل همان پیمان سورهم به طور قطع دفن می‌شود و جامعهٔ ملل با پیشوایی انگلستان با شناختن حق مردم کرد عراق به سخن گفتن و نوشتن به زبان مادری خود و داشتن مقامات اداری و آموزشی از خود، اکرام را به اتمام می‌رساند. اجرای این موارد را هم در عمل دیدیم، با کشتن و بستن و شکنجه کردن و کور کردن چشمه‌ها و کوبیدن روستاها - و اخیراً، با بسط دموکراسی، با بمبهای شیمیایی.

کتاب ادموندز از یک لحاظ دیگر هم عبرت آموز است: در عمل برای هزارمین بار به مردم کرد نشان می‌دهد که به قول معروف کرم درخت از خود درخت است، که تا امثال بابکر کورها نباشند شیخ محمودها شکست نمی‌خورند، که مزدورانند که کار را خراب می‌کنند، که هر قیامی تا پایه‌ای فرهنگی و آگاهی عام سیاسی نداشته باشد و سازمان و ترتیباتی موافق با شرایط روز و رهبرانی بصیر نداشته باشد که شرایط را درست بسنجند و موافق قاعده واکنش نشان دهند؛ و تا حدود قبیله‌ای را پشت سر ننهند و مردم شهر و روستا را بسیج نکنند و به خود متکی نباشد به جایی نمی‌رسد. ریشه در غیر دوانیدن و تکیه بر قول امثال محمدرضا شاه‌ها و کیسینجرها کردن و خوش آسودن همان نتیجه‌ای را عاید می‌کند که عاید بارزانی کرد و ملتی را به خاک سیاه نشاند.(۱۵)

۱۵ـ مطبوعات خارجی نوشتند وقتی متعاقب توافق الجزیره (توافق شاه - صدام) بارزانی در دهم مارس طی تلگرامی از کیسینجر تقاضای کمک کرد و وعده‌هایی را که داده بود یادآور شد کیسیجر پاسخی به درخواست او نداد. این عمل موجب پاره‌ای نگرانیها در میان مسئولان سرویس اطلاعاتی آمریکا (سیا) شد. البته نه این که نگران این باشند که کردها در این میان ببازند. نه، نگران این بودند که مبادا کردها وعده‌هایی را که پرزیدنت نیکسون بدانها داده بود فاش و برملا کنند. در ۲۲ مارس، کولبی Colby، رئیس سیا در واشنگتن، که از سوی کارکنانش اطلاع یافته بود که «بارزانی هنوز پاسخی به پیام خود از هنری کیسینجر وزیر خارجه دریافت نداشته» در این باره از وی - کیسینجر - جویا شد؛ به او گفته شد که کار دستگاه اطلاعاتی (سیا) آوردن و بردن پیام نیست. (گزارش پایک Pike و نیویورک تایمز، ۴ فوریه ۱۹۶۷). رهبری جنبش چندان بی‌خبر از اوضاع بود که حتی توانا به درک این معنا نبود که منظور آمریکا از آن کمک ناچیز بدو اولاً این بود که عراق را به جزای نزدیکی با اتحاد شوروی گوشمالی دهد، و ثانیاً پیشاپیش، مزاحمتِ احتمالیِ حکومتِ عراق را در جریان سازشی که در پیش بود (سازش مصر و اسرائیل در کمپ دیوید) خنثی کند و مانع از این شود که عراق سری در میان سرها درآورد و خلاء سیاسی را که با کنار رفتن مصر از عرصهٔ سیاست جهان عرب پدید می‌آمد پر کند. بنابر گزارش مطبوعات خارجی واسطهٔ نزدیکی شاه و صدام،

یکی دو نکته هست که در پیوند با چاپ کتاب حاضر باید تذکر داد: متأسفانه کتاب با حروفی چاپ شده است فاقد اعراب، در حالی که خواندن نوشتار کردی بی اعراب حتی برای خود درس خواندگان کرد تا اندازه‌ای دشوار است. این نقیصه را در فهرست نام جاها و کسان و در موارد لزوم با درج اسامی با حروف اعراب‌دار، جبران کرده‌ایم، تا اگر خواننده در تلفظ درست نامی با دشواری مواجه شد بدان مراجعه کند.

←

سادات بود، اما در اواخر فوریهٔ ۱۹۷۵ بارزانی که نگران مذاکراتی بود که به طور مخفیانه بین نمایندگان شاه و صدام در بغداد در جریان بود هیأتی را به مصر فرستاد؛ سادات هیأت کرد را پذیرفت، هیأت از رئیس جمهور مصر خواست به آنها اطمینان دهد که در صورت امضای پیمانی بین بغداد و تهران مصر از حقوق آنها حمایت خواهد کرد. سادات به آنها اطمینان داد که چنین مذاکراتی وجود خارجی ندارد.

فهرست

پیشگفتار

چهارچوب این کتاب، تاریخ دیپلماسی کشمکشی است که بر سر موصل بین بریتانیای کبیر و ترکیه در گرفت و (در مفهوم معماری کلمه) از گزارش تجاربی که خود در این منطقه در مقام مأمور سیاسی داشته‌ام مایه می‌گیرد. در این چارچوب کوشیده‌ام تصویری از سرزمین و مردم کردستان جنوبی را رسم کنم.

شاید عجیب به نظر آید که در این گزارش از ترکها که دوستان خوب ما هستند اغلب به نام دشمن یاد می‌کنم، اما این گزارش، داستان هفت سال آخر از یازده سالی است که آن بیگانگی غریب در میان آمد و موجب قطع روابط سنتی و دوستانه و مستمری شد که بین دو کشور موجود بود، و اکنون این پیوند از هر وقت دیگر استوارتر است.

چون نسخه‌های ماشین شدهٔ گزارشم را می‌خوانم از لحن آمیخته به غرور پاره‌ای از گزارش‌هایم در شگفت می‌مانم، اما برای تغییر دادن این لحن اکنون دیگر دیر شده است. به هر حال، این گزارش به صورتی که هست، از آنجا که براساس یادداشتهای روزانه و گزارشهای روزمره تدوین شده بی‌گمان بسی بهتر ازهر گزارشی آبکی که پس از گذشت این همه سال فراهم شود خواهد توانست اعتماد به نفس و شوری را القا کند که بیشتر مأموران سیاسی ساخته و پرداختهٔ جنگ و معروف به مأموران سیاسی بین‌النهرین[۱۶] به یاری آن وظایف خویش را به انجام می‌رساندند و بدان وسیله کمبود آموزش و تجربهٔ خویش را تا اندازه‌ای جبران می‌کردند.

من بر این نکته آگاهم که شرح و وصف انواع مردمی که جامعهٔ کردستان جنوبی را تشکیل می‌دهند و راههایی که پیموده‌ام در پاره‌ای جاها بسیار پر طول و تفصیل است؛ اما

---

16. Mespot Political

اگر این تجارب ارزش راهنمایی داشته باشند دقیقاً همین تفصیلات است که کتاب را برای سیاحان و دانشجویان خاورمیانه جالب توجه می‌سازد. من بر این باورم که طی روزگار دراز فعالیتم در ایران و عراق، آن هم در زمانی که اختراع موتورهای کوچک درون سوز ورود انقلابی را اعلام داشته بود که با شتاب گرفتن از دو جنگ جهانی سنت‌ها و راه و رسم کهنی را که تلاطمات سده‌های گذشته را پشت سر نهاده بودند، به نابودی تهدید می‌کرد، اطلاعات بسیاری را گردآورده‌ام که برای قاطبهٔ پژوهندگان اروپا تازگی دارد و پنهان نمی‌دارم که امیدوارم مطالبی که در این جا عرضه می‌کنم برای آن نوع پژوهش دقیقتر و با اسلوبتری که انجام آن در بنیه و بضاعت شخص من نیست، مفید باشد. من از بابت آوردن پاره‌ای مطالب ابتدایی، مانند مجملی از تاریخ اولیهٔ اسلام، که در آغاز فصل ششم آمده است، و ممکن است به نظر پژوهندگان زاید بنماید و اما به نظر من کتاب را، از جمله مطالب فنی‌تر آخر همان فصل و فصلهای پس از آن را برای خوانندهٔ عادی جالبتر و قابل قبولتر خواهد ساخت، از ایشان پوزش می‌خواهم. امیدوارم نپندارند که ایـن مـورد نـاشی از آشفتگی و سردرگمی بوده است.

در هر کتابی که دربارهٔ خاورمیانه نوشته می‌شود ضبط نامهای اشخاص و مکـانهای جغرافیایی همیشه کار دشواری است، و این دشواری بویژه در کتابی کـه بـه مـنطقه‌ای می‌پردازد که در آن زبانهای عربی و فارسی و ترکی (که با خط عربی نوشته می‌شود) همه به عنوان زبانهای رسمی شناخته شده‌اند و مردم بدین زبانها سخن می‌گویند و زبان ترکی جدید که با حروف رومی نوشته می‌شود در همان همسایگی است و همسایهٔ با نـفوذی است، صورت امر مشکل و مهمی را به خود می‌گیرد. من در این زمینه قاعده و قـانون راهنمایی نداشته‌ام، اما قاعده و قانونی بوده است که کوشیده‌ام بدان پای‌بند باشم. قواعدی که برای خود وضع کرده‌ام تا اندازه‌ای مفصل‌اند، اما یکی دو نکته هست که باید در اینجا تذکر دهم. آنجا که نام اشخاص بین دو یا چند زبان مشترک است، یکی از آنها تـقریباً همیشه فارسی است، و من به طور کلی شیوهٔ ضبط این گونه نامها را برحسب قواعـد و دستورهای مورد قبول ضبط نامهای پارسی برگزیده‌ام. حرف «عین»ی که در سر نامها می‌آید، نیز حروف صدادار کشیده را در متن کتاب مشخص نکرده‌ام، اما این تفاوتها را در فهرست نامها نشان داده‌ام. آنجا که واژه یا لفظی به زبان انگلیسی راه یافته و در آن، جا افتاده است (مانند مکه، موصل، خلیفه یا قرآن) به طور کلی همان شیوهٔ ضبط را ترجیح

داده‌ام، اما دوستان بسیاری داشته‌ام که نامشان «محمد» بوده و این شیوهٔ تلفظ به اندازه‌ای بارز و مشخص بوده است که به رغم احترامی که از برای برادران فاولر[۱۷] دارم نتوانسته‌ام خویشتن را بر آن دارم که لفظ مزبور را به صورت «ماحومت» یا «محامد» ضبط کنم.

عبارات منقول از زبانهای عربی و پارسی را بنابر اسلوب شناخته شده و مورد قبول عام ضبط کرده‌ام، و عبارات ترکی را با حروف الفبای رومی جدید، اصلاح مصطفی کمال، آورده‌ام. الفاظ و عبارات کردی را در الفبای رومی که خود در سالهای ۳۳-۱۹۳۰ با همکاری دوست دانشمند کرد خود، توفیق وهبی بیگ، عضو سنای عراق، ابداع کرده‌ام ضبط کرده‌ام. شکل نهایی این الفبا در دو مقاله‌ای که به «مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی»[۱۸] داده‌ام تحت این عنوانها آمده است: «پیشنهادهایی دربارهٔ استفاده از حروف لاتینی در نوشتار کردی» (ژانویهٔ ۱۹۳۱) و «پاره‌ای نکات دربارهٔ استفاده از حروف لاتینی در نوشتار کردی» (ژوئیهٔ ۱۹۳۳). در اینجا کافی است توضیح داده شود که کلیهٔ حروف بیصدا بیش و کم معادلهایی در زبان انگلیسی دارند، بجز x که از حلق ادا می‌شود و معمولا با حروف kh نشان داده می‌شود؛ حروف c و J در الفبای جدید ترکی به ترتیب معادل J انگلیسی و J فرانسه‌اند. ترکیبات دو حروفی هم که یک صدا را القا می‌کند، مانند rh و lh به صورت «لام» مفخم و «را»ی خشن ادا می‌شوند که علاوه بر «لام» و «را»ی معمول، در زبان موجودند. از میان حروف صدادار، حروف a , o , ö , é همیشه بلندند؛ حرف i صدادار خنثی است و y،l کوتاهی است که با حروف بیصدا فرقی ندارد و k نیز همیشه کوتاه است. i و u ی بلند به ترتیب با iy یا yi و uw یا wu نشان داده شده‌اند.

فهرستی از اسناد و مدارک رسمی و آثار جا افتادهٔ مورد مراجعه را به همراه فهرستی از اختصارات عنوانهای مجله‌های پژوهشی که از آنها اقباس شده است در ضمیمهٔ «الف» به دست داده‌ام. خود را وامدار همهٔ این آثار می‌دانم. تفصیلات مربوط به کتابها و مقاله‌های جهانگردانی که بیشتر از این منطقه دیدار کرده‌اند، و به پاره‌ای از آنها کراراً مراجعه کرده‌ام، در فصل دوم کتاب آمده است. در سایر موارد، در متن کتاب یا پانوشتها به این گونه آثار اشاره کرده و سپاس خود را اظهار داشته‌ام.

۱۷- Fowler هنری واستن (۱۹۳۳-۱۸۵۸) و اف.جی. فاولر فرهنگ نویسان انگلیسی. - م.

18. Journal of The Royal Asiatic Society

بسیاری از دوستان در رفع پاره‌ای نقایص این صفحات مرا یاری کرده‌اند. بدیهی است این اشخاص به هیچ روی پاسخگوی نقایصی نخواهند بود که در متن کتاب باقی است. متن ماشین شدهٔ کتاب را از اول تا به آخر سرریدربولارد[۱۹] و پرفسور سیدنی اسمیت[۲۰] و فصلهای شش و سیزده و چهارده و هژده را پروفسور آ. گیوم[۲۱]، و فصهای چهار و پنج و شش و هفت و یازده و پانزده را جناب سیدتوفیق وهبی،خوانده‌اند. اظهار نظرها و تصحیحات و توصیه‌های این بزرگان برای مؤلف بسیار ارزنده بوده و من بسیار سپاسگزار ایشان هستم. از کتابدار وزارت خارجه نیز باید تشکر کنم که به من اجازه داد به سوابق مربوط به اختلافات مرزی ایران و عثمانی مراجعه کنم، نیز از ایرچیف مارشال سرجیمزراب[۲۲]، از بابت کمکی که دربارهٔ تفصیلات مربوط به افسران و تجهیزات نیروی هوایی سلطنتی در سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۵ به اینجانب مبذول داشتند، همچنین از سرهنگ دوم جی.ای.ویلر[۲۳] از بابت رسیدگی به تلفظهای ترکی جدید و نیز از بابت مهمان نوازیها طی مسافرتها، و محبتهایی که در سایر موارد در حق اینجانب مبذول داشتند، و سرانجام از بسیاری از همکاران دیگری که از بعضی از ایشان در متن کتاب یاد شده است سپاسگزارم.

باید این نکته را نیز روشن کنم که اگرچه سالهای بسیار مشاغلی در خدمت وزارت خارجهٔ دولت اعلیحضرت، و حکومت عراق داشته‌ام نظریاتی که در این کتاب اظهار شده و مسئولیتهای ناشی از آن تنها راجع به شخص مؤلف و متوجه او است.

---

19. Sir Reader Bullard 20. Professor Sidney SmitH

21. Professor A.Guillaume

22. Air CHief MarsÖal Sir James Robb 23. G.E.Wöeeler

بخش اوّل

۱. مقدمه: کردها

واژهٔ کردستان در گسترده‌ترین مفهوم خود به سرزمینی اطلاق می‌شود که کردها در مقام جامعه‌ای همگن در آن سکنی گزیده‌اند. این سرزمین بین ترکیه و عراق و ایران تقسیم شده، با بخشهای کوچکی که در خاک سوریه و اتحاد شوروی پیش رفته است، و به همین جهت مرزهای آن با هیچ یک از مرزهای بین‌المللی و تقسیمات کشوری مرسوم در یک کشور تطبیق نمی‌کند. در شمال، این مرز به تقریب خطی است که از ایروان، ارز روم و ارزنجان می‌گذرد و از آنجا در خطی کمان‌واره از مرعش (Maras) متوجه حلب می‌شود. در جنوب غرب، در امتداد کوهپایه‌ها تا دجله پیش می‌رود، و از آنجا، در شرق رود، در جهت موافق جریان آب ادامه می‌یابد، سپس قدری شمال‌تر از خط جبل‌حمرین متوجه نقطه‌ای در مرز ایران و عراق، در نزدیک مندلی، می‌شود. در شرق، یعنی در ایران، حد کردها در جهت جنوب شرق از ایروان امتداد می‌یابد و نواحی ماکو و بخشی از خوی و رضائیه (ارومیه) و مهاباد (ساوجبلاغ) و سقز و سنه تا کرمانشاه را دربر می‌گیرد. راه اصلی کرمانشاه به کرند، و از آنجا به خط مستقیم تا مندلی، خطی است که کردها را از خویشاوندان لک و لرشان که گاهی اوقات بعنوان کرد طبقه‌بندی می‌شوند، جدا می‌کند.[1]

البته ساکنان کردستانی که بدین‌ترتیب تعریف شد همه کرد نیستند. برای مثال، پیش از ۱۹۱۴ شمار زیادی از ارمنیها در بخش واقع در مدار ۳۸ درجه زندگی می‌کردند و شمار مسیحیان نستوری که در انگلستان به آشوری معروف بودند، در استان حکاری ترکیه و ناحیهٔ همجوار آن در ایران (ارومیه) فراوان بود. این مردم به تمام و کمال از قلمرو ترکیه ناپدید شده‌اند، اما چندین هزار آشوری اکنون در منطقهٔ عمادیهٔ عراق در کنار هم زندگی

۱ـ حمالهایی که هر روزه در بغداد دیده می‌شوند و به کرد معروف‌اند و مانند دویست سال پیش و ایام «هزار و یک شب» بارهای گران بر دوش می‌کشند به معنای محدود کلمه کرد نیستند بلکه لر و از اهالی پشتکوه‌اند.

می‌کنند. در یک رشته شهرکهای واقع در امتداد بزرگراه بغداد موصل نیز جماعتی از ترکمانان قدیم مقیم‌اند: در قره‌تپه، کفری، توزخرماتو، طوق، کرکوک، آلتون کورپو، اربیل و، آن سوی موصل ـ تل عفار. اما بر رویهم اکثریت عظیم منطقه را کردها تشکیل می‌دهند. از سوی دیگر، «جزایر»ی از این مردم در خارج از این محدوده سکونت دارند. برای مثال، در غرب این محدوده، در دمشق، در منطقهٔ حلب و تا آنکارا؛ و در جهت شرق، در قزوین وخراسان و کرمان. از این جزایر جالبتر از همه جبال سنجار واقع در غرب دجله، در ناحیهٔ موصل است که بیشتر ساکنان آن کردان یزیدی[۲] هستند که به غلط آنها را شیطان‌پرست می‌دانند، با اقلیت مسلمانی که از مذهب عامه پیروی نمی‌کنند.

من جمعیت کردهای عراق را ۹۰۰۰۰۰ تن برآورد می‌کنم. این رقم براساس سرشماری سال ۱۹۴۷ است که سرجمعها را برحسب «ناحیه» (Nahiya) به دست می‌دهد: و نیز برحسب برآوردهایی که خود از ترکیب نژادی هریک از ناحیه‌ها کرده‌ام، که کوچکترین واحد اداری است.[۳] برای ترکیه و ایران حتی ارقامی در این حد هم در دسترس نیست. کمیسیون جامعهٔ ملل که در ۱۹۲۵ برای تحقیق دربارهٔ کشمکش بین بریتانیا و ترکیه بر سر ولایت موصل به عراق آمد جمعیت کردها را چنین برآورد کرد: ترکیه ۱،۵۰۰،۰۰۰ ؛ ایران ۷۰۰،۰۰۰ ؛ عراق ۵۰۰،۰۰۰ و سوریه و جاهای دیگر ۳۰۰،۰۰۰ ـ یعنی در مجموع ۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر. جمعیت کردهای عراق را خیلی کمتر از واقع برآورد کردند، اما بخشی از این اختلاف را باید به افزایش طبیعی‌ای نسبت داد که در طی بیست و پنج سال اخیر در جمعیت تمام منطقه حاصل آمده است. شورشهای خودجوشی که متعاقب تهاجم انگلیس و روس در پاییز ۱۹۴۱ در ایران روی داد و ضعفی که در نتیجهٔ آن بر دستگاه حکومت عارض شد، نشان داد که کردهای ایران همچنان مانند همیشه نیرومندند. برای کردهای ایران ۱،۱۰۰،۰۰۰ نفر برآوردی معقول خواهد بود. برآورد جمعیت کردهای ترکیه به‌مراتب دشوارتر است، زیرا حکومت ترکیه این کردها را «ترکهای کوهی» می‌خواند و منکر این است که گروه نژادی جداگانه‌ای باشند. در ترکیه پوشیدن لباس کردی ممنوع است ـ دست‌کم در نزدیک مراکز اداری ـ و دربارهٔ تلفات و ضایعاتی که در جریان سرکوب یک رشته شورشها و جابجایی‌هایی که در کردستان ترکیه روی داده و اعمال شده چیز چندانی دانسته نیست. با این همه براساس تحقیقاتی که خود در مرز ایران و عراق به عمل آورده‌ام و نکاتی که تنی چند از جهانگردان در این زمینه گفته‌اند و باتوجه به اهمیت شورشهایی که در کردستان ترکیه روی داد، من تصور می‌کنم که جمعیت کردهای ترکیه معادل مجموع جمعیت کردهای ایران و عراق، یعنی بالغ بر دو

۲ـ تحریف «ایزدی» است. ـ م.　　۳ـ معادل بخش فارسی، در تقسیمات کشوری. ـ م.

میلیون نفر باشد[۴]. این رقم، بامنظور داشتن کردهای سوریه و سایر جاها رقمی بالغ بر ۴ تا ۴/۵ میلیون را به دست می‌دهد.

کردها در باب منشاء خود دو داستان نقل می‌کنند. اولی مبتنی بر افسانه‌ای تاریخی است که نقل می‌کند تخت سلطنت را یکچند شخصی به‌نام ضحاک غصب کرد. از دوشهای این ضحاک دو مار روییده بود که می‌باید هر روز به هریک از آنها از مغز سر انسانی خوراک داد. وزیری مدبر به این فکر افتاد که مغز انسان را با مغز گوساله به هم آمیزد و با این تدبیر جان یکی از دو تنی را که باید هر روز قربانی می‌شدند نجات داد. نجات‌یافتگان را پنهانی به کوهها فرستاد، و اینان نیاگان کردان شدند.[۵]

داستان دوم به سلیمان نبی مربوط می‌شود. سلیمان در باورهای مردم قدیم خاور بر جهان مافوق‌الطبیعه و مخلوقات غریب به نام جن و عفریت و دیو و پری و از این‌گونه فرمان می‌رانده است. آن‌طور که کردها نقل می‌کنند روزی شاه سلیمان پانصد دیو مورد اعتماد را احضار کرد و به آنها فرمان داد تنوره بکشند و به اروپا بروند و از زیباترین دخترانی که در آن دیار می‌یابند پانصد تن برای حرمسرای او بیاورند. دیوان رفتند، اما چون باز آمدند دیدند که خداوندگارشان، شاه جوانبخت، از دنیا رفته است و دختران را برای خود نگه داشتند و با واسطهٔ آنها نیاگان کردان شدند. لرها هم همین داستان را در باب

۴ـ سالنامهٔ آماری سال ۱۹۵۱، نشریه ادارهٔ مرکزی آمار آنکارا که دابلیو. سی. برایس در شمارهٔ ۱۲۰ «مجلهٔ جغرافیا» مورخ سوم سپتامبر ۱۹۵۴ (صفحهٔ ۳۴۷) از آن نقل کرده شمار کسانی را که زبان مادریشان کردی بوده براساس سرشماری سال ۱۹۴۵ ، ۱٫۴۷۶٫۵۶۲ نفر ذکر می‌کند. من از منبعی آگاه شنیده‌ام به علت جریانهای دموکراتیکی که در ترکیه درکار آمده رأی کردها وزن واهمیتی نامنتظر یافته است، و اکنون جمعیت کردهای آن کشور را سه و حتی چهار میلیون نفر ذکر می‌کنند.

۵ـ
یکی را بـه جـان داد زنـهار و گـفت — نگـر تـا بـیاری سـر انـدر نـهفت
نگـر تـا نـباشی بـه آباد شـهر — تـو را از جـهان دشت و کـوه است بـهر
بـه جـای سـرش زان سـر بـی‌بها — خـورش سـاختند از پـی اژدهـا
از این گونه هر مـاهیان سـی جـوان — از ایشـان هـمی یـافتندی روان
چو گرد آمدی مرد از ایشان دویست — بـرآن سـان کـه نشـاختندی کـه کـیست
خورشگر بدیشان بزی چند و مـیش — سـپردی و صـحرا نـهادند پـیش
کـنون کـرد از آن تـخمه دارد نـژاد — کـه ز آبـاد نـاید بـه دل بـرش یـاد

شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، جلد ۱ ، صفحهٔ ۵۳. ـ م.

منشاء خود باز می‌گویند. طی یکی از سفرهایم به لرستان یکی از آدمکشان قهار به استناد همین داستان مدعی بود که با واسطهٔ جده‌اش با من خویشی دارد.[۶]

چون به سر وقت تاریخ جدّیتر باز می‌آییم می‌بینیم که در باب منشاء کردها بین پژوهندگان بحث و گفت‌وگو زیاد است. اما تا این اندازه مسلم است: سوابق و اسناد به‌دست آمده از امپراتوری‌های بزرگ و متمدنی که در جلگه‌ها پدید آمدند و پا گرفتند، یعنی امپراتوریهای سومر نزدیک خلیج‌فارس، بابل در بخش میانهٔ فرات، نزدیک دجله، و آشور که پایتختش نینوا و واقع بر دجله روبروی موصل بود، همه آکنده از شرح غارتگریهای قبایل ساکن کوهستانهای کردستان غربی و گزارش لشکرکشیها علیه این قبایلی است که سرزمینشان حد این امپراتوریها را از شمال شرق و شرق تشکیل می‌داده است. در هزارهٔ دوم پیش از میلاد خاندانهای شاهیی که در سرزمینهای بین‌النهرین فرمان می‌راندند نامهایی داشتند که آنها را صورت اولیهٔ واژه‌های سانسکریت می‌دانند و دست کم از وجود عناصر هند و آریایی در لایهٔ بالای جامعه حکایت دارند. از پی این عناصر شاخهٔ دیگری از خانوادهٔ هند و اروپایی به جلگه‌ها و رشته کوههای زاگرس آمد، که ایرانیان باشند: یعنی مادها و پارسها. برخی از محققان برآنند که پارسها پیش از مادها و در سدهٔ دوازدهم پیش از میلاد به این سرزمین آمدند و پیش از حرکت به سوی فارس سه سده یا بیشتر در اینجا ماندند. اینها نام خود را به «پارسواش» دادند، یا این نام را از آن گرفتند. نام پارسواش نخست در تاریخچهٔ وقایع سلطنت شلمانسر سوم پادشاه آشور برای سالهای ۸۳۲ و ۸۲۹ و ۸۲۸ (ق.م) آمده است و احتمالاً با منطقه‌ای که امروز به بانه موسوم است تطبیق می‌کند.[۷] متأسفانه مادها، به خلاف سومرها و بابلیها و آشوریها و پارسها کتیبه‌ای از خود به جا نگذاشته‌اند یا اگر گذاشته باشند هنوز یافت نشده است. و لذا بازسازی تاریخشان برای دوره‌های بلند جز برمبنای حدس و گمان میسر نیست. جمله‌ای در تاریخچهٔ وقایع سلطنت شلمانسر سوم سال ۸۳۶ را به‌عنوان نخستین اشاره به مادها در تاریخ ذکر می‌کنند. اما بهرحال تا سدهٔ هشتم از نامهای گونهٔ ایرانی که شهریاران مادی برخود دارند، در متون آشوری اثری نیست. از آن پس مادها که از محل نامشخصی از شمال فلات مرکزی ایران آمده بودند متوجه غرب و جنوب شدند، تا این که در حوالی ۶۵۰ بر کوههای زاگرس تسلط یافتند. هم مادها و هم پارسها ظاهراً گروههای اشرافی را تشکیل می‌دادند که بر جمعیتی آمیخته فرمان می‌راندند. سخن از ریشه بر کندن و امحای ساکنان پیشین‌در میان نیست،

۶ـ داستانی که صلاح‌الدین در باب منشاء خود برای شوالیهٔ اسکاتلندی نقل کرده (جلد سوم، Talisman) ظاهراً ترکیبی از این دو روایت است.

۷ـ سیدنی اسمیت «پارسواش وسلدوز» در یادنامهٔ پرفسور پورداود (بمبئی ۱۹۵۱)، جلد دوم، صفحه‌های ۶۷-۶۰ و صفحهٔ ۷۰ که در آن سرزمین مسی Messi را با منطقهٔ سقز کنونی تطبیق می‌کند.

اما زبان و دین خود را بر این مردم تحمیل کردند. در سالهای ۶۱۲-۶۱۷ کی آخشارش[۸] مدی، پسر فرااورتش[۹] (خشته ریته) به عنوان رئیس اتحادیه‌ای شناخته شد که شمار اقوام دیگر آن بیش از خود مادها بود. این شخص در سال ۶۱۲ با بابلیها متحد شد و نینوا را ویران کرد و امپراتوری آشور را برانداخت. از تلاطمات و فراز و فرودهای قدرت ماد در عصر کی آخشارش و سال ۵۵۰ خبری در دست نیست و مرزهای قلمرو آن دانسته نیست. هرودت (کتاب یکم، ۷۲ و ۷۴) به صراحت اظهار می‌دارد که مرز غربی آن رود هالیس[۱۰] یعنی قزل ایرماق[۱۱] کنونی بوده، که پس از جنگ با لودیه (لیدی)[۱۲] که با وساطت و پادرمیانی فرمانروایان بابل (که آن وقت حران را در اختیار داشتند) و کیلیکیه پایان پذیرفت، معین شده بود. اشاره به کسوفی که در این ایام روی داده نشان می‌دهد که تاریخ این واقعه سال ۵۸۵ بوده است. در اشارات اولیه به مادها نامی از اکباتانه (همدان کنونی) برده نشده است، اما این شهر در حوالی پایان حکومت دودمان، شاه‌نشین بود. از این سو مرز، مسافتی زیاد در شرق اکباتانه پیش رفته بود، و پارسهای جنوب، قلمرو مادها را به رسمیت شناخته بودند.

در سال ۵۵۰ یا حوالی آن کورش پارسی، آستیاگس[۱۳]، جانشین یا به گفتهٔ هرودت پسر کی آخشارش را برانداخت و دولت هخامنشی جانشین قدرت ماد شد. در سال ۵۴۷ کورش، کرونسوس[۱۴] پادشاه لودیه (لیدی) را مطیع و منقاد خویش ساخت و فرمانروای بخشهای مرکزی و خاوری آسیای صغیر شد؛ سپس بر بابل تاخت، نخست در سوریه و سپس در ۵۳۹، در خود بابل. امپراتوری هخامنشی، که پایتخت آن پرسپولیس واقع در نزدیک شیراز کنونی بود، تا سال ۳۳۱ دوام کرد. در این سال بود که دارای سوم در جنگ بزرگ اربیل (آربلا)[۱۵] از اسکندر کبیر شکست خورد. این جنگ در واقع در نزدیک روستای مسیحی‌نشین کرم لیث[۱۶] روی داد که به موصل نزدیکتر از اربیل است.[۱۷] به

۸ـ Cyaxares این نام را کیاکسارس و سیاگزار نیز ترجمه کرده‌اند (کی همان لفظی است که با نامهایی چون کی‌خسرو، کی کورش و کی کاوس آمده است: عنوان اشرافی است. در برابر آن کا است که جلو نامهای مردم عادی قرار می‌گرفته است: کا حسن، کاشریف). ـ م.

۹ـ Phraortes (فرورتیش). ـ م.

10. Halys

11. Kizil Irmak

12. Lydia

13. Astyages

14. Croesus

15. Arbela

16. Karamlais

۱۷ـ سر ا. استاین Sir A. Stein، «یادداشتهایی دربارهٔ عبور اسکندر از دجله و نبرد آربلا» مجلهٔ جغرافیا، مجلد صدم، اکتبر ۱۹۴۲.

این‌ترتیب کردستان جزو امپراتوریهایی شد که از پی امپراتوری هخامنشی آمدند: سلوکی‌ها (۳۳۱ ـ ۱۲۹ پیش از میلاد)؛ اشکانیان (۲۷۴ پیش از میلاد ـ ۲۲۶ پس از میلاد)؛ ساسانیان (۶۳۶-۲۲۶ پس از میلاد)؛ خلافت اعراب (۱۵۲۸-۶۳۶ پس از میلاد)؛ مغولان و ترکمانان (۱۵۰۹ ـ ۱۲۵۸ پس از میلاد). تا سرانجام در سدهٔ شانزدهم مرز بین امپراتوری‌های عثمانی و صفوی بیش و کم تثبیت شد و سه‌چهارم کردستان در قلمرو عثمانی و یک چهارم بقیه در قلمرو ایران قرار گرفت.

کوشش در دنبال کردن رشتهٔ احوال کردها در کلاف سردرگم تاریخ آسیای غربی، سازگاری چندانی با مقصد و منظور کتاب حاضر ندارد. همین‌قدر باید گفت که در سدهٔ هفتم پس از میلاد یعنی مقارن با فتوحات اعراب، نام کرد در مقام یک اصطلاح نژادی به ایرانیان غربی‌ای که در دو سوی زاگرس مستقر بودند و همچنین به جماعات ایرانی شدهٔ مجاور آن اطلاق می‌شد. این لفظ شاید پژواکی از نامهای مشابهی باشد که نویسندگان متقدم در وجهی محدودتر به کار برده‌اند: مانند کوههای گوردوایا[18]، و راهزنان کورتیوی[19] آتروپاتن ماد[20] یا آذربایجان که استرابو[21] (حدوداً ۶۴ پیش از میلاد و ۲۰ پس از میلاد) از آنها یاد می‌کند و کاردوخوهایی[22] که گزنفون[23] و ده هزار سپاهی یونانی را که از منطقهٔ زاگرس عقب می‌نشستند به آن شکل جالب مورد حمله قرار دادند (۴۰۰ پیش از میلاد).

زمانی جهانگردان ناآگاه را عادت بر این بود بگویند که گویش کردی چیزی جز یک لهجهٔ آشفتهٔ پارسی نیست. اما این گفته بدور از حقیقت است. این دو زبان (پارسی و کردی) با هم پیوند دارند، اما در بسیاری از نکات مهم لغوی و نحوی و فونولوژی[24] با هم فرق دارند. زبان کردی بخلاف زبان پارسی جدید که در گروه زبانهای ایرانی جنوب غربی جای دارد، جزو گروه زبانهای شمال‌غربی است. کردستان سرزمین کوههای بلند و راههای ارتباطی سخت و دشوار است؛ قرنهای متمادی از هیچ نوع وحدت سیاسی‌ای که بتواند ادبیات مشترکی به او بدهد بهره‌مند نبوده است، بنابراین جای شگفتی نیست اگر لهجه‌ها از این دره به آن دره فرق کنند. اما ویژگیهای اساسی که مشخصهٔ زبان کردی است در تمام این لهجه‌ها وجود دارد، و نظر یکی از بزرگترین صاحبنظران عصر ما[25] این است

---

18. Gorduaia
19. Kurtioi
20. Atropatian Media
21. Strabo
22. Kardouchoi
23. Xenophon

۲۴ـ Phonology صداشناسی، علم اصوات. سلسلهٔ صداهای یک زبان.

۲۵ـ پروفسور و. مینورسکی V. Minorsky در «قبایل غرب ایران» (مؤسسه مردم‌شناسی سلطنتی، ۱۹۴۹). از این

که با وسعت پراکندگی قبایل کرد، این پیوستگی را تنها با این فرض می‌توان توضیح داد که این لهجه‌ها همه از زبان پایهٔ قدیم و نیرومندی نشأت گرفته‌اند، که زبان مادی باشد.

به گمان من بنابر جهات و موجبات جغرافیایی و زبانشناسی می‌توان گفت کردهای امروزی نمایندگان مادها و سومین سلطنت بزرگ شرق هستند (چنانکه در جنوب و جنوب شرق، ایرانیان امروزی نمایندگان پارسهای سلطنت پنجم‌اند)، با این تفاوت که با مهاجرتهایی که بعدها از شرق به غرب شد عنصر ایرانی در این میان تقویت شد. بخش مرکزی چنان که انتظار می‌رود به سوی غرب تغییر جا داده است، به قسمی که همدان اکنون در بیرون از حد خاوری کردستان جای می‌گیرد.

کردها به مدت پانصد سال در قلمروهای مسلمین نقش برجسته‌ای ایفا کردند، و تاریخ از نامهای بسیاری از دودمانهای مهم کرد یاد می‌کند. شاید از همه معروفتر صلاح‌الدین (حوالی سال ۱۱۹۳ میلادی) حریف جوانمرد ریچارد شیردل و مجاهدان صلیبی است که بنا به روایت کردها خاستگاهش منطقهٔ اربیل بود[۲۶]. امپراتوری وی بیشتر یک امپراتوری عربی بود، اما تصرف موصل ظاهراً باید پای شمار قابل توجهی از کردان را به این منطقه گشوده باشد. از کردها در زمان مغولها و ترکمانان چیز چندانی شنیده نمی‌شود، اما بار دیگر در جنگهای بین شاهان صفوی و عثمانی اهمیت یافتند.

به رغم سیاست «مرکزگرا»یی که حکومتهای عثمانی و ایران در پیش گرفته بودند شماری امیرنشین شبه خودمختار کرد تا صد سال پیش وجود داشتند، مانند بوتان و حکاری و بادینان و سوران و بابان در عثمانی، و مکری و اردلان در ایران. در عثمانی تمام این امیرنشینها بین سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۵۲ سرکوب شدند و تحت نظارت مستقیم حکومت مرکزی قرار گرفتند؛ مکری و اردلان نیز خودمختاری خود را مقارن همان زمان از دست دادند. در ایران نام کردستان رسماً به همهٔ مناطق کردنشین اطلاق نمی‌شود بلکه تنها به استانی اطلاق می‌شود که با اردلان قدیم تطبیق می‌کند.

در ازمنهٔ جدید، تا ۱۹۱۸ ، امپراتوری عثمانی برای مقاصد اداری به بخشهای متعددی تقسیم می‌شد: نخست ولایت، که تحت فرمان والی بود، سپس سنجاق یا لوا، زیر نظر

→

فرصت استفاده کرده از بابت دینی که به مقالهٔ ایشان تحت عنوان «کردهای شرق ایران» دارم سپاسگزاری می‌کنم.

۲۶ـ موطن‌اصلی خانواده Duwin واقع در ارمنستان بود (مینورسکی: مطالعاتی در تاریخ قفقاز، لندن ۱۹۵۳، صفحهٔ ۱۱۶ و مابعد). دوین Duwen واقع در ۲۳ میلی شمال اربیل شاید منزلی در مهاجرت خانواده به سوی جنوب، به تکریت واقع بر کنار دجله، بوده باشد. صلاح‌الدین در تکریت به دنیا آمد.

متصرف، و قضا تحت نظر قائم‌مقام، و ناحیه زیر نظر مدیر. عراق امروز دقیقاً مشتمل بر ولایتهای بصره و بغداد و موصل یعنی همان منطقه‌ای است که در گفت‌وگوهای رسمی بریتانیا از آن به عربستان ترکیه یاد می‌شد و در نزد عامه به مزوپوتامی[۲۷] (بین‌النهرین) معروف بود. پس از ۱۹۲۱ در عراق «ولایت» به عنوان یک واحد اداری ناپدید شد و کشور به لواهایی منقسم شد که تحت نظارت مستقیم وزارت کشور بودند. اما استفاده از لفظ ولایت با توجه به مفهوم جغرافیایی آن خالی از فایده نخواهد بود. شمار لواها (که اکنون به جای ۹ یا ۱۰ لوای سابق بالغ بر ۱۴ است) و قضاها اکنون بیش از زمان حکومت ترکهاست[۲۸].

از سه ولایتی که گفتیم ولایت واقع در دورترین نقطهٔ شمال کشور، یعنی ولایت موصل، در مثلثی واقع است که از برخورد دو رشته کوه، یعنی ادامهٔ توروس[۲۹] در شمال و زاگرس در شمال شرق پدید آمده است. هریک از این دو رشته کوه مرکب از شماری کوه بیش و کم موازی است. کوههای مربوط به توروس محورشان از شرق به غرب اما محور کوههای مربوط به زاگرس از جنوب شرق به شمال غرب است. این منطقه از رود دجله و سه شاخابهٔ عمدهٔ واقع در کناره‌های چپ آن مشروب می‌شود: خود دجله وزاب بزرگ از توروس، وزاب کوچک و سیروان از زاگرس سرچشمه می‌گیرند.

ولایت موصل از شمال غرب و شمال و شمال شرق محدود به سه مرز بین‌المللی است. مرز سوریه خطی است مرسوم که از «جزیره»[۳۰] می‌گذرد (جزیره نام بامسمایی است که به دشت بین‌النهرین ـ بین دجله و فرات ـ اطلاق شده است)؛ خط مرز با ترکیه از بخش میانی چین‌خوردگیهای جنوب رشته کوه توروس عبور می‌کند؛ و مرز ایران به‌طور کلی با ستیغ رشتهٔ اصلی زاگرس تطبیق می‌کند. حدود اداری ولایت موصل با ولایت سابق بغداد چنین است: از جنوب شرق محدود به رود سیروان[۳۱]؛ از جنوب غرب (بین سیروان و دجله) به جبل حمرین، که کوه کم‌ارتفاعی است که بلندی آن از دشت وآخرین چین‌خوردگی خارجی زاگرس از ۵۰۰ پا تجاوز نمی‌کند. این حد از این‌جا به‌خط مستقیم

---

27. Mesopotamia

۲۸ـ از طرف دیگر، در ترکیهٔ امروز لفظ ولایت به چیزی معادل «سنجاق» تبدیل شده است و مسئول آن عنوان «والی» را دارد. در مصر «مدیر» مأمور عالیمقامی است، تقریباً همپایهٔ متصرف در عراق.

29. Taurus

30. Jezira

۳۱ـ حفره‌ای در این میان می‌ماند. این حفره قضای خانقین واقع بین رودخانه و مرز ایران است. مرز در اینجا خطی است که از محور چینها و عوارض ژئولوژیک منطقه می‌گذرد.

متوجه غرب می‌گردد و از جزیره می‌گذرد و به سوی مرز سوریه پیش می‌رود.

کردهای عراق در مقام مردمی همگن و روستانشین بیشتر در ولایت‌موصل متمرکزند، که در زمان حکومت عثمانی منقسم به سه لوا بود. پس از سال ۱۹۱۸ شمار لواها به چهار افزایش یافت[۳۲]: لوای موصل، آن سوی زاب بزرگ و شاخابهٔ آن موسوم به روکوچوک[۳۳]، تا مرزهای ترکیه و سوریه؛ اربیل بین مرز موصل و زاب کوچک؛ لواهای کرکوک و سلیمانیه در جنوب زاب کوچک. در دو «قضا»ی خانقین و مندلی نیز که پیشتر جزو ولایت بغداد بودند و اکنون جزو لوای دیاله‌اند که پس از ۱۹۱۸ در وجود آمد، شمار زیادی از کردها سکونت دارند.

از امیرنشینهایی که پیشتر از آنها یاد کردیم و گفتیم تا اواسط سدهٔ نوزدهم بر دوام بودند خاک سه‌تای آنها اکنون جزو عراق است. بادینان[۳۴] شامل «قضا»های کوهستانی و شمالی لوای کنونی موصل بود، یعنی قضاهای زاخو[۳۵]، دهوک[۳۶]، عقره[۳۷] عمادیه و زیبار[۳۸]. سوران به طورکلی با اربیل تطبیق می‌کرد و بابان تمام سلیمانیه و بخشی از کرکوک را شامل می‌شد. قضای خانقین جزئی از پاشانشین (پاشالیق) زهاب سابق است. که به مدت چندین سده مایهٔ کشمکش و نزاع بین ایران و عثمانی بود و سرانجام با تحدید حدود سالهای ۱۴-۱۹۱۳ بین دو کشور تقسیم شد. سوران همیشه بامکری که مرکز آن مهاباد، و بابان با اردلان که مرکز آن سنه بود تماس نزدیک داشتند.

توزیع لهجه‌ها به طرز بسیار نزدیکی از این تقسیمات سیاسی پیروی می‌کند. برای سهولت امر می‌توان این لهجه‌ها را به دو لهجهٔ عمده تقسیم کرد: لهجهٔ شمال، مشتمل بر لهجه‌های مناطق واقع در شمال و غرب خطی که از کناره‌های جنوبی دریاچهٔ اورمیه می‌گذرد و به خم زاب بزرگ می‌رسد و در آنجا تغییر مسیر می‌دهد و از جنوب شرق متوجه جنوب غرب می‌گردد و پس آن‌گاه در جهت موافق جریان رود به برخوردگاه زاب و دجله می‌رسد. لهجهٔ جنوب، مشتمل بر لهجه‌هایی است که در مناطق واقع بین این خط و

۳۲ـ لواهای اصلی عبارت بودند از موصل و کرکوک و سلیمانیه. در ۱۹۱۸ سه قضای واقع در شمال زاب کوچک از کرکوک منتزع شدند و لوای مستقل اربیل را تشکیل دادند. من تا آنجا که ممکن باشد لفظ لوا را به کار می‌برم؛ در زمان اشغال، حوزهٔ مسئولیت حاکم سیاسی منطقه (Division) و حوزهٔ تحت مسئولیت جانشین حاکم سیاسی ناحیه (District) خوانده می‌شد که گاه منطبق با دو قضای عهد حکومت عثمانی بود.

33. Ru Kuchuk [رود کوچک]

34. Bahdinan

35. Zakho

36. Dohuk (Dihok)

37. Aqra

۳۸ـ Zébar، در ۱۹۲۴ زیبار بین موصل و اربیل تقسیم شد.

حدود جنوبی کردستان به شرحی که آمد، بدانها سخن می‌گویند. افزون بر این، لهجهٔ کردی جنوب خود به دو گروه عمده تقسیم می‌شود: مکری (مکری ـ سوران) و سلیمانی (سلیمانیه ـ اردلان). اما در حقیقت خط فاصل مشخصی بین این دو گروه وجود ندارد و لهجه‌ها به‌هم می‌آمیزند، چنانکه لهجهٔ سلیمانی جنوب با گویش کرمانشاهی لکی شمال لرستان می‌آمیزد.

درمحدودهٔ این طرح جغرافیایی گروه زبانهای دیگری است که در ترکیه به زازا[۳۹] و در عراق و ایران به گورانی[۴۰] (یا آنطور که خود کردها می‌گویند به (ماچو ـ ماچو)[۴۱] معروف است. زبان زازا زبان گفتاری مناطق واقع در اقصی‌نقاط شمال غرب، بین دیار بکر و ارزنجان است. زبان گورانی در عراق زبان «کاکه‌ای» های نزدیک طوق[۴۲] و بعضی از زنگنه‌های نزدیک کفری و با جلان[۴۳]های نزدیک خانقین است. در ایران، قبایل هورامی (اورامی) در دو سوی رشته کوه اصلی زاگرس، در غرب سنه، سکونت دارند و با برخی از همسایگانشان متوجه جنوب غرب می‌گردند و تا شاهراه خانقین ـ کرمانشاه پیش می‌روند و بخشی از منطقهٔ گورانی زبان را تشکیل می‌دهند که در میان سلیمانیه و اردلان پیش رفته است. صاحبنظران اروپایی عموماً بر این باورند که زبان گورانی کردی نیست و مردمی که بدان سخن می‌گویند کرد نیستند، اما خود این مردم خود را از هر حیث کرد می‌دانند. این هم نکتهٔ شگفتی است که با این که بوتانی[۴۴] و مکری در کردستان شمالی و جنوبی ادبیات بزرگی پدید آورده‌اند، شاعران دربار والیهای اردلان، نیز شاعران اولیهٔ دربار امرای بابان سلیمانیه همه در سروده‌های خود لهجهٔ گورانی‌را در مقام لهجه‌ای مهذبتر و متمدنتر از لهجهٔ خشن گفتاری امرای مزبور به‌کار برده‌اند.

کردهای شمال به طور کلی زبان خود را کرمانجی و کردهای جنوب آن را کردی می‌خوانند. برخی از پژوهندگان اروپایی لفظ کرمانجی را بر هر دو گروه اطلاق می‌کنند. البته هرگاه خواسته باشیم این دو گروه راازگورانی متمایز کنیم، بی این که خواسته باشیم بگوییم مردمی که به این زبان سخن می‌گویند کرد نیستند، این شیوه خالی از فایده نیست.

ادبیات اولیهٔ کردی طبعاً محدود به شعر و فولکلور بود. نخستین سابقهٔ ژورنالیسم

---

39. Zàga 40. Gorani 41. Macho-Macho

42. Tauq یا (دقوق)

۴۳ـ Bàjilan در چند میلی‌شمال شرق موصل شماری از روستاهای باجلان هستند که هنوز به لهجهٔ گورانی سخن می‌گویند.

44. Bohtan

جدید ظاهراً نشریه‌ای است به نام کردستان که به لهجهٔ شمالی بوتانی توسط اعضای خانوادهٔ امیربدرخان منتشر می‌شد. شماره‌هایی از این نشریه در فاصله‌های زیاد، بین سالهای ۱۸۹۲ و ۱۹۰۲ در شهرهای بسیار دور از هم مانند قاهره و لندن، و از همه عجیبتر فولکستون[۴۵] منتشر شد. انقلاب «ترکهای جوان» در ۱۹۰۸ تکانی تازه به فعالیتهای ادبی کرد داد، و پس از جنگ ۱۸ ـ ۱۹۱۴ مجله‌ها و گلچینهای ادبی و غیره به هر دو لهجهٔ شمالی و جنوبی در قسطنطنیه نشر یافت.

اگرچه مکری، در مقام شاخهٔ دوریسی[۴۶] کردی جنوب، هنوز همچنان از نفوذ و حیثیتی برخوردار است با این همه این لهجهٔ نرم و پر انعطاف و زندهٔ کردی سلیمانیه است که اکنون خود را در مقام وسیلهٔ جاافتادهٔ بیان ادبی، نه‌تنها در عراق بلکه در آن سوی مرز ایران نیز، مستقر ساخته است. این برتری به احتمال زیاد بعضاً به علت حمایتی بود که امرای بابان در اوایل سدهٔ نوزدهم از ادبیات به‌عمل می‌آوردند، و تاحدی مدیون تأسیس مدرسهٔ نظام توسط ترکها در سلیمانیه بود. فارغ‌التحصیلان این مدرسه برای تکمیل تحصیلات به آکادمی نظامی و دانشکدهٔ ستاد قسطنطنیه می‌رفتند و به سطحی از آموزش می‌رسیدند که سایر کردها را بدان دسترس نبود. افزون بر این، در ۱۹۱۸ در سلیمانیه بود که برای نخستین بار زبان کردی زبان رسمی و حکومتی شد و سلیمانیه بود که در نتیجهٔ این عوامل شمار زیادی از مأموران را برای نواحی دیگر تربیت کرد.

از ۱۹۱۸ بویژه از ۱۹۲۵ به این سو از چاپخانه‌های سلیمانیه و اربیل و رواندز، نیز بغداد، جریان مستمری ازهفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها و روزنامه‌ها و مجموعه‌های شعر کهنه و نو و تاریخ و کتابهای دینی و سیاسی به بازار می‌آمد. هستند عده‌ای از شاعران معاصر و بلند پایگاه کرد که در زبان کردی سره، بی‌آمیختگی به واژه‌های پارسی یا تازی، شعر می‌سرایند و خواندن آثارشان براستی مایهٔ انبساط خاطر است. طی سالهای جنگ جهانی دوم (۴۵-۱۹۳۹) و سالهای پس از آن، به‌طور عمده به‌علت کمبود کاغذ، ناشران مستقل و خرده‌پا کم‌کم از صحنه ناپدید شدند؛ اما در عوض کار تبلیغات جنگی متفقین به ادیبان سپرده شد، و این عده تا اندازهٔ زیادی به تکامل بخشیدن به زبان و مناسب ساختن آن با نیازهای دنیای جدید توفیق یافتند.[۴۷]

۴۵ـ Folkestone ، شهری در شمال شرق انگلستان، بر کنارهٔ تنگهٔ داور ـ م.

۴۶ـ Doris ناحیهٔ کوچکی در بخش مرکزی یونان قدیم، که گویا موطن هلنیهایی بود که در سدهٔ دوازدهم پیش از میلاد یونان را تصرف کردند. کرینت (قرنط) و اسپارت شهرهای دوریس بودند. ـ م.

۴۷ـ برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به دو مقالهٔ من تحت عنوانهای: «کتابشناسی کردی جنوب ۱۹۳۶ ـ ۱۹۲۰» و

در کردستان بین روستاییانی که مدعی منشاء قبیله‌ای هستند و آنها که چنین ادعایی ندارند قائل به فرق و تمایزند. در موصل و اربیل روستاییان غیروابسته به قبایل را کرمانج می‌خوانند؛ در کرکوک و سلیمانیه ایشان را «مسکین[۴۸]» می‌نامند؛ در برخی از مناطق سلیمانیه به اینان گوران نیز می‌گفتند. این «مسکین»ها تقریباً سرفهای (رعایای وابسته به زمین) مالک روستا هستند و از آنها توقع می‌رود که خاضعانه به زور و ستم قبایل اطراف گردن بنهند. در مقابل مسکین، روستاییان وابسته به قبایل را «کرد» می‌خوانند. یادم هست یک بار شبی رادر روستایی به نام «کلیسا» واقع بر کنار زاب کوچک بسر بردم. گفتند روستاییان این‌ده مردم استثنایی و فوق‌العاده‌ای هستند؛ با این که کرمانج‌اند بسیار دلیرند و از خود در قبال تجاوز دفاع می‌کنند.

این مطالب همه به ظاهر حکایت از این دارد که این منطقه ممکن است در گذشته‌ای دور جایگاه مردمی پیشرفته و گورانی زبان بوده و بعدها معروض امواج تهاجم کردهای چادرنشین و خشن زبانی واقع شده که در میانشان‌اقامت گزیدند و زبان و حکم خود را بر ایشان تحمیل کردند، همان‌طور که هندو آریاییها و ایرانیان اولیه خود را بر مردمان اولیهٔ سده‌های دور تحمیل کردند. و باز نشان‌دهندهٔ این است که سنت و راه و رسم چیرگی و انقیاد در میان دوده‌های غالب و مغلوب به تمام و کمال فراموش نشده است.[۴۹]

برای سهولت کار می‌توان گفت در خارج از شهرها، جامعهٔ کرد در اساس قبیله‌ای است. هر قبیله به طایفه‌ها و تیره‌هایی تقسیم می‌شود. گاهی اوقات تمامی یک قبیله مدعی است که نسب از نیایی واحد دارد. گاه طایفه یا تیره یا شاید خاندان حاکم است که چنین چیزی را عنوان می‌کند، و قبیله بیشتر یک واحد سیاسی یا ناحیه‌ای است. ترکیب قبیله‌ای را در ساده‌ترین وجه آن می‌توان در میان چادرنشینها دید، یعنی همان مردمی که در تمام طول سال در سیاه‌چادر زندگی می‌کنند و برحسب فصلهای سال با گله‌ها و

←

«کتابشناسی کردی جنوب ۱۹۴۴ ـ ۱۹۳۷» در مجلد بیست و چهارم مجلهٔ **انجمن سلطنتی آسیای مرکزی**، ۱۹۳۷ صفحهٔ ۴۸۷ و مجلد سی و دوم، ۱۹۴۵ ، صفحهٔ ۱۵۵ .

۴۸ـ لفظ مسکین Misken برای توصیف این طبقه اجتماعی لفظ مناسبی است زیرا کرمانج و گوران معانی دیگری نیز دارند و به مردمی اطلاق می‌شود که به لهجه‌های کرمانجی و گورانی سخن می‌گویند.

۴۹ـ مینورسکی در مقاله‌ای که تحت عنوان «گورانها» در **بولتن مدرسهٔ مطالعات خاور و آفریقا** (جلد یازدهم، سال ۱۹۳۴) انتشار داده می‌گوید که گورانها خود در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم کردهای شاره زور را از منطقه راندند و خود جانشین آنها شدند، یا با آنها آمیختند.

رمه‌هاشان بین دشتهای عراق و کوهستانهای ایران و ترکیه در رفت و آمدند. دیدن این مردم در حال حرکت که هزاران بز و گوسفند را جلو خود انداخته‌اند و چادرها و دیگ و دیگچه و کیسه‌های گندم و وسایل خانه را بار یابوها و گاوها و زنان کرده‌اند، بسیار جالب است. هستند پیرمردانی که صدوپنجاه بار یا بیشتر، سالی دو بار، از تولد تا مرگ، این راه را پیموده‌اند. گاه زنهای جوان زیبایی را می‌بینی که تفنگی بر دوش دارند، نوزادانی را می‌بینی که سرهاشان از خورجینهایی که با بره‌ها و بزغاله‌های نوزاد در آنها نهاده شده‌اند بیرون زده است. اینها همه در خطی بی‌انتها از گردنه‌ها و تنگها و گدوکها می‌گذرند. اما اکثریت قبایل کرد در روستاها مقیم شده‌اند و کشاورزی می‌کنند.

در بسیاری جاها نظام قبیله‌ای به علت نظارت شدید حکومتی در حال فروپاشی است؛ با این همه تشریح و توصیف سازمان قبیله‌ای به صورتی که بود، یا شاید در حرف چنین بود، خالی از فایده نخواهد بود. در هر قبیله‌ای خاندانی حاکم است که اعضای آن عنوان آغا یا بیگ دارند. ممکن است در قبیله یک آغا از همه برتر و بالاتر باشد، یا ممکن است دو سه تای دیگر باشند که مدعی باشند از حمایت طوایف یا تیره‌های مختلفی برخوردارند. در هر روستای واقع در قلمرو نفوذ قبیله ممکن است کسی از اعضای کهتر خاندان باشد که او را به‌عنوان آغا یا ارباب ده گمارده باشند. آغا نوعی بارون[50] فئودالی است که کاریدی نمی‌کند و با عوایدی زندگی می‌کند که در جاهای مختلف کشور انواع مختلف دارد.

اصل کلی این است که هر کشاورز باید ده یک محصول و هر رمه‌دار مالیات سرانه‌ای به نام کده[51] که برحسب شمار دامها برآورد می‌شود، بپردازد. در آنجاها که حکومت مرکزی قدرتی ندارد این مالیات، مستقیم است؛ آنجا که حکومت مرکزی حضور ندارد آغا، در مقام حکومت محلی، این مالیات را گردآوری می‌کند. در زمان حکومت ترکها، که حکومت مرکزی وجود داشت اما ناتوان بود، مقامات حکومتی مبلغ معینی که به مراتب کمتر از ارزش واقعی این ده یک و کده بود از آغا می‌گرفتند؛ آغا همهٔ مالیات را از مردم می‌گرفت و مابه‌التفاوت را به جیب می‌زد. بیشتر اوقات، وقتی ماهیت ادعای مالکیت آغا را بر زمین، می‌شکافی و مورد مطالعه قرار می‌دهی می‌بینی که این ادعا تنها بر این پایه استوار است که آغا در گذشته «مستأجر مالیاتی» ناحیه بوده است. اما آغا درآمدهای دیگر هم دارد: باید در روستای محل اقامت خود مهمانخانه‌ای برای پذیرایی از مسافران داشته باشد، که بدیهی است خود متضمن مخارجی است. در عوض او خود را محق می‌داند به این که در قبال سوء رفتار، مردم را جریمه کند و از مردم ده بخواهد پاره‌ای خدمات را

---

50. Baron 51. Koda

بی‌دریافت مزد برایش انجام دهند. اگر آغا متعلق به خانوادهٔ «کردی» باشد که بر روستاهای محل سکونت «مسکین»ها تسلط یافته در آن صورت این زورستانیها صورتی دل‌آزار می‌یابد.

بعضی از آغاها از روی مآل‌اندیشی زمینهایی را به صورت قانونی و مشروع خریده‌اند. آغایی که چنین کرده است می‌تواند افزون بر ده یک، در مقام مالک، اجاره بها هم مطالبه کند. اما اگر چنین نکرده باشد آنگاه که اقتدار حکومت فزونی یابد و روستاییان از تمکین به زورگویی سرباز زنند، کم‌کم به یک مشکل اجتماعی بدل می‌گردد: آغا دوست دارد اسبهای گرانبها و تفنگی و تپانچه‌ای با فشنگ زیاد و لباس پرزرق و برق و خوراک خوب داشته باشد. اما دیگر وسیله و پولی برای تأمین این چیزها یا امکان پذیرایی به نحوی که با شئونش سازگار باشد ندارد.

در روستاها زنان مانند همهٔ زنهای ممالک منطقه حال و روز خوشی ندارند، و بار انواع و اقسام کارهای پرزحمت بر دوش آنهاست. از جملهٔ این کارها یکی مشکهای آبی است که چکه می‌کنند و باید از اول صبح بر پشت بگیرند و از چشمه به خانه ببرند ـ این کاری است که مردها هرگز نمی‌کنند. اما در میان خانواده‌های حاکم امری عادی است که زنی با تدبیر پاپیش بگذارد و نقشی مهم در سیاست قبیله‌ای بازی کند. از این‌گونه زنها از همه شناخته‌تر شاید عادله خانم حلبجه باشد. از زنان هم سرشت و طبیعت او در سلیمانیه چیزهای زیادی برای گفتن در فصلهای آینده دارم. نزدیک رواندز خانم دیگری بود به نام فاطمه‌خان که بر صاحبمنصبان سیاسی بسیار شناخته بود. این زن پس از مرگ همسرش هشت ده را اداره می‌کرد، و شخصاً هر نوع کاری را با حکومت از پیش می‌برد، و مرتباً از سوی روستاییان انتخاب می‌شد تا از جانب آنها در انتخابات مجلس رأی بدهد، هرچند قانون صراحت داشت که تنها مردها حق دارند به عنوان انتخاب‌کننده و عضو هیئتهای انتخاب کننده در انتخابات شرکت کنند. زن کرد بی‌گمان واجد استعداد و شایستگی فوق‌العاده است. از آغاز حکومت، (در عراق) تقاضای مردم برای گشودن مدارس دخترانه بسیار زیاد و شدید بود، و در روستاها (و حتی در شهری به بزرگی کوی[۵۲]) برای پدر و مادرهای روشن‌بین امری عادی بود که دخترانشان را تا سنین دوازده یا سیزده به مدارس بفرستند تا در کنار پسرها درس بخوانند. حق زنان به داشتن وضع برابر با مردان مدتهاست یکی از موضوعهای جالب و مورد علاقهٔ مقاله‌ها و مطبوعات کردزبان است. به علت آشفتگیهای سیاسی و شرایط و اوضاع نامساعد دیگر، کار تأمین آموزش همگانی برای دختران در مناطق کردستان عراق به تعویق افتاد، اما اکنون از مدارس شهرکها و

52. Koi

شهرها نسل جدیدی از دختران درس خوانده و تربیت شده سربرمی‌آورد که اگر ویژگیها و خصال مادران و مادربزرگها نشان راهنمایی برای داوری در این زمینه باشد، به‌زودی این وقت تلف شده و از دست رفته را جبران خواهند کرد و نقشی ارزنده و مهم در حیات کشور خویش ایفا خواهند نمود.

۲. نکات مقدماتی: جغرافیای کردستان جنوبی

در جریان گزارشی که به دنبال خواهد آمد خواننده را به سیاحتهایی کوتاه به اربیل و موصل خواهم برد، اما من خود هیچگاه در این دو «لوا» (استان) شغل اداری ثابتی نداشتم. شرح مقدماتی که در باب جغرافیای کردستان جنوبی خواهد آمد محدود به «لوا»های کرکوک و سلیمانیه خواهد بود؛ در ادارهٔ امور این دو «لوا» مسئولیت مستقیم داشتم، و بیشتر وقایعی که در این کتاب به ترتیب توالی زمانی آمده‌اند در این دو لوا رخ دادند.[۱]

اگرچه می‌شد از دجله و شاخابه‌های آن تا مسافتی بالاتر از برخورد گاهشان، در جهت موافق جریان، به عنوان وسیلهٔ حمل و نقل با کلک استفاده کرد و هرچند آلمانها ساختمان خط آهنی را در طول دجله آغاز کرده بودند، با این همه شریان عمده مواصلاتی و تجاری بین شهرهای بغداد و موصل در زمانی که به وقایع این کتاب مربوط می‌شود همچنان بزرگراه قدیم با رشته شهرکهای ترکمان نشینی بود که پیشتر از آنها یاد کردم. در جنوب غرب این راه، تا جبل حمرین، زمین هموار است و فراز و فرود چندانی ندارد. اما در سوی دیگر، ناگهان رشته تپه‌های بالنسبه بی‌شکلی سر برمی‌آورند که جویهای بیشماری از هر سو آنها را قطع می‌کنند، و همچون دریایی آشفته، با امواجی عظیم برمی‌خیزند و فرو می‌افتند و اینجا و آنجا خود را برمی‌کشند، تا سرانجام به صخره‌های پرنشیب و تیرهٔ رشته‌کوه قره‌داغ برمی‌خورند و می‌شکنند. چین‌خوردگی زمین (از نظر زمین‌شناسی) در تمام منطقه همواره از جنوب شرق به شمال غرب است و این وضع حتی در این سرزمینی که از سنگ ریگی و سنگ رستی و گچ و کلوخه و شفتهٔ طبیعی فراهم آمده، به ویژه در جاهای بلندی چون آج داغ[۲] و سنگاو[۳] و

۱ـ توصیف رانیه Ranya واقع در شمال زاب کوچک را به فصل شانزده موکول می‌کنم.

۲ـ کوهی است متشکل از سنگهای آهکی مربوط به دوران سوم زمین‌شناسی. طول آن حدود ۲۵ میل و ارتفاع آن در بلندترین نقطه ۴۵۰۰ پا است.

3. Sangaw

خلخالان[۴]. واقع در شوان[۵] نزدیک زاب، به‌خوبی قابل تشخیص است.[۶]

در تابستان و پاییز، منطقه همه‌جا تقریباً به رنگ تیره و گل پخته است و سیما و منظرش بسیار ملال‌آور است. اما در بهار پوشیده از سبزهٔ شاداب و انواع بی‌شمار گلهای وحشی است و چین‌خوردگیهای آن گوشه‌های خوش و دنجی را نه‌تنها به چادرنشینان بلکه به روستاییانی هم عرضه می‌کند که هنوز عادتاً در این فصل از روستاهای حشره گرفته در می‌آیند و به اینجاها پناه می‌برند.

کوه قره‌داغ که بافت آن سنگ آهکی و مربوط بـه دوران دوم زمـین‌شناسی است و ۴۵۰۰ تا ۶۱۵۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد، مرز جغرافیایی بین دو منطقه کاملاً متفاوت را تشکیل می‌دهد: این رشته کوه مانعی طبیعی را تشکیل می‌دهد که به نظر می‌رسد در تمام اعصار اهمیت سوق‌الجیشی فراوانی را دارا بوده است. فاصلهٔ سیروان از زاب، در امتداد این خط، نزدیک به هشتاد میل است. افزون بر باریکه راههایی که در هر دو انتها، و با واسطهٔ رودها، از آن می‌گذرند سه گـردنهٔ مـعروف هـم آن را قـطع مـی‌کنند: گـردنهٔ پایکولی[۷] (۳۷۰۰ پا)، با فاصلهٔ پنج میل از سیروان؛ سگرمه[۸] (۵۰۰۰ پا)، با فـاصلهٔ حدود بیست وچهار میل از پایکولی و بر راه کاروان رو بغداد به سـلیمانیه و تـبریز؛ و سرانجام، بیست و هفت میل دورتر «در بندبازیان»[۹] است که ۳۰۰۰ پا ارتفاع دارد. در نقطه‌ای که حدود ده میل از زاب فاصله دارد دو رشته پشته که به شکـل پـلکان قـرار گرفته‌اند، به خط مستقیم این مانعی را که اکنون پستی گرفته است قطع می‌کنند. این دو پشته عبارت‌اند از قرینه[۱۰] که بلندترین نقطهٔ آن ۲۸۰۰ پا ارتفاع دارد، و خاخاره[۱۱] که ارتفاع بلندترین نقطهٔ آن ۳۹۵۰ پا است و در شرق تق تق[۱۲]، که گذرگاهی بر سرراه کرکوک ـ کوی است، به سوی رودخانه فرود می‌آید.

افزون بر قره‌داغ چهار رشته کوه عمدهٔ دیگر را نیز که به موازات هم پیش مـی‌روند می‌توان مشخص کرد. هریک ازاین رشته‌کوهها چینی است طاقی[۱۳]، که مـحورش از جنوب شرق به شمال غرب است. در کردستان نام رشته کوه از این بخش به آن بخش فرق

---

4. Khalkhalan
5. Shuwan

۶ـ از این پس لفظ زاب بدون صفت توصیفی به‌جای زاب کوچک به‌کار می‌رود.

7. Paikuli
8. Sagirma
9. Darband-i Bazian
10. Qirina
11. Khakhare
12. Taqtaq
13. Anticline

می‌کند (اغلب به نام قله‌ای معروف یا گردنه‌ای یا مزار قدیسی یا روستایی که در پای آن است خوانده می‌شود) و گاهی اوقات بسته به این است که گوینده در کدام سوی رشته کوه منظور سکونت داشته باشد.[۱۴] بنابراین برای توصیف کلی این کوهها باید یکی دو تا از این بخشهای آشنا را برگزید و به تشریح و توصیف آنها اکتفا کرد. از این رو من به این منظور سه رشته‌کوه جدا از قره‌داغ را به این شکل طبقه‌بندی می‌کنم: برانان ـ بن‌زرد[۱۵] (۵۳۰۰ – ۴۵۰۰ پا)، ازمر ـ قره‌سرد[۱۶] (۵۶۰۰–۴۹۰۰ پا)، و کره کژاو ـ گوجار ـ کرکر ـ آسوس[۱۷]. قله‌های بسیاری از این رشته‌کوه اخیر بین ۶۰۰۰ و ۸۰۰۰ پا ارتفاع دارند. رشتهٔ چهارم رشتهٔ اصلی زاگرس[۱۸]. از همه برجسته‌تر پیره‌مگرون[۱۹] است، که بلندی آن ۹۷۰۰ پا است، و ستیغی است جدا و منفصل، با ترکیبات سنگ آهک و تباشیر، و از ازمر ـ قره‌سرد واقع در شمال غرب شهر سلیمانیه، جدا افتاده است، هرچند بدان نزدیک است. ترکیب این رشتهٔ اخیر هم سنگ آهک و تباشیر است. در سمت جنوب شرق ترکیبات سنگ آهک ازمر به زیر سطح دره افت می‌کند؛ کره کژاو هم ناپدید می‌شود ـ اما این دو پیش از ناپدید شدن برای ملاقات یکدیگر و ملاقات با دندانه‌های رشتهٔ اصلی زاگرس شاخکهایی می‌دوانند و آبریز بین حوزه‌های سیروان و زاب را به وجود می‌آورند. رشته‌کوه زاگرس در اینجا «هه ورامان»[۲۰] خوانده می‌شود و بلندترین نقطهٔ آن ۹۸۰۰ پا ارتفاع دارد. در نتیجهٔ ناپدید شدن این دو رشته کوه، دره‌ای که شهر سلیمانیه در آن واقع شده، یعنی دره بین برانان و ازمر، در جهت جنوب شرق وسعت می‌گیرد و به دشت شاره‌زور[۲۱] (شهرزور) می‌رسد که همچنان از جنوب غرب محدود به برانان است اما در

۱۴ـ قره‌داغ به معنی سیاه‌کوه لفظ ترکی است (به کردی کیوه‌رش) و این لفظ در سخن از نخستین رشته‌کوه آن، به طول ۷۰ میل، صدق می‌کند. در پاره‌ای جاها نامهای محلی دارد مانند: «کوه پایکولی» کوه سگرمه، و کوه هنجیره در آن سوی دربندبازیان قناسه (Qenase) خوانده می‌شود.

۱۵ـ بران = قوچ Beranan - Binzird

16. Azmir-Garasird

17. Kurhakazhaw - Gojar - Kurkur - Asos

18. Chaine Magistrale (of Zagros)

۱۹ـ سالنامه‌های قدیم ترکی نام این کوه را «پیر عمر گودرون» ضبط کرده‌اند. اما کردها همیشه از آن به لفظ «پیره مگرون» یاد می‌کنند، که گویا در اصل «پیری مه گودرون» (Pir-i-Ma Guadrun) بوده است.

۲۰ـ Hewraman، اورامان.

21. Shahrizur

شمال شرق دیوار با شکوه اورامان برآن مشرف است که در نقطه‌ای در شرق خورمال[۲۲] که ستیغ آن هنوز ۱۴۰۰ پایی کوتاهتر از بلندترین قله است، چهار میل دورتر به ارتفاع ۶۵۰۰ پا بر فراز دشت سربرافراخته است.

آبهای منطقهٔ آن سوی قره‌داغ به سیروان یا زاب می‌ریزند، که هر دو شاخابه‌های دجله هستند ـ با یک استثنا : نهری که تینال[۲۳] خوانده می‌شود و بخش میانی درهٔ نخست را مشروب می‌کند با ایجاد گلوگاهی که در بند باسره[۲۴] باشد، از دیوار جنوبی آن می‌گذرد و در جهت جنوب به سوی طوق جریان می‌یابد. در اینجا به نام «طوق چای» خوانده می‌شود. پس آنگاه دو نهر دیگر که از کوهپایه‌ها سرچشمه می‌گیرند بدان می‌پیوندند: این دو نهر عبارت‌اند از خاسه[۲۵] در غرب، که شهر کرکوک بر کنار آن واقع است و «آوه سپی»[۲۶] در شرق، که از توز خرماتو[۲۷] می‌گذرد. سپس این مجموعه که اکنون «ادهیم»[۲۸] خوانده می‌شود از جبل حمرین می‌گذرد و در هفتاد میلی بغداد در جهت مخالف جریان به دجله می‌ریزد.

سیروان و زاب هر دو از نظر اقتصادی واجد اهمیت‌اند. شاخهٔ اصلی سیروان راهی دور در جهت شرق تا گردنهٔ بلند اسدآباد که بر راه کرمانشاه ـ همدان واقع است پیش می‌رود و با طی مسیری پر پیچ و خم از میان کوهها می‌گذرد و بین اورامان و بخش بعدی در جهت شرق، یعنی شاهو[۲۹]، که ارتفاع بلندترین نقطهٔ آن بالغ بر ۱۰۷۵۷ پا است از رشته اصلی زاگرس می‌گذرد.[۳۰] در جنوب حلبجه، به مسافتی قریب به بیست میل، خط میانی آن مرز بین‌المللی است. چندی پس از ورود به عراق رود دیگری به نام «تانجه‌رو»[۳۱] (تاج رود) از درهٔ سلیمانیه و شاره‌زور به آن می‌پیوندد. پس از این که از برانان و دنبالهٔ جنوب شرقی آن به نام «خشک»[۳۲] گذشت به سوی جنوب غرب می‌پیچد. کنارهٔ راست آن حد بین سلیمانیه و کرکوک و کرانهٔ چپ آن حد خانقین را تشکیل می‌دهد. با این رود از کردستان الوار حمل می‌شود، و در پایین جبل‌حمرین همین رود که در اینجا «دیاله» خوانده می‌شود شبکهٔ وسیع و پیچیده‌ای از کانالهای آبیاری را تغذیه می‌کند. در هژده میلی بغداد در جهت موافق جریان آب به دجله می‌پیوندد.

---

22. Khurmal 23. Tainal 24. Basira

25. Khasa 26. Aw-a Spi 27. Tuz Khurmatu

28. Adhaim 29. Shaho

۳۰ـ کردها گاه این نام (شاهو) را به تمام سلسله جبال اطلاق می‌کنند.

31. Tanjaro 32. Koshik

زاب نیز از کردستان ایران، از دامنه‌های شرقی زاگرس، در جنوب غرب دریاچهٔ اورمیه، سرچشمه می‌گیرد. به مسافتی قریب به هشتاد میل موازی با کوهها پیش می‌رود، نخست با نام «لاوین»[۳۳] و سپس با نام «چمی کل وی»[۳۴]؛ سپس ناگهان به شمال غرب می‌پیچد و با موفقیت راهی برای خود باز می‌کند. نخست در مسیر پرپیچ و خم کوههای مرزی را می‌برد و در نزدیک «قلادزه»[۳۵] وارد عراق می‌شود؛ سپس در «دربند رمکان»[۳۶] از کوههای کرکر ـ آسوس و دنبالهٔ آن، که «کیوه‌رش»[۳۷] باشد می‌گذرد. پس از آن چون متوجه جنوب می‌شود از قره سرد و دنبالهٔ آن، کسرت،[۳۸] واقع در نزدیک دوکان[۳۹] می‌گذرد تا به منطقهٔ پرتپه و ماهور کنار کوهپایه‌ها می‌رسد و به راه خود ادامه می‌دهد، نخست به سوی غرب و سپس جنوب غرب، و بخش آلتون ـ کوپرو[۴۰] را که به صورت جزیره است پشت سر می‌نهد و سرانجام در بیست میلی گلوگاه فتحه[۴۱] (جایی که دجله از جبل حمرین می‌گذرد)، یعنی در دویست میلی بغداد، در جهت مخالف جریان آب به دجله می‌ریزد. زاب نیز در بخشهای سفلای خود، در غرب کرکوک، شبکهٔ آبیاری قدیمی را تغذیه می‌کرد، که اخیراً تا اندازه‌ای احیا شده است. این رود همیشه از خطوط مهم حمل و نقل به شمار می‌آمده است و نه‌تنها با واسطهٔ آن کلکهای الواری حمل می‌شده بلکه مورد استفادهٔ کلکهایی هم بوده است که از خیکهای باد کرده فراهم می‌آیند، و این کلکها هنوز به بهایی ارزانتر از سایر وسایط نقلیه غلات و سایر فرآورده‌های شمال را به جنوب می‌رسانند.

شهر سلیمانیه (سلیمانی) در هفتاد و هفت میلی شرق کرکوک واقع است. ارتفاع آن از سطح دریا ۲۷۵۰ پا است. در ۱۹۱۹ تنها یک راه اتومبیل‌رو بدان می‌پیوست، که از کرکوک می‌آمد و از کوهپایه‌ها به چمچمال[۴۲] می‌رسید و از آنجا با واسطهٔ دربندبازیان از قره‌داغ می‌گذشت و با واسطهٔ گردنهٔ «تاسلوجه»[۴۳] برانان را طی می‌کرد و به درهٔ «تانجه‌رو» می‌رسید. مواقعی که هوا خشک بود فوردهای شاسی بلند معروف به «تین

---

33. Lawen

۳۴ـ Cham-i Kalwe نام درست این رود Kalu است («چم» در کردی به معنی رود است.)

۳۵ـ Qala Diza (قلا: قلعه. دز: قلعه ـ)

36. Darband-i Ramkan

۳۷ـ Kewarbesh (سیاه‌کوه)

38. Kosrat
39. Dukan
40. Altun Kopru
41. Fatha
42. Chamchemal
43. Tasluja

لیزی»[۴۴] می‌توانستند دره را بپیمایند و از شاره زور بگذرند و پس از طی ۴۵ میل دیگر به حلبجه برسند. دیگر راههای مالرو مهم راههایی بودند که از خانقین و کفری به درهٔ سیروان می‌آمدند و به حلبجه منتهی می‌شدند. راهی که از کفری می‌آمد از «ابراهیم خانچی» می‌گذشت و پس از پیمودن زمینی ذوعارضه با واسطهٔ گردنه‌های «سگرمه» و «گله‌زرده»[۴۵] قره‌داغ و برانان را پشت سر می‌نهاد و به سلیمانیه می‌رسید. کاروانهای کوچک از راه حلبجه و پنجوین[۴۶] یا ماوت[۴۷] رفت و آمد می‌کردند. در بخش شمالی راه کاروان‌رو پر عبور و مرورتری «کوی» را به رانیه و «قلادزه» و سردشت ایران می‌پیوست.[۴۸]

چنانکه انتظار می‌رود در داخل این دو «لوا» (کرکوک و سلیمانیه) از نظر شرایط اقلیمی اختلاف بسیار است. در جنوب، گرمای سوزان تابستان دست کمی از گرمای بغداد ندارد، و حتی در جلگه‌های بلند نیز درجهٔ حرارت ممکن است در ارتفاعی کمتر از ۵۰۰۰ پا بسیار بالا باشد. در شمال به مدت سه ماه از سال بیشتر کوهها پوشیده از برف‌اند و در پاره‌ای جاها برف کوهها هرگز آب نمی‌شود. فصل باران، هم در کوهستان و هم در جلگه از نوامبر تا آوریل به‌طول می‌انجامد، اما در آن سوی قره‌داغ وجود رگبار همراه با تندر در چلهٔ تابستان اندک نیست. بر رویهم این منطقه با واسطهٔ چشمه‌ها و جویبارهای کوهستانی به خوبی مشروب می‌شود. سیلابهایی که پس از آمدن بارانهای شدید یا هنگام آب شدن برفها جاری می‌شوند گاه رفت و آمد را مختل می‌کنند. چون کاری برای جلوگیری از این امر نشده است در این گونه مواقع دشتهایی چون «شاره‌زور» و «بیتوین»[۴۹] به باتلاق‌زارهای مالاریا خیز خطرناکی بدل می‌گردند. از بهار پیشتر سخن داشته‌ام: در همه جای این منطقه فصل زیبایی است. پاییز نقطهٔ مقابل آن است، و چون

---

44. Tin-Lizzie 45. Gilazarda 46. Penjwin

47. Mawat

۴۸ـ از ۱۹۱۹ به این طرف راه اصلی کرکوک به حلبجه آسفالت شده و راهی از سلیمانیه به شمال غرب (به زاب ـ در دوکان) کشیده شده که از آنجا با واسطهٔ سه پل معلق به حلبجه منتهی می‌شود. این اقدامات و اقدامات مشابه به اضافهٔ توسعهٔ راه‌آهن از کوی به کرکوک و اخیراً به اربیل در انتخاب مسیر کالاهای بازرگانی مؤثر بوده اما مسیر کلی جریانات بازرگانی از بغداد به کردستان و از کردستان به بغداد همچنان است که بود.

49. Bitwen

تابستان کوته عمرتر از مناطق سفلای عراق است ظاهراً بسیار سخت جان است و جز نزدیک رودها و نواحی کوهستانی، زمین تا ریزش نخستین بارانهایی که پیش از اواسط اکتبر انتظار آمدنشان نمی‌رود و گاه تا اواخر نوامبر و حتی دسامبر به تعویق می‌افتند، خشک و تشنه و تفتیده است. هوای خود سلیمانیه که هم از نظر موقع و هم از حیث بلندی موقعیتی میانی دارد (شاید به طرز استثنایی) معتدل است. من آمارهای جامعی در این خصوص در دسترس ندارم، اما بنابر یادداشتی که از مشاهدات سال ۱۹۲۰ در اختیار دارم بارش باران در همان سال ۲۳/۸ اینچ بود، و درجهٔ حرارت تنها به مدت چند روز در ماه فوریه به صفر رسید، و حداکثر درجهٔ حرارت هرگز به صد درجهٔ فارنهایت نرسید.

اقتصاد منطقه به طور عمده کشاورزی و شبانی است. کشتهای عمدهٔ زمستانی عبارتنداند از گندم و جو، که در سالی که محصول خوب باشد مازادی از آن به خارج از منطقه صادر می‌شود. درتابستان، آنجاهایی که آب باشد، روستاییان به رغم ناخشنودی حکومت و زیانی که از مالاریا متوجه سلامت اهالی می‌شود و معمولاً به وجود برنجزارها اسناد داده می‌شود، بر کاشت برنج برای تأمین نیازمندی شخصی خود اصرار می‌ورزند. ارزنده‌ترین کشت پول‌ساز منطقه، توتون است و از این محصول تنها در بخش سلیمانیه سالانه ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ تن تولید می‌شود. سایر محصولات تابستانی عبارت‌اند از ذرت، ارزن و عدس. قبایل چادرنشین از حیث گوسفند و بز بسیار ثروتمندند. سایر محصولات محلی عبارت‌اند از پشم، گردو، کشمش، مازو و سقز. با ایران هم اندک داد و ستدی صورت می‌گیرد: واردات عمده از ایران مشتمل است بر فرش، سماور، چینی‌آلات و انواع رنگها[۵۰] به اضافهٔ همان محصولات محلی که پیشتر از آنها یاد شد. بغداد بازار همهٔ این فرآورده‌هاست. توسعهٔ صنعت نفت، که مرکز آن شهر کرکوک است، چندین سال پس از این زمانی که درباره‌اش می‌نویسم آغاز شد.

تمام منطقه از حیث آثار باستانی مربوط به امپراتوریهایی که در فصل پیش از آنها یاد شد و مردمان اولیه‌ای که این امپراتوریها بر آنها چیره شدند یا آنها را جذب خود کردند، غنی است. از جمله، باستانشناسان شهر کرکوک را با شهر «ارفه»[۵۱] موجود در هزارهٔ دوم پیش از میلاد و ناحیهٔ سلیمانیه را با ناحیهٔ زاموعا[۵۲]، مندرج در کتیبه‌های آشوری و پیره مگرون را با کوه نیسیر[۵۳]، که بنابر روایت حماسهٔ بابلی کشتی گیلگمش[۵۴] پس از توفان

۵۰ـ ظاهراً نباید چنین باشد. ـ م.

51. Arrapha 52. Zamua 53. Nisir

54. Gilgemish

برآن فرود آمد، نیز در بندبازیان را با گذرگاه «بـابیت»[55] کـه آشـور نسـیرپال[56] در لشکرکشیهای متعدد خود علیه زاموعا از آن گذشت، همچنین منطقهٔ قره‌داغ را با جایگاه لوللوها[57] که منقاد «نران سین» اکدی[58] شدند تطبیق می‌کنند، و (اگر این نظر درست باشد بازماندهٔ جالبی است) کوه کولار[59] را با «کولارا»[60] یکی می‌دانند. این کوه بخشی از کرکر ـ آسوس، درخم زاب و نزدیک «دربندرمکان» است. روستای خورمال واقع در هژده میلی شمال شرق حلبجه و پشتهٔ معروف به «یاسین تپه» واقع بر کنارهٔ «تانجه‌رو» را با شهر باستانی «نیمراه»[61]، بین تیسفون واقع در هژده میلی شمال شرق بغداد و آتشکده معروف شیز در آذربایجان،[62] همچنین «شاره‌زور» را با پایتخت سلسلهٔ قـدیم مـنطقهٔ کردنشین به همین نام تطبیق می‌کند[63]. در دشتها و دره‌ها پشته‌های عدیدهٔ باستانی هنوز به انتظار بیلهای حفارند تا اسرارشان را بر جهانیان بروز دهند، و من پابه‌پای پیشرفت داستان به آثار جالبی از صخره‌نگاریهای گذشته اشاره خواهم کرد.

سالهای میانی سدهٔ نوزدهم عصر طلایی کشفیات خاورمیانه است، و بیشتر غولهای این دوران انگلیسیان بودند. در زمان ما هستند بعضی کسان که همین که مسافتی کوتاه از جاهای معمول خود دور شدند ادعا می‌کنند نخستین اروپاییانی بوده‌اند کـه بـه چـنین جاهایی رسیده‌اند. با اندک دقت و تأملی می‌توان پی برد که چنین ادعاهایی تا چه پایه و مایه سطحی و مسخره‌اند. برای من مایهٔ شگفتی است وقتی می‌بینم پدران متهورمان در شرایط دشوار صدسـال پیش در چه جاهای پرت و دور افتاده‌ای نفوذ کرده‌اند. بعضی از اینها مردمی بسیار درس خوانده و آشنا به آثار کلاسیکهای باستانی بودند و به نظر می‌رسد هنگام مسـافرت کلیهٔ نکات و دقایق جغرافیایی را که نویسـندگان یونانی و رومی بدانها اشاره داشته بوده‌اند در مدنظر داشته‌اند. گزارششان هیچ‌گاه خالی از لطف نیست، و من به

---

55. Babite | 56. Ashurnasirpal | 57. Lullu

58. Naran Sin of Akkad | 59. Kullar | 60. Kolara

61. Nim-Rah

۶۲ـ تخت سلیمان در کردستان (آذربایجان غربی).

۶۳ـ برای تطبیق نامهای باستانی رجوع شود به مقاله‌ای. ا. اسپایزر تحت عنوان: «جنوب کردستان در وقـایعنامه‌های آشور نسیرپال» در مجلهٔ

'Annals of the American Schools of Oreintal Research

مجلد هشتم برای سال ۲۷-۱۹۲۶. اسپایزر در این مقاله مراجع عمده را نام می‌برد.

سهم خود همیشه از این اندیشه به وجد می‌آمدم که پا برجای پای کسانی چون «ریچ»[۶۴] و «لیارد»[۶۵] و راولینسن[۶۶] می‌گذارم تا از این اندیشه که در جایی قدم گذاشته‌ام که پای هیچ سیاحی بدان نرسیده است. تا ۱۹۱۴ با این که عدهٔ زیادی از انگلیسیان و دیگران از این بخشهای کردستانی که اکنون جزو ترکیه و ایران و شمال عراق است دیدار کرده بودند، شمار کسانی که بخشهای صعب‌الوصولتری را که بین خط قره‌داغ و «هیبه سلطان»[۶۷] واقع بر حاشیهٔ جنوب غرب مرز ایران، در شمال شرق، دیده بودند به نسبت اندک بود. انگیزهٔ امر شاید این بوده باشد که در این بخش از قلمرو عثمانی شمار اقلیتهای مسیحی فرازجو و مورد آزار به نسبت اندک بوده و بنابراین هیأتهای مذهبی[۶۸] یا کنسولی در محل فعالیت نداشته بودند. در طی این گزارش بارها به پیشگامانی که به چنین مهمی اقدام کرده‌اند اشاره می‌کنم، و خیال می‌کنم بهتر این باشد که این فصل را با معرفی هفده جهانگرد انگلیسی که آثارشان را دنبال کرده‌ام به پایان برم و گزارش کوتاهی از شرایط و اوضاع مسافرتهاشان را به دست دهم.[۶۹]

ستوان ویلیام هیود[۷۰]. از دستگاه نظامی مدرس، با پیکی تاتار از بغداد، از راه دلی عباس[۷۱] و قره‌تپه به کفری آمد و از آنجا از طریق ابراهیم خانچی و گذرگاه سگرمه به سلیمانیه (نهم مارس ۱۸۱۷)، درهٔ سورداش[۷۲]، «دوکان»، کوی، اربیل و موصل آمد. ظاهراً در هریک از این‌جاها بیش از یک شب نمانده، چون گویا هنگامی که از این منطقه

---

64. Rich 65. Layard 66. Rawlinson

67. Haiba Sultan

۶۸ـ فعالیت هیأت‌های مذهبی منحصر به تبلیغ در میان مسیحیان یعنی ارمنیان و آشوریان مقیم کردستان بوده و به اکثریت اهالی تسری نیافته است. از میان هیأتهای مختلفی که در کردستان فعالیت داشته‌اند تنها هیأت سراسقف کنتربری بوده که کوشیده است به جای گرواندن مردم به کیش خود به آنها آموزش بدهد.

۶۹ـ در این خصوص مدیون مساعدت سر آرنولد ویلسن هستم، وی چند سال پیش «کتابشناسی ایران» را تألیف کرد. بعدها کتابنامهٔ جامعی در مقالهٔ مینورسکی تحت عنوان «سلیمانی» (سلیمانیه) در دایرةالمعارف اسلام در دسترس علاقمندان قرار گرفت. Bibliography

۷۰ـ William Heude (سفر با کشتی در خلیج و مسافرت از راه زمینی از هند به انگلستان در ۱۸۱۷ - لندن ۱۸۱۹).

71. Deli Abbas 72. Surdash

می‌گذشته بابان پاشای سلیمانیه در محل نبوده. هیود در گزارش خود هریک از «منزل»های بین راه را به اختصار توصیف می‌کند و نکاتی شخصی در خصوص خوبی و بدی پذیرایی، بر گزارش می‌افزاید.

سر رابرت کرپورتر[۷۳]، نقاش و جهانگرد، در دوم دسامبر ۱۸۱۸ بغداد را ترک کرده و از راه معمول به کفری و از آنجا به طوق و کرکوک و از آنجا با واسطهٔ گذرگاه بازیان به سلیمانیه رفت (۱۲ و ۱۳ دسامبر)، سپس با واسطهٔ گردنه قیه وان[۷۴] از ازمر ـ قره سرد گذشت و با عبور از پل «قشان»[۷۵]، ماوت وگدار «ته ییت»[۷۶] از زاب گذشت و به سردشت و ساوجبلاغ (مهاباد) و تبریز رفت.

جناب کلودیوس جیمز ریچ[۷۷] ، نمایندهٔ مقیم کمپانی هند شرقی در بغداد، با قبول دعوتی از جانب محمود پاشای بابان در آوریل ۱۸۲۰ بغداد را با همسرش و به همراه عدهٔ قابل توجهی از محافظان هیأت نمایندگی (رزیدنسی)[۷۸] و خدمتکاران ترک گفت و از طریق «دلی عباس»، توزخرماتو، طوق، لیلان[۷۹] و چمچمال در دهم مه به سلیمانیه رسید و در هفدهم ژوئیه در جست‌وجوی جایی خنکتر عازم نواحی کوهستانی شمال شرقی شد. این سیاحت او را از طریق «سروچک»[۸۰] به پنجوین و از آنجا به مریوان، سنه و بانه کشید. از طریق «آلان»[۸۱] و «شارباژیر»[۸۲] به سلیمانیه باز آمد (پانزدهم سپتامبر). سرانجام در بیست و یکم اکتبر با میزبانانش بدرود کرد، و با واسطهٔ در بند بازیان و گذشتن از «شوان» به آلتون کوپرو آمد و از راه اصلی به اربیل و «اسکی کلک»[۸۳] و سرانجام به موصل رسید (سی و یکم اکتبر). چهار ماه زمستان را در ناحیهٔ موصل بسر آورد و در سوم مارس ۱۸۲۱ با «کلک» از دجله به بغداد بازگشت. ریچ آثار متقدمین را خوب خوانده بود، وی کاشفی خستگی ناپذیر و ناظری تیزبین بود. «گزارش»ش منبعی سرشار از اطلاعات جغرافیایی و تاریخی و باستان‌شناسی دربارهٔ کلیهٔ مناطقی است که از آنها گذشته است.

۷۳ـ Sir Robert Ker Porter (سفر در گرجستان، ایران، ارمنستان، بابل قدیم و غیره، لندن ۱۸۲۲).

74. Qaywan　75. Qashan　76. Tayit

۷۷ـ Claudius James Rich, the Hon (گزارش اقامتی در کردستان، لندن، ۱۸۳۶)، این گزارش را بیوهٔ ریچ آماده چاپ کرده است.

78. Residency　79. Lailan　80. Serochik

81. Alan　82. Shar Bazher　83. Eski Kalak

ا.ان. گرووز[۸۴]، از مبلغان وابسته به جمعیت اخوان پلیموث[۸۵] از راه روسیه و قفقاز به تبریز سفر کرد و از آنجا از راه بانه، سلیمانیه (نوامبر ۱۸۲۹ ، و یحتمل از طریق سگرمه) به کفری رفت. در گزارشی که از این سفر به دست داده تنها سه یا چهار صفحه به کردستان اختصاص یافته است.

کاپیتان آر. میگنن[۸۶]، از ارتش بمبئی، در بازگشت از مرخصی با همسرش در اواخر مارس ۱۸۳۰ از راه قفقاز به تبریز آمد. مسیرش از کردستان، وی را به میاندوآب و بانه و سلیمانیه[۸۷] و گذرگاه سگرمه و ابراهیم خانچی و کفری کشید (وی خود از دربندبازیان نام می‌برد، اما بی‌گمان گذرگاه سگرمه است). توصیف مناطق و مردم لحن کلی دارد، نام کسان و جاهای چندانی در آن دیده نمی‌شود. در گزارش این سفر به سفری که دو سال پیشتر، و تنها، و بیش و کم از همین مسیر (و بی‌گمان در بازگشت به انگلستان) کرده است اشاره می‌کند.

جیمز بیلی فریزر[۸۸]، که از مأموریت سیاسی به ایران، بازمی‌گشت و آن دیار را خوب سیاحت کرده بود، در یازدهم اکتبر ۱۸۳۴ از تبریز درآمد؛ از سلماس، اورمیه، اشنو، ساوجبلاغ (مهاباد) و سردشت گذشت و سپس با طی عکس مسیر کرپورتر به سلیمانیه آمد (سی و یکم اکتبر) و با گذشتن از روستای قره‌داغ و پیمودن راه کاروان‌رو، از طریق سگرمه به بغداد رسید. امروزه فریزر به تمام وکمال فراموش شده است و **فرهنگ زندگی‌نامهٔ رجال کشور**[۸۹] کشفیاتش را مسخره می‌کند. اما وی سیاحی جهان‌دیده بود و

۸۴ـ A.N. Groves (**دفتر یادداشت روزانه آقای آنتونی ان. گرووز، مبلغ مذهبی، در جریان سفر از لندن به بغداد**، لندن ۱۸۳۱، نقل شده در **ترجمهٔ احوال آنتونی نوریس گرووز فقید** به قلم بیوهٔ او. چاپ دوم، لندن ۱۸۵۷).

85. Plymouth Brother Missionary

۸۶ـ Captain R. Mignan (**سفری در زمستان به کردستان**، لندن ۱۸۳۹)

۸۷ـ در چهاردهم آوریل سلیمانیه را ترک کرد.

۸۸ـ James Baillie Fraser (**سفر در کردستان، بین‌النهرین، و غیره** ـ لندن، ۱۸۴۰). کوههای هیمالیا و کشورهای مشرق زمین را سیاحت کرد و از سوی لردپالمرستن مأمور شد پنهانی به ایران سفر کند و میزان نفوذ روسها را در آن کشور از نزدیک بررسی کند. چند کتاب و رمان دربارهٔ ایران نوشته است.

89. Dictionary of National Biography

برای دیدن عوارض جغرافیایی چشمی تیزبین داشت، و اساساً نویسنده بود. توصیفهایی که از اشخاص و جاها می‌کند هنوز هم برای پژوهندگانی که دربارهٔ کردستان تحقیق می‌کنند خالی از سود نیست.

سرهنگ دوم جی. شیل[۹۰]، که معاون دوم هیأت نظامی بریتانیا در ایران بود و بعدها وزیر مختار دولت امپراتوری در تهران شد، از آن بخش از کردستانی که امروز جزو ترکیه است گذشته و به «زاخو» و از آنجا به عقره و «زیبار» و بحرکه[۹۱] و اربیل و کرکوک و سلیمانیه آمد. بخش نخست مسیری را که پیموده با تفصیلات بیشتر پرداخته اما گزارشش پابه‌پای پیشرفتی که در مسیر حرکتش حاصل می‌آید به اختصار می‌گراید، و با این وصف کوتاه پایان می‌پذیرد: «در سلیمانیه در جهت شمال و شمال شرق پیش رفتم و از راهی معروف، به سردشت و لاهیجان و ساوجبلاغ و از آنجا از طریق مراغه به تبریز رفتم.»

سرگرد اچ. سی. راولینسن[۹۲]، از ارتش بمبئی، در ایامی که در ارتش ایران فرمانده هنگی از گورانها بود در ۱۸۳۶ از راه خانقین از مناطق شامیران و هورین ـ شیخان[۹۳] دیدار کرد. هشت سال بعد در مقام نمایندهٔ مقیم کمپانی هند شرقی و ژنرال کنسول بریتانیا در بغداد، اقدام به سفری کرد که شرح آن در گزارش فلیکس جونز[۹۴] که در زیر خواهد آمد مندرج است. پس از جدایی از جونز در سلیمانیه به قره‌داغ رفت و از آنجا از راه دره‌ای به همان نام متوجه جنوب شد و برای دیدار از خرابه‌های پایکولی به آن محل رفت، سپس از کنارهٔ راست سیروان تا «قلاشیروانه»[۹۵] آمد و در آنجا از سیروان گذشت و راه خانقین را در پیش گرفت. مقالهٔ مشهوری که در مجلهٔ **انجمن سلطنتی جغرافیا**[۹۶] منتشر کرد شرح مفصل و آگاهانه‌ای از جغرافیا و مردم تمام ناحیه زهاب را به دست می‌دهد.

۹۰ـ J. Sheil («یادداشتهایی دربارهٔ مسافرت از تبریز از طریق کردستان ... به سلیمانیه در ژوئیه و اوت ۱۸۳۶» مجلهٔ انجمن سلطنتی جغرافیا، جلد هشتم، ۱۸۳۶).

91. Bahirka

۹۲ـ H.C. Rawlinson («یادداشتهایی در بارهٔ سفر از زهاب ... به کردستان .... در سال ۱۸۳۶» مجلهٔ انجمن سلطنتی جغرافیا ، جلد نهم، ۱۹۳۹ ، و «یادداشتهایی دربارهٔ پایکولی» مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیا، ۱۸۶۸).

93. Haurain - Shaikhan

94. Felix Jones

95. Qala Shirwana

96. J.R.G.S = Journal of the Royal Geographical Society

دابلیو. اف. اینزورث[۹۷]، طبیب و زمین‌شناس هیأت کلنل چسنی[۹۸] بود. پس ازاین که سایرین به وطن بازگشتند وی در یکم فوریهٔ ۱۸۳۷ از بغداد درآمد و با طی راه معمول از کفری و کرکوک به سلیمانیه آمد (چهاردهم ـ هفدهم فوریه) و از آنجا از همان راهی که هیود پیموده بود به موصل رفت. وی توجه زیادی به جغرافیای تاریخی منطقه مبذول می‌دارد.

ناخدا دوم فلیکس جونز[۹۹] که از صاحب‌منصبان وابسته به ناوگان امپراتوری در هند بود، در نوزدهم اوت ۱۸۴۴ با سرگرد راولینسن از بغداد درآمد و از راه عمدهٔ کاروان رو به کرمانشاه و بیستون سفر کرد. در بازگشت، در هارون‌آباد از راه اصلی منحرف شدند و با واسطهٔ باریکه راهی متوجه شمال شرق گردیدند و با گذشتن از منطقهٔ گورانها به زهاب آمدند و از آنجا از طریق شامیران به حلبجه و سلیمانیه رسیدند (بیست و پنجم ـ بیست و نهم سپتامبر). در اینجا به علت ابتلای به بیماری ناگزیر شد از راولینسن جدا شود و از کوتاه‌ترین باریک راه ـ یعنی از سگرمه ـ به بغداد باز گردد. در گزارشش تفصیلات دقیقی دربارهٔ راههایی که پیموده است به دست می‌دهد و جغرافیا و قبایل محلی را به تفصیل و با اشارات عدیده به نویسندگان باستانی، توصیف می‌کند. هدف این مسافرت تهیهٔ اطلاعات برای کمیسیون مرزی ایران و عثمانی بود که مقارن همان ایام در ارزروم اجلاس کرد (مراجعه شود به فصل ۱۰).

کاپیتان اف. آر. مانسل[۱۰۰] از آکادمی سلطنتی، در مقالهٔ خود گزارشی از سفر ارز روم (۲۶ اوت ۱۸۹۲) را از راه کردستان ترکیه به جزیرةبن عمر و از آنجا با «کلک» به بغداد و از آنجا از راه قصرشیرین به ابراهیم خانچی و سلیمانیه به دست می‌دهد. نقشهٔ منضم به‌این مقاله علاوه بر مسیر سفرهای عدیده‌ای که در کردستان ترکیه و ایران کرده است مسیر سفر به دوکان، در بندرمکان، قلادزه، درهٔ شاوور[۱۰۱]، رواندز، حریر، زیبار، عمادیه، دهوک، موصل، اربیل و کوی سنجاق را نیز نشان می‌دهد. گزارش تفصیلی این سفرهایی

۹۷ـ W.F. Ainsworth (**گزارشی شخصی از مأموریت فرات**، لندن ۱۸۸۸).

98. Colonel Chesney

۹۹ـ Felix Jones (**گزارش سفر به مرز عثمانی و ایران از طریق بخشی از کردستان**، بمبئی ۱۸۵۷).

۱۰۰ـ F.R. Maunsell («کردستان» مجلهٔ انجمن سلطنتی جغرافیا، جلد ۳، ۱۸۹۴).

101. Shawur

که در سال ۱۸۸۸ انجام شد در نشریه‌ای رسمی تحت عنوان: **دیدارهایی از بین‌النهرین، کردستان، شمال غرب ایران و لرستان**[۱۰۲] آمده است.

کاپیتان مارک سایکس، سفری را که در ۱۹۰۲ انجام داده در کتاب خود تحت عنوان **دارالاسلام**[۱۰۳] توصیف کرده است. وی پیشتر شاهراه موصل به کرکوک و بغداد را پیموده و در جهت شرق از اربیل تا کوی پیش رفته بود. از جزیرةبن عمر در زاخو وارد سرزمینی شد که اکنون عراق نامیده می‌شود و از آنجا به عمادیه، عقره، موصل، شرقات، مخمور، آلتون کورپو، کرکوک و سلیمانیه رفت. نه روز در سلیمانیه ماند. تاریخ این روزها را ذکر نمی‌کند. از سلیمانیه به دوکان، کوی، رانیه، شاوور، گذرگاه بیجان[۱۰۴]، رواندز، مرگه سور[۱۰۵]، بارزان، زیبار و عمادیه رفت و از آنجا راه وان و آرارات را در پیش گرفت. وجههٔ نظر و توجه سایکس نظام اداری امپراتوری عثمانی بود و اطلاعات بسیاری دربارهٔ قبایل گردآوری کرد، که هرچند امروز ممکن است ناقص و ابتدایی به‌نظر آیند هنگام ورود عثمانی به جنگ در ۱۹۱۵ منبع اطلاعات ما دربارهٔ کردستان بود. ذوقی که از برای مشاهدهٔ نکات جالب و خنده‌دار دارد بر دلکش بودن اثری که در زمان خود به کشفی مفید از آن تعبیر می‌شد بسی می‌افزاید.

کاپیتان برترام دیکسن[۱۰۶]، نایب کنسول بریتانیا دروان بود. مقاله‌اش ظاهراً مبتنی بر سفرهایی بوده که در ۱۹۰۹ در کردستان کرده بود. در این مقاله تفصیلاتی از مسیرهای سفر را به دست نمی‌دهد، اما با این همه در مجموع گزارشی است مفید و مختصر دربارهٔ کردستان عموماً وناحیهٔ سلیمانیه خصوصاً.

ای. بی. سون[۱۰۷]، در ۱۹۰۹ با هیأت مبدل، به‌عنوان یک فارس، از این منطقه دیدار کرد. وی از دیاربکر از طریق دجله با «کلک» به موصل آمد و از آنجا به اربیل و کرکوک و

---

102. Reconnaissances in Mesopotamia, Kurdistan, North - West Persia and Luristan, 2 Vols, Simla, 1890.

۱۰۳ـ Mark Sykes (دارالاسلام، لندن، ۱۹۰۴).

104. Bejan

105. Mergasur

۱۰۶ـ Bertram Dickson («سفر در کردستان» مجلهٔ جغرافیا، جلد ۳۵، ۱۹۱۰).

۱۰۷ـ E.B. Soan (سفر در بین‌النهرین و کردستان با هیأت مبدل، لندن، ۱۹۱۲).

سلیمانیه رفت. در هریک از این جاها یکی دو روز بیش نماند. به ندرت تاریخ روزها را ذکر می‌کند، اما بی‌گمان چند هفته‌ای در حلبجه ماند و از آنجا سفری به بیاره در هورامان (اورامان) کرد. در بازگشت از بیاره یکچند ـ شاید دو هفته ـ در سلیمانیه ماند و آنگاه از راه کرکوک به آلتون کورپو و از آنجا با «کلک» از زاب و دجله بـه بـغداد رفت. سـون اطلاعات تاریخی زیادی دربارهٔ این منطقه گردآوری کرد. آشنائیش با مناطق کردستان ایران، به علاوهٔ زبانهایی که می‌داند، وهمین که خود را مسلمان جا زده است، همه دست به دست هم می‌دهند و به اطلاعاتی که گرد آورده است صورت سند معتبر می‌دهند.

کاپیتان تی. ثی. دابلیو فاول[۱۰۸]، از واحد چهلم پاتان ارتش هند، از راههای اصلی سفری از کفری به کرکوک و سلیمانیه کرد و از طریق قره‌داغ به همین شهرها باز آمد. این سفر احتمالاً در ۱۹۱۰ انجام شد. در گزارشی که از این سفر به دست می‌دهد به‌نام اشخاص و جاها اشاره‌ای نمی‌کند، جز این که دربارهٔ سلیمانیه می‌گوید: «شهر در حفره‌ای بزرگ از نظر پنهان مانده» و «مردمش جز به زبان کردی بومی خـود بـه زبـان دیگـری سـخن نمی‌گویند» و او به ندرت توانسته است کسی را بیابد که با او به عربی صحبت کند و مقصود خود را به او بفهماند. کتابش گزارشی است خواندنی و انبساط آور، اما ارزش سندی ندارد.

جی. ای. هابرد[۱۰۹]، وابسته به دستگاه کنسولی شرق، منشی هیأت نمایندگی انگلیس در کمیسیون مرزی سال ۱۹۱۴ ایران و عثمانی بود. بخش بیشتر این مرز، که از مندلی تا آرارات امتداد دارد و حدود ۷۵۰ میل را دربر می‌گیرد از کردستان می‌گذرد و نویسنده افزون بر داستان جالبی که از کوششهای مربوط به حل اختلاف بین ایران و عـثمانی و جریان تحدید حدود باز می‌گوید توصیف جالبی از منطقه و مـردمش را نـیز بـه دست می‌دهد.

کلنل جی. اچ. دی. رایدر[۱۱۰]، رئیس بخش نقشه برداری کمیسیون، که بـعدها بـه ریاست دستگاه نقشه‌برداری هند رسید گزارش کوتاهی از کار کمیسیون را در نوشتهٔ خود به نام «تحدید حدود ایران و عثمانی در ۱۴-۱۹۱۳» به دست داد. این‌گزارش را در سال ۱۹۲۵ در شمارهٔ شصت و شش «مجلهٔ جغرافیا» منتشر کرد.

برای فاصلهٔ چهل و چهار ساله‌ای که بین سفر راولینسن و جونز در ۱۸۴۴ و مانسل در

۱۰۸ـ T.C.W. Fowle (سفر در خاورمیانه، لندن، ۱۹۱۶).

۱۰۹ـ G.E. Hubbard (از خلیج تا آرارات، ادینبورو، ۱۹۱۶).

110. G.H.D. Ryder

۱۸۸۸ در میان آمده است نمی‌توانم توضیحی ارائه کنم.
اولین جهانگرد اروپایی که از این منطقه دیدار کرده ـ اگر اصولاً اروپایی بوده باشد ـ و من نامش را یافته‌ام کشیش فیدلیس[۱۱۱] وابسته به هیأت تبلیغی کرملی در بین‌النهرین است که در ژوئن ۱۷۹۴ پس ازانجام «مأموریتی» در کاراچوالان[۱۱۲] به بغداد بازگشت. «شماری از خانواده‌های ارمنی را که از همدان گریخته بودند در آنجا یافت؛ توانست یکی از آنها را به «مذهب» خود بگرواند، اما در مورد خانواده‌های نستوری با این که بیشترشان اظهار کیش می‌کردند موفق نبود، در کرکوک نیز به پیشرفتی نایل نیامد». (اچ. جی‌چیک، **گزارشی از کرملیها در ایران**[۱۱۳]، لندن، ۱۹۳۹، صفحهٔ ۱۲۶۱).
من نمی‌خواهم در اینجا فهرست کاملی از سیاحان اروپایی بجز انگلیسیها را ارائه کنم. اما لازم می‌دانم از پنج تنی که گاه به نوشته‌هایشان اشاره خواهم کرد یاد کنم[۱۱۴]. تصادفاً سه‌تای اول کسانی هستند که فعالیتشان در همان ایام فترتی بوده است که در کار سیاحان انگلیسی در میان آمده بود.

کلنل ا. ژ. چیریکف[۱۱۵]، نمایندهٔ روسیه در کمیسیون تحدید حدود ایران و عثمانی بود و طبعاً از تمام این منطقه دیدار کرده بود.

ا. کلمان[۱۱۶]، سالهای زیاد مقیم بغداد بود و در این شهر با بسیاری از شخصیتهای کردی که به دیدار آخرین امیر تبعیدی بابان می‌آمدند آشنایی حاصل کرد. سفری که تحت این شرایط و احوال مساعد انجام داد وی را از کفری به کرکوک و از آنجا به بازیان و سلیمانیه برد (ژوئیه ۱۸۵۶). از آنجا اقدام به دو سفر کرد: نخست از «سروچک» به پنجوین، و از آنجا در امتداد مرز به سوی شمال غرب، از شیوه کل[۱۱۷] به آلان و بازگشت

---

111. Fidelis of the Carmelite Mission

112. Karachaulan (قلاچوالان)

113. H.G. Chick, "A Chronicle of the Carmelites in Persia" London, 1939, P. 1261.

کرملیان فرقه‌ای بودند از راهبان «فقیر» که ظاهراً در آغاز رهبانانی بودند که بر کوه کرمل فلسطین می‌زیستند.

۱۱۴ـ اگر آمریکائیان پیش از ۱۹۱۵ دیداری از این منطقه کرده باشند من کارشان را دنبال نکرده‌ام.

۱۱۵ـ E.J. Chirikov (Putevoy Zhurnal، ۱۸۴۹-۵۲)

۱۱۶ـ A. Clement («سفر در کردستان جنوبی از کرکوت (کرکوک) به رواندز» گلوب: گزارش انجمن جغرافیایی ژنو، ۱۸۸۶).

117. Shiwakal

از قشان و گذرگاه قیه‌وان به ازمر و از ازمر به سلیمانیه. سفر دوم از سورداش به دوکان، کوی، بالیسان، رواندز، مرز نزدیک رایت[۱۱۸]. سیده کان، گلوگا، رواندز و اربیل، و از آنجا از طریق شاهراه به خانقین.

ث. دو کوراب برزه زوفسکی[۱۱۹]، متخصص جنگلبانی، در خدمت مدحت پاشا والی بغداد بود. وی در سال ۱۸۶۹ از راه کفری و سگرمه به سلیمانیه رفت و پیش از رفتن به رواندز و از آنجا به عمادیه، از طریق راهی که اطلاعات و تفصیلاتی دربارهٔ آن به دست نمی‌دهد از پیره مگرون دیدار کرد و به شار باژیر و پنجوین و مرگه سفر کرد.

ا. هرتسفلد[۱۲۰]، باستان‌شناس آلمانی، از این مناطق دیدار کرد: نخست در ژوئن ۱۹۱۱ از قصر شیرین به هورین و پس از گذشتن از سیروان در بانی خیلان[۱۲۱] به پایکولی و قره‌داغ و سلیمانیه و چمچمال و کرکوک رفت. در سفر دوم که در ژوئیه ۱۹۱۳ انجام گرفت از کوی به ابراهیم خانچی و پایکولی و بانی خیلان و قصر شیرین رفت.

و . مینورسکی، عضو هیأت نمایندگی روسیه در کمیسیون مرزی ایران و عثمانی در ۱۹۱۴ و بنابراین همکار ا. تی. راولینسن و رایدر بود. مقالات متعددی که در دایرةالمعارف اسلام و مجلات تحقیقی معتبر نوشته همه گواه بر دانش دست اول و همه‌جانبه‌ای است که از کردستان جنوبی دارد، و در این خطه مرجع معتبری است.

---

118. Rayat 119. C. de Korab Brzezowski

120. E. Herzfeld, "Die Aufnahme des sasanidischen Denkmals von Paikuli".

(گزارشهای آکادمی علوم پروس، ۱۹۱۴)

121. Ban-i Khelan

۳. نیروی فریزر

در شب دهم اوت سال ۱۹۱۴ دورزمناو آلمانی گوبن[1] و بروسلاو[2] نیروی دریایی بریتانیا در مدیترانه را اغفال کردند و از داردانل گذشتند و راه قسطنطنیه را در پیش گرفتند. در شب بیست و نهم اکتبر این رزمناوها وارد دریای سیاه شدند و چندین بندر روسی را گلوله‌باران کردند؛ در نتیجهٔ این اقدام، روسیه به عثمانی اعلان جنگ داد بریتانیای کبیر و فرانسه نیز به دنبال او در پنجم نوامبر وارد جنگ شدند. از همان سپتامبر آشکار بود که عثمانی به یاری آلمان وارد جنگ خواهد شد و دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان با اکراه موافقت به اعزام نیرویی از هند به بحرین و خلیج فارس کرده بود که در آنجا به انتظار گسترش وقایع بماند. این نیرو در شانزدهم اکتبر از بمبئی حرکت کرد، و در ششم نوامبر یک تیپ از لشکر ششم پونا[3] به فرماندهی سرتیپ دابلیو. اس. دلامین[4] در فاو واقع بر دهانهٔ شط‌العرب پیاده شد و پس از چندی بصره، دومین شهر عربستان عثمانی را اشغال کرد. سرهنگ دوم (بعدها سرلشکر) سرپرسی کاکس[5] که از ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۳ در مقام نمایندهٔ سیاسی مقیم خلیج فارس[6] و از ۱۹۱۳ تا آغاز این عملیات در مقام وزیر خارجه حکومت هند خدمت کرده بود به عنوان صاحب‌منصب ارشد سیاسی[7] این نیرو را همراهی کرد.

جنگ با عثمانی چهار سال دوام کرد. ذکر جریانات جنگ و هدفهایی که برای نیروی

---

1. Goeben
2. Breslau
3. Poona
4. W. S. Delamain
5. Sir Percy Cox
6. Political Resident in the Persian Gulf
7. Chief Political officer (در فصلهایی که به عراق، خاصه کردستان، مربوط می‌شود به جای صاحب‌منصب سیاسی لفظ «حاکم سیاسی» را به کار برده‌ام که در محل مصطلح است.»

"D" معین شده بود یا تلاطمات و تغییرات جنگ در بین‌النهرین، حتی به‌صورتی طرح‌واره، خارج از حوصلهٔ این مقال خواهد بود. کافی است گفته شود که پیمان ترک مخاصمه در سی‌ام اکتبر ۱۹۱۸ بر کشتی **آگا ممنون**[۸] در مدرس به امضا رسید و مخاصمات از ظهر روز بعد پایان پذیرفت. واحدهای انگلیسی که دشمن شکست‌خورده را در کنار دجله تعقیب می‌کردند آن زمان در قیاره[۹] واقع در چهل میلی جنوب موصل بودند. این واحدها یک رشته شهرکهای واقع بر شاهراه بین خانقین و آلتون کورپو را نیز در اشغال داشتند. از این شهرکها کفری از بیست و هشتم آوریل در اشغال بود، و کرکوک و شهرکهای واقع در این میان در هفتم مه به اشغال درآمده و سپس تخلیه شده بودند و باز پنج روز پیش از ترک مخاصمه از نو اشغال شده بودند. به رغم اعتراض فرمانده عثمانی، شهر موصل نیز در سوم نوامبر، یعنی پس از امضای پیمان ترک مخاصمه اما موافق با مقررات ماده ۱۶ آن اشغال شد و از نیروهای ترک خواسته شد ظرف دو روز از تمام ولایت موصل بیرون بروند.

سیاست بریتانیا در آن هنگام این بود که با ایجاد یک یا چند لوای نیم خود مختار کرد که مآلا با حکومتی که در جلگه‌ها به‌وجود می‌آمد پیوندی هرچند نه‌چندان استوار داشته باشند، از درگیری در مناطق کوهستانی دوری کنند. از اشغال کفری به این طرف صاحبمنصبان سیاسی ما با شخصیتهای کرد لواهای کرکوک و سلیمانیه در تماس مداوم بودند، خاصه با شخصی به‌نام شیخ محمود برزنجی که رئیس مهمترین خاندان سادات کردستان جنوبی بود. باری همین که راه هموار شد سرگرد ای. دابلیو. نوئل[۱۰] برای اجرای این سیاست وایجاد یک نظام اداری موقت که امید می‌رفت مورد قبول مردم باشد، به سلیمانیه فرستاده شد. به شیخ اطلاع داده شد هریک از جماعات یا قبایل کرد بین سیروان و زاب بزرگ که مایل به قبول رهبری او باشد در پیروی از تمایل خود آزاد خواهد بود. اما بزودی معلوم شد که شیخ وجهه و محبوبیت خود را بیش از حد واقع ارزیابی کرده و بنابراین قلمروش به لوای سلیمانیه و چند ناحیهٔ مجاور لوای کرکوک محدود شد. به وی عنوان «حکمدار» داده شد، با صاحب منصبی سیاسی به عنوان مشاور. صاحب منصبانی هم به عنوان جانشینان صاحب‌منصب سیاسی[۱۱] مأمور به قضاهای چمچمال و حلبجه و رانیه شدند و شماری دیگر از افسران مأموریت یافتند نیرویی نظامی را بسیج و تربیت کنند که به «نیروی سلیمانیه» موسوم باشد. بنا شد که نیروی پلیس براساس ترتیبات جدید سازمان یابد.

شیخ محمود بزودی نشان داد که مایهٔ دردسر خواهد بود. وی از محدود شدن

---

8. Agamemnon   9. Qaiyara   10. E. W. Noel

11. Assistant political Officer

حاکمیتش به مناطقی که از آنها یاد شد سخت ناراحت بود. وی حتی در زمان حکومت ترکها نیز در مقام فردی بدون سمت رسمی با گروههای قلدر خود مایهٔ وحشت شهر بود و اکنون که رسماً حکمدار بود از درک محدودیتهایی که نظام مشورتی معتدل نوئل بر او اعمال کرده بود عاجز بود. در آوریل ۱۹۱۹ تصمیم بر این گرفته شد که سیاست اولیه تغییر یابد و دستگاهی اداری شبیه به سایر مناطق اشغالی در کار آید. به نوئل شغل دیگری واگذار شد، که باب طبعش بود: باز عضو کمیسیون سیار شد، اما این بار در شمال کردستان، آن سوی حدود ولایت موصل[۱۲]، و سرگرد ای. بی. سون از خانقین جانشین او شد که از حیث خو و خصال با او تفاوت بسیار داشت.

سون آنگاه که در ۱۹۰۷ با هیأت مبدل به سلیمانیه آمده بود از جامعه و مردم آن شهر تجربهٔ دست اول داشت. بنابراین وقتی وظایفش را برعهده گرفت در بارهٔ خوی و خصال مردی که با او سروکار داشت دچار توهم نبود. شیخ محمود نیز به نوبهٔ خود احساس می‌کرد که بیشتر امتیازاتش را از دست خواهد داد و برای به راه انداختن شورش فرصت را از دست نداد. در این شورش بیشتر اعضای بیشمار خاندان برزنجی و پیروانشان، عناصر مهم قبایل همه‌وند و جاف، نیز تفنگچیان هورامان (اورامان)، واقع در آن سوی مرز ایران، مشارکت داشتند. قضیه کاملاً پنهان نگه داشته شده بود؛ «لشکر» عشایر سلیمانیه را در بیست و سوم مه غافلگیر کرد. نیروی حکومتی که تعلیمات ناقصی داشت و نه به فرمان مربیان انگلیسی بلکه زیر فرمان سرهنگ شیخ قادر، برادر شیخ محمود بود نیست و نابود شد و شیخ محمود ظرف چند ساعت اختیار شهر را به دست گرفت و خزانه را ضبط کرد و مأموران انگلیسی را زندانی کرد و پرچمش را که هلالی سرخ بر زمینهٔ سبز بود بجای پرچم بریتانیا بر فراز «ادارهٔ سیاسی» برافراشت. خوشبختانه سون روز پیش از آن برای ملاقات با زنش در بصره عازم کرکوک شده بود. اگر مانده بود محمود بی‌گمان او را که دشمن عمدهٔ خود می‌دانست کشته بود. جانشین حاکم سیاسی در حلبجه، ستوان خلبان جی. ام. لیز[۱۳]، توانست پیش از اشغال محل توسط شورشیان در بیست و ششم همان ماه به خانقین عقب بنشیند.

۱۲ـ سر ا. رایان Ryan در کتاب خود به نام **آخرین ترجمان‌ها** The last of the Dragomans) لندن، ۱۹۵۱، صفحه‌های ۲-۱۴۱ می‌گوید که کمیسر عالی در قسطنطنیه این مأموریت را بسیار دشوار یافته بود. دولت سلطان به مقامات محلی دستور داده بود که کار کمیسیون را تسهیل کنند اما مأموریت این کمیسیون مقارن با گسترش اقتدار و نفوذ حکومتهای ملی در ولایات شرقی آناتولی بود.

13. G.M. Lees

پادگان کوچکی مرکب از واحدهای انگلیسی در کرکوک بود؛ تا نیروی بیشتری برسد، به فرمانده این پادگان دستور داده شد واحدی از شاهراه به چمچمال بفرستد. فرمانده ستون که قابلیت جنگی کردها را دست کم گرفته بود بی‌توجه به دستورهایی که به او داده بودند تصمیم گرفت با تعدادی سوار «نیروی عراق»[۱۴] و چند زره‌پوش و تعدادی کامیون فورد که بررویشان مسلسلهای لویس[۱۵] نصب شده بود بر سلیمانیه بتازد. ستون در گردنهٔ تاسلوجه، واقع در دوازده میلی شهر، از هر سو مورد حمله واقع شد و ناچار عقب‌نشینی کرد. کردها نیروی در حال عقب‌نشینی را به مسافت بیست و پنج میل تعقیب کردند و تلفات سنگینی برآن وارد آوردند: چهار زره‌پوش و نوزده کامیون از دست رفت. این واقعهٔ ناگوار طبعاً آتش را دامن زد. بسیاری از کسان که مردد بودند به شیخ محمود پیوستند، و حتی در آن سوی مرز قبایل کرد تابع ایران علیه حکومت سر به شورش برداشتند و خواستار پیوستن به کشوری کرد تحت حکومت شیخ محمود شدند.

اینک آشکار بود که برای اعادهٔ وضع، انجام عملیاتی در مقیاس وسیع ضرور خواهد بود. و این وظیفه به سرلشکر سرتئودورفریزر[۱۶] و لشکر هژدهم که آن زمان در موصل بود سپرده شد. نیرویی که در کرکوک متمرکز شد مرکب از این واحدها بود: هنگ ۱/۵ ام شرق ساری [۱۷]؛ واحد هشتاد و پنجم پیاده نظام برمه[۱۸]؛ واحد ۱/۸۷ام پنجاب[۱۹]؛ واحد ۱۱۶ / ۱ام مهاراتاس[۲۰]، گروهان چهل و نهم پیادهٔ بنگال؛ گروهان دویست و سی و نهم از گردان هژدهم مسلسل هند؛ آتشبار بیست و پنجم کوهستانی هند؛ واحدهایی از آتشبارهای "B" و "D" از تیپ سیصد و سی و ششم نیروی هوایی سلطنتی؛ واحد "A" از اسکادران ۶۳ نیروی هوایی، به اضافهٔ عناصر مخابراتی و مهندسی و مین‌گذار و سایر واحدهای خدماتی، مقرر شد سون در مقام صاحب‌منصب سیاسی همراه این ستون باشد.

در سال ۱۹۱۰ برای ورود به خدمت در دستگاه کنسولی شرق، به‌عنوان دانشجوی مترجم، آزمون ورودی را گذراندم. دستگاه کنسولی شرق آن زمان یکی از پنج شعبه‌ای بود که وزارت خارجهٔ فعلی بدان منقسم بود. داوطلبان موفق در این آزمون باید به کمبریج می‌رفتند و از جملهٔ سایر موضوعها سه زبان عمدهٔ خاورمیانه یعنی عربی و ترکی و فارسی را می‌آموختند. پس از دو سال خوشی که در پمبروک[۲۱] در محضر ای. جی. براون[۲۲] و

---

14. Iraq Levies
15. Lewis
16. Sir Theodore Fraser
17. 1/5 th East Surry Regiment
18. 85th Burma Rifles
19. 1/87th Punjabis
20. 1/116th Mahrattas
21. Pembroke
22. E.G. Browne

آر.ا. نیکلسن[23] بسر آمد، در سپتامبر ۱۹۱۲ انگلستان را به مقصد قسطنطنیه ترک کردم، و هنگامی رسیدم که مرحلهٔ اول جنگ بالکان تازه آغاز شده بود. اما حتی پیش از رسیدنم مقرر شده بود به بوشهر بروم: نمایندهٔ سیاسی مقیم خلیج فارس سرپرسی کاکس از کمبود کارمند فریادش به آسمان بلند بود.

سرانجام در دسامبر همان سال به بوشهر رسیدم، و هنوز در مقام کفیل نایب کنسول در آنجا بودم که دولت امپراتوری در اوت ۱۹۱۴ به آلمان اعلان جنگ داد. درخواستم برای بازگشت به وطن و پیوستن به خدمت نظام از سوی وزارت خارجه رد شد، اما در ماه آوریل همان سال پس از واسطه و واسطه‌تراشیهای بسیار سرانجام به مراد دل رسیدم: سرپرسی کاکس به بصره احضارم کرد و رتبهٔ سروانی موقت به من داد. پس از یکچند خدمت در مقام دستیار صاحب‌منصب ارشد سیاسی، که خود او باشد، و نیز به عنوان جانشین صاحب‌منصب سیاسی، با نیروهای کنار دجله و فرات، در دسامبر ۱۹۱۶ مأمور شوشتر شدم، که شهری است قدیمی بر کنار کارون، نزدیک حوزهٔ نفتی شرکت نفت انگلیس و ایران، که حراست آن به موجب دستورالعمل «کمیتهٔ جنگ» یکی از وظایف اساسی‌ای بود که به نیروهای انگلیسی مأمور به بین‌النهرین سپرده شده بود. در اینجا به عنوان همکار و همسایه با دو شخصیت برجسته آشنا شدم که پیشتر از آنها یاد کردم: در شمال، با ای. بی. سون، جانشین صاحب‌منصب سیاسی در دزفول، و در جنوب با ای. دابلیو. نوئل، نایب کنسول و جانشین صاحب‌منصب سیاسی در اهواز. این دو به‌کرات در گزارشی که خواهد آمد ظاهر می‌شوند، و لذا هریک را باید به اختصار معرفی کرد.

من نوئل را اول بار بر کشتی بخار سمیرامیس[24]، بین پورت سعید و بمبئی، در سر راهم به بوشهر ملاقات کردم. وی در واحد چهل و چهارم پیاده‌نظام مروارا[25]، وابسته به ارتش هند، افسر جزء بود، و به یاد دارم حتی آن وقت هم که برای کار در بهترین دستگاه اداری هند، یعنی بخش سیاسی و خارجی، برگزیده شده بود از استعفا و دایر کردن کارخانه کنسرو ماهی در دریای سفید، در محدودهٔ کمربند منجمد، سخن می‌داشت. دو سال بعد او هم با عنوان «جانشین دوم مقیم»[26]، به بوشهر آمد. در اوایل بهار ۱۹۱۵، به‌اتفاق درگیر تعقیب عمال آلمانی‌ای بودیم که جزو «هیأت جهاد» به ایران فرستاده شده بودند و نوئل با دستگیری واسموس[27] معروفترین جاسوس آلمانی، کار فوق‌العاده درخشان و درخور تحسینی انجام داد: او را نزدیک بندر دیلم که بندر کوچکی در شمال بوشهر است دستگیر

23. R.A. Nicholson
24. Austrian Lloyd S.S "Semiramis"
25. Merwara
26. Second Assistant Resident
27. Wassmuss

کرد، اما واسموس موفق شد شب‌هنگام از چنگ نگهبانان ایرانی بگریزد و روز پس از آن خود نوئل به زحمتی توانست از چنگ عشایری که همکار آلمانی ما ایشان را گمراه کرده بود جان سالم بدر برد. اندکی پس از این واقعه به بصره منتقل شد و من هنوز با حقشناسی به یاد می‌آورم که بیشتر به یمن مساعی او بود که انتقالم به سرعت عملی شد. شغلی که در اهواز به او، در مقام نایب کنسول عربستان[۲۸] و بختیاری و لرستان و پشت کوه سپرده شده بود مایهٔ رشک و آرزوی هر افسر جوانی بود. حتی بی‌درنظر گرفتن شمال خوزستان و لرستان و پشت کوه، که بعدها مسئولیت آن به جانشین صاحب‌منصب سیاسی دیگری سپرده شد، نایب کنسول همیشه باید بین اصفهان از یک سو و دماغهٔ خلیج فارس از سوی دیگر، در رفت و آمد باشد، و برای دیدار از تهران و بصره (و بعدها بغداد) به منظور مشورت، همیشه فرصت و دستاویز بود. نوئل که در یکی دو سال پیش از جنگ نامزد احراز مقام قهرمانی جام «کادر»[۲۹]، یعنی نخستین مسابقهٔ شکار گراز بانیزه در هند بود، سواری پرطاقت و فوق‌العاده بود و در این عرصه با پیمودن سریع مسافات، خواه در دشت و بین کارون و دجله یا در کوهستانهای بختیاری کارهای جالبی به انجام رساند. در احوالی که هنوز رسماً این شغل را داشت توانست ژنرال دانسترویل[۳۰] را بر آن دارد، که وی را از جانب خود به مأموریتی به تفلیس بفرستد. در بازگشت از تفلیس در نزدیک رشت توسط جنگلیهایی که از بلشویکها الهام می‌گرفتند دستگیر شد. از همان آغاز با خشونت بسیار با وی رفتار شد و به‌مدت پنج ماه در زندان ماند، تا سرانجام به موجب شرایط صلحی که پس از شکست جنگلیها در میان آمد آزاد شد. چندین بار اقدام به فرار کرد، اما هربار به صرف بدبیاری اقدامش به شکست انجامید، و هریک از این کوششهای ناموفق منتهی به خشونت بیشتری می‌شد که در رفتار با او اعمال می‌شد[۳۱]. پس از آزادی از زندان به بغداد بازگشت و چون تشنهٔ ماجرا بود چنانکه پیشتر گفتم به سلیمانیه فرستاده شد.

باز در بوشهر بود که اولین بار نام سون، این حسابدار غریب بانک شاهی ایران، به گوشم خورد. وی چند سال پیش به شیوهٔ ایرانیان در روستای کوچک «سنگی»[۳۲] واقع در نزدیک تهران زندگی کرده و از معاشرت با جوامع اروپایی پرهیز کرده بود. در سال

۲۸ـ نام قدیم خوزستان را چند سال بعد رضاشاه احیا کرد، و برای کاربرد رسمی آن را مرجع شمرد.

29. Kader

۳۰ـ سرلشکر ال. سی. دانسترویل (L.C. Dunsterville)

۳۱ـ سرلشکر ال. سی. دانسترویل، **ماجراهای نیروی دانسترویل** The Adventures of Dunsterforce، لندن ۱۹۲۰، صفحهٔ ۷۹.

۳۲ـ کاروانسرا سنگی؟

۱۹۰۵ در شیراز به کیش اسلام، مذهب شیعه، گرویده بود و معروف بود که دختر مجتهدی را به زنی گرفته بود[۳۳]. سال پس از آن در مقام رئیس شعبهٔ بانک در کرمانشاه به مطالعهٔ زبان کردی و احوال مردم کرد پرداخت. پس از کناره‌گیری ازخدمت بانک دست به سفری زد که گزارش آن را در اثر معتبر خود به نام **سفر در بین‌النهرین و کردستان در هیأت مبدل**[۳۴] آورده است. بعدها به خدمت شرکت نفت انگلیس و ایران درآمد و در ۱۹۱۴ مسئول عملیات حفاری در «چیاسرخ»[۳۵] نزدیک خانقین بود. نخستین بار در اوایل سال ۱۹۱۶ در بصره و هنگامی با او آشنا شدم که با عده‌ای از اتباع بریتانیایی مقیم عراق به این شهر آمده بود. این عده را ترکها در آغاز جنگ بازداشت کرده بودند، اما بعد به مدیترانه فرستاده شده و آزاد شده بودند. در ژوئیهٔ همان سال با دو اسواران از واحد بیست و سوم سوار هند به دزفول فرستاده شد تا در آنجا در مقام جانشین صاحب‌منصب سیاسی خدمت کند، و یک چند بعد توانست با از میان بردن عده‌ای از عشایر بختیاری که از فعالیت در «هیأت جهاد» عثمانی و آلمان از شمال غرب ایران باز می‌گشتند و در قلعه‌ای که باستان‌شناسان فرانسوی در شوش ساخته بودند مستقر گشته بودند، سلطهٔ مارا بر این منطقه بگسترد. سون مردی با عقاید و آراء افراطی و تند مزاج بود. از بختیاریها و هندیها و کسانی که برای تفریح از قرارگاه کل می‌آمدند، و جهانگردان ناخوانده و زبانشناسان بینوا وافندیها سخت نفرت داشت. بعدها طبیعت کارش ایجاب کرد که با نظامیان تماسی نزدیکتر از آن زمانی داشته باشد که در دزفول بود. شیوه‌های کارش از بسیاری جهات انگلیسی نبود، با این همه به علت کارآیی و آگاهی وسیعی که دربارهٔ منطقه و مردم آن داشت بیش از بسیاری از افسران دیگری که آراسته به کمالات انگلیسی بودند مورد توجه فرماندهان بود.

در مارس ۱۹۱۷ پس از سقوط بغداد، به منظور اخذ تماس با کردها به خانقین منتقل شد و من جانشین او در دزفول شدم و از همان پایگاه چندین ماه لرستان را سیاحت کردم. در آوریل ۱۹۱۸ تلگرامی دریافت داشتم که مقرر می‌داشت بی‌درنگ به اهواز بروم و جای نوئل را بگیرم، که چنانکه گفتم در شمال ایران گرفتار شده بود. وظیفهٔ فوری‌ای که در اهواز برعهده‌ام نهاده شده بود مذاکره با خانهای حاکم بختیاری و دادن قراری به منظور تأمین امنیت حوزه‌های نفتی طی دوران جنگ بود.

خانها چند روزی دیر سر قرار حاضر شدند، و انجام موفقیت‌آمیز کار تا پایان آوریل به درازا کشید. متعاقب آن تلگرامی حاکی از قدردانی و تبریک از وزیر مختار دولت

۳۳ـ بعید می‌نماید. ـ م.

34. through Mesopotamia and Kurdistan in Disguise

35. Chiya Surkh

امپراتوری در تهران دریافت داشتم. در آن یکی دو روز اخیر احساس کسالت می‌کردم، و تنها با خوردن مقادیر زیادی آسپیرین و نوشیدن مقادیری شامپانی عالی بود که توانسته بودم خود را سرپا نگه دارم و در جریان شامی که به مناسبت انعقاد موافقتنامه دادم شرکت کنم. روز پس از آن بستری شدم، و در بیست و چهارم همان ماه به بیمارستان نظامی منتقل شدم. سخت مبتلا به حصبه شده بودم. گمان می‌کنم در جریان سفری در روستاهای غرب دزفول و توقف در خانهٔ یکی از سواران محافظم و نوشیدن چای در آنجا به این بیماری دچار شدم. به این ترتیب حادثهٔ بدی که برای نوئل روی داد به نفع من تمام شد، چون اگر هنگامی که دوران نهفتگی بیماری پایان می‌پذیرفت در دزفول بودم، به علت نبودن پزشک تلف می‌شدم. خلاصه، به برکت پرستاری و توجه ماهرانهٔ دو خواهر پرستاری که به این منظور از بصره فرستاده شده بودند توانستم بحران بیماری را از سر بگذرانم تا این داستان را باز گویم. موقتاً از خدمت معاف شدم و برای معالجهٔ بیشتر به وطن اعزام شدم (سفرم از اواسط ژوئن تا پایان سپتامبر طول کشید). اما گرفتاری هنوز پایان نپذیرفته بود. در روز امضای پیمان متارکهٔ جنگ بر اثر ابتلا به آنفلوآنزای اسپانیایی در بیمارستان «میل بانک»[۳۶] بستری شدم و هرچند پس از شانزده روز در وضعی بودم که از بیمارستان مرخص شوم، ورم جدار ورید که از هنگامی که از اهواز درآمدم مایهٔ ناراحتی بود عود کرد، و در نتیجه ضعف ناشی ازبیماری ناچار باید بیش از پیش احتیاط می‌کردم.

سرانجام در آوریل ۱۹۱۹ گفته شد که می‌توانم به عراق بازگردم، اما باید فقط کارهای سبک بکنم. در حوالی پایان مه در بغداد خود را معرفی کردم، درحالی که درست سیزده ماه غیبت داشتم و بنابر توصیهٔ پزشکان در قرارگاه کل به عنوان دستیار (اداری) کفیل کمیسر نظامی ـ کاپیتان ا.تی (بعدها سر آرنولد) ویلسن[۳۷] که از دوستان ایام اقامتم در بوشهر بود ـ به کار گمارده شدم. این نوع کار هیچ موافق میلم نبود. تنها چیزی که از این دوران کوتاه خدمت به یاد دارم این است که مأموریت یافتم مراقبت کنم سالار الدوله ـ این بچهٔ شیطان خاندان قاجار ـ که باز سروکله‌اش در مناطق کردنشین واقع در مرز ایران و عثمانی پیدا شده وناراحتیهایی ایجاد کرده و پذیرفته بود که به ما تسلیم شود، در چادری نظامی، در پشت سیمهای خاردار در وسط اردوگاهی گرد و غبار گرفته که درجهٔ حرارتش در سایه ۱۰۵ درجهٔ فارنهایت بود، «راحت» باشد.

لذا بسیار خوشحال شدم که غروب روزی که از باشگاه ورزشی بازمی‌گشتم یادداشتی به خط کج و کولهٔ ویلسن دیدم که به بالشم سنجاق شده بود: «سی. جی. ا.[۳۸] ـ به سون چهارده روز مرخصی داده شده ـ این مرخصی ممکن است سه هفته طول بکشد. باید کسی

---

36. Millbank 37. Sir Arnold Wilson 38. Cecil John Edmonds

را به جای او گذاشت، و من جز شما کسی را در دسترس ندارم. آیا می‌توانی همین فردا شب با قطار به بایجی[۳۹] بروی و از آنجا با اتومبیل راه بیفتی؟ از این تاریخ درجهٔ سرگردی خواهی داشت، من بعداً ترتیب کار را با قرارگاه کل خواهم داد. ا. تی. دابلیو. ۶/۸».

قطار یکصد و سی میل مسافت از بغداد تا بایجی را از کنارهٔ راست دجله در یازده ساعت پیمود. این خط آهنی بود که آلمانها پیش از جنگ ساخته بودند. ژنرال، اتومبیل واکسهال[۴۰] خود را ـ که در آن روزها چیز نایابی بود ـ و وانت فوردی را به استقبالم فرستاده بود. در ابری از گردوخاک به پل قایقی فتحه آمدم ـ این محلی است که دجله جبل حمرین را قطع می‌کند. از آنجا از میان دشتی خشک به رنگ خاکستری سوخته به کرکوک، مرکز لوای به همین نام رسیدم. ظهر هنگام رسیدم و در باشگاه مشترک کادر سیاسی و نیروی هوایی فرود آمدم. پیش از حرکت سون به بصره یک ساعتی با او ماندم و سپس خود را به ژنرال فریزر معرفی کردم. حاکم (صاحب‌منصب) سیاسی مسئول کرکوک سرگرد اس. اچ. لانگ ریگ[۴۱] ، دفتر کاری را در «سرا»ی سابق عثمانی در اختیارم گذاشت (باشگاه نیز در همین سرا بود). سرا عمارت وسیعی بود که اتاقهای متعدد و تودرتو و دو سه حیاط داشت. پنجره‌های اتاقم رو به شرق و مشرف بر رودخانه یا در حقیقت بستر رودخانه بود، چون در این فصل از سال رود خاسه[۴۲] رشتهٔ بسیار نازکی است که از میان بستری گسترده از سنگریزه می‌گذرد. چشم‌انداز اتاقم بجز رودخانه عبارت بود از پلی نوساز اما پرلک و پیس، پشته‌های بزرگ و چارگوش و نامنظم در دوردست، منظره‌ای از خانه‌های خاکستری تیره و به رنگ گل پخته و پرداخته از قلوه سنگهایی که در ساروج کار گذاشته شده بودند، سه یا چهار مناری که برج پیزا[۴۳] در جوارشان فیروزه‌گون می‌نمود، و بامهای بیشمار کاهگلی با آشیانه‌های لک‌لک و جوجه لک‌لک‌هایی که بقدر کافی بزرگ بودند اما هنوز آمادهٔ پرواز نبودند.

هرچند خوشحال بودم از این که از کار دفتریی که در بغداد داشتم دور شده بودم، با این همه از وضع و موقعم به تمام و کمال راضی نبودم. ارزش یک صاحب‌منصب سیاسی (جدا از افسر اطلاعاتی) که واحدهای عملیاتی را همراهی می‌کند در این است که چنین کسی نه‌تنها زبان محلی رامی‌داند بلکه جغرافیای محل و قبایل و شخصیتهای منطقهٔ عملیاتی را مستقیماً می‌شناسد. اگر محل را اداره کرده باشد ـ که اغلب چنین است ـ در آن صورت

---

39. Baiji　　40. Vauxhall　　41. S.H. Longrigg

42. Khasa

۴۳ـ Pisa ، برج مایل پیزا در ناحیهٔ پیزا واقع در ولایت تسکانی در غرب ایتالیا.

دایرهٔ اطلاعاتش فوق‌العاده وسیع است. من هیچ یک از این مزایا را نداشتم و احساس می‌کردم به خطا در موقعیت نادرستی افتاده‌ام. تنها مزیتی که داشتم، یعنی آشنایی با زبان فارسی، که آن عده از مردم کردستان جنوبی که سوادی دارند بدان تکلم می‌کنند و می‌نویسند، به احتمال زیاد تا پایان عملیات مفید واقع نمی‌شد. هرچند ژنرال فریزر را از کناره‌های فرات می‌شناختم و با او خوب سر کرده بودم، معروف بود که نسبت به صاحب‌منصبان سیاسی، به عنوان یک طبقه، نظر خوشی ندارد و با این وصف بعید به نظر می‌رسید که از این نقایص چشم بپوشد. نگرانی و ترسم از این بابت بی‌اساس از آب درآمد: همهٔ اعضای ستادش همکارانی بسیار خونگرم بودند و خود ژنرال فوق‌العاده با ملاحظه و مهربان بود.

با کمک لانگ ریگ، و دستیارش، کاپیتان ا. اف. میللر[۴۴]، و لیز، از حلبجه، که برای انجام عملیات از نو به نیروی هوایی پیوسته بود، برای پر کردن این خلاء اطلاعاتی در همان مدت محدود تا آنجا که ممکن بود کار کردم. جنبهٔ نظامی قضیه را سرگرد کلود او چین‌لک[۴۵]، افسر ستاد فرماندهی، برایم تشریح کرد و «لیز» در هواپیمایی مرا به اولین پروازم برد. این نخستین پرواز از پروازهای بسیاری بود که در کردستان کردم.

به رغم موج گرمای شدیدی که درجهٔ حرارت را در سایه به ۱۱۲ درجه فارنهایت رسانده بود، و این بسی بالاتر از حداکثر گرمای ۱۰۵ درجهٔ فارنهایت این وقت سال بود، تمرکز نیروی فریزر پیش از اواسط ژوئن کامل شد. در پانزدهم ژوئن به باشگاه افسران ستاد کل منتقل شدم، و با اتومبیل به چمچمال رفتم.

---

44. A.F. Miller 45. Claude Auchinleck

۴. چمچمال

چمچمال مرکز «قضا»یی بود که به همان نام خوانده می‌شد، اما در زمان ترکها به بازیان‌معروف بود. این قضا تابع سلیمانیه و مشتمل بر این مناطق بود: در جنوب قره‌داغ، ناحیهٔ سنگاو و ناحیهٔ مرکزی چمچمال؛ در بخش شمالی رشته کوه قره‌داغ، و ناحیهٔ بازیان؛ در منتهاالیه شمال غرب، در دو سوی چین‌خوردگی قره‌داغ، به سمت زاب میل می‌کند، ناحیهٔ قلاسیوکه[1] که (آقجه‌لر هم خوانده می‌شود). به این ترتیب واحد اداری بیقواره‌ای بود که طول آن از سیروان تا زاب هشتاد میل و عرض آن ده تا بیست و پنج میل بود. پس از متارکه، قبیلهٔ شیخ بزینی[2] و سادات جباری به شیخ محمود پیوسته بودند ودر نتیجهٔ این امر ترکیب و قوارهٔ قضا بیش از پیش ناجور شده بود.

قبیلهٔ شیخ بزینی قبیله‌ای است ساکن، که در دو رشته روستاهای نزدیک زاب در دو کنارهٔ آن در منطقه‌ای به طول حدود چهل میل، در شمال شرق کرکوک سکونت دارد[3]. آغاهای این قبیله مدعی‌اند که اخلاف چهار برادر موسوم به حسن‌آغا، محمودآغا، حاج حمزه‌و ملاعباس هستند. از چهار تن دو تای آخری یحتمل در آغاز سدهٔ هژدهم ازنواحی شمال آمدند[4]. یک کرد عادی به ندرت برای ریشه‌یابی نامها درمی‌ماند ـ برای وجه تسمیهٔ

---

1. Qala Sewka 2. Shaikh Bizaini

۳ـ طبق فهرستی که آن وقت تهیه کرده بودم حدود ۲۵ روستا (یعنی ۵۰۰ خانوار) در جنوب (کنارهٔ چپ) و ۱۱ روستا (۲۵۰ خانوار) در شمال بودند. دورتر از رودخانه و نزدیکتر به کوی نیز روستاهای دیگری بودند که گفته می‌شد در اصل شیخ بزینی بوده اما ازقبیله بریده‌اند.

۴ـ «شرفنامه» (۱۵۹۶) در سخن از قبایل ناحیهٔ جزیرةابن عمر از شیخ بزینی نام می‌برد. اما تفصیلی به دست نمی‌دهد. اعقاب حسن آغا در چند آبادی، که بزرگترینشان گینج (Gayinj) واقع بر کنارهٔ چپ زاب بزرگ و شمال

«شیخ بزینی» نیز داستان زیر را باز می‌گویند: پدر یا جد این چهار برادری که از ایشان نام بردیم شیخی فاضل و پرهیزگار و رهبر روحانی دراویش بیشماری بود. روزی که سواره به همراه تنها نوکرش از دشت می‌گذشت گروهی از راهزنان راه بر او گرفتند. شیخ کوشید قاطرش را برانگیزد و به تاخت وادارد، و با هر ضربه‌ای که با چوبدستش به قاطر می‌زد زنبور سرخی از گوش قاطر درمی‌آمد و بر مهاجمان حمله می‌برد. فضا پر از ناله و فریاد راهزنان بود و نوکر که شاهد این ماجرا بود با گفتن این کلمات فارسی «شیخ بزن، شیخ بزن!» وی را به کوشش بیشتر برمی‌انگیخت.

در زمان حاکمیت ترکها شیخ بزینیهای جنوب بین «قضا»های کوی و چمچمال و «قضا»ی مرکزی کرکوک تقسیم شده بودند، اما اخلاف آغاها که به نسبت یک قبیلهٔ کوچک زیاد رشد کرده و به نوعی پیوستگی خود را حفظ کرده بودند همه به حمایت از شیخ محمود برخاسته بودند. چندی بعد آن بخشهایی که در کنارهٔ راست رود بودند با بقیهٔ «قضا»ی کوی جزو اربیل شدند. اما در کنارهٔ چپ بخش باریکی بود به طول بیست میل که در پهناورترین نقطهٔ خود، عرضش به زحمت از چهار میل درمی‌گذشت و بین رودخانه و ناحیهٔ «شوان» واقع شده بود، و این روستاها قبلاً جزو آن بودند. این بخش تا ۱۹۲۳ جزو ناحیه‌ای موسوم به زاب و تابع چمچمال بود. این قبیله از این رو توجه ما را به خود جلب کرده بود که روستای تق‌تق و معبری[۵] که راه کرکوک به کوی از آن می‌گذشت در منطقهٔ شیخ بزینی بود. رؤسای عمده‌ای که با آنها سروکار داشتند در کنارهٔ شمالی عبارت بودند از محمود آغای سارتک[۶]، که نوادهٔ حاج حمزه و مردی زیرک و کار آزموده بود، و در کنارهٔ جنوبی توفیق آغای قصروک[۷]، نوادهٔ ملاعباس، با برادرزادهٔ توفیق که فارس آغای سرچنار باشد.

در جنوب چمچمال یکی از هواخواهان پروپاقرص شیخ محمود، سیدمحمد جباری

→

شاهراه اربیل ـ موصل است سکونت دارند. سیاحان از وجود شیخ بزینیها در ترکیه، جنوب شرق کاستامونو (Kastamonu) نزدیک قزل ایرماق در جنوب شرق آنکارا و شمال ارزروم گزارش داده‌اند. جوامیر آغا پسر توفیق قصروک که در متن از او یاد شده در باز گفتن داستان زنبورها افزوده که نام این قبیله در اصل «دربندی» بوده، اما من خیال می‌کنم وجود چهار روستایی که در فصل بیست و یکم از آنها یاد شده موجب این خلط و التباسی باشد که در ذهنش حاصل آمده است.

۵ـ Ferry، معبر، کشتی گذاره

6. Sartik

7. Qasrok

بود، که بیست سی دهی را بر کنارهٔ راست رودخانهٔ باسره[8] به زیر فرمان داشت. بخش باریکی هم که در اعماق خاک کرکوک پیش می‌رفت جزو ناحیهٔ جداگانه‌ای موسوم به جباری و تابع چمچمال بود. این سید در میان خویشاوندانش مدعی و رقیب جدی نداشت و به علت نفوذ مذهبی‌ای که داشت روستاییان بی‌چون و چرا از او فرمان می‌بردند و به این ترتیب وضع و موقعش معادل وضع و موقع یک رئیس قبیلهٔ مهم بود. نام این شخص به علل و جهاتی همیشه در لیست سیاه حکومت بود.

ناحیهٔ «قلاسیو که» ده هزارنفر جمعیت داشت[9]؛ تا یکچند تعدادی از روستاهای آن را جزو ناحیهٔ زاب قرار دادند اما بعدها آن را به وضع پیش از جنگ بازگرداندند. این ناحیه محدود است: از شمال به زاب، از شرق به کوه بن‌زرد، از جنوب به خطی که به موازات راه کرکوک ـ سلیمانیه پیش می‌رود و تا سه چهار میلی شمال آن امتداد می‌یابد، و از غرب به ناحیهٔ شوان. ده دوازده روستای شمالی که پیشتر ازآنها یاد شد تحت نفوذ پیشوایی مذهبی به نام شیخ عبدالله ساکن عسکر[10] بودند که به شورش شیخ محمود پیوسته بود. بیشتر روستاییان نزدیک راه اجاره‌داریا کارگر کانالهای حکومتی بودند. بزرگترین این کانالها آقچه‌لر بود که گاه نام خود را به تمام ناحیه می‌داد. این روستاییان را می‌شد به نوعی به تمکین به حکومت مرکزی جلب کرد.

ناحیهٔ مرکزی چمچمال با جمعیتی بالغ بر دوازده هزار نفر، و بازیان که مرکز «قضا» است با ۴۲۰۰ نفر جمعیت، زیستگاه همه وندها هستند که هرچند قبیلهٔ کوچکی است به احتمال زیاد، دست کم تا حوالی سال ۱۹۲۵ ، جنگجوترین و نام‌آورترین قبیلهٔ جنوب کردستان بود. گمان می‌رود که در سدهٔ هژدهم از فلات ایران آمده باشند و بازور بر این منطقه چیره شده باشند: صرف نامشان نشان می‌دهد که تازه واردند و هنوز به لهجه‌ای شبیه به لهجهٔ کردی کرمانشاهی صحبت می‌کنند. این مردم از امرای بابان در برابر ترکها حمایت می‌کردند و پس از انقراض امارت بابان همچنان چون خاری در پهلوی حکومت عثمانی می‌خلیدند.

همه‌وندها چندین‌بار به میل خود به منطقهٔ قصر شیرین و زهاب آمدند، اما باز به همین ترتیب با حکومت ایران درگیر شدند. این قبیله با به جان هم انداختن دو حکومت ایران و عثمانی، ناحیهٔ بین‌موصل تا بغداد و کرکوک و کرمانشاه را دستخوش وحشت خویش کرد،

---

8. Basira

۹ـ براساس سرشماری سال ۱۹۴۷ .

۱۰ـ جعفرپاشا العسکری، همکار نزدیک فیصل در شورش اعراب، نام خانوادگی خود را از این روستا گرفته بود. پدرش از این روستا مهاجرت کرده بود.

تا این که ظل‌السلطان قاجار، پسر ناصرالدین‌شاه که آن وقت فرمانفرمای جنوب ایران بود به مصلحت چنین دید که جوامیر آغا[۱۱] رئیس این قبیله را به حکومت زهاب بگمارد. یادگار این واقعه قلعه‌ای است در قصر شیرین که هنوز به قلای جوامیر آغا[۱۲] معروف است. پس از سقوط ظل‌السلطان در ۱۸۸۸ جوامیرآغا باز شورش کرد، اما با مکر و غدری که از ویژگیهای خاندان قاجار بود به هلاکت رسید.[۱۳]

همه‌وندها که موقتاً مغلوب شده بودند به بازیان بازگشتند و حکومت عثمانی نیمی از آنها را به شمال آفریقا[۱۴] و نیم دیگر را به آدانه[۱۵] تبعید کرد، و این هر دو منطقه هریک به خط مستقیم پانصد میل یا بیشتر با زیستگاه اصلیشان فاصله داشت. باز آمدنشان از شمال آفریقا به بازیان در ۱۸۹۶، یعنی هفت سال پس از تبعید، با زن و کودک و جنگهایی که در طول راه کردند از جمله حماسه‌های تاریخ قبیله‌ای کرد است. مردهای آن نیمه‌ای که به آدانه تبعید شده بودند از آن عده که از شمال آفریقا باز آمده بودند پیروی کردند و به سرزمینشان باز آمدند. و حکومت برای اجتناب از دردسر پذیرفت که زنان و کودکانشان را آزاد کند و به سرزمینشان باز گرداند.

هستهٔ همه‌وندها خاندان حاکمی است که مدعی است نسب ازنیایی مشترک به نام خوادی[۱۶] می‌برد، که ممکن است در اوایل سدهٔ هژدهم برومند شده باشد. خاطرهٔ قبیله ظاهراً از شخصی که نام خود را به قبیله داده است دورتر نمی‌رود ـ این شخص حمه[۱۷] است. این خانواده به چهار شاخه تقسیم شده است، که سه‌تای آن اخلاف سه تن از چهارتن پسران «خوادی» هستند: رمه‌وند، از رمضان، صفروند، از صفر، و رشه‌وند (رشوند) از رشید. شاخه‌ای که از همه زیادتر است از سومین پسر به نام یادگار نشأت کرده

۱۱ـ Jwamer، همان جوانمرد فارسی است.

12. Qala-i Jwamer Agha

۱۳ـ کرزن در اثر خود به نام ایران Persia (جلد ۲، صفحهٔ ۲۷۶) و روزن Rosen در نوشتهٔ خود به نام خاطرات یک دیپلمات آلمانی (لندن، ۱۸۳۰)، صفحهٔ ۲۵۱ از این واقعه یاد کرده‌اند.

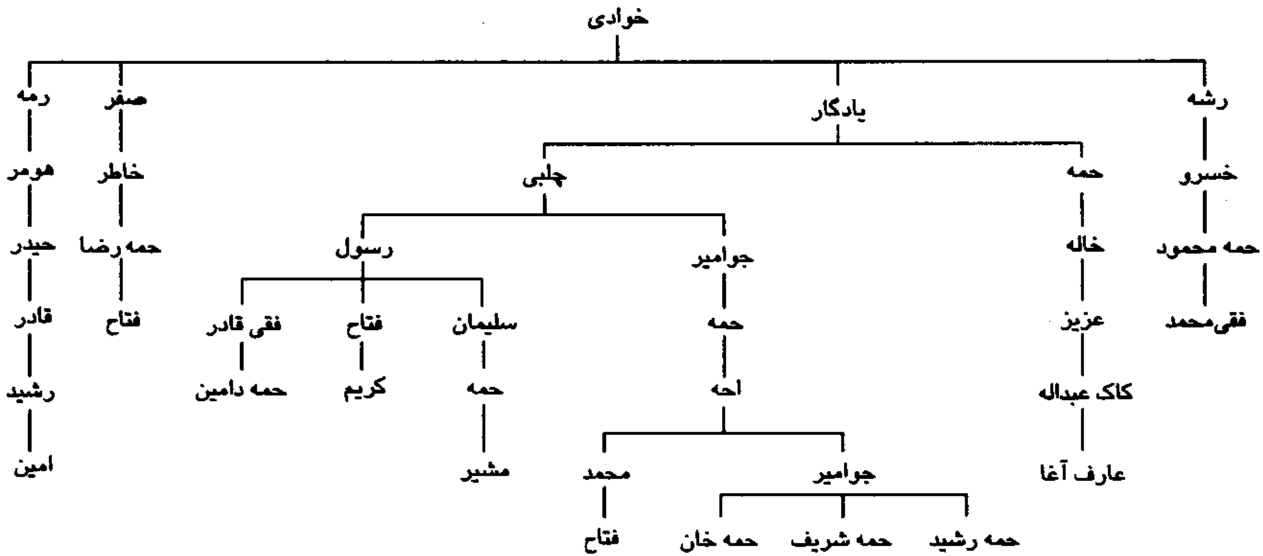
۱۴ـ سون می‌گوید «طرابلس در سوریه» اما منابع کردی از طرابلس شمال آفریقا سخن می‌گویند و همه‌وندها خود از ماجراهایی که در بنغازی از سرگذرانده‌اند یاد می‌کنند.

15. Adana

۱۶ـ Khwade: خداداد.

17. Hama

نسبت نامهٔ همه وندها



اما به بیگزاده معروف است. چندین تیرهٔ کوچکتر که از همه مهمتر «سه تابسر»[۱۸] بود، در تبعید اول با هموندها بودند. دو قبیلهٔ کوچک که در بازیان مقیم بودند، یعنی قبیله «کافروشی»[۱۹] که در پنج ده ساکن بود و «شینکی»[۲۰] که در دو ده سکونت داشت، به سایه‌نشینهای این قبیله بدل شدند. در زمان اشغال، آغاهای هموند در تمام هفتاد ده این ناحیه مقیم بودند، جز دوازده ده که ملک شیخ محمود بود و پنج دهی که در دست «سه‌تا بسر» بود. اینها روستاییان غیروابسته به قبایل را «گوران»های خود می‌خواندند.

نامهایی که به وند ختم می‌شوند مخصوص سرزمین اصلی کردستان نیستند و در میان لرها و لکها شیوع بیشتری دارند. این پسوند از ریشهٔ فعل لکی ـ لری «وندین»[۲۱] به معنی افکندن یا دوانیدن، و لذا به معنی شاخه یا شعبه است، و نخستین بخش نام قبیله همیشه نام نیا است و هیچگاه نام محل نیست.

نکتهٔ دیگری که در نسب نامهٔ خاندان هموند جلب‌نظر می‌کند شکلهای خلاصه شدهٔ نامهاست که در میان کردها به فراوانی به چشم می‌خورد، و بعضی از این صورتهای خلاصه شده همانقدر با اصل خود تفاوت دارند که دیک با ریچارد[۲۲]. حمه صورت خلاصه شدهٔ محمد ورمه صورت خلاصهٔ شده رمضان ورشه صورت خلاصه شده رشید است. سایر اختصارات از این گونه عبارتند از عبه برای عبدالله، احه برای احمد، بله برای ابراهیم، فته برای فتاح، خله برای محمود، مچه برای مصطفی، ناله برای نادر، پیزه برای پیروز (نام دختر)، قاله برای قادر، شفه برای شریف و سله‌برای سلیمان. قاعدهٔ یکدستی برای استفاده از این صورتهای خلاصه شده موجود نیست. بعضیها را همیشه با نام کامل خطاب می‌کنند و بعضیها را همیشه با صورت خلاصه شدهٔ نام؛ در موارد دیگر نوع خطاب بستگی به ذوق گوینده یا میزان نزدیکی او با مخاطب دارد. استفاده از کنیه و لقب هم بسیار رایج است؛ مثلاً: احه‌رش ـ احمد سیاه؛ حمه‌ده‌شین ـ محمدآبی چشم؛ مچه پچکول ـ مصطفی کوچیکه. چون بیشتر نامها مشترک‌اند، اغلب نام پدر و گاه حتی نام پدربزرگ را

۱۸ـ Setabasar. تیره‌های دیگری که هویت خود را حفظ کرده‌اند عبارتند از: حمایل، تیمه‌وند، قرکه‌وند، و «بابله‌وند».
تیرهٔ دیگری هم هست به نام صفی‌وند که نیمی از آن در منطقهٔ هموندها و نیم دیگرش در منطقهٔ جافها زندگی می‌کند.

19. Kafroshi 20. Shinki

۲۱ـ Wendin . دانشمندی آلمانی این پسوند را از ریشهٔ «بند» می‌داند، اما من این وجه اشتقاق را که از یکی درس خواندگان خرم‌آباد شنیده‌ام و نظایری در سایر زبانها دارد محتملتر می‌دانم.

۲۲ـ Dick و Rick ، مخفف ریچارد.

با نام کوچک می‌آورند و نامها را با حرف «ی» به نام آخر وصل می‌کنند: «کریم ـ ی ـ فتاح» یا «عزیز ـ ی ـ شریف ـ ی ـ جلیل».

از جهانگردانی که من با آثارشان آشنایی دارم، جی.بی. فریزر (۱۸۳۴) ظاهراً نخستین کسی است که از همه‌وندها یاد می‌کند.

> راهنمایی که ما را از قره‌داغ گذراند، با شگفتی می‌گفت که قبیلهٔ «همه‌دوند»[۲۳] که در بعضی از مناطق این اطراف ساکن است و او از روی یقین می‌گفت که جمعیتش از پانصد تا ششصد خانوار تجاوز نمی‌کند چنان زهرچشمی از قبیلهٔ دیگر که جافها باشند و ده دوازده هزار چادرند گرفته که حتی یک جاف جرأت ندارد به حریمش نزدیک شود. اگر نزدیک شود بی‌گمان کشته خواهد شد، درحالی که «همه‌دوند»ها در گروههای بیست ـ سی نفری سواره می‌روند و جافها رادرخانه‌های خود غارت می‌کنند. این گفته به نظر قدری اغراق‌آمیز می‌نماید زیرا جافها در مواقع لزوم هزار سوار به «پاشا» می‌دهند.

کلمان (۱۸۵۳) و برزه‌زوفسکی (۱۸۶۹) نیز بر این سوء شهرت همه‌وندها گواهی می‌دهند:

> قبیلهٔ عمدهٔ کردی که در این منطقه سکونت دارد «آمووان»[۲۴] است که با بی‌باکی و دلیری و غارتگریهای مستمر خود شهرتی بهم زده و زهر چشمی از سایر قبایل گرفته است.
>
> شب دوم (پس از ترک سلیمانیه) اغلب برای شناسایی محل ناچار از توقف می‌شدیم، زیرا بیم این بود که «هموو‌انت»[۲۵]ها کمین کرده باشند. اینها راهزنانی بودند که در ایران، در آن سوی دیاله، مقیم بودند و مدام بر این مناطق می‌تاختند و تمام منطقه را تا آن سوی کرکوک و اربیل عرصهٔ تاخت و تاز خویش ساخته بودند.

بیشتر جهانگردان دیگر نیز همین داستان را باز می‌گویند. اینزورث (۱۸۳۷) از «هموو‌انه»ها[۲۶] یاد می‌کند که آشکارا علیه حکومت عثمانی شوریده بودند. فلیکس جونز (۱۸۴۴) نقل می‌کند هنگامی که از راه خانقین و قصر شیرین می‌گذشته همه‌وندها

---

23. Hamadavund 24. Amaouans 25. Hamovantes

26. Hamuana

این منطقه را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، اما رئیسشان در پل زهاب به‌دیدن راولینسن آمد. مانسل (۱۸۹۲) می‌گوید به دشواری توانسته برای رفتن از کفری به سلیمانیه راهنمایی بیابد، چون گفته می‌شد گروههایی از کردهای همه‌وند راه را بسته‌اند، و مردم همه از آنها در وحشت بودند، به حدی که تقریباً در همه جا روستاییان دورادور آنها را با همه‌وندها عوضی می‌گرفتند و در مقام دفاع برمی‌آمدند. دیکسن (۱۹۰۹) از همه‌وندهایی که مایهٔ ترس و وحشت همه شده‌اند سخن می‌دارد.

تنها مارک سایکس (۱۹۰۳) بود که سفرش مقارن با ایامی بود که همه‌وندها ساکت بودند، و این نیز نتیجهٔ لشکرکشیهای موفقی بود که اسماعیل پاشا علیه آنها انجام داده بود. در چمچمال یکی از آغاهای همه‌وند، حمه رشیدی حیدر (که شاید امین رشید رئیس طایفهٔ رشوند بوده باشد) از او پذیرایی شاهانه‌ای به عمل آورد. سایکس دربارهٔ سوارانی که این رئیس عشیره همراهش کرده بود می‌نویسد که مانند «کنتور»[۲۷]ها می‌تاختند و با آن سهولتی که از تفنگشان استفاده می‌کردند و به راست و به چپ تیر می‌انداختند و از روی زین به پشت برمی‌گشتند، هر بیننده‌ای را متقاعد می‌کردند به این که چریک سوار کاملاً می‌تواند پیاده‌نظام در حال عقب‌نشینی را تعقیب کند.

سون (۱۹۰۸) توصیف جالبی از وحشتی که کاروانش، از جمله ژاندارم ترک محافظ کاروان را طی سفر از کرکوک به سلیمانیه در پنجه گرفته بود به دست می‌دهد. حال و هوایی عکس این، از این قطعهٔ جالبی مستفاد می‌شود که در زیر می‌آورم. این قطعه را دوست ارزشمندم حاج توفیق پیره‌میرد[۲۸]، صاحب و مدیر مجلهٔ هفتگی **ژین**[۲۹]، چندین سال پس از آن لطف کردند و به من پیشکش نمودند. این قطعه وضع بد روزگاران گذشته را با دوران خوش قیمومیت مقابله می‌کند.[۳۰]

WULHAT Y HEMEWEND

(Shewe y zman y Kurdiy w spas u nemekshinasiy be yad y Myster Edmends)

Caran de rhoj be heche heche w bareberiyewe,

Germa w sebuwn u lêzme w baran u terhiyewe,

Tirs y teriye, peshkeshiy' swar, shewfrheniy' diz,

۲۷ـ Centaur (در اساطیر یونان) اسبی که از کمر به بالا آدم بود.

28. Piyre-Merd (1867-1950).

۲۹ـ Jeyn (زندگی).

۳۰ـ برای خواندن نوشتار کردی رجوع شود به پیشگفتار (برای نمونهٔ نوشتار این قطعه را به این صورت نقل می‌کنم.)

آموزش دیده بودند اشغال کرده بود. حدود هشت میل دورتر از چمچمال، منطقهٔ چین خورده و بدنما و آفتاب سوخته پایان می‌پذیرد و در جهت شمال شرق کم‌کم با خیزهای ملایم به بلندی میل می‌کند. در هوای روشن و پاک بامدادی بر فراز مزارع سبز یونجه، دیوار طویل قره‌داغ را می‌دیدم که از جنوب شرق پیش می‌آمد و از دره‌ای به شکل "V" که صحنهٔ بسیاری از نبردهای محلی تعیین کننده بوده به سوی ما سرازیر می‌شد؛ سپس باز برمی‌خاست و قلهٔ بلند خود را به ارتفاع ۱۷۰۰ پا از سطح گردنه برمی‌کشید. دویست سواری که به اکتشاف مشغول بودند از دور دیده می‌شدند و صدای تیراندازی هم به گوش می‌رسید. روز هفدهم تمام نیرو به سوی تکیهٔ کاک احمد که دهی واقع در سه میلی دره بود به‌راه افتاد.

صبح روز بعد، پیش از سپیده‌دم، پیاده‌نظام در سکوت کامل از ارتفاعات واقع در هر دو سو دست به پیشروی زد و تقریباً به‌بالای ارتفاعات رسیده بود که در سپیده‌دم توپها به روی گذرگاه و اطراف آن آتش گشودند. افراد واحد هشتاد و پنجم بیشتر مرکب از «چین»[۳۵]ها و «کاچین»[۳۶]ها بودند. اینها مردمان بدوی کوته‌قدی شبیه مغولها هستند، که علاوه بر سلاحهای معمول، مانند «گورخا»[۳۷]ها که کوکری[۳۸] می‌بندند شمشیر کجی به کمر می‌بستند. این عده افراد عشایری را که در برابرشان بودند مالاندند، و آنطورکه گزارش دادند به دشواری مانع شدند و نگذاشتند سر چهل کشته‌ای را که در میدان مانده بودند از تن جدا کنند.

من همراه ژنرال بودم. هنگامی که به دره نزدیک شدیم گروهی از اسرا را که نزدیک به صد نفر بودند از جناح شمالی دربند آوردند، که مقاومت چندانی نکرده بودند. در میانشان عده‌ای از افراد قوای حکومتی سابق بودند که تفنگهایشان را برای «بازدید» بلند می‌کردند: می‌خواستند به چشم خود ببینیم که تیراندازی نکرده‌اند. از دو تن از افسران این واحد به زبان فارسی پرس و جو کردم. یکی از آن دو شیخ محمود را دیده بود که از قوزک پا زخم برداشته بوده و بر یک پا می‌جهیده؛ دیگری می‌گفت که از دو جا زخم برداشته، و زخمش کاری است، و اگر نمرده باشد به احتمال زیاد به «داری کلی»[۳۹] گریخته است. «داری کلی» یکی از دوازده روستایی بود که شیخ در بازیان و آن سوی گذرگاه داشت و مسافت یک ساعت راه از محلی که بودیم دور بود. «داری کلی» که آن وقت بر نقشه مشخص نشده بود در حقیقت بیش از بیست میل از گردنه فاصله دارد، و این زمین بسیار ذوعارضه است. باری، هر دوی این افسران گفتند که شیخ محمود به افرادش در سلیمانیه سپرده است که چنانچه شکست خورد زندانیان را بی‌درنگ اعدام کنند، و به

---

35. Chin
36. Kachin
37. Gurkha
38. Kukri (شمشیری کوتاه با تیغهٔ پهن و خمیده)
39. Darikali

من اصرار می‌کردند که پیش از رسیدن خبر جنگ، شهر را اشغال کنیم.

ژنرال فریزر بی‌درنگ به واحد سی و دوم سوار (ستوان اف . پی . جی. دنهی)(۴۰) فرمان داد با شتاب هرچه تمامتر به سوی سلیمانیه پیش رود. واحد مزبور این مأموریت را با منتهای سرعت به انجام رساند، و نخستین خبری که اهالی شهر از نتیجهٔ نبرد به دست آوردند صدای سم سوارانی بود که در ساعت چهار و نیم صبح، چهار نعل از کوچه‌های شهر به سوی عمارتی می‌رفتند که به دابو (دپو)(۴۱) معروف بود و زندان مأموران انگلیسی بود. این زندانیان همین که از کم و کیف واقعه اطلاع یافتند نقشهاشان را با زندانبانانشان عوض کردند و درها را گشودند و برای انجام اقدامات لازمی که تا ورود عمده قوا برای تأمین شهر باید به عمل می‌آمد به دنهی پیوستند. روز پس از آن عمدهٔ قوا وارد شهر شد.

ژنرال پس از اعزام سوار نظام به سلیمانیه توجه خود را به نکتهٔ دوم گزارشم معطوف داشت: احتمال این که شیخ محمود که زخم برداشته بود در همان حوالی پنهان شده باشد. درحالی که به شش سوار عشایری که با خود آورده بودم اشاره می‌کرد، گفت: «همین آدمهای خودتان را بفرستید شیخ محمود را بازداشت کنند و بیاورند.»

تعجب کردم که اگر قضیه به این سادگی است پس چرا یک لشکر با یک تیپ پیاده، و سوار و زره‌پوش و توپخانه و واحدهای مهندسی و مخابرات و سایر تشکیلات به کردستان آمده‌اند.

«فکر می‌کنم نتوانند چنین کاری بکنند.»

«پس به چه درد می‌خورند؟»

«من نمی‌گویم که به درد کاری می‌خورند. من تا دیروز آنها را ندیده بودم.»

«پس فوراً دستور بدهید بروند.»

«من خیال می‌کنم همین که از آن سرازیری پایین بروند فرار می‌کنند.»

«بسیار بد.»

«اگر اصرار داشته باشید خودم با آنها می‌روم.»

لبخندی بر لب آورد و گفت: «فکر می‌کنم وجود شما ارزنده‌تر از این باشد.»

«من هم اینطور فکر می‌کنم.»

از اسرا پرس و جو کردم، سپس سوار شدم و از پی ژنرال و ستاد عملیاتی چارنعل به درون دره راندم. راه زیادی نرفته بودم که پیکی، حامل یادداشتی از «اوچین لک» نگهم داشت. یادداشت می‌گفت که کرد خوش لباسی را که بی‌گمان شخصیت مهمی بوده دیده‌اند که زخم برداشته و در کنار راه مانده است و ژنرال مایل است بفرستم او را بیاورند. کمی

---

40. F.P.G. Denehy

41. Depot (مخزن، انبار)

دورتر این شخص را یافتم. شلوار کردی گشادی به پا داشت که پاچه‌های آن را در چکمه‌های طرح روسی کرده بود. ردای آبی روشن و شاهانه‌ای که سرشانه‌های آن زربفت بود به دوش داشت و سربند آبی سیر به سر بسته بود که از زیر آن سبیل سیاه و پرپشتش پیدا بود. یکی از چکمه‌ها را در ناحیهٔ قوزک پا شکافته بود، و خون از حوالی کمرش می‌تراوید. گفت که نامش علی است و از قبیلهٔ اسماعیل عذیری است، اما در پاسخ به سایر پرسشهایم فقط ناله می‌کرد. بی‌گمان دستخوش دردی شدید بود و زخمش چندان کاری بود که نمی‌شد حرکتش داد. چون وضع را چنین دیدم یکی از سواران هم‌وندم را به قهوه‌خانهٔ کوچکی که در صدقدمی محل بود فرستادم تا لحافی بیاورد، و باز به روی او خم شدم. صدای فریادی شنیدم و سربرداشتم، گماشتهٔ هم‌وندم را دیدم که لحافی بر بازو افکنده بود و افسری انگلیسی را دیدم که با تپانچه‌اش به او نشانه رفته بود. در پاسخ به پرسش من گفت: این ناکس را که در میدان جنگ دست به غارت گشوده بود گرفته‌ام، و حالا او را می‌کشم.»

پس از این که گماشته و لحاف را از مخمصه رهانیدم خواستیم مصدوم را حرکت دهیم اما این عمل به اندازه‌ای مایهٔ درد و آزار بود که ناچار از آن چشم پوشیدیم. در آن هنگام در پای تپه‌ای در دویست سیصد متری محل چشمم به چیزی خورد که به آمبولانس شبیه بود. چارنعل به سویش رفتم و با پزشک مسئول ترتیب کار را دادم: بنا شد تخت روانی بفرستند که او را بیاورند، و در صورتی که زخمش به خلاف آنچه می‌نمود شدید نباشد او را تحت مراقبت کافی قرار دهند. می‌خواستم بروم که حالت اخمی بر چهرهٔ دکتر با ابرو درهم کشیدنی، یا حرکتی از این قبیل، ناگهان مرا به «سالن تنفس»[۴۲] بیمارستان کرایست[۴۳] باز برد.

پرسیدم: «اسم شما جنکینز نیست؟»

«بله، چه‌طور مگر؟»

«جی. پی. جی. جنکینز، تارنتن ا.؟[۴۴]»

«بله. اما شما کی هستید؟»

پانزده سال بود او را ندیده بودم، از هنگامی که او پانزده ساله بود و من چهارده سالم بود، زیرا او زودتر از بیمارستان درآمده و به جای دیگری رفته بود. تا حوالی چهل سالگی حافظهٔ خوبی برای به یاد آوردن قیافه‌ها و اشخاص داشتم، و اغلب چنین مواردی پیش می‌آمد.

---

42. Day-room　　43. Christ's Hospital　　44. J.P.J, Thornton A.

اسیر زخمی را به جنکینز بازگذاشتم و از دشتی خوش و باصفا در کنار رود تینال[۴۵]، که بنا بود شب را در کنار آن چادر بزنیم به راه افتادم تا به ستاد ملحق شوم. تازه از نوشیدن فنجانی چای خستگی‌گیر فارغ شده بودم که معاون انتظامات اردو مرا به کناری کشید و گفت هنگامی که اسرا را می‌آورده کرد خوشپوشی را دیده که زخم برداشته بوده و در کنار راه افتاده بوده و اسرا همه با تعجب گفته بودند: «آه، شیخ!» شتابان به محلی که اسرا در احاطهٔ نگهبانان نشسته بودند رفتم و از افسر سواران سابق حکومتی و دو تن از خویشان شیخ محمود جداگانه بازجویی کردم. همه این خبر خوش را تأیید کردند. موجبی نبود که دروغ گفته باشند، بیشتر انتظار می‌رفت که خلاف این را بگویند. بی‌درنگ به نزد ژنرال بازگشتم و به او از بابت این که شخصی را که در جستجویش بوده در اولین برخورد به دام انداخته است تبریک گفتم. ستاد دردم به دو گروه تقسیم شد: عده‌ای که معتقد بودند این خبر راست است و در رأسشان اوچین لک بود؛ و عده‌ای که معتقد بودند خبر درست نیست. پیشوای این عده تا آنجا که به یاد دارم افسر اطلاعات ستاد بود. این خبر به اندازه‌ای خوش بود که جای باور نبود، اما من مطمئن بودم که جای اشتباه نیست. بی‌درنگ با بی‌سیم به پاسگاه بازیان دستور داده شد از زندانی زخمی منتهای مراقبت به عمل آید، تا پیش از احراز هویت نمیرد یا فرار نکند. زیرا هر افسانه‌ای مبنی بر فرار معجزه‌آسا ممکن بود ناراحتیهای بسیار به‌بار آورد.

صبح روز بعد، یعنی نوزدهم ژوئن، مقاومت بیشتری نشد. در چهارمیلی سلیمانیه مانند کسانی که از بیابانی خشک آمده باشیم چشممان با دیدن نهری که شتابان از بستری سنگریزه‌ای می‌گذشت روشن شد. آب نهر بسیار خنک و گوارا بود. طی توقفی کوتاه چند مشتی آب آشامیدیم. این سر چنار[۴۶] بود که در میان جویهایی که «تانجه‌رو» را به‌وجود می‌آورند بزرگترینشان بود. در اینجا ترکها پلی نُه چشمه‌ای بر آن زده بودند که به نام روستای مجاور آن به پل قلیاسان[۴۷] معروف بود. این جوی از یک رشته چشمه‌ای که در پای «ازمر» بودند و دومیلی از اینجا فاصله داشتند سرچشمه می‌گرفت، و این چشمه‌ها به اندازه‌ای پرآب بودند که پنجاه متر از سرچشمه دور نشده رود کوچکی را به‌وجود می‌آوردند.

عمده قوا را در نزدیکی پلی گذاشتیم و با چند سواری به سوی شهر راندیم و نیم ساعتی به ظهر مانده رسیدیم. حال همهٔ زندانیان خودمان خوب بود، و من به ویژه از دیدن جانشین ارشد صاحب‌منصب حاکم سیاسی، سرگرد اف.اس. گرین‌هاوس[۴۸]، که در

---

45. Tainal 46. Sarchinar 47. Qaliyasan

48. F.S. Greenhouse

۱۹۱۳ برای آموزش زبان از هند به بوشهر آمده و با من بود، خوشحال شدم. وی در سال ۱۹۱۷ به جای من در شوشتر جانشین صاحب‌منصب سیاسی بود. «بوند»[۴۹] را بی‌درنگ به همراه یکی از صاحبمنصبان کرد هوادارمان برای تشخیص هویت اسیر زخمی به بازیان بازپس فرستادیم، و او به محض رسیدن تأیید کرد که شخص مزبور کسی جز شیخ محمود نیست. در روز بیست و سوم تمام نیروهایی که در آزادسازی شهر شرکت جسته بودند در شهر رژه رفتند؛ زندانیان آزاد شده با ما در جایگاه سلام بودند و اعیان و متشخصین که در طرف مقابل خیابان جای داده شده بودند به نظر ژنرال سخت تحت‌تأثیر قرار گرفته بودند.

مابقی داستان نیروی فریزر را به اختصار باز خواهم گفت: در شانزدهم ژوئن ستونی که از خانقین آمده و از درهٔ سیروان گذاشته بود و ستون دیگری که از سلیمانیه رفته بود حلبجه را مجدداً اشغال کردند و «لیز» را مجدداً در جای خود مستقر کردند. طی ماه ژوئیه ستونهای سیار دیگری به پاکسازی مناطق سورداش و «شاربازیر» و برزنجه و پنجوین و خورمال پرداختند. ستون دیگری مأمور قره‌داغ و «سنگاو» شد؛ روستاها تفتیش شدند، شیخهایی که در شورش شرکت کرده بودند با سایر اشخاص ناباب بازداشت شدند، و تفنگهای بسیاری جمع‌آوری و ضبط شد، و بسیاری اموال غارتی گردآوری شد. گرین‌هاوس و سایر مأموران سیاسی که به منطقه آشنا بودند این ستونها را همراهی می‌کردند، اما من برای به راه انداختن دستگاه اداری در سلیمانیه ماندم.

در اشغال مجدد حلبجه واقعهٔ جالبی روی داد. حلبجه شهری است محل دادوستد، که در منتها الیه جنوب شرق شاره‌زور (شهر زور) و در سایهٔ بلندترین نقطهٔ هورامان (اورامان) واقع است، و به این‌ترتیب در قلب سرزمین جافهاست. جافها شاید مهمترین قبیلهٔ جنوب کردستان‌اند. حکومت عثمانی درحوالی پایان حاکمیت خود نخواسته بود مأموری رسمی به عنوان قائم‌مقام در محل داشته باشد و یکی از اعضای خاندان حاکم جاف، به نام محمود پاشا را به این سمت گمارده بود. آنطور که می‌گفتند این محمود پاشا مرد آسان‌گیر و راحت‌طلبی بوده، و اغلب در محل نبوده و تمام اختیارات، حتی در زمان حیات خود وی به‌تدریج به دست زنش، عادله‌خان،افتاده بود. در زمان اشغال، این خانم همچنان بیوه بود و ملکهٔ بی‌تاج و تخت شاره زور بود. در طی شورش، همچنان هوادار حکومت مانده بود و خدماتی انجام داده بود که بعدها به پاس آن از سوی نایب‌السلطنهٔ هند به او عنوان والای «خان بهادر» داده شد.

در حوالی پایان ژوئن ژنرال فریزر بر آن شد که شخصاً به حلبجه برود و قدردانی و سپاس فرماندهی کل را به «خانم» ابلاغ کند (عادله‌خان را به این نام می‌خواندیم). در این

---

49. Bond

سفر گرین‌هاوس و دو پسر خانم، یعنی احمد و عزت، را که با لباس‌های فاخر و میزرهای بزرگ مخصوص بیگزاده‌های جاف، با درود و اظهار وفاداری خانم به سلیمانیه آمده بودند با خود برد. آنوقتها راه درست و بقاعده‌ای نبود. هنگامی که به حاشیهٔ شرقی دشت آب گرفته رسیدند اتومبیلها باریکه راه را گم کردند و در گل نشستند. ژنرال برای نظارت بر عملیات «نجات» از اتومبیل پایین پرید: در حینی که اتومبیل را از عقب هل می‌داد چرخها بوکسوات کردند واو را از سرتاپا به گل و لجن آلودند. همچنانکه گل و لجن را از چشمانش پاک می‌کرد بیگزاده‌ها را دید که انگار قضیه ربطی به آنها نداشته باشد ایستاده بودند و تماشا می‌کردند، و کمترین عملی انجام نمی‌دادند. این جریان هیچ با مقررات «یونیورستی کالج اسکول»[۵۰] و «کلر»[۵۱] نمی‌خواند. به گرین‌هاوس گفت با تندترین بیانی که می‌تواند مراتب ناخشنودی وی را از این رفتار نازیبنده به آنها ابلاغ کند و به آنها حالی کند اگر بخواهند با دولت بریتانیا کار کنند باید بیاموزند شانه به زیر کار بدهند، هم عملاً هم معناً. یکی از معمرین آنها بی‌هیچ سراسیمگی پاسخ داد: «بلی، فرمایش جناب ژنرال فرمایشی است حسابی، اما به او بگو نگاهی به لباسمان بکند. بلی، همین قبا سیصد روپیه تمام شده، حالا عبا و میزر هیچ، حال آنکه سرتاپای لباس او» (و با دست به بلوز و شلوار خدمت ژنرال اشاره کرد) «بیست روپیه نمی‌ارزد!»

وقتی گرین‌هاوس این داستان را برایم تعریف کرد ذهنم متوجه دوران تحصیل شد ـ این بار به کلاس درس مدرسهٔ لیتل اراسموس[۵۲]، و انگار صدای خودم را می‌شنیدم که در کلاس، درس پس می‌دادم:

> بخصوص یک بار وقتی به جایی تنگ و گل گرفته رسیدند که عبور گردونه‌ها از آن دشوار بود، کورش با جمع ملتزمین اعیان و اشراف ایستاد و به گلوس[۵۳] و پیگرس[۵۴] فرمان داد تعدادی از افراد واحدهای غیرایرانی را ببرند و گردونه‌ها را از گل بیرون بکشند. اما دید انگار آنطور که باید نمی‌جنبند؛ چون چنین دید، با قیافه‌ای به ظاهر خشم‌آلود، به اشراف پارسی که در رکاب بودند فرمان داد در بیرون کشیدن گردونه‌ها کمک کنند. در اینجا شخص می‌توانست نمونه‌ای از انضباط را به چشم خود ببیند: اشراف در همان جاهایی که ایستاده بودند رداهای ارغوانی را از دوش افکندند و همچون کسی که برای درآغوش گرفتن شاهد پیروزی بشتابد، از شیب تند تپه فرود آمدند، درحالی که قباهای گرانبها و

50. University College School
51. Clare
52. Little Erasmus
53. Glus
54. Pigres

شلوارهای رنگارنگشان را به تن داشتند و شماری از ایشان حتی گردن‌بند و بازوبند به بازو داشتند. با این همه لباس فاخر و زیورآلات بی‌درنگ به میان گل و شل جستند، گردونه‌ها را بر دست بلند کردند و آنها را با سرعتی مافوق تصور از گل درآوردند.(۵۵)

ما نیز البته با ژنرال موافق بودیم در این که بیگزاده‌های جاف در حقیقت این پیوند قدیم ایرانی را به تمام و کمال از یاد برده‌اند.

در اول ژوئیه سون به سلیمانیه بازگشت و من وظایفی را که در نیروی فریزر به عنوان صاحب‌منصب سیاسی داشتم به او تحویل دادم. اعلامیه‌ای در سوم اوت منتشر شد مشعر بر این که تمام کردستان جنوبی آرام شده است. شیخ محمود همین که آنقدر بهبود یافت که بتواند محاکمه را برتابد توسط دادگاه نظامی محاکمه و به مرگ محکوم شد، اما حکم اعدامش به ده سال حبس تخفیف یافت و به هند فرستاده شد.

۵۵ـ گزنفون آناباسیس، لشکرکشی ناموفق (Anabasis I.V. 8)

۵. بابانها

می‌توان گفت که تاریخ جدید ناحیهٔ سلیمانیه با ظهور باباسلیمان در نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم آغاز می‌شود. باباسلیمان بنیادگذار آخرین دوده از حکمرانانی است که بر این دیار حکم راندند. لفظ بابا[1] کنیهٔ هریک از حکمرانانی بود که بر سر کار می‌آمدند. نسب نامه‌ای که در اینجا خواهد آمد در آن‌جاهایی که به نسلهای پیشتر مربوط می‌شود مبتنی بر **تاریخ فرمانروایی امرای بابان در شاره‌زور و اردلان**[2] نوشتهٔ سیدحسین حزنی[3] است. این تاریخ جز ذکر نام امرای مهم و،تاحدی ترتیب توالی جانشینی آنها اطلاعات بیشتری به دست نمی‌دهد. منابع موجود نه‌تنها دربارهٔ نسبت دقیق این حکمرانان بلکه همچنین در باب تاریخ حکومت آنها نیز اختلاف نظر دارند، زیرا به علت اختلافات خانوادگی موجود که از سوی ترکها و ایرانیها دامن زده می‌شد دوران حکومت، اغلب بیش از یک بار منقطع می‌شد (در مثل، عبدالرحمن پاشای بزرگ بین سالهای ۱۷۸۹-۱۸۱۳ دست کم پنج بار از حکومت خلع شد). به این ترتیب گاه حکومت در حکومت بود، و بنابراین طبعاً در این باره که غصب موقت حکومت چگونه بوده و نحوهٔ اشغال مسند حکومت به چه صورت بوده عقاید و آراء مختلف است. نالی[4] شاعر، تاریخ رسیدن احمدپاشا آخرین حاکم مستقل بابان را به حکومت در این «ماده تاریخ» بیان می‌کند.

شاه جمجا، نالیا، «تاریخی جم» تاریخیه[5]

که به حساب ابجد می‌شود ۱۲۵۴ هجری برابر ۹-۱۸۳۸ میلادی.

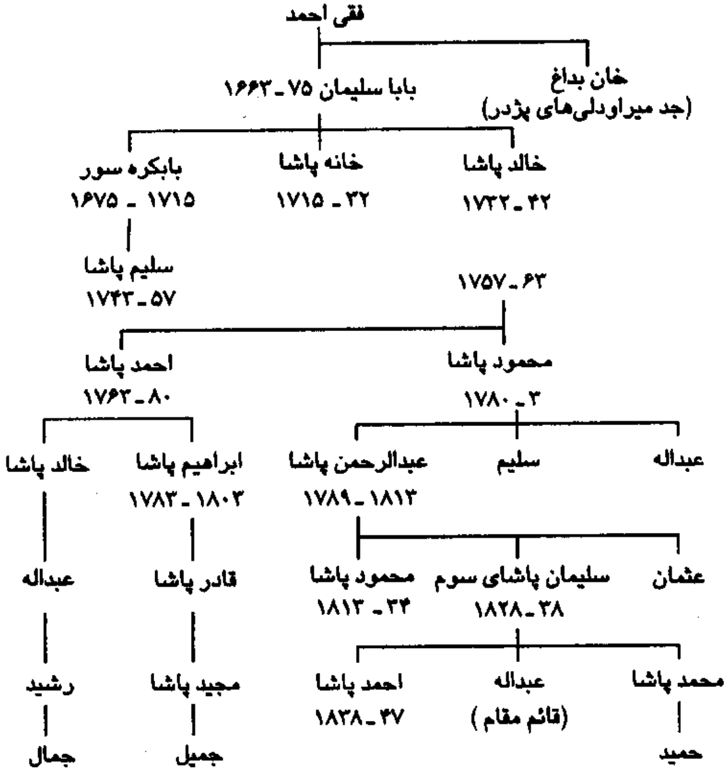
۱ـ این لفظ در اصل بیه بوده و گفته می‌شود که شکل بعدی آن که بابان باشد تحریف ترکی کلمه است.

2. History of the Baban Rulers in Shahrizur and Ardelan

3. Huzni 4. Nali

۵ـ شاه جمجاه، نالیا، تاریخ جم تاریخ او است.

نسب‌نامهٔ خاندان بابان



نخستین مرکز حکومت بابان «قلاچوالان»[۶] بود که خرابه‌های آن هنوز بر کنارهٔ شمالی رودی به همان نام در زیر قصبهٔ «چوارتا» مرکز فعلی قضای شاره‌زور به چشم می‌خورد. ابراهیم پاشا که در ۱۷۸۳ به حکومت رسید پایتخت را به دوازده میلی جنوب غرب، به روستای ملکندی واقع در آن سوی رشته‌کوه ازمر منتقل کرد و شهرک تازه‌ای ساخت که گفته می‌شود نام سلیمان پاشا را که آن‌وقت حاکم بغداد بود بر آن نهاد. اما روایت کردی دیگری نیز هست که می‌گوید محل این شهر تازه شهر سلیمانیهٔ قدیمتری بوده که باباسلیمان ساخته، و جالب این است که «طومار تواریخ و وقایع مربوط به تاریخ

۶ـ در فصل دوم از دیدار فیدلیس، کشیش کرملی در ۱۷۴۹ از این محل یاد کردم. ممکن است مراجعه به کتابخانهٔ واتیکان در تأمین اطلاعات مربوط به این محل مفید واقع شود.

کردستان»[7] که ریچ آنرا ترجمه کرده و به صورت ضمیمهٔ شماره ۳ جلد اول، بر اثر خود افزوده است. در مادهٔ مربوط به وقایع سال ۱۱۹۹ هجری (۵-۱۷۸۴ میلادی) از بنای دوم سلیمانیه یاد می‌کند. قلمرو بابانها در پهناورترین شکل خود مشتمل بر کوی و بانه در شمال و کفری و قره‌تپه در جنوب بوده و این محدوده آنطورکه گاه ادعا می‌شود در سمت جنوب، مندلی و بدره را نیز شامل می‌شده است. ریچ جمعیت این شهر را در ۱۸۲۰ ده هزار نفوس برآورد می‌کند.

من گزارش معاصری را دربارهٔ قلمرو بابانها به هنگامی که مرکز حکومت قلاچوالان بوده یا حتی در ایام حکومت عبدالرحمن پاشا، پسرعم و جانشین بنیادگذار سلیمانیه سراغ ندارم. حکومت عبدالرحمن پاشا ظاهراً تا به روزگار ما هم امتداد یافته و با وجود تمام تلاطماتی که از سرگذرانده هنوز همچنان در ذهن و یاد مردم محل از آن به‌عنوان دوران استقلال کرد یاد می‌شود. منابع کردی که در این زمینه در دسترس‌اند قدر و قیمت چندانی ندارند. تکیهٔ تاریخنویسان محلی و معاصر بیشتر بر نوشته‌های ریچ و سایر نویسندگان اروپایی است تا سوابق و اخبار محلی، و در نوشته‌های این اشخاص دو روایت از واقعه‌ای که پیش از ۱۸۰۰ رخ داده باشد با هم نمی‌خوانند. نمونهٔ خوب این ناسازگاری داستان معروف و شایع مربوط به «دوازده سواران مریوان» است که به ارتش ده هزار نفری ایران شبیخون زدند و آن را شکستند. سه روایتی که در این خصوص هست و من پی‌جویی کرده‌ام، اگرچه واقعه را به تفصیل بیان می‌کنند و حتی نام تمام قهرمانان و محل واقعه را ذکر می‌کنند، با هم منطبق نیستند. یکی از این دو روایت (به پیروی از ریچ) زمان واقعه را حکومت باباسلیمان می‌داند و دومی حکومت احمد پاشا (۸۰-۱۷۶۳) و سومی حرکت ابراهیم پاشا راکه صد سال با حکومت باباسلیمان فاصله دارد ذکر می‌کند.

پس از عبدالرحمن پاشای بابان پایه‌های خودمختاری به تدریج سست شد، اما با این همه، کیفیت اداری همچنان در اساس به صورت کردی باقی بود و حکام ارتش منظم و سایر مظاهر و نشانهای امارت را حفظ کردند.

ریچ که به مدت چهار ماه به عنوان میهمان محمودپاشا (۳۴-۱۸۱۳)، پسر عبدالرحمان پاشا، در سلیمانیه بود گزارش مبسوط و جانداری از دربار امیربابان آن ایام به دست می‌دهد: دسیسه‌های عثمان پاشای بغداد و شاهزادهٔ ایرانی حاکم کرمانشاه و اختلافات خانوادگی ناشی از این دسیسه‌ها و شخصیتها و صاحبمنصبان مختلف حکومتی و عروسیها و عزاها و رقصها و بازیهای ورزشی، نظیر شمشیربازی و تیراندازی و جنگ سگها و کبکها و مسابقات اسب‌دوانی و زورآزمایی.

---

7. Scroll of dates and facts connected with the History of Kurdistan.

میگنن در بهار سال ۱۸۳۰ سلیمان‌پاشا (۳۸-۱۸۲۸)، برادر محمودپاشا را بر مسند حکومت یافت و طی گزارشی بسیار کوتاه می‌گوید حکومت را «پاشایی کرد اداره می‌کرد که نه تابع عثمانی و نه مطیع ایران بود» و حاکم «مردی صریح و درست بود.» فریزر در بهار ۱۸۳۴ «حکومت کوچک» سلیمانیه را «دستخوش انبوهی از ادبار توصیف می‌کند که آن را به منتهای بیچارگی و درماندگی کشانده‌اند.» و سلیمان پاشا را به عنوان «مردی خوش مشرب» می‌ستاید که «از تقاضاهای حکومت ایران به ستوه آمده است.» اینزورث (۱۸۳۷) می‌گوید «پاشا (که بی‌گمان سلیمان‌پاشا است) او را با منتهای گشاده‌رویی پذیرفت و از او به گرمی پذیرایی کرد.» پاشا یک گردان سرباز «به‌عنوان نگهبانان ویژه با تعدادی سوار کرد و کاواس[8] داشت.» نفوذ ایران آشکارا رو به اعتلا بود، زیرا اینزورث نخستین بار که به حضور پاشا باریافت هیأتی ایرانی را دید که در دست راست پاشا جای داده شده بود؛ در ضمن، از این که حکومت عثمانی نماینده‌ای در شهر داشته باشد سخنی در میان نیست. اما ایرانیها هم وجهه‌ای نداشتند، زیرا بعدها پاشا از این مرد انگلیسی که در دست‌چپ او جای داده شده بود از بابت سخنانی که به هواخواهی از ترکها ایراد کرده و «دماغ ایرانیها را سوزانده بود» تشکر کرد. در سال ۱۸۴۴ فلیکس جونز، از احمدپاشا حاکم آن زمان زبان به ستایش می‌گشاید و می‌گوید ظرف یک سال پس از رسیدنش به حکومت «نیروی قابل ملاحظه‌ای را به سبک و اسلوب اروپائیان فراهم آورده و تربیت کرده، و این نیرو درحال حاضر بالغ بر حدود هشتصد نفر است.»

سرانجام در سال ۱۸۴۷ احمدپاشا در نزدیک کوی از نجیب پاشای بغداد شکست خورد و عمر حکومت خودمختار بابان بسر آمد. عبدالله پاشا برادر احمدپاشا به حکومت سلیمانیه نصب شد، اما صرفاً به‌عنوان یک مأمور عثمانی و با رتبهٔ قائم‌مقامی. وی در ۱۸۵۱ از کار برکنار شد و ترکی برجای او نشست.

در عهد حکومت بابانها مناصب عالی حکومتی بیش و کم ارثی بود، اما منحصر و محدود به یک خانوادهٔ خاص نبود، زیرا در تمام شهرهای مشرق‌زمین خاندانهای حاکم معمولاً در گروههای مختلفی شکل می‌بندند. در سلیمانیه نیز بی‌گمان بسته به این که حاکم نظر مساعد نسبت به کدامیک از حکومتهای ایران و عثمانی داشت یا تحت نفوذ کدامیک از این دو بود این مناصب به اشخاص مختلف واگذار می‌شد. دوست ریچ، محمود مصرف، منصب نخست‌وزیر و (آن‌طور که از نامش پیداست) وزیر خزانه‌داری را یکجا با هم داشت و در عین‌حال سازماندهندهٔ عمدهٔ بازیهای ورزشی‌ای بود که به منظور سرگرمی میهمانان گرانقدر ترتیب داده می‌شدند. از نواده‌های این شخص امروز حمهٔ عبدالرحمن آغا، از خانوادهٔ

8. Kawasse(?)

عزیز آغا است، که نام خود را از عزیز پسر ارشد محمود گرفته است، که ریچ از پدرش نقل می‌کند که دربارهٔ او گفته «جوان خوبی است، از هرحیث به خودم رفته است.» یکی دیگر از خانواده‌های مهم، خانوادهٔ صاحبقران است که مؤسسش بنابر یکی از روایات داستانی که گفتم یکی از «دوازده سواران مریوان» بوده؛ پسر این صاحبقران، محمود، باش چاوش یا فرماندهٔ کل نیروهای مسلح بابانهای بعد بود. اعضای سرشناس این خانواده عبارت بودند از دو شاعر به نامهای مصطفی متخلص به کردی و عبدالرحمن متخلص به سلیم (که بنی عم و نواده‌های احمد هستند) و نیز، در دو نسل بعد، در زمان ما احمد بیگ فتاح بیگ، شاعر، و صالح ذکی، که به مقامات عالی حکومتی رسید. عادله خانم حلبجه نوادهٔ احمدبیگ اول است، که در سنه مقیم شده بود. خانوادهٔ سومی که از پیوندش با بابانها اطلاعی ندارم، خانواده‌ای است به نام خانوادهٔ احمدآغا. یکی از اعضای این خانواده شریف پاشا بود که در کنفرانس صلح ورسای حضور یافت و درج مواد مربوط به تأسیس حکومت کردستان در معاهدهٔ سور[9] مدیون کوششهای اوست. اعضای مهم و معاصر این خانواده عبارت‌اند از احمدبیگ توفیق بیگ، تابور آغاسی[10]، که مدتها متصرف سلیمانیه و اربیل بود، و در صفحات آینده از او به دفعات یاد خواهد شد؛ و حمه صالح بیگ که سالها «منتخب» مردم سلیمانیه و عضو مجلس عراق بود و به رغم سنین کم و سکوتی که در جریان مباحثات پیشه می‌کرد، رئیس مجلس شد. خاندان دیگری که اهمیتش از همه بیشتر است خاندان شیخهای برزنجی است، که در فصل بعد جداگانه از آن سخن خواهم راند.

در سال ۱۹۱۹ ، از اولاد حکام بابان عده‌ای هنوز در سلیمانیه بودند، اما هیچ یک ثروت و نفوذ چندانی نداشت. لیکن حمید بیگ، نوهٔ سلیمان پاشا، وارث املاک وسیعی در بیرون شهر بغداد بود[11]، و جمیل بیگ، نوادهٔ ابراهیم پاشا، از زمینداران با نفوذ حوالی کفری بود. و شماری دیگر با موفقیت به امور حقوقی پرداختند، که سرانجام این پیشه آنها را در دولتهای عراق به وزارت رساند.

هنگامی که بریتانیا این منطقه را اشغال کرد کمتر از هفتاد سال از انقراض حکومت بابانها می‌گذشت، و بیشتر جمعیت بالغ قاعدتاً باید گزارشهای پرآب و تاب و پرطنطنه‌ای را دربارهٔ روزگار خوش استقلال کردستان از پدرانشان شنیده باشند. قطعهٔ زیر اثر طبع شیخ رضا طالبانی (حدود ۱۹۱۰ ـ ۱۸۴۲) ، شاعر بلندآوازهٔ کرد، احساسی را که بی‌گمان عدهٔ زیادی از مردم در آن سهیم بوده‌اند به خوبی بیان می‌کند.

---

9. Sevres 10.Taburaghasi

۱۱ـ از آنجمله هراتیه که بعدها فیصل نخستین اقامتگاه بیرون شهری خود را در آن بنا کرد.

ولاتی بابان

لە بیرم دی سلیمانی کە داروالمولکی بابان بو؛
نە مە حکومی عەجەم نە سوخرە کیشی آلی عثمان‌بو.
لە بە رقاپی سەرا، صەفیان دە بست شیخ ومەلا و زاهد؛
مە طافی کە عبە بو ئەربابی حاجت «گردی سی وان» بو.
لە بر طابوری عەسکر ری نە بو بۆمە جلسی پاشا؛
صەدای موزیق و نە فقارە هەتا ایوانی کە یوان بو.
دریغ بوئە وزەمانە، ئە و دە مە، ئە و عەصرە، ئەو روژە؛
کە مەیدانی جرید بازی، لە دە شتی «کانی آسکان» بود.
بە زە ربی حمەلەیی بغدایی تسخیر کرد و تی هە لدا،
سلیمان زمان، راستت دە وی، با وکی سلیمان بو.
عەرەب! اینکاری فەضلی ایوە ناکم، ئە فضە لن، ئە مما
«صلاح‌الدین» کە دنیای گرت لە نسلی کوردی بابان بو.
قبوری پرلە نوری آلی بابان پرلە رەحمەت بی؛
کە بارانی کە فی احسانیان وە ک هەوری نیسان بو.
کە عبدالله پاشا لە شکری والی سنەی شر کرد
رضا ئە و وەختە عومری پینج و شش ، تفلی دە بستان بود.

ترجمه:

ولایت بابان

به یاد دارم «سلیمانی» را که دارالملک بابان بود؛
نه محکوم عجم نه جورکش آل عثمان بود.
دربرابر درِ «سرا» صف می‌بستند، شیخ و زاهد و ملا؛
قبلهٔ حاجات نیازمندان، «گردسیوان» بود.
به سبب انبوهی نظامیان‌راه به مجلس پاشا نبود؛
صدای موزیک و نقاره تا به کیوان بلند بود.
دریغ از آن زمان، آن دم، آن عصر، آن روزگار،
که میدان نیزه‌بازی در دشت «کانی آسکان» بود.
با یک حمله بغداد را گرفت و درهم کوفت؛
سلیمان زمان، که گر راستش را بخواهی، پدر سلیمان بود.
عربها! من منکر فضل شما نیستم، افضلید، اما
صلاح‌الدین که دنیا را گرفت از نسل کرد بابان بود.

گورهای پر از نور آل‌بابان پر ز رحمت باد
که باران کف احسانشان چون ابر نیسان بود.
آنگاه که عبدالله پاشا سپاه والی سنه را درهم شکست
رضا پنج شش ساله، و طفل دبستان بود.

ذکر تاریخ یا واقعهٔ خاصی که آغاز یا برگشتگاهی را در ناسیونالیسم کرد، به مفهوم جدید کلمه، نشان دهد کار آسانی نیست. ناسیونالیسم جدید، به خلاف تجلیات قدیم‌تر از این دست، ظاهراً اهمیت زیادی برای زبان قائل است. در این صورت باید گفت سال ۱۸۹۲، که طی آن‌چنانکه پیشتر اشاره کردم نخستین روزنامهٔ کردی منتشر شد، از اهمیت خاصی برخوردار است. اما در ۱۸۹۲ حاجی قادر کویی (حوالی ۹۴-۱۸۱۷) که اشعار میهنی‌اش هنوز با روح موافقت و همدلی خوانده می‌شود، هفتاد و پنج سال داشت و به این ترتیب حلقهٔ ادبی ناگسسته‌ای را با روزگاری ارائه می‌کرد که حکومت بابان به گفتهٔ شیخ رضا نه تابع ایران و نه سر بفرمان آل عثمان بود. انتشار **کردستان** در ۱۸۹۲ و تجدید فعالیت ادبی کرد طی ماه عسل کوتاهی که از پی انقلاب ترکهای جوان در ۱۹۰۹[۱۲] در رسید و تلنگر تازه‌ای که آیین (دکترین) حق تعیین سرنوشت پرزیدنت ویلسن در حوالی پایان جنگ ۱۸-۱۹۱۴ به احساسات مردم کرد، بویژه عناصر درس خوانده و مأمور زد، صرفاً مراحلی بودند در یک جریان فکری متداوم. این پیشنهاد که سلیمانیه و نواحی مجاور آن بار دیگر منطقه‌ای خودمختار باشد ـ و این سیاستی بود که بیشتر ملاحظات نظامی، نه ملاحظات سیاسی، بر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تحمیل کرده بود ـ برای مردم هیچ تازگی و غرابتی نداشت.

بسا پیش می‌آید که ناسیونالیسم به منزلهٔ پوششی برای جاه‌طلبیهای رهبری خود انگیخته یا نفرت عشایر از نظم و حکومت بکار می‌رود، و من تردید ندارم که شیخ محمود خود را به چشم عبدالرحمان پاشای دیگری می‌دید، با این امید که حکومت بریتانیا گذشته از این که نظارتی بر حکومتش اعمال نخواهد کرد مانع از آن خواهد شد که حکومتهای آیندهٔ عرب و ایران از طریق پاشاهای بغداد و حکام کرمانشاه در کارش مداخله کنند. اما در سلیمانیه علاوه بر این، بودند در میان تمام طبقات مردم کسانی که سخت معتقد بودند و این اعتقاد در تاریخشان ریشه دوانده بود، که این شهر حاوی نطفه‌های حکومت کردی است که خود شهر پایتخت مقدر آن است. این اعتقاد خواه در شکل ظاهری شهر یا اهمیت اقتصادی آن یا دستاوردهای علمی آن یا تجربهٔ سیاسی مردم

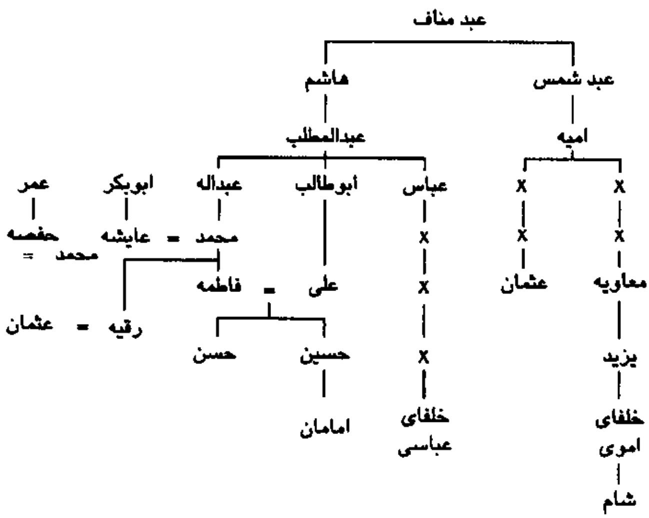
۱۲ـ نخستین کلوب سیاسی کرد در ۱۹۰۸ در قسطنطنیه توسط شریف پاشا و امین بدرخان تأسیس شد.

آن توجیه چندانی نداشت. اما این عقیده و احساس همیشه بود و به نظر می‌رسید به این شهری که کمی بیش از یک قصبهٔ توسری خورده بود چنان خاصه‌ای می‌بخشید که من تنها می‌توانم از آن به لفظ «شخصیت» یاد کنم، و این «شخصیت» به اندازه‌ای نیرومند بود که کمتر کردی، بیگانه یا بازگشته به وطن، می‌توانست یکچند در آن بماند و تسلیم نـفوذ سکرآور آن نشود.

۶. شیوخ و سادات

نقش شیوخ و سادات و طریقتهای درویشی به اندازه‌ای در زندگی روزمرهٔ کردستان عظیم است که باید از خوانندگان اهل نظر درخواست کنم که اگر در اینجا لحظاتی درنگ می‌کنم تا برای اطلاع دیگران به اوایل تاریخ اسلام که به‌این فصل مربوط می‌شود به اجمال و اختصار اشاره‌ای بکنم، بر من ببخشند.

حضرت محمد (ص) در سال ۵۷۱ پس از میلاد در مکه متولد شد و رسالت خویش را اندکی پیش از وصول به سنین چهل آغاز کرد. در ۶۲۲ از مکه به مدینه مهاجرت کرد، و مبدأ تاریخ مسلمانان همین هجرت است. وی در زمان وفاتش در ۶۳۲، نه‌تنها دینی را بنیاد گذارده بود بلکه فرمانروای بخش بزرگی از شبه جزیرهٔ عربستان بود. نسب‌نامه‌ای که در زیر می‌آید نسبت شخصیتهای عمده‌ای را که در وقایع آتی نقشهایی ایفا کردند با محمد (ص) نشان می‌دهد.



پس از مرگ محمد(ص) دوست صمیمی و پدرزن او ابوبکر بر جایش نشست (۶۳۲)، سپس پدر همسر دیگرش، عمر (۶۳۴) و دامادش عثمان (۶۴۴) و داماد دیگرش علی (۶۱-۶۵۶) جانشین او شدند. این چهار تن به خلفای راشدین معروفند. تا سال ۶۵۰ لشکریان عرب سوریه را از بیزانس جدا کرده و دودمان ساسانی را در ایران برانداخته و ایران، از جمله بخش عرب‌نشین عراق را به امپراتوری اسلام منضم کرده بودند.

اما مسألهٔ جانشینی بی‌رقابت و خونریزی نگذشته بود: عمر، عثمان و علی هر سه کشته شدند. پس از علی، معاویه حاکم شام (سوریه) که حتی در زمان حیات خود علی از حکومت مرکزی فرمان نمی‌برد بر جایش نشست. وی شام (دمشق) را پایتخت خود قرار داد و سلسله‌ای را که به نام جد بزرگش به امویه معروف است تأسیس کرد. حسین پسر کهتر علی، از فاطمه دختر پیغمبر، در جنگ با یزید پسر معاویه در دهم ماه محرم سال ۶۱ هجری (۶۸۰ میلادی) در کربلای عراق کشته شد و جهان اسلام به دو گروه عمده منقسم گردید، و این گروه‌بندی تا به امروز بر دوام است: اکثریت موسوم به سنی، یعنی اهل سنت و حدیث، که فاتحان را پذیرفتند، و اقلیت موسوم به شیعه یا فرقهٔ علی که معتقد بودند خلیفه باید از اولاد علی و فاطمه باشد.

در سال ۷۵۰ سلسلهٔ اموی با شورشی که شیعیان در آن مشارکت داشتند برانداخته شد. اما قدرت فایقه نه به اولاد علی بلکه به شاخهٔ دیگری از اعقاب عم او عباس انتقال یافت و پایتخت به بغداد منتقل شد. از آغاز سدهٔ نهم میلادی به این طرف خلفا در معنا تمام قدرت و اختیار را از دست دادند و به آلت دست محافظان شخصی خود بدل شدند، تا این که در سال ۱۲۵۸ این سلسله نیز توسط مغولان منقرض شد.

وحی‌های الهی، به‌صورتی که محمد(ص) تقریر کرده بود، بیست سال پس از وفات وی در زمان خلافت عثمان گردآوری شد و در کتابی به نام قرآن تنظیم شد. شرع یا شریعت که مجموعه‌ای مشتمل بر الهیات و فقه و عرف بود، براساس قرآن و اخبار و اعمال و اقوالی که به پیغمبر نسبت داده می‌شد به تدریج تدوین و تنظیم شد و در چهار مذهبی که مورد قبول قاطبهٔ مسلمانان بود و به نام بنیادگذارانشان به حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی معروف‌اند، شکل گرفت. آخرین فقیه این مذاهب احمدبن‌حنبل بود که در ۸۵۵ وفات کرد. اکثریت عظیم کردها شافعی مذهب‌اند.

تقوی و سادگی صدر اسلام و، از آن بیشتر، مذاهبی که فقهای سدهٔ نهم بنیاد گذاردند فاقد آن عنصر احساسی و عاطفی بود که لازمهٔ هر کیشی است که بخواهد نفوذ و سلطهٔ خود را بر مردم، خاصه در یک امپراتوری در حال گسترش و بر مردم غیرعرب حفظ کند. این کمبود تحت تأثیر مسیحیت شرقی، نخست با زهد و ریاضت و سپس با عرفان تأمین شد و چون دامنهٔ نیاز بالا گرفت نصوصی در قرآن یافته شد که اولی را توجیه می‌کرد و برای

دومی هم می‌توانست نقطهٔ آغاز باشد. اندیشهٔ عرفانی «رابطهٔ» مستقیم با خدا و استغراق توأم با شور و جذبه در او، بطور قطع با استنباط قرآنی از ارتباط با پروردگار بیگانه است. با این همه عرفا مدعی بودند که اعتقادات آنها مبتنی بر تعالیم سرّی و محرمانه‌ای است که در اصل محمد (ص) به ابوبکر و علی سپرده بود. در سدهٔ چهارم پس از مبارزه‌ای سخت و طولانی، آراء و عقایدی که این عده بسط داده بودند در چهارچوب مذهب اهل سنت پذیرفته شد. عارفان اولیه به صوفی شهرت یافتند. صوف به معنی پشم است، و اینها را به این جهت صوفی می‌گفتند که خرقه‌ای از پشمینهٔ خشن می‌پوشیدند. این نام همچنان بر دوام است. در دنبال صوفیگری اندیشه‌های مافوق‌الطبیعه‌ای آمد که تحت تأثیر و نفوذ اندیشه‌های نو افلاطونی گاه به آیینهای وحدت وجودی و خلاف اخلاق منتهی می‌شد.

نظام صوفی‌گری به مذهب توده‌ها بدل شد، ومریدان آموزگاران برجسته‌ای که بواسطهٔ زهد و دانششان شهرت و شخصیتی داشتند در طریقتهای درویشی که‌امروزه بر سرتاسر بلاد اسلامی دیده می‌شوند، متشکل شدند. در رأس چنین طریقتی، یا شعبه‌ای از آن، شیخ یا پیر جای دارد. این شیخ یا پیر، در این مقام، مرشد یا راهبر روحانی است و شخصی که از او پیروی می‌کند مرید او و تعالیم او طریقت است. جایی که شیخ یا پیر تأسیس می‌کند و در آن به نشر تعالیم خود می‌پردازد **تکیه** یا **خانقاه** نام دارد. مرید پس از این که توبه کرد، طریقت را از «مرشد» دریافت می‌کند و مرشد آن را به او «می‌دهد». وقتی بقدر کافی، عملاً و معناً، در این راه تبحر یافت ممکن است شیخ به او تصدیق بدهد و او را خلیفه یا جانشین یا نایب خویش گرداند. آن‌گاه او حق دارد تعالیم را به دیگران ابلاغ کند. اگر به مدارج کافی از تبحر و پختگی برسد ممکن است مقام شیخوخیت احراز کند و مرشد نسل جدیدی از مریدان گردد. هر تصدیق از این گونه باید متضمن فهرستی از کلیهٔ مرشدان روحانی تا ابوبکر و علی باشد، که پیشوایان غایی تمام طریقتها هستند. در عمل تکیه از پدر به پسر می‌رسد؛ پسران شیوخ را شیخ می‌خوانند؛ اما این عده نمی‌توانند تنها به اتکای تبار خویش مبتدیان را در خط طریقت بکشند و باید ابتدا خود به شیوهٔ معمول، طریقت بگیرند. کسانی که مدعی آنند که از اولاد علی هستند سادات خوانده می‌شوند، و از این مردم هزاران تن در سرتاسر خاورمیانه، چه در بین سنیها و چه در بین شیعه‌ها وجود دارند. چنانکه انتظار می‌رود سادات اغلب طریقتی را در پیش می‌گیرند و به موقع شیخ می‌شوند. شیخهایی که سید نیستند در کردستان به «شیخ برمال»[1] معروفند.

مردم نه‌تنها به بنیادگذاران طریقتها بلکه به شیخهای برجسته نیز خوارق و کراماتی را نسبت می‌دهند، و این عده به این‌ترتیب مریدان خرافی را به پرستش خود و، پس از

۱ـ برمال: جانماز، سجاده، شیخ برمال: شیخی است که با واسطهٔ عبادت به این درجه می‌رسد. ـ م.

مرگ، به پرستش بقاع خود جلب می‌کنند. در نتیجه خود آنها و اخلافشان ثروت و قدرتی دنیوی اندوخته‌اند. طریقتهایی که در کردستان پیروان زیاد دارند طریقه‌های قادری و نقشبندی‌اند.

طریقت قادری را قدیسی معروف و موسوم به شیخ عبدالقادر گیلانی (۱۱۶۶-۱۰۷۷) بنیاد گذارد، و این نمونهٔ خوب طریقتی است که در مذهب جا افتاده است. عنوان پیشوای طریقت و تولیت بقعهٔ بنیادگذار آن همیشه با یکی از اعقاب او بوده و هنوز هم هست. این شخص در بغداد مقیم است. جانشینان موفق بنیادگذار این طریقت از سوی حکومت عثمانی عنوان نقیب‌الاشرف داشتند و نقیب آن زمان سیدعبدالرحمن بود که پیشوای اهل سنت و جماعت عراق بود و از جانب مقامات انگلیسی به ریاست شورای حاکمیت برگزیده شد.

بنیادگذار سلسلهٔ نقشبندی محمد بهاءالدین بخاری بود (۸۹-۱۳۱۷). طریقت وی نیز مورد قبول مذاهب واقع شده، اما به واسطهٔ نبود شخصیتی مانند نقیب در آن حوالی و حدود یا خود به سبب چیزی که در تعالیم او هست، عدهٔ اشخاص درس نخواندهٔ این طریقت اغلب احوال غریبی از خود بروز می‌دهد.

در جنوب کردستان مریدان طریقت قادری را عموماً **درویش** و مریدان طریقت نقشبندی را صوفی[۲] می‌خوانند. هرچه بیشتر به طرف شمال برویم این وجه تمایز کمتر می‌شود.

«جدایی» شیعه در ابتدا به طور عمده یک جنبش سیاسی بود. در نزد هواداران حقوق ارثی، علی و جانشینانش نه به خلیفه بلکه به امام موسوم بودند. طی سالها بعد چندین بار بر سر جانشینی در میان شیعیان شکاف و شقاق افتاد. از این انشعابها و جداییها از همه مهمتر و جالبتر جدایی اسماعیلیه بود که اسماعیل پسر ارشد جعفر، امام ششم را بر برادر کوچکش موسی که مورد قبول اکثریت پیروان بود مقدم می‌شمردند. این عده تنها هفت امام را قبول دارند، و در تاریخ به «حشاشین» معروف‌اند و پیشوایشان در سوریه نزد مجاهدین صلیبی به «پیرمرد کوهستان» معروف بود. لیکن توجه ما در اینجا به فرقهٔ عمدهٔ این مذهب است، که دوازده امام را پذیرفته‌اند. این امامان از علی و پسرانش حسن و حسین آغاز می‌شوند و از طریق حسین، با واسطهٔ جعفر و موسی ادامه می‌یابند تا امام دوازدهم که در حوالی سال ۸۳۷ غیب شد.

نخستین مجموعهٔ اخبار و احادیثی که رنگ شیعی مشخص ومتمایزی داشتند در سدهٔ دوازدهم و طی دوران سلطهٔ آل بویه (۱۰۵۵-۹۳۲) که خاستگاهشان شمال ایران بود

۲ـ در اشاره به مریدان این طریقت همیشه این لفظ را به کار خواهم برد.

فراهم آمد و فقه و اصول مذهبی جداگانه تدوین شد. رشتهٔ منابعی که برای این اخبار ذکر می‌شد در بیشتر موارد به جعفر، امام ششم، می‌رسد (۷۶۵-۷۰۲). وی در مدینه مکتبی داشت و ابوحنیفه و مالک ابن انس که نام خود را به دوتا از مذاهب اهل سنت و جماعت داده‌اند، از شاگردان او بودند. در زمان امامت او بود که خلافت ازبنی‌امیه به بنی‌عباس منتقل شد، اما او ظاهراً ادعای ریاست نداشت. تدوین الهیات جداگانه‌ای که با نام او مربوط است بی‌گمان می‌توانست این دشمنی سیاسی را تشدید کند و جاودانه سازد. بنابر روایتی در آغاز سدهٔ یازدهم چیزی نماند که این شقاق و نفاق از میان برخیزد. بنا شد شیعه در اجماع مسلمین به عنوان پیروان پنجمین مذهب پذیرفته شود و وضع و موقعی برابر با مذاهب چهارگانه داشته باشد. اما گفت و گو بر سر مبلغی که می‌باید در ازاء موافقت به خلیفهٔ وقت پرداخت شود قطع شد.

با رسیدن شاه اسماعیل بنیادگذار سلسلهٔ صفوی به سلطنت در ایران (۱۵۰۲) این شقاق و جدایی تشدید و دوام آن تأمین شد. مذهب شیعه به عنوان کیش رسمی بر کشور تحمیل شد، مراسم سوگواری محرم که آل بویه در بغداد مرسوم کرده بودند احیاء و تکمیل شد، و سب خلفای راشدین ـ ابوبکر و عمر و عثمان ـ و عایشه، همسر پیامبر، باب شد، و همهٔ این چیزها بی‌گمان جزئی از مبارزه برای برانگیختن احساسات مذهبی مردم علیه دشمن ملی، یعنی حکومت عثمانی و سست گردانیدن اعتقاد و ایمان جماعاتی از مردم، علیه خود عثمانی بود. در سال ۱۷۴۶ ، پس از انقراض صفویه، نادرشاه که خود سنی‌مذهب بود به موجب معاهده‌ای از معاهدات بسیاری که موجب قطع موقت مخاصمات متداوم بین دو دولت می‌شد برعهده گرفت که سب علنی خلفا و همسر پیامبر منع شود و مذهب ایران سنی باشد؛ اما چنانکه از دیباچهٔ معاهده برمی‌آید وی در جریان مذاکرات به عبث کوشیده بود موافقت سلطان را به قبول مذهب جعفری در میان سایر مذاهب جلب کند. در حال حاضر قانون اساسی سال ۱۹۲۴ (عراق) مقرر می‌دارد که هر محکمهٔ شرع موافق با احکام و مقررات مذهب خود عمل کند و مذهب قاضی مذهب قاطبهٔ مردم محل باشد، و در بغداد و بصره قضات از هر دو مذهب سنی و جعفری باشند. اما با این که شیعیان در کشور رسماً از حقوق برابر بهره‌مندند رقابت بر سر احراز مقامهای سیاسی و اداری هیچ تخفیف نپذیرفته است.

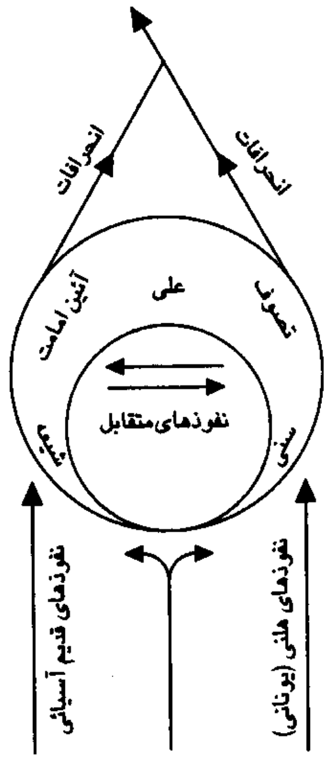
پیشوایان شیعه در جریان بسط و گسترش کیش خود معروض همان نفوذهایی بودند که معاصران سنی مذهبشان را تحت‌تأثیر قرار داده بود. اما به‌نظر می‌رسد برای قبول پاره‌ای اعتقادات باستانی و بومی آسیای غربی پیش از پذیرفتن نفوذهای نو افلاطونی که تصوف را در میان اهل سنت آنچنان تحت تأثیر قرار داد، آمادگی داشتند. بعضی از این باورها در تعالیمی که مذهب جعفری را به صورت پرداختهٔ خود از سایر مذاهب متمایز

می‌کند، جایی برای خود یافتند: آیین امامت، که بنابر آن از جملهٔ سایر چیزها دوازده امام را معصوم و واجد خصال و ویژگیهایی می‌داند که حدی به اولوهیت می‌یابند. اما در میان جماعت بودند عناصری که این حد آنها را قانع نمی‌کرد و عقاید تجسم و تجسم مجدد و تناسخ و عقاید مشابهی را بسط دادند یا احیا کردند که به شطحیات صوفیه بسیار نزدیک‌اند. شیعیان این عده را غلاة نامیدند و فاسدالعقیده اعلام کردند. پیروان اهل سنت گذشت بیشتری دارند و در محکوم کردن کسانی که خود علناًاز مذهب تبری نجسته‌اند درنگ می‌کنند.

به این ترتیب به نقطه‌ای می‌رسیم که در آن تمایز بین سنی، در سمت راست، و شیعی، در سمت چپ، دشوار می‌شود. این که گروه خاصی علی را تکریم کنند (که در ضمن باید گفت نه‌تنها نخستین امام شیعه بلکه شریفترین و جالبترین خلفای راشدین بوده و بنابر اعتقاد صوفیه یکی از دو دریافت‌کنندهٔ اولیهٔ وحی نیز بود) به خودی خود برای توجیه شیعه بودن او کافی نیست. سادات هم در میان اهل سنت و هم در میان پیروان مذهب شیعه از احترام خاصی برخوردارند؛ و هرچند هیچ شیعه‌ای معمولاً[۳] نام ابوبکر و عمر و عثمان و یزید را بر پسرش نمی‌گذارد نامهایی چون علی، حسن، حسین و جعفر در میان مردم اهل سنت فراوانند. اما به‌نظر می‌رسد که میل از راست به چپ نیرومندتر ازگردش از چپ به راست باشد و در مواردی که بنابر علل سیاسی یا جهات و موجبات دیگر برای گروهی حفظ بی‌طرفی دشوار باشد گروه مزبور چنانچه جای اول را به تکریم دوازده امام بدهد می‌تواند او را به‌عنوان شیعه منظور کرد. نموداری که در صفحهٔ بعد آورده‌ام ممکن است به روشن کردن این مطلب مساعدت کند.

صفویه خود نمونه و مثال جالبی از پاره‌ای گرایشهایی هستند که هم‌اکنون از نظر گذراندیم. شیخ صفی‌الدین، جد ششم شاه اسماعیل، در سال ۱۲۵۲ متولد شد. پس از یکچند تلمذ در خدمت شیخ زاهد گیلانی چون به شیوهٔ معمول به مقام مرشدی رسید حوالی سال ۱۳۰۰ در اردبیل طریقت مستقل خود را به نام خود، صفوی، بنیاد گذارد. دلایل و شواهدی در دست است که خود و پسرش سنی مذهب بودند و طریقتی که بنیاد گذارد طریقتی سنی بود. خواجه علی، نوادهٔ او، که در ۱۳۹۲ جانشین وی شد نخستین کس از این خاندان است که تمایلات شیعی از خود بروز داد. جنید، نوادهٔ خواجه علی، آنطور که نوشته‌اند می‌توانسته ده هزار جنگاور از مریدان خود بسیج کند. در سال ۱۵۰۲،

۳ـ به استثنای جالبی که اخیراً برخوردم دو برادر بودند به نامهای عمر و عثمان. توضیحی که پدر در این باره داد این بود که تمام پسرانش در کودکی مرده بودند، حال آنکه دخترانش زنده مانده بودند. بنابراین نذر کرد که اگر صاحب پسر شود چنان نامهایی بر آنها بگذارد که چشم بد در آنها کارگر نباشد.



اسماعیل، نوهٔ جنید، چندان قدرت یافت که تاج و تخت ایران را تصاحب کرد. اگرچه در ایران دراویش دوره‌گرد فراوانند اما چنان که گفته شد طریقتهای متشکل در میان اهل تسنن برای گسترش خود جوّ و هوایی مساعدتر از محیط اهل تشیع یافته‌اند. با این همه طریقت صفوی آن اندازه از جنبش و نیروی حیات بهره‌مند بود که پس از خواجه علی تا یک سده، یعنی تا زمان شاه اسماعیل، بر زمینه‌های صوفیگری رایج در میان اهل سنت دوام کند و شکوفان شود. نخبگان ارتش شاه اسماعیل به وی بیشتر به چشم پیر می‌نگریستند تا شاه، و در اروپا هم بیشتر به «صوفی بزرگ» معروف بود. به نظر می‌رسد مواریث این طریقه به‌بکتاشیهٔ آناتولی رسیده باشد، که در یکی از فصلهای آینده از آن سخن خواهم گفت.

از عوارض برجسته و جالبی که یادشان مدتها در ذهن مسافرانی می‌ماند که ناحیهٔ مرزی ایران و عثمانی (ایران و عراق کنونی) را سیاحت می‌کنند کمتر چیزی به تأثیر دوقلهٔ دوقلوی کوه «کره کژاو» است. (ارتفاع این دو قله ۷۲۵۰ و ۷۳۰۰ پا است). در میان چین‌خوردگیهای جنوبی این رشته‌کوه، سه میلی دورتر از قلهٔ کوتاه‌تر و چهارده میلی

دورتر از شرق سلیمانیه، روستای بالنسبه بزرگ برزنجه است که نامش را به بانفوذترین خاندان سادات جنوب کردستان می‌دهد.

گفته می‌شود مؤسس این خاندان شخصی به نام عیسی نوربخش، پسر باباعلی همدانی و برادرزادهٔ باباطاهر عریان شاعر و عارف معروف ایران بوده است. نسب نامهٔ این خاندان[۴] وی را سیدی از نسل هفتم امام هفتم شیعیان، موسی کاظم، معرفی می‌کند[۵]. آنطور که نقل می‌کنند سید عیسی با برادرش، موسی، به زیارت کعبه رفت. در مدینه در رؤیایی واحد به آنها گفته شد ضمن راه سنگ سیاه بزرگی را خواهند یافت که باید آن را بردارند و با خود ببرند تا باز در خواب به آنها گفته شود در کجا بایستند و مسجدی بنا کنند. این واقعه چنانکه گفته شده بود در جریان سفر بازگشت در محل کنونی برزنجه اتفاق افتاد: در اینجا، در پایان یک روز راه، در سایهٔ کپری (زنج) که شبانی برپا کرده بود خوابیده بودند. به اطاعت از فرمان الهی ماندند و مسجدی را که هنوز هم بر آن نقطه‌ای که خوابیده بودند برجاست بنا کردند، و سنگ سیاه را به‌عنوان یادبود در یکی از دیوارهای مسجد کار گذاشتند. تاریخ این واقعه را عموماً سال ۶۵۶ هجری (۱۲۵۸ میلادی) ذکر می‌کنند که از قضا تاریخ انقراض خلافت بغداد به دست مغولان است.

در جریان دومین دیدارم از برزنجه در سال ۱۹۲۹ ، سادات روایت مفصلتری از این داستان را نقل کردند، که گرچه در سلسلهٔ نسبت سید موسی با جدش، امام هفتم، از لحاظ زمانی متضمن اشتباه مهمی است، جالب است و به بازگفتن می‌ارزد. داستان می‌گوید هارون‌الرشید خلیفه در ضمن یکی از شبگردیهایی که با هیأت مبدل در شهر بغداد می‌کرد به مردی برخورد که گوشت خر مرده می‌خورد. هارون او را به خاطر این عمل زشت سرزنش کرد. مرد پاسخ داد برای مرد گرسنه هر گوشتی حلال است. خلیفه چون چنین دید تسبیح گرانبهایی بدو داد و گفت آن را بفروشد و برای خود خوراک حلال بخرد. مرد تسبیح را نزد زرگری یهودی برد. یهودی چون او را به آن وضع فلاکتبار دید مدعی شد این همان تسبیحی است که چندی پیش از خانه‌اش به سرقت رفته، و شکایت به قاضی برد و در تأیید ادعای خود دو شاهد، که آنها نیز یهودی بودند و زرگرایشان را به شیوهٔ سادات با

۴ـ برخود فرض می‌دانم از دوستانم، جناب شیخ باباعلی که خلاصه‌ای از نسب‌نامهٔ خاندان را در اختیارم گذاشت و با استفاده از آن توانستم اطلاعات گردآوری شده را مقابله و تصحیح کنم و نیز جناب محمد سعید قزاز (وزیر کشور) به خاطر اطلاعاتی که دربارهٔ نسب حاجی شیخ عارف سرگلو و شیخ‌عبدالکریم شدله در اختیارم نهاد، تشکر کنم. با پوزش نسب‌نامه سادات برزنجه در صفحه ۴۵۴ آمده است.

۵ـ اجداد واسط، از پایین به بالا، عبارتند از: سید باباعلی، سید یوسف، سیدمنصور، سیدعبدالعزیز، سیدعبدالله، و اسماعیل.

عمامه‌های سبز آراسته بود، ارائه کرد. قاضی شهادت دو «سید» را پذیرفت و حکم به قطع دست مرد بینوا داد. دو سه روز بعد مرد مظلوم باز به هارون برخورد و از او صدقه خواست. خلیفه او را بازشناخت و از بابت اسرافش زبان به سرزنش گشود و گفت با پول فروش آن تسبیح می‌توانسته چندین سال را در آسایش و رفاه بگذراند. چون ماوقع را شنید سخت به خشم آمد، زرگر و شهود را کشت، و بی‌خبر از نیرنگی که یهودی به کار زده بود فرمان به بستن و کشتن سادات داد. بنابراین سید عیسی و سید موسی به همدان گریختند و یکچند بعد آهنگ زیارت کعبه کردند. با داستانی که از آن نتیجه شد و پیشتر باز گفتم.

تاریخ تأسیس خاندان سادات برزنجی در مطالعهٔ جریانات سیاسی و اجتماعی جنوب کردستان حائز اهمیت است، و لازم است سخنی چند در پیرامون آن گفت.

بنابر نسب نامهٔ خاندان، سیدموسی بلاعقب بود و کلیهٔ اعضای خاندان که اکنون در کردستان یا کردستان ترکیه، سوریه، هند یا سایر جاها مقیم‌اند ظاهراً از بابا رسول نامی نشأت کرده‌اند ملقب به «گوره» یا بزرگ، که خود نسل نهم از سید عیسی بوده است[۶] بابارسول هژده پسر و نه دختر داشت، اما تنها شش تا از پسرانش اولاد ذکور داشتند (آن بخش از نسب‌نامهٔ خاندان که در صفحهٔ قبل ارائه شد تبار سادات عمده‌ای را که دراین کتاب بدانها اشاره شده است نشان می‌دهد). پس از بابا رسول پسرش اسماعیل در برزنجه، که مرکز آنها بود، برجایش نشست: اخلاف این اسماعیل هنوز در روستاهای مجاور هستند. شاخه‌هایی از این خاندان اصولاً به نام روستاهایی که پنج پسر دیگر یا اعقاب مهمشان تکیه‌هایی در آنها بنا کرده‌اند معروف‌اند، مانند: سرگلو، گله‌زرده[۷]، قازان قایه[۸]، دول پمو[۹]، نوده، و غیره.

از لحاظ مطالعهٔ این خاندان به‌ترتیب توالی زمانی، سال ۱۰۲۷ هجری (۳-۱۷۹۲ میلادی) از اهمیتی خاص برخوردار است، زیرا این سالی است که طی آن سلطان سلیم سوم به سیدطه، نوادهٔ شیخ اسماعیل، فرمانی اعطا کرد و به موجب آن موقوفاتی را به نگهداشت مسجد تخصیص داد. اگر سیدطه در ۱۷۹۲ در اوج نفوذ خود بوده چندان که توجه و احترام سلطان را برانگیخته، در این صورت قرار دادن تاریخ تولدش در حوالی سال ۱۷۴۵ میلادی خالی از وجه نخواهد بود.

تاریخ دیگری که می‌توان بطور قطع معین کرد تاریخ زندگانی شیخ معروف نوده است، که جد اعلای شیخ محمود باشد. وی هنگام دیدار ریچ از سلیمانیه در ۱۸۲۰ تازه داشت

۶ـ اجداد واسط از پایین به بالا عبارت‌اند از: سیدعبدالسعید، سیدرسول، سیدقلندر، سیدعبدالسعید، سید عیسی احدب، سید حسین، سید بایزید، سیدعبدالکریم «قطب‌الاعظم».

7. Gilajarda 8. Qajanqaye 9. Dolh Pamu

مقام و موقعی ممتاز کسب می‌کرد. بنابر مندرجات مقدمهٔ نصاب کردی ـ عربی موسوم به **احمدی** که در ۱۹۳۶ در سلیمانیه به چاپ رسیده شیخ در ۱۱۶۶ هجری (۳-۱۷۵۲) تولد یافته و در ۱۲۵۲ (۷-۱۸۳۶) وفات کرده است. بنابر مندرجات کتابی دیگر به نام **مناقب کاک احمد شیخ** که در سال ۱۹۳۹ در سلیمانیه چاپ شده، کاک احمد، پسر او، در ۱۲۰۷ هجری (۳-۱۷۹۲ میلادی)، یعنی هنگامی که پدرش چهل ساله بوده تولد یافته و در ۱۳۰۵ هجری (۸-۱۸۸۷ میلادی) در نود و پنج سالگی وفات کرده است.

به این ترتیب سید طه برزنجی و شیخ معروف نوده‌ای از معاصران نزدیک هم بوده‌اند: اولی، یعنی سیدطه چهارمین و دومی یعنی شیخ معروف پنجمین نسل از بابارسول بوده‌اند. در کشوری که تعدد زوجات مرسوم است، پسران خانواده‌های ثروتمند معمولاً زود ازدواج می‌کنند؛ اما میزان مرگ و میر اطفال هم زیاد بود و مردان چون پا به سن می‌گذاشتند با زنانی ازدواج می‌کردند که به مراتب جوانتر از خودشان بودند. بنابراین خیلی زیاد نخواهد بود اگر ۳۰ تا ۴۰ سال را برای هر نسل منظور کنیم. من از سنین دقیق سادات معاصر خاندان نوده اطلاع دقیقی ندارم، اما قرار دادن سال ۱۸۸۰ برای تولد شیخ محمود[۱۰] و ۱۹۱۵ برای تولد پسرش، باباعلی، زیاد بدور از واقع نخواهد بود، و برای نسلهای پس از شیخ معروف، متوسط سنین از ۳۲ تا ۳۳ را به‌دست خواهد داد. با منظور کردن ۳۳ سال متوسط سن برای شاخهٔ نودهی و ۴۰ سال برای شاخهٔ برزنجی به تاریخی حدود ۱۵۸۵ برای تولد بابارسول می‌رسیم، و با این حساب بدون ترس از اشتباه می‌توان گفت اوایل سدهٔ هفدهم دوران اعتلا و پیشرفت کار او بوده است.

اگر مسجدی که گفتیم در سال ۱۲۵۸ بنا شده باشد می‌توان تاریخ تولد سید عیسی نوربخش را به تقریب سال ۱۲۲۵ دانست، و این تاریخ دقیقاً متوسطی قابل قبول (یعنی چهل سال) را برای نه نسل پس از او تا بابارسول به دست خواهد داد.

در اینجا به دشواریهایی برمی‌خوریم. نسب نامهٔ خاندان، برای ۴۸۰ سال، یعنی از سیدعیسی به امام موسی، تنها از هفت نسل یاد می‌کند (امام موسی در حوالی سال ۷۴۵ میلادی تولد یافت). اگرچه به‌رغم شهرت باباطاهر اطلاع چندانی از زندگانی و احوال او در دست نیست، اما بنابر نکته‌ای که براون[۱۱] نقل می‌کند وی به هنگامی که طغرل بیگ سلجوقی در سالهای بین ۱۰۵۵ و ۱۰۶۰ از همدان دیدار کرده مرَد رسیده و بالغی بوده و در همان شهر می‌زیسته است. شش نسل از امام موسی تا باباطاهر متوسط قابل قبولی را به

۱۰ـ شیخ محمود در نهم اکتبر ۱۹۵۶ وفات کرد. آگهی فوت وی در مطبوعات سلیمانیه تاریخ تولد وی را در ۱۲۹۸ هجری یعنی ۱-۱۸۸۰ میلادی ذکر می‌کند.

۱۱ـ **تاریخ ادبیات ایران**، کمبریج ۱۹۲۶، جلد دوم، صفحه‌های ۱۱۷ و ۲۶۰.

دست می‌دهد که اندکی کمتر از ۴۰ سال است، اما اگر باباعلی برادر باباطاهر بوده باشد در این صورت اندکی بیش از دویست سال، یعنی حدود شش نسل، بین او و سیدعیسی فاصله می‌افتد.

رو آمدن شیوخ شاخهٔ نودهی خاندان برزنجی با رسوایی و فرار مولانا خالد از سلیمانیه در ۱۸۲۰ آغاز می‌شود. مولانا خالد از مرشدهای معروف نقشبندی است و بسیاری از شیوخ این طریقت در تمام جهان اسلام نسب روحانی خود را با واسطهٔ او تعقیب می‌کنند. ریچ در گزارش خود میزان احترامی را که از آن بهره‌مند بوده و سقوطی را که متعاقب آن روی داده نقل می‌کند:

بیست و چهارم ژوئن: قدیسی بزرگ در سلیمانیه زندگی می‌کند. نامش شیخ خالد است، اما کردها خطاب به وی را به لفظی جز «حضرت مولانا» کفر و بی‌حرمتی می‌دانند، و از گفته‌های او به لفظ «حدیث»[۱۲] یاد می‌کنند، وی از قبیلهٔ جاف، و درویش نقشبندی است. وی این طریقت را در دهلی و تحت ارشاد صوفی سلطان عبداله معروف پذیرفت. دوازده هزار مرید در جاهای مختلف عثمانی و عربستان دارد. همهٔ کردها او را «اولیا»[۱۳] می‌دانند، و بسیاری از آنها حتی او را با پیامبر در یک تراز قرار می‌دهند. عثمان بیگ (برادر کوچک پاشا) که با پاشا و تقریباً همهٔ سرشناسان کرد از مریدان و ارداتمندان اوست می‌گفت دست کم با قدیس معروف مسلمین، شیخ عبدالقادر[۱۴]، برابری می‌کند.

بیستم اکتبر: امروز صبح شیخ خالد بزرگ فرار کرد. معلوم نیست به کجا رفته است ... فرارش سری و ناگهانی بود. همین چندی پیش کردها او را حتی برتر از عبدالقادر می‌شمردند و پاشا معمولاً در مقابلش می‌ایستاد و قلیان برایش چاق می‌کرد؛ امروز می‌گویند کافر بوده وداستانهایی از غرور و نخوت و الحادش باز می‌گویند. در مرگ پسر پاشا (دوازدهم اکتبر) از نظر افتاد: گفته بود که زندگیش را نجات خواهد داد، که راجع به او دفاتر عرش الهی را دیده، و از این قبیل. علت فرارش را به صور گوناگون نقل می‌کنند. عده‌ای می‌گویند بین پاشا و برادرانش تفتین کرده و برادران پاشا خواسته‌اند که آنها را با او روبرو کنند. عده‌ای دیگر می‌گویند خیالی در سر داشته و می‌خواسته مذهب تازه‌ای را بنیاد بگذارد و رهبر دینی و دنیوی مملکت باشد ... همهٔ علما و سادات، که شیخ معروف در رأسشان بود، از شیخ خالد نفرت داشتند، زیرا مادام که او بر سر قدرت بود همه را به

۱۲ـ در متن با این املاء نوشته شده است Hadeez. م.

۱۳ـ در متن چنین است (به صورت جمع).

۱۴ـ شیخ عبدالقادر گیلانی (غوث الاعظم). ـ م.

پسنما رانده بود.

هنوز هم در سلیمانیه گفت و گو از فرار مولانا خالد است، و من حتی شنیدم می‌گفتند علت فرارش این بوده که در مسابقه معجز نمایی (که البته دور نیست با شفای پسر بیمار پاشا هم ربطی داشته بوده) از شیخ معروف شکست خورده و مفتضح شده است.

شیخ معروف نویسنده‌ای بارور بود و کتابهای بسیار در مسائل مذهبی نوشت، اما بجز واقعهٔ شیخ خالد معمولاً از او بطور عمده در پیوند با **کتاب احمدی**[۱۵] یاد می‌شود، که پیشتر از آن سخن داشتم. این کتاب چیزی است شبیه به «عربی بدون اشک چشم»[۱۶]. نویسنده در مقدمهٔ منظوم کتاب پس از حمد و تسبیح خداوند تنها می‌گوید: «در این جزوه‌ای که به کردی نوشته‌ام عربی را به این منظور توضیح داده‌ام که پسرم، احمد، بتواند بی‌زحمت و رنج با لغات آن آشنا شود. به این جهت آن را **احمدی** نام کرده‌ام.» این نکته را نویسندگان زندگینامهٔ مولف خوش نخواهد آمد، چون ادعا می‌کنند هم نام کتاب و هم تولد پسر از معجزات بوده‌اند، زیرا کتاب سه سال پیش از تولد فرزند نوشته شد، یعنی در زمانی که پدر و مادر (مانند ابراهیم و سارا) در سنینی نبودند که اصولاً انتظار فرزند داشته باشند. مقایسهٔ تاریخ ولادت پدر و پسر نشان می‌دهد چنانکه من گفته‌ام سن پدر سی و نه یا چهل بوده است.

شیخ معروف در ۶۸ سالگی بی‌گمان موقعیتی درجه دوم داشت، و این سن زیاده از آن بود که دارنده‌اش بخواهد و در پی آن باشد ردایی را که رقیب عمده‌اش در میدان بجا گذاشته بود بپوشد. انجام این امر برعهدهٔ پسر افتاد، که کاک احمد باشد. وی آن احترام و تکریم خرافه‌آمیزی را که کردها عادتاً نثار قدیس برگزیدهٔ خویش می‌کنند به خود جلب کرد. شهرت و آوازه‌اش با گذشت زمان با رفتار ناشایست برخی وارثانش نقصان نپذیرفته است[۱۷]. **مناقب کاک احمد** که به کردی منتشر شده دارای مقدمه‌ای به قلم ویراستار آن، حاجی توفیق معروف به پیره‌مرد است (۱۸۶۷-۱۹۵۰). نویسندهٔ مقدمه در اثبات شهرت عالمی مؤلف می‌گوید به خاطر راجه‌ای هندی که مرتکب خطایی شده بود نامه‌ای به ملکهٔ ویکتوریا نوشت و ملکه نه‌تنها راجه را بخشید بلکه پاسخ نامه را داد. مقدمه نویس هشتاد صفحه را به زندگینامه و نقل قصه‌هایی اختصاص داده است که عزیز عثمان آغا، معروف به خواجه افندی، شاگرد و حواری شیخ و ناظر خرج او بازگفته است. اصل زندگینامه به

۱۵ـ دو چاپ از این کتاب در مطبعه‌های محلی چاپ شده است: رواندز، ۱۹۲۶ ، و سلیمانیه، ۱۹۳۶ .

۱۶ـ Arabic without Tears (عربی آسان)

۱۷ـ نام خانوادگی خانواده حفیدزاده است.

فارسی و شیوهٔ نگارش آن به اسلوب نگارش زندگینامه‌های قدیسین بزرگ است.

اصولاً (به عقیده بعضیها) معجزنمایی از ضروریات کار و پیشهٔ مرشد نیست، اما حرمت و تکریم عامه تا حدز یادی بستگی به توفیقی دارد که مرشد با انجام کارهای خرق عادت (**کرامه**) عامه را به کفایت خود متقاعد می‌کند، و جای شگفتی نیست اگر در کردستان، مهمترین این استعدادها دادن ایمنی، باواسطهٔ تعویذ، در قبال سلاح آتشین باشد. دارنده، این تعویذ را که به «گوله‌بند» (گلوله بند) معروف است در پارچهٔ خوشرنگی جا می‌دهد و بر بازو می‌بندد یا به لباس می‌دوزد. در کتاب **مناقب** جای قابل ملاحظه‌ای به این موضوع اختصاص یافته است:

شیخ معروف پیش از مرگ به پسرش وصیت کرد خانهٔ خدا را زیارت کند و سپس منتظر ورود بزرگواری باشد که نسخهٔ اصل را در اختیار دارد (که مبتنی بر آگاهی از ارزش حروف و مفهوم پاره‌ای اعداد، و تأثیر و خواص بخشهایی از قرآن کریم است). کاک احمد بنابر وصیت پدر «مدت سه سال در مکه درنگ کرد، تا سرانجام خداوند آن بزرگوار را از مراکش به نزد او فرستاد.» وی نسخه را گرفت و پیش از آن که تعویذی به دیگران بدهد آن را در واقعهٔ زیر بر شخص خود آزمود:

دختری که وظیفهٔ تقسیم غذای روزانه را بین طلاب مسجد بزرگ سلیمانیه برعهده داشت، عاشق روی خوب و صدای خوش یکی از آنها شد و کوشید او را به شیوهٔ زن بوطیفار[۱۸] اغوا کند، و چون او را اغوا کرد یوسف جوان را متهم به این کرد که به او تجاوز کرده است. ظواهر امر جای تردید در صحت اتهام باقی نمی‌گذاشت، و احمدپاشای بابان متعصب کوششهای کاک احمد را، که از حقیقت قضیه باخبر بود، برای تخفیف حکمی که به این جوان داده شده بود نقش برآب کرد. وقتی محافظان، طلبه را چشم و دست بسته برای اعدام به پای تپهٔ بیرون شهر بردند کاک احمد شتابان به خانه رفت، عبای پدر را بر دوش افکند و «گلوله‌بند» را بر بازو بست و شتابان باز آمد. وقتی رسید همین‌قدر فرصت کرد که جوان را به زیر عبای خود بکشد ـ و جوخهٔ آتش ماشه‌ها را چکاندند. هر دو به زمین درافتادند و نالهٔ ماتم در تمام شهر طنین افکند، و دختر دوان‌دوان به نزد پاشا رفت و به حقیقت قضیه اعتراف کرد، پاشا نیز که به سهم خود سخت وحشت کرده بود شتابان به صحنهٔ فاجعه رفت. درست هنگامی رسید که کاک احمد و جوان صحیح و سالم از زمین برمی‌خاستند.

به این‌ترتیب پایه‌های شهرت شیخ استوار شد. نامق پاشا شرح این واقعه را، چنان که باید، به سلطان عبدالحمید گزارش کرد، و سلطان کاک احمد را به دیدار از استانبول دعوت

۱۸ـ اشاره به قصهٔ یوسف و زلیخا، زلیخا زن بوطیفار بود. ـ م.

کرد. اما این‌مرد بزرگوار از رفتن پوزش خواست، لیکن «گـلوله‌بندی» تـوسط مـفتی سلیمانیه همراه با نامه‌ای که حاوی دستورالعمل مربوط به کار بست آن بود برای سلطان فرستاد. فرستادهٔ کاک احمد با احترامات بسیار پذیرفته شد، اما گروهی ازدرباریان که با طریقت قادری نظر خوش نداشتند **سلطان** را بر آن داشتند اجازه دهد این «دعا» را بر نره گاوی بیازمایند. به قدرت خدا، گلوله‌ها کمترین اثری بر گاو نکردند؛ اماوقتی سلطان به خلوت باز آمد، که البته هیچ بیگانه‌ای را به این بخش از کاخ راه نبود، نامه‌ای را به خط و انشای کاک احمد بر روی میزش دید: نامه او را شماتت می‌کرد از این که به دستورالعمل بی‌توجهی کرده و تعویذ را به‌منظوری پوچ و بی‌معنی به کار برده. این نامهٔ معجزآسا هرگونه شک و تردیدی را هم که ممکن بود در ذهن سلطان در خصوص کمالات این قدیس پا به پا کرده باشد زایل کرد و سلطان برای جبران این دیرباوری عواید پنج ده واقع در شار باژیر را به او بخشید: این روستاها عبارتند از نـوده، بزنیان[19]، عـازبان[20]، خـراچـیان، و ویله‌دار[21].

مقدمه نویس در مقدمه‌اش مدعی است که «گلوله‌بند» کاک احمد دست‌کم در این مورد سلطان عبدالحمید را از مرگ نجات داد:

> در آن روزی که ارمنیها بمبی را در زیر پایه‌ای، در جلو مسجد حمیدیه، کار گذاشتند که سلطان به هنگام سوار شدن به کالسکه پابر آن می‌نهاد، و بمب طوری تنظیم شده بود که همین که او پا بر سنگ بگذارد و سوار کالسکه شود منفجر شود. هفتاد هشتاد کالسکه و بین صد تا دویست نفر دود شدند و به هوا رفتند اما خون از دماغ اسبهایی کـه بـه کالسکهٔ سلطان بسته شده بودند نیامد. حمید (که این را دید) فریاد زد: «من گلوله‌بند کاک احمد را بر بازو دارم، بمب چگونه می‌تواند بر من اثر کند؟»[22]

معجزاتی که در **مناقب** آمده‌اند بیشتر در همان الگوی معمول جـای دارنـد: **انـتقام** (چنانکه در قضیهٔ ملای جعفری ایرانی می‌بینیم، که پس از مرگ شیخ معروف در مجلس یادبود او با کاک احمد دربارهٔ ماهیت مکافات پس از مرگ به جر و بحث پرداخت و به او گفته شد که وی خود پیش از رسیدن صبح بر آن واقف خواهد شد). **ظاهر شدن** بر مریدان به هنگام پریشانی و اضطرار؛ **نهان‌بینی**، مانند کشف آنچه در ذهن میزبانی می‌گذرد که از

---

19. Bizenyan 20. Azaban 21. Weladar

۲۲ـ این واقعه باید سوء قصدی باشد که در مراسم سلام روز جمعه ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۰۵ به جان عبدالحمید شد. نگاه‌کنید به «ترکیه: دیروز، امروز، وفردا» نوشتهٔ ا. تی. وو. لندن ۱۹۳۰، صفحهٔ ۱۰۵ و رایان، صفحهٔ ۴۱.

بابت پذیرایی چیزی به او داده نمی‌شود، یا گوشتی که ذبح شرعی نشده است؛ **وقوف بر وقایع آینده؛ خلق** سکه‌های زر، معمولاً برای ناظر خرجی که درمانده است و نمی‌داند مخارج ارباب و دهشهای او را از چه‌راه تأمین کند. بسیاری از این داستانها جالب‌اند، اما من به علت کمی فرصت و تنگی جا تنها به باز گفتن یکی دیگر از آنها که مربوط به واقعه‌ای است که در یکی از فصلهای گذشته ذکر کردم، اکتفا می‌کنم. این داستان خود نمونهٔ پندار ساده‌لوحانه‌ای است که نشان می‌دهد هر کردی می‌تواند از شیخ خود انتظار داشته باشد که به گاه اضطرار به سود او مداخله کند.

قبیلهٔ همه‌وند که بسیار دلیر و شجاع بود ایران و عثمانی را سخت به هراس افکنده بود. سرانجام حکومت با نیرنگ آنها را به سلیمانیه کشید و دستجمعی، زن و بچه و بزرگ و نوکر و خدمتکار آنها را تبعید کرد. عده‌ای را به جزیرهٔ رودس[۲۳] و عده‌ای دیگر را به طرابلس در آفریقا فرستاد، و بقیه را به جای دیگر. پس از چند سال همه از تبعیدگاه گریختند. آن عده که از طرابلس گریخته بودند در ضمن راه درگیر جنگ شدند و نیرویی از اعراب آنها را تعقیب می‌کرد. شامگاه روزی به کنارهٔ فرات رسیدند و خواستند از رود بگذرند، اما کرجی یا کرجی بانی در هیچ جا به‌چشم نمی‌خورد، و دشمن به سرعت نزدیک می‌شد. در این لحظهٔ تنگ و بحرانی صدایی را شنیدند ـ صدای کاک احمد را ـ که گفت: «از دنبالم بیایید.» از پی صدا رفتند، اما چه دیدند؟ دیدند کرجی‌ای به کرانهٔ رود بسته شده است. گروه گروه، یکی پس از دیگری از رود گذشتند. وقتی دشمن به کنارهٔ رود رسید دید کرجی در آن سوی رودخانه است، و تلخکام بازگشت. همه‌وندها، از بزرگ و کوچک، این داستان را نقل می‌کنند.

مولانا خالد در تاریخ طریقت درویشی شخصیت بسیار مهمی است، زیرا او بود که نخستین بار طریقت نقشبندی را در جنوب کردستان منتشر کرد. وی از قبیلهٔ جاف و از تیرهٔ میکائیلی بود و در ۱۷۷۹ در روستای قره‌داغ به‌دنیا آمد. پس از تحصیل، ابتدا نزد پدر و سپس بنا بر معمول زمان نزد اساتید مختلف در سنه و سلیمانیه و بغداد و سایر جاها! در سنین بیست و شش به زیارت خانهٔ خدا رفت. از مکه به هند رفت و همانطور که ریچ می‌گوید تحصیلات خود را نزد شاه عبدالله دهلوی ادامه داد. هم او بود که وی را در خط طریقت کشید و به او اجازه داد طریقت را به دیگران منتقل کند. در بازگشت به وطن چندی در سنه توقف کرد و در این ضمن استاد سابق خود را در خط طریقت کشید. پس از

---

23. Rhodes

بازگشت به عراق (یحتمل سال ۱۸۰۸) به تناوب در سلمانیه و بغداد زیست، و به‌عنوان مرشد درمیان طبقات، از اعلی تا ادنی، اشتهار و وجهه‌ای بزرگ یافت.

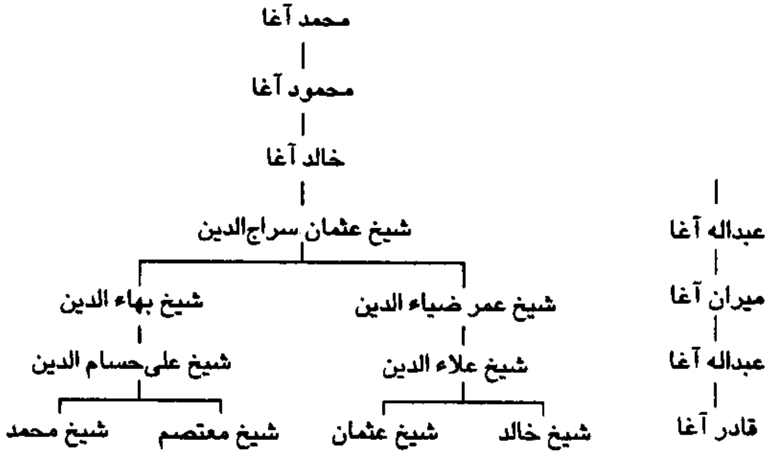
پس از واقعهٔ سال ۱۸۲۰ دیگر به سلیمانیه باز نگشت، اما مریدانش همیشه به شکستش از قادریها اعتراف نمی‌کنند. یکی از مریدان نقشبندی با قاطعیت به من گفت: «باید بدانید که قضیه درست به عکس این بود. شیخ معروف با شیخ‌خالد دشمن بود. دو شاگرد داشت، یکی پسرش، کاک احمد، و دیگری شیخ عبدالرحمن طالبانی[۲۴]. روزی به آنها فرمان داد بروند و آن بزرگوار را بکشند. رفتند، اما همین که به او نزدیک شدند پاهاشان فلج شد، و این فلج تنها زمانی رفع می‌شد که می‌خواستند برگردند، همهٔ آن دعاهایی را که طریقتشان مقرر کرده بود خواندند، اما تأثیر نکرد و برگشتند تا شکست مأموریتشان راگزارش کنند. معروف باز هم آنها را فرستاد، اما این بار به کوری موقت دچار شدند. پس به این نتیجه رسیدند که اصرار در این کار بی‌فایده است و بهتر است به عنوان زائرانی مخلص نسبت به او ادای احترام کنند. چون به این ترتیب به حضور رسیدند کاک احمد مرد سرتاپا سفیدپوشی را در تاریک و روشنی اتاق دید، و تپانچه‌اش را بلند کرد تا او را بزند؛ اما دستش در حین عمل از کار ماند. سرانجام این دو فرستاده به خاک افتادند و پای کسی را که باید می‌کشتند بوسیدند و تمنا کردند که آنها را به طریقت نقشبندی بپذیرد. مولانا خواهششان را اجابت کرد اما چون شیخ عبدالقادر گیلانی در خوابی بر او ظاهر شده و گفته بود که آینده‌اش در سوریه خواهد بود تصمیم به رفتن گرفت[۲۵]. به‌هرحال، باطن قضیه هرچه هم بوده باشد به‌نظر نمی‌رسد که در میان پیروانش در سلیمانیه خدشه‌ای به مقام و موقعیتش وارد شده باشد، و ستارهٔ بختش نخست در بغداد و بعدها در دمشق، تا به سال مرگش که در ۱۸۲۶ در سنین چهل و هفت روی داد، همچنان طالع بود.

در زمانی که من در کردستان بودم مهمترین مرشدهای نقشبندی سه تن بودند: سیداحمد خانقاه در کرکوک، و شیخ حسام‌الدین و شیخ‌علاءالدین هورامان (اورامان). از این سه تن در یکی از فصلهای آینده سخن خواهم گفت. سید احمد از شاخهٔ «سرگلو»ی سادات برزنجه بود؛ نامش در سمت چپ نسب‌نامهٔ خاندان آمده است. دوتای دیگر شیخ

۲۴ـ نگاه کنید به فصل ۱۸.

۲۵ـ در این گفته چیز متناقضی به چشم نمی‌خورد. احترام و تکریمی که نسبت به قدیسی چون شیخ عبدالقادر مرعی می‌شود منحصر و محدود به اعضای طریقتی نیست که وی بنیاد کرده است. گاه یک فرد دو «طریقت» دریافت می‌کند. مولف کتاب **مناقب کاک احمد** می‌گوید وی در اواخر عمر بهترین روابط را با جانشین عمدهٔ شیخ خالد، یعنی شیخ عثمان بیاره داشت و با او مبادلهٔ طریقت کرد.

«برمال» و نواده‌های شیخ عثمان سراج‌الدینی بودند که خود از خانوادهٔ «آغا»های روستای «طویله»[۲۶] بود، که روستایی بالنسبه بزرگ و مرکز داد و ستد ناحیه است. نفوذ این طایفه در ایران شاید بیش از عراق بود.



سلسلهٔ مهم دیگری از سادات که بیشترشان در ایران و در نزدیکی حلبجه زندگی می‌کنند مدعی هستند که نسب از قدیس معروف به «پیرخدر» شاهو[۲۷] می‌برند. از این پیر خدر نقل می‌کنند بر هرجا که می‌نشست سبزه و گل می‌دمید، ولو این که چلهٔ زمستان بود. یک بار شنیدم گفتند نام اصلی‌اش شهاب‌الدین بوده و مقبره‌اش هنوز در کوه مرزی «بمو»[۲۸] برجاست. ادعای اخلافش مشعر بر این که شاه‌عباس (۱۶۲۹-۱۵۸۷ م) هنگامی که به این مناطق آمد مفتخر بود به این که دخترش را به زنی به او بدهد، تاریخ حیاتش را در ربع اول سدهٔ هفدهم قرار می‌دهد، یعنی همعصر بابارسول برزنجه.

در جنوب کردستان خانواده‌های سادات دیگری هم هستند. مانند شیخان گل[۲۹] و نعیم[۳۰]، که در حاشیهٔ مناطق عرب‌نشین زندگی می‌کنند. اما این خاندانها از لحاظ سیاسی اهمیت چندانی ندارند. نقش «شیخ برمال»های طالبانی بیشتر عشیره‌ای است تا مذهبی، و بهتر می‌دانم بحث دربارهٔ این شیوخ را به فصلی موکول کنم که به اوضاع و احوال اداری و قبیله‌ای در لوای کرکوک اختصاص یافته است.

۲۶ـ این شجره‌نامه‌ای که قادر آغای «طویله» Tawela به من داده است اعضای عمده خاندان را ارائه می‌کند.

27. Pir Khidhr of Shaho 28. Bamo 29. Gil

30. Naim

۷. زندگی در سلیمانیه

در زمان حکومت ترکها، لوای سلیمانیه مشتمل بود بر پنج قضا (فرمانداری): در غرب، چمچمال (که پیشتر آن را توصیف کردم)؛ در جنوب شرق، حلبجه؛ قضای مرکزی، در مرکز و جنوب، شارباژیر در شمال شرق، پژدر[1] یا معمورةالحمید، در منتهاالیه شمال. از قضاهای مختلف اربیل که در ۱۹۱۸ جزو قلمرو شیخ محمود درآمدند پس از ۱۹۱۹ تنها رانیه واقع در غرب پژدر بود که همچنان جزو لوای سلیمانیه ماند. مسئولیت ادارهٔ هر یک از قضاها با یک جانشین حاکم سیاسی انگلیسی بود، بجز پژدر که تحت نظارت کلی جانشین حاکم سیاسی رانیه بود و ادارهٔ آن با قائم‌مقام بود: قائم‌مقام، بابکرآغا رئیس قبیلهٔ پژدر بود که مردی فوق‌العاده بود و در جای خود از او سخن خواهم گفت.

جمعیت عادی شهر سلیمانیه ۱۰،۰۰۰ نفر بود، و از این عده ۹،۰۰۰ نفر کرد مسلمان، ۷۵۰ نفر یهودی و ۱۲۰ نفر کلدانی مسیحی بودند.[2] شهر به هفت محله (گرک[3]) تقسیم شده بود: گویژه[4]، ملکندی، کانی آسکان، دارگزین[5]، سرشقام[6]، چوارباخ[7] و جولکان (محلهٔ جهودها). دارگزین از این رو جالب است که بنابر روایات محلی توسط شش هفت خانوادهٔ سنی مذهبی بنا شده است که از محله‌ای به همین نام در همدان از آزار و تعذیب اکثریت شیعهٔ محل گریخته بودند.

پیش از جنگ سلیمانیه به واسطهٔ تفنگهایی که بخش عظیمی از کردستان دو سوی مرز

---

1. Pizhdar

۲ـ این ارقام براساس آمارگیریی است که شهرداری در سال ۱۹۲۵ بعمل آورد، آنگاه که جمعیت شهر پس از آشفتگی‌های سال ۱۹-۱۹۱۸ به حال عادی بازگشته بود.

3. Gerhek
4. Goyzha
5. Dargezain
6. Sarshaqam
7. Chwarbakh

ایران و عراق را مسلح می‌کرد، معروف بود. مارک سایکس (۱۹۰۲) می‌گوید در زمان دیدار او دست کم صدو پنجاه تفنگ‌ساز در این شهر بودند که تفنگهای بسیار خوبی از نوع «مارتینی ـ پیبادی»[8] تقلید می‌کردند. پس از اشغال شهر از جانب ما، این صنعت کم‌کم از بین رفت، اما فشنگها تا یکچند به جای سنگ ترازو در خرید و فروش بقولات و سایر کالاها مورد استفاده بود. تجار بزرگ بیشتر در کار خرید و فروش توتون فعالیت داشتند، اما سوداگران خرده‌پا همانقدر که با بغداد و کرکوک و موصل مربوط بودند با بانه و سقز و سنه نیز دادوستد داشتند.

هیچ‌یک از نویسندگان انگلیسی که من در فهرستم از ایشان یاد کردم مطلب جالبی برای گفتن دربارهٔ سیمای ظاهری شهر ندارد، و چیزهایی هم که من در دفتر یادداشت روزانه‌ام نوشته‌ام استثنایی بر این قاعده نیست: «جای بسیار دلگیری است، همه‌اش خرابه، و به هرحال چیزی بیش از یک مشت کلبهٔ گلین نیست ... تأثر کلی‌ای که از شهر دارم محوطه‌های وسیعی است که گاه دیوار شکسته‌ای از آنها پرده‌بر می‌گیرد، با خانه‌های خرابه‌ای که بر پشت بامشان علف به ارتفاع بیش از یک پا روییده است... تقریباً تنها ساختمانی که وضع بظاهر درستی دارد مسجد کاک احمد واقع در نزدیک مدخل غربی شهر است: منار زیبایش با طرحهای درخشان، با کاشی سبز و سفید تزئین یافته است، همین‌طور گنبد مسجد و مأذن آن. اما چنانکه بعدها دریافتم این همهٔ حقیقت نبود: در پشت همین دیوارهای گلی پوسته پوسته بناهای آجری قابل توجهی بود که به سبک ایرانی ساخته بودند، باباغچه‌های دلگشا و داربستها و آب جاری و حوضهای زیبایی که با کاشی فیروزه‌ای پرداخته بودند».

اما جای شگفتی نبود اگر سلیمانیه در این ایام قیافه و ظاهری محنت‌زده داشته باشد. طی آخرین سال جنگ داد و ستد به کلی راکد بود و کشت وکار رها شده بود، فشار تحمیلات ترکها فزون از اندازه بود و قحطی شماری از مردم و دامها را تلف کرده بود. هنگامی که نوئل در ۱۹۱۸ به شهر آمد اجساد در کوچه‌ها و خانه‌های متروک مانده بودند و مواردی از آدمخواری دیده شده بود و از جمعیت عادی شهر کمتر از یک سوم به جا مانده بود. آنطور که برآورد می‌شد حدود دو سوم جمعیت روستاهای اطراف نیز پراکنده یا تلف شده بودند. نخستین وظیفهٔ نوئل این بود که برای گرسنگان و برهنگان خوراک و پوشاک و برای کشاورزان بذر و دام و وسایل کشاورزی فراهم کند. این خدمات بشردوستانه هرگز فراموش نشد و در سالهای بعد اغلب با حقشناسی از آن یاد می‌شد، و این حقشناسی هرگز با آن شور و احساسی نبود که در نطقها و گفتارهایی تجلی کرد که به مناسبت آخرین

---

8. Martini-Peabody

دیدارم از محل، در بیست و هفت سال بعد، ایراد شد.

کار پاکسازی شهر ناچار بر اثر شورش گسسته شد و تا یکچند پس از آزادی شهر در چرک و کثافت می‌زیستیم. قرارگاه فرماندهی کل در محل سابق ادارهٔ سیاسی بود که در اصل مدرسهٔ متوسطه‌ای بود که اهالی خود ساخته بودند و طبعاً برای تخلیهٔ آن مدام فشار می‌آوردند. باشگاه و ادارهٔ سیاسی اکنون در «دابو» بود که چنانچه پیشتر گفتم در جریان شورش، زندان مأموران انگلیسی بود. «دابو» ساختمانی گردوغبار گرفته بود که به شیوهٔ کاروانسراهای ایرانی یک رشته اتاق کوچک بر گرداگرد آن بود و ما در این اتاقها با خدمتکاران کرد و نقشه‌کشهای هندی و محافظان و قاطرچیها و انباردارها و سایر اشخاص دارای پیشه وکار نامشخص زندگی و کار می‌کردیم. تنها وسایل اتاقم عبارت بود از تختخوابی سفری و سطلی برزنتی که همان‌طور بر کف اتاق رها شده بود، و نور فانوس به اندازه‌ای ضعیف بود که شب‌هنگام، خواندن و نوشتن در معنا مقدور نبود. روزها مگس و شبها پشه خاکی مایهٔ اذیت و آزار بود، و من از تمام طول خدمتم دوشبانه‌روزی را که در حال تب دربستر، یا در حقیقت بر بستر، در ایوان روباز «دابو» گذراندم هرگز فراموش نمی‌کنم. علائم این تب سردرد شدید و تب بسیار بالا است. درحالی که با تب و سردرد دست به گریبان بودم «رشه‌با»[۹]ی کردستان ملافه‌ها و بالشم را با خرده‌کاه و خاک و خاشاک ویژه یک اصطبل شرقی می‌پوشاند و چشم و دهان و گوشم را از این معجون می‌انباشت.

«رشه‌با» در بسیاری از مناطق کردستان می‌وزد و یکی از عناصر مهمی است که باید در ارزیابی آب و هوای محل بدان توجه کرد. در تابستان مانند خمسین مصر یا شرجی بخش سفلای عراق گرم و کسالت‌آور و در زمستان فوق‌العاده سرد و گزنده است. جهانگردان هریک به نحوی این پدیده را توضیح داده‌اند. تجربهٔ من این است که بدترین جاها، جاهایی است که در پناه خرپشته‌های طویلی هستند که در بخش جنوب غرب محل واقع شده‌اند. بادی که از شمال شرق می‌وزد به شدت به ستیغ خرپشته می‌خورد و پیش از آن که کاملاً فرو بنشیند از دامنهٔ کوه پایین می‌آید و مسافتی در دره پیش می‌رود. این عیناً وضعی است که در سلیمانیه و «کوی» می‌بینید. بارها مواقعی که بر پشت‌بام خوابیده بودم باد ملافه را از رویم می‌ربود و چون برای باز آوردنش می‌رفتم تختخواب را هم چون کبریتی از جا می‌کند و به حیاط می‌افکند. مواقعی که «رشه‌با» می‌وزد بهتر این است که آدم پایین بخوابد، هرچند هوا خفه و دم کرده باشد.

طی هفته‌های اول و دوم اشغال مجدد شهر بیشتر وقتم در محکمهٔ تحقیق نظامی

۹ـ رشه‌با (Rhesheba) یا بارش: سیاه باد، باد سیاه. ـ م.

می‌گذشت که به علل و جهات درگرفتن شورش رسیدگی می‌کرد. یادم نیست که به چه نتایجی رسیدیم؛ آنچه به یاد دارم (سوای ناراحتی که از بابت اتلاف وقت داشتم) این است که هوا بسیار بد و دم کرده بود ما از ساعت شش و نیم صبح تا پنج بعدازظهر با تنفسهای کوتاهی که در نیمه‌های روز داشتیم ـ می‌نشستیم و رئیس محکمه بیشتر وقت سر را بر بازوها و بازوها را بر میز تکیه می‌داد و می‌خوابید، درحالی که من به زبان فارسی از گواهان بازجویی می‌کردم و پرسشها و پاسخها را برای سرهنگ «ب» ترجمه می‌کردم، و او لفظ به لفظ آنها را ضبط می‌کرد.

یکی از نخستین وظایف ما تشکیل مجدد هنگ «افراد محلی»[10] و تجدید سازمان پلیس بود. بنابراین، غروبها پس از جلسات محکمهٔ تحقیق باید می‌رفتم و بر جریان مراسم اجرای سوگند وفاداری جدیدی که ژنرال از برای افراد مقرر داشته بود نظارت می‌کردم. هیچ یک از این دو نیرو جداً از شورش حمایت نکرده بود؛ حتی برادر خود شیخ محمود، سرهنگ شیخ قادر، که فرمانده کل نیروهای محلی[11] بود سرگرد ا.ام. دانیلز[12]، سرمربی انگلیسی را به مدت چندین روز در خانهٔ خود مخفی کرده بود و آنطور که می‌گفتند زنش، حفصه‌خان[13]، که زنی مرد صفت بود و سالهای بسیار نقش و سهم مهمی در سیاست محل ایفا کرد در راهرو، جلو اتاقش، می‌خوابید مبادا برادر شوهرش کسانی را بفرستد و گزندی به او برسد. با این همه وقتی ستون وارد شهر شد شیخ قادر و همسرش گریختند و از گرفتن تأمینی که من مأمور به دادنش بودم سخت بیمناک بودند.

افسر ارشد کرد این نیرو بین‌باشی[14] رضابیگ بود که در بسیاری از صحنه‌های جنگ با عثمانی شرکت کرده بود و بنا بود به پاس خدماتش یک قبضه شمشیر افتخار از ژنرال سرجورج مک من[15]، فرماندهی کل، دریافت کند. شبها مصاحبتش لذتبخش بود، قصه‌گویی جالب و اهل اغراق و مبالغه بود. به رغم گرفتارهایی که شورش پیش‌آورده بود ما در آن زمان از حیث واگذاری مسئولیت اداری به افراد محلی از سایر مناطق اشغالی جلو بودیم، و همین که امکان معافیت این شخص از خدمت نظام فراهم شد در مقام

---

10. Levy Regiment

۱۱ـ منظور همان Levies ها است.

12. A.M. Daniels

۱۳ـ نام بانوان متشخص را با عنوان خان ذکر می‌کردند، در صورتی که نام را ذکر نکنند عنوان خانم را به‌کار می‌برند.

۱۴ـ بین‌باشی یا مین‌باشی.

15. MacMunn

جانشین حاکم سیاسی شارباژیر به کار گمارده شد.

عدهٔ زیادی از سایر افسران، مردانی باتجربه و مردم‌دار بودند؛ سربازانی شایسته و وارد به ادبیات ترکی و فارسی بودند. از این میان باید به ویژه از یکی نام ببرم که سالها یکی از دوستان صمیمی من شد، و من در پیگیری مطالعاتم دربارهٔ کردستان، از بابت یاریها و راهنماییهایی که در این زمینه به من کرده است دینی همیشگی به او دارم. روزی در حوالی پایان خدمتم در سلیمانیه بود که بیگانه‌ای به دیدارم آمد، که تازه از ترکیه بازگشته بود و در نتیجه در وقایعی که پیشتر از آنها یاد کردم مشارکتی نداشته بود. بالهجهٔ خالص ترکی خود را توفیق وهبی، سرگرد ستاد معرفی کرد. من تحت تأثیر توانایی بارز او قرار گرفتم و او را برای انتصاب فوری به مقام جانشین حاکم سیاسی در رانیه توصیه کردم، به جای کاپیتان آر.ای. بارکر[۱۶] که در جریان شورش باکمک بابکر آغا منطقه را با موفقیت حفظ کرده بود و اکنون باید از خدمت مرخص می‌شد. خیال می‌کنم پس از رفتن من به این سمت نصب شد. دفعهٔ بعد که او را دیدم رئیس دانشکدهٔ افسری بود که به اسلوب سند هرست[۱۷]، برای تربیت افسران به جهت ارتش نوپای عراق تأسیس شده بود. اکنون عضو سنای عراق است.

بیشتر غروبها سربازان محلی در محوطهٔ جلو «دابو» می‌رقصیدند. من اطلاع چندانی از موسیقی یا رقص ندارم تا توصیف رضایتبخشی از «چوپی» سلیمانیه به دست دهم. تا آنجا که می‌دیدم به رقص روستاییان سایر نقاط کردستان و غرب ایران و بخش آسیایی ترکیه شبیه بود یا خود عیناً همان بود. این رقص انواع مختلف دارد و من درست نمی‌دانم که آیا این اختلاف در آهنگ حرکت پاهاست یا در موسیقی یا در الفاظ ترانه‌ای که آهنگ را همراهی می‌کند. اما وجه مشترک همه این است که رقصندگان صفی را تشکیل می‌دهند و دستهای همدیگر را در محاذی تهیگاه می‌گیرند. موسیقی رقص را گاه یک وگاه چند سرنازن (زرناژین)[۱۸] و دهل‌زن تأمین می‌کنند. نفر آخر سمت راستی صف، سرچوپی کش (سرچوپی کیش)[۱۹] است، و او و نفر آخر صف به آهنگ رقص دستمالهایشان را تکان می‌دهند. رقص مشتمل بر یک رشته حرکاتی است که موجب می‌شود صف به پیش و پس و به چپ و راست برود. تازه واردان و کسانی که از رقصیدن خسته می‌شوند بی‌آنکه وقفه‌ای در رقص حاصل آید به صف می‌پیوندند یا از آن درمی‌آیند. معمولترین هیأت رقص، «روینه»[۲۰] است. در این رقص، خطی که رقصندگان تشکیل می‌دهند بخشی از دایره‌ای است که کم‌کم پیچ و تاب می‌خورد، آنقدر که هر رقصنده‌ای یک یا چند دور

---

16. R.E. Barker
17. Sandhurst
18. Zurnazhen
19. Serchopiykesh
20. Rhoyne

گشته باشد. سایر انواع رقصی که در جاها و اوقات مختلف دیده‌ام عبارتند از «سه‌په‌یی»[۲۱]؛ «میلانه»[۲۲]، که در آن رقصندگان شانه‌های خود را به شانه‌های یکدیگر می‌سایند؛ «شیخانی» که رقصی است تند و همراه با جست و خیز، و گاه در حرکاتی خشن پایان می‌پذیرد؛ و «آیشوک»[۲۳] که در آن رقصندگان دایرهٔ کاملی می‌زنند و به آهنگ کلمات عاشقانه‌ای که در ستایش «عایشه کوچولو» است می‌رقصند. اگر چوپی با شرکت زنان باشد ـ که در بیشتر روستاها معمولاً چنین است ـ در این صورت «رش بلک»[۲۴]، یعنی سیاه و سفید یا رنگارنگ خوانده می‌شود.[۲۵]

چنانکه از گزارش ریچ برمی‌آید جشنها و تفریحات هوای آزاد همیشه در سلیمانیه معمول بوده است، و من اغلب داستانهایی دربارهٔ جشن بهاره‌ای می‌شنیدم که منشأیی باستانی داشت و نوعی «ساتورنالیا»[۲۶] بوده، و در ایام جنگ یا اندکی پیش از آن ترک شده بود. در اعتدال ربیعی، که مطابق سال جدید ایران باستانی است، تمام اهالی از شهر خارج می‌شدند و به چشمه‌های «سرچنار» می‌رفتند. در این جشنی که برپا می‌شد «شاه هرج و مرج» (میرنوروزی؟) به حکومت نصب می‌شد. این فرمانروا اختیاراتی وسیع داشت و موقتاً بسیاری از قواعد و آداب سلوک را باژگونه می‌کرد و امور عادی را مختل و معلق می‌نمود. سناتور توفیق وهبی در یادداشتی که برفولکلور کردی نوشته و در مجلهٔ سومر وابسته به ادارهٔ کل باستانشناسی عراق[۲۷] به چاپ رسیده به اجمال به این رسم اشاره می‌کند:

صبح روز مقرر مردم سلیمانیه شهر را ترک می‌کنند و در جشنگاه گرد می‌آیند. شاهی را بر تخت می‌نشانند، درباریان و محافظان را تعیین می‌کنند. شاه‌سوار بر گاو و در حالی که درباریان از پی‌اش روانند در میان جماعت به اردوگاه می‌آید، چادر می‌زنند، دیوان برپا می‌کنند، و دیگها را بار می‌گذارند. عده‌ای که پوست بز و گوسفند پوشیده‌اند در تمام مدت جشن، که سه روز به درازا می‌انجامد، نقش دامهای خانگی را بازی می‌کنند. مردم بی هیچ اعتراضی از پادشاه فرمان می‌برند. شاه بر مردم، خواه در این گردهمایی باشند یا

---

21. Sepeyiy 22. Milane 23. Ayishok

24. Rhesh - belhek

۲۵ـ هیأت دیگری از رقص هست که نویسنده ذکر نکرده و آن لنجه Lenca است. (به معنی رفتار از روی نازوکبر، خرام). ـ م.

۲۶ـ Saturnalia (در روم باستان) جشن کیوان که در ماه دسامبر می‌گرفتند.

۲۷ـ مجلهٔ سومر، جلد ۴، شمارهٔ ۲، ۱۹۴۸ تحت عنوان: «صخره‌تراشیهای اشکفتهای گوندوک».

نباشند، مالیات می‌بندد. این شخص تا جشن دیگر همچنان عنوان شاهی را حفظ می‌کند. به گمان من این جشن در حقیقت یادگار شورش فریدون علیه ضحاک ماردوش ستمگر است، که در طی آن چنانکه در **شاهنامهٔ فردوسی** می‌بینیم فریدون ضحاک را برانداخت و تخت سلطنت ایران را بازپس گرفت. کردها می‌گویند فریدون سوار بر گاو نیروهای خود را در جنگ با ضحاک رهبری کرد.

من طبعاً با شهردار سروکار بسیار داشتم، زیرا با واسطهٔ او بود که باید بهای مواد غذایی معین می‌شد و مواد غذایی برای شهر فراهم می‌آمد. غفورآغا، یکی از افراد سرشناس محلهٔ دارگزین بود و مدعی بود از اخلاف خالص همدانیهای پناهنده است و در تأیید منشاء ایرانی خود نام پدر بزرگش آقاطه را شاهد می‌آورد. با تأکید بر این نکته که در ایران عنوان آقا همیشه پیش از اسم می‌آید در حالی که در کردستان پس از اسم جای می‌گیرد. یادم هست که مشیرآغا نامی از خانوادهٔ بیگزادهٔ همه‌وند، که ما براساس این اصل که «دزد را باید با دزد گرفت» او را به ریاست محافظان راه کرکوک و سلیمانیه گمارده بودیم، سخت مشتاق بود که دختر این غفورآغا را به همسری بگیرد و مدام به من فشار می‌آورد که به پدرزن آینده‌اش «دستور» بدهم از مبلغ شیربها بکاهد. من فکر نمی‌کردم درست باشد به دختری شهری تکلیف شود با چنین مرد نابهنجاری ازدواج کند، و راستش این خواهش را با اشتیاق زیاد دنبال نگرفتم. اما سرانجام با هم ازدواج کردند و فکر می‌کنم خوش و سعادتمند بودند.

یکی دیگر از اشخاص مهمی که براستی شخصیت جالبی بود رابعه‌خان رئیس نانواهای شهر بود. در شهرهای خاورزمین همیشه خطر این هست که نان شهر نقطهٔ ضعفی باشد که مخالفان از آن علیه مقامات استفاده کنند. اما رابعه یکی دیگر از آن زنهای مردصفتی بود که نظایرشان در کردستان اندک نیست. وی از شیخ محمود نفرت داشت و به حکومت وفادار بود. به یمن راهنماییهای خردمندانهٔ او و سلطه‌ای که بر همکارانش داشت در این خصوص هیچ‌گونه دشواری نداشتیم.

یکی از کسانی که در همان اوایل کار به دیدارم آمد کشیش کلدانی بود، که ریشی سیاه و قیافه‌ای درهم کشیده داشت، خرقهٔ سیاهی بر دوش داشت و عمامهٔ سیاهی را تنگ به دور عرقچینی سرخ بسته بود. گفت که حدود سی خانوار هستند، و همه در محلهٔ «گویژه» سکونت دارند و بیشترشان موتابچی باف[۲۸]اند. موتابچی بافتهٔ سیاه خشن و درشتبافی بود که از آن جوال برای توتون درست می‌کردند. در میان کلدانیها از همه معروفتر

28. Mutabchi

کریم‌الکه[۲۹] بود که راهنماییهایش همیشه بخردانه بود و دو پسرش از جملهٔ معتمدترین کارمندان ادارهٔ ما بودند. یکی از این دو بعدها به تحصیل طب پرداخت و پس از فراغت از تحصیل برای خدمت به همشهریانش در مقام پزشک به شهرزاد بومی‌اش باز آمد.

یهودیان، چنانکه پیشتر گفتم، حدود ۷۵۰ نفر بودند و محله‌ای از آن خود داشتند که درواقع دنبالهٔ شهر و واقع بر بخش انتهایی رودخانهٔ شهر بود که کلیهٔ فضولات محله‌های دیگر در آن جمع می‌شد. در اینجا چنانکه معمول کردستان بود به مشاغل نامطبوعی نظیر رنگرزی و دباغی و عرق‌کشی اشتغال داشتند.

پس از ناراحتیهای اخیر عده‌ای از عشایر از تمام بخشهای استان برای اظهار وفاداری به حکومت به سلیمانیه می‌آمدند. ضمیمهٔ شماره ۱ الف تصویر بابکر آغا رئیس قبیلهٔ پژدر با محمودپاشاست. که آخرین رئیس بزرگ جافها و برادر عثمان پاشا و شوهر عادله‌خان بود. این عکس در مراسم نمایش تیراندازی توپخانه که سرتیپ موریس[۳۰] در قلیاسان[۳۱] برای «تهذیب» مردم به‌طور کلی و رؤسای عشایر بالاخص ترتیب داده بود گرفته شده است. این تصویر، دو شیوهٔ دوخت لباس کردی را ارائه می‌کند، و فرصت مناسبی را برای انحراف از موضوع اصلی و توصیف لباس مردانهٔ کردی به دست می‌دهد.

اسامی اجزای عمدهٔ لباس کردی بدین قرار است: **پیلاو**[۳۲]، که ممکن است **کوش**[۳۳] باشد (کفش چرمی بدون پاشنه، با زبانه‌ای در پشت، و نوک برگشته) یا **کلاش**[۳۴] (که چیزی شبیه به ملکی یا گیوهٔ ایرانی است و تخت آن از کهنهٔ فشرده و رویهٔ آن از نخ پرک است)؛ **گوره‌وی**[۳۵] یا **گۆره‌وی لاسک دریژ**[۳۶]؛ **در پی**[۳۷] (زیرشلواری بلند، از پارچهٔ کتانی سفید، که اغلب بدون شلوار هم آن را می‌پوشند)؛ **رانک**[۳۸] (شلوار دوخته از بافته‌ای محلی) یا **پانتول**[۳۹] (شلوار، از پارچهٔ خارجی)؛ **بندخوین**[۴۰] (بندتنبان، برای استوار داشتن در پی یا رانک بر تهیگاه)؛ **بن‌کراس**[۴۱] (زیرجامه)؛ کراس (پیراهن، که معمولاً مانند زیرشلوار از پارچهٔ کتانی سفید است)؛ **فقی‌یانه**[۴۲] (دنبالهٔ آستین است و گاه آنقدر بلند است که به زمین می‌رسد و معمولاً یا آن را به سرآستین می‌بندند و با سر آستین

۲۹ـ Alaka (درست آن Alka است. ـ م).

30. Morris
31. Qaliyasan
32. Pelhaw (پاپیتاو)
33. Kewsh
34. Kelhash
35. Gorewiy (جوراب)
36. G. Laskdrej (جوراب ساق‌بلند)
37. Derpe
38. Rhanik
39. Pantolh
40. Bendexon
41. Binkras
42. Feq(e)yane

بالا می‌زنند و در پس آرنج استوار می‌کنند یا دو سر آن را به هم می‌بندند و به پشت گردن می‌اندازند): **سخمه**[۴۳] (نیم‌تنه‌ای است که زیر **چوغه**[۴۴] می‌پوشند)؛ چوغه هم نیم‌تنه است. دامن این نیم‌تنه از روی زیرشلوار در درون شلوار جای می‌گیرد. **پشتین** (کمر، که معمولاً از چیت گلدار است و گاه درازای آن به چندین متر می‌رسد[۴۵] ؛ **پستک**[۴۶] (نیم‌تنه‌ای است نمدی که روی قبا می‌پوشند)؛ **کلاو**[۴۷] (کلاه یا عرقچین) یا **تپله**[۴۸] (که کلاه نمدی است)؛ **میزر**[۴۹] (که مرکب از کلاه است که به دور آن **جامانه**[۵۰] یا **مشکی**[۵۱] یا چفته[۵۲] می‌بندند ـ گاه هر سه را با هم به دور کلاه می‌پیچند. این جامانه و مشکی و چفته اگر بافت ایران باشند خاکستری راه‌راه و اگر بافت بغداد باشند دارای رنگهای شادند؛ و سرانجام **فرنجی**[۵۳]، (که نیم پالتو نمدی است) یا **قاپوت**[۵۴]، که پالتو نمدی است، یا عبای ایرانی و عربی.

کردها معمولاً خنجر هم با خود دارند که دسته‌اش ممکن است از عاج یا از شاخ باشد. درازی این خنجر حدود شانزده اینچ است و در حوالی نوک اندکی خمیده دارد. غلاف[۵۵] آن از چوب است و معمولاً پوششی از چرم دارد، اما ممکن است از نقره یا ندرتاً از طلا هم باشد. خنجر را به پشتین می‌زنند و اغلب تسبیحی (تزبی)[۵۶] به دور قبضهٔ آن است تا دارنده‌اش با آن خود را مشغول کند. روستاییان اغلب چپق بلندی را که حقهٔ کوچکی دارد

---

43. Suxme
44. Choghe

۴۵ـ پشتین Pishten رادر یک جهت به دور کمر نمی‌بندند بلکه اول دولا از آن را به طول تقریبی هفتاد سانتی‌متر جلو شکم نگه می‌دارند، سپس از راست به چپ آن را به دور کمر می‌بندند، چون به دولای قائم رسیدند جهت حرکت را تغییر می‌دهند (یعنی از چپ به راست، و همین‌طور الی آخر). چون به انتها رسیدند هر دو بخش انتهایی را از زیر و بالا در زیر ردیفهای بسته شده استوار می‌کنند. گاه جهت بستن پشتین یکی بیش نیست، بدین معنی که پشتین را در یک جهت به دور کمر می‌بندند، چون کار به انتها رسید دنبالهٔ کمر را از حلقه دولای قائم می‌گذرانند و انتهای تحتانی را می‌کشند، و دو انتها را در ردیفهای بسته شده جا می‌دهند.

(توضیح مؤلف، با اندکی جرح و تعدیل).

46. Pestek
47. Klhaw
48. Teple
49. Mezer
50. Camane
51. Mishkiy
52. Chefte
53. Ferenciy
54. Qapuwt

۵۵ـ در کردی، کیلان (Kelan).

56. Tezbeh

به پشتین می‌زنند یا آن را در پس گردن لای چوغه جای می‌دهند.

در جنوب، نفوذ عرب در شکل **که وا**[۵۷] (زبون[۵۸] عربی) به چشم می‌خورد. این قبای عربی بلند است و دامن آن تا قوزک پا می‌رسد؛ دو لبهٔ آن درجلو بر هم می‌افتند و در هر سو با واسطهٔ یک چاک کوتاه از قوزک تا حوالی زانو، به دو بخش تقسیم می‌شود. کمربندی ساده یا «پشتینی» نازک آن را برجای می‌دارد. **که‌وا** ممکن است از پارچهٔ کتانی ساده یا ابریشم خوش‌رنگ باشد ـ این امر بستگی به توانایی مالی و سلیقهٔ دارندهٔ آن دارد. چوغه را نمی‌توان با قبای بلند پوشید، به جای آن **سلته**[۵۹] می‌پوشند، که چیزی شبیه ژاکت جلو باز انگلیسی موسوم به «ایتون»[۶۰] است. رنگ باب و مورد توجه برای «سلته» آبی سیر است. در بعضی جاها به جای چوغه ژاکت اروپایی یا نیم‌پالتو و در آنجاهایی که نفوذ ایرانی بیشتر است چیزی مشابه این از شال کشمیر می‌پوشند. شلوار دمپاتنگ یا پاچه بسته را می‌توان با قبای بلند پوشید، اما «در پی» را در هرحال باید پوشید. عبا را روی اینها می‌پوشند. همهٔ مردم شهرهای جنوب، از تمام طبقات، از این شیوه پیروی می‌کنند، به جز طبقات بی‌چیز. جافها و سایر قبایلی که چون همه‌وندها در جنوب خط برانان ـ بن زرد زندگی می‌کنند این جور لباس می‌پوشند، شیخها هم که در همه‌جا هستند همین‌طور. شهرنشیان بی‌چیز و روستاییان جنوب رانک و چوغه‌ای تن می‌کنند که از پارچه‌ای دستباف موسوم به **بوزو**[۶۱] فراهم آمده است. رنگ این‌بافته بیشتر خاکستری یا حنایی (زرد مایل به قهوه‌ای است).

شیوهٔ لباسی که در بخشهای مرکزی باب است از خط ازمر ـ قره‌سرد آغاز می‌شود و به سوی شمال پیش می‌رود تا به محاذات رواندز می‌رسد، به عبارت دیگر در «قضا»های شمال سلیمانیه و بخش اعظم لوای اربیل، و ناحیهٔ مجاور آن که منطقهٔ ساوجبلاغ ایران یعنی خاک مکری است. در اینجا قوارهٔ شلوار دمپاتنگ فراختر از جنوب است، و **چوغه**، اگر از پارچهٔ خارجی درست شده باشد، ممکن است پنبه آجیده هم باشد و پشتین اغلب بسیار بزرگ است، و وقتی روی این همه پستک هم بپوشند شخص پوشنده به قیافهٔ مردی قوزدار و پنبه‌آجیده جلوه می‌کند. راستش، ستبری لباسی که یک کرد در گرمترین هوا می‌پوشد مایهٔ شگفتی است. پارچهٔ چوغه و شلوار (خواه رانک یا پانتول) معمولاً یک جور است، اما لزوماً همیشه چنین نیست، رنگ پارچهٔ وارداتی بسته به موجودی بازار فرق می‌کند، اما از همه‌ باب‌تر، آن‌طور که من به یاد می‌آورم، اینها بودند: رنگ ماشی،

---

۵۷ ـ که وا Kewa قباست. قبای عربی را در کردی که وای دریز Drez یا که وای شور Shor می‌گویند. ـ م.

58. Zabun　　59. Selhte　　60.Eton

61. Buzuw

جگری سیر، و یک رنگ خردلی بسیار زننده. رنگ **بوزو** معمولاً زرد متمایل به قهوه‌ای یا شیری (سفید مات) با راه‌راه خاکستری است.

از رواندز به سوی شمال و در بیشتر مناطق لوای موصل، شلوار، پاچه گشاد و گاه خشتک آویخته است. چوغه و رانک را تقریباً همیشه از **بوزوی** محلی درست می‌کنند، که بهترین نوع آن را سابقاً یهودیها و ارمنیهای زاخو می‌بافتند، و از حیث طرح و رنگ بسیار متنوع بود. رانک و چوغه را از دو تخته، به پهنای حدود یک پا، یکی برای رانک و یکی برای چوغه درست می‌کنند، و رنگ این بافته از زرد متمایل به قهوه‌ای یا آبی روشن (که از ریشهٔ سوسن می‌گیرند) تا باریکه‌هایی با عرضها و رنگهای مختلف را دربر می‌گیرد. در میان باریکه‌های عریضتر اشکال مانند لوزی وآرایه‌های دیگر را می‌گنجانند. تختهٔ مخصوص چوغه معمولاً از این آرایه‌ها بیشتر دارد. افزون بر اینها، دور یقه و سر آستینها و دمپاهای شلوار را هم خامه‌دوزی می‌کنند.

در تمام این منطقه، به جز آنجاهایی که قبای بلند می‌پوشند. معمول چنین است که هنگام مسافرت پاچهٔ شلوار را در جورابهای ساق بلند درشتبافی می‌کنند که معمولاً به همان رنگ طبیعی ـ یعنی شیری رنگ هستند. در این‌گونه مواقع شلوار به قیافهٔ شلوار گلف بسیار خوشدوختی جلوه می‌کند. گاه تحت تأثیر روسها ساق شلوار را در چکمه می‌کنند.

در همه جا نوع میزر فوق‌العاده متنوع است، و حتی مواقعی که پارچه‌شان از یک جنس باشد اغلب با توجه به شکل میزری که شخص بسته و از زاویهٔ آن می‌توان حدس زد که اهل چه ناحیه و عضو کدام قبیله است. میزر را معمولاً به دور **کلاو**، و در پاره‌ای جاها به دور **تپله** می‌بندند. این میزر در منتهاالیه جنوب معمولاً یک **جامانهٔ** ساده است. و این جامانه همان پارچهٔ راه‌راه سفید و آبی‌سیری است که از منچستر برای **کافیهٔ**[۶۲] عربها وارد می‌شود. هراندازه که بیشتر به سوی شمال بروید میزر شل‌تر می‌شود و چفته یا مشکی یا هر دو بر جامانه افزوده می‌شود و سر بند بزرگ نابهنجار و دست‌وپاگیری از این ترکیب فراهم می‌آید که مخصوص بسیاری از بیگزاده‌های جاف و شیوخ دنیادار و اشراف شهرنشین است. در هورامان (اورامان) میزر را به دور تپله‌ای کوتاه می‌بندند. در پژدر و مکری نوع معمولی میزر، دو **مشکی** است که به دور **کلاوی** می‌بندند که عرقچین معمولی نیست بلکه عرقچین شق و رقی است که از مخمل سبز یا ارغوانی یا نارنجی درست شده و منگوله‌ای در رأس آن است. اندازهٔ مشکی فوق‌العاده بزرگ است و میزری که از آن فراهم می‌آید بسیار سنگین و نابهنجار است. به عوض مشکی اغلب از پارچهٔ قلمکار معمولی استفاده می‌شود. در نواحی دور شمال، تپله به صور گوناگون باز می‌گردد؛ در بعضی جاها

---

62. Kafiya

پارچهٔ میزر را بر کلاه می‌دوزند و میزر همیشه به یک شکل و قیافه است.[۶۳]

در اوایل ژوئیه گرین‌هاوس و من خانهٔ کوچکی از یکی از کارمندانمان که پیرمرد بسیار محترمی به نام سعید افندی بود و فارسی را به شیوه‌ای حرف می‌زد و می‌نوشت که سعدی از وجودش احساس شرم نمی‌کرد، کرایه کردیم. این خانه باغچهٔ باصفایی داشت،حوض کاشی فرش و جوی روان، در سایهٔ چفته‌های مو. خودِ خانه نمونهٔ خوبی از معماری محل بود، که‌مایلم دربارهٔ آن توصیفی کلی به دست دهم.

خانه و باغ معمولاً با دیواری خارجی که آنها را از کوچه **(کولان)**[۶۴] جدا می‌کند محصور شده‌اند. در بعضی جاها دیواری که خانه و باغچه را از کوچه جدا می‌کند از **خشتی‌کال**[۶۵] (خشت خام) است که با پوششی از سرشاخهٔ پوشیده از **(سراسوانه)**[۶۶] در قبال بارندگی حمایت می‌شود. ورود به **باغ** (باخچه)[۶۷] با واسطهٔ دروازهٔ کوچک یا **دالانی**[۶۸] است که ممکن است سکوهایی از گل کوبیده یا سنگ یا ساروج بر هر دو سو داشته باشد که کار نیمکت را می‌کنند؛ جایی مانند این را که در خارج از خانه قرار دارد **خواجه‌نشین**[۶۹] می‌گویند. بلافاصله پس از این، و در کنار این دالان، حیات خلوت است **(سرتنور)**[۷۰] و **آشپزخانه** (چیشت‌خانه)[۷۱] و حمام و دستشوئی **(آبخانه)**[۷۲]. در کنار حوض ممکن است سکویی باشد که غروبها بر آن فرش بگسترند و بنشینند. راه وصول به عمارت از باغچه است و خانه از سنگ و آهک **(بردوگچ)**[۷۳] یا آجر **(خشتی سور)**[۷۴] ساخته شده است. عمارت مشتمل است بر طبقهٔ همکف یا طبقهٔ زیر **(ژیرخان)**[۷۵] که ممکن است منقسم به اتاق خدمتکار، کاهدان **(کاین)**[۷۶] و حتی طویله باشد. و یک طبقهٔ بالا **(سرخان)**[۷۷]. راه وصول به طبقهٔ بالا از پلکان **(پلیکانه)**[۷۸] است که یا مستقیماً ازباغچه جدا می‌شود یا از انتهای راهرو باز **(وارو)**[۷۹] که طبقهٔ زیر را در عمق به دو بخش تقسیم می‌کند. در هر دو صورت، پله‌ها به راهرو دیگری می‌پیوندند که اتاقهای طبقهٔ بالا را به دو بخش تقسیم می‌کنند: در عرض به سه و در عمق به دو اتاق، یا در عرض به دو و درعمق به دو یا

---

۶۳ ـ نگاه کنید به ۱ (الف)، ۱۱ (الف)، ۲(ب)، ۱۱(ب)، ۶(الف)، ۲(الف)، و ۱۲ (ب)، ۱(ب) و ۱۳(الف).

64. Kolhan
65. Xisht y Kalh
66. Sereswane
67. Baxche
68. Dalhan
69. Xwacanushiyn
70. Sertenuwr
71. Cheshtxane
72. Abxane
73. Berd-u gech
74. Xisht y Suwr
75. Jerxan
76. Kayen
77. Serxan
78. Pliykane
79. Rharhew

سه اتاق. این‌اتاقها ممکن است انواع و اقسام باشند. در هر صورت، در یک سوی راهرو بالا به عوض اتاق ممکن است ایوانی باشد (**هیوان**)[۸۰] که جلو آن کاملاً باز است، از بخش جلو طبقهٔ بالا هم به عنوان راهرو استفاده می‌شود، اما **شانشین**[۸۱] خوانده می‌شود. سقف هیوان بر ستونهای است که **کولکه**[۸۲] خوانده می‌شوند و اغلب با سرستونهایی به نام **کوتره**[۸۳] آرایش یافته‌اند که شکل کاملاً کلاسیک دارند و یادگار سنتی بسیار قدیم‌اند. در طرف دیگر راهرو، و اگر بخش جلو عمارت اتاقی باشد، آن طرفتر ایوان، اتاق نشیمنی است که **سه‌دری، چواردری**[۸۴] یا **پنیج دری**[۸۵] خوانده می‌شود، بسته به این که سه یا چهار یا پنج پنجرهٔ همتراز با دیوار جلو ساختمان داشته باشد. اگر اتاق سومی در قسمت جلو عمارت باشد در این صورت احتمالاً اتاقی است به نام **کله‌گی**[۸۶] که اتاقی است در جلو با پنجره‌های بالارونده (**اوروسی**)[۸۷] که بر پشت و اطرافشان کار شده است. اتاق پشت راهرو را که از راهرو روشنایی می‌گیرد **پشت هیوان**[۸۸] (پشت ایوان) می‌خوانند، که ممکن است از آن به‌عنوان اتاق خواب استفاده شود. در هریک از اتاقها، حتی گاه در ایوان و راهرو، بخاری دیواری روبازی هست. عمارتی بسیار کوچک به این سبک، معمولاً مشتمل بر اتاق نشیمن کوچکی است که در پشت ایوان جای دارد و **هوده و هیوان**[۸۹] خوانده می‌شود. در پشت «سه‌دری» و «کله‌گی» اتاقکهایی است به نام **گنجینه**[۹۰]، که ممکن است از پنجره‌های واقع در بین آنها و اتاق جلو یا از روزنه‌های کوچکی که در دیوار خارجی عمارت تعبیه کرده‌اند نور بگیرند. در درون، کلیه دیوارها گچ‌کاری شده و رفها و طاقچه‌هایی در آنها تعبیه شده است. بام (**سربان**)[۹۱] از تیرهای سپیدار است به نام **کریته**[۹۲] و لایه‌هایی (**داره‌را**)[۹۳] پرداخته شده که از شاخه‌های بلوط با برگ (**چیلو**)[۹۴] بر آنها جا می‌دهند؛ سپس لایه‌ای از نی یا علف خشن به نام **زل**[۹۵] بر آن می‌گذارند و پس آنگاه به ضخامت قریب به هژده اینچ بر آن گل می‌ریزند و روی آن را به قطر سه اینچ با کاهگل، اندود می‌کنند. گوشکهای پیش‌آمدهٔ بام را **گوسوانه**[۹۶] می‌نامند، بر هر بامی استوانهٔ بزرگی است از سنگ یکپارچه به نام

---

80. Heywan
81. Shanushiyn
82. Kolheke
83. Kotere
84. Chwarderiy
85. Pencderiy
86. Kelegiy
87. Uruwsiy
88. Pishtheywan
89. Hode-w Heywan (هوده به معنی اتاق)
90. Genciyne
91. Serban (در واقع سقف)
92. Kariyte
93. Darerha
94. Chiluw
95. Zel
96. Goswane

باگردین[97] (بام گردان، بام غلتان) که پس از باران برای جلوگیری از چکه کردن سقف از آن استفاده می‌کنند. در سلیمانیه رسم نیکویی است که بنابر آن خانوادهٔ مرفهی که مجموعه‌ای از این دست که وصف کردم در اختیار دارد و در نتیجه زیر خانهایی بیش از حد نیاز دارد، این زیرخانه‌ها را به خانوادهٔ مستمندی می‌دهد و در ازاء آن جز بام غلتان زدن بر بام، در مواقع لازم، چیزی از او نمی‌خواهد. این گونه مستأجران را **ژیرماله**[98] می‌نامند. اغلب اتاق مجزایی بر راهرو طبقهٔ بالا می‌سازند که «باله‌خانه»[99] نام دارد و از آن به جای اتاق خواب استفاده می‌کنند. در تابستان مردم طبقات پایین و متوسط بر پشت بام می‌خوابند، و هنگام غروب آفتاب، موقع درآوردن رختخوابها و گستردن آنها بر نیمکتهای نوع قهوه‌خانه‌ای موسوم به «تخته‌بند» یا برچوب بستهای سبک یا بر فرشی که بر بامها انداخته‌اند، جنب و جوشی در خانه‌ها محسوس می‌شود. پوشیدگی محل خواب با واسطهٔ تجیرهایی نئین موسوم به **چیغ**[100] یا پشه‌بند تأمین می‌شود و این چیغ و پشه‌بند به اندازه‌ای ریزبافت‌اند که هر نرمه‌بادی را هم که در هوا باشد از خوابنده بدور نگه می‌دارند.

در سلیمانیه بام به نسبت بلند از هر سو بر گستره‌ای پهناور چشم‌انداز دارد؛ اما چشم‌اندازی که در ذهن من اثری ماندگار دارد منظرهٔ درهٔ شمال غرب و رشته‌کوه بزرگ «پیره‌مگرون» است که ۱۰،۰۰۰ پا ارتفاع آن است، و چنانکه پیشتر گفتم در این دره از رشته‌کوه ازمر ـ قره‌داغ جدا مانده است. چون از جنوب شرق بر آن می‌نگریستیم ستیغ ناهموار و ریش‌ریش آن همیشه نیمرخ پیرمرد کهنسالی را با ابروان پرپشت و بینی برجسته و چانهٔ پیش‌آمده به ذهنم فرا می‌خواند که با قیافه‌ای آرام و بریده از محیط به آسمان می‌نگریست. سالها بعد، اغلب، از این زاویه به او در مقام دیو بدکنشی می‌اندیشیدم که در پس این همه آرامش و بی‌اعتنایی دست‌اندرکار مصائب بیشمار برای شهری بود که قاعدتاً باید نگهبانش می‌بود.

نوکرم، عبود، که دربارهٔ شیوهٔ زندگی شایستهٔ یک حاکم سیاسی تصورات و نظریاتی به مراتب والاتر از شخص من داشت از این که خانه‌ای گرفته‌ایم و از «دابو» می‌رویم سخت خرسند بود. عبود جوانی بود نوزده بیست‌ساله و بسیار صاف و ساده؛ از بلم‌رانان بصره بود. با برادرش مسئول بلم صاحب‌منصب ارشد سیاسی بود، که ما در جریان پیشروی از فرات به کوت در ۱۹۱۵ آن را به پشت لنچ می‌بستیم، و من دیده بودم که در بدترین شرایط همیشه لبخندی بر لب داشت و پیراهن سفید و بلندش همیشه بسیار پاکیزه بود. باتوجه به

۹۷ـ Bagirden ممکن است از چوب هم باشد. ـ م.

۹۸ ـ Jermalhe زیر خان‌نشین.

99. Balhexane

۱۰۰ـ Chiygh ، در لرستان «چیت»

این ویژگیها بود که طی دیداری از بصره درخواستش را پذیرفتم و او را به جای نوکر بوشهریم گذاشتم که می‌خواست به ولایتش بازگردد.

چند روز پس از اسباب‌کشی، تشکیلاتم در این محیط متعصب سنی با آمدن شیعهٔ دیگری تکمیل شد. این تازه‌وارد مهترم قربانعلی بود که با اسبم به نام «نوترامپس»[۱۰۱] از بغداد آمده بود. او هم از این که آمده بود خوشحال بود: همین که رسید جلوم دوید و دستم را بوسید، سپس به وصف مشقات و تأخیرهایی پرداخت که در ضمن راه از سر گذرانده و سرانجام با بی‌توجهی به تمام دستورها و گذشتن از خیر محافظین بر آنها غلبه کرده بود. وی از بختیاریهای شوشتر بود و دو سال پیش به استخدامم درآمده بود و بنابراین «لر» بود، اما در محیط کردهای خویشاوندش بسی بیش از عبود ناراحت بود. عبود، «غربون»[۱۰۲] را به چشم چیزی خنده‌دار می‌نگریست ـ او را «غربون» صدا می‌کرد. قربان مردی مسن و ساده‌لوح بود و گاه که به هیجان می‌آمد زبانش می‌گرفت. می‌گفت: «ا ـ این ـ کر ـ کردها ـ چچه وحشی هستند ... و چچه لباسهایی می‌پوشند، با این وجود ـ می‌ببخشید ـ مرا با انگشت طوری به هم نشان می‌دهند ـ که انگارمو ـ موجود غر ـ غریبی هستم ـ سسنی‌های احمق ـ از من می‌پرسند آیاشه ـ شیعه هم مسلمان است! اما آقیقا آدم از این مردمی که به اسب می‌گویند «الاغ» چه انتظاری می‌تواند داشته باشد؟»[۱۰۳]

قربانعلی به موقع آمد، زیرا سون دو هفته‌ای بود برگشته بود و من با اشتیاق منتظر فرصتی بودم که بتوانم با سبک شدن کارها گشتی در اطراف بزنم.

اوایل اوت گرین‌هاوس به مرخصی رفت و کاپیتان اچ.سی.دی فیتس‌گیبون[۱۰۴] از واحد سیزدهم سوار که آمده بود تا فرماندهی «افراد محلی» را برعهده گیرد به من پیوست. به این نتیجه رسیدیم که سطح زندگی را باید اندکی بالا برد و برای نیل به این منظور بنا شد او از مأموریتی که به بغداد می‌رفت استفاده کند و آشپزی حرفه‌ای استخدام کند و مقداری آذوقهٔ درست و حسابی و شرابهایی بهتر از بادهٔ سرخ محل که البته قابل شرب بود و ماتاکنون به ناچار با آن ساخته بودیم، بخرد. روزی در حوالی پایان ماه آشپز بر طبق قرار آمد. موجودی بود ریزه و سیاه، با ژاکتی اسپرت و نیم شلوار خاکی رنگ‌ورو رفته، که پاهایش چون دو نی قلیان از پاچه‌های آن بیرون زده بود، و کلاهی لهیده و مندرس. چون

---

101. No Trumps

102. Girbun

۱۰۳ـ کردهای جنوب لفظ الاغ را برای هر مرکبی به کار می‌بردند. در کردی به الاغ یا خر کر KER می‌گویند. (اسب را به‌طور کلی «بارگی» یا اسب می‌نامند. ـ م.)

104. H.C.D. Fitzgibbon

تلفظ نامش بسیار دشوار بود او را به نام قهرمان افسانه‌ای ایران رستم صدا کردیم.

آشپز کرد در تمام این مدت، ناهار و شام گوشت چغر گوسفند یا بز با بامیه و گوجه‌فرنگی به ما داده بود، آنقدر که دیگر دلمان از این خوراک بهم می‌خورد. رستم را خدا رسانده بود تا سلامت عقلمان برجا بماند. وقتی نخستین خوراک دستپخت این آشپز را آوردند قلبمان از فرط انتظار می‌تپید. قاب ظرف را با حرکتی نمایشی برداشتم، گیبون را دیدم که رنگش پریده بود و در خوراک، انگار که مدوسا[۱۰۵] باشد، خیره شده بود: همان معجون آشنای هر روزی و پرداخته از گوشت بز و گوجه‌فرنگی و بامیه بود! کاشف که به عمل آمد معلوم شد عبود که در زمان تصدی آشپز کرد، که از خودش ساده‌تر بود، در آشپزخانه مورد مشورت بود، لمّ کار را به این شخصیت «گوا»[۱۰۶]یی هم یاد داده بود. از نظر عبود هیچ خوراکی بی‌گوجه‌فرنگی کامل نبود[۱۰۷]، و چند شب بعد که رستم از عرق‌فروشیهای محلهٔ یهودیان دیدار کرده و دمی به خمره زده و خوراک غیرقابل اکلی به بالا فرستاده بود، با شور و حرارت از او دفاع می‌کرد که بلی، تصادفاً آن روز گوجه‌فرنگی در بازار نبوده و خوب، آدم که نمی‌تواند انتظار داشته باشد بی‌مصالح کار از پیش برود! رستم اگرچه مانند همپالکیهای خود گاه جفتکی می‌پراند در حقیقت آشپز خوبی بود و همین که دشواری‌های اولیه را پشت سرگذاشت، توانستیم پیش از انتقالم چندین مهمانی ناهار و شام عالی به همکاران انگلیسی و کرد خود بدهیم.

در خلال این احوال کار معمول اداره آنطورکه من انتظار داشته بودم کاهش نپذیرفت، اما من توانستم دو سه دیدار کوتاه از ازمر به شاربازیر به عمل آورم.

۱۰۵ـ Medusa (اساطیر یونان) نام یکی از گورگونها که به جای موی سر مار بر سر داشت.

۱۰۶ـ GoA ، ناحیه‌ای در ساحل جنوب غربی هند. ـ م.

۱۰۷ـ گوجه‌فرنگی یکی از اجزای اصلی و اساسی خوراک عربهاست. در جنگ ۱۹۴۲ ، به علت کمبود گوجه‌فرنگی در بازار که خود ناشی از کنترلی بود که دولت بر قیمتها اعمال می‌کرد، چیزی نماند که کابینه سقوط کند.

۸. شاربازیر

هنگامی که به بالای ازمر رسیدم چشم‌اندازی که دیدم برای نخستین‌بار تباینی کلی با دره‌های «کاسی»[۱] وسیع و منتظمی را عرضه کرد که نخستین سه رشته کوهی که پیشتر وصف کردم دربرشان گرفته بود: شبکهٔ درهمی از ستیغهای بلندی که در تمام جوانب و جهات روان بودند، کوههایی که چون دیوار سربرآورده بودند، برآمدگیهایی که شکم داده بودند، قله‌های مخروطی گرد و بقاعده، پرتگاههای پرنشیب و وحشی، قله‌هایی که سر بر آسمان می‌سودند و در بادی نظر طرح مشخصی نداشتند، جز این که ستیغ بلند و هموار ۷۰۰۰ پایی رشتهٔ اصلی زاگرس که در اینجا «سورکیو»[۲] خوانده می‌شد از دور پیدا بود که در جهت معمول از شمال غرب فرود می‌آمد.

درست رو به‌روی نقطه‌ای که ما ایستاده بودیم، بیست میل دورتر در جهت شمال شرق، سه رودخانه، تداوم کوه و مرز را به مسافتی نزدیک به بیست میل قطع می‌کنند. اینها سه رود کوچکی هستند که از شرق می‌آیند: رودهای «شلیر»[۳]، قزلجه، و «گوگه‌سور»[۴] و به‌ترتیب از سی میلی و بیست و چهار میلی و شانزده میلی آن‌سوتر سرچشمه می‌گیرند. در آنجا که سورکیو به‌دره‌ای می‌رسد که شلیر ایجاد کرده است، خط مرزی پیچ می‌خورد و متوجه شرق می‌شود و آبریز پیرامون سرچشمهٔ رود را دنبال می‌کند. نتیجهٔ این تغییر مسیر پیشرفتگی است که به مسافت قریب به سه میل در عمق خاک ایران ادامه می‌یابد. در هشت میلی شمال «شهرک بازار» پنجوین، مرزبازوی جنوبی این پیشرفتگی را در بازگشت رها می‌کند و خط نامنظمی را به سوی جنوب و به مسافتی قریب به دوازده میل می‌پیماید، و نخست قزلجه و سپس گوگه سور را قطع می‌کند ـ محلهایی که این خط این

۱ـ Syno Linal، منظور از دره‌های کاسی دره‌هایی است که از جهات مختلف متوجه پایین می‌شوند تا به یکدیگر برسند. ـ م.

۲ـ Surkew، سرخ کوه. ـ م.

3. Shiler

4. Gogasur

دورود را قطع می‌کند به ترتیب چهارده میل و هشت میل از سرچشمهٔ آنها فاصله دارد. سپس همین خط به رشتهٔ اصلی زاگرس می‌پیوندد، که اکنون هورامان (اورامان) خوانده می‌شود و از درهٔ گوگه‌سور هشت میل فاصله دارد. بخشی از رشته کوه که بین شلیر و قزلجه واقع است «لاره»[۵] خوانده می‌شود و بخش بین گوگه‌سور و قزلجه به «تاریار»[۶] معروف است. هردوی اینها به تمام و کمال در خاک عراق واقع‌اند. تاریار پوشیده از جنگل انبوه است، رأس آن هموار است، و در بیشتر طول خود ارتفاع آن از ۶۰۰۰ پا درنمی‌گذرد.[۷]

رودهای شیلر و قزلجه همین که از این سد گذشتند به هم می‌پیوندند و رود سیویل[۸] را تشکیل می‌دهند، که مسیر کلی خود را با پیچ و تابهای بسیار به سوی غرب ادامه می‌دهد. گوگه‌سور از شرق و جنوب شرق پیش می‌آید و نام قلاچوالان را به خود می‌گیرد که پایتخت قدیم بابان بود و برکنارهٔ راست رود واقع است. بلافاصله پس از این، شاخابه‌ای از سمت چپ و موسوم به «آلاسیاو»[۹] به آن می‌پیوندد، که باید از آن یاد کرد، البته نه این که واجد اهمیتی باشد بلکه از این رو که در جریان گشتهایی که در این فصل توصیف خواهم کرد چندین‌بار از آن گذشته‌ام. سرانجام، چون هفت میلی در جهت موافق جریان رود پیش رفتید ـ هژده میل به خط مستقیم از برخوردگاه رودهای شلیر و قزلجه ـ رود سیویل به قلاچوالان می‌پیوندد، اما نامی که در این بخش غلبه دارد همان قلاچوالان است[۱۰].

---

5. Larhe　　6. Tariyar

۷ـ اگر امنیتی باشد برای ایجاد یک قرارگاه تابستانی جای بسیار باصفایی است. ریچ هنگامی که می‌خواست از گرمای تابستان سلیمانیه فرار کند، به او توصیه کردند به روستای احمد کولوان بر دامنه‌های شرقی تاریار برود.

8. Siwail　　9. Alasiyaw

۱۰ـ نام رودها مانند نام کوهها مشکل بزرگی است. بعضی نام‌ها مانند زه (Ze) یعنی زاب و سیروان و تانجه‌رو تنها به رود اطلاق می‌شود و بخش بیشتر مسیر آنها را شامل می‌شود. اما بخشهای دیگر مسیر همین رودها به نام آو (یعنی آب) و چوم یا چم (رودخانه) فلان یا بهمان روستا یا ناحیه یا گدار یا حتی شخص خوانده می‌شود. من خود از جایی در برخورد رود شلیر با قزلجه گذشتم که بنام رود رشید (چمی‌رشید) خوانده می‌شد. در بخش علیای «لاره» نامهایی که به ریچ گفته بودند آوی بیستان (Aw-i Beestan) و آوی تاتان (Tattan) بود، که از روستاهای مجاور گرفته شده بود. نام اولیهٔ قزلجه پیران است، که روستایی است در خاک ایران. من خود از گوگه سور گذشته‌ام. این نام تنها وقتی مصداق دارد که رود به عراق وارد شده است؛ در پاره‌ای جاها به نامهای سه‌بواران (سه گداران) است؛ تنگه بوار (تنگ گدار) و زلان، که نام روستایی است، خوانده می‌شود، قلاچوالان که دیگر جای خود دارد. ریچ در سر راه خود به احمد کولوان در «تنگوزی» از آن گذشت.

آبهایی که به این شکل به هم‌پیوسته‌اند ناگهان تغییر جهت می‌دهند و متوجه شمال می‌شوند و با واسطه تنگهایی تصورناپذیر به جانب زاب می‌روند، درست در همان جایی که خود زاب، پیچ و تاب خوران، راه خود را از رشته‌جبال مرزی می‌گشاید. تغییر جهت رود قلاچوالان به سوی شمال به حدی نامنتظر و ترتیب نامگذاری محل به اندازه‌ای گمراه‌کننده است که جای هیچ شگفتی نیست اگر جهانگردان تیزبینی چون مانسل و دیکسن دچار اشتباه شده و سالهای سال نقشهٔ این رود را به صورتی نشان داده باشند که در امتداد قاعدهٔ شمالی ازمر ـ قره سرد به سوی جنوب غرب جاری است و باواسطهٔ درهٔ عمیق «پالکو»[11]، در شمال دوکان، یعنی در شصت میلی بر خوردگاه حقیقی، به زاب می‌ریزد. ادامهٔ این اشتباه چیزی غریب بود، زیرا کسانی مانند کرپورتر و ریچ و فریزر و برزه‌زوفسکی و چیریکف همه مسیر آن را به درستی توصیف کرده بودند. این اشتباه تا اکتبر ۱۹۲۱ اصلاح نشد، و آن هنگامی بود که دکتر اف. ام. هالی[12]، پزشک غیرنظامی که در سلیمانیه کار می‌کرد برخوردگاه حقیقی آن را از نو کشف کرد[13].

در توصیفی که ابتدا از جغرافیای جنوب کردستان کردم به منظور سهولت کار از چهار رشته کوه واقع بین ازمر ـ قره‌سرد و رشتهٔ اصلی زاگرس نام بردم. اما این یک ساده‌انگاری بیش از اندازه بود. به نظر می‌رسد وقتی این کوهها در حال شکل گرفتن بوده‌اند فشاری شدید یک رشته چین‌خوردگی را در آنها پدید آورده که طرح منظم سابق را مختل کرده‌اند: این چین‌خوردگیها از جنوب به شمال‌اند و ارتفاعات دارو[14]، با بلندی ۷۰۰۰ پا و سرشیو[15] با بلندی ۷۰۰۰ پا و هزار کانیان[16] گه‌مو[17] با بلندی ۷۷۵۰ پا امثال بارز این مدعا هستند. روند غالب ساختار جغرافیایی همچنان از جنوب شرق به شمال غرب است، اما کره‌کژاو دیگر سد طویلی را که با گوجار ـ کرکر تشکیل نمی‌دهد. رودهای گوگه‌سور و سیویل که نخست جداجدا از شرق به غرب و سپس از پایین بر خوردگاه خود، یعنی قلاچوالان، از این خط می‌گذرند باز می‌گردند و باز از آن می‌گذرند و موازی با بریدگیهای

---

11. Palko 12. F.M. Halley

۱۳ـ نگاه کنید به یادداشت مندرج در «مجلهٔ جغرافیا» مجلد شمارهٔ ۵۹ (۱۹۲۲) صفحهٔ ۱۴۶ و مقالهٔ هالی تحت عنوان «گلوگاه قلاچوالان و برخوردگاه آن با زاب کوچک» در «مجلهٔ جغرافیا» مجلد ۸۶ (۱۹۳۵) صفحهٔ ۱۵۸. اگرچه ریچ و چیریکف هر دو در توضیحات خود به خطا نرفته‌اند اما در نقشه‌ای که برای کمیسیون مرزی سال ۵۲-۱۸۹۴ تهیه کرده‌اند همان اشتباه را مرتکب شده‌اند.

14. Daru 15. Sarshiw

16. Hazar Kaniyan (کانی، به معنی چشمه) 17. Gamo

دارو ـ گه‌مو به سوی غرب جریان می‌یابند. ساختار کوه در غرب قلاچوالان جهت عادی را از سر می‌گیرد و در توده‌ای از خرپشته‌های بیش و کم متوازی و شیارشیار و دره‌های تنگ شکل می‌بندد و به جانب ستیغ مرکزی گوجار ـ کرکر سربرمی‌آورد. گوجار ـ کرکر متوجه شمال غرب می‌شود و در ستیغ مرتب و منظم موسوم به آسوس جا مـی‌افـتد و جلگه‌های پهناور مرگه[18] و بیتوین[19] را از دشت قلادزه جدا می‌کند. هریک از ایـن دره‌ها آبریز داخلی مخصوص به خود دارد که نشیبهایی را که آبها به سوی شـرق ـ بـه قلاچوالان ـ می‌برند از آنها که آبها را به سوی غرب و خود زاب، در بالای دوکان، هدایت می‌کنند جدا می‌کند.

همهٔ حوضهٔ قلاچوالان، واقع در غرب لاره ـ تاریار، جزو «قضا»ی شار باژیر است[20]، که حدود آن از این قرار است: از جنوب غرب محدود به ازمر، از غرب محدود به آبریزی که اکنون از آن یاد کردیم، از شمال محدود به زاب و شاخابهٔ آن که رود بانه است، آنجا که مرز را نیز تشکیل می‌دهد؛ از شمال شرق محدود به رشتهٔ اصلی زاگرس، و از جنوب شرق محدود به خطی از پشته‌های کوتاهی که حاشیهٔ شمالی دشت شاره‌زور (شهرزور) را پس از ناپدید شدن ازمر دربر می‌گیرند.

سه‌راه کاروان روی که از سلیمانیه متوجه ایران می‌شوند از شارباژیر می‌گذرند. چون این راهها را از شرق به غرب دنبال کنیم مسیرشان را از این گونه می‌یابیم: راه نخست از گردنهٔ گویژه به چنگنیان[21] می‌رود، حاشیهٔ شمالی کره کژاو را دور می‌زند و به پنجوین و از آنجا به سنه می‌رسد؛ راه دوم از گردنهٔ ازمر می‌گذرد و از «هرمن»[22] به شیوه کل[23] و از آنجا به بانه می‌رسد؛ راه سوم متوجه شمال می‌شود، از گردنهٔ قیه‌وان[24] می‌گذرد، از پل قشان[25] بر قلاچوالان عبور می‌کند و به شهرک ماوت[26] می‌رسد و پس از گذشتن از زاب با واسطهٔ پل ته‌ییت[27] متوجه سردشت می‌شود.

از هفت جهانگرد انگلیسی که پیشتر از ایشان یاد کردم شش تن از شارباژیر گذشتند اما هیچ‌یک از جهانگردان مابعد از این محل عبور نکردند. کمیسیون مرزی سال ۱۹۱۴

---

18. Marga   19. Bitwen

۲۰ـ پیش‌رفتگی شلیر در جهت شرق و ده میل مسیر قزلجه، بین تاریار و مرز، در ناحیهٔ پنجوین واقع است که خود تابع حلبجه است.

21. Chinginiyan   22. Harmin   23. Shiwakelh

24. Qayawan   25. Qashan   26. Mawat

27. Tayit

نیز به تمام وکمال از خاک ایران عمل می‌کرد. بنابراین گزارشی که فریزر در ۱۸۳۴ از سفرش به این دیار داده بود تازه‌ترین منبع موجود در زبان انگلیسی بود. «کینه»[۲۸] هنگامی که اثر سترگ خود را تألیف کرد ظاهراً از وجود این منابع انگلیسی و نیز گزارش مبسوط «کلمان» (۱۸۵۶) اطلاع نداشته بود. برزه‌زوفسکی (۱۸۶۹) نیز یادداشتهای خود را تا سال ۱۸۹۲ منتشر نکرد. به همین جهت «کینه» پس از این که جمیعت این «قضا» را ۶۶۰۰ نفر ذکر می‌کند و از جاهایی چون «شیوکل»[۲۹] (۲۹) نام می‌برد، تنها می‌افزاید: «این قضا» چندان شناخته نیست، جز این که می‌گویند بیشتر اهالی آن تاک می‌پرورند یا برنج و توتون می‌کارند و باغداری می‌کنند.»

جهانگردانی که مسیر سفرشان را با طول و تفصیل بیشتری پرداخته‌اند همه در ستایش از زیبایی و شکوه طبیعت محل اتفاق نظر دارند. میگنن در این زمینه به تغزل ناب می‌گراید: «بی‌هیچ استثنایی و با اطمینان باید بگویم کردستان زیباترین سرزمینی است که به عمرم دیده‌ام ... این گردنه‌ها به راستی عالیترین خلوتگاه‌های موجودی هستند که ذهن آدمی را به تأملی برمی‌انگیزند که حدی به جذبه دارد،» کرپورتر نیز سخت از زیبایی محل و کوشایی و رفاه مردم منطقه ماوت متأثر شد. وی این ناحیه را ناحیه‌ای «دلربا و خیال‌انگیزترین نمونهٔ زیبایی روستایی»‌ای می‌خواند که از هنگام ورود به شرق دیده است. شانزده سال بعد فریزر همین ناحیه را در نتیجهٔ شیوع طاعون و لشکرکشیهای ایران خالی از سکنه یافت، لیکن با این همه در ستایش از طبیعت «زیبا و باشکوه این سرزمین» و سوسنهای پاییزی و خوشرنگ آن زبان ستایش می‌گشاید: «به‌ندرت سوسنهایی به زیبایی اینها دیده‌ام، و از اینها زیباتر ندیده‌ام.»

این «قضا» که از جنوب شرق تا شمال غرب قریب به پنجاه میل طول و بیست میل عرض آن است، به سه ناحیه تقسیم شده است: ناحیهٔ ماوت در شمال غرب، و چوارتا در مرکز، و سروچک در جنوب شرق[۳۰]. ماوت که عشیره‌نشین است در قلمرو نفوذ خاندان

---

28. Cuinet

۲۹ـ Chiocl به نظر می‌رسد که این نام را از نوشتهٔ عربی به فرانسه نقل کرده است.

۳۰ـ این وضعی است که اکنون جاری است. کینه و سالنمایی عثمانی برای سال ۱۸۹۵ که اکنون در اختیار دارم سروچک را تابع گل‌عنبر (حلبجه) قلمداد کرده‌اند؛ از ۱۹۱۹ به بعد این ناحیه گاه تابع شارباژیر، گاه تابع حلبجه، و بسته به شرایط و اوضاع سیاسی گاه مستقیماً تابع سلیمانیه بود. در روزهای اوائل اشغال، آنگاه که ملاحظات قبیله‌ای بر ملاحظات جغرافیایی می‌چربید، یک گروه روستا مرکب از نه آبادی که به نام بزرگترینشان به سرآو ـ میرآوا معروف بود، و بین دارو ـ سرشیو ورود قلاچوالان واقع بود و تحت سلطهٔ پژدر نبود جزو چوارتا شدند، درحالی که همین

نیرومند پژدر است که در فصل آینده در بحث از قضای به همین نام از آن سخن خواهد رفت. ناحیهٔ چوارتا را «با ۱۸۰۰۰ جمعیت) ستیغ بلند دارو ـ گه‌مو از ماوت، و خطی نامنظم از سروچک (۹۵۰۰ نفر جمعیت) جدا می‌کند. این خط از تاریار می‌گذرد و از بلندترین نقطهٔ کره کۆاو (یعنی کچل بارآو)[۳۱] به ازمر می‌رسد که در شش میلی جنوب شرق سلیمانیه قرار دارد. آن بخش از چوارتا که در شمال سیویل واقع است به مدتی کوتاه ناحیه‌ای جداگانه بود که گاه به نام رود سیویل به ناحیهٔ سیویل موسوم بود و گاه به نام روستای مسقط‌الرأس خاندان حاکم، شیوه کل خوانده می‌شد.

اکثریت مردم شارباژیر را روستاییان غیروابسته به عشیره تشکیل می‌دهند. اما در اینجا نیز مانند بیشتر مناطق کردستان هر روستایی معمولاً اربابی دارد که یا مالک عمدهٔ محل است یا «آغا»یی است وابسته به عشیره که خود را با زور بر مردم محل تحمیل کرده است. ارباب بنا بر رسم و ملاحظات حیثیتی مهمانخانه یا «دیواخانی» دارد که در آن از هر میهمانی که خواستار پذیرایی و جای خواب باشد پذیرایی می‌کند. میزبان در ازاء پذیرایی خود چیزی مستقیم یا غیرمستقیم از میهمان نمی‌خواهد اما چنانکه پیشتر در بحث از وضع و موقع «آغا»های عشیره‌ای گفتم وی به نحوی این مخارج را از مردم روستا وصول می‌کند. این «آغا» لزوماً همان «مختار» یا «کویخا»[۳۲] یادهبان رسمی ده نیست، که در قبال حکومت مسئولیتهایی دارد و خود ممکن است از دست‌نشاندگان یا بسته به شرایط و اوضاع دشمن آغای ده باشد. وقتی ارباب در محل نباشد مختار یا دهبان موظف است ازمسافران در مسجد پذیرایی کند، و برای ورود به مسجد بین مسلمان و نامسلمان فرق و تفاوتی نیست. مهمانخانه یا اتاق مهمان ارباب ده قیافهٔ باشگاه به خود می‌گیرد و اغلب اوقات خویشاوندان و مهمانان و مسافران و همسایگان در آن گرد می‌آیند و به تبادل اخبار یا بسامان کردن امور می‌پردازند. حاضران همه در یک خط، بنابر سلسله مراتب و موافق شأن و موقع خود، در کنار دیوار می‌نشینند؛ دورترین جا از در، «محترمترین» جای مهمانخانه است.

جغرافیدانان محلی ناحیهٔ سیویل را به دو بخش تقسیم می‌کنند: سیویل بالا یا سیویل مارف آغا (معروف‌آغا) یا شیوه کل، مشتمل بر ده دوازده روستا واقع بر دامنه‌های جنوب

→

تعداد روستای نزدیک مرز و واقع بر کنارهٔ سیویل و ارتفاعات گه‌مو که در حیطهٔ نفوذ پژدر واقع شده بودند از ماوت اداره می‌شدند.

31. Kachalh Baraw 32. Koxa

غربی «سورکیو»؛ و سیویل پایین، یاسیویل سلیمان آغا، یا سیویل کنارو[۳۳]، مشتمل بر مابقی ناحیه، که بیشتر آن بر دامنه‌های دارو ـ گه‌مو واقع است. نام آلان[۳۴] را در توصیف تمام روستاهای واقع بر هر دو کرانهٔ بخشهای مرزی زاب، واقع در محلی که زاب و قلاچوالان به هم می‌پیوندند، به کار می‌برند. نام محلی دیگری که اغلب در این منطقه به گوش می‌خورد «برکیو»[۳۵] است، که به منطقه‌ای اطلاق می‌شود که در غرب لاره ـ تاریار، بین شلیر در شمال و گوگه‌سور در جنوب واقع شده است.

آغاهای شیوه کل، که آن زمان نسل چهارمشان بود، مدعی هستند که نواده‌های دو پسر سلیمان‌آغا هستند، سلیمان آغا خود نوادهٔ عثمان آغا، یکی از رؤسای معروف عشیرهٔ پیران[۳۶] بود که در بخش شمالی‌تر ناحیه نشیمن داشت. سلیمان آغا را یکی از حکام بابان به این منطقه آورده بود و براساس رسوم فئودالی وی را به سرحدداری گمارده بود. خیال نمی‌کنم که بسیاری از این آغاها مالک قانونی این روستا بوده باشند، اما خواه به علت این که منصوب بابانها بودند یا خود حقوق و امتیازات خود را با کاردانی اعمال می‌کردند، شکایتی از سوی روستاییان از آنها نمی‌شد. در این خصوص سیویل از ماوت کاملاً متمایز بود. در ماوت آغاهای پژدر خود را به زور بر مردم تحمیل کرده بودند.

در چوارتا، در جنوب رود سیویل، چندین ده متعلق به شیخ محمود یا خویشان و نزدیکان او بود، اما بخش قابل ملاحظه‌ای از زمین به نام خود کشاورزان به ثبت رسیده بود.

به استثنای یکی دو سه ده، بقیهٔ روستاهای «سروچک» همه ملک خاندان سادات پرزاد ورود برزنجه بود. نیمهٔ جنوبی ناحیه برعکس بقیهٔ شارباژیر به طورکلی در تابستان و پاییز کم‌آب است. بنابراین فعالیت عمدهٔ کشاورزی محل، تاک‌پروری است، اما پرورش سپیدار و کشت توتون نیز رایج است؛ همچنین کشت زمستانی گندم و جو، که اتکای آن صرفاً بر آب باران است.

گوشهٔ جنوب شرقی ناحیه، در بخش میانی و اطراف «دوله گلال»[۳۷]، که آبهای ناحیه را به سمت جنوب و شاره‌زور و تانجه‌رو می‌برد، و نیز بخشی از «برکیو» محل سکونت گروههای کوچکی از قبایل غریب و نیم چادرنشینی است موسوم به «ناودر»[۳۸] یا

---

33. Kinaru 34. Alan 35. Barkew

۳۶ـ نگاه کنید به فصل ۱۵.

37. Dolh - A Gelhal

۳۸ـ Nawdar (میان‌دره) تیره‌های این قبیله عبارت‌اند از: بیسری (هفت روستا، شصت خانوار)؛ چوچانی (چهار روستا،

«غواره»[39]. اینها عناصری از جمعیت شاره‌زور هستند که با آمدن جافهای مرادی به این ناحیه در سدهٔ هژدهم از محل خود رانده شدند[40]. نام ننگ‌آور «غواره» و نیز داستانهایی که دربارهٔ این مردم باز می‌گویند و می‌گویند که این مردم هرگز خود را نمی‌شویند، ساخته و پرداختهٔ فاتحانی است که این مردم را از محل سکونت اصلی خود رانده‌اند.

اولین سفرم به شارباژیر بدین‌منظور بود که دربارهٔ وضع محل مطالعه کنم و ببینم آیا می‌توان مرکز اداری «قضا» را از «سیتک»[41] به جای دیگری منتقل کرد یا نه. زیرا سیتک به سلیمانیه بسیار نزدیک بود و مأموران به کمترین عذر و بهانه‌ای به شهر می‌آمدند. کار اداری هنوز همچنان سنگین بود و من ناگزیر بودم در فاصلهٔ بین‌اوقات اداری، از شنبه تا ساعت هشت صبح دوشنبه، آنچه را که می‌توانستم ببینم. بنابراین دیرگاه بعدازظهر بیست و چهارم ژوئیه به‌راه افتادم و از گردنهٔ ازمر به نحوی که پیشتر گفتم گذشتم. از میان جنگلهای انبوهی که با دامنه‌های بخش مشرف بر سلیمانیه بسیار فرق داشت گذشتم و پس از سه ساعت راه‌پیمایی آرام به سیتک رسیدم. طبق مرسوم، از سوی کارکنان اداری و افراد سرشناس محل که در حاشیهٔ ده صف بسته بوند استقبال شدم. سیتک روستایی خوش و دلگشا بود: بیست خانواری جمعیت داشت و در میان درختان سپیدار و چنار و بید واقع بود و اطراف آن باغچه‌های توتون و مزارع گندم و جو بود. مالک و ارباب ده شیخ محمد غریب، برادرزن شیخ محمود بود که در نظام حکومتی شیخ به قائم‌مقامی نصب شده و در بازیان اسیر شده بود.

صبح زود، پیش از ساعت شش سوار شدیم و به سوی رود «آلاسیاو» به مسافتی قریب به نیم میل به سوی شرق، فرود آمدیم وبستر عریض رود را به سوی شمال و ملتقای آن با گوگه‌سور دنبال کردیم. درست کمی بالاتر از پیوندگاه این دو رود در زیر خرابه‌های تختگاه سابق بابانها، یعنی قلاچوالان، از گداری که ژرفای آن دو پا بیش نبود گذشتیم. پس از ساعتی راه‌پیمایی از دامنه‌های پوشیده از یونجه و راهی سربالا و سنگلاخی که از میان بته‌های خارتوت و تاکهای رونده می‌گذشت به چوارتا رسیدیم، که برای مرکز «قضا»

→

پنجاه خانوار)؛ هوزی حسنی (دو روستا، سی و پنج خانوار)؛ پرخی (یک روستا، سی خانوار)؛ و «قویله‌ای» (صد خانوار که پس از قحطی سال ۱۹۱۸ پراکنده شدند.)

39. Ghawara

۴۰ـ در یکی از فصلهای آینده از این موضوع بحث خواهم کرد.

41. Sitak (مرکز قضا در زمان حکومت ترکها)

پیشنهاد شده بود.

در حاشیهٔ روستا از سوی مختار (دهبان) به بام وسیع مسجد بزرگی راهنمایی شدیم. در آنجا صفی از روستاییانی که دست به سینه ایستاده بودند به ما خوش‌آمد گفتند. گردوی سبز و بادام و انگور نارس و ظرفهای شیر تازه و ماست و کاسه‌های پر از «ماستاو»[۴۲] و که قاشقهای ساخته از چوب امرود در آنها بودند، آوردند و جلومان گذاشتند، و وقتی سماور جوش آمد چای شیرین را در استکانهای کمرباریک ایرانی دور گرداندند. پس از طی تشریفات مقدماتی برای ادامهٔ گفت و گو و پرداختن به موضوع موردنظر به روستا رفتیم و در کنار چشمه، در سایهٔ خنک دو یا سه چنار تنومند، به گفت و گو نشستیم.

چوارتا بر دامنهٔ جنوب غربی کوهی که به «سرسیر»[۴۳] معروف است واقع شده و چهار هزار پا بلندی آن است و بر درهٔ گوگه‌سور تا ازمر چشم‌انداز دارد. جای بسیار خوش و دلگشایی بود که در میان باغهای بادام و توت و در سایهٔ درختان بلند سپیدار و گردوبنهای تناور و چنارهای ستبر غنوده بود. کردها از مدتها پیش دریافته‌اند که روستاهایی که بر کنار کوه بنا می‌شوند حسنی بزرگ دارند: یک هوا هستند و آن نوسانات حرارتی روستاهایی را ندارند که در دشت ساخته می‌شوند. روستای بزرگی بود که امثال آن اندک نبود؛ بنابراین توصیفی از آن همه را کفایت خواهد کرد.

خانه‌ها در سه یا چهار ردیف بر دامنه بنا شده بودند. طبقهٔ همکف یا «ژیرخان» هریک از خانه‌ها به علت شیب زمین گوه‌ای شکل بود، درحالی که کاهدان یا طویله در مقام سکو یا صفه‌ای بود که همه یا بخشی از طبقهٔ بالا بر آن ساخته شده بود. بام طبقهٔ بالا ممکن است همتراز باریک راهی باشد که خانه را از خانه‌های ردیف مابعد جدا می‌کند یا ممکن است خود راه وصول به در خانهٔ بالایی باشد. به این ترتیب می‌توان از پشت‌بامها به عنوان گردشگاه استفاده کرد، تا این که کوچه‌ای این ردیف را از هم جدا کند. دیواری که بی پی‌کنی بر دامنه می‌سازند معمولاً از سنگ نتراشیده و ساروج، یا «چینه» است، اما بر گرد طبقهٔ پایین معمولاً پرچین می‌کشند. خوابگاهها معمولاً شکل آلاچیقهای مجزایی را به خود می‌گیرند: این خوابگاه معمولاً اتاقکی است که بر چهار ستون بنا شده و به دور آن «چیغ» کشیده‌اند.[۴۴] سیلابهای زمستانی و بهاری اغلب روستا را به دو بخش قسمت می‌کنند، و خانه‌ها در دو سوی مسیر سیلاب جای دارند.

مسجد که اغلب بر انتهای پایین روستا بنا می‌شود، معمولاً به شکل «هوده و هیوان» یعنی تک‌اتاقی است با یک ایوان، که بر سکویی که دو تا سه پا از سطح زمین ارتفاع دارد

---

42. Mastaw

43. Sarsir

۴۴ـ اتاقک به این نام به هرزال Harzalh موسوم و مخصوص استفاده در تابستان است. ـ م.

ساخته شده است. در جلو این اتاق و ایوان حیاطی است دیوار گرفته، که ممکن است سنگفرش باشد، و حوضی دارد که همیشه آب جاری آن سرریز می‌کند. رسم خوب پذیرایی از مهمانان در مسجد تنها یک عیب بزرگ دارد و آن این که به علت نزدیکی آب، همسایگان مسجد این محوطه را به آبریزگاه بدل می‌کنند.

مرکز دیگر زندگی اجتماعی روستا، صورت خوشتری دارد: این مرکز چشمهٔ ده است، که معمولاً بالای ده قرار دارد. در سایهٔ یک یا چند چنار کهنسال سکویی می‌سازندکه بیکاران بر آن می‌نشینند و با هم به تبادل اخبار و آراء می‌پردازند، و چایی را که «چایچی» می‌دهد می‌نوشند. در همان نزدیکی حوض دیگری است که اطراف آن را با تخته‌سنگهای صاف و براق پوشانده‌اند و روستاییان می‌توانند در آنجا وضو بگیرند و نماز ظهر و عصرشان را بخوانند. کمی دورتر، چشمه یا جویی است که اطراف آن را با دقت سنگچین کرده‌اند و آن حوض بزرگی است که زنها در کنار آن رخت می‌شویند و با هم گپ می‌زنند. اگر آب زیاد باشد آن را با واسطهٔ مجراهایی که با مهارت ساخته شده‌اند به باغچه‌ها و مزارع توتون می‌برند. در میان باغها به احتمال زیاد آسیای ده است که با سقوط مستقیم آب می‌گردد.

چوارتا برای مرکزیت «قضا» بسیار مناسب می‌نمود: در مرکز «قضا» واقع شده بود، و هرچند جمعیتش به علت قحطی اخیر به بیست خانوار کاهش یافته بود پیش از جنگ صد خانوار جمعیت داشت. بنابراین قابل توسعه بود. «سرسیر»، اگرچه خود حلقه‌ای از رشته کوه کره کژاو ـ گوجار بود، ظاهراً از رشتهٔ اصلی جدا شده بود و بر دره‌های گوگه‌سور در جنوب و سیویل در شمال مسلط بود، و قلهٔ گنبدی‌شکل آن که ۵۲۵۰ پا ارتفاع داشت از هر حیث برای مخابرات بصری مناسب بود ـ و در آن زمان این امر بسیار حائز اهمیت بود. راههایی که به شرق و شمال و غرب می‌رفتند راههای بالنسبه راحتی بودند و به نظر می‌رسید که یافتن مسیر اتومبیل‌رو مناسبی از سلیمانیه به اینجا دشوار نباشد. هر کردی از حیث کیفیت گوارشی آب کارشناسی است، و در میان هیأت ما بودند مأموران خرده‌پایی که در «سینتک» کار می‌کردند و مخالف با این نقل و انتقال بودند: در نظر آنها همهٔ این مزایا و محسنات در برابر **«گرانی»** یا سنگینی آب چوارتا برای معده چیز بی‌ارزشی بود. با این همه در بازگشت به سلیمانیه توصیهٔ لازم را کردم، و مقرر شد که نقل و انتقال بلافاصله پس از بازگشت رضابیگ که به قائم‌مقامی نصب شده بود انجام شود. رضابیگ برای دریافت شمشیر افتخار از ژنرال «مک‌من» به بغداد رفته بود.

همان شب از راهی واقع در غرب مسیری که از آن آمده بودم به «سینتك» باز گشتم؛ از گورستان قدیم بابانها گذشتم، در آنجا به سنگی برخوردم که این کلمات بر آن حک شده بود: «خداوندگار زمان، سلیمان‌خان.» پایین‌تر از برخوردگاه آلاسیاو از گدار رودخانه

گذشتیم. ساعت سه و نیم صبح دوشنبه سوار شدیم و با عبور از گردنه‌ای که کمتر محل رفت و آمد بود و در یک میلی جنوب شرق و موسوم به «هاروته»[۴۵] بود در مدتی کمتر از سه ساعت به سلیمانیه رسیدیم. سر فرصت استحمام کردم و در رأس ساعت هشت در اداره حاضر شدم.

آخر هفته گردشی اکتشافی به عمل آوردم ـ این بار از گردنهٔ گویژه، که به سلیمانیه نزدیکتر از همه است و در هشت میلی جنوب شرق ازمر واقع است. سربالایی تند و ناهموار بود و رسیدن به گردنه یک ساعت و چند دقیقه‌ای وقت گرفت؛ فرودمان آسانتر بود، اما ساختن راه اتومبیل‌رو در این گذرگاه ظاهراً خارج از بحث بود. راه پس از گذشتن از «آلاسیاو» در دو میلی بالای سیتک و نزدیک برخوردگاه «آلاسیاو» با «شوکه»[۴۶] که از کره کژاو می‌آمد، دوشاخه می‌شد: شاخهٔ چپ متوجه «هرمن» و راه کاروان‌رو بانه می‌شد و شاخهٔ راست به پنجوین می‌رفت. در محل این انشعاب چشمهٔ جالبی است به نام **«سازنده»** (نوازنده یا خواننده)، که در وسط راه می‌جوشد. راهی را که به پنجوین می‌رفت در پیش گرفتیم، اکنون می‌توانستیم بر این زمین هموار بتازیم. از موطن شیخ معروف نوده‌هم گذشتیم، که در «شیو»ی (آبکندی) که در سمت راست قرار داشت واقع بود؛ دو میلی جلوتر، پیچیدیم و به چنگنیان رفتیم و شب را در آن گذراندیم. چنگنیان دهی است خوش ساخت، و از حیث تاکستان و سایر کشتها غنی است و آبش از حیث گوارایی شهرتی خاص دارد. ملک شیخ محمود است.

صبح روز بعد در یک میلی چنگنیان از تنگی گذشتیم. اکنون رشته کوه اصلی کره کژاو در دست راست ما بود؛ در دست چپ ما تپه‌ای بود که قواره‌ای عجیب داشت و به موجی شکسته می‌مانست. نام این پشته «که‌تو»[۴۷] بود. این دره به «دوله‌تو»[۴۸] (توت دره) معروف است و نقشه برداران محلی با آن آشنا هستند. راهی که از دره می‌آید متوجه شرق و رشته کوه اصلی می‌شود. برای ناهار در روستای کوچک و زیبا و مرفهی به نام «هرمیله»[۴۹] (امرود کوچولو) توقف کردیم. «هرمیله» اسم بامسمایی بود که بر این ده نهاده بودند. اکنون رود رخشان گوگه سور، که در اینجا «تنکه بوار»[۵۰] (تنگ‌گدار) خوانده می‌شد، در زیر پایمان بود. آمدیم و به ده «ولیاوا»[۵۱] رسیدیم، که منزلگاه کاروانهاست و در آنجا شاخه‌ای از راه، با واسطهٔ گذرگاهی که به «کانی دزان»[۵۲] (چشمهٔ دزدان) معروف است و در شمال پیشرفتگی «شلیر» واقع است متوجه بانه می‌شود. روستاییان تعریف

---

45. Haruta
46. Shuke
47. Katu
48. Dolh-a Tu
49. Harmela
50. Tanka buwar
51. Wuliyawa
52. Kani Dizan

می‌کردند که سال پیش همین که خبر شکست ترکها رسید سادات برزنجه صدبار قاطر اسلحه و مهمات از انبار ترکها در «ولیاوا» را به غارت بردند.

گدار «تنکه بوار» حدود یک پا آب داشت. ماهیگیران با تورهایشان مشغول بودند. پس از گذشتن از گدار راه کاروان‌رو را ترک گفتیم و به سوی غرب پیچیدیم و از سربالایی تندی، از میان جنگل انبوهی از درختان بلوط پاکوتاه، گذشتیم تا سرانجام به نقطهٔ باز و خوشی آمدیم پوشیده از درختان گلابی جنگلی و بته‌های سماق. دامنه‌های اطراف تاکستان بود. دامها از گرما به سایهٔ درختان پناه برده بودند؛ قدری دورتر ده کوچک «پلنگه» بود که در میان ردیفی از درختان سپیدار سربرمی‌آورد. تا پیاده بشویم در کنار حوض و چشمهٔ ده فرش گسترده بودند و زان پس روستاییان با قدحهای «ماستاو» و چای از ما پذیرایی کردند. روستا نُه یا ده خانوار بیش نبود. اما زمین مال خود روستاییان بود و از این که مالک و اربابی در محل نبود خوشحال بودند.

ساعت چهار و نیم که تک گرما شکسته بود باز سوار شدیم. به سوی جنوب غربی روان شدیم؛ از تپه بالا رفتیم و از باریکه راه سراشیبی به گوگه‌سور، که در اینجا از میان صخره‌های بلند می‌گذشت، باز آمدیم. بستر رود را در جهت غرب دنبال کردیم، دو میل راهی از کنار برکه‌های ژرف و خوش گذشتیم، به آب زدیم و به کنارهٔ جنوبی رود رفتیم و از آنجا پس از پیمودن مسافت کوتاهی، از میان جایی پارک مانند، به راه کاروان‌رو شیوه کل و روستای «هرمین» رسیدیم، که آن نیز نام خود را از باغهای امرودش گرفته بود. شب را در این روستا بسر بردیم. صبح روز بعد پیش از ساعت چهار سوار شدیم و از راه سیتک و گردنهٔ هاروته به سلیمانیه بازآمدیم.

سومین و جالبترین سفر پایان هفته‌ام سفر کوتاهی بود که در روزهای چهاردهم تا شانزدهم اوت به «سروچک» کردم. غرض از این سفر اعلام حضور حکومت در این مرکز فتنه و انتصاب و استقرار مدیر جدید بود. مدیر جدید عبدالرحمن آغا، از خانواده‌های متشخص سلیمانیه بود. برای ایمنی بیشتر اجازه یافته بود محافظان و مأموران خود را خود استخدام کند. از گردنهٔ گویژه به سوی شرق پیچیدیم، راه سیتک را رها کردیم و فرود آمدیم؛ از روستای کوچکی به نام «والدنه»[۵۳] گذشتیم. دو میل دورتر از نقطه‌ای که در سفر پیش از آن گذشته بودم از رود «آلاسیاو» گذشتیم. سپس مسیر را در جهت مخالف جریان آب، به‌سوی جنوب شرق، دنبال کردیم. چندین‌بار از آن گذشتیم، تا این‌که به روستای «کژاو»[۵۴] رسیدیم، که نام خود را به رشته‌کوه داده است. در این روستا بود که شیخ عیسی همدانی عروسی را انتخاب کرد که جدهٔ شاخهٔ پرزاد و رود سادات برزنجه بود.

---

53. Waldana　　54. Kazhaw

در اینجا بستر رود را ترک کردیم و به دشتی آمدیم و سرانجام به مقصدمان که «گیلداره»[55] بود رسیدیم. شب فرود آمده بود و راه‌پیمایی از سلیمانیه تا اینجا پنج ساعت و نیم طول کشیده بود. «رشه‌با»ی وحشتناکی در تمام مدت شب وزید و ما را از انواع خس و خاشاک و چرک و کثافت پوشاند.

گیلداره روستایی خوش ساخت و مرفه و مرکب از چهل تا پنجاه خانهٔ واقع بر بخش درونی نشیب تپه‌ای نعلی شکل موسوم به «کلی گیلداره»[56] بود. بر گردش مزارع توتون و پایین‌تر ـ در دشت ـ کشتهای معمول زمستانی و تابستانی بود. این روستا پیشتر مرکز اداری ناحیهٔ سروچک بود، و سرای حکومتی خوبی داشت، با اتاق برای کارکنان و انبار، و جا برای خانوادهٔ مدیر. مخارج لازم برای تعمیرات را تصویب کردم و خانهٔ شیخی فراری را برای جا دادن سواران محافظ عبدالرحمن آغا مصادره کردم.

پس از انجام این کار و سایر کارها سوار شدیم و بازوی شرقی «نعل اسب» را دور زدیم و نظری بر دشت «زلین»[57] یا «زری»[58] افکندیم. حد این دشت در جنوب شرق روستای «موریاس»[59] است، که چهار میلی دورتر از اینجا است، و آنطورکه معروف است بهترین جای ناحیه است[60]. سپس در جهت کره کژاو به سوی شمال پیچیدیم[61].

---

55. Geldara

56. Kal-i Geldara

57. Zalin

58. Zere

59. Moryas

۶۰ـ سالها بعد راهی اتومبیل‌رو از برزنجه به سوی دشت، که همچنان در حوضهٔ قلاچوالان است، کشیده شد. این راه از پایین‌ترین نقطهٔ آبریز که ۴۰۰۰ پا ارتفاع آن است می‌گذرد و در نزدیک «موان» به راه سلیمانیه ـ حلبجه می‌پیوندد.

۶۱ـ به رغم پرس و جوهایی که در این سفر و سایر سفرها کردم در ضبط درست نام بخشهای رشته‌کوه کره کژاو با دشواری روبه‌رو بودم. آخرین نقشه‌ای که ارتش دهم در آوریل ۱۹۴۲ با مقیاس یک ۱۰۰،۰۰۰ تهیه کرده است این بخشها را نشان می‌دهد: (۱) رشته مرکزی که از جنوب شرق به شمال امتداد دارد، با سه قله که بلندی آنها به‌ترتیب ۵۶۱۴ پا، ۷۲۵۴ پا و ۷۳۴۷ پا است. تنها قلهٔ آخری نامی دارد که آنهم «گلی» است. (۲) رشته‌ای موازی در شمال شرق رشتهٔ فوق‌الذکر، با سه قله که بلندی آنها به ترتیب ۵۳۷۰ پا، ۶۲۴۰ پا و ۶۵۱۵ پا است. تمام رشته، کره کژاو و قله‌ای که ۲۴۰ پا بلندی آنها به‌ترتیب ۵۳۷۰ پا، ۶۲۴۰ پا و ۶۵۱۵ پا است. تمام رشته، کره کژاو و قله‌ای که ۲۴۰ پا بلندی آن است «برده کونتی» نام گرفته؛ و (۳) قله‌ای منفرد بر ستیغ جنوب غرب، به ارتفاع ۶۶۹۳ پا و به نام Woshkasheo . پیداست که نقشه‌برداران نامهای دو رشتهٔ موازی را مقلوب کرده‌اند. واقعیت این است: قلهٔ ۷۲۵۴ از رشتهٔ نخست به تحقیق کره کژاو است، اما این نام عموماً به نام رشته‌کوه نیز اطلاق می‌شود، قلهٔ ۷۳۴۷ (که بلندترین آنهاست) بیشتر به نام روستای باراو واقع بر جناح جنوبی آن «کچل باراو» و گاه «کچلی» خوانده می‌شود؛

قلهٔ کره کژاو در اینجا ۴۰۰۰ پا بلندی دارد و لخت و برهنه و بدسیما، به طول چهار میل، بر آسمان آبی تکیه کرده است.

هنوز ساعتی از راه پیمایی‌مان نگذشته بود و من هنوز تصوری از نزدیکی راه نداشتم که ناگهان راه پیچید و ما را به حاشیهٔ برزنجه رساند. برزنجه روستای بزرگی است که بین صد و پنجاه تا دویست خانوار جمعیت دارد. خانه‌ها در نه یا ده ردیف بر حاشیهٔ جنوبی دامنهٔ خود کره کژاو ساخته شده‌اند. از دور که می‌دیدی به نقاشی سیاه‌قلم شبیه بود، و جز لکه‌های رنگارنگ لباس زنان و مردان و کودکانی که بر بامها به تماشا ایستاده بودند چیزی رنگ قهوه‌ای تیرهٔ آن را از یکنواختی به در نمی‌آورد.

در مسجد معروف فرود آمدیم. مسجد به نسبت مسجد یک روستا مسجد بزرگی است؛ و درها و پوشش سقف و لاپه‌های آن با گذشت زمان سیاه وبراق بودند. سنگ سیاهی که شیخ موسی و شیخ عیسی با خود آورده بودند سنگی بود حدود پانزده اینچ در دوازده اینچ، که در دیوار مسجد، درست در کنار در ورودی صحن مسجد، کار گذاشته شده بود و از بس آن را بوسیده بودند صاف و صیقلی شده بود. حلقهٔ آهنی بزرگی که می‌گفتند نسخهٔ بدل حلقهٔ در کعبه است، به در بود. مدرس مسجد شکوه داشت از این که هرچند به‌موجب فرمان سال ۱۷۹۲ سلطان سلیم نصف عایدات برزنجه وقف مسجد است با این همه چندین سال است وراث سید طه، گیرندهٔ اصلی فرمان، آن را به مصارف شخصی خود می‌رسانند. قول دادم مقررات سند در آینده اجرا شود. چند سال بعد خود را در حالی یافتم که از حقوق متولیان در برابر وزارت دارایی عراق دفاع می‌کردم: وزارت دارایی، به شیوهٔ همهٔ وزارتخانه‌های از این دست، می‌خواست عواید این روستا را جزو درآمد عادی دولت منظور کند.

اگرچه من خود از این جایی که نام خواهم برد دیدار نکردم اما در نظر کردها پس از کره کژاو و مسجد برزنجه سومین جای شگفت ناحیه است. این محل، قلعهٔ سروچک نزدیک موریاس است. بنابر روایت محل این قلعه را سید قلندر برزنجه، جد بابارسول بزرگ، از سلیم شاخدار گرفت. بنابراین، زمان تصرف قلعه باید حوالی سال ۱۵۰۰ باشد.

→

قلهٔ ۵۶۱۴ میر آب (یا شاید پشتی چناره) است. در رشتهٔ دیگر قلهٔ ۵۳۷۰ به نام پشتی حاجی‌ممند خوانده می‌شود که مأخوذ از نام روستایی است که در پای آن واقع شده است؛ قلهٔ ۶۲۴۰ موسوم به «گلی» است و قلهٔ ۶۵۱۵ «کانصیر» نام دارد. قلهٔ منفرد ۶۳۹۳ «کلی صارم» است. من خیال می‌کنم Woshkasheo همان «وشکه شیو» (آبکند خشک و بی‌آب) باشد، که به هر آبکندی اطلاق می‌شود.

سلیم شاخدار، که نامش اسکندر مقدونی را در داستانهای شرقی به ذهن تداعی می‌کند، رئیس قبیلهٔ «قویله‌ای» بود که بازماندگان بینوایش را پیشتر به هیأت «غواره» دیدیم. یکی از همکاران انگلیسی، کاپیتان سی. اچ. گاون[۶۲]، می‌گفت قلعه به نسبت عمرش بسیار خوب مانده است و به دیدن می‌ارزد. بنابر گفتهٔ یکی از جهانگردان اخیر،[۶۳] بر بلندیی که دو طرفش پرتگاههایی است که از درون دره‌ای عمیق به ارتفاع سیصد پا سربرآورده‌اند، بنا شده است. تنها راه رسیدن بدان باریکه راهی است از سوی جنوب غرب، که با باروها و استحکاماتی تقویت شده است. خود قلعه دایره شکل است، و برگرد آن شش برج است. اتاقهای نشیمن و آشپزخانه و جایگاه افراد در دو یا سه طبقه بنا شده‌اند و حیاط مرکزی قلعه گنجایش دو هزار نفر را دارد. در حاشیهٔ شمال غربی محوطه چشمه‌ای است که آبش به اندازه‌ای گوارا است (سازگار) که تازه‌واردی که صبح به این محل وارد می‌شود تا غروب باید چهار پنج وعده غذا بخورد.

من نمی‌خواستم میزبانی کسانی را بپذیرم که دور نبود در شورش اخیر دستی داشته باشند، بنابراین پس از این که به شیخهای عمدهٔ حاضر در مجلس هشدار دادم که چنانچه کسی از فراریانی را که نامشان در فهرست مخالفان حکومت آمده است پناه داده باشند مرکز مدیریت ناحیه از گیلداره به خود برزنجه منتقل خواهد شد، با عبدالرحمان به راه خود ادامه دادم. از کوه بالا آمدیم، قله را دور زدیم و به کوخ «وندارینه»[۶۴] آمدیم، آنجا که باباعلی دوم، پسر بابارسول، تکیهٔ خود را برپا داشته بود. پس از توقفی کوتاه برای خوردن ناهار، راهمان را در جهت شمال غرب ادامه دادیم: نخست از آبکندی که بین دو قلهٔ بلند کره‌کژاو و «کچل باراو» فرود می‌آید گذشتیم و سپس از گردنه‌ای واقع بین کچل‌باراو، در سمت راست، و «کلی صارم»[۶۵] در سمت چپ، عبور کردیم و به روستای باراو رسیدیم. باراو بر بالای درهٔ طویلی واقع است که در جهت شمال غرب به سوی چنگنیان واقع بر کنار راه پنجوین امتداد دارد. پس از توقفی کوتاه به همان آبکند خشک و بی‌آب آمدیم، که پس از این که ابتدا متوجه جنوب غرب می‌شد می‌پیچید و «کلی‌صارم» را دور می‌زد و سرانجام به «آلاسیاو» می‌پیوست، که در سفرهای پیشترم در دو میلی سیتک از آن گذشته بودم.

آبکند را دنبال کردیم و به چشمه‌ای رسیدیم که آبش چندان بود که جویی را بر بستر سنگریزه‌ها پدید آورد. سپس به راه خود به سوی «شوکه» ادامه دادیم. شوکه روستایی

---

62. C.H. Gowan

۶۳ـ **دنگی گیتی تازه** (صدای دنیای نو)، مجلد ۴، شماره ۱، آوریل ۱۹۴۵.

64. Wandarena

65. Kal-i Sarim

است با تاکستانهایی که بر دامنه‌ها احداث شده‌اند و مزارع توتون و باغها و صفوف سپیدارها به روستاهای ناحیهٔ چوارتا شبیه‌تر است. در این روستا خانهٔ شیخی فراری بود که دروازه‌ای عظیم داشت؛ خود خانه شش هفت اتاق و حمام و باغچهٔ گل بسیار مرتب و منظمی داشت. جوی در پایین ده‌ته می‌کشید. همچنان به مدت بیش از یک ساعت از میان تنگ سنگلاخی و پرپیچ و خمی مسیر آبکند را دنبال کردیم، از دهی گذشتیم، آب باز بر بستر سنگریزه‌ای پدیدار شد، و سرانجام به محوطه‌ای باز و به «بزنیان»[۶۶] رسیدیم، که از خرابه‌های گسترده‌اش پیدا بود، که یکوقت روستای مرفهی بوده و صدها خانوار جمعیت داشته، اما اکنون شمار خانوارها به ده کاهش یافته بود. شیخ محمود و همسرش در این ده تاکستانهایی داشتند.

بر بام مسجد ملای پرحرفی بر جمعمان پیوست که اهل سلیمانیه بود. تقریباً خوشحال شدم که در وسط جمله‌ای بی هیچ توضیحی ناگهان از جا برخاست و به گوشهٔ بام رفت، عبایش را پهن کرد و دو دستش را بر بناگوش برد و با صدایی که ناخوشایند هم نبود اذان گفت. پس از شام کوشیدم «کنسرتی» راه بیندازم. سه سوار عبدالرحمان آغا نشستند و با حالتی عصبی به خواندن پرداختند و اگرچه از آنها خواهش کرده بودم نمونه‌هایی از آوازهای کردی خود را بخوانند سرانجام به سراغ ترانه‌های فارسی می‌رفتند. عاقبت آوازخوان روستا را یافتند، که قید و بندی نمی‌شناخت و ترانه‌هایش را با شور می‌خواند. اما متأسفانه من هرگز نیاموختم که موسیقی شرقی را درست درک و ارزیابی کنم. این ترانه‌ها در نظر من بسیار یکنواخت بودند، هر بیتی تکرار بیت پیش از خود بود ـ و تا به آخر همین طور بود و در پایان خواننده چنان نفسی می‌زد که می‌گفتی آخرین نفسهای خود را می‌کشد.

ساعت پنج صبح سوار شدیم؛ از عبدالرحمن که باید به گیلداره بازمی‌گشت جدا شدیم و از میان دشت آلاسیاو رفتیم و در همان نقطه‌ای که هنگام آمدن از رود گذشته بودیم از آن بازگذشتیم. اما از «والدنه»[۶۷]، باز برای تنوع، باریکه راه گذرگاه گویژه را در پیش گرفتیم که نسبت به گویژه همان موقعی را دارد که هاروته نسبت به ازمر دارد.

دلم می‌خواست توصیف این سرزمین زیبا را با گزارش دو سفر طولانی‌تری که چند سال بعد در شمال شارژ بازیر کردم به پایان برم. اما تنگی جا مانع از این است. به جای این، بخشهایی از گزارش ریچ را دربارهٔ بازگشتنش از سنه از راهی غیرعادی از همین «قضا»، که از شمال به جنوب بوده است، می‌آورم. این گزارش نشان می‌دهد که هم در وصف زیباییهای محل مبالغه نکرده‌ام وهم زندگی روستاییان در این صد سالی که از

---

66. Bizeniyan   67. Wihdana

۱۸۲۰ تا ۱۹۲۰ در میان آمده دگرگونی چندانی به خود ندیده است.

دوازدهم سپتامبر: به زودی به رأس سراشیبی رسیدیم که با واسطهٔ آن به قلمرو «ببه» وارد شدیم. در اینجا چشم‌اندازی شگفت در پیش چشم می‌گسترد؛ راه در دم به درهٔ ژرفی فرود می‌آمد که بن آن پیدا نبود. در روبه‌رو ، زمین باز خود را بالا می‌کشید و به ارتفاعی می‌رسید که حتی بیش از بلندی جایی بود که ما بر آن ایستاده بودیم. این برآمدگی به دور قله منتهی می‌شد(۶۸). باریکه‌ای این دو را به هم می‌پیوست، که قلهٔ شمالی آن به شکل تپه بود و ما از دور، از «سویروه»(۶۹) آن را دیده بودیم. چشم‌انداز محل خوش و دل‌انگیز بود؛ محل پوشیده از جنگل انبوه بود، با روستاها و کشتهای زیادی که به رنگ زمرد بودند، و موقع و محلی بسیار خوش داشتند، خطوط و قوارهٔ کوهها و بریدگیهاشان بسیار زیبا بود ... فرودمان از میان جنگلی زیبا، با توقفهای بسیار اندک، دوساعتی وقت گرفت. راه بسیار سراشیب بود، اما به آن بدیی نبود که شخص از راهی کوهستانی در چنین جایی انتظار دارد. چون از این نقطه بر منطقه می‌نگری می‌بینی که کردستان «ما» قابل مقایسه با کردستان ایران نیست، به نظر می‌رسد که حتی طبیعت و رنگ خاک هم عوض شده است. هر چه می‌دیدی آمیزه‌ای از شکوه و زیبایی بود. در ساعت دوازده و نیم به پایان سراشیب رسیدیم، و از رود «بروژه»(۷۰) یا بانه که جویهای کوهستانی دیگری در آن می‌ریزند گذشتیم. این رود ایران را از عثمانی جدا می‌کند. مسیر آن در جهت شمال، و کمی متمایل به غرب است و در بالای کراچولان(۷۱) به آلتون سو می‌ریزد ... احساس می‌کردم که به خانه باز آمده‌ام. ازدامنه بالا رفتیم و از کنارهٔ ارتفاع مقابل به راه خود ادامه دادیم و به روستای «مروه»(۷۲)، در منطقهٔ آلان، رسیدیم. در اینجا کردهای حقیقی از ما استقبال کردند، اکنون دیگر امید این بود که از راحت و آسایش بهره‌مند شویم. روستا در محلی زیبا، در کنار کوه و بر بلندیی مشرف بر رودخانه واقع بود ... در اطراف آن

۶۸ـ اینها در بخش سیویل واقع‌اند.

69. Swearwa (سویروه، باید سویراوه باشد: به معنی شورآب) 70. Borozheh

۷۱ـ Karatcholan (قلاچوالان): رود قلاچوالان نزدیک شینک به آلتون سو (زرینه‌رود) می‌پیوندد. آلتون سو Alton Soo همان زاب کوچک است (ادموندز).

72. Merwa (Marwe)

توتون زیادی به عمل می‌آید، و روستاییان اکنون برگهای آن را با گذراندن سیخ یا پاره نخ از آنها خشک می‌کردند...

سیزدهم سپتامبر، ساعت هفت به‌راه افتادیم و بی‌درنگ به بالا رفتن از کوه، به سوی قلهٔ آن که شکل غریبی داشت و پیشتر از آن یاد کردم و موسوم به «گمو» است آغاز کردیم. این کوه پر از چشمه است؛ کشاورزان از آب این چشمه‌ها استفاده می‌کنند و آن را با واسطهٔ جویهای باریک به اطراف تپه‌ها می‌برند و بسته به نیاز به جاهایی که می‌خواهند می‌رسانند. یک ربع از هشت گذشته به روستای زیبای «دیره»[۷۳] رسیدیم، که در آغوش جنگلی از زیباترین گردوبنهایی که تا به آن وقت دیده بودم غنوده بود. درختنان پرشاخ و برگ بودند. باغچه‌ها، تاکستانها و کشتزارها روستا را از هر سو، از هر نقطه‌ای از کوه که کشت بر آن ممکن بود، در آغوش گرفته بودند. تاکها در بسیاری جاها از درختان بالا رفته بودند و خود را از این درخت به آن درخت کشیده بودند و نقش و نگارهایی بر درختان پدید آورده بودند. چشمه‌های بسیاری از اطراف تپه جوشیده بودند و به صورت آبشارهای کوچک بر ریشهٔ درختان سرازیر می‌شدند. جز زمزمهٔ آب صدای دیگری به گوش نمی‌رسید. گذشتن از جایی چنین زیبا بی‌توقف و درنگ و لذت نبردن از زیباییهای آن کار آسانی نبود. بنابراین، عمر آغا و من در سایهٔ گردو بنی، در کنار جویبار کوچکی، پیاده شدیم؛ روستاییان بی‌درنگ خوراک مختصری مرکب از انگبینی که در کندو بود و کرهٔ تازه و دوغ و هلو و انگور جلومان گذاشتند. تا ساعت نه و ده دقیقه در اینجا درنگ کردیم، و سپس این جای زیبا را با تأسف ترک کردیم. همچنان به بالا رفتن از کوه ادامه دادیم، و پس از نیم ساعتی به بلندترین نقطهٔ آن که از حیث شکل و قیافه به کوههای آلپ بسیار شبیه است رسیدیم. در اینجا چشمه‌های بیشمار از زمین می‌جوشید ... درختی نبود، اما زمین به علت فراوانی آب چشمه‌های بسیار، سبز و خرم بود. این نقطه را «هزار کانیان» یا هزار چشمه می‌گویند. در اینجا به بلندترین بخش راهمان رسیده بودیم؛ لیکن باز «گمو» و قلهٔ همتای آن بر فراز سرمان قد می‌کشیدند. این دو قله هر دو برهنه و سنگلاخی‌اند. یکچند در سایهٔ این قله به‌راه ادامه دادیم. روستاها و سبزه‌زارهایی که بر بلندی واقع شده بودند و گاه چنان می‌نمودند که گویی بر پهلوهای کوه معلق مانده‌اند، صحنه را تنوع می‌دادند. هر صد قدم که می‌رفتی به چشمه‌ای برمی‌خوردی که

---

73. Deira (Dere)

آبش به اندازه‌ای سرد بود که دندان را به‌درد می‌آورد ... راه، طبق معمول، جنگلی بود، و اگرچه سست و سنگلاخی بود به نسبت راهی چنین کوهستانی راه بدی نبود ... ساعت دو بعدازظهر بود که به روستای «کنارو» در منطقهٔ «سیویل» رسیدیم.

چهاردهم سپتامبر. ساعت شش و نیم سوار شدیم... سپس به رود سیویل که در پای «سیویل» جریان دارد و با اندک تمایلی به غرب متوجه شمال می‌شود، فرود آمدیم. سیویل در «ماوت» به کاراچولان[۷۴] می‌پیوندد و پس از آن هر دو رود به آلتون‌سو می‌ریزند. در این محلّی که گذشتیم آب تا یکچند به رکاب می‌رسید و سپس فروکش می‌کرد ... در زمستان اغلب گدار قابل گذر نیست و باید با «کلک» از آن گذشت ... به دشت «شاری بازار»[۷۵] فرود آمدیم و ... به درهٔ ژرفی آمدیم که رود «کاراچولان»[۷۶] به‌وجود آورده بود، و به سوی نقطه‌ای پیش رفتیم که شهر «کاراچولان»[۷۷]، پایتخت قدیم این بخش از کردستان در آن واقع است. اکنون اثری از این شهر نیست، جز چند کلبهٔ محقر روستایی که برجای آن به چشم می‌خورد.

پانزدهم سپتامبر. ساعت شش و ده دقیقه، سوار شدیم؛ همه از این که ظرف چند ساعت دیگر به سلیمانیه خواهیم رسید خوشحال بودیم. احساسمان شبیه احساس کسی بود که به خانهٔ خویش باز می‌گردد، و در حقیقت مهربانی و مهمان‌نوازیی که در سلیمانیه دیده‌ام موجب شده است که بر آن به چشم نوعی خانهٔ خویش بنگرم.

در بازگشت از برزنجه در سلیمانیه تلگرامی را به انتظار خود یافتم: تلگرام از ا.تی. ویلسن بود که پست «افسر سیاسی نیروهای بریتانیا در شمال غرب ایران» را که مرکز آن در قزوین بود به من پیشنهاد می‌کرد. در این پست جانشین سرهنگ تام ویکهام[۷۷] می‌شدم که بنا بود شاه را در سفرش به اروپا همراهی کند. از بسیاری جهات از این که کردستان را ترک می‌کردم متأسف بودم، زیرا کردها علاقه و همدلیم را جلب کرده بودند و من سخت در جریان استقرار مجدد نظم در این سرزمین محنت‌کشیده غرقه شده بودم. اما با این همه خدمت در ایران، حتی در بخش آشفتهٔ جنوب آن، چیزی بود که از همان ابتدا بدان عشق ورزیده بودم و اکنون چشم‌انداز خدمت در شمال آن وجودم را از انتظاری لذت‌بخش

۷۴ـ قلاچوالان ۷۵ـ شارباژیر (شهربازار) ۷۶ و ۷۷ ـ قلاچوالان

۷۷ـ Tom Wickham ، بعدها از تانتن به نمایندگی پارلمان انتخاب شد.

می‌آگند.

با کاروانی مرکب از سه فورد (تین‌لیزی) بامداد روز بیست و هشتم اوت سلیمانیه را ترک کردم. شهردار، گروهی از سرشناسان شهر، همکاران انگلیسی و اعضای اداره‌ام بدرقه‌ام کردند. اتومبیلم در قلیاسان، واقع در چهار میلی سلیمانیه بازی درآورد و این گرفتاری در مابقی راه نیز بردوام بود. اتومبیلهای دیگر نیز دست‌کمی از اتومبیل من نداشتند، و یک ساعت و نیم تمام به نوبه آنها را بر راه سربالایی واقع در غرب چمچمال هل دادیم. هنگامی که در زیر آفتاب سوزان به کرکوک نزدیک شدیم تپه‌های آفتاب سوخته و تیره، زشت‌تر از همیشه می‌نمودند. تازه، گرفتاری اتومبیل من رفع شده بود که اتومبیل دوم که راننده‌اش برمه‌ای بود و دستخوش کسالت شده بود و زایل شدن این کسالت طبعاً در چنان شرایط و اوضاعی بسیار دشوار بود، از راه پرت شد. خوشبختانه او و عبود صدمه‌ای ندیده بودند، اما ناچار شدم اتومبیل و عبود را با وسایلم جابگذارم، تا بعد ترتیب آورد‌نشان را بدهم.

بامداد روز بعد به فتحه رفتم و آن روز را تا رسیدن ترن بایجی ـ بغداد در چادر بسیار پذیرای سرگرد «سول وود»[۷۸] فرمانده گروهان حمل و نقل بسر بردم. چادر بسیار گرم بود و سرگرد برای این که هوای محیط را تحمل‌پذیر سازد هرچند گاه با سرنگی بزرگ و چند سطل آبی که دم دست داشت نه‌تنها دیواره‌های چادر بلکه زمین و حتی وسایل خوابی را که سعی می‌کردیم بعدازظهر را بر آنها به خوابیدن بگذرانیم نمی می‌زد.

78. Selwood

بخش دوم

۹. سلیمانیه در دو سال بعد

تقریباً دو سال گذشت تا به عراق بازآمدم. در این ضمن تحولات سیاسی بسیاری روی داده بود که باید درنگ کنم و آنها را به اجمال بیان کنم و زمینهٔ مناسبی را برای داستان به‌دست دهم.

در بیست و هشتم ژانویهٔ ۱۹۲۰ کابینهٔ جدید و بسیار ناسیونالیستی در ترکیه اعلامیه‌ای منتشر کرد که به «پیمان ملی» معروف بود (میثاق ملّی) و مادهٔ اول آن در حالی‌که حق تعیین سرنوشت را به اعراب مناطق اطراف خط آتش‌بس ۱۹۱۸ می‌داد با زبان و عباراتی اشتباه‌ناپذیر جدایی ولایت موصل را از مناطق تحت حکومت عثمانی ردو نفی می‌کرد.

دولتهای متفق به رغم این «پیمان» معاهدهٔ صلحی را تهیه کردند که به موجب آن امپراتوری عثمانی به‌طور کلی منحل می‌شد. این معاهده در دهم اوت توسط همهٔ طرفهای ذینفع در سور[1] امضاء شده اما به علت موفقیتهای نظامی مصطفی کمال و رسیدن او به قدرت در آناتولی به اجرا درنیامده بود. متن این معاهده متضمن دو ماده مربوط به کردها بود: مادهٔ ۶۲ که خودمختاری داخلی را در شرق آناتولی، که اکثریت جمعیت آن کرد بود، پیش‌بینی می‌کرد؛ و مادهٔ ۶۴ آن که چنین بود:

> هرگاه ظرف یک سال از اجرای این معاهده مردم کرد ساکن مناطقی که در ماده ۶۲ توصیف شده‌اند به شورای جامعهٔ ملل مراجعه کنند و نشان دهند که اکثریت مردم این مناطق مایل به جدایی از ترکیه‌اند، و هرگاه شورا مقتضی ببیند که این حق را به ایشان بدهد، ترکیه به موجب این معاهده موافقت می‌کند به چنین توصیه‌ای عمل کند و از کلیهٔ حقوق و امتیازات خود در این مناطق چشم بپوشد ... هرگاه چنین چیزی پیش آمد دولتهای اصلی متفق با پیوستن آن بخش از کردستان که‌تاکنون جزو ولایت موصل بوده

---

1. Sévres (از شهرهای فرانسه)

است به چنین حکومت مستقل کردی مخالفت نخواهند کرد.

معاهدهٔ سور از مادر نزاییده مرد، اما رؤیای کردستان مستقل همچنان در اسناد بین‌المللی زنده بود و فراموش نشد، و شش سال دیگر طول کشید تا سرنوشت ولایت موصل به‌طور قطع معین شد، و طی این مدت بلاتکلیفی چون بختکی بر صحنهٔ سیاست چیره بود و هرگونه کوشش در جهت استقرار دستگاه اداری مطمئن و استواری را با شکست مواجه می‌ساخت.

مادهٔ بیست ودو پیمان‌نامهٔ جامعهٔ ملل که به عنوان جزئی از معاهدهٔ صلح ورسای در ژوئن ۱۹۱۹ به امضاء رسید مقرر داشته بود برخی جماعاتی که پیشتر متعلق به امپراتوری عثمانی بودند موقتاً به‌عنوان ملل مستقل شناخته شوند و «تاهنگامی که بتوانند خود را بر سرپا نگه دارند و از نظر اداری از سوی دولتی قیم راهنمایی و یاری شوند.» دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در آوریل ۱۹۲۰ ، یعنی آنگاه که بخشهای مرکزی و جنوبی (عرب‌نشین) کشور دستخوش شورشهای شدید قبیله‌ای و در پنجهٔ احساسات و هیجانات ناسیونالیستی بود، قیمومت عراق را پذیرفت. شورش تا اوایل پاییز فرونشانده شد، اما این عمل خالی از دشواری نبود. حکومت نظامی زمانی پایان پذیرفت که سرپرسی کاکس، کمیسر غیرنظامی سابق، در مقام کمیسر عالی به بغداد بازگشت و مسئولیت امور غیرنظامی را از سرآرنولد ویلسن که در اوقاتی که او در تهران وزیر مختار بود تصدی این مقام را داشت، تحویل گرفت. در یازدهم نوامبر دولت ملی موقتی به ریاست سیدعبدالرحمان الگیلانی، نقیب بغداد[۲]، که پیشتر در سخن از طریقتهای درویشی از او یاد کردم تشکیل شد. مستشاران و کارشناسان انگلیسی به وزارتخانه‌های جدیدالتأسیس و ادارات منتسب شدند. اعضای ادارهٔ سیاسی سابق، که عده‌شان سخت کاهش یافته بود، بین «هیأت نمایندگی مقیم انگلیس»[۳] و وزارت کشور تقسیم شدند: از این عده بی.اچ.بوردیلن[۴] به معاونت کمیسر عالی و اچ.سنت.جی.بی. فیلبی[۵] به مشاورت وزارت کشور برگزیده شدند، و دستیاری در اختیار فیلبی گذارده شد. سایرین در مقام مشاوران «متصرف» ها و، در مواردی قلیل، در مقام مشاوران قائم‌مقامها، به کار گمارده شدند.

در انگلستان ادارهٔ جداگانه‌ای به نام ادارهٔ خاورمیانه در وزارت مستعمرات ایجاد شد و

۲ـ در تعدادی از شهرها به رؤسای خاندانهای سادات از سوی دولت عثمانی عنوان نقیب داده می‌شد.

3. British Residency

۴ـ B.H. Bourdillon ، بعدها سر برنارد بوردیلن، حکمران نیجریه.

5. H. St. J.B. Phiby

وظایف مربوط به عراق را از «ایندیا آفیس»[۶] تحویل گرفت. در مارس ۱۹۲۰ آقای وینستون چرچیل، وزیر مستعمرات، کنفرانسی در قاهره برپا کرد که در آن خطوط عمدهٔ سیاست بریتانیا در خاورمیانه معین شد.

از جمله تصمیماتی که اتخاذ شد یکی هم مربوط به نامزدی امیرفیصل، پسر دوم حسین شریف مکه، برای احراز تاج و تخت عراق بود، که باید از او پشتیبانی می‌شد. از این قرار امیر در ماه ژوئن با یک کشتی انگلیسی به بصره رسید و در بیست و سوم اوت پس از مراجعه به آرای عموم، که طی آن آرای موافق رسماً ۹۶ درصد اعلام شد، به‌عنوان پادشاه اعلام شد. لوای سلیمانیه از شرکت در رفراندوم سر باز زد و چهار درصد رأی مخالفی که اعلام شد به طور عمده متعلق به کرکوک بود که ترکهای آن حکومتی را می‌خواستند که از آل عثمان باشد و کردهای آن خواستار حکومتی کرد بودند. از این دو لوا نماینده‌ای در مراسم تاجگذاری شرکت نکرد. تصمیم مهم دیگری که در کنفرانس قاهره اتخاذ شد این بود که از پاییز ۱۹۳۲ نیروی هوایی سلطنتی مسئولیت دفاع از عراق و حفظ نظم را در داخلهٔ کشور از ارتش تحویل بگیرد.

انتقال قدرت اداری از کمیسر عالی به دولت موقت طبعاً مسألهٔ آیندهٔ مناطق کردنشین را در وجهی حاد ارائه کرد. پس از امضای پیمان سور ترکها طبعاً بر کوششهای خود افزودند تا به ساکنان ولایت موصل حالی کنند که این پیمان حتی ارزش کاغذی را نداشته است که بر آن تحریر شده است: تهدید به تهاجم می‌کردند، پنهانی با قبایل ناراضی تماس می‌گرفتند، مردم را آشکارا تحریک به شورش می‌کردند، به «خائنین» هشدار می‌دادند، و از مردم خواستار می‌شدند که نسبت به سلطان که خلیفهٔ مسلمین نیز هست وفادار باشند. کردها که هدف عمدهٔ این تبلیغات بودند اکنون دستخوش انواع و اقسام احساسات متضاد بودند: وفاداری به مذهب. حس احترام نسبت به اربابان سابق و خوف از قدرت ایشان، و رؤیای استقلالی که تنها با پشتیبانی بریتانیا امکان‌پذیر بود و بریتانیا ظاهراً تمایلی بدین کار نداشت، ناراحتی از قیودی که اقتدار حکومت بر دست و پایشان می‌نهاد، درک کامل این معنا که از لحاظ اقتصادی با دست و پا به بغداد بسته شده‌اند و سرانجام، بیزاری از قبول تابعیت، حتی با مقداری خودمختاری، نسبت به حکومتی عرب. بنابر تصمیم دیگری که در کنفرانس قاهره گرفته شده بود کمیسر عالی گامهایی در جهت تحقق خواستهایشان برداشت و راه‌حل میانه‌ای را پیشنهاد کرد، که محتوای آن در بیانیه‌ای به تاریخ ششم مه، یعنی هفت هفته پس از ورود فیصل به عراق، منتشر شد:

ترتیباتی را که برای دو لوای شمالی پیشنهاد شده بود می‌توان به این نحو خلاصه کرد:

۶ـ India Office، ادارهٔ امور هند.

الف) مناطق کردنشین لوای موصل، به صورت لوایی فرعی، تحت ادارهٔ مأموری انگلیسی در مقام معاون متصرف خواهد بود. کارکنان لوای فرعی همه کرد یا اعراب کرد زبان خواهند بود؛ انتصابات با کمیسر عالی خواهد بود؛ اما از سایر جهات لوای فرعی جزو لایتجزای عراق خواهد بود.

ب) ادارهٔ اربیل و کوی سنجاق و رواندز با صاحبمنصبان انگلیسی خواهد بود، اما در انتصاب مأموران حکومتی کوشش خواهد شد خواستهای مردم رعایت شود.

ترتیباتی که برای سلیمانیه پیشنهاد شد مشروحتر بود و متن آن چنین است:

ج) سلیمانیه منطقه‌ای است متصرف‌نشین و ادارهٔ آن با متصرفی خواهد بود که در جنب یک «شورا» عمل خواهد کرد. متصرف را کمیسر عالی نصب خواهد کرد و مستشاری انگلیسی منتسب به وی خواهد بود. تا انتصاب متصرف، حاکم سیاسی انگلیسی در این سمت انجام وظیفه خواهد کرد. به متصرف وابسته به شورا، اختیاراتی، از جمله حق مراجعه به کمیسر عالی، با تأیید کمیسر و پس از مشورت با شورای حاکمیت عراق، داده خواهد شد. قائم‌مقامها تا یافتن افراد شایستهٔ کرد همه انگلیسی خواهند بود.

طرح مربوط به موصل که ناسیونالیسم کرد در آن چندان نیرومند نبود هرگز به اجرا درنیامد و هرچند تقسیم این ولایت سرکش به دو لوا بارها، بویژه در ۱۹۴۴[۷] توصیه شده بود، نفوذ خانواده‌های مهم شهر موصل همیشه مانع از انجام این عمل بود.

توصیه‌ای را که برای اربیل شد براین اساس توجیه می‌کنند که گرچه تحت ادارهٔ نظامی بریتانیا این سرزمین منطقه‌ای جدا و مستقل بود، حکومت موقت پیشنهاد کرده بود سازمان اداری سابق عثمانی در آن اعاده شود، که به موجب آن اربیل و کوی و رواندز «قضا»های جداگانهٔ وابسته به کرکوک بودند. اما با مداخلهٔ کمیسر عالی این منطقه به صورت لوایی فرعی درآمد که کردی در مقام معاون متصرف در آن انجام وظیفه می‌کرد. این معاون به زودی، جز در اسم، از هر حیث از کرکوک مستقل شد. پس از رفراندم وضع عجیبی پیش آمد: با این که معاون متصرف در اربیل پرچم عراق را بر بالای سر در سرای حکومتی برافراشت رئیس او که متصرف کرکوک بود و مرئوس او که قائم‌مقام رواندز بود

۷ـ ظاهراً باید ۱۹۲۴ باشد. ـ م.

چنین نکردند.

با این که رسماً ترتیب اثری به این دو رشته پیشنهادهایی که گفتم داده نشد با این همه کمیسر عالی تا پس از انعقاد پیمان ۱۹۲۶ با ترکیه و تقریباً تا پس از پایان دوران قیمومت در ۱۹۳۲ همچنان به مداخله در امور کردستان ادامه داد. پس از رفراندم، در سلیمانیه حاکم سیاسی همچنان در جنب شورا، اما با نظارت مستقیم کمیسر عالی، به ادارهٔ امور لوا می‌پرداخت.

در مارس ۱۹۲۱ در قزوین بودم که تلگرامی از بغداد به دستم رسید که می‌گفت در تشکیلات جدید حکومت عراق به سمت «مستشار منطقه‌ای»[8] برگزیده شده و به سمت معاون مستشاری وزارت کشور نصب شده‌ام. دستور داده شده بود وظایفم را به معاون ارشد صاحب‌منصب سیاسی بسپارم و بی‌درنگ به بغداد بروم. اما یکی دو روز پیش از موعدی که برای حرکتم معین شده بود کودتای سیدضیاءالدین و رضاخان در تهران روی داده بود. اتومبیلم را ناگزیر در راه گذاشتم و در میان برف سنگینی که بر زمین نشسته بود بر پشت شتر به همدان آمدم. چون رسیدم تلگرامی دریافت داشتم که مقرر می‌داشت به قزوین بازگردم. تا هنگامی که «نیروهای بریتانیا در ایران» از این منطقه فرا خوانده شدند در قزوین ماندم.

هنگامی که در اواسط ماه مه در بغداد خود را معرفی کردم فیلبی اصرار ورزید که وظایم را در مقام دستیار مستشار بی‌درنگ برعهده گیرم. اما صرفنظر از مدتی که پس از ابتلای به حصبه از مرخصی ایام بیماری استفاده کرده بودم در حقیقت از زمانی که در ۱۹۱۲ به خلیج‌فارس آمدم به مرخصی نرفته بودم، و احساس می‌کردم حق دارم پیش از اشتغال مجدد به کار در این منطقه آشوب‌زده و تحمل سختیها و فشار تابستانی دیگر در جنوب یکچند را در انگلستان در مرخصی بسر برم. آن بخش از دفتر یادداشتهای روزانه‌ام که به ماه آوریل ۱۹۲۰ تا اوت ۱۹۲۲ مربوط می‌شد در شرایط و اوضاعی که در یکی از فصلهای آینده شرح خواهم داد گم شد، اما عکسهایی که از این دوران بازمانده به یاد می‌آورند که کشتیمان به مدت نه روز در دهانهٔ شط‌العرب در آن گرمای شدید و فشارآور به گل نشست و هنگامی که ما در آنجا مانده بودیم کشتی **هاردینگ**[9] وابسته به ناوگان بازرگانی سلطنتی هند که عازم بصره بود از کنار ما گذشت. امیر فیصل برآن بود، هرچند که این قضیه رازی آشکار بود.

هنگامی که در اوایل ۱۹۲۲ از مرخصی به بغداد باز آمدم کلنل کورنوالیس (سرکیناهان

---

8. Divisional Adviser 9. Hardinge

کنونی)[۱۰] به جای فیلبی به مستشاری وزارت کشور نصب شده بود. سرکیناهان در اصل به سمت افسر رابط و رایزن مخصوص با امیرفیصل آمده بود. در مشاغل، تغییرات دیگری بجز آنچه در اصل مقرر بود صورت گرفته بود و بسیار متعجب و ناراحت شدم از این که دیدم بنا نیست وظیفه‌ای را برعهده بگیرم که از برای احراز آن نامزد شده بودم، یا این که حتی منطقه‌ای را در عراق به زیر حکم داشته باشم بلکه به سمت جانشین حاکم سیاسی در حلبجه انتخاب شده‌ام. حلبجه جزو منطقهٔ سلیمانیه بود، که چنانکه پیشتر گفتم رأی به جدایی از حکومت جدید داده بود. این شغل در نظر من کمتر از هریک از مشاغلی بود که در پنج سال اخیر داشته بودم و با آخرین شغلم در مقام صاحب‌منصب سیاسی «نیروهای بریتانیا در شمال ایران» که پنج معاون سیاسی را به زیر فرمان داشتم و مسئولیت روابط ارتش را با حکومت ایران و مردم از مرزهای روسیه و ترکیه در شمال و مغرب تا تهران و همدان در شرق و جنوب، در برابر ستاد فرماندهی کل عهده‌دار بودم از زمین تا آسمان فرق داشت، حال آنکه احساس می‌کردم وظیفه‌ام را به خوبی انجام داده‌ام. گفتن این که منطقهٔ سلیمانیه از ناآرامی می‌جوشد و به صاحبمنصبان با تجربه‌ای نیاز دارد، یا که این شغل یک پست اجرایی است و پست مشورتی نیست یا که این نه یک وظیفهٔ عادی بلکه یک وظیفهٔ ویژه است، تسلای خاطری از برایم نبود. احساس کردم پس از این غیبت پنج‌ساله‌ای که درایران و در مرخصی گذشته بود، آن هم در این دوران متحول که طی آن تصمیمات مهمی اتخاذ شد، به سرزمینی بازگشته‌ام که دیگر یوسف را باز نمی‌شناسد[۱۱] و بهتر است به دستگاه اصلی خود بازگردم که مدت هفت سال از آن دور بوده‌ام. بنا به درخواست من کمیسرعالی به سرپرسی لورن[۱۲]، وزیر مختار دولت اعلیحضرت در تهران تلگراف زد و از او جویا شد آیا به خدمت من در ایران نیاز دارد. طبعاً رسیدن پاسخ مدتی وقت می‌گرفت؛ در این ضمن مقرر شد موقتاً ادارهٔ حلبجه را تا آمدن نوئل که، پس از پایان مأموریتش در شمال کردستان، درخواست کرده بود که حاضر است با هر سمتی زیر دست کمیسر عالی کار کند و به هند بازنگردد، برعهده بگیرم.

در سلیمانیه نیز دگرگونیهایی صورت گرفته بود. منطقه در تمام مدتی که شورش اعراب بر دوام بود به یمن کارآیی و سختگیری سون آرام مانده بود. اما چون ترتیبات جدید موافق میل سون نبود تقاضای انتقال کرده بود. جانشینش، گلداسمیث[۱۳]، که مردی خوش مشرب و آمیزگار بود و در جنوب و خانقین خوب کار کرده بود، وضع مزاجی درستی نداشت. وضعی که در بازگشت با آن روبرو شدم به اصطلاح مردم امروز «بسیار ناجور»

۱۰ـ Cornwallis، سرکیناهان Kinahan کنونی.

۱۱ـ اشاره به قصهٔ یوسف

12. Sir Percy Lorain (تلفظ درست این نام لورین است)

13. Goldsmith

بود. جانشین حاکم سیاسی که باید در حلبجه به جای او می‌نشستم از لحاظ عصبی در آستانهٔ فروپاشی بود. عشایر وحشی کوهستانهای هورامان، به سرکردگی شخصی به نام محمودخان دزلی[۱۴]، از کردستان ایران، دشت شاره‌زور را عرصهٔ تاخت و تاز خود ساخته بودند، حال آنکه آن عده که روستاهایی در این سوی مرز یعنی در خاک عراق داشتند، مأموران دولتی را که برای گردآوری مالیات یا حتی برآورد مالیات بر فرآورده‌های طبیعی می‌رفتند به ده راه نمی‌دادند (محمودخان دزلی پس از مشارکت مؤثر در قیام شیخ محمود در ۱۹۱۹ از سوی حکومت ایران برای تبعید به ما تحویل شده بود، اما پس از چند ماهی که در تبعید ماند نیندیشیده اجازهٔ بازگشت یافت، و تنها نتیجهٔ این عمل این بود که بی‌درنگ با عوامل کمالی ترک تماس گرفت). باری، در اواسط ژانویه فیتس‌گیبون در جریان شورشی در نزدیکی خورمال کشته شد و تنها مداخلهٔ موفقانهٔ نیروی هوایی بود که تهاجم به حلبجه را منتهی به شکست کرد. وضع و موقع جانشین حاکم سیاسی در حلبجه با دسیسه‌هایی که در خود حلبجه در میان جافهای عادله‌خانم چیده می‌شد روزبه‌روز بیشتر به وخامت می‌گرایید. عادله‌خانم در حالی که همچنان نسبت به دولت فخیمه ـ و البته سون ولیز ـ اظهار وفاداری می‌کرد با آخرین نمایندهٔ حکومت چپ افتاده بود، و این برخورد بی‌گمان ناشی از این بود که نمایندهٔ مزبور بخشی از آرزوها و خواستهای وی را مباین با شرایط و اوضاع اداری زمان صلح یافته بود.

در رانیه که در معرض مفسده‌انگیزی مستقیم ترکها بود وضع حتی متزلزلتر از این بود. بخشهایی از عشایر پژدرو بلباس[۱۵] و آکو[۱۶] در جوش و خروش بودند. در اوت ۱۹۲۱ خود رانیه مورد حملهٔ عشایری واقع شد که عده‌ای سرباز ترک نیز در میانشان بودند، و اگرچه این تهاجم با عملیات هوایی عقب‌زده شد جانشین حاکم سیاسی بیشتر گرفتار کارهای پلیسی و انتظامی بود. علاوه بر این، با کشتن یکی از آغاهای محلی که در دفتر کارش با خنجر به او حمله کرده بود هدف کینه و دشمنی شخصی واقع شده بود و باید هرچه زودتر عوض می‌شد.

در بخشهای مرکزی و جنوبی منطقه[۱۷] و نیز در مناطق مجاور لوای کرکوک سادات خاندان برزنجه که در همه جا بودند با جذب همهٔ کسانی که از حکومت قانون دل‌خوشی نداشتند به جنگ روانی شدیدی در پس نقاب ناسیونالیسم کرد دست زده بودند، و غرض از این جنگ تأمین بازگرداندن شیخ محمود و البته استقرار مجدد او بود. شیخ محمود را از

---

14. Dizli (نام روستایی است در اورامان)

15. Bilbas

16. Ako

۱۷ـ منظور منطقهٔ سلیمانیه است. م.

هند به کویت آورده بودند. در این جوش و خروش کسی که به اتکای ظاهر آرام و عقل سلیمش نقش مهمی ایفا کرد شخصی بود به نام شیخ عبدالکریم که تکیه‌اش در قادرکرم بود. قادر کرم دهی بر کرانهٔ چپ رود باسره بود.

وضع به‌طور کلی در اساس نادرست بود. کمیسر عالی تقریباً از تمام امکانات مادی خود به سود حکومت عراق چشم پوشیده بود و ستاد کل بریتانیا مثل همیشه از به‌کار گرفتن واحدهای سلطنتی در مناطق دوردستی که برایش جالب نبود اکراه داشت؛ تأمین بودجهٔ «واحدهای محلی» زیرنظر افسران انگلیسی تقریباً به همان اندازه دشوار بود. درآمد مستقیم منطقه ممکن بود بتواند هزینهٔ خدمات غیرنظامی و پلیس را تأمین کند، اما بدون داشتن سهمی از درآمد گمرکات و رسومات یا سایر درآمدهای مرکزی تأمین بودجه بجز برای یک زندگی دست به دهان امری خارج از بحث بود. بیشتر مأموران انگلیسی شاغل در وزارتخانه‌ها و ادارات بغداد در نپذیرفتن این مطلب که کردها که دانسته و سنجیده از حکومت کنار گرفته بودند حقی بر مساعدت آنها داشته باشند در تعصّب از اعراب کم نمی‌آمدند. قبول، اگر این یک جامعه پیرو قانون بود می‌شد نوعی حکومت را در آن از پیش برد، اما در سرزمینی که تکالیف و وظایف عادی تابعیت را نه دهم مردم به چشم تحمیلات تحمل نکردنی می‌نگریستند وظیفهٔ حاکم سیاسی صورت امری ناممکن به‌خود می‌گرفت.

در نبود هرگونه تمایلی از ناحیهٔ انگلستان به حکومت، ظاهراً اجرای دو نوع سیاست امکان‌پذیر می‌نمود. سیاست نخست عبارت از این بود که با تصمیمی یکجانبه سلیمانیه و کرکوک را خواه مردم خوششان بیاید یا نیاید جزو حکومت عراق قرار دهد. اما این اقدام نقض اطمینانهای صریحی می‌بود که در پارلمان انگلیس داده شده بود مشعر بر این‌که کردها به اجبار تابع یک دولت عرب نخواهند گشت. راه‌حل دوم از طریق جایگزینی حکومت مستقیم با حکومت غیرمستقیم و باواسطهٔ شخصیت برجستهٔ کردی بود که بتواند حمایت عامه را به خود جلب کند و به‌هرحال در قبال تبلیغات خلاف ترکها که روستاییان و عشایر ساده‌لوح بویژه نسبت به آن حساسیت نشان می‌دادند آسیب‌پذیر نباشد. اگر یکی از خاندان بابان با ویژگیها و کیفیات لازم در دسترس بود نام او ممکن بود عناصر قوم‌پرست، بجز شیوخ را به دور او جمع کند؛ اما شخصی که بدین منظور از بغداد به سلیمانیه فرستاده شد معلوم شد که زبان کردی را به‌هیچ‌وجه نمی‌داند و بیش از آنچه علاقه‌مند به سیاستهای روز باشد علاقه‌مند به تاریخ گذشته خاندانش بود.

گلداسمیث طبعاً به ملاحظهٔ وضع محیط متمایل به این بود که توصیه کند وضع سابق شیخ محمود اعاده گردد. نظر شخص من این بود که محمود مردی اصلاح‌ناپذیر است و ما باید متوجه جایی دیگر، شخصی چون سیدطه پسر شیخ‌محمد صدیق و نوادهٔ شیخ عبیداله

مشهور شمدینان[۱۸] شویم. من خودم این شخص را ندیده بودم اما صاحبمنصبان ما در رواندز در گزارشهای خود از او به عنوان یک انسان معقول و با افکار و اندیشه‌های نو، به نیکی یاد کرده بودند. نوئل نیز، هنگامی که رسید دربارهٔ درست بودن بازگرداندن این مردی که پیشتر آن سرکشی را ابراز کرده بود به شدت ابراز تردید کرد. مگر این که گفت و گوهای شخصی نشان دهد که درسش را آموخته است. سرانجام سرعت سیر حوادث ما را برخلاف تمایل وادار به اقدام کرد.

جانشین حاکم سیاسی در حلبجه برای محل کار و اقامت خانه‌ای اندرونی و بیرونی را در اختیار داشت که متعلق به حمید بیگ جاف نوهٔ عثمان پاشا (از همسر اولش، نه عادله خانم) بود. این خانه پس از مشارکت صاحب آن در شورش سال ۱۹۱۹ مصادره شده بود. خانه در حاشیهٔ غربی شهر واقع شده بود و دروازهٔ آن به کوچهٔ تنگی باز می‌شد و از ایوانهای طبقهٔ بالا در عقب عمارت بر گستره‌ای که تپه‌های باستانی دشت شاره‌زور آن را نقطه‌چین کرده بود چشم‌انداز داشت. هنگامی که رفتم تا این شغل را تحویل بگیرم اولین چیزی که سلفم نشان داد گریزگاهی در دیوار پشت‌خانه بود که سلف او، جانشین لیز، برای فرار در صورت آمدن «لشکر» از ارتفاعات هورامان، که تهدید آن مدام بر شهر سایه می‌افکند، و ورودشان به شهر و تصرف آن از سوی شرق، در دیوار تعبیه کرده بود.

---

18. Shamdinan

۱۰. مرز ایران و عثمانی: ۱۹۱۴ - ۱۶۳۹

مرز قدیم ایران و عثمانی از خلیج‌فارس تا آرارات حدود ۱۱۸۰ میل است که قریب به ۷۰۰ میل آن از کردستان می‌گذرد. از این خط مرزی، عراق وارث حدود ۹۲۰ میل از امپراتوری عثمانی بود که ۴۴۰ میل آن از کردستان می‌گذشت. زندگی سیاسی و اقتصادی کردها از این حقیقت که در دو سوی این مرز بین‌المللی جای داشته‌اند سخت تأثیر پذیرفته است، و داشتن اطلاعاتی دربارهٔ کشمکشهایی که در این خصوص بین دو کشور روی داده برای درک و دریافت شایستهٔ داستانی که باز خواهم گفت ضرور است. بعلاوه، در پاره‌ای موارد انبساط‌آور نیز هست.

قدیمترین سندی که مرز را مشخص می‌کند پیمانی است که پس از اقدامات نظامی موفقانهٔ سلطان مراد چهارم علیه شاه صفی‌الدین اول در ۱۶۳۹ در زهاب بین دو دولت بسته شد. اما این صلح و سازش خود مبتنی بر شرایطی بود که قریب به یک قرن، یعنی در ۱۵۵۵ توسط سلطان سلیم بزرگ بر شاه طهماسب اول تحمیل شده بود. نسخ اصلی ترکی و فارسی پیمان زهاب پیش از ۱۸۴۳ در تاریخهای نامعینی از بین رفتند، اما نسخه‌ای از متن ترکی پیمان در کتابخانهٔ سلطنتی وین محفوظ مانده بود. این نسخه به امضای وزیر اعظم، مصطفی، است و لحن آن بیشتر به فرمانی یکجانبه شبیه است تا پیمان صلحی که مورد بحث و گفت‌وگو واقع شده باشد. **مجموعهٔ معاهدات ایران با دولتهای خارجه** تألیف مؤتمن‌الملک (تهران، ۱۹۰۸) متن ترکی پیمان را با ترجمهٔ فارسی آن به انضمام یادداشتی توضیحی مشعر بر این که متن مزبور از منابع ترک تحصیل شده زیرا نسخهٔ فارسی آن موجود نبوده، نقل می‌کند. اما این متن از «تصدیق‌نامهٔ» پیمان که تاریخ آن سال ۱۶۴۰ است استخراج شده است.

دیباچهٔ این سند در مقام نمونه‌ای از سبک متکلف و مطنطنی که مورد عنایت منشیان سیاسی خاورمیانه در عصر چارلز یکم ما بوده بسیار جالب است.

اگر لحن پیمان نیز مؤید لحن «تصدیق‌نامه» باشد در این صورت با اشاره‌ای که به

رعایای طرف معظم دیگر پیمان به عنوان «جماعات قزلباش»[۱] می‌کند سخت موهن است. با این همه توصیفی که از مرز در این سند به دست داده شده از بسیاری جهات روشنتر از خود پیمان است، و من ترجمهٔ بخش مربوط را از «مجموعهٔ معاهدات» مذکور در زیر می‌آورم:

و قرار دادند که از حدود و ثغوری که در سمت بغداد و آذربایجان واقع شده است محلهایی که موسوم به جسان[۲] و بادرائی[۳] است متعلق به ما شده و قصبهٔ مندلیج[۴] الی درتنگ[۵] (که محل موسوم به سری‌میل[۶] سنور (مرز، سرحد) درتنگ معین شده است) با صحراهایی که مابین است متعلق به ماست و کوهی که در نزدیکی واقع است برای آن طرف مانده؛ سرمیل که برای در تنگ سنور معین شده است و درنه[۷] به ما متعلق می‌شود و از عشرت‌جاف قبایل موسوم به ضیاءالدین و هارون متعلق به اعلیحضرت همایون ما است، بیره[۸] و زردولی[۹] برای طرف مقابل مانده، قلعهٔ زنجیر که در روی کوه واقع است خراب شود و دهاتی که در طرف غربی قلعهٔ مهدومهٔ مزبوره واقع است برای ما مانده دهاتی که در طرف شرق است برای آن طرف باشد و در نزدیکی شهر زور کوهی که آن طرف قلعهٔ ظالم[۱۰] واقع شده هر نقطه از آن که مشرف به قلعهٔ مزبوره است از جانب همایون ما ضبط شده و قلعهٔ اورامان با دهاتی که جزو توابع آن باشد برای طرف مقابل تعلق می‌گیرد. گدوک چغان[۱۱] برای شهر زور سنور معین شده، قزلجه و توابع آن از جانب همایون ما ضبط شده مهربان[۱۲] با توابعش متعلق به طرف مقابل است.[۱۳]

جاهایی را که در «تصدیق‌نامه» ذکر شده و در محدودهٔ کار ما قرار می‌گیرند می‌توان بر نقشه‌ای که در پایان فصل آورده شده است دید: جاسان و بدری (یا بدره) شهرکهایی هستند که اینک جزو خاک عراق و مجاور پشت کوه لرستان‌اند. بنابر گفتهٔ چیریکف

۱ـ در متن پیرنیا «طایفهٔ قزلباش» آمده است.

2. Jassan
3. Badray
4. Mandalij
5. Dartang
6. Sar-imil
7. Darna
8. Bera
9. Zarduli
10. Zalm (زلم)
11. Chughan

۱۲ـ مهربان = مریوان کنونی ـ م.
۱۳ـ «مجموعهٔ معاهدات ایران با دول خارجه»، مؤتمن الملک پیرنیا.

(همین فصل) بخش «درنه» و «درتنگ» بیش و کم با آنچه بعدها به نام پاشانشین (پاشالیق) زهاب معروف شد تطبیق می‌کند. این بخش به تقریب محدود است از شمال غرب به سیروان، از شمال شرق به شاخابهٔ آن موسوم به زمکان[۱۴]، از جنوب غرب به شاخابهٔ دیگر آن موسوم به حلوان، و از جنوب شرق به خطی که از شمال شرق «سری میل» می‌گذرد که حدود هفت میل از کرند، واقع بر شاهراه کرمانشاه، فاصله دارد. خود «درتنگ» نزدیک روستای جدید رجب واقع بر مدخل گلوگاهی بود که رود حلوان از آن به دشت سرازیر می‌شود. در نقشه‌ای که راولینسن و فلیکس جونز تهیه کرده‌اند و منضم به نوشتهٔ فلیکس جونز است، «درنه» در سمت چپ کنارهٔ زمکان و در بیست و شش میلی شمال شرق «سری‌میل» واقع است. از دو قبیلهٔ جافی که در بالا از آنها نام برده شد قبیلهٔ هارونی هنوز در مقام چهارمین قبیلهٔ بزرگ عشیرهٔ جاف در عراق بازمانده، اما از ضیاءالدین چیزی به این نام باقی نیست. در مورد «بیره» و «زردولی» اشکال هست. بخشی از معاهده که در اثر ایرانی قدیمتری آمده است از «دیره»[۱۵] و «زردویی»[۱۶] نام می‌برد. دشت دیره در ده میلی جنوب سرپل زهاب، واقع بر شاهراه و بنابراین خارج از پاشانشین زهاب به‌نحوی است که هم‌اکنون از آن یاد شد. چیریکف می‌گوید، و درست هم می‌گوید، که زردویی نام دیگر قلاشاهین[۱۷] بوده و قلاشاهین قلعهٔ واقع بر کنارهٔ چپ حلوان نزدیک دشت دیره بوده است. «قلازنجیر»[۱۸]، معروف است و برخط مستقیمی واقع است که «سری‌میل» را به جایی وصل می‌کند که فلیکس جونز «درنه»اش می‌خواند. قلعهٔ زلم و قصبه‌ای که اکنون «شاری هورامان» خوانده می‌شود به‌ترتیب در بالا و برکناره‌های غربی و شرقی آن بخش از رشته کوه اصلی زاگرس که به هورامان موسوم است (شمال شرق حلبجه) واقع‌اند. تا پایان حکومت عثمانی نام قزلجه (که پیشتر در اشاره به رودی به همین نام دیدیم) به ناحیه‌ای اطلاق می‌شد که در زمان ما با نام شهرک بازاری به این نام، پنجوین خوانده می‌شود. «مهربان» لفظ فارسی قدیمتر محلی است که کردها آن را «مریوان» می‌خوانند. «چوغان» را نیافته‌ام؛ نقشه‌ای قدیمی که کلنل ویلیامز تهیه کرده آن را در نیم‌راه بین پنجوین و سلیمانیه نشان می‌دهد، که نباید درست باشد؛ باید جایی بر خط مرزی بین پنجوین و پیشرفتگی شلیر و مریوان باشد.

پیمان (متن وین) با این عبارات پایان می‌پذیرد:

از این رو به موجب اختیار تامه‌ای که داشتم این معاهده را تحریر کردم و برای

---

14. Zimkan 15. Dera 16. Zardoyi

17. Qala Shahin 18. Gala Zanjir

اعلیحضرت شاه و پادشاه معظم خود ارسال داشتم. مادام که شاه این پیمان را محترم شمرد و موافق با آیهٔ شریفهٔ «اوفو بعهدالله اذاعاهدتم»[۱۹] باید هم که چنین باشد، اعلیحضرت همایون پادشاه عظیم‌الشأن ما نیز به پیروی از کلام خدا «ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها»[۲۰] آن را محترم خواهند شمرد. این صلح سعید، به توفیق پروردگار الی یوم القیامه بر دوام و پایدار خواهد بود. و هرکس پس از امضای آن تغییری در آن بدهد، این گناه متوجه او خواهد بود.

به رغم احساسات شریفی که با این طنطنه بیان شده و این آیاتی که از قرآن کریم آورده بودند، هرگاه یکی از طرفین خود را چندان نیرومند می‌دید که در این کار پیشقدم شود مخاصمات تجدید می‌شد و موقتاً با بستن معاهده‌ای منقطع می‌گردید (معاهدات سال ۱۷۲۷ همدان، سال ۱۷۳۶ قسطنطنیه، سال ۱۷۴۶ مغان، و سال ۱۸۲۳ ارزروم). معاهدهٔ سال ۱۷۴۶ مرزی را که در معاهدهٔ سال ۱۶۳۹ «در عهد شکوهمند سلطان قاهر، سلطان مراد چهارم، که اکنون در جوار عیون جنت آرمیده‌اند» مقرر شده بود مشخصاً تأیید می‌کند (البته به وضع مرحوم صفی‌الدین در آن جهان اشاره‌ای نشده است). معاهدهٔ سال ۱۸۲۳ نیز مقررات مواد پیمان سال ۱۷۴۶ را در خصوص مرزهای قدیم دو کشور تایید کرد. یک رشته وقایعی که بین سالهای ۱۸۳۳ و ۱۸۴۲ روی داد دو کشور را باز به آستانهٔ جنگ کشید: در ۱۸۳۳ ایران به عثمانی تاخت و تا بایزید پیش رفت؛ در سال ۱۸۳۵ کردهای وان به قطور تاختند، و محمدپاشای رواندز، مرگه سور[۲۱] واقع در ایران را به آتش کشید؛ در سال ۱۸۳۷ پاشای بغداد محمره[۲۲] را آتش زد و ساکنانش را قتل عام کرد؛ در ۱۸۴۰ نیرویی از ایران سلیمانیه را اشغال کرد و در ۱۸۴۲ نیرویی از سلیمانیه بروالی اردلان[۲۳] حمله برد. از این‌گونه وقایع، هرچند در ابعادی ناچیز، زیاد بود.

تاریخ جدید کشمکش بین دو کشور با قبول پیشنهاد میانجیگری از سوی بریتانیا و روسیه آغاز می‌شود. سفیر بریتانیا در قسطنطنیه سراستراتفوردکنینگ[۲۴] بود. در ۱۸۴۳ کمیسیونی مرکب از نمایندگان چهار دولت در ارزروم اجلاس کرد: میرزاتقی خان به

۱۹ـ چون با خدا و رسول و بندگانش عهد بستید بدان عهد وفا کنید. (سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۰)

۲۰ـ و هرگز سوگند و پیمانی را که مؤکد و استوار کرده‌اید مشکنید (سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۰).

21. Mergasur

۲۲ـ خرمشهر کنونی.

۲۳ـ بی‌شک این همان واقعه‌ای است که در منظومهٔ شیخ رضا طالبانی بدان اشاره شده است.

24. Sir Stratford Canning

نمایندگی از ایران، انور افندی به نمایندگی از عثمانی، کلنل فن ویک ویلیامز[۲۵] که بعدها در جنگهای کریمه به عنوان مدافع قارص شهرت و آوازه‌ای یافت، به نمایندگی از بریتانیای کبیر و کلنل دینس[۲۶]، به نمایندگی از روسیه. عالیجاه، رابرت کرزن[۲۷]، که بواسطهٔ اثرش به نام **دیدارهایی از صومعه‌های خاور**[۲۸] و [۲۹] شهرت بیشتری دارد در چند ماه اول در مقام منشی اول کمیسیون مشترک با ویلیامز همکاری کرد. وی تجارب خود را در کتاب دیگری به نام: **ارمنستان: یک سال در ارز روم و در مرزهای روسیه و عثمانی و ایران**[۳۰] ضبط کرده است. مترجم انگلیسی هیأت رود هاوس[۳۱] بود که واژه‌نامهٔ ترکی ـ انگلیسی‌اش تا زمان اصلاح خط از سوی مصطفی کمال اثری جا افتاده بود.

کرزن جریان واقع مذاکرات را توصیف نمی‌کند، اما از اشارات متعددی که می‌کند و مضمونهایی که می‌آورد، همچنین از مندرجات صورت مذاکرات رسمی جلسات پیداست که هیأتهای میانجی با دشواریهای زیاد دست به گریبان بوده‌اند. مذاکرات در همان آغاز با وصول اخبار مربوط به کشتار شیعیان در کربلا، که ادعا می‌شد طی آن بیست و دو هزار تن ایرانی جان خود را از دست داده‌اند، به بن‌بست رسید. «گفت‌وگوها در اثر هرگونه مشکلات متصوری که به‌طور عمده از ناحیهٔ ترکها بر سر راه کار هیأتهای نمایندگی ایجاد می‌شد به درازا کشید.» حال آنکه ادعای طرف دیگر که می‌گفت مرز بین دو کشور «از عهد افراسیاب» معلوم بوده است اقدام به هرگونه عملی را با دشواری مواجه می‌ساخت. فعالیتهای هیأتهای میانجی را در مقام «کوششهای مداوم به جهت حفظ صلح و توضیح ساده‌ترین نوع مصالحه و معامله با همکارانمان» توصیف کرده‌اند. پس از تشکیل سه جلسه در ماه مه معلوم شد که اختیارات دو نمایندهٔ اصلی چنانند که پیشرفتی در کار نمی‌تواند حاصل آید، و مذاکرات به مدت پنج ماه تا وصول تعلیمات جدید منقطع شد. دستورالعملهای جدید هم که رسید معلوم شد دست کمی از سندهای اولیه ندارند: هریک از هیأتهای نمایندگی «مکلف شده بود از طرف دیگر بخواهد بی‌قید و شرط از حقوق خود

---

25. Fenwick Williams 26. Daines

27. The Hon. Robert Curzon

28. Visits to the Monastries in the Levant

۲۹ـ Levant مدیترانهٔ شرقی شامل کلیهٔ کشورهای کرانهٔ مدیترانه بین یونان و مصر.

30. Armenia: A year at Erzeroom and ojn the Frontiers of Russia, Turkey-and Persia, London, 1854. 31. Rodhouse

چشم بپوشد ... اما به هیچ‌یک برای امضای معاهده اختیار داده نشده بود.» گذشته از این حکومت ایران اصرار می‌ورزید بر این که حل و فصل قطعی قضیه بسته به پرداخت غرامت کافی از بابت «واقعهٔ مؤلمهٔ کربلا» خواهد بود.

با این همه کمیسیون با سختکوشی به کار خود ادامه داد. در تابستان همان سال ترکها شیخ ثامر از اعراب قبیلهٔ چعب[۳۲] را که بر کرانه‌های شط‌العرب اقامت داشت برای ادامهٔ شهادت به سوی خود به ارزروم آوردند. میرزاتقی به این عمل اعتراض و ادعا کرد: «از عهد نوح تاکنون این قبیله رعیت و غلام ایران بوده و هرگز جزو عثمانی نبوده است.» به اصرار هیأتهای میانجی وی را در ماه دسامبر به هشتمین جلسهٔ کمیسیون آوردند اما «اکراه رئیس نمایندگی ایران به دیدن شیخ و منشی محکمهٔ بصره، عبدالقادر افندی، در پیوند با جوش و خروش اعراب وابسته به شخص اخیرالذکر، آشفتگیهایی در کار پدید آورد. درخواستها و پاسخهایی که به این درخواستها داده می‌شد جریان مذاکرات را قطع کرد، و با این قطع و فصلی که در مذاکرات روی می‌داد دنبال کردن امر امکان‌پذیر نبود....» یک بار مقامات محلی جماعتی چند هزار نفری از سنیان متعصب را برانگیختند و اقامتگاه نمایندهٔ ایران را مورد حمله قرار دادند. اقامتگاه چندین ساعت و به‌رغم اقدامات مجدانه‌ای که ویلیامز با قبول خطر شخصی به جهت متقاعد کردن حاکم شهر به فراخواندن جماعت به عمل آورد، همچنان در محاصرهٔ مهاجمان بود. همان روز در بخش دیگری از شهر، قصابی، منشی میرزاتقی را به وضع فجیعی کشت. با وجود قطع و فصلهای بسیار و به رغم وقایعی مانند این که می‌توانست وقوع جنگی را که کمیسیون به منظور اجتناب از آن برپا شده بود تسریع کند، مذاکرات در ارزروم و اروپا ادامه یافت و سرانجام معاهدهٔ دوم ارزروم در ۳۱ مه ۱۸۴۷ به امضا رسید. مواد مربوط به مرز را به طور کامل نقل می‌کنم.

فقرهٔ دوم: دولت ایران تعهد می‌کند که جمیع ارا ضی بسیطهٔ ولایت زهاب یعنی اراضی جانب غربی آن را به دولت عثمانی ترک کنند؛ و دولت عثمانی نیز تعهد می‌کند که جانب شرقی ولایت زهاب یعنی جمیع اراضی جبالیهٔ آن را مع درهٔ کرند به دولت ایران ترک کنند؛ و دولت ایران قویاً تعهد می‌کنند که در حق شهر و ولایت سلیمانیه از هرگونهٔ ادعا صرفنظر کرده به حق تملکی که دولت عثمانیه در ولایت مذکور دارد وقتاً من‌الاوقات یک طور دخل و تعرض ننماید؛ و دولت عثمانیه نیز قویاً تعهد می‌کند شهر و بندر محمره و جزیرةالخضر[۳۳] و لنگرگاه و هم‌اراضی ساحل شرقی یعنی جانب‌یسار شط‌العرب را که در تصرف عشایر متعلقهٔ معروفهٔ ایران است به ملکیت در تصرف دولت ایران باشد. و علاوه بر این حق خواهند داشت کشتیهای

۳۲ـ چعب، کعب.

۳۳ـ آبادان کنونی.

ایران به آزادی تمام از محلی که به بحر منصب می‌شود تا موضع التحقاق حدود طرفین در نهر مذکور آمد و رفت نمایند.

فقرهٔ سوم: طرفین متعاهدین تعهد می‌کنند که با این معاهدهٔ حاضره سایر ادعاهایشان را در حق اراضی ترک کرده، از دو جانب بلاتأخیر مهندسین و مأمورین را معین کرده برای این که مطابق مادهٔ سابقه حدود مابین دولتین را قطع نمایند.

فقرهٔ نهم: جمیع مواد و فصول معاهدات سابقه خصوص معاهده که در سنهٔ ۱۲۳۸ در ارزنةالروم منعقد شد که بخصوصه با این که معاهدهٔ حاضرالغاو تغییر نشده، مثل این که کلمه به کلمه در این صفحه مندرج شده باشد، کافهٔ احکام و قوت آن ابقا شده است. و فیمابین دو دولت علیه قرار داده شده است که بعد از مبادلهٔ این معاهده در ظرف دو ماه یا کمتر مدتی از جانب دولتین قبول و امضاء شده تصدیق‌نامه‌های آن مبادله خواهد شد ...

دولت عثمانی در آخرین لحظه، تا هنگامی که اطمینانهایی دربارهٔ مفهوم دقیق پاره‌ای از نکات داده نشود، از دادن اختیار به نمایندهٔ خود برای امضای پیمان سرباز زد. این اطمینانها طی «یادداشتی توضیحی» به عنوان باب عالی توسط سفرای بریتانیا و روسیه در قسطنطنیه داده شد و سفرای مزبور در آنجا که به مرز رودخانه‌ای مربوط می‌شد روشن ساختند که «لنگرگاه محمره» لنگرگاه واقع در رود کارون و درست بالای برخوردگاه آن با شط‌العرب است نه در خود شط. این یادداشت تا چند ماه بعد به دولت ایران تسلیم نشد.

مسألهٔ حاکمیت بر رودخانه در این گفت و گوها عنوان نشد ـ راه حل قضیه پذیرفتن یکی از این سه خط بود: کانال قدیمی کارون که به خور موسی منتهی می‌شود، بین سی تا چهل میل به سوی شرق؛ خطی که جزیرةالخضر را به دو بخش تقسیم می‌کند، و «مرز حالیه» در امتداد ساحل شرقی.م ا.اچ. لیارد[۳۴]، که خود بعدها سفیر بریتانیا در باب عالی شد، در زندگینامهٔ خود[۳۵] شرح می‌دهد که چگونه وقتی هنوز جوان بوده و اما سفرهای جالبی کرده بوده که شرح آنها را در اثر خود به نام **ماجراهای اولیه**[۳۶] آورده است، سراستراتفوردکنینگ وی را به خدمت گرفت تا گزارش ویژه‌ای دربارهٔ این بخش از مرز تهیه کند. وی دومین راه‌حل از این راه‌حلهایی را که گفتیم پیشنهاد کرد وکنینگ پذیرفت: این خط، هم با تاریخ تملک گذشته و هم با اصول عدل و انصاف بیشتر منطبق بود، اما در

---

34 , 35. Sir A.H. Layard: **Autobiography and Letters,** London 1903.

36. **Early Adventures in Persia, Susiana and Babylonia,** London, 1887.

منتهای تلخکامی آن دو، لرد ابردین[۳۷] که مشتاق بود دل دولت میانجی دیگر را به دست آورد به اصرار روسها تن در داد و سومین راه‌حل که به سود ایران بود اتخاذ شد. در ۱۶۳۹ تغییر دیگری در این خط داده شد که باز به نفع ایران بود: زهاب به عوض آنکه تمام و کمال، تا سرپل، به عثمانی داده شود اکنون با خط دیگری که مسافتی زیاد در جهت غرب پیش می‌رفت تقسیم شد. اما دولتهای میانجی نیز فارغ از دردسر نبودند و متعاقب فشارهای دیپلماتیک بیشتر بود که سفیر ایران در پاریس پس از مزایای عمده‌ای که برای دولتش تحصیل کرده بود دستور یافت به این منظور به قسطنطنیه برود، و تصدیق‌نامه‌ها سرانجام در بیست و یکم مارس ۱۸۴۸ مبادله شدند ـ یعنی ده ماه پس از امضای پیمان، به عوض دوماهی که در پیمان مقرر شده بود.

کمیسیون تحدید حدود که در مادهٔ سوم پیمان پیش‌بینی شده بود مرکب بود از کلنل ویلیامز به نمایندگی از بریتانیای کبیر، میرزاجعفرخان به نمایندگی از ایران، درویش‌پاشا به نمایندگی از عثمانی و کلنل چیریکف به نمایندگی از روسیه، این بخش از دستورالعملی که سراستراتفورد کنینگ به ویلیامز فرستاد طنینی امروزی دارد:

> این اقدام ... بر علایق جماعات زیادی نیز که بر نواحی وسیع کوهستانی و دشتهای گسترده‌ای پراکنده‌اند که خط مرزی از آن خواهد گذشت تأثیر خواهد داشت، و سخنی بر گزاف نخواهد بود اگر انتظار رود که به‌تدریج شالوده‌ای برای بسط و پیشرفت اجتماعی ساکنان بی‌تمدن این مناطق بریزد و بدین‌ترتیب به امر حفظ صلح مساعدت کند.

نامه، نابخود با لحنی طعن‌آمیز پایان می‌پذیرد:

> من موضوع را در اینجا رها می‌کنم، با این امید که همان توفیقی که مآلا با مذاکرات ارزروم قرین بود، بدون وقایعی که اقدام فعلی را به درازا بکشاند، با انجام وظایف حاضر نیز قرین باشد.

کار کمیسیون حتی پیش از اجلاس سخت به مخاطره افتاد. درویش پاشا که ظاهراً از قسطنطنیه عازم موصل شده بود تا در آنجا به همکاران خود بپیوندد راهش را کج کرد و به قطور رفت و با نیرویی مسلح مأموران ایرانی را از آن ناحیه راند و پادگانی ترک مرکب از واحدهای منظم را در آن مستقر ساخت و تا شش هفت میلی شهر خوی علامات و

---

37. Lord Aberdeen

نشانهایی «با سنگ و ساروج» برپا داشت، با این نوشته که ناحیهٔ مذکور از تاریخ مزبور به خاک عثمانی منضم شده است. این نخستین مورد از یک «رشته اقدامات منفرد و ناشایستی» بود که نمایندهٔ ترک طی چندین سال مأموریت خود در اقدام بدانها اصرار و استمرار ورزید.

نمایندگان در ژوئن ۱۸۴۹ در بغداد گرد آمدند و کار بر مسأله محمره را تا ژانویه ۱۹۵۰[۳۸] آغاز نکردند. باز مغالطه و بحث، و تجاوز، کوشش به وصول به هرگونه پیشرفتی را مواجه با ناکامی ساخت و به حساب سراستراتفوردکنینگ در دو سال اول تنها سه هفته بر عملیات تحدید حدود وقت صرف شد. هیأتهای نمایندگی بریتانیا و روسیه وایران تابستان سال ۱۸۵۰ را در درههای دوردست منگره[۳۹]، واقع در لرستان، بسر بردند. هرچند جاهای خوشتری را در خود مناطق مرزی میشد یافت. درویش پاشا در منطقهٔ بدره، بر مرز، اما در ناحیهای جلگهای خود را از بقیه کنار گرفت. هیأتهای نمایندگی بریتانیا و روسیه در آوریل ۱۹۵۱[۴۰] به کرند نقل مکان کردند و پس آنگاه برای گذراندن تابستان به سنه رفتند. دابلیو. کی. لافتس[۴۱]، زمینشناسی که وابسته به گروه انگلیسی بود و تمام مدت زمستان را به معاینه آثار باستانی در بخش سفلای فرات و شوش گذرانده بود در کتاب خود به نام **سفرها و پژوهشها درکلده و شوش**[۴۲] شرح میدهد که چگونه ویلیامز خود مستقیماً به مدت یک ماه بر عملیات حفاری تپهٔ بزرگ شوش نظارت کرده بود. ناتوانی نمایندگی میانجی در جلب موافقت طرفهای درگیر به قبول پیشنهادهای خود به دگرگونی نقشهٔ ما انجامید و از کمیسیون خواسته شد در بدو امر تنها کمربندی را که خط مرزی از آن میگذشت نقشهبرداری کند اما خط مرز را مشخص نکنند. برای درک و دریافت ماهیت کمشکشهایی که بعدها رویداد بد نیست بدانید که در یک مرحله ایرانیها بهطور مشروط خطی را که در امتداد کنارهٔ شطالعرب از دریا به بالای شط و بالاتر از برخوردگاه شط و کارون میگذشت پذیرفتند و به این ترتیب تمام رودخانه را به حاکمیت ترکها باز گذاشتند، اما عثمانیها این پیشنهاد را رد کردند. جنگ کریمه (۶-۱۸۵۴) و جنگ ایران و انگلیس (۷-۱۸۵۶) موجب قطع کار کمیسیون گردید. از بد روزگار یادداشتهای

۳۸ـ باید ۱۸۵۰ باشد. ـ م.

39. Mungarra

۴۰ـ باید ۱۸۵۱ باشد. م.

41. W.K. Loftus

42. **Travels and Researches in Chaldaea and Susiana**, London, 1857.

کلنل ویلیامز نیز در بازآمدنش به وطن در رود تایمز (تیمز) افتاد و از بین‌رفت.

پس از جنگهای مذکور، در سال ۱۸۵۷، نقشه‌برداران روسی وانگلیسی در پترزبورگ جلسه کردند و برای تدوین نقشه‌ها از مواد و مصالحی که در سالهای ۲–۱۸۵۰ فراهم آمده بود به‌کار پرداختند. این نقشه‌ها در ۱۸۵۶ کامل شدند؛ اما چون این دو مجموعه با هم مقابله شدند اختلاف به اندازه‌ای زیاد بود که نقشه‌برداران ناچار از نو نشستند وبه رفع این اختلاف پرداختند. چهار سال دیگر گذشت تا سرانجام نقشهٔ جدید به نام «نقشهٔ همانند»[۴۳] آمادهٔ تسلیم به طرفهای ذی‌نفع شد. ایران بی‌هیچ قید و شرطی پذیرفت که خط مرزی واقع در منطقهٔ نقشه‌برداری شده با داوری معین شود، اما عثمانی تا سال ۱۸۵۷ با این ترتیب موافقت نکرد، وقتی هم موافقت کرد موافقتش مشروط بود.

در این ضمن بروز منازعات دیگر، دو طرف اصلی قضیه را برای وصول به موافقت به تشکیل کنفرانس دیگری سوق داد (سوم اوت ۱۸۶۹) که مقرر می‌داشت «وضع موجود»[۴۴] در زمانی که نمایندگان چهار دولت مشغول انجام تحقیقات بودند، اساس قرار گیرد. این کنفرانس هم از اسلاف خود موفقتر نبود؛ در حقیقت پای عنصر دیگری از «ناسازگاری را به میان ماجرا کشید، چراکه دو طرف دعوا استنباطهای متفاوتی از «وضع موجود» مصرح در آن داشتند.» در سال ۱۸۷۴ کمیسیونی مرکب از نمایندگان ایران و عثمانی در قسطنطنیه اجلاس کرد، اما تقریباً بلافاصله پس از تشکیل با بن‌بست مواجه شد: ایرانیها برای اعادهٔ «وضع موجود» در سال ۱۸۴۷ برای تمام مناطق مرزیی که در مادهٔ دوم از آنها یاد نشده بود به مادهٔ سوم پیمان ارزروم استناد می‌کردند، درحالی که ترکها در اجرای پیمان سال ۱۸۲۳ و خط مرزی سال ۱۶۳۹ سلطان مراد، به مادهٔ نهم آن استناد می‌جستند (و تا ۱۹۱۲ بارها و بارها به این ماده استناد کردند.) سرا. کمبل[۴۵] و کلنل زلموی[۴۶] به عنوان میانجی به کمیسیون پیوستند. این دو، تصمیمی را که در ۱۸۵۰ اتخاذ شده بود و به سود ادعای ایران و مشعر بر این بود که اشتمال مادهٔ ۳ بر امور مرزی است و مادهٔ ۹ محملی ندارد تأیید کردند. پس از موانع بسیاری که در میان آمده بود درحالی که می‌نمود پیشرفتی در کار حاصل آمده است بار دیگر بروز جنگ ۱۸۷۶ روسیه و عثمانی کار را متوقف کرد.

طی تمام این سالها ایران مدام از دولتهای میانجی درخواست می‌کرد که به نقض مستمر پیمان پایان دهند. خاصه اشغال قطور از سوی ترکها مانع از وصول به هرگونه سازش و تفاهمی بود. در حوالی سال ۱۸۶۷ افسری انگلیسی موسوم به میجر فردریک

---

43. Carte Identiqude　　44. Status quo　　45. Sir A. Kemball

46. Zelmoi

میلینگن[۴۷]، نویسندهٔ کتاب **زندگی وحش درمیان کردها**[۴۸] عملاً در رأس نیروهای مهاجم پادگان ترک بود. نقشه‌ای که این شخص در مقدمهٔ کتابش آورده پیش‌رفتگی بزرگی را در جهت شرق خط مرزی نشان می‌دهد که تقریباً تا خوی ادامه دارد، و بی‌گمان همان خطی است که درویش پاشا در ۱۸۴۹ برقرار کرد. هم پیمان سان استفانو[۴۹] و هم‌پیمان برلن که جانشین آن شد (۱۸۷۸) مشتمل بر موادی بودند که از عثمانی طلب می‌کردند قطور را تخلیه کند، و در ۱۸۸۰ کمیسیون مختلطی مرکب از مأموران انگلیسی و روسی در پروتکلی خط دقیق مرزی را مشخص کرد، اما آن را علامت‌گذاری نکرد، و پادگان ترک همچنان در جای خود ماند. جالب اینجاست که حتی تجاوزی مهمتر از این، که از سوی طرف دیگر صورت گرفت، در گفت و گوهای دیپلماتیک به مراتب کمتر از مسألهٔ قطور مورد توجه قرار گرفت: ایرانیها به رغم مواد پیمان سال ۱۸۲۳ که واگذاری نیمهٔ غربی زهاب را به عثمانی مقرر می‌داشت همچنان به اشغال آن ادامه دادند: این بخش را محمدعلی میرزا (دولتشاه)، شاهزادهٔ حکمران کرمانشاه، بی‌اعلان جنگ و بدون کسب اجازه از پدرش، فتحعلی شاه در ۱۸۲۱ تصرف کرده بود، و به‌این‌ترتیب مرز بالفعل خود رودخانهٔ سیروان بود.

واقعهٔ مهم بعدی «پروتکل تهران» مورخ بیست و یکم دسامبر ۱۹۱۱ است که مذاکرات آن بین دو طرف معاهده انجام گرفت و کمیسیون مشترک جدیدی را پیش‌بینی می‌کرد. مقرر بود کار این کمیسیون براساس مواد پیمانی که به پیمان سال ۱۲۶۳ (۱۸۴۷) ارزته‌الروم معروف بود استوار باشد و موارد مورد اختلاف به دیوان داوری لاهه ارجاع شود. از مارس تا اوت ۱۹۱۲ هژده جلسه در قسطنطنیه تشکیل شد، اما نتیجه‌ای از آن عاید نشد؛ و بار دیگر با یادداشت روسیه که نظر آن دولت را دربارهٔ خط درست مرزی در بیشتر طول آن بیان می‌داشت، سفرای دولتهای میانجی پادرمیان گذاشتند و لزوم اجرای فوری مواد مندرج در پیمان ارزروم راکه در حکم اعادهٔ وضع موجود در ۱۸۴۸ بود به‌ویژه به ترکها تأکید کردند. در ژوئیهٔ ۱۹۱۳ سر ادوارد گری[۵۰]، حقی پاشا راکه در مقام نمایندهٔ ویژهٔ باب عالی برای مذاکره دربارهٔ پاره‌ای مسائل معوقه در لندن بود به موافقت با خطی در منتهاالیه جنوب متقاعد ساخت که به حال ایرانیها مساعدتر از هر خطی بود که دولت عثمانی تا آن وقت آمادهٔ قبول آن بود.

این مذاکرات چهار جانبهٔ منتهی به امضای پروتکل دیگری در قسطنطنیه شد (چهارم

---

47. Major Frederic Millingen

48. **Wild Life among the Kurds**, London, 1870.

49. San Stefano

50. Sir Edward Grey

نوامبر) که در آن خط مرزی با تفصیل قابل ملاحظه‌ای توصیف شده بود. نسبت به قطور پروتکل سال ۱۸۸۰ از نو تصدیق شد. در مورد بخشی از خط مرزی، یعنی سرزمین هورامان، واقع در شرق حلبچه، «وضع موجود» سال ۱۸۴۸ آشکارا نقض شده بود. و بنابراین تغییراتی که تا سال ۱۹۰۵ در این بخش صورت گرفته بود باید پذیرفته می‌شد (و اینها همه به سود ایران بود). در جنوب، توافق‌گری ـ حقی تأیید شد. در محمره، به رغم اطمینانهایی که در «یادداشت توضیحی» داده شده بود، موافق با پیمان ارزروم لنگرگاه جدیدی در شط‌العرب به ایران داده شد. که بخشی از بالا و پائین برخوردگاه کارون با شط‌العرب را شامل می‌شد. مقرر شد کمیسیون تحدید حدودی مرکب از نمایندگان چهار دولت تشکیل شود و افزون بر تحدید حدود وظیفهٔ استقرار «وضع موجود» سال ۱۸۴۸ را نیز برای آن بخشهایی از مرز که مشخّصاً در پروتکل تعریف نشده‌اند انجام دهد.[۵۱] به نمایندگان بریتانیا و روسیه اختیار داوری و تصمیم‌گیری در کلیهٔ مسائل مورد اختلاف داده شد و مقرر شد به مجرد تعیین حدود و علامت‌گذاری هر بخش، خط مزبور قطعی و غیرقابل تغییر تلقی شود.

داستان همین کمیسیون است که هابرد در کتاب خود باز می‌گوید.[۵۲] در ژانویهٔ ۱۹۱۴ کار بر شط‌العرب آغاز شد و در اکتبر، یعنی چند هفته پس از بروز جنگ جهانی اول، در آرارات پایان پذیرفت. صورت مذاکرات کمیسیون گذشته از توصیف مسیر خط مرزی با ذکر جزئیات و دقایق، ویژگیهای جغرافیایی و اوصاف هریک از ستونهای مرزی را به دست می‌دهد؛ در بسیاری جاها به‌ویژه جاهایی که پایه و اساس ادعاهای ارضی ناموفق، قرار گرفته بودند، حق آب و علفچر به روشنی تعریف شده است. به‌طور کلی معلوم شد که تجاوز ترکها در شمال و تجاوزات ایرانیها در جنوب بوده؛ به این ترتیب خط مرزی جدید را می‌توان در شمال مساعد به حال ایران و در جنوب مساعد به حال عثمانی (و مآلا

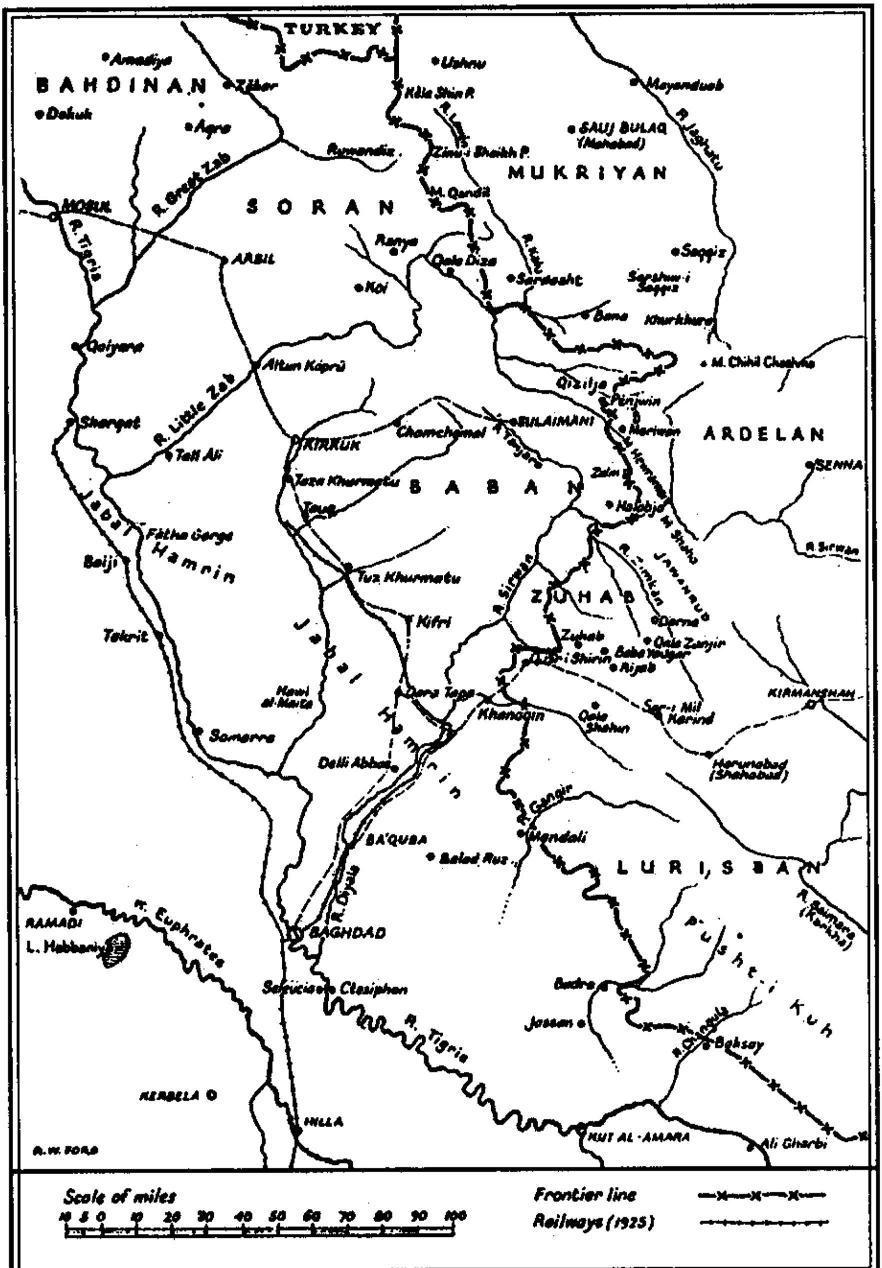
۵۱ـ کمیسیون بدین منظور علاوه بر تحقیقات محلی اغلب به یادداشتهای چیریکف و درویش‌پاشا و منشی او، خورشید افندی مراجعه می‌کرد. به علت واقعهٔ تأسف‌آوری که پیشتر از آن یاد کردیم (ظاهراً گم شدن یادداشتهای کلنل ویلیامز ـ م.) طرف انگلیسی در این مورد سند ویادداشتی در اختیار نداشت.

۵۲ـ نمایندهٔ انگلیس، ا.س. وراتیسلاو Wratislav، عضو ارشد دستگاه کنسولی شرق Levant Consulaer Service، در جریان کار بیمار شد و جای او را معاونش، ا. تی. ویلسن گرفت؛ وی در کتاب خود به نام: **کنسولی در شرق**، لندن ۱۹۲۴، گزارشی از کار کمیسیون به دست نمی‌دهد. نمایندهٔ روسیه و. مینورسکی عضو وزارت خارجه امپراتوری روسیه The Imperial Russian Diplomatic Service بوده که در این کتاب از او به کرّات یاد شده است.

حکومت خلف آن که عراق باشد) توصیف کرد. در مورد قطور هیأت نمایندگی عثمانی مصر بود بر این که نظر به تشنجی که در اروپا بالا گرفته کمیسیون، کار نصب ستونهای مرزی در این بخش را به وقت مناسبتری در آینده موکول کند.

از ۱۹۱۵ به بعد، آن‌گاه که ارتشهای بریتانیا از بصره به سوی شمال دست به پیشروی زدند مقامات اشغالی مسئولیت ادارهٔ این سرزمینها را تا این خط جدید مرزی برعهده گرفتند. از سوی دیگر، پس از جنگ، جمهوری جدید ترکیه سازگاریی بیش از سلف خود نشان نداد و در قبال درخواستهای ایران دربارهٔ رعایت پروتکل ۱۹۱۳ صریحاً اعلام داشت پروتکل مزبور را «نمی‌توان به عنوان سند سیاسی معتبر تلقی کرد، زیرا به تصویب مجلس نمایندگان و توشیح سلطان نرسیده است». دولت ایران که خود را مواجه با آینده‌ای می‌دید که ممکن بود در طی آن دنیا و قیامتش را از دست دهد بر آن شد که رفتار سنتی خود را نسبت به توافقهای حاصله باژگونه کند و از سرمشقی که ترکها در این زمینه به دست داده بودند پیروی کند.

هابرد در سخن از این جریان، نصب ستون شمارهٔ ۱۳۷ بر گردنهٔ واقع بین آرارات کوچک و بزرگ را اوج اقداماتی می‌داند که نتیجهٔ هفتاد سال مذاکرهٔ سیاسی و کنفرانسهای بین‌المللی و کنفرانسهای ویژه بوده است. هم او این داستان را «نمونه‌ای از درنگ و تعللی می‌داند که در تاریخ دیپلماسی خاور مانند ندارد». دیگر نمی‌دانست که بیست سال از این جریان نگذشته دو طرف اصلی قضیه همهٔ این سازشها و قرارها را زیر پا خواهند گذاشت و به رغم مراجعات عدیده به جامعهٔ ملل و انعقاد دو پیمان و اجلاس چندین کمیسیون دیگر، صدمین سالگرد عقد پیمان ارزروم خواهد آمد و خواهد گذشت و ۸۸۰ میل از ۹۲۰ میل مرز بین عراق و ایران همچنان علامت‌گذاری نشده باقی خواهد ماند.


TURKEY
Amadiya
BAHDINAN
Zibar
Dakuk
Aqra
Ushnu
Kêla Shin P.
Mayanduab
SAUJ BULAQ
(Mahabad)
R. Jaghatu
Rumandiz
Zinu-i Shaikh P.
MUKRIYAN
R. Great Zab
MOSUL
R. Tigris
SORAN
M. Qandil
Ranya
Qala Diza
Saqqiz
ARBIL
Koi
Sardasht
Sarshiw-i Saqqiz
Bana
Khurkhura
Qaiyara
Altun Köprü
M. Chihil Chashma
Qizilja
Panjwin
R. Little Zab
Sharqat
SULAIMANI
Chamchamal
Tasluja
Mariwan
ARDELAN
KIRKUK
Tall Ali
Taza Khurmatu
BABAN
Zalm
SENNA
Halabja
Jabal
Fatha Gorge
Taug
Hamrin
Baiji
Tuz Khurmatu
R. Sirwan
ZUHAB
R. Zimkan
Kifri
Tekrit
Zuhab
Darna
Qala Zanjir
Qasr-i Shirin
Baba Yadgar
Rijab
Jabal
Kirmanshah
Hawi al-Maita
Dara Tapa
Khanaqin
Sar-i Mil
Karind
Qala Shahin
Samarra
Delli Abbas
Hamrin
Harunabad
(Shahabad)
R. Gangir
BA'QUBA
Mandali
Balad Ruz
LURISTAN
R. Diyala
RAMADI
R. Euphrates
L. Habbaniya
BAGHDAD
R. Saimara (Karkha)
Pusht-i Kuh
Seleucia
Ctesiphon
Badra
Jassan
R. Tigris
Baksay
KERBELA
HILLA
KUT AL-AMARA
Ali Gharbi
R. W. FORD
Scale of miles
10 5 0 10 20 30 40 50 60 70 80 90 100
Frontier line
Railways (1925)

۱۱. جافها و هورامان

«قضا»ی حلبجه از شمال به جنوب بیش از شصت میل طول دارد و عرض آن بین بیست و پنج میل در حوالی شهر حلبجه و هشت میل نزدیک پنجوین تغییر می‌کند. در شمال و شرق قریب به ۱۷۰ میل مرز ایران و در غرب و جنوب به قضاهای شاربازیر و قضای مرکزی سلیمانیه و چمچمال و خانقین متصل می‌شود. منقسم به چهار ناحیه است به این شرح: پنجوین، خورمال، ناحیهٔ مرکزی حلبجه و ورماوا[۱].

پنجوین (با ۲۲۰۰۰ نفر جمعیت)[۲] مشتمل بر آن بخش از قلاچوالان است که بین رشته کوه لاره ـ تاریار و مرز واقع شده است. خورمال (با ۱۹۵۰۰ نفر جمعیت) آن بخش از دشت شاره‌زور است که در شرق تانجه‌رو و شاخهٔ آن موسوم به «زلم» واقع است. این شاخابه نام خود را از قلعهٔ مشهوری گرفته که در پیمان زهاب از آن یاد شده است. ناحیهٔ مرکزی حلبجه (با ۲۳۰۰۰ نفر جمعیت) مشتمل بر زمینهایی است که در جنوب زلم و مشرق تانجه‌رو واقع شده‌اند، همچنین حفره مثلث شکل شامیران، که سیروان از شمال و خط مرز از شرق و حد خانقین از غرب آن را محصور کرده‌اند. ورماوا (با ۷۰۰۰ نفر جمعیت) ادامهٔ زمینهای دشت شاره‌زور است که در حلقه‌ای که تانجه‌رو در جنوب خورمال و غرب ناحیهٔ مرکزی حلبجه به وجود آورده واقع شده است، به اضافهٔ زمینهای «دزی آیش»[۳]، که باریکه‌ای است که تا ساحل راست سیروان امتداد می‌یابد و انتهای

---

1. Warmawa

۲ـ در ۱۹۴۷ که سرشماری نفوس به عمل آمد شمار جافهای چادرنشین به ۶۰۰ خانوار کاهش یافته بود. نمی‌دانم که در کدام مناطق از آنها سرشماری شد.

3. Diziyayish

شرقی درهٔ قره‌داغ و ناحیه‌ای به آن نام را از رودخانه جدا می‌کند[۴].

حلبچه قلمرو جاف‌هاست؛ قریب به تمام زمینهای این «قضا» تاپوی[۵] خانواده‌های حاکم است و دست کم سه‌چهارم جمعیت قضا را تیره‌های جاف تشکیل می‌دهند. جافها خود کرد خالص هستند، و بی‌گمان مهمترین عشیرهٔ جنوب کردستان‌اند. اغلب آنها را به نام «کرد» می‌خوانند، و بدین‌وسیله می‌خواهند آنها را از سایر افراد قبایل یا روستاییان غیروابسته به قبایل متمایز کنند. جافها به‌عنوان عشیره‌ای کرد نسبت به عشایر کرد از قدمت شایسته‌ای برخوردارند، و چنانکه پیشتر دیدیم از آغاز سده هفدهم موضوع کشمکش و جدال بین دولتهای ایران و عثمانی بوده‌اند. به نظر می‌رسد در آن زمان در ناحیهٔ جوانرود، در نیم راه بین کرمانشاه و حلبچه و جنوب غرب سنه سکونت داشته‌اند. امروزه بنابر مکان و موقع جغرافیایی خود به سه گروه عمده تقسیم شده‌اند. گروه اول که بزرگترین گروه نیز هست در عراق و غرب سیروان ساکن است، و به مرادی معروف است؛ گروه دوم هنوز «جوانرودی» خوانده می‌شود و گروه سوم «کرمانشاهی» و مشتمل بر تیره‌های کوچکی است که در اواسط سدهٔ نوزدهم از گروه دوم جدا شده و به‌رغم اختلاف مذهب به «اتحادیهٔ» گوران پیوسته‌اند.[۶]

تاریخ جافهای مرادی به نحوی که در یاد مردم محل محفوظ مانده است با هجرت یا فرار شخصی به نام ظاهربیگ با قریب صد چادر از جوانرود به «بانی خیلان»[۷]، واقع بر

۴ـ در ۱۹۲۲ این باریکه (ساق) باز هم بیشتر به سوی کنارهٔ راست سیروان امتداد یافت تا بخش انتهای شرقی سنگاو واقع در جنوب رشتهٔ قره‌داغ را نیز دربر گیرد. قوارهٔ نامتناسب این ناحیه نمونه و مثال خوب دیگری است از تأثیر ملاحظات قبیله‌ای بر سازمان تقسیمات کشوری. روستاهایی که در این محدوده قرار گرفته‌اند املاک وراث محمود پاشای جاف بودند که در حلبچه می‌زیستند، و سازمان اداری طوری ترتیب داده شده بود که مناسب احوال ملاکین باشد.

۵ـ به موجب قانون ارضی عثمانی تمام اراضی کشور به جز املاک شخصی به حکومت تعلق دارند و «میری» خوانده می‌شوند. میری خود دو قسم است: قابل انتقال، به شکل تاپو (املاک واگذاری) و غیرقابل انتقال، یا میری مطلق. املاک میری قابل انتقال در تئوری به حکومت باز خواهند گشت، اما در عمل چنین نیست و مانند املاک شخصی خرید و فروش می‌شوند و به ارث به وراث می‌رسند.

۶ـ اسناد ملیت ایرانی به نام اعضای گروههای دوم و سوم در حقیقت یادگار زمانی است (۱۹۱۴-۱۸۲۱) که سیروان مرز «بالفعل» de-Facto بود، اما نه مرز قانونی. تحدید حدود سال ۱۹۱۴ عناصری از هر دو گروه را در خاک عراق، در قضای خانقین، قرار داد.

7. Ban-i-Khelan

کنارهٔ غربی سیروان آغاز می‌شود. این محل درست آن جایی است که کوه قره‌داغ به سوی رودخانه میل می‌کند و لذا در قلمرو بابانها است. منابع مختلف، تاریخ این واقعه را به صور مختلف ذکر کرده‌اند، و کریم بیگ که منبع اطلاعات من دراین باره است در موارد مختلف تاریخهای مختلفی را ذکر می‌کرد. عده‌ای از نویسندگان که برآنند خاستگاه این نام را توضیح دهند می‌گویند در عهد سلطنت سلطان مراد چهارم (۴۰-۱۶۲۳) به قلمرو عثمانی آمدند. اما دقیقترین تاریخ، و به گمان من محتملترین آنها، سال ۱۷۷۲ (۱۱۸۶ هجری[۸]) است که در آن هنگام احمدپاشا در قلاچوالان حکم می‌راند. پاشا ظاهربیگ را با روی خوش پذیرفت؛ اما چندی پس از آمدنش به درست یا نادرست او را مسئول غارتها و چپاولهایی دانست که گروهی چهل نفری در آن حوالی و اطراف بدان دست می‌زدند، و او را به گروگان گرفت تا آن عده خود را تسلیم کنند. پسر ظاهربیگ به نام قادربیگ این عده‌ای را که نظم عموم را مختل کرده بودند گرفت و کشت، اما دیگر برای نجات پدر دیر شده بود، زیرا پاشای عجول او را کشته بود. قتلگاه این چهل راهزن امروزه نزدیک بانی خیلان به گور «کره گل»[۹] موسوم است. گور ظاهربیگ نیز در همان نزدیکی، در دزی آیش، دیده می‌شود: دزی آیش را پاشا به جبران ستمی که به ظاهربیگ روا داشته بود به قادربیگ بخشید. احفاد ظاهربیگ خاندان حاکم جافهای مرادی را تشکیل می‌دهند که به بیگزاده معروف‌اند. دهش و کرم پاشا موجب آمدن چادرهای بیشتری گردید، تا سرانجام طایفهٔ مرادی به یکی از قدرتهای ناحیه بدل شد. ده هزار چادر رقمی است که عموماً در سخن از جمعیت این طایفه ذکر می‌شود.

پیش از آمدن ظاهربیگ شاره‌زور مسکن چندین قبیله بود، که پیشتر آنها را دیدیم یا در فصلهای آینده خواهیم دید. از آنجمله بودند گلالی، شیخ اسماعیلی، بیسری، چوچانی،

۸ـ این تاریخ اخیر با کشمکش موجود در ۱۶۳۹ و پیش از آن سازگار می‌آید، زیرا مرزی که سلطان مراد چهارم برایران تحمیل کرد بسی بیش از سایر ایام در جهت شرق پیش رفته بود. امین‌زکی، مورخ کرد، در اثرش به نام **تاریخ سلیمانی و ولاتی** (بغداد، ۱۹۳۹) با نقل از همین کریم بیگ سال ۱۷۳۷ (۱۱۵۰ هجری) را ترجیح داده است، و این سالی است که خالد پاشای بابان حاکم بوده است. توضیح دیگری که گاه برای این نام به گوش می‌خورد این است که جافها اصلاً عرب‌اند و از قبیلهٔ مرادی سوریه نشأت کرده‌اند. در کردستان این تمایل شایع است که منشائی عربی برای خود بجویند، و این تمایل خاصه در میان سادات(!) چشمگیر است و به آحاد قبیله نیز تسری یافته است و این البته معلول نفوذ اعراب به عنوان قوم فاتح و نژادی است که پیغمبر اسلام را در دامن خود پرورده است، لیکن این توضیح با اطلاعاتی که دربارهٔ جافها موجود است ابداً جور درنمی‌آید.

۹ـ Gorh-i Kurhagel (گوربچه‌ها، جوانها).

قه‌ویله‌ای[۱۰]، اسماعیل عذیری، شینکی[۱۱]، کافروشی، بلباس، کلهر، تیله کو، گلباغی و مندمی[۱۲]. آنطور که می‌گویند چهارتای اول جافهایی بوده‌اند که در مهاجرتی که پنجاه سال پیشتر روی داده بود آمده بودند. بخشهایی از این قبایل که به کار شبانی اشتغال داشتند زمستانها را در جنوب قره‌داغ، در «گل»[۱۳] و «سنگاو» بسر می‌بردند و تابستانها به ارتفاعات ایران، واقع بین سنه و سقز می‌رفتند.

تازه‌واردان چون شمار گله‌هاشان فزونی گرفت کم‌کم در تابستانها مسیر اسلافشان را به سوی شمال دنبال کردند، اما فاصله و مسافت شایسته را حفظ کردند و تا پنجوین بیشتر نرفتند و پاییز نیز زودتر از آنها به جلگه باز می‌آمدند. اما قادربیگ که این حرکت را اهانتی به مقام خود تلقی می‌کرد، پی دعوا می‌گشت و رسماً اعلام کرد که نام سگش را «شیره»[۱۴] گذاشته است ـ شیرآغا رئیس طایفهٔ گلالی بود. گلالیها با بریدن دم سگ متعلق به یکی از خویشان قادربیگ تلافی کردند. با این که کشتن یک آدم طبعاً منتهی به دعوای خونی می‌شود که باید برطبق رسوم معمول حل و فصل شود، هم در میان کردها و هم در میان عربها کشتن یا ناقص کردن دانسته و سنجیدهٔ دام اهلی اغلب چندان اهانت‌آمیز تلقی می‌شود که رفع آن جز با جنگ و خونریزی امکان‌پذیر نیست. باری، قادربیگ اکنون بهانه‌ای را که می‌جست یافته بود. در «حسن شهید» (شهیدان)، نزدیک منتهاالیه درهٔ شلیر بر شاره‌زوریها حمله برد و چهارصد نفر از آنها را کشت و بقیه را پراکنده کرد.

از این ائتلاف یا مجموعهٔ شکست‌خورده، گلالیها سر اطاعت فرود آوردند و در مقام چهارمین تیرهٔ بزرگ به مرادیها پیوستند؛ اما هنوز خاندان حاکم خاص خود را دارند، که اعضای آن عنوان «آغا» را واجدند و بیگزاده‌ها همیشه با آنها با احترام و توجهی رفتار می‌کنند که از رؤسای تیره‌های دیگر دریغ می‌دارند. «شیخ اسماعیلی»ها[۱۵] در شش روستای واقع بر کوهپایه‌های حاشیهٔ شمالی شاره‌زور ساکن شدند و تابستانها همچنان با جافها به ایران می‌رفتند. زیستگاه «بیسری»ها و چوچانی‌ها و «قه‌ویله‌ای»ها رادر فصل ۸ بیان کردم. اسماعیل عذیریها متوجه غرب شدند و در سرچنار و سورداش و بازیان و قلاسیوکه مقیم شدند. شینکی‌ها و کافروشها به بازیان رفتند، و تاکنون در همان‌جا در پناه همه‌وندها زندگی می‌کنند. بلباسها بر روستاهای دور از هم، چون قره‌تپهٔ نزدیک جبل

---

10. Qawilayi — 11. Shinki — 12. Mandumi

13. Gil — 14. Shera

۱۵ـ کلمان از زشتی چهره‌های گرد شیخ اسماعیلیهایی سخن می‌دارد که در نزدیک تاریار دیده است، برعکس چهره‌های بیضوی و زیبای مردم سیویل علیا.

حمرین و «قینه‌جه»[16] در شمال خورمال، پراکنده‌اند. بعضی از کلهرها ممکن است از محل گریخته و به عمدهٔ قبیله که اکنون در جنوب شاهراه خانقین ـ کرمانشاه سکونت دارد پیوسته باشند، اما صدوپنجاه چادر آنها به تیرهٔ ترخانی جاف ملحق شدند. از تیله کوییها عده‌ای در «خرخره»[17] واقع در جنوب شرق سقز ساکن شدند و بقیه جذب تیره‌های میکائیلی و رغزادی (رخزادی) جاف شدند. گلباغیها و مندمیهاهم به منطقهٔ سقز ـ سنه گریختند، اما تعدادی مندمی را هنوز می‌توان در روستاهای سورداش و بازیان یافت.[18]

در سالهای بعد بیگزاده‌ها خواه با تصرف یا خرید یا از طریق گرفتن پاداش صاحب زمینهای پهناوری به صورت «تاپو» شدند که از قزل رباط، واقع در آن سوی جبل حمرین در جنوب، تا پنجوین در شمال را دربر می‌گرفت. یکی از نواده‌های ظاهر بیگ به‌نام قادربیگ را که در ۱۸۴۸ کشته شد رهبری می‌دانند که با بیرون راندن عشایر سلف، یعنی قبایل «گیژ»[19] و روژبیانی[20] و زند، از نواحی «سرقلا» و «شیروانه»، واقع در شرق کفری، وضع و موقع جافها را در جنوب تحکیم بخشید.

در نموداری که در صفحهٔ بعد آورده‌ام کوشیده‌ام با استفاده از یادداشتهای خود و منابعی که اغلب با هم ناسازگار هم بوده‌اند نسب‌نامهٔ خاندان حاکم این عشیره را بازسازی کنم و نسبت خویشاوندی بیگزاده‌هایی را که در این کتاب از ایشان یاد خواهد شد نشان دهم. نیایی که همه ذکر می‌کنند جد اعلای ظاهربیگ موسوم به سیداحمد است، که باید در اواسط سدهٔ هفدهم پا گرفته باشد. جافها مانند بسیاری از قبایل دیگر کرد با واسطهٔ او ادعای نسب از پیغمبر عربی دارند. دور نیست که این سید به عنوان رهبر روحانی خود را در میان جافها جا کرده باشد و سپس با پیروی از شیوهٔ آشنا نفوذ مذهبی خود را برای بیرون راندن خاندان حاکم غیرروحانی به کار برده باشد. در حال حاضر دو نمودار صفحهٔ شاخهٔ متوازی در عراق مشخص و متمایزند: ظاهراً قادربیگ، فاتح حسن شهید، فرزند ذکوری از خود به‌جا نگذاشته اما برادرش، سلیمان دو پسر داشته به نامهای کیخسرو و

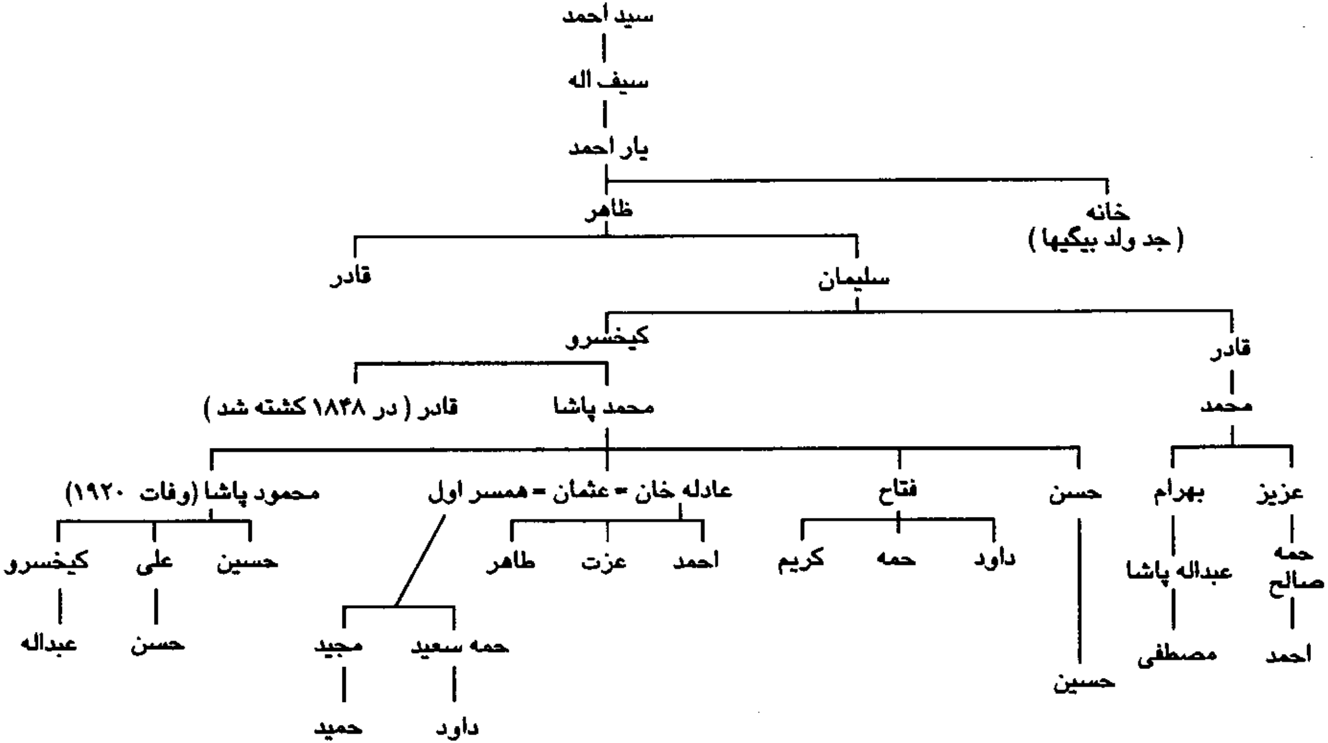
---

16. Qayneja 17. Khur Khura

۱۸ـ بلباس فدراسیونی است از قبایل (نگاه کنید به فصل ۱۵). یک بار از بابکر آغای پژدر شنیدم که گفت بلباسهای شاره‌زور «سین» و «رمک» بودند که سوار نظام زبدهٔ نادرشاه را تشکیل می‌دادند و سلیمان پاشای بابان آنها را از منطقه راند (۵۷-۱۷۴۳). ریچ (جلد ۱، صفحهٔ ۱۸۳) در پنجوین در دفتر یادداشت روزانه‌اش نوشت: «چادرهایی که اکنون در دشت مجاور می‌بینیم متعلق به گلالیها، کلهرها و بقایای قبایل دیگر هستند که اکنون از کوهستان فرود آمده‌اند، و از جافهای اصل نیستند.»

19. Gezh 20. Rozhbayani

نسب نامه بیگزادهای جاف



قادر. یک شاخه از این طایفه به کیخسرو بیگی و شاخهٔ دیگر به نام نوادهٔ ارشد قادربیگ، به بهرام‌بیگی معروف است.[21]

در زمان اشغال عراق توسط نیروهای ما جافها هنوز یک قبیلهٔ نمونهٔ کرد از نوع قدیم بودند و از یک سو خاندان اشرافی حاکم و از سوی دیگر شماری تیره‌های «رعیتی» داشتند، که هریک تقسیماتی مخصوص به خود داشت و توسط رئیسی به نام «کویخا» (کدخدا) اداره می‌شد. بعضی از این تیره‌ها مدتها بود سکونت اختیار کرده بودند و به کار کشاورزی اشتغال داشتند. دیگران، یعنی اکثریت، در درجهٔ اول چادرنشین بودند. در سالهای اخیر عدهٔ بیشتری از چادرنشینان به اقامت در روستاها میل کرده‌اند، اما این امر بیشتر از روی ناچاری بوده است: طرف یا در اثر سانحه‌ای طبیعی گله‌اش را از دست داده یا در جنگی قبیله‌ای یا لشکرکشی حکومتی گله‌اش به غارت رفته و به‌هرحال برای امرار معاش ناگزیر از کار بر زمین شده است. اما وقتی گشایشی در احوالش پدید آید، حتی پس از گذشت چندین سال، ممکن است باز به سرش بزند و زندگی چادرنشینی را از سر بگیرد. عامل مهمی که در اسکان این مردم چادرنشین مؤثر بوده مداخلهٔ دولت در عادات و رسوم قدیم قبیله‌ای بوده است.

از قبیلهٔ مرادی این دوازده تیره را چادرنشین می‌دانستند.[22]: میکائیلی (۱۱۰۰ چادر)، شاطری (۱۰۰۰ چادر)، گلالی (۱۰۰۰ چادر)، رغزادی (۷۵۰ چادر)، ترخانی (۵۰۰ چادر)، هارونی (۴۰۰ چادر)، کماله‌ای (۲۰۰ چادر)، عمله (۱۵۰ چادر)، سادانی (۱۵۰ چادر)، بداخی (۸۰ چادر)، یارویسی (۷۰ چادر)[23]. در حال حاضر عدهٔ

۲۱ـ تکرار نام قادر موجب سردرگمی است و من هیچ یقین ندارم که نسبتها را درست ضبط کرده باشم. در ایران شاخهٔ سومی است به نام ولدبیگی که گفته می‌شود از اعقاب خانه‌بیگ برادر ظاهربیگ هستند. سیدعباس العزوی، که لطف کردند و نسخه‌ای از کتاب عربی خود را تحت عنوان **قبایل کرد عراق** (بغداد ۱۹۴۷) برایم فرستادند سیداحمد را نوهٔ پیر خدرشاهو معرفی می‌کند که چنانکه گفتم گفته می‌شد رونق کارش در عهد سلطنت شاه‌عباس کبیر بوده (۱۵۸۷–۱۶۲۹). این امر بعید نمی‌نماید؛ اما هیچ‌یک از ولدبیگیها چنین چیزی را عنوان نکرده‌اند، لیکن این نکته را از شاخهٔ باباجانی ولدبیگی و تیرهٔ یناخی (فصل ۱۵) شنیده‌ام. گفته می‌شود یناخیها از بیگزاده‌ها هستند.

۲۲ـ ارقام درون پرانتز معرف تعداد چادرهایی است که در ۱۹۲۲ هنوز ییلاق و قشلاق می‌کردند.

۲۳ـ بیشتر این تیره‌ها به تیره‌های فرعی تقسیم می‌شدند که عده‌ای از آنها به علت وسعت خود اهمیتی داشتند و جهانگردان اغلب آنها را با قبایل مستقل اشتباه می‌کردند. فهرست زیر تقسیمات فرعی شش تیرهٔ عمده را نشان می‌دهد:

چادرنشینان را با شمار مردمی که از همین تیره‌ها در روستاها ساکن شده‌اند بیش و کم برابر می‌دانند. بنابراین جمع ۵۴۰۰ چادر با ۱۰۰۰۰ خانواری که طبق مرسوم به کل مرادیهای چادرنشین اسناد می‌دهند سازگار می‌آید[۲۴].

قشلاق شش تیرهٔ بزرگ جاف معمولاً از غرب به شرق و از شمال به جنوب در این مناطق بود: میکائیلی درسنگاو، از رود باسره تا آوه‌سپی؛ رغزادی و ترخانی در منطقهٔ ذوعارضه‌ای واقع در شرق آوه‌سپی؛ هارونی برکنارهٔ سیروان در حوالی پیواز[۲۵]: شاطری در منطقهٔ جنوب رغزادی و هارونی؛ گلالی در شرق و جنوب کفری.

کوچ به سوی شمال نیز در جبهه‌ای مشابه صورت می‌گرفت. برای عبور از قره‌داغ از گردنه‌های سگرمه و پایکولی و درهٔ بانی خیلان، بر کنارهٔ سیروان، استفاده می‌شد؛ گذشتن از رشته‌کوه برانان با واسطهٔ گذرگاه اصلی برانان واقع در جنوب سلیمانیه و گذرگاههای گاوره‌قلا[۲۶] و «پاشه‌ری»[۲۷]، مقابل پایکولی، و تنگ‌دربندی‌خان، واقع بر سیروان، انجام می‌گرفت. طایفهٔ میکائیلی از گردنه‌های سگرمه و برانان و «اربت»[۲۸]، و درهٔ تانجه‌رو، و گردنهٔ «سرکلی پیچان»[۲۹] از رشته‌کوه ازمر می‌گذشت و با واسطهٔ «هرمیله» در غرب کره‌کژاو یا شرق آن ـ از برزنجه و حاجی‌ممند ـ شاربازیر را طی می‌کرد و سرانجام با

→

میکائیلی: حمه علی ویسی، علی بیگی، رشه بوری، شوانکاره، و بخشهای کوچکتری که ساکن‌اند.

شاطری: میرویسی، ورده‌شاطری، یوسف‌جانی، برایم.

گلالی: بیگزاده، بوره، خدرویسی، پژدری، سرکج، کرمه‌وانی.

رغزادی: حمه‌جان، اسماعیل، رغزاد، شیخ علی ویسی، سرحد.

ترخانی: علیق، قادرحسن، قچول.

هارونی: سلیم، نادرشایی، قارمانی، هارونی.

۲۴ـ در جریان تحدید حدود سال ۱۹۱۴ حق علفچر جافها در ایران به‌عنوان هیچ‌گونه ادعایی ارضی مطرح نشد و به‌همین جهت در صورت‌مذاکرات کمیسیون‌نامی از این جریان برده نشد. در سال ۱۹۳۱ حکومت ایران منکر حق جافها به عبور از مرز و ورود به قلمرو خود شد و از آن پس نیز متداوماً موانعی بر سر راه مهاجرتشان قرار داد و سرانجام از مهاجرتشان به ایران جلوگیری کرد. در نتیجه چادرنشینان ناچار شدند تابستان را در دشت شاره‌زور بگذرانند. واین امر موجب مرگ و میر بسیار در میان احشام و اطفال گردید، و به عامل مهمی در تسریع در حل و فصل قضیه بدل شد.

25. Pewaz   26. Gawra Qalha (گوره قلا!)

27. Pasharbe   28. Arbat   29. Sarkal-i Pechan

واسطهٔ گردنه‌های «کانی دزان» و «کوتره‌رش»[۳۰] بخش شمالی پیشرفتگی شلیر را می‌پیمود و به مراتع تابستانی خود در شرق بانه (ایران) می‌رفت. بقیه همه در «که‌ولوس»[۳۱]، در نقطه‌ای که پیشرفتگی شاره‌زور، در شرق کوههای سروچک متوجه پنجوین شده است گرد می‌آمدند: رغزادی و ترخانی از طریق پایکولی و «گاوره‌قلا» و «موان» در شاره‌زور؛ گلالی از طریق پایکولی و پاشه‌ری، و قدری جلوتر، با واسطه مسیری که از شرق منطقهٔ رغزادی می‌گذشت؛ شاطری نیمی به عنوان رغزادی و نیمی به‌عنوان هارونی؛ هارونی از طریق گذرگاههای بانی خیلان و دربندی‌خان به سوی پل «توه‌قوت»[۳۲] بر تانجه‌رو، در هفت هشت میلی شمال شرق برخوردگاه با سیروان، می‌رفت و از آنجا از طریق خورمال متوجه شمال می‌شد. از «که‌ولوس» با واسطهٔ یکی از سه گذرگاه «کانی سپیکه»[۳۳]، «نال پاریز»[۳۴] و «تره‌توان»[۳۵] به سوی دشت قزلجه پیش می‌رفتند و از آنجا همه (به استثنای هارونی که در نزدیک پنجوین از مرز می‌گذشت) برای ورود به ایران پیشرفتگی شلیر را با واسطهٔ گردنهٔ ناوخوان[۳۶] می‌پیمودند. از تیره‌های کهتر، کماله‌ای همراه میکائیلی و عمله و بداخی و سادانی همراه هارونی بودند. همین که به مرز می‌رسیدند تمام قبیله باز در قوسی در پیرامون کوه بزرگ چهل چشمه (۱۰۴۰۰ پا) باز می‌شد: میکائیلیها نزدیک بانه، رغزادیها در شرق آنها در خرخره، و همین‌طور الی آخر، تا هارونیها که در کوههای شرق مریوان چادر می‌زدند.[۳۷] قره‌تپه تقریباً حد جنوبی قشلاق مرادیها (گلالی) بود. به‌این ترتیب میدان کوچ سالانه‌شان حدود ۱۴۰ میل از هرسر بود.

روستاهای عناصر مقیم تیره‌های چادرنشین در محلهای ییلاقی و قشلاقی در دو سوی مسیر حرکت بودند. کوچندگان معمولاً چادرهای بزرگ زمستانی و وسایل سنگین ودست و پاگیرشان را نزد اعضای مقیم می‌گذاشتند و به بردن چادرهایی که در راههای کوهستانی قابل استفاده باشند اکتفا می‌کردند. بسیاری از رؤسای مرفه قبیله روستاهایی در ایران خریده یا به طرق دیگر تحصیل کرده بودند؛ ظاهراً گلالیها ایران را بر عراق ترجیح می‌دادند.

ثروت جافهای چادرنشین طبعاً گله‌های آنهاست. من فهرست مفصلی از سرشماری سال ۱۹۲۲ تیرهٔ هارونی را نگه داشته‌ام که جمع گوسفندانش را ۱۰۰۰۰ رأس ذکر می‌کند. جمع کل برای همهٔ طایفه ۱۲۵۰۰۰ است. البته این سرشماری بره‌های کمتر از یک سال را

---

30. Kotra Rhesh — 31. Kawlos — 32. Tuwa Qut

33. Kani Spika — 34. Nalparez — 35. Taratwan

36. Nawkhuwan

۳۷ـ اسماعیل عذیری در شمال غرب میکائیلی، یعنی نزدیک‌تر به بانه، چادر می‌زد.

شامل نمی‌شد، و بنابر رسم، شماری از گوسفندان متعلق به رؤسایی را که در سرشماری همکاری کرده بودند نیز معاف می‌داشت. از این گذشته عشایر در پنهان کردن دامها در چاک و شکاف کوهها و دره‌ها بسیار ورزیده‌اند. به این ترتیب رقم حقیقی به مراتب بزرگتر از ارقام رسمی بود. علاوه بر گوسفند هر خانواده‌ای تعدادی اسب سواری و گاو باری داشت.

دوتا از تیره‌های مهمی که به تمام و کمال ساکن بودند تیره‌های نورولی[۳۸] و یزدانبخشی بودند. نورولی (تیره‌های دشت و پرچه)[۳۹] مرکب از ششصد خانوار بود که در شانزده روستای نزدیک حلبجه ساکن بودند؛ یزدانبخشی هشت روستا در مثلث شامیران[۴۰] داشت. هر دو در اصل از مرادیهای چادرنشین بودند.

آخرین رئیسی که همه قبیله را به زیر نگین داشت محمدپاشا بود. پس از مرگ او یکی از پسرانش به نام محمودپاشا[۴۱] همچنان با چادرها می‌رفت و می‌آمد، درحالی که دیگری، یعنی عثمان‌پاشا[۴۲]، شوهر عادله‌خانم، در حلبجه می‌زیست و از سوی ترکها به قائم‌مقامی قضا نصب شده بود. چهار پسر دیگر در املاک خود می‌زیستند. بیگزاده‌ها محمودپاشا را از این بابت مقصر می‌دانند که با آزمندی خود نه‌تنها برادران و بنی‌اعمام بلکه تیره‌های «رعیت» را نیز از خود بیگانه کرد و پیوستگی جافها را از بین برد. در سال ۱۹۱۹ بیگزاده‌ها اگرچه هنوز در مقام زمینداران نفوذ داشتند و به واسطهٔ تبار اشرافیشان از احترام برخوردار بودند سلطهٔ بر چادرنشینان را که شمارشان هنوز زیاد بود از دست داده بودند، جز در مواردی که منصب حکومتی داشتند.

از جهانگردان قدیم، ریچ نقل می‌کند که کیخسروبیگ، رئیس جافها، ملازم حضور پاشا در سلیمانیه بوده و بعدها از او در جایگاه تابستانی‌اش در مریوان دیدار کرده: سه تا از پسران[۴۳] و برادرزاده‌اش به نام محمدبیگ، پسر سلف او، قادربیگ، نیز حضور داشتند. ریچ توانایی جنگی قبیله را ۲۰۰۰ سوار و چهار هزار تفنگچی پیاده برآورد می‌کند. بعدها، نزدیک بانه، شکوه‌های زیاد در بارهٔ غارتگریهای این قوم به هنگام اقامتشان در آن حوالی و حدود شنید. فریزر در داستانی که پیشتر نقل کردم، و برای این طایفه جای فخر

---

38. Noroli 39. Parcha

۴۰ـ Shamiran. سایر تیره‌های ساکن یا نیم‌چادرنشینی که جزو مرادیها به‌شمار می‌آیند عبارت‌اند از: پزماله، که پیشتر ملازمان رئیس طایفه از افراد آن بودند؛ مسعودی در پنجوین، عیسایی در میان شاطری. برای سایر گروههای کوچکی که گفته می‌شود جاف‌اند و از مرادیها به شمار می‌روند نگاه کنید به صفحهٔ ماقبل آخر صفحهٔ ۱۳.

۴۱ـ سال وفات ۱۹۲۰. ۴۲ـ سال وفات ۱۹۰۹. ۴۳ـ نام پسرها را ذکر نمی‌کند.

نیست، از جافها در پیوند با همه‌وندها یاد می‌کند. فلیکس جونز می‌نویسد دسته‌هایی از راهزنان همه‌وند و جاف راه بین خانقین و قصرشیرین را جولانگاه خویش ساخته بودند و گذشتن از این راه بی‌محافظ مقرون به ایمنی نبود، و گروهی از سواران جاف به سرکردگی رئیسشان محمود بیگ (محمد؟) او و راولینسن را نزدیک سرپل زهاب به مسافت چندین میل بدرقه کردند. هابرد می‌گوید اینها هرگاه به هنگام کوچ از منطقه می‌گذرند مایهٔ رعب و وحشت محل‌اند، زیرا هرچه را که گیر بیاورند غارت می‌کنند و می‌برند.

شاید جالبترین صفحات کتاب دل‌انگیز «سون» صفحاتی باشد که اقامتش را در حلبجه توصیف می‌کنند. به محض رسیدن به حلبجه گستاخانه به خانهٔ طاهربیگ[۴۴] پسر ارشد عادله‌خانم رفت و خود را «میرزا» و بازرگان ایرانی معرفی کرد. به دستور عادله‌خانم اتاقی در طبقهٔ بالای خانهٔ طاهربیگ به او داده شد، اما بعدها به خانهٔ عادله‌خانم برده شد و در اتاقی در طبقهٔ پائین عمارت منزل کرد و منشی پارسی عادله‌خانم شد. طاهربیگ شاعری صاحب آوازه بود. مقدمه‌ای را که بر دیوانش نوشته شده و در ۱۹۳۶ در سلیمانیه نشر یافته است در زیر می‌آورم.

طاهربیگ، شاعر صاحب آوازه و نامدار و شیرین‌سخن، پسر عثمان‌پاشا، پسر محمدپاشا بود. دودمان و خاندان بیگزاده‌های جاف را از زمرهٔ امرای بزرگ و معروف کرد بشمار می‌آورند. یکصد و پنجاه سال پیش ریاست قبیلهٔ جاف را داشتند. بعدها به تشویق حکومت بابان به شاره‌زور آمدند و از عهد حکومت بابانها تا تشکیل حکومت عراق همچنان رئیس و رهبر قبیلهٔ جاف بودند.

طاهربیگ در سال ۱۲۹۵ هجری قمری (۱۸۷۸) به جهان آمد و در ۱۳۳۷ (۱۹۱۸) از جهان رفت. در سلیمانیه بدورد حیات گفت؛ جسدش را به حلبجه بردند و در روستای ابابیله، که به نام یکی از اصحاب پیغمبر(ا) نامگذاری شده و یک ساعت راهی از حلبجه فاصله دارد دفن کردند. طاهربیگ در مدرسه یا مدرسهٔ متوسطه درس نخواند؛ و تنها در مکتب ده تحصیل کرد. با این همه، فهم و درک و دانش عمومی و ذکاوتش با میزان تحصیلاتش همگام و هماهنگ نبود ـ ده بار بیش از آن بود.

طاهربیگ به چهار زبان کردی و فارسی و ترکی و عربی شعر می‌سرود. وی واژه‌نامهٔ منظومی به این چهار زبان نوشت. ما کوشش بسیار به عمل آوردیم لیکن متأسفانه به این اثر نادر دست نیافتیم. درج این قطعاتی را که از او می‌آوریم به خواهرش ناهیده خانم مدیونیم که آنها را برای ما فرستاد. ما از کسانی که سروده‌های دیگری از این بزرگوار را در

۴۴ـ وعجب آنکه سون وی را ناپسری عادله‌خانم می‌خواند. راست است عادله خانم ناپسریی داشت به نام مجید، اما خود سه پسر هم داشت که طاهربیگ ارشدترین آنها بود.

اختیار دارند طلب می‌کنیم که آنها را برای درج در چاپ دوم این اثر برای ما بفرستند.

نمونه‌ای از فراست طاهربیگ چنین است: در زمان حکومت ترکان، پانزده سال(!) پیش از جنگ بزرگ، میجرسون معروف سفری به کردستان عراق کرد. پس از چندین سال که بدین‌سان در محل بسر برد به خانهٔ عثمان‌پاشا، پدر طاهربیگ، رفت، خدمتکار شد و چندین ماه در خدمت او ماند. خود را غلامحسین معرفی کرد. این غلامحسین، که همان میجرسون بود، در مقام خدمتکار بسیار خوب کار می‌کرد. طاهربیگ نیز به علت همین حسن خدمت با او به منتهای ادب رفتار می‌کرد و به او مهر می‌ورزید. اما باتوجه به پاره‌ای غرائب رفتار همین غلامحسین، به او شک برد؛ زیرا می‌دید که رفتارش به رفتار یک خدمتکار شبیه نیست و مردی بسیار مؤدب و درستکار است.

روزی طاهربیگ کتابی فرانسه را مطالعه می‌کرد. غلامحسین (میجرسون) به او گفت: «آقا، جنابعالی مثل این که فرانسه هم می‌دانید؟»

طاهربیگ پاسخ داد: «بله، کمی می‌دانم، تو چطور، هیچ می‌دانی؟»

غلامحسین گفت: «بله، شش هفت سال پیش در ایران خدمتکار یک فرانسوی بودم، از او کمکی یاد گرفتم.»

طاهربیگ چون بر این امر واقف شد همیشه در مورد مسائل محرمانه با او به فرانسه حرف می‌زد. روزی هنگام صحبت از زبان غلامحسین (میجرسون) به جای کلمه نه لفظ new پرید. طاهربیگ از این لغزش زبانی تعجب کرد و به این نتیجه رسید که این مرد به نام غلامحسین حتماً انگلیسی است، زیرا لفظ new لفظی است که انگلیسیها برای نه به کار می‌برند.

او را پیش خواند و پرسید: «اسمت چیست؟»

غلامحسین گفت: «جانم به فدایت، متوجه منظورتان نمی‌شوم؟ اسمم همان است که با آن صدایم می‌کنید.»

طاهربیگ گفت: «نه، تو اسمت را تغییر داده‌ای. تو انگلیسی هستی.»

غلامحسین گفت: «از کجا می‌دانید؟»

طاهربیگ گفت: «از حرف زدنت معلوم است.»

غلامحسین گفت: «درست می‌فرمایید. من انگلیسی هستم و اسمم میجر(!) سون است. چندین سال است که در عراق و ایران و عثمانی سیاحت می‌کنم.»

طاهربیگ وقتی چنین دید از او خواست که آنجا نماند، مبادا که رابطه‌اش با حکومت تیره شود. میجرسون رفت و سیاحتنامه‌ای نوشت و در آن از ذکاوت و فراست طاهربیگ تحسین کرد.

در کتاب سون اشاره‌ای به کشف هویت او از سوی طاهربیگ نشده است. نه این که او را بیرون نکردند بلکه آنطور که خود او می‌گوید چون موقع رفتنش شد انواع و اقسام موانع را بر سر راهش قرار دادند، به ویژه عادله‌خانم که می‌خواست او را به عنوان معلم فارسی دو پسر کوچکش نزد خود نگه دارد، هرچند البته فارغ از نگرانی هم نبود. یکی از موجبات این نگرانی امین افندی نامی بود که آلمانی تبار و از یهودیان نومسلمان بود و خود را به‌عنوان مشاور نزد عادله‌خانم جا کرده بود. امین افندی که از حضور این مسافری که اگرچه ایرانی بود بنابر گفتهٔ خود چندین سال را در اروپا بسر برده بود احساس نگرانی می‌کرد، در صدد برآمد تخم بدگمانی را در ذهن طاهربیگ بیفشاند. اما به‌نظر می‌رسید که این کوشش بیشتر ناشی از انگیزه‌های مربوط به کار و حرفه و نفس بیگانه بودن سون بوده و با مسألهٔ نژاد و مذهب ربط چندانی نداشته است. انگیزهٔ دیگر، آمدن شخصی به محل بود که خود را به شیخ‌الاسلام سنه معرفی می‌کرد و سون را پیشتر در قسطنطنیه دیده بود و اکنون او را در «بیاره» می‌جست. شیخ، که در ملاقات پیشترشان نمی‌پذیرفت انگلیسی باشد، اکنون به مسلمان بودنش مشکوک بود. حقیقت این که پس از بازگشت به سلیمانیه، شیخ از حلبجه دیدار کرد و با متهم کردن او به مسیحی بودن در مجلس عادله‌خانم غوغایی برانگیخت. اما بنابر آنچه خدمتکار سون، همه تعریف می‌کند عادله‌خانم و پسرش سخت از او دفاع کردند و لهجهٔ شیرازی او را شاهد مدعا آوردند و گفتند دیده‌اند که نماز می‌خوانده است.

سون می‌گوید تنها کسی که وی هویت خود را در کرکوک بر او آشکار ساخت یکی از مسیحیان موصل بوده که با او در سلیمانیه دوست شده بود. من خود روزی از عادله‌خانم پرسیدم آیا هرگز به سون، هنگامی که در خانه‌اش بوده شک برده است؟ گفت: «راستش، یادم هست که پسرم، طاهر، روزی پیشم آمد و گفت فکر می‌کند این غلامحسین اروپایی باشد؛ اما من گفتم به هرحال مهمان ماست و ما نباید درکاری که به ما مربوط نیست مداخله کنیم.» ممکن است پس از این واقعه احتیاط بیشتری کرده باشد. به‌هرحال، شواهدی که کردها ارائه می‌کنند همه گواه بر مهارت سون هستند، چه حتی ستایندهٔ هوش و ذکای طاهربیگ نیز مدعی است که وی یعنی طاهربیگ پس از شش هفت ماه همنشینی مدام با او تازه به هویتش مشکوک شده است.

دیگر از قبایلی که نقش مهمی در سیاست حلبجه ایفا می‌کنند هورامیها یا هورامانیها[۴۵] هستند که در دو سوی رشتهٔ اصلی زاگرس سکونت دارند و نام خود را به این بخش داده‌اند. این بخش باریکه‌ای از سرزمین گورانی لهجه‌ای است که در میان

۴۵ـ اورامانی.

جماعات «کردی» زبان سلیمانیه و اردلان پیش می‌رود و به دو بخش عمده تقسیم می‌شود: لهون[۴۶] و تخت[۴۷]. تخت به‌نوبهٔ خود به تقسیمات دیگری منقسم می‌شود: حسن سانی[۴۸]، بهرام بیگی و مصطفی‌سانی، که نام خود را از نیاکان حاکم این تیره گرفته‌اند.

هژده روستای بخش اصلی لهون گروه فشرده‌ای را در زاویه‌ای تشکیل می‌دهند که رشته‌کوه هورامان در شمال شرق با سیروان در جنوب، به‌وجود آورده است. مرز بین‌المللی از ستیغ‌کوه، از نزدیک شمالی‌ترین روستای این مجموعه، به نام «بی‌درواز»[۴۹]، به پایین میل می‌کند: خط مرزی بسیار نامنظم است و کمیسیون تحدید حدود سال ۱۹۱۴ این خط را بدین منظور به این شکل رسم کرد که همهٔ روستاها را در ملکیت ایران قرار دهد (لازم به یادآوری است که این بخش همان بخشی بود که در آن پیش از ۱۹۰۵ تغییراتی نسبت به «وضع موجود» در ۱۸۴۸ روی داده بود و این تغییرات می‌باید تصدیق می‌شد). پیش از ۱۹۱۴ چندین سال بین لهون و پادگانهای مرزی عثمانی روابط بسیار تیره بود و کار، به آتش زدن نوسود[۵۰]، روستای عمدهٔ منطقه و جایگاه جعفرسلطان، رئیس قبیله، کشیده بود. لهونیها با تشدید حملات خود در آن سوی مرز معامله به مثل کردند. در ضمن، به علت جنگهای ایتالیا و بالکان و سایر اشتغالات دیگر نفوذ و اقتدار عثمانی به اندازه‌ای کاهش یافته بود که مردم صلح‌جوی «ته‌ویله»[۵۱]، که روستایی است که مانند روستای همتراز خود به نام «بیاره» بر کنار مرز واقع است، درصدد برآمدند با دعوت از قادربیگ پسر جعفرسلطان به اقامت در محل، ایمنی خود را در قبال تعدیات تأمین کنند. عواقب امر قابل پیش‌بینی است، زیرا قادربیگ ابتدا خانه‌ای و سپس باغی را تصاحب کرد، پس آنگاه تنها حمام روستا را مالک شد و بر باغهای دیگر دست انداخت. سایر اعضای خانواده طی جنگ ۱۸-۱۹۱۴ از فروپاشی کامل اقتدار عثمانی استفاده کردند و بر شانزده روستای دیگر واقع در خاک عراق دست انداختند. بیشتر این روستاها هرچند مانند خود هورامان گورانی زبان بودند ملک قانونی جافها بودند. همین‌طور در ایران، در مواقع مختلف از ضعف حکومت استفاده کردند و سلطهٔ خود را برشماری از روستاهای بخش پاوه، در جنوب شرق، گستردند. بعضی از این روستاها نیز گورانی لهجه بودند.

در حد بلافصل شمالی روستاهای لهون واقع در عراق، چهار روستاست که در تصرف بهرام بیگیهاست، و در شمال آنها هشت روستا در اختیار حسن سانیهاست. هریک از این

---

46. Lahun 47. Takht

۴۸ـ سان مخفف سلطان و لقبی است که در زمان صفویه به رؤسای عمده داده می‌شده است.

49. Bidarwaz 50. Nosud 51. Tawela

دو تیره حدود چهارده روستا در ایران دارد، اما حدفاصل دقیقی بین آنها نیست. روستای عمدهٔ تیرهٔ نخست «دزلی» و روستای عمدهٔ تیرهٔ دوم «شاری هورامان»[۵۲] است که در پیمان زهاب از آن نام برده شده است. مصطفی سانیها که در اصل چهارده روستا داشتند و مرکزشان «رزاو»[۵۳] است متوجه شرق می‌شوند و ملکی در عراق ندارند. در دوران ناتوانی ایران همهٔ این تیره‌ها شاخکهای خود را به سوی شرق دواندند: مصطفی سانیها بر حدود چهل روستا در منطقهٔ «ژاوه‌رو»[۵۴]، واقع بر بخش علیای سیروان در جنوب غرب سنه، دست انداخته‌اند.

بیگزاده‌های هورامان برخلاف بسیاری از خاندانهای عشیره‌ای کردستان نسبت خود را نه به پیغمبر اسلام بلکه به طهمورث کیانی، شهریار افسانه‌ای ایران، می‌رسانند که پس از مرگ اسکندر بیگ (اسکندر کبیر) توسط بهمن پسر دارا، پسر اسفندیار(!)[۵۵] به حکومت

---

52. Shar-i Hewraman 53. Razaw 54. Zhawaru

۵۵ـ بیگزاده‌ها عموماً به تاریخ دست نبشته‌ای اشاره می‌کنند که در اختیار حسن‌بیگ پسر حسین بیگ، رزاو است، و این حسن بیگ این نسخه را آنی از نظر دور نمی‌دارد. سپاسگزار تحسین‌بیگ دانشجوی مدرسهٔ اقتصاد لندن هستم که در ۱۹۵۵ خلاصه‌ای از آن را که منشی حسن‌بیگ تهیه کرده بود برایم با خود به لندن آورد. بخش عمدهٔ این نوشته بسیار آشفته و به خط نیم شکسته تحریر شده است و در بسیاری جاها قابل خواندن نیست، اما من توانسته‌ام نکات جالبی از آن استخراج کنم. نسب خاندان از اسفندیار و با ذکر نامهای معمول به کیومرث نخستین پادشاه سلسلهٔ پیشدادی می‌رسد که پیش از کیانیان بودند. نام والی لرستان که لشکر را فراهم کرد شاهوردی خان ذکر شده. گفته می‌شد که کال مجنون پهلوانی بوده است که در ارتش سلطان مراد چهارم (که از ۱۶۲۳ تا ۱۶۴۰ سلطنت کرد). تاریخ انتصاب عباسقلی به حکومت سال ۱۶۴۱ ذکر شده است.

تاریخچه‌ای که من در متن آورده‌ام مبنی بر اظهارات شفاهیی بوده که در سال ۱۹۴۲ ضبط کرده‌ام و نیز بر اساس تاریخ هورامان و رؤسای آن، که در همان سال زوراب بیگ پسر اسفندیار بیگ لهون برایم نوشت. تاریخ شورش «هه‌لو» خان سال ۱۶۰۶ و تاریخ قتل‌عام سال ۱۶۱۵ ذکر شده و شگفتا که نام شاه همه‌جا «حسین» آمده است (تاریخ سلطنت ۱۷۲۲ - ۱۶۹۴).

شاهوردی خانی که در این‌جا از او نام برده شده طبعاً آخرین اتابکهای لر کوچکی نیست که شاه عباس در ۱۵۹۷ او را برانداخت و کشت، بلکه پسر حسین بیگ نیای والیهای پشتکوه است. تاریخ حکومت شاهوردی خان احتمالاً حوالی سال ۱۶۳۰ تا ۱۶۶۰ خواهد بود. نگاه کنید به مقالهٔ من، مجلد شانزدهم مجلهٔ سلطنتی آسیای مرکزی، ۱۹۲۹ ، صفحهٔ ۳۵۰.

هورامان نصب شد و مدعی هستند که این حکمرانی تا روزگار حاضر در خاندانش بر دوام بوده و جز به مدتی کوتاه ـ در نیمهٔ نخست سدهٔ هفدهم میلادی ـ قطع نشده است.

نقل می‌کنند که یکی از امرای کرد به نام هه‌لو[۵۶] خان اردلان بر پادشاه خود، شاه‌عباس کبیر[۵۷]، شورید و سلطهٔ خود را بر منطقهٔ ژاوه‌رو، واقع بر کنارهٔ سیروان و شرق هورامان، گسترد. پسرش، خان احمدخان، که بعدها ملقب به خان کرد شد با عمل پدر موافق نبود و در آن مشارکت نکرد. چون لشکرکشیهای متعدد به «ژاوه‌رو» توفیقی در پی نداشت شاه‌عباس با خان احمدخان وارد مذاکره ومعامله شد تا پدرش را به او تسلیم کند، و قول داد در صورتی که چنین کند دخترش، شاهدخت «کلاوزیر»[۵۸] را به او بدهد و ضمناً از کشتن «هه‌لو» خان چشم بپوشد. بنابراین خان احمدخان با نیرنگ پدر را به بند کشید و او را به اصفهان فرستاد و شاه با در آوردن چشم «هه‌لو» خان و نکشتن او به قول دومش وفا کرد، اما این عمل با چنان خشونتی همراه بود که هه‌لوخان پس از چندی مرد. خان احمدخان متأثر از مرگ پدر و بنابر روایت، خشمگین از این که شاه به قول خود وفا نکرد و دخترش را به وی به زنی نداد، بر شاه شورید و سلطهٔ خود را بر این نواحی کوهستانی گسترد: زمستانها را در «زلم» و تابستانها را در «هه‌وارگای پیر رستم»[۵۹]، در شمال شاری هورامان می‌گذراند. خان احمدخان، به رغم اظهار وفاداری و حمایت رئیس طایفه، وی و تمام افراد ذکور خانواده را به ضیافتی دعوت کرد و آنها را کشت و سپس به سروقت کودکان بی‌دفاع رفت.

اما زن یکی از بیگزاده‌ها تصادفاً باردار بود و به دیدار خانهٔ پدر، که والی لرستان بود، رفته بود. کودک به دنیا آمد و عباسقلی نام گرفت و در زیر سایهٔ دایی بزرگ شد. در این ضمن خان احمدخان دیوانه شد و مرد. عباسقلی پس از اینکه به مردی رسید با راهبری لشکر و گرفتن یاغی مشهوری به نام کال مجنون[۶۰]، خدمتی مهم به حکومت کرد و به‌پاداش آن در جایگاه پدرانش به حکومت نصب شد.

این نمودار منشاء شاخه‌های عمدهٔ خانواده را نشان می‌دهد. نسلهای جدید خانواده بسیار پربار بوده‌اند. نسب نامه‌ای در اختیار دارم که در ۱۹۴۲ تدوین شده، و می‌دانم که کامل نیست، و هفتاد فرزند ذکور را نشان می‌دهد که همه تنها از نسل ذکور نسل هفتم فرود آمده‌اند. در نسل هشتم شمار این عدد ۱۱۹ نفر است. تنها جعفرسلطان نوزده پسر داشت.

۵۶ـ Wulo نوشته اما درست آن Halho است به معنی «عقاب». ـ م.

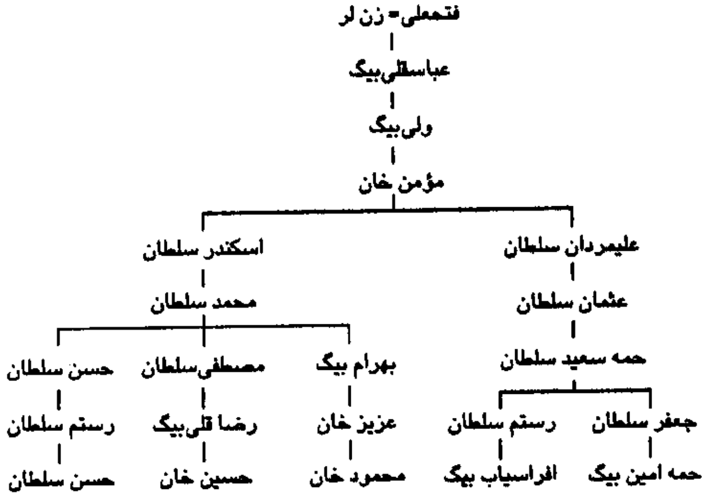
۵۷ـ دوران سلطنت ۱۶۲۹–۱۵۸۷.

۵۸ـ Klhawzer (زرین‌کلاه)

59. Hawarga-i Pir Rustam

60. Kalh Manun

نسبت نامهٔ بیگزاده های هورامانی



از ۱۹۱۵ نام اورامان (هورامان) با کشف سه نوشتهٔ تاریخی بر دانشمندان شناخته بوده است. دوتای این نوشته‌ها به یونانی و سومی به زبان پهلوی اشکانی است. من در یکی از فصلهای آینده به این مطلب عطف خواهم کرد.

پیش از این به شیخهای نقشبندی هورامان اشاره کردم. در ۱۹۲۱ دو مرشد عمدهٔ محل دو نوهٔ شیخ‌عثمان بودند ـ به نامهای علی حسام‌الدین ته‌ویله و شیخ‌علاءالدین بیاره. این دو البته نفوذ دو طایفهٔ بزرگی را که شرح دادم نداشتند، اما با این همه در سیاست محل نقش ناچیزی ایفا نمی‌کردند. من برای اولی احترام بسیار قائل بودم، زیرا نفوذ اخلاقی و معنوی خود را همیشه در تحکیم حکومت نظم و قانون به کار می‌انداخت و همیشه از دریافت‌هرگونه پاداش مادی از حکومت در ازاء خدماتش ابا می‌کرد. برعکس، پسرعمش پیرمردی ناآرام و آزمند بود و درعین حال که تظاهر به همکاری می‌کرد برای بهره‌برداری از نفوذی که در دستگاه حکومت داشت و غصب زمینهایی که نسلها در تصرف روستاییان ساده‌لوح بود هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد؛ مقرری ناچیزی می‌گرفت و با بیشرمی تمام مدام طلب می‌کرد که بر مبلغ آن افزوده شود.(۶۱)

باری، منطقهٔ هورامان لهون با بخشهای شاره‌زور، که مجاور آن است، این امتیاز را هم

۶۱ـ در شورش سال ۱۹۴۱ رشید عالی گیلانی، شیخ علاءالدین با امضای فتوایی در تأیید این شورش خود را بیشتر رسوا کرد.

دارد که خاستگاه کیشی است که خاورشناس مشهور فرانسوی[۶۲] قریب به صد سال پیش آن را چنین توصیف کرد: «مذهب حقیقتاً مهم ایران، هم از حیث احکامش و هم از حیث شمار پیروانش، و هم از حیث کیفیت خود آن.» به هرحال، فرقهٔ کاکه‌ای[۶۳] آن اندازه جالب هست که فصل جداگانه‌ای را به خود اختصاص دهد.

۶۲ـ کنت آ.دو گوبینو، (فصل سیزدهم).

63. Kakai

۱۲. زندگی در حلبجه

چون دفتر یادداشت مربوط به دیداری که در اوایل بهار ۱۹۲۲ به مدت چند هفته از حلبجه به عمل آوردم گم شده است ناگزیر باید داستان فعالیت‌هایم را براساس یادداشته‌ها بازسازی کنم و آن را با یادداشتهایی که در دیدارهای بعدی دربارهٔ این «قضا» تهیه کردم تکمیل کنم.[۱]

شخصیت سیاسی محل همچنان عادله‌خانم بود. نفوذش با واسطهٔ پسرش احمدبیگ اعمال می‌شد، که اسماً قائم‌مقام بود. اما «مدیر»ها مأموران عادی حکومت بودند و دستور کارشان را از جانشین حاکم سیاسی می‌گرفتند که خود تمام تصمیمات مهم را در مرکز قضا می‌گرفت. داودبیگ، که نمایندهٔ شاخهٔ دیگری از خانوادهٔ کیخسروبیگی بود مقام شهردار را داشت. پس از مرگ محمودپاشا در ۱۹۲۰ یکی از پسران او به نام علی بیگ به ریاست جافهای چادرنشین نصب شده بود؛ اما سلف من او را به خاطر بی‌کفایتی از این مقام عزل کرده بود و کریم‌بیگ برادرزادهٔ محمودپاشا و عثمان پاشا را با عنوان کهتر «کارگزار» به جای او گماشته بود. این کریم بیگ در بخشهای دورتر جنوب، نزدیک سیروان و در شرق کفری می‌زیست. عادله‌خانم و بیگزاده‌های حلبجه انتقال این منصب را به شاخهٔ کهتر خانواده سخت به دل گرفته بودند و این واقعه موجب نارضایی بسیار شده بود.

هر بهار محک کارآیی رئیس یا کارگزار بود: زیرا این هنگامی بود که باید از گوسفندهای دوازده تیرهٔ چادرنشین سرشماری به عمل می‌آمد و مالیات مربوط از قرار

۱ـ متن سخنرانی جالبی تحت عنوان «دوسال در کردستان» که جی. ام. لیز نخستین جانشین حاکم سیاسی حلبجه از مارس ۱۹۱۹ تا ژانویهٔ ۱۹۲۱ ایراد کرد و در مجلد پانزدهم مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی (۱۹۲۸) آمده است. سخنانی که نوئل و ایرمارشال هیگینز در این زمینه ایراد کرده‌اند بر لطف و جاذبه آن می‌افزاید.

هرسر هشت‌آنه[۲] جمع‌آوری می‌شد. برای پنهان کردن حتی رمه‌های بزرگ، سرزمینی مساعدتر از منطقهٔ پرچین و شکن جنوب قره‌داغ تصورپذیر نیست؛ و کدخداهای تیره‌های «رعیت» که هیچ‌گاه دیدن قیافهٔ مقامات حکومتی را برنمی‌تابند سخت می‌کوشیدند که پرداخت مالیات را به نحوی به آینده موکول کنند، تا هنگام کوچ از مرز بگذرند و موقتاً از مخمصه رهایی یابند. به علت همین ناکامی در گردآوری مالیات بود که سال پیش علی بیگ از کار برکنار شده بود، و جانشین حاکم سیاسی پیش از من می‌گفت که کریم‌بیگ نیز در کارش توفیقی نداشته است. جانشین حاکم سیاسی مسئول جافها بود، ولو این که جافها در خارج از منطقه سلیمانیه بودند و در خاک کرکوک چادر می‌زدند. بر آن شدم که هرچه زودتر با کریم بیگ در «کلار»[۳] دیدار کنم و سپس زندگی این عشایر را در قشلاق ببینم.

بامداد روزی با دستهٔ کوچکی از محافظان، حلبجه را ترک کردیم. در سه میلی شهر به جلگهٔ کوچک و زیبایی رسیدیم، به‌طول حدود دو میل و عرض یک میل. در وسط جلگه روستای «گونه»[۴] بود؛ روستاهای دیگری، متعلق به «نورولی»ها بر دامن تپه‌های اطراف غنوده بودند. من دردم این جلگه را «درهٔ خوشبخت» نام نهادم، زیرا با این که در کردستان جاهایی بسیار زیباتر و باشکوهتر از این وجود دارند، این جلگه با مزارع و مرغزارهای آراسته و پرچینهای خارتوت و حتی گاه سنگچینهای گردمزارعش از ده سال پیش که از انگلستان درآمده بودم بیش از هرجای دیگر خاورمیانه به وطنم شبیه بود. بر آهنگ حرکت افزودیم و پس از پیمودن سه ساعت راه از گردنهٔ پستی گذشتیم و به روستای «شک میدان»[۵]، در برخوردگاه تانجه‌رو و سیروان رسیدیم، آب رودخانه را برگردانده بودند و به مرغزار بسته بودند و محل گل‌آلوده و گرم بود. یک وقت چند خانوار عرب در این نقطه بودند که گاومیش‌بان بودند، و تنها اعراب ساکن لوا بودند. اگر هم تا سال ۱۹۲۲ در اینجا سکونت داشتند از آن پس به زودی ناپدید شدند.

یادم نیست که آیا توانستیم به گدار بزنیم یا با «کلک» از رود گذشتیم. راه، کرانهٔ راست سیروان را بر رشتهٔ تپه‌های بدسیمایی دنبال می‌کرد؛ در پنج میلی «شک میدان» به گلوگاه دوقلوی دربندی خان رسیدیم که با واسطهٔ آن، رود راه خود را از میان برانان و دنباله‌اش، «خشک»، در جنوب شرق، می‌گشاید. «خشک» حد بین خانقین و شامیران است. در اینجا راه باریک و دشوار می‌شود و به پلکانی از سنگهای فوق‌العاده لغزنده بدل می‌شود.

۲ـ Anna، یک شانزدهم روپیه.

3. Kelar

4. Guna

۵ـ در متن Shaq Mandan نوشته شده، اما «شک میدان» درست است. ـ م.

راه کنارهٔ رود نیز که به خوبی پیدا بود همان اندازه دشوار و خطرناک می‌نمود. نزدیک یک ساعتی وقت گرفت تا از نخستین تنگ به دشت «دزی آیش» رسیدیم. دزی آیش نخستین ملکی است که جافها در قلمرو بابانها تحصیل کردند. کمی پایینتر از نقطه‌ای که رود از تنگ درمی‌آید و پیش از بازشدنش، آثار پایه‌های پلی‌است. پیداست که راه مستقیم سلیمانیه به کرمانشاه در زمانی که این دو منطقه قلمرو حکومت واحدی بوده‌اند از این نقطه می‌گذشته. شب را در «بانی خیلان» آنجا که قره‌داغ فرو می‌نشیند و به رود امکان می‌دهد بی پیچ و خم بگذرد و گداری است که بسیار از آن استفاده می‌شود، در قهوه‌خانه‌ای گذراندم که از گل و نی فراهم آمده بود.

شب‌هنگام نامهٔ پرسوز و گدازی از کریم بیگ دریافت داشتم، که می‌گفت عوامل «خانم» در میان جافها شایعه انداخته‌اند که من برای عزل او می‌روم و این شایعه اثر نامطلوبی بر نظم و انضباط این عشایر سرکش داشته و حاضر به پرداخت مالیات نیستند. پاسخ مناسبی با همان پیک برایش فرستادم و سفارش کردم که شب را در جایی درنگ نکند. نامه را به خط خود و به زبان فارسی نوشتم، که زبان ادبی مردم جنوب کردستان است. این عمل، که نامه را به فارسی نوشته بودم و به عربی یا ترکی ننوشته بودم، بسیار حسن تأثیر داشت و اغلب در سفرهایی که در میان جافها می‌کردم به این واقعه اشاره می‌شد.

نکتهٔ خنده‌دار دیگری را از این شبی که در «بانی خیلان» بسر آوردم به‌یاد می‌آورم: قهوه‌چی از یکی از مشتریانش می‌خواست حسابش را بپردازد، اما در ضمن می‌خواست که موضوع از من پنهان بماند، و لذا به زبان معما، به نجوا می‌گفت: «فلوسه‌ئه که گوتر». به این ترتیب از سه زبان مختلف استفاده می‌کرد: لفظ فلوس در زبان عربی گفتاری به معنای پول است، «ئه که» حرف تعریف کردی است که به صورت پسوند می‌آید، و «گوتر» لفظ ترکی است به معنی «بیاور.»

منطقهٔ ذوعارضهٔ غرب سیروان در بیست میلی جنوب غرب بانی خیلان، سیزده میل از نزدیکترین خم رودخانه، اوج می‌گیرد و ۳۶۰۰ پا ارتفاع می‌یابد. این برآمدگی میانی، که به «داری خیله»[۶] موسوم است، شاخکهایی در تمام جوانب و اطراف می‌دواند که از میان آنها سیلابها بر بستر شنی در جهت جنوب شرق به سوی سیروان، در جنوب غرب به سوی نارین[۷] و در جهت شمال غرب به «آوه‌سپی» سرازیر می‌شوند. نارین رودخانهٔ کوچکی است و در نزدیک جبل حمرین به سیروان می‌ریزد.

راه هرگز زیاد از رودخانه دور نمی‌شود. از آبکندهای متعددی که سیلابها با واسطهٔ آنها

---

6. Dar-i Khelha 7. Narin

از «داری خیله» سرازیر می‌شوند و به دشت می‌آیند، گذشتیم. در نزدیک دهانهٔ بسیاری از اینها خرابهٔ پاسگاههای ترک بود، و در «پی‌واز» و «باوه‌نور» بازماندهٔ دو سربازخانه بزرگ بود که یادآور ایام پیش از ۱۹۱۴ و زمانی بود که رودخانه مرز بالفعل بین دو کشور ایران و عثمانی بود. گاه کف دره به اندازه‌ای وسیع بود که راه از زمین ذوعارضه دور می‌شد و بر چمنزاری خرم، درمیان بیشه‌های درختان گز و تیغ زارها ادامه می‌یافت. همچنان که می‌رفتم مدام برمی‌گشتم و به پشت سر می‌نگریستم و به ارتفاعات واقع در ایران چشم می‌دوختم. نامهای سحرآمیزی داشتند: شاهو[8]، با بالاپوش برف رخشانی که بر دوش افکنده بود و راهی دور در شمال شرق پیش می‌رفت؛ «بمو»[9]، که شکافهای عظیمی در پشت «شیخان» چهره‌اش را شیارزده بود؛ دالاهو[10]ی رگه‌رگه، که در دل سرزمین گورانها جای گرفته بود و دورتر، رشته‌های بسیار دیگری که لایه‌لایه برهم خوابیده بودند و همراهانم با نامشان آشنا نبودند.

کریم‌بیگ و برادرانش با جمع زیادی از کدخداهایی که از شمال و جنوب فرا خوانده بود چندین میل به استقبالم آمدند: استقبال هنوز در این‌گونه مواقع سخت مرسوم بود. با هم به «کلار» رفتیم. البته قصد و منظور او از این عمل این بود کاری کند که همهٔ کدخداها و افراد قبیله به چشم خود ببینند که جانشین حاکم سیاسی به خانهٔ او مهمان آمده است و شاید انتظاری را که حکومت از آنها دارد مستقیماً از زبان مقامی بالاتر بشنوند ـ که البته شنیدند.

لباس مردان جاف به رغم تماسی که هنگام ییلاق با «مد»های شمال دارند همچنان متأثر از جنوب است و حتی فقیرترینشان همیشه قبای بلند روی شلوار یا زیرشلواری گلدار می‌پوشد. بعضی از کدخداهای مرفه یا فرازجو به شیوهٔ بیگزاده‌ها قبای ابریشمین می‌پوشند و میزرهای گنده بر سر می‌پیچند، اما اینها استثناهایی بیش نیستند. بسیاری ریش می‌گذارند ـ ریش گرد و آراسته. در بعضی موارد ظاهراً زیر لب زیرین را در آنجا که ریش جوانان معمولاً تنکتر است می‌تراشند.

توجهم در مجلس به پیرمرد بظاهر محترمی جلب شد که روی قبای ابریشمین نیم‌تنه‌ای بلند از شال ایرانی پوشیده بود. معلوم شد شیخ‌حسن رئیس شاخهٔ برزنجیهای «دول پمو»[11] است. وی با این که ظاهراً سنی متشرعی بود به عنوان رهبر روحانی ساکنان قزلباش توزخرماتو و سایر روستاهای ترکمان‌نشین نزدیک شاهراه کرکوک پذیرفته شده بود. (از مردم این روستاها در یکی از فصلهای آینده سخن خواهم گفت). به

---

8. Shaho 9. Bamo 10. Dalhaho

11. Dolh Pamu

یمن پیشکشهایی که مریدان خرافی بدو می‌دادند گله‌اش به اندازه‌ای رشد کرده بود که ناگزیر خود را به تیرهٔ شاطری بسته بود و سالها بود با آنها در مقام یکی از افراد قبیله ییلاق و قشلاق می‌کرد.

کردهای چادرنشین نیز مانند عربهای بادیه‌نشین در چادرهای بزرگی که از قطعات بافتهٔ خشنی از پشم بز فراهم آمده است زندگی می‌کنند. پهلوها و منتهاالیه‌های چادر را می‌توان بر زمین میخ کرد یا برای هواگیری، بسته به مسیر جریان باد، بالا زد. برای جدا کردن بخش درونی چادر یا تأمین پوشیدگی آن به هنگامی که لبه‌های چادر را بالا زده‌اند از «چیغ» استفاده می‌شود. معمولاً با توجه به بزرگی و کوچکی چادر می‌توان میزان اهمیت و ثروت دارندهٔ آن را دریافت. ملاک سنجش، شمار تیرکهای چادر است. چنانکه پیشتر گفتم جافها دو نوع چادر دارند: چادر بزرگ برای قشلاق و چادر سبکتر برای راه و ییلاق. پذیرایی از میهمانان، هم در میان جماعت چادرنشین و هم در میان جماعت روستانشین وظیفه‌ای است، و بیشتر چادرها با واسطهٔ چیغ به دو بخش تقسیم شده‌اند و بدین‌ترتیب مهمانخانه (دیواخان) از بقیهٔ چادر جدا شده است. در بخش دیگر چادر، زنان می‌توانند با خیال آسوده وظایف خانگی را انجام دهند. رختخوابها و گهواره و گندم زمستان و برنج و روغن را می‌توان در همان بخش مخصوص به زنها انبار کرد. در چادرهای بسیار بزرگ ممکن است این دو بخش را با پرده‌ای از یکدیگر جدا کرد. البته جدایی زن و مرد اصولاً وجود ندارد، اما نشستن و صحبت کردن در اتاق مهمان چیزی نیست که زنها معمولاً در آن مشارکتی داشته باشند، اما در بخش زنها از دوستان و آشنایان، خیلی ساده و بی هیچ تظاهری به حجب و عفت فروشی پذیرایی می‌شود.

پس از یکی دوروزی که در کلار ماندم با کریم‌بیگ به «چیمن‌کوپرو»[12] رفتم، که در دوازده میلی جنوب کفری بر راه قره‌تپه واقع است. گلالیها در آنجا چادر زده بودند. در اینجا چند جوی شورآب هست که فکر می‌کنند پیش از آغاز به کوچ بهاره به سوی شمال آب آن برای گوسفندان بسیار مفید باشد. کریم‌بیگ که با کدخدایان «رعیت» سرسنگین بود در برخورد با آغاهای گلالی که به استقبال آمده بودند بسیار گرم بود: از اسب که پیاده شدیم یکدیگر را در آغوش کشیدند و شانه‌های همدیگر را بوسیدند.

دیدم که توفیق آغا، عضو ارشد خانوادهٔ حاکم، در جمع مستقبلینی که ما را به چادر مهمانخانه آوردند نبود، چندی بعد آمد و عذرخواهی کرد و گفت همسرش هنگام رسیدن ما به چادرها وضع حمل کرده و دختری زاییده است، و از من در مقام میهمان عالیجاه

---

12. Chiman Kopru

خواهش کرد که بنا بر رسم، نوزاد را نامگذاری کنم. تصادفاً آن وقت ذهنم به گلادیس[۱۳] مشغول بود، و شعر شاعر بی‌نام جاف[۱۴] به یادم آمد که می‌گوید:

هاتم به بونه‌ی خالت؛ توشی داوی زلفت بوم؛
طیری که نابلد بوم نمزانی دانه‌ای داوه.

ترجمه:

در پی خال رویت آمدم، به دام زلفت افتادم؛
پرنده‌ای خام بودم، ندانستم که دانهٔ دام است.

بنابراین «گلدسه»[۱۵] را پیشنهاد کردم که صورت کردی «گلدستهٔ» فارسی است. ماجرا دنباله‌ای خوش و خیال‌انگیز نداشت؛ اگر قلب «گلادیس» در انگلستان، روزی بر میدان تنیس کمترین لرزشی در خود احساس کرده بود (که من موجباتی حقیقی برای پنداشتن این که چنین بوده است ندارم) پیش از بازگشت به وطن آن قلب نیز چون قلب من آرام گرفته بود و ضربان عادی خویش را بازیافته بود. باری، گلدستهٔ گلالی بـه راه اکثریت کودکان این سرزمین رفت که در آن مرگ و میر اطفال وحشتناک است، و سه سال بعد وقتی از پدرش جویای حال او شدم به زحمت به‌یاد می‌آورد که در آن هنگام صاحب دختری شده بود.

پس از غروب آفتاب به دیدار آقای دیگری رفتم، کـه در محل اهمیتی داشت. همان‌طور که در زیر نور دو فانوس بر فرشهایی که بر زمین گسترده بودند نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم دو دست از پشت چیغ، که جایگاه زنان بود، پسربچهٔ پنج شش ساله‌ای را که دست وروی بسیار کثیف و شکمی برآمده داشت که از شکاف جلو پیرهن بسیار کثیفش پیدا بود، به درون راندند. این مطلب همیشه باعث شگفتی من بوده است که در میان کردها و عربها پدران و مادران که خود فوق‌العاده تمیزند و لباسهای تمیز می‌پوشند اجازه می‌دهند بچه‌هاشان با این سر و وضع کثیف در اطراف بپلکند. اغلب مگس دورچشمها و بینی‌شان را گرفته است و کسی کوششی در تاراندنشان نمی‌کند. پدر، بچه را بر دامن گرفت و نوازش کرد و پرسشهایی از او کرد که مراد از آنها برانگیختن کودک به نشان دادن هوش و فراستش بود. کودک پیشرس بی‌سراسیمگی به ایفای نقش خـود پـرداخت، و چـندی

---

13. Gladys

۱۴ـ این‌شعر باید از طاهربیگ جاف باشد. ـ م.

15. Guldasa

نگذشت که مادر و مادربزرگ سروشانه را از پشت جدارهٔ چیغ پیش آوردند و در تفریح و ستایش جمع مشارکت کردند. زن مسن و گستاخش مستقیماً به من خطاب کرد: «بله، جناب حاکم، واقعاً بچهٔ باهوشی است؛ ماشاءالله از حالا به لطف خدا و زیر سایهٔ عدالت دولت فخیمهٔ بریتانیا، بعد از تاریکی شب به چادرهای اطراف می‌رود و با چیزهای کوچکی که یواشکی بلند کرده است برمی‌گردد.» در پاسخ گفتم: «خدا را شکر» و فرمول مرسوم و مبهم آشنا را تکرار کردم؛ «انشاءالله بزرگ خواهد شد و مثل پدرش مرد شایسته‌ای خواهد شد.» گلالیها حتی در میان جافها به دزدی شهره بودند (ریچ هم در صد سال پیش به این موضوع اشاره کرده است). کریم بیگ این اشاره را دریافت، و من در روشنایی ناکافی درون چادر برق این دریافت را در چشمانش دیدم.

از کناره‌های سیروان، از راه روستای قره‌بلاغ و پشتهٔ شیروانه به کلار بازگشتیم.

در قره‌باغ شیخ وهاب طالبانی، که یکی از شیخ برمالهای بانفوذ طریقهٔ قادری است، از ما پذیرایی کرد. گفت که گرچه بیشتر املاک طالبانیها به کرکوک نزدیک است لیکن پدرش، شیخ حمید، به ملاحظهٔ این که می‌خواسته نفوذ خانواده را بیشتر گسترش دهد املاکی را برای او و برادرش، مصطفی، در این سوی رود، در «بن‌قدره»[۱۶] خریده است. بیگزاده‌های جاف نیز در اینجا املاکی داشتند.

پشتهٔ شیروانه نزدیک رودخانه و در دو میلی جنوب کلار است. نقطهٔ برجسته و مشخصی است که فلیکس جونز و چیریکف و مانسل از آن یاد کرده‌اند. بیضی شکل است، و طول آن در قاعده ۱۵۰ یارد و عرض آن قریب به ۱۰۰ یارد است. آجرهای پختهٔ زیادی از نوع «بابلی» در آن دیدم. بعضی از این آجرها را محمودپاشا، جد کریم‌بیگ، در ساختن آلونکی برای استفاده به هنگام شکار، بر رأس پشته به کار برده بود. این آلونک اکنون ویران است. چیریکف این محل را «انوشیروانه» می‌نامد، که شاید درستش هم همان باشد. تشابه نام پشته و رودخانه موجب آشفتگیهایی شده و بسیاری از جهانگردان به اشتباه رودخانه را «شیروان» نامیده‌اند.

صبح روزی با کریم بیگ و برادرانش نشسته بودیم که شخصی بی‌خبر از درآمد که گفتی از درون **حاجی‌بابا**[۱۷] سربرآورده است. بلوز چینداری از نوع قزاقی یا گرجی به تن داشت، فشنگدانهایی چپ و راست بر سینه حمایل کرده بود، پاچه‌های شلوار را در چکمه‌های روسی کرده بود و کلاهی پوستی بر سر داشت؛ ریشی بلند و فرفری داشت که پیدا بود تازه آن را رنگ کرده است. در وسطهای مجلس جای گرفت، حضار به احترامش

---

16. Binqudra

۱۷ـ اشاره به حاجی بابای اصفهانی، نوشتهٔ جیمز موریه، لندن، ۱۸۲۴.

نیم‌خیز کردند، با یک رشته «سلام، سلام» سریع با سپاس مهمانان سلام و احوالپرسی کرد. کسی از او چیزی نپرسید و گفت و گو در مسیر عمومی خود جریان یافت و دو سه دوری چای آوردند. سپس کریم بیگ، باز بی‌آنکه پرسش مشخصی را عنوان کند، طوری افتتاح سخن کرد که مرد بیگانه دریافت که دعوتی به توضیح حضور او است. وی که به پارسی بسیار زیبایی سخن می‌گفت و سخن را با آیه‌های قرآن و جملات و عباراتی از سعدی و دیگر آموزگاران اخلاق که کرامت و مهمان‌نوازی در حق بیگانگان و تیره‌بختان را توصیه کرده‌اند می‌آراست، قصهٔ احوال خود را بیان کرد و داستان بی‌سروتهی به هم بافت از این که چگونه او و اتباعش را موج جنگ از وطنشان در نزدیک کرمانشاه به قفقاز رانده و تاکنون نتوانسته‌اند به وطن بازگردند، و از کریم‌بیگ خواست به اتباعش خوراک بدهد و از من تقاضا کرد نامه‌ای به عنوان مدیر پنجوین به او بدهم و دستور بدهم که لدی‌الورود به هزینه شهرداری از آنها پذیرایی کند. این درخواست با داستان جور نمی‌آمد. مشکوک شدم؛ به او گفتم نزدیکترین راهش به وطن این است که از مرز که دوازده سیزده میل راه بیش نیست بگذرد، اما اگر مایل است از راهی سرراست‌تر به ایران باز رود به حاکم سیاسی خانقین خواهم نوشت و از او خواهم خواست تسهیلاتی در عبورش فراهم کند. در بیرون از مهمانخانه اسب مرد بیگانه را دیدم که به آخوری بسته شده بود ـ نریان سیاه زیبایی بود، با زین قزاقی. اما وقتی اردوگاهش را دیدم سوءظنم بیشتر شد: ژنده‌ترین مجموعه‌ای بود که می‌توانست فراهم آید. مردم اردوگاه بی‌گمان از نوع کولیهایی بودند که در لرستان دیده بودم، از همان ژنده‌پوشانی که از این سر به آن سر قلمرو عثمانی و قفقاز و ایران و جاهای دیگر می‌رفتند. چند سال بعد گزارشی از «سوق الشیوخ»، بر کنارهٔ سفلای فرات، دربارهٔ قبیله‌ای ایرانی که از قفقاز آمده بود و می‌خواست به وطن بازگردد، خاطرهٔ خفتهٔ این واقعه را در ذهنم بیدار کرد. مدارکی را که ادعا می‌شد این گروه در اختیار دارد و می‌خواهد برای مطالعه به بغداد تسلیم کند، خواستم. کاشف که به عمل آمد معلوم شد این مدارک چهل پنجاه برگ گواهی نامه‌ای است که رؤسای عشایر و شهرداران شهرکهای عراق و دیگران به آنها داده‌اند مشعر بر این که به مدت دو یا سه روز از این جمع پذیرایی کرده و این مردم دور از وطن را در سر راه خود به دیگران توصیه کرده‌اند. نمی‌دانم در این سالهایی که در میان آمده بود کجا بوده‌اند یا چندبار به عراق باز آمده بودند، اما این‌بار چند هفته‌ای بود که در شهرکهای کنار فرات به هزینهٔ دولت می‌چریدند. باری، صدور بخشنامه‌ای به این شیادی پایان داد.

در بازگشت به حلبچه از راهی آمدم که از میان منطقهٔ ذوعارضهٔ واقع در چند میلی غرب رودخانه می‌گذرد، و برای گذشتن از قره‌داغ، به منظور دیدن جایگاهی باستانی که به

پایکولی[18] معروف بود و در نقشه‌های ما از آن به «قلعهٔ قدیمی» یـاد مـی‌شد گـردنهٔ پایکولی را برگزیدم ـ کردها این محل را «بتخانه» نام داده‌اند. بتخانه در دشت و بر تپه‌ای طبیعی در بخش جنوبی پای گردنه و نزدیک باریک راهی واقع شده است که جافها به هنگام کوچ از آن استفاده می‌کنند. بنای اصلی ویران شده و آنچه از آن باز مانده تودهٔ سنگ و ساروجی است که بخش شمالی آن مرتفعترین قسمت آن است و بلندی آن حدود دوازده پا است. اما دامنه پوشیده از تخته‌سنگهای تراشیده‌ای است که بیشترشان مستطیل شکل هستند؛ دور تعدادی از این سنگها را گرد کرده‌اند؛ بر بسیاری از سنگهای مستطیل شکل و تعداد کمی از سنگهایی که اطرافشان گرد شده است نوشته‌هایی به زبان پهلوی نقش شده است. در میان قطعات بازمانده چند سروسینه دیدم: کله‌ها بسیار بزرگ بودند، و شکل و قوارهٔ کلاههای نمدیی را به ذهن فرا می‌خواندند که زمانی لرها[19] برسر می‌نهادند. صورتها ریش انبوه داشتند، وطرههای مو بر دو سوی چهره فرو می‌آویخت. دو تا از این نیم‌تنه‌ها در بخش غربی بنا و یکی در بخش شمالی و دیگری در بخش شرقی آن بود. آن که در طرف شرق بود با یکی از آنها که در طرف غرب بود ارتفاع سرشان از نوک سرتا انتهای ریش حدود سه‌پا بود؛ آن که در سمت شمال بود کمی کوچکتر است، اما نیم‌تنهٔ دوم یعنی نیم‌تنهٔ غربی، چیز کوچک و ناچیزی است[20].

تا آنجا که من می‌دانم نخستین کسی که از این بنا یاد کرده جی.بی. فریزر است که در بخشهایی که به شاره‌زور می‌پردازد و تحت عنوان یکم نوامبر ۱۸۳۴ آمده است می‌گوید: «شیخی از **بتخانه‌ای** تعریف کرد که در جای دیگری در دشت یافت شده و سنگهایی دارد پوشیده از خطوطی که کسی در آن منطقه قادر به کشف آن نیست.» راولینسن هنگامی که در ۱۸۳۶ از شامیران دیدار کرد از وجود «بتخانه‌ای» در «سه فرسخی محل» آگاه شد؛ آنطور که می‌گفتند سنگ‌نبشته‌ها وپیکره‌هایی دارد که شایسته آن است که جهانگردان آینده بدان توجه کنند. وی خود هشت سال بعد، در بازگشت از سفر درازی که فلیکس جونز وصف می‌کند، از این محل دیدار کرد و نمونه‌ها و نقاشیهایی از سی و دو تا از سنگ نبشته‌ها را با خود آورد، و توصیف کوتاهی از محل را در مجلهٔ **انجمن سلطنتی بررسیهای**

---

18. Paikuli

۱۹ـ این کلاهی است که هم‌اکنون هم شکاکها بر سر می‌گذارند ـ م.

۲۰ـ این توصیف براساس یادداشتی است که در شانزدهم اکتبر ۱۹۲۳ در دیدار دومم از این محل کرده‌ام. نگاه کنید به دو یادداشت از نویسندهٔ مندرج در «مجلهٔ جغرافیا» (جلد شصت و پنجم، سال ۱۹۲۵ ، صفحهٔ ۶۳) تحت عنوان «آثار باستانی در جنوب کردستان».

آسیایی شمارهٔ سال ۱۸۶۸ به دست داد: این توصیف ضمیمه‌ای بر مقاله‌ای بود که عالیجناب ادوارد تامس[۲۱] دربارهٔ سنگ‌نبشته‌ها نوشته بود.

جهانگرد اروپایی دیگری که گزارشی از این خرابه به دست داد باستانشناس آلمانی، ارنست هرتسفلد[۲۲] بود که طی دو دیدار بالنسبه کوتاهی که در سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۱۳ از محل کرد از قریب به صد تکه از قطعات کتیبه‌دار عکس و قالب گرفت و نتایج مطالعهٔ خود را به زبان انگلیسی و با بسیاری عکس و نقاشی در اثر سترگ خود به نام **پایکولی** منتشر کرد (برلن ۱۹۲۵). وی در مقدمهٔ کتاب، داستانی را باز می‌گوید که پیشتر سر تامس آرنولد برای من نیز نقل کرده بود[۲۳]: هرتسفلد برای تکمیل یافته‌های خود سخت مشتاق دستیابی به دفترچه‌های یادداشت راولینسن بود و برای نیل به این منظور موزهٔ بریتانیا و سایر کتابخانه‌ها را جست و جو کرده بود، اما نتیجه‌ای نگرفته بود. روزی برای انجام کار دیگری با آرنولد به‌انجمن سلطنتی جغرافیا در کنزینگتن‌گور[۲۴] رفته بود، و در حینی که در تالار مرکزی مشغول تماشای جعبه آینه‌ها بود ناگهان به کتاب مزبور برخورده بود که در همان جایی که عکس قطعهٔ موردنظر او بود گشوده شده بود: این قطعه در وسط بخشی بود که بی‌وجود سنگ نبشته بازسازی آن به طرز شایسته امکان‌پذیر نبود. سواد دیگری هم از قطعهٔ دیگری بود که در زمان راولینسن دست نخورده بوده و از آن پس خراب شده بود.

در ۱۹۲۳ به خواهش میس گرترودبل[۲۵]، که آن وقت مسئول ادارهٔ باستانشناسی عراق بود و خود این اداره را پایه‌گذاری کرده بود، باجافها ترتیباتی به جهت مسافرت و محافظت هرتسفلد به محل دادم (آن زمان شیخ محمود شورش کرده و بر سلیمانیه مسلط بود)، و او گزارش سفرش را به هنگام اطلاع داد:

> ترتیباتی که برای دیدارم از پایکولی داده شده بود کامل بود و توانستم بی‌هیچ ناراحتی در آنجا بمانم. هشت روز اطراف برج مخروبه را کاویدم و سی قطعهٔ کتیبه‌دار دیگر یافتم، و اکنون یکصد و سی قطعه در اختیار دارم یعنی تمام آنچه باز مانده است. این قطعات کار بازسازی نوشته‌ها را کاملتر و قابل اعتمادتر از آنچه درگذشته انجام گرفته است می‌سازد.

این نتایج در کتاب هرتسفلد (که آن وقت در آستانهٔ نشر بود) منعکس نشده‌اند، و

---

21. Rev. Edward Thomas 22. Ernst Herzfeld

۲۳ـ همچنین نگاه کنید به «مجلهٔ جغرافیا»، جلد ۶۵، صفحهٔ ۲۷۳.

24. Kensington Gore 25. Miss Gertrude Bell

هرتسفلد اکنون از جهان رفته است و من درست نمی‌دانم آیا این مطالعات منتشر شده‌اند یا نه. به‌هرحال، پژوهندگان اکنون تنها به سه چهارم مواد و مصالح موجود دسترسی دارند.

بنابر آنچه هرتسفلد بازسازی کرده این بنا بنای توپری بوده و پوشش خارجی آن از چهار سو از سنگ تراش خورده بوده است. وی علاوه بر سنگهای مستطیل شکلی که نقشها و کتیبه‌هایی بر خود داشته‌اند سنگهای دیگری هم یافته که دور نیست کنگره‌ها و برجکها و مزغلها و قرنیزهای برج بوده باشند. هرتسفلد تندیسهٔ نیم‌تنهٔ چهارمی را در سمت جنوب ذکر می‌کند (که یقیناً من از نظر دور داشته بودم) و معتقد است نیم‌تنهٔ دوم واقع در سمت غرب بنا کاری آزمایشی بوده که چون کوچک از کار درآمده پسند خاطر سنگتراش واقع نشده است. بنابراین این بنا قلعه یا معبده نبود بلکه فقط بنایی بوده بدین‌منظور که نوشته‌ها وتصویرهایی از پادشاهی را ارائه کند. نوشته‌ها ردیف کوتاهی از بخش بالای برج و هفت ردیف دیگر از سنگهای تراشیده در تمام طول پهلوهای شرقی و غربی را شامل می‌شدند ـ یکی به زبان پهلوی و دیگری به زبان اشکانی. ظاهراً تندیسه‌های نیم‌تنه را به قسمی بر ردیفهای فوقانی و کوتاه نوشته‌ها و هم ارتفاع با پهلوهای کتیبه‌دار نصب کرده بودند که پیش آمده بنمایند. این تندیسه‌ها بسیار باد و باران خورده و از شکل افتاده‌اند، اما نشانهای شاهی، یعنی گردن‌بند و گوشواره‌ها قابل تشخیص‌اند. از شکل و قوارهٔ تاج، که چنانکه از کلاهها درمی‌یابیم برای هریک از شاهان ساسانی فرق می‌کرده است، و نیز از خود نوشته‌ها چنین برمی‌آید که بنا را نرسه (نرسی) هفتمین پادشاه این سلسله که در ۲۹۳ پس از میلاد بهرام سوم نوهٔ برادرش را از سلطنت برانداخت برای بزرگداشت جلوس خود بر تخت‌سلطنت برپا کرده باشد. فهرستی که از حکمرانان و سرکردگان، همچنین خود متنها، که گفته می‌شود به هر دو زبان پهلوی ساسانی و اشکانی است، مهمترین اسنادی است که در اختیار داریم و در زمینهٔ تاریخی و باستانشناسی حائز اهمیت بسیارند.

پروفسور دابلیو. بی. هنینگ[۲۶] در رساله‌ای که اخیراً منتشر کرده و در آن مطالبی را بر نتیجه‌گیریهای هرتسفلد افزوده و پاره‌ای از استنتاجات او را اصلاح کرده است، علت برپا کردن چنین بنای عظیمی را در چنین جای پرت افتاده و کم‌ترددی بیان می‌کند: ولیعهدی که به نام بهرام سوم بر تخت سلطنت نشست هنگام فوت پدر، بهرام دوم، صغیر بود. عده‌ای از اشراف و اعیان بزرگ مملکت که مایل بودند شخصیت نیرومندتری را بر تخت سلطنت ببینند تاج و تخت را به نرسه (نرسی) که آن وقت پادشاه ارمنستان بزرگ و

۲۶ـ W.B. Henning «وداع با خاقان اق ـ آگاه تاران» "A. Farewell to The Khagan of Aq-agataran"

بولتن مدرسهٔ مطالعات خاور و آفریقا دانشگاه لندن، جلد چهاردهم، بخش ۳، سال ۱۹۵۲، صفحهٔ ۵۰۱.

کوچکترین پسر بازمانده شاهپور اول[۲۷] بود عرضه کردند. نرسه از راه «گنزکه»[۲۸] در آذربایجان، و شاره‌زور عازم تیسفون شد. اعیان و اشراف مملکت برای استقبال از او در «بن‌قدره» واقع در ۱۲۵ میلی شمال پایتخت گرد آمدند و به انتظار خبر ورود ماندند، سپس برای پیشواز و دیدار از او باز مسافت دو روز راه را پیمودند و در پای آخرین کوهی که باید برای وصول به دشت می‌پیمود به او برخوردند. بنای پایکولی به فرمان نرسه برپا شد تا نشان دهد که در این‌جا بود که به‌عنوان شاه شاهان به عموم معرفی شد.

پس از پایکولی با واسطهٔ گذرگاه «پاشه‌ری» از برانان گذشتم و باریکه راهی را در چند میلی شمال راه اصلی دنبال کردم و با واسطهٔ پل «توه‌قوت» از تانجه‌رو گذشتم. درست دم دروازه‌های حلبجه به تلگرافچی انگلیسی ـ هندی و عده‌ای پلیس برخوردم. مأمور مزبور گفت چون گزارش رسیده بود که عده زیادی از عشایر بر سر راهم کمین کرده‌اند گروه زیادی از افراد پلیس را از سلیمانیه برای محافظتم فرستاده‌اند؛ و به لحنی آمیخته به احساس افزود تلگراف زده و گفته است «هرچه باداباد، او پرچم را از سر درسرای حلبجه پایین نخواهد کشید.» من تردید نداشتم که اگر چنین پیشامدی می‌کرد به قولش وفا می‌کرد، زیرا به طبقه‌ای بسیار وفادار و مخلص و، به‌خلاف معروف، اغلب شجاع تعلق داشت. این واقعه نشان می‌دهد که محیط تاچه اندازه مشوش و متشنج بود. سفرم کاملاً موفقیت‌آمیز بود، و با آرامش قرین بود. اما همین که جافها چنان که باید به زیر فرمان نبودند، و این امر می‌توانست بسیار زیانبار باشد، مایهٔ ناراحتی خاطر بسیار بود.

در بین کسانی که در همان ابتدا در حلبجه با من دیدار کردند دو هیأت نمایندگی از جانب شیوخ نقشبندی یعنی شیخ حسام‌الدین «ته‌ویله» و شیخ علاءالدین بیاره بودند، که برای «عرض خیرمقدم» آمده بودند. هریک از این شیوخ مقداری حلوای گز و یک جفت جوراب بسیار خوش‌بافت و یک جفت کلاش برایم فرستاده بود. این هدیه را در دستمالی ابریشمین پیچیده بودند که آن نیز بافت محل بود. بسیار برایم جالب بود که در میان هیأتی که از سوی شیخ حسام‌الدین آمده بود سواری از افراد امیر مقتدر، خان بزرگ طالش را دیدم (طالش منطقه‌ای است در ایران، نزدیک مرز روسیه، در گوشهٔ جنوب غرب دریای خزر). زمانی که در قزوین بودم با امیر مقتدر که مخالف کوچک‌خان، رهبر جنگلیهای ملهم از بلشویکها بود و بر حکومت ایران شوریده بود، روابط و مناسبات دوستانه‌ای داشتم. حضور این سوار حد نفوذ این شیوخ را نشان می‌داد، و این که مریدی به نیت دستبوسی مراد خود چهارصد میل را آمده باشد یک امر عادی نبود. می‌باید دیدار این دو

۲۷ـ دوران سلطنت شاپور اول، ۷۲-۲۴۱ پس از میلاد.

28. Ganzaca

هیأت را پس می‌دادم.

طرح کلی منطقهٔ لهون در هر دو سوی مرز (که در اینجا چنانکه پیشتر گفتم خطی نامنظم و غیرمرسوم را دنبال می‌کند) عبارت است از برآمدگیهای تیزی که از قلهٔ هورامان عموماً به سوی جنوب غرب سرازیر می‌شوند؛ در میان این برآمدگیها و برآمدگیهای کمتر چینهایی است با اندازه‌های مختلف. در چین‌خوردگیهای بزرگتر روستاهای بالنسبه مهمی است با گردوبنها و باغهای پهناور، اما در چین‌خوردگیهای کوچک نیز چشمه‌سارها و باغها و کوخهایی است که سه‌چهار خانواری را در خود جای داده‌اند. دامنه‌ها را با مهارتی که نشان می‌دهد این کار اشتغالی قدیم است کرت‌بندی کرده‌اند. یکی از مهندسان برجستهٔ آبیاری می‌گفت او چیزی ندارد که در زمینهٔ این کرت‌بندی و کانال‌کشی در جاهای کوهستانی به هورامانیها بیاموزد.

«ته‌ویله» نمونهٔ خوب یک روستای بزرگ هورامان است. من از میان گردوزارها و باغهای آشفته و درهمی که برفراز بستر دره احداث شده بودند به آن نزدیک شدم. شمارش تعداد کرتهای دامنه (تلانها[۲۹]) امکان‌پذیر نبود، اما در بعضی جاها عدهٔ این تلانها دست‌کم به بیست می‌رسید. پهنای بعضی از آنها همین‌قدر است که یک ردیف درخت را کفایت کند. کانالهای آبیاری سریع در سطوح متعددی احداث شده‌اند؛ آب به صورت آبشارهای کوچک از کرتی به کرتی دیگر می‌ریزد، و هرجوی دو یا سه کرت (تلان) را آبیاری می‌کند. آب در بین باغداران برحسب ساعت در هفته تقسیم شده است؛ حق هریک از باغداران از قدیم و ندیم شناخته شده است، و هرگز اختلاف و دعوایی پیش نمی‌آید. خود روستا در برخوردگاه دو بریدگی، سه میل دورتر از ستیغ کوه، در بلندترین نقطهٔ آن واقع شده است. خانه‌های روستا، که تعدادشان بر هشتصد تا نهصد بالغ می‌شود، از سنگ ساخته شده‌اند و معمولاً دو طبقه‌اند ودر بخشهای مختلف روستا در ده تا بیست ردیف بر دامنه بالا رفته‌اند. پس از فرود آمدن تاریکی، وقتی چراغهای خانه‌های روبه‌رو روشن شدند از چادرم چنان بود که گویی از طبقات میانی آسمانخراشی بر آسمانخراش روبه‌رو می‌نگرم.

در پای روستا تکیهٔ بی‌طرح و نقشه اما جالب شیخ‌حسام‌الدین قرار دارد. اما خود پیرمرد حضور خان هورامی را در محل برنتافته بود و به روستای نوساز موسوم به «باخه کُن»[۳۰]، واقع در مسافتی در شمال روستا، نقل مکان کرده بود. چندین سال بعد او را مشغول احداث باغی زینتی در محل یافتم. در کنار تکیه گورستان خانوادگی است، که در دیداری دیگر که در ماه مه انجام دادم آن را بسیار زیبا و پوشیده از زنبق یافتم، اما قیافهٔ

---

29. Telan

30. Bakh-a Kon

ناخوشایندگورها، که بعضی از آنها را با ورقهای ساخته از پیت حلبی نفت پوشانده‌اند، این زیبایی را پاک آشفته است.

بیشتر مردم افزون بر باغداری صنعتگرند. «کلاش» تەویله معروف است، و من کار یکی از کلاشگرها را از نزدیک دیدم. تخت کلاش را از رشته‌های ژنده می‌سازند، ژنده را به عرض تقریبی تخت موردنیاز می‌برند؛ عرض ژنده همین قدر است که دو سه تا بخورد و به ضخامت‌مقرر برسد. کلاشگر کندهٔ کوچکی را به ارتفاع حدود یک پا به عنوان سندان به کار می‌برد؛ وقتی هر ژنده‌ای را تا می‌زد با چکش دو سه بار بر آن می‌کوفت، سپس آن را به سیخ بلندی که دسته‌ای بلند داشت و به «**پی‌کنه**»[۳۱] موسوم بود می‌کشید، آنقدر که تخت کلاش به طول موردنیاز می‌رسید؛ سپس با ابزاری موسوم به **دروش**[۳۲] (درفش) که بیشتر به یک آچار پیچ‌گوشتی بلند شبیه بود چهار سوراخ در طول در آن ایجاد می‌کرد و چهار تسمهٔ چرمی از آنها می‌گذراند. دو انتهای تخت را با پنجه‌ای موسوم به **لوت**[۳۳] (دماغ) و پاشنه‌ای موسوم به **چک**[۳۴] استوار می‌کرد. جنس این پنجه و پاشنه از چرم یاشاخ بود. لفظ کلاش عموماً به تمام پای افزار اطلاق می‌شود؛ رویهٔ آن که **سری‌کلاش**[۳۵] باشد با نخ پرک بافته می‌شود. دیگر صنعتگرانی که در این روستا دیدم عبارت بودند از کفش (**کوش**) دوز، آهنگر، نجار و جولاه. در روستا دکانهای عطاری و بقالی و خرازی فروشی و واسطه گری کالا، برای داد و ستد با ایران، نیز بود. یکی از فراورده‌های مهم منطقه سقز (**بنیشت**)[۳۶] است که از آن با تیغ زدن، از درخت بنه (**قزوان**)[۳۷] که درختی خودرو است می‌گیرند. بهترین نوع سقز سفیدترین نوع آن است که از تیغ زدن اول درخت بـه دست می‌آید، بعد کیفیت آن افت می‌کند و پس از هربار تیغ زدن زردتر می‌شود. بسیاری از روستاییان معاش خود را با گردآوری این صمغ و نیز با فروش گردو و توت‌خشکی که برای معاوضه با گندم به مناطق جلگه‌ای می‌برند تأمین می‌کنند[۳۸].

خط مرز، در حدود یک میلی‌بالاتر از برخوردگاه این دو بریدگی از آنها مـی‌گذرد. سواره از بریدگی واقع در بخش غربیتر محل، تا انتهای بـاغها، نـزدیک پـایه شـمارهٔ

---

31. Pekene
32. Direwsh
33. Luwt
34. Chek
35. Ser y Kelhash
36. Bnesht
37. Data Ben (Qezwan)

۳۸ـ توت تکانی همراه با شادی و رقص است به نام گزی‌دان Gzydan یا گسک دان (جاروب کردن). زیرا درخت را جاروب می‌کنند سپس بچه‌ها به بالای درخت می‌روند و درخت را تکان می‌دهند و زنان و دختران توتهای تکانده شده را جمع می‌کنند.

هفتادوهشتم، دیدار کردم. در این نقطه دو چشمهٔ خنک از دامنه کوه می‌جوشد. این دو چشمه را با بنای اتاقکی که از سنگ فراهم آمده است به دقت از آلودگی محافظت کرده‌اند. این چشمه‌ها پاتوق بیکارانی است که در هوای گرم بدانها پناه می‌برند. در بریدگیهای دیگر، باغهای ته‌ویله به باغهای «دزآوار»[39] واقع در ایران می‌پیوندند، اما خطی که این باغها را از یکدیگر جدا می‌کند به خوبی تعریف و توصیف شده است و مرز که ادامهٔ همین خط است مشکل خاصی پیش نمی‌آورد.

بیاره هم جایی است مانند ته‌ویله، اما در اینجا خط مرزی بسیار بی‌قاعده و پیچیده است. روستا بر دو سوی بریدگی پهناوری بنا شده است که سه روستای تابع ایران (هانه گرمیله، کمینه، و بی‌درواز)[40] بر بخش بالای آن واقع شده‌اند. درختستانها و باغها هرچهار روستا را به هم پیوسته‌اند؛ دو کانال مرتفع که سرچشمه‌شان در بخش بالای پشته است تپه را دور می‌زنند و باغهایی را آبیاری می‌کنند که خود پایین‌تر از باغهایی جای دارند که با کانالهایی آبیاری می‌شوند که از جوی اصلی نزدیک بیاره گرفته شده‌اند. اعضای کمسیون مرزی سال ۱۹۱۴ در تحقیقات خود با مشکلات بزرگی روبرو بودند، زیرا بسیاری از باغداران همسری در بیاره و همسر دیگری در هانه‌گرمیله داشتند و اوقات خود را بین این دو خانه تقسیم می‌کردند. افزون بر این، عده‌ای از املاک مشاع، مالکان مشترکی داشتند که در دو سوی مرز زندگی می‌کردند. به‌طورکلی باغهایی را که از کانالهای سطح بالا آب می‌گرفتند در ایران و آنهایی را که با کانالهای سطح پایین آبیاری می‌شدند جزو خاک عثمانی قرار دادند، و به این ترتیب مرز بین دو کشور مسافتی قابل ملاحظه از حاشیهٔ کانالی می‌گذشت که پهنای آن در میان باغهای انبوه به زحمت از سه پا تجاوز می‌کرد: جوی در خاک عثمانی بود اما باریکه راهی که از کنار آن می‌گذشت جزو خاک ایران بود. در عمل، روستاییان چون به حال خود باز گذاشته می‌شدند همیشه می‌توانستند با دادن قراری موقت کارها را به سامان کنند، اما وقتی سروکلهٔ مأموران دو دولت پیدا می‌شد و هریک می‌خواست حق حکومت خود را بر کرسی بنشاند، کار به ناراحتی طرفهای ذی‌نفع می‌انجامید.

از بیاره از میان گردوزارها به هانه گرمیله رفتم تا شب را در مقام میهمان افراسیاب بیگ، از خوانین ارشد لهون در آن روستا بسر برم. یادم هست با دیدن ترتیبات بهداشتی که در محل داده بوده و بسیار برتر و بهتر از آنچه بود که هم پیش و هم پس از آن در عراق و ایران خارج از هورامان دیده بودم سخت در شگفت شدم. این تسهیلات مایهٔ اعتبار و

---

39. Dizawar

40. Han-a Garmela, Kemina, Bidarwaz

سربلندی شخص وسپازین[۴۱] نیز می‌بود: روبروی مسجد، بر دامنهٔ تپه، ردیفی از اتاقکهای سرپوشیده بود که هریک دری چوبی داشت، و در درون اتاقک آب در دو سطح جاری بود: سطح بالا که در دسترس بود برای طهارت و بخش پایین که شتاب جریان آب بیشتر بود کار فاضلاب را انجام می‌داد.

هورامان از نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم اروپایی و ناشی از اصلاحات اداری نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم بیش از جاهای دیگر ایران و عثمانی بدور مانده بود. قطعات زیر، اثر طبع شاعر معاصر کرد، میرزاعبدالله گوران، حتی در این ترجمهٔ لفظ به لفظ و عاری از لطافتی که من از آنها به دست داده‌ام، زیاد از حقیقت به دور نیفتاده‌اند و بهتر از هر توصیفی رفتار و آداب و شیوهٔ زندگیی را که، گرچه شاید تاحدی به صبغهٔ خیال آلوده شده، و از اعصار فئودالی و اسلامی باز مانده است، بیان می‌کنند.

گه شت له هه‌ورامان

۱

دیمه و نی‌ریگا و بان[۴۲]

کو مه‌له شاخیک سه‌خت وگه ردن که‌ش — ئـاسمانی شـینی گـر تـوته بـاوه‌ش
سرر پوشی لووتکه‌ی به فری زور سـپی — بـه دارسـتان ره‌ش، نـاودولی کـپی
جـوگه‌ی ئـاوکان تـیدا قـه‌تیس مـاو — هه‌ر ئه‌رون ناکـه‌ن پـیچی شـاخ تـه‌واو
هـاوار و هـاژه‌ی کـه‌ف چـرینی چـه‌م — بـوته نـیاییی شـه‌و لایـه‌لایه‌ی خـه‌م
تووله ریی بـاریک، تـوناوتوون پشکـن — ریـبوار ئـه خـاته‌ئه نـدیشه‌ی بـی‌بن
ناوریگا تـه ق تـه‌ق، لاری بـه ردی زل — که هـیشتا گـه ردون پـیی نـه داوه‌تـل
گـاسه‌ره و ژووره، گـاسه‌ره و خـواره — تـالی و شـیرینی دنـیای ریـبواره

ترجمه:

گشت در هورامان

چشم‌انداز راه

یک مشت کوه سخت و گردنکش
آسمان کبود را در آغوش گرفته است.

۴۱ـ Vespasian تیتوس فلاویوس سابینوس وسپاسیانوس، امپراتور روم (متولد به سال نه و متوفا به سال ۷۹ پس از میلاد).

42. Diymen Rhega w Ban

سراندازش برفی بس سفید
دره دل خاموش، سیاه از درخت.
آب محبوس در جویها
همچنان می‌رود و هرگز پیچ و خم کوه را به پایان نمی‌برد.
جوش و خروش رودی که کف بر لب آورده
برای تنهایی شب لالایی غم‌انگیزی است.
باریکه راه توله‌مار مانند، که به هر کنج سرک می‌کشد
رهرو را در اندیشهٔ بی‌بن فرو می‌برد.
راه سنگلاخی است، بر کنارش سنگهای گرانی
که تاکنون گردش گردون آنها را نغلتانده است.
گاه سربالا است، گاه سرازیر
تلخی و شیرینی، دنیای گذرنده است.

۲

ریگای ناوباخ(۴۳)

پیش ئه وه‌ی بگه‌ی به ئاواتی دی
ئه کشیته ناوباخ تووله ماری ری
شنه‌ی سیبه ری داری گویز و توو
ئه‌سری ئاره قی ریبواری ماندو
ته‌سکینی ریگای باخه و باخی ویل
«ماندو نه‌بی»: له م کیل بوئه کیل
«سه‌لامون عه‌له‌یک، مامه‌ی بن دارگویز»
سه لامی ماندو له پیری بی‌هیز
«مه رحه با، سه‌رچاو، به چکه‌ی کاکول قیت
سموره‌ی سه‌ردار، روله‌ی زرنگ و زیت»
ئه‌روی، هه رئه روی، ته‌لانه و ته‌لان
ئه مجائه گه ییه، پیچی به رمالان

43. Rhega y Nawbax

ترجمه:

راه میان باغ

پیش ازآن که به ده دلخواه برسی
تولهمارراه خود را به میان باغ میکشد.
نسیمی که از سایهٔ درختان گردو و توت میوزد
عرق (پیشانی) رهرو مانده را خشک میکند.
«خسته نباشی!» این پیامی که هنگام گذشتن
از این باغ به آن باغ، از این سایبان به آن سایبان میشنوی
خستگی راه را میگیرد.
«سلام علیک، عموی زیر درخت گردو
سلام از مردی خسته به پیری ناتوان.»
ـ «خوشامدی، بالای چشم، بچهٔ کاکل کوتاه[۴۴]
سمور بالای درخت، جوان زبر و زرنگ»
همچنان میروی کوچهباغ به کوچهباغ
آنگاه به حاشیهٔ خانهها میرسی.

۳

دی

کام به ربه رو چکهی زور باسه فایه
چه شنی دلی شاد، دی یه، ئاوایه
خانووی به گزاده لهسای درهختا
ئارامی بو و که له کوشی به ختا
خانووی ئههالیش زوریان دوو نهوم
ههندی قنج وقیت ههندی لاروکوم
یک که له سهریه کتر به ره و لووتکهی کیو
بوئاسمان ئهچن وک پیپلیکهی دیو
له دیدا کام جیت گه وره به رچاو کهوت
مالی ئاغایه و خانهقاو مزگهوت

۴۴ـ در بسیاری از مناطق ایران و کردستان موی سر را در پس گردن کوتاه میکنند. این مو که از زیر میزر یا کلاه بیرون میزند و به بالا میل میکند کاکل خوانده میشود (توضیح مؤلف). در اینجا همان «کاکل» است، موی پیشانی که کوتاه کرده باشند. ـ م.

ترجمه:

ده

آن کنج آفتابگیری که بسیار باصفاست
همچون دلی شاد، آن ده است، روستاست.
سرای بیگزاده در سایهٔ درخت
آرامش عروس است در خانهٔ بخت.
بسیاری از خانه‌های مردم نیز دوطبقه‌اند
عده‌ای راست و کشیده بالا، عده‌ای کج و شکم داده‌اند.
برفراز یکدیگر رو به قلهٔ کوه،
به آسمان می‌روند چون پلکان دیو.
در ده هرجای بزرگی که ببینی
خانهٔ «آغا» است و خانقاه ومسجد.

۴

ژینی دیوه خان

گه گه یشتیه، به رده رگای گه‌وره
هه‌ر خزمه تکاره و لیت ئه‌داده وره
ریت پیشان ئه ده‌ن تا کو دیوه‌خان
ئیتر دیوانه و مه‌رحه بای میوان
دسته‌ی خزمه تکار فیشه کدان له‌مل
به چفته و مشکی سه‌روته پله‌زل
ده‌ست و سه‌ر خه‌نجه‌ر، چاوه ریی فرمان
چ بوسه‌ر برین چ بو نان دانان
هچ کسی تازه بیته دیوه‌خان
کرنووشی ئه کابه سه‌ر دانه وان
گه رمه دیوانی شه‌وی به گزاده
تیکه‌ل و پیکه‌ل بابه‌ت و ماده

ترجمه:

زندگی در اتاق میهمان

چون به آستانهٔ در بزرگ رسیدی

هی خدمتکار است که دورت می‌کند.
راهنماییت می‌کنند تا به اتاق میهمان
دیگر اتاق میهمان است و خوشامد گفتن به میهمان
دستهٔ خدمتکاران فشنگدان به گردن
با سرها و کلاهها‌یی که با میز بزرگشان کرده‌اند
دست بر خنجر به انتظار فرمان
چه برای بریدن سر چه برای سفره انداختن
هرکس که وارد اتاق مهمان می‌شود
سری به تعظیم فرود می‌آورد
شب‌نشینی در مهمانخانهٔ بیگزاده گرم است
تبادل افکار و آراء مختلف، از هر قبیل.

۵

مەلای دی لە دیوەخان

لە ژیر میزە را مەلای نووشتاوە
ریشی بوسەر سنگ پرش و بلاوە
قیافەت پەرپووت وەک کتیبی کون
زمانی شیرین، سیمای نخ‌ختی مون
بازی روحی چەش بە شیعر وئە دەب
بە لام شیوەی زووی عەجەم وعەرەب
بو میوان ببی مایەی تەسەلا
لە کوری شەوا مەلایە و مەلا
تو و مەلا و شیعر و فەلسەفەی ئیسلام
گوی را گرتنی تاوتاوی عەوام
بەبی زیاد و کەم دینیتە پیش چاو
سە رنجی کویران لە نامەی نووسراو
کە دیوان چول بوو، چویتە ناوجیگا
دست ئەکە یتە مل خەوی پاش ریگا

ترجمه:

ملای ده در اتاق میهمان

در زیر میزر، ملای خمیده
ریشش به روی سینه پخش و پلا شده است.
قیافه‌اش شیرین، سیمایش اندکی گرفته.
شاهینی است تیزپر در شعر و ادب
اما به شیوهٔ کهن عجم و عرب.
اگر از برای مهمان مایهٔ تسلایی باشد
در جمع شب، آن تسلا همان ملاست و ملا،
تو و ملا و شعر و فلسفهٔ اسلام،
و گوش فرا دادن هرچند گاههٔ عوام
بی زیاد و کم دقت کوران را
در نامهٔ نوشته در پیش چشم مجسم می‌کند.
چون اتاق تهی شد و به بستر رفتی
آنگاه با خواب پس از راه هماغوش می‌شوی.

٦

به یان

«الله اکبر!» مه‌لا بانگانه
تاریک ورونی به ری به یانه
مانگی بجی ماوله سه‌فری شه‌و
زرده له‌ترسی قاسپه قاسپی که‌و
ئه‌ستیره‌ی مه غریب وه‌ک قه‌تره‌ی ئه‌مل
کزکز ئه تکیته ناو به‌فری سه‌رکه‌ل
له‌ریی ئه‌وبه‌رشاخ ده نگی زه‌نگ دی
له شوینی راو که رته‌قه‌ی تفه نگ دی
وابه ته‌وای دنیا روونا که
هه رسیحری رووته سروشت، ئیستا که.
له درخت ئه داشنه‌ی بای سه‌حه‌ر
جم و جو ولیه‌تی چه شنی سه‌ودای سه‌ر
له‌سه‌رجو گه‌ی ئاش قاز و مراوی

چاوه ریی روژن هەلبینی چاوی
بە لام تاخولقی نە کاچیشتە نگاو
نایە تە ناودی پرشنگی هەتاو.

ترجمه:

بامداد

«الله اکبر»، اذان صبح است
تاریک و روشنی بامدادان است.
ماه جا مانده از سفر شب
از ترس بانک کبک رنگش به زردی گراییده است.
ستارهٔ ناهید چون قطرهٔ آرزو
چک‌چک فرو می‌چکد بر برق قلهٔ کوه
از راه آن سوی کوه صدای زنگ (کاروان) می‌آید
از پی شکارچی صدای تیر تفنگ می‌آید
اکنون دنیا به تمامی روشن است
طبیعت اکنون چون زنی است زیبا و بی‌آرایه.
نسیم سحری بر درختان می‌وزد
همچون‌اندیشه‌ای که در سر بیفتد به جنب و جوش افتاده است.
بر کنار جوی آسیاب، غاز و مرغابی
به انتظار خورشیدند که چشم بگشاید
اما تا چاشت هنگام از او دعوت نکند
پرتو خورشید به درون ده نمی‌آید.

۷

مزگەوت

بنچینەی مزگەوت نیشتوتە ناوچەم
روو بەرو قیبلە، پشت لەجەنەم
مزگەوتی کاتی چیشتە نگاوی چول
وەک مردوو کفنی بی‌دەنگی لە کول
سوورە چناری لق و پوپ دریژ
سیبە رئە کابو خەوی بە ردە نویژ

جارجار ئیمامی تەنیای گوشەی حەوز
سەر سنگ ماچ ئەکار یشی بە وەنەوز
کە سیک بانگ ئەدا، ئە شلە قینی گوم
ئیمام هە لدەستی، داربە دەست، پشت کوم
تاتە واوئە بی «الله اکبر ا»
پنگ ئە خواتە وە لافاوی نویژ کەر
نویژ بە تال ئەبی، جە ماعەت بلاو
چەن پیریک ئەبن بە خلتەی لافاو،
سووچیک گەرم ئە کەن بە رازی جوانی
ئاخ بە بائە دەن بودنیای فانی.

ترجمه:

مسجد

پایه‌های مسجد در رودخانه نشسته‌اند
رویش به قبله است و پشت به جهنم.
مسجد وقت چاشت هنگام خالی از دیار
چون مرده‌ای است که کفن خاموشی را به دوش گرفته باشد.
سرخ چناری با شاخ و برگ انبوه
سایه می‌اندازد برای خواب روی تخته‌سنگها
هرچند گاه ریش امام تنهای گوشهٔ حوض
هنگام چرت زدن بر سینه‌اش بوسه می‌زند.
کسی اذان می‌گوید و آب برکه را بر هم می‌زند
امام برمی‌خیزد عصا به دست و خمیده.
صدای «الله اکبر ا» هنوز پایان نپذیرفته
که موج نمازگزاران ورم می‌کند.
اینک نماز پایان پذیرفته و جماعت پراکنده شده است
چند پیری، چون رسوب سیلاب،
کنجی را گرم می‌کنند با رازهای جوانی
و آه سر می‌دهند برای این دنیای فانی.

۸

کانی ژنان

سەرچاوەی ئاویک کە لە کیک لەسەر
ژنیک تیی ئەچی ژنیک دیتە دەر
ئەمیش لەدیدا کانیی ژنانە
قبیلەی دلداریی هەرزە کارانە
ئیواران پول پول لاوی کاکول لول
سەرە ری ئە گرن، سە رگەرم و عەجوول
هەرچەن هارەی دی هەیاسەی جوانیک
لە هیلانەی دم ئە فری ئامانیک.

ترجمه:

چشمهٔ زنان

سرچشمه‌ای که دورش را سنگچین کرده‌اند
زنی به درون آن می‌رود، زنی برون می‌آید.
در ده، این چشمهٔ زنان است
قبلهٔ دلداری جوانان است
غروبها گروه گروه جوانان مجعد موی
شوق‌زده و عجول راه بر دختران می‌گیرند.
هربار که صدای جلنگی از گل کمر دختری به گوش رسد
از آشیانه دهان، «ای امان» ی برون می‌جهد.

۹

ژن

ژنی هەورامان سە رتاپای خشل
سە رچاوەی بونی میخە ک و سمل
تا بلیی تەرپوش، ئال والاجل
بژن و بالا جوان، بە دەن نرم و شل
نیونیگای خەندەی ئە ستیرەی ئەمەل
نە غمەی گفت‌وگوی وە ک جریوەای مەل
ژنی بە هاری عشق و جوانی

جیلوه‌گای حوسنی ریی باخ و کانی

ترجمه:

زن

زن اورامان از سر تا پا آراسته به زیورآلات است
سرچشمهٔ بوی خوش میخک و سمل(۴۵) است.
تا بخواهی خوش پوش و خوش لباس است
زیبا پیکر و نرم بدن است .
نیم‌نگاهش خندهٔ ستارهٔ آرزو است.
آهنگ شیرین سخنش چون نغمهٔ پرنده است.
زن بهار عشق و جوانی است
جلوه‌گاه حسن راه باغ و چشمه است.

۱۰

گورانی

عشقی ئیواره‌ی سه‌ره ریی‌کانی
به‌رئه داته چه‌م گلپه‌ی گورانی
روژ ئاوائه بی، چه‌م تاریک دایت
ده‌نگی «کناله‌یل» هه ر دوایی نایت
مانگ هه‌ل‌دی، به تریفه‌ی شاخ ئه‌بی‌که‌یل
هیشتا هه‌ر گه‌رمه ناله‌ی «کناله یل»
«سیا چه مانه! سیا چه‌مانه!»
به هه‌شتی عشقه ئه م هه ورامانه
ئه‌ونده‌ی دارو به ردی هه‌ورامان
شاباش له‌ژنی به ژن و بالا جوان
«سیا چه‌مانه! سیا چه‌مانه!»
هه‌ورامان جیگای سیا چه‌مانه.

۴۵ـ ریشهٔ گیاهی خوشبو. Samlh

ترجمه:

ترانه

اظهار عشق شبانگاهی در سر راه چشمه
غلغل ترانه را در رود رها می‌کند.
آفتاب غروب می‌کند، تاریکی بر رود فرو می‌افتد،
اما صدای «کنالیل»(۴۶) همچنان برجاست.
ماه برمی‌آید. پرتوش کوه و کمر را پر می‌کند
اما نالهٔ «کنالیل» همچنان گرم است.
«سیا چمانه! سیا چمانه!»
این اورامان بهشت عشق است.
به‌اندازهٔ دار و درخت و سنگ اورامان
ستوده باد زنان زیبا پیکر و خوش اندام.
«سیا چمانه! سیا چمانه!»(۴۷)
اورامان سرزمین سیه چشمان است.

تا پاسخی از وزارت خارجه به تلگرامهای کمیسر عالی دربارهٔ بازگشتم به حوزهٔ اصلی فعالیتم برسد نوئل آمد تا حلبجه را از من تحویل بگیرد و مقرر شد من به رانیه بروم و موقتاً مسئولیت ادارهٔ آنجا را برعهده بگیرم. پیش از رفتن به محل مأموریت جدید دو سفر با هم کردیم، که یادشان در خاطرم زنده است.

نخستین آنها سفری از حلبجه به «موان»(۴۸) از طریق شاره‌زور بود. «موان» حدی است که در این فصل سال اتوموبیلهایی که از سلیمانیه می‌آیند دورتر از آن نمی‌روند. مراد از این سفر ملاقات و مذاکره با گلداسمیث دربارهٔ اوضاع سیاسی محل بود. از راه دیگری که به «تانجه‌رو» نزدیکتر بود باز آمدیم. موسم کوتاه بهار، حوالی سومین هفتهٔ ماه آوریل، شاید خوشترین فصل شاره‌زور باشد: راست است، گلهای وحشی هنوز ندمیده‌اند، اما سبزه‌ها تر و تازه، و کشتزارها زیبا هستند، هوا لطیف است و تپه‌ها با پاره ابرهایی که بر فرازشان می‌گذرند مدام رنگ عوض می‌کنند. دشتهای پوشیده از آلاله و شقایق (گل نیسان) آبی و ارغوانی و سفید چشم‌انداز را به رنگهای درخشان می‌آلایند. رفت و برگشت

۴۶ـ کنا = دختر. لیل = لیلی. نالیل = دختر محبوب.

۴۷ـ سیا = سیاه؛ چم = چشم = چشمان؛ سیاه چمان = سیه چشمان

48. Muwan

پنجاه میل راه بود، و بنابراین باید شتاب می‌کردیم. من کمتر سفری را نشاط‌آورتر از این سفری به یاد دارم که در طی آن چارنعل از کنار پشته‌های باستانی پوشیده از سبزهٔ نرم می‌گذشتیم. از این عده تپهٔ «بکرآوا»[۴۹]، نزدیک حلبجه، که به شکل مخروط ناقص بود، و تپهٔ عظیم و مربع شکل «یاسین‌تپه»[۵۰]، واقع در پایین تانجه‌رو، وتپه مخروطی شکل «بن گرد»[۵۱] در خود «موان» از همه نمایانتر بودند[۵۲]. پس از بررسی و تأمل بسیار به این نتیجه رسیدیم که نظرمان رابه اتفاق دراین‌باره به سر پرسی کاکس ارائه کنیم که برای مقابله با ناراحتی و آشوبی که درحال بالا گرفتن است باید «پادزهری» سیاسی ایجاد کرد و نباید اتخاذ سیاستی مشخص در منطقه را بیش از این به انتظار بستن پیمان صلح با ترکیه به تعویق انداخت، و سرانجام این که برای ادارهٔ غیرمستقیم محل از دو نامزدی که هر دو کاملاً رضایتبخش نیستند سید طه ظاهراً بهتر از شیخ محمود است. سید طـه آن وقت، آنطور که گفته می‌شد، در خاک ایران و در حوالی اورمیه بود. پیشنهاد کردیم به من اجازه داده شود بلافاصله پس از ورودم به رانیه با او تماس بگیرم.

سفر دیگرم در بیست و سوم آوریل و به روستای «یلان پی»[۵۳]، واقع بر دامنه‌های هورامان و مراد از آن ملاقات با محمودخان دزلی رئیس طایفهٔ بهرام بیگی بود که چنانکه می‌دانیم از زندان هند آزاد شده و باز ناراحتیهایی ایجاد کرده بود، تا این که یک رشته عملیات موفق هوایی که درماه مارس علیه روستاهای وابسته به او در عراق انجام شد موجب شد تقاضای عفو کند. به یاد دارم در حلقهٔ عده‌ای از افراد عشایر میزر بزرگ و مسلحی که فشنگدانها را چپ و راست حمایل کرده بودند نشسته بودم: ایوان روباز بـر دامنهٔ پوشیده از درختان بلوط و دشت شاره‌زور، که در میان پهلوهای کوه تا آنجا که چشم کار می‌کرد در جهت غرب گسترده بود، چشم‌انداز داشت. چشم‌انداز بسیار زیبا و باشکوه بود. جزئیات گفت وگو را به یاد ندارم. ظاهراً موفقیت‌آمیز بود، یا دست کم راه را برای موفقیت هموارکرد، زیرا گزارش رسمی کمیسر عالی در بارهٔ عراق برای سال ۲۳-۱۹۲۲ می‌گوید: «در ماه مه با محمودخان دزلی توافق شد.» و در عملیاتی که توسط ستونی مرکب

---

49. Bakrawa 50. Yasin Tapa 51. Bingird

۵۲ـ گمان می‌کنم اکنون صاحبنظران همه قبول داشته باشند که یاسین تپه محل پایتخت سرزمین کردی شاره‌زور است. بنابر گفتهٔ اسپایزر طول این تپه ۶۶۰ و عرض آن ۶۰۰ و بلندی آن ۶۰ پا است. اسپایزر همچنین بکرآوا و بن‌گرد را با آتلیلا Atlila و آرکادی Arkadi مذکور در لشکرکشیهای آشور نسیرپال علیه زاموعا Zamua تطبیق می‌کند.

53. Yalanpe

از «واحدهای محلی»[۵۴] به فرماندهی ژنرال نایتینگل[۵۵] در ماههای مه و ژوئن علیه قبایل هورامان انجام گرفت محمودخان فعالیتی نداشت.

اکنون که به گذشته باز می‌نگرم دیدار از «یلان پی» این پرسش را در ذهنم برمی‌انگیزد: «در سرزمینی که هر فرد ذکورش تا به سن بلوغ می‌رسد تفنگی بر دوش می‌اندازد، و زندگی مثل همه‌جای کردستان ارزشی ندارد، صاحب‌منصب سیاسی تا چه‌اندازه حق دارد تسلیم قدرت فرد عشیره‌ای شود یا خود را به امان چنین کسی بازگذارد که رفتار درستی نداشته یا خود علل و موجباتی دارد تا معتقد باشد که نامش درلیست سیاه حکومت است؟» پس از این دیرزمانی که گذشته است نمی‌خواهم بگویم آنچه ما می‌کردیم مخاطره‌آمیز بود؛ هیچ‌یک از ما آدم تازه‌کاری نبود و می‌دانستیم خطری ما را تهدید نمی‌کند. پیشتر گفتم که کمیسر عالی برای ادارهٔ کردستان منابع و امکانات کافی در اختیار نداشت و صاحبمنصبان سیاسی باید بیشتر بر کاردانی خویش اتکا می‌کردند. اگر می‌خواستند دستگاه اداری از هم نپاشد ناچار باید با قیافهٔ بی‌اعتنا، با محافظان اندک، در منطقهٔ مورد عمل به‌این سو و آن سو بروند. از سوی دیگر، صرفنظر از سایر جنبه‌های تأسف‌آمیز چنین واقعه‌ای، بزرگترین اشتباهی که یک صاحب‌منصب سیاسی می‌تواند بکند این است که کاری کند که به جانش سوءقصد کنند: همین که چنین اتفاقی افتاد دستگاه اداری فرو می‌پاشد و براساس این اصل که «آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی» تمام منطقه و عشیره می‌شورد و تا وضع به حال اول بازگردد جانهای بسیار تلف خواهد شد و خرابیهای بسیار به‌بار خواهد آمد. گمان می‌کنم پاسخ این پرسش این باشد که صاحب‌منصب سیاسی باید استعداد سنجش دو عامل را داشته باشد: نخست وضع روحی فرد عشیره‌ای است که با او سروکار دارد که: آیا «به قول لرها که موضوع را بیش از حد ساده می‌کنند) طرف «امیدوار» است یا «ناامید» و دست از جان شسته؟ دوم، و مهمتر از عامل نخستین، درک و دریافت میزان حیثیت حکومت عموماً، به‌ویژه حیثیت خود اوست. مواردی است که باید بر حضور اشخاص در مرکز ناحیه اصرار بورزد (هرچند ممکن است در صورت امتناع شخص موردنظر از حضور در محل، نتواند روی نیرویی که این تصمیم را به‌موقع اجرا درآورد حساب کند و در این خصوص تردید داشته باشد). مواقع دیگری هست، به‌ویژه هنگامی که شخص موردنظر ممکن است بیشتر از روی نفهمی تا سوءنیت، دست به عمل نسنجیده‌ای بزند. در این‌گونه مواقع دیداری به هنگام ریشهٔ شورش احتمالی را در نطفه خواهد خشکاند. اما با همهٔ این حرفها باید پذیرفت که بخت هم به‌اندازهٔ حسن تشخیص در این امور دخیل است، اما به‌طور کلی در مواردی که تردید وجود دارد صاحب‌منصب سیاسی باید با توکل به بخت گستاخترین راه را برگزیند.

---

54. Levy

55. Nightingale

۱۳. کاکه‌ایها

در کردستان عراق لفظ کاکه‌ای را در پیوند با فرقه‌ای مذهبی به کار می‌برند که در غرب ایران معمولاً به علی‌اللهی، یا علی الهی و علی اللهی معروف است و اکثریت جهانگردان و نویسندگان اروپایی آن را توصیف کرده‌اند. خبرگان این مذهب بیشتر خود را اهل حقیقت یا اهل حق، یعنی اهل معرفت و مرد «خدا» می‌خوانند. هیچ‌یک از این نامها چنان که باید رسا و جامع و شامل نیست، زیرا هستند فرقه‌ها و طریقتهای باطنی دیگری که خود را اهل حق می‌دانند و جایگاه بس والایی را در تاریخ اولیاء به علی، پسر عم و داماد پیغمبر اختصاص می‌دهند. از سوی دیگر، نام کاکه‌ای از افسانه‌ای سرچشمه می‌گیرد که بنیادگذاری این فرقه مربوط می‌شود و جایی برای سوء تفاهم باقی نمی‌گذارد. در نوشتهٔ جی. مک‌دانالد کینر[1] به نام **گزارشی جغرافیایی دربارهٔ امپراتوری ایران**[2] (۱۹۱۳) واثر جی. کپل، تحت عنوان **گزارشی شخصی دربارهٔ سفر از هند به انگلستان**[3] (۱۸۱۷) اشاراتی به علی‌اللهی‌های غرب ایران شده است، اما به نظر می‌رسد که نخستین و جامعترین گزارش را راولینسن در این زمینه به دست داده باشد. این همان گزارشی است که پیشتر بر آن اشاره داشتم: «یادداشتهایی دربارهٔ سفر از زهاب به خوزستان»[4]. چنانکه می‌دانیم راولینسن به مدتی دراز فرمانده هنگی از ارتش ایران بود که افراد آن به‌طور عمده از علی‌اللهی‌های وابسته به عشیرهٔ گوران بودند. اما به رغم علاقه‌ای که وی به این موضوع داشت و فرصت‌های بی‌مانندی که در اختیار داشت نتوانست از قشر ظاهر این افراد بگذرد و به درون آنها راه یابد. در پی‌جویی حقایق امر و دستیابی بدانها باید جای اول را به

---

1. J. Macdonal Kinneir 2. Geographical Memoir of The persian Empire

3. G. Keppel: Personal Narrative of a Journey From India to England

۴ـ مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیا، ۱۹۳۹.

کنت آ. دوگوبینو[۵] داد که در ۱۸۵۵ در مقام منشی اول هیأت اعزامی ناپلئون سوم به دربار قاجار رفت و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در کتاب جالبی که هنوز هم خواندنی است تشریح کرد. در نوشته‌های جهانگردان ما بعد نیز اشاراتی به این فرقه شده است. جامعترین و موثقترین گزارشی که در این زمینه به دست داده شده تا آنجا که من اطلاع دارم گزارش مینورسکی است، در نوشته‌اش به نام **یادداشتهای دربارهٔ فرقهٔ اهل حق**[۶] و در مقاله‌ای که تحت عنوان «اهل حق» و «سلطان اسحاق» در **دایرةالمعارف اسلام** نوشته است.

اطلاعات مینورسکی مانند تقریباً همهٔ اطلاعاتی که تاکنون دربارهٔ این فرقه در اروپا منتشر شده از ایران گردآوری شده، اما شرحی که در صفحات آینده خواهد آمد، بجز در مواردی که تصریح کرده‌ام، مبتنی بر مواد و مصالح و اطلاعات دست اولی است که از پیروان این فرقه کسب کرده‌ام. بیشتر این اشخاص مقیم عراق و یکی دو تن از آنها مقیم روستاهای مرزی ایران بوده‌اند. این مطالب و گفته‌ها و شنیده‌ها چنانکه خواهد آمد از بسیاری جهات گزارش مینورسکی را تأیید می‌کند، اما تصور می‌کنم توانسته‌ام پاره‌ای از مطالبی را که تاکنون مبهم مانده بودند روشن کنم. در پاره‌ای موارد ممکن است مطالب آورده شده یا استنتاجاتی که از آنها به عمل آمده با مطالب و استنتاجات مینورسکی مغایر باشند، اما من ازاین فرصت استفاده کرده و به دینی که به تحقیقات او دارم اعتراف می‌کنم، زیرا اگر تحقیقات اولیهٔ او نبود من مشکل می‌توانستم راه چندانی در این مسیر به پیش بروم.

من در این بحث بهتر این می‌دانم که به ژرفای اعتقادات کاکه‌ایها یا مناسک دینی آنها نپردازم بلکه توجه خود را بر تاریخ وسازمان و توزیع جغرافیایی و جای آنها در طرح کلی جنوب کردستان متمرکز کنم؛ و به‌هرحال در بدو امر باید بگویم در ذهنم کمترین شک و تردیدی در این‌باره نیست که داستانهایی که دربارهٔ عیاشیهای شبانه و خاموش کردن چراغ و این‌جور چیزها باز می‌گویند و البته در تمام زمانها در پیوند با جماعات پوشیدهٔ

۵ـ کتاب گوبینو در ۱۸۵۹ در پاریس منتشر شد، تحت این عنوان: **سه سال در آسیا.**

6. Notes Sur la Secte des Ahle-Haqq

در **مجلهٔ جهان اسلام** (Revue du monde Musuliman، ۲۱-۱۹۲۰) ، این اثر توسط، ارنست لورو در سال ۱۹۲۲ تجدید طبع شد. متأسفانه از نوشته‌های پیشتر مینورسکی به زبان روسی اطلاع ندارم. نگارش این فصل را به پایان برده بودم که نوشتهٔ و. ایوانف تحت عنوان **حق‌پرستان کردستان** در بمبئی منتشر شد. این کتاب حاوی مطالب جالبی است که بیشتر آن از منابع «آتش‌بیگی» ایران گرفته شده است.

مذهبی از جمله مسیحیان اولیه گفته‌اند[۷]. تا آنجا که به کاکه‌ایها مربوط می‌شود مطلقاً دروغ‌اند.

در این بررسی منابع من اینها است: جزوه‌ای کوچک، یا **تذکره**، نوشتهٔ یکی از کاکه‌ایهای درس‌خوانده که پیشتر در خدمت اداری عثمانی بوده است[۸]. این نوشته به خط قدیم ترکی است و مخصوصاً برای من نوشته شده است. قطعاتی چند از اشعار سروده به لهجهٔ گورانی، و یادداشتهای دقیقی که از گفت و گوی با تعدادی از پیروان خبرهٔ این مذهب فراهم آورده‌ام.

بهتر است داستان تأسیس این فرقه را از زبان **تذکره** باز گوییم:

> مرشد و بنیادگذار این «مذهب باطنی» سید اسحاق، پسر کوچک شیخ عیسهٔ[۹] برزنجی و گورانی است. این شیخ عیسه که در نسب‌نامه «قطب الاعظم» خوانده می‌شود همدان را ترک کرد و روستای برزنجه را در شرق سلیمانیه و مجاورت هورامان بنا کرد. شیخ موسه، برادر شیخ عیسه، که با او بود فرزندی نداشت. شیخ عیسه که پسر باباعلی همدانی بود ... همسر اولش را از قبیلهٔ کژاو[۱۰] گرفت و از او صاحب سه پسر شد، به‌نامهای عبدالستار، سید عبدالکریم و سیدعبدالقادر.
>
> روزی، آنگاه که وی در سنین پیری بود سه درویش که خود از قدیسین (**ارنلر**)[۱۱] بودند به نزد شیخ آمدند و به اصرار از او خواستند که تجدید فراش کند. شیخ کوشید به عذر کهولت این درخواست را از سر باز کند، اما سرانجام قانع شد و اظهار تمایل به ازدواج با دختر میرمحمد، رئیس جافها، به نام دایرک[۱۲] نمود، که به نیک خصالی و پارسایی معروف بود. میرمحمد که مردی مغرور و «ظاهری» بود با کشتن و قطعه‌قطعه کردن سه واسطه‌ای که شیخ فرستاده بود امتناع خود را از دادن دختر به او اظهار کرد. درویشها به مجرد کشته شدن

۷ـ نگاه کنید به فصل شانزدهم **انحطاط و سقوط امپراتوری روم**، نوشتهٔ گیبون.

۸ـ تذکره بامداد و با خطی ریز نوشته شده؛ در بیشتر موارد از ترجمهٔ کردی که همراه آن بوده استفاده کرده‌ام و در مواردی که لازم بوده به متن ترکی مراجعه کرده‌ام.

۹ـ کاکه‌ایها همیشه نامهای موسا و عیسا را «مؤسه و عیسه» یا موسی و عیسی تلفظ می‌کنند.

۱۰ـ یعنی از ده کژاو نزدیک برزنجه

11. erenler

۱۲ـ منابع شفاهی از او به نام «دایره» خاتون یاد می‌کردند.

زنده شدند. این جریان دو بار و سه بار تکرار شد. اکنون به این ترتیب معلوم شده بود که این درویشها «صاحب کرامه»اند میرمحمد با تصویب و تأیید ریش‌سفیدان عشیره و با این نیت که خود را از شر مزاحمت فرستادگان برهاند درخواستشان را پذیرفت، مشروط بر این که ظرف سه روز، تمام طول راه از نمازخانهٔ شیخ تا در خانهٔ او با فرشهای گرانبها مفروش شود و بار هزار قاطر طلا، و ده هزار شتر و همین تعداد مادیان و اسب و گوسفند بیاورند. درویشها شب هنگام رفتند و تا صبح، یعنی ظرف یک شب تمام این کارها را انجام دادند. میرمحمد که دیگر بهانه‌ای نداشت دخترش را به زنی به شیخ عیسه داد. پس از حدود یک سال، در ۶۷۱ هجری قمری (۳-۱۲۷۲) دایرک خاتون سیداسحاق را به دنیا آورد.

سالها گذشت. سیداسحاق بزرگ شد، نمازخانهٔ کهنهٔ سید عیسه نیاز به تعمیر پیدا کرد، اما وقتی تیر اصلی مسقف را بالا بردند تا بر دیوارها جای دهند معلوم شد که کوتاه است و به دو سر دیوار نمی‌رسد. اسحاق چون ناراحتی پدر را دید بی‌درنگ به روی دیوار رفت و یک سر تیر را گرفت و به پدر یا برادر بزرگش گفت: «کاکه، بی‌کیشه!» (برادر بکش!). بنابراین تیری راکه کوتاه بود کشیدند و آن راکش آوردند و در جای مقرر کار گذاشتند[۱۳].

اسحاق جوان که خوش‌سیما هم بود بسیار مورد عنایت پدر و احترام کسانی بود که شاهد این معجزه بودند، و برادرانش سخت به او رشک می‌ورزیدند، و اشاعه دادند که داستان ازدواج پدرش در سنین ناتوانی و پیری از جعلیات دراویش بوده، و نسبت حقیقی او را به همان درویشها اسناد دادند. در نتیجهٔ این داستان و کینه‌ای که به او می‌ورزیدند، سیداسحاق برادرانش را ترک کرد و به هورامان رفت و در آنجا به عوض نمازخانه «نیازخانه»ای ساخت. این مذهب باطنی که او بنیاد گذارد ... در این محل و در حوالی ۷۱۶ هجری قمری (۱۷-۱۳۱۶) تأسیس شد.

سیداسحاق یا آن‌طور که از آن پس معروف شد، سلطان اسحاق، مرکز خود را در «پردی وار»[۱۴] واقع بر کنارهٔ راست سیروان، نزدیک روستای شیخان در هورامان لهون قرار داد. این محل دو میل بالاتر از جایی است که خط مرزی به سوی رودخانه میل می‌کند. دوران مرشدی او به عصر «پردی‌وار» معروف است.

۱۳ـ گفته می‌شود که تیر اصلی مسجد برزنجه همین تیر «اعجازآمیز» است.

14. Pird-i War

معاشران سلطان اسحق در «پردی‌وار» سه گروه هفت نفری بودند که معمولاً «هفت تن» هفتوانه[۱۵] و هفت خلیفه‌شان می‌خوانند. گروههای دیگری نیز هستند که من در این‌جا تنها از «هفتادودو پیر» یاد می‌کنم.

«هفت تن» هفت صحابهٔ سلطان در «پردی وار» بودند و عبارت‌اند از: داود، بنیامین، مصطفای داودانی، پیرموسه، پیر رزبر[۱۶]، یار زرده‌بان[۱۷]، و اوات[۱۸]. بحث دربارهٔ ماهیت وظایف و اعمالی که این صحابه انجام می‌داده‌اند ما را به قلمرو اعتقادات باطنی و مناسک و مراسم کاکه‌ایها خواهد کشاند، و این تجاوز از حدی است که بر خود مقرر داشته‌ام. به این جهت از آنها یاد کردم که نام دوتای نخستین ذهن بعضی از جهانگردان اولیه را برانگیخت و ایشان را به غلط بر آن داشت تا بپندارند که پیوندی بین این مذهب و یهودیت وجود دارد، و نیز به علت ارتباطی که سومین گروه این جمع یعنی «هپتاد»ها[۱۹]، یا «هفت خلیفه» با داود از گروه هفت‌تن دارند.

هفتوانه (یا هفت تن ناجیان) هفت پسران سلطان اسحاق هستند: سید احمد میره‌سور[۲۰]، سید مصطفی سفیدپوش، سیدمحمد، سید عبدالوفا، سید باوه عیسهٔ[۲۱] علمدار، سید شهاب‌الدین و سید صاحب شاه. از این هفت تن دو تای آخر فرزند ذکوری از خود بجا نگذاشتند. پنج تن دیگر خانواده‌هایی را بنیاد گذاردند که به ترتیب عبارت‌اند از: میری یا میره‌سوری، مصطفایی، ابراهیمی (به نام شاه ابراهیم نوهٔ سید محمد. مزار شاه ابراهیم در بغداد است.)، خاموشی (به نام پسر سید عبدالوفا، به نام خاموش) و با ویسه‌ای. اینها پنج خانوادهٔ عمدهٔ سادات هستند که قریباً به نقشی که در جامعهٔ کاکه‌ایها دارند اشاره خواهم کرد.

«هفت خلیفه» را سلطان اسحاق از میان هفتاد و دو پیر برگزید، که باید زیرنظر داود (از هفت تن) در مقام دلیل تمام اعضای جامعه، از جمله خود سادات عمل کنند. «تذکره» نام این هفت خلیفه را این‌طور ذکر می‌کند: پیرمخی[۲۲]، پیرنریمان، پیر عبدالعزیز، خلیفه محمد، خلیفه شهاب‌الدین، خلیفه باپیر و خلیفه جبار[۲۳]. امروزه نمایندهٔ این هفت دلیل هفت خانواده‌ای است که مستقیماً از هفت خلیفهٔ مذکور نشأت کرده‌اند.

۱۵ـ Haftawana تذکره، هفت تن نخست را «هفت تنی جاویدان» و هفت تن دوم را «هفت تنی ناجیان» می‌خواند.

16. Pir Razbar
17. Yar Zardaban
18. Ewat (آوات!)
19. Heptad
20. Mir - a Sur
21. S. Bawa Ise (بابا عیسه)
22. Pir Mokhi

۲۳ـ صورت دیگری که یکی از آگاهان بسیار مطلع به من داده است «امیر» و «جهانی» را جایگزین دو تای اول می‌کند.

هر فرد کاکه‌ای، از جمله اعضای خانواده‌های سادات و دلیلها، باید وابسته به یک سید در مقام پیر و نیز وابسته به یک دلیل باشد. در پردی‌وار، هفتوانه، دو به دو، یکدیگر را به عنوان پیر پذیرفتند، بدین قرار: سیداحمد میره‌سور با سید مصطفی، سید شهاب‌الدین با سیدعبدالوفا، سید صاحب شاه با سید باوه‌عیسه. سیدمحمد «که بزرگترین و کاملترین این هفت تن بود» سید احمد را به پیری برگزید اما خود پیر هیچ‌یک از برادرها نشد[۲۴]. پیرها و دلیلها وظایف و تکالیفی نسبت به افراد وابسته به خود دارند و از آنها «حقوق» می‌گیرند؛ در «جماعات» نیز باید مناسکی را انجام دهند، اما لازم نیست سررشتهٔ چندانی از علم دین داشته باشند: وظیفهٔ وعظ و تعلیم بر کسانی محول است که «کلامخوان»[۲۵] خوانده می‌شوند و ممکن است از هریک از سه طبقهٔ مذکور باشند. در تئوری هر فرد کاکه‌ای (شاید بجز سادات) در انتخاب پیر و دلیل خود آزاد است، اما در عمل احتمالاً به پدر خود تأسی می‌جوید و در مرگ پیر یا دلیل به وصیت او در تقسیم مریدان بین فرزندان او گردن می‌نهد. وصلت کسانی که نسبت به یکدیگر در مقام پیر یا دلیل یا مرید هستند، ممنوع است.

با گذشت زمان خواه به علل جغرافیایی یا جز آن پنج خانوادهٔ دیگر با خانوارهای هفتوانهٔ اصلی مرتبط شدند، که لزوماً از اعقاب ایشان نبودند. این پنج خانواده به نامهای پنج شخصیتی شهره شدند که زندگی پارسایانه و استعداد معجزنمایی‌شان آنها را بیش و کم در تراز اعقاب بنیادگذار این مذهب قرارداده بود. **تذکره** (به مخالفت با ادعای برابریشان از حیث مرتبه و موقع) تنها از دو تا از این اشخاص نام می‌برد: باباحیدر و شیخ هیاس[۲۶]. اما بیشتر منابع شفاهی افزون بر این دو از سه تن دیگر نیز نام می‌برند: باوه یادگار، میرحمزه، و آتش‌بیگ[۲۷]، همهٔ این پنج خانواده منسوب به چهار خانواده از پنج خانوادهٔ

۲۴ـ چون دوتن از این هفت تن اولاد ذکوری از خود بجا نگذاشته لذا ترتیب مجددی لازم آمد. ترتیب کنونی می‌نماید چنین باشد: میره‌سوریها با مصطفاییها، متقابلاً چون گذشته؛ ابراهیمیها با خاموشیها، متقابلاً؛ بنا ویسه‌ایها با میره‌سوریها (اما نه بالعکس).

25. Kalamkhwan 26. Hayas (ایاز)

۲۷ـ گفته می‌شود که سیدهای باوه‌حیدری از اعقاب دو برادر به نامهای باوه دانیال و باوه خوبیار و هیاسیها از اعقاب دسه‌وار Dasawar خدمتکار شیخ (یا شاید متولی بقعهٔ او) و یادگاریها اعقاب دو خدمتکار به نامهای خیال و وصال هستند. از سوی دیگر میرحمزه خدمتکار علی قلندر بود (تاریخ حیات و مقام وموقع علی قلندر نامعلوم است) و به این جهت سادات این خاندان را گاه «علی» می‌خواندند. مینورسکی (یادداشتها، صفحهٔ ۲۳) می‌گوید وقتی در ۱۹۱۴ از مقبرهٔ باوه یادگار در زهاب دیدار می‌کرده مقبره‌ای به او نشان داده‌اند که نام سیدوصال بر آن بوده. سیدوصال گویا

اصلی هفتوانه است: حیدر منسوب به مصطفی، هیأس منسوب به خاموش، یادگار و حمزه منسوب به ابراهیم و آتش بیگ منسوب به میره‌سور.

بنابر روایت **تذکره** باوه حیدر در اصل دلیل بوده (نام نیای خلیفهٔ اصلی او ذکر نشده) و اعضای خانواده‌اش اکنون وظیفهٔ پیر و دلیل را توأماً نسبت به‌مریدانشان انجام می‌دهند. تمام منابع اطلاعات من متفق‌القولند بر این که اینها مارگزیدگی و صرع و فلج را شفا می‌دهند. یکی از منابع که پیشه‌اش «دلالت» بود این خانواده‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کرد: خانواده‌های باوه حیدر وعمرمندان[۲۸]، که اعضای آنها لفظ «باوه» جلو نامشان داشتند؛ و پنج خانوادهٔ دیگر، یعنی پیرمخو[۲۹] (مخی؟)، پیر نریمان، پیرمحمد، پیر ابراهیم[۳۰]، و یار پیروز، که اعضای آنها عنوان «مام»[۳۱] دارند.

بیشتر نویسندگان اروپایی در این باب سخن رانده‌اند که کاکه‌ایها منقسم به دو «بخش» اند، و معمولاً نام یک یا چند خانواده‌ای را ذکر کرده‌اند که مریدان موظف‌اند پیرخود را از میانشان برگزینند. این شیوهٔ بیان به نظر من گمراه کننده است، زیرا چنان که دیدیم در تئوری هر فرد کاکه‌ای برای انتخاب از آزادی وسیعی برخوردار است، چنان‌که ساکنان یک روستا، حتی اعضای یک خانواده، می‌توانند از نظر «منسوب بودن» با هم فرق داشته باشند. احادیث و معتقدات کاکه‌ایها در ابیاتی که به لهجهٔ گورانی یا به زبان ترکی است به سهولت در ذهن قابل نگه‌داری است. اختلافات عقیدتی ظاهراً بیش از آنچه ناشی از «انتساب» باشد نتیجهٔ جدایی جغرافیایی و حاصل ابداعاتی است که سیدها با دلیلهای فرازجویی که «کلامخوان» نیز بوده‌اند در این مذهب وارد کرده‌اند. این چیزی است که بر سَرِ گروه آتش بیگی آمده است و چنان بوده است که تقریباً صورت فرقهٔ جداگانه‌ای بدان داده است. به گمان من مذهب کاکه‌ای خلوص و صورت ابتدایی و اولیهٔ خود را در کردستان عراق بیش از کردستان ایران حفظ کرده است.

→

پسر خواندهٔ یادگار بوده و در سال ۱۰۰۵ هجری قمری (۷-۱۵۹۶) برومند شده است.

۲۸ـ این نام جالب است. در نزدیک راه مستقیم کرکوک به تق‌تق و نه‌چندان دور از زاب روستایی است به نام اومان مندان Uman Mandan. چندین بار که از کنار آن گذشتیم شنیدم گفتند که اهالی آن از سادات‌اند و مارگزیدگی را علاج می‌کنند. از این باب که کاکه‌ای باشند چیزی گفته نشد. به‌هرحال جای شگفتی نخواهد بود اگر گفته شود که سید کاکه‌ای و از خاندان شیخ هیاس هستند.

29. Pir Mikho

۳۰ـ این دو تن اخیر را نباید با همنامهای خود که عضو هفتوانه بودند اشتباه کرد.

۳۱ـ مام = عمو. ـ م.

دیدیم که در این گزارشی که از سازمان مذهبی کاکه‌ایها به دست داده شد جایی برای «فرقهٔ داودی»، به نحوی که گوبینو و دیگران گفته‌اند نیست. یکی از مقامات کرکوک (که البته خود از پیروان این کیش نبود) می‌گفت اگرچه نام کاکه‌ای عموماً به کلیهٔ اعضای این فرقه اطلاق می‌شود، در حقیقت بالاخص مخصوص سیدهاست و نام درست مراتب دیگر آن داودی است. این توضیح اصولاً محتمل می‌نماید، به‌ویژه باتوجه به موقعیت داود هفت تن، که در مقام آموزگار و حامی همهٔ دلیلها عمل می‌کرده است. اما این تنها موردی بود که می‌شنیدم گفته می‌شد لفظ داودی به کاکه‌ایها در مجموع اطلاق می‌شود و منحصر به گروهی از آنها نیست.

در عراق مهمترین سلسلهٔ سادات کاکه‌ای سادات ابراهیمی است، که شاخهٔ عمدهٔ خاندان است و در زمانی که من در عراق بودم در منطقهٔ طوق سه بنی‌عم نمایندگان آن بودند: سید علی، پسر رستم، سید فتاح، پسر خلیل؛ و سید سلیمان، پسر ولد ـ و همه نواده‌های شخصی به نام سید محمد بودند. در سال ۱۹۳۱ نسب نامه‌شان را به من نشان دادند. این نسب‌نامه بر توماری نوشته شده بود به طول حدود هفت و به عرض نه اینچ. در آغاز آن پس از حمد و تسبیح خداوند دیباچهٔ بلندی است. پس از پنج سطری که با مرکب نوشته شده کم‌کم خطوط رنگی در میان می‌آیند و به‌تدریج طرحی کلی از خطوط سیاه و آبی و سرخ و زرد و سبز فراهم می‌آید. ترتیب رنگها به دقت رعایت می‌شود. نسب‌نامه با سید محمد فوق‌الذکر پایان می‌پذیرد و تاریخ آن ۱۲۱۵ رومی[۳۲] (۱۸۰۰ ـ ۱۷۹۹) و ممهور به مهر بیشتر مقامات معتبر مذهبی از جمله کاک احمد سلیمانی است، که صحت آن را تأیید کرده‌اند.

سیدمحمود هژدهمین پشت، از سلطان اسحاق، یعنی نسل بیست و یکم پس از سید عیسهٔ نوربخش تا سید علی و سیدفتاح است. من تاریخ ولادت این دو را بین ۱۸۹۵ و ۱۹۰۰ قرار می‌دهم ـ با احتساب سی و دو سال برای هر دو نسل، که قابل قبول می‌نماید. نام نسلهایی که در این میان آمده‌اند ممکن است در تعیین مبادی تاریخی این فرقه مهم باشد و من این نامها را در پانوشت آورده‌ام[۳۳]. چنانکه می‌بینید نام پسر سیداسحاق را

۳۲ـ سال رومی سال مالی بود که در زمان سلطان سلیم سوم در ۱۷۸۹ مأخذ محاسبه قرار گرفت و باتقویم معمول منطبق بود جز این که در دوازدهم مارس آغاز می‌شد و سال پایهٔ آن ۱۲۰۵ بود.

۳۳ـ اسامی از پایین به بالا (لفظ سید را حذف می‌کنم): محمد، ابراهیم، رستم، ابراهیم، علی، محمد، خلیل، علی‌خان، رضا، ابراهیم، میره، شاه‌علی خان، چراغ، جعفرخان، میره، ابراهیم شاه، ضیاءالدین، اسحاق؛ قدری جلوتر که با شجرهٔ خاندان برزنجه تطبیق می‌کند: هشت نسل دیگر تا امام موسی کاظم، شش نسل تا امام علی، و سرانجام چهل و پنج

ضیاءالدین ـ نه محمد ـ ذکر کرده‌اند. این تصرف البته چیز چندان مهمی نیست، زیرا مرشدها اغلب علاوه بر نام اصلی خود لقبی که لفظ «دین» را به دنبال دارد اتخاذ می‌کنند.

هویت مادر سلطان اسحاق نیاز به توضیح دارد. بنابر مندرجات **تذکره** دختر میرمحمد جاف بوده، و بیشتر منابع شفاهی نام پدرش را حسن بیگ ذکر می‌کنند. نام جاف در **شرفنامه** (۱۵۹۳) نیامده، اما چنان که دیدیم در پیمان سال ۱۶۳۹ زهاب، یعنی کمتر از پنجاه سال بعد، به نام این عشیره تصریح شده است، که خود نشان می‌دهد مدتها مایهٔ کشمکش و نزاع بین دو دولت بوده است. اگر جافها به عنوان عشیره در اوایل سدهٔ چهاردهم وجود داشته‌اند احتمالاً ساکن جوانرود بوده‌اند (کوچ گروه مرادی به سوی غرب و مناطق آن سوی سیروان تا چهار سدهٔ بعد انجام نگرفت)، بنابراین برای یک رهبر مذهبی با نفوذ ساکن برزنجه جای چندان دوری نبوده که بخواهد عروس خود را از آن بجوید. میرمحمد (یا حسن‌بیگ) ظاهراً باید عضو خانوادهٔ حاکمی بوده باشد که خود یا خلف آن در زمانی بین اواسط سدهٔ هفدهم و اواسط سدهٔ هژدهم توسط بیگزاده‌ها یا شاید خود سیداحمد که شجرهٔ خانوادگی با او آغاز می‌شود از حکومت بر کنار شده باشد.

به این ترتیب کاکه‌ایها در اصل و از نظر سازمان اساساً طریقه‌ای درویشی هستند که در بیشتر اعتقادات باطنی با سایر طریقتهای صوفیه سهیم‌اند، اما در شخص پایه‌گذار طریقت و پاره‌ای باورها و مناسکی که مخصوص به خود آنها و مبتنی بر کشف حقیقت الهی است با دیگران فرق دارند. اینان مدعی‌اند این کشف بسی پیشرفته‌تر از آن چیزی است که از عهدهٔ کسانی برآید که هنوز در مرحلهٔ طریقت یا از آن ابتداییتر در مرحلهٔ شریعت‌اند. (درجهٔ دیگری از کشف هست که معرفت خوانده می‌شود، اما ظاهراً وصول به این معرفت را در قلمرو بزرگان و قدیسان می‌دانند، و به این‌ترتیب مردم عادی را می‌توان اهل طریقت یا حقیقت نام کرد، نه اهل معرفت). کاکه‌ایها نمونه و مثالی خوب از موردی را به دست می‌دهند که در یکی از فصلهای پیش می‌خواستم دربارهٔ سادات و شیوخ بیان کنم: اینها اگرچه علی را در مقام دریافت دارندهٔ اسراری که پایه و اساس عرفان اسلامی است، و نیز اولاد و اعقاب او را، بسیار محترم می‌دارند و آنها را به چشم مظلومان و قربانیان دستگاه جور و ستم می‌نگرند، معتقدند که وارد شدن در جدالی که خداوند مقدر کرده کار آنها نیست، و به هرحال در عراق (برخلاف همسایگان قزلباش خود) همچنان سنی مانده‌اند؛ تشریفات عقد ازدواجشان را طبق شعائر حنفی (با مراسمی اضافی که بعدها انجام می‌گیرد) انجام می‌دهند؛ از سنیان متشرع دختر به همسری می‌گیرند، نام

→

نسل دیگر (با ابراهیم و اسماعیل نسلهای ۲۷ و ۲۸) تا آدم ابوالبشر.

دخترانشان را بی‌هیچ ناراحتی عایشه می‌گذارند و در زمان حکومت عثمانی بسیار مورد توجه دستگاه حکومتی بودند.

طریقهٔ کاکه‌ای ظاهراً از سازمان قدیمتری که در لرستان پا گرفته بوده و بعدها توسط شخصی به نام مبارک‌شاه ـ باوه خوشین[۳۴] ـ در منطقهٔ شاره‌زور ـ هورامان منتشر شده بود نشأت کرده. این مبارک‌شاه نیز مانند سلطان اسحاق هفت اصحاب خود را داشت، به این شرح: کاکه‌ردا[۳۵]، خواده[۳۶]، سید فلک‌الدین، بافقی[۳۷]، فاطمه لره[۳۸]، بابی بزرگ و میرزا هامان. از این گروه از همه مهمتر فاطمه لره یا فاطمه لاغرو است، که کسی بجز بی‌بی‌فاطمه، خواهر و همدم باباطاهر[۳۹] و بنابراین خواهر باباعلی نیست، که سادات برزنجه وسادات کاکه‌ای هر دو او را جد اعلای خود می‌دانند. ظاهراً چنین برمی‌آید که طریقتی که کانون آن در لرستان بوده و باباطاهر عضو آن بوده در اواسط سدهٔ یازدهم به منطقهٔ هورامان راه یافته و به مدت قریب به دویست و پنجاه سال پیشرفت داشته، تا این که سلطان اسحاق ـ که ریاست را در خانوادهٔ خود موروثی ساخت ـ آن را اصلاح کرده است.[۴۰]

افراد عادی طریقت به دو طبقه تقسیم می‌شوند: گورانها یا آنها که از اعقاب معتقدان اولیه‌اند، و «شمشیر آورده»، یا کسانی که با زور شمشیر به این مذهب گروانده شده‌اند. این امر در بادی نظر به توضیح آنچه در **تذکره** در باب شیخ عیسه گفته شده و او را با عنوان «برزنجه وگورانی» توصیف کرده است کمک می‌کند، اما گرواندن با شمشیر با آنچه تاکنون در مورد کاکه‌ایها دانسته شده کاملاً بیگانه است. این وجه تمایز به اضافهٔ این حقیقت که متون مذهبی اولیه در زبان گورانی نوشته شده، با مطلبی که من در یکی از فصلهای پیش براساس قرائنی دیگر عنوان کردم و گفتم شاره‌زور و مناطق همجوار آن در ابتدا و پیش از تهاجم چادرنشینان «کرد» زبانی که جافهای مرادی یکی از امواج بعدی آن بوده‌اند جایگاه مردمی غیرعشیره‌ای و گورانی زبان بوده، کاملاً سازگار می‌آید. بسیاری از آنها احتمالاً عضو این طریقت بودند، و شمار مقابر و جاهای مقدسی که نام سیماهای اولیه را بر

---

34. Bawa Khoshen　35. Kaka Rida　36. Khwada

37. Ba Faqe　38. Fatima Lerhe

۳۹ـ مینورسکی (در مقالهٔ خود در **دایرةالمعارف اسلام** تحت عنوان: «باباطاهر») می‌گوید باباطاهر خود چهارمین تن از هفت صحابهٔ باوه خوشین بوده، امانامش در هیچ‌یک از صورتهایی که آگاهان مختلف به من داده‌اند نیست. **تذکره** به عصر باوه خوشین هیچ اشاره‌ای نمی‌کند.

۴۰ـ برای اشکالی که در تاریخ حیات باباطاهر بروز می‌کند نگاه کنید به صفحهٔ ۷۲ همان مقاله.

خود دارند اندک نیست.

قبیلهٔ گوران که در شمار زیادی از روستاهای واقع بر شاهراه خانقین ـ کرمانشاه و شمال و اطراف آن، از جمله کرند، زندگی می‌کنند شاید معروفترین جماعات کاکه‌ای مقیم ایران باشند[۴۱]. افزون بر این، جماعات قابل ملاحظه‌ای نیز در امتداد این شاهراه، به سوی شرق، خاصه در خود کرمانشاه و در صحنه وهمدان وجود دارند. در بخش جنوبیتر، بسیاری از قبایل لکی‌زبان پشت کوه (یعنی آن بخش از لرستان که بین سیمره در غرب، و رودهای کشغان و خرم‌آباد، در شرق واقع شده)، به‌ویژه دلفانها، اعضای این فرقه‌اند. آن‌طور که می‌گویند (و اغلب کسانی که خود دیده‌اند برایم تعریف کرده‌اند) این مردم، درحال مستی و جذبهٔ مذهبی، به‌ویژه در جشن بزرگ اعتدال شتوی، در آتش می‌روند، بی‌اینکه آسیبی ببینند. در ژانویهٔ ۱۹۱۸ که با نظر علی‌خان والی پشت کوه از راه کوهدشت از خرم‌آباد به کرمانشاه می‌رفتم و شماری از دلفانها جزء قوای او بودند اظهار تمایل به دیدن این مراسم کردم. نظر علی‌خان بی‌هیچ ایراد و اعتراضی پذیرفت، اما به یک شرط: که چون خود این مردم قضیه را جدی می‌گیرند نخندم. متأسفانه شرایط و احوال مانع از انجام این امر شد. از این قبیل کارها، بجز یک مورد استثنایی و مشکوک، که در زیر به آن اشاره می‌کنم، چیزی راجع به کاکه‌ایهای عراق نشنیده‌ام.

راولینسن به مقبرهٔ شاهزاده احمد در «بالاگریوه»[۴۲]، به‌عنوان بقعهٔ بسیار مقدس علی‌اللهی‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید این قدیس برادر بابای بزرگ بوده (پیشتر این شخص را در مقام مهمترین فرد هفت صحابهٔ باوه خوشین دیدیم). این بقعه بر کوه گنبدی شکل کوس[۴۳]، حدود چهل و پنج میلی شمال دزفول و در منطقهٔ قلاوند، زیستگاه قبیلهٔ دیرک‌وند، واقع است. در سال ۱۹۱۷ که در دزفول بودم متولیان این بقعه را که با عمامه‌های سرخ پررنگ از دیگران متمایز بودند اغلب در بازار می‌دیدم، و یک بار هنگامی که در «منگره»، به سوی شمال سفر می‌کردم چهار تن از اینها خود را به مدت چندین روز جزو گروهم جا زدند و در پذیراییهایی که از من می‌شد سهیم شدند. این متولیان از مزایای سادات برخوردار بودند و کسی مانع و مزاحم آنها نمی‌شد و «پاپی»[۴۴] خوانده می‌شدند، اما بظاهر بین آنها و قبیله‌ای که بدین نام خوانده می‌شد و در بخش علیای رود دز در شمال قلاوند و همسایگی چارلنگ بختیاری بروجرد سکونت داشت رابطه‌ای موجود نبود. قلاوندیها و سایر دیرک‌وندها که به این بقعه بسیار احترام

۴۱ـ تیره‌های عمدهٔ قبیله عبارت‌اند از گوران یا توفانگهی، قلخانی و قلازنجیری. تیره‌های جافی که به علل و جهات قبیله‌ای خود را به گورانها چسبانده‌اند همچنان سنی مانده‌اند (نگاه کنید به فصل مربوط به جافها).

42. Bala Gariwa 43. Kus 44. Papi

می‌گذاشتند مسلماً علی‌اللهی نبودند. اما این امر به خودی خود مهم نیست، زیرا در تمام آسیای غربی بسیاری از زیارتگاههای قدیم مورد احترام مذاهب مختلف‌اند. هرگز نشنیده‌ام این متولیان پاپی بجز مسلمانان شیعه بوده باشند، و هرگز به اندیشهٔ جوانم نمی‌رسید که چیزی بجز آن باشند. و جالب بود اگر دانسته می‌شد آیا هیچ علم و اطلاعی از نظام مذهبی «پردی وار» دارند و آیا بازماندگان سازمان قدیمتر یاوه خوشین نبودند.

پیش از آنکه موضوع لرستان را به کناری نهم توجه به نکته‌ای دیگر خالی از لطف نخواهد بود. باباطاهر را معمولاً «همدانی» لقب می‌دهند، و شکی نیست که بیشتر مدت عمرش را در بیرون از لرستان و در همدان گذراند. افزون بر این، گفته می‌شود که لر بوده است و «لوری» خوانده می‌شود. اما در اشاراتی که از قدیم به او می‌شده لفظ «لر» را با «واو» تلفظ می‌کرده‌اند، در حالی که لفظ «لری»ی که معرف مردمی از این نژاد است با واو کوتاه و بی‌جزء آخر، یعنی ی، نوشته می‌شود[۴۵]. و اما، نام جدید دشت بین دزفول و نخستین رشته کوهی که در شمال آن واقع است صحرای «لور» است با «واو» بلند ـ نه لر. این دشت قشلاق قبیلهٔ دیرکوند وسایر قبایل لر است[۴۶]. بنابراین دور نیست که لقب باباطاهر نه از «لر» بلکه از «لور» گرفته شده باشد. که با توجه به مقبرهٔ شاهزادهٔ احمد ممکن است مرکز طریقتی بوده باشد که وی بدان تعلق داشته و از قضا در محدودهٔ لرستان واقع است.

اغلب شنیده‌ام ـ و جای باور نیز هست که بیشتر سنجابیها (منسوب به ابراهیمیها) و بعضی از قبایل کلهر ساکن منطقهٔ بین گورانها و لرستان کاکه‌ای هستند اما من هیچگونه تماس مستقیمی با آنها نداشته‌ام. گزارشهای گوبینو و مینورسکی و دیگران نشان می‌دهند که این طریقت در سدهٔ چهاردهم در هورامان بنیاد گذارده شده و از جایگاه و وطن اصلی خود در زاگرس به جاهای دورتری انتشار یافته و جماعات بزرگی از این طایفه در بسیاری از مناطق شمال غربی ایران، به‌ویژه در آذربایجان و نواحی قزوین و گیلان ومازندران و خود تهران وجود دارند[۴۷].

۴۵ـ مقالهٔ مینورسکی تحت عنوان «باباطاهر» در **دایرةالمعارف اسلام**.

۴۶ـ جغرافیدانان عرب نیز به شهر باستانی به نام «لور» در نزدیک دزفول اشاره کرده‌اند.

۴۷ـ در اواسط سدهٔ پانزدهم تمام این منطقه جزو حکومت ترکمانان قره‌قویونلو بود. جهانشاه قره‌قویونلو، دومین سلطان این دودمان، از ۱۴۳۷ تا ۱۴۶۷ در تبریز و بغداد حکومت کرد. مینورسکی در مقاله‌ای که تحت عنوان: «جهانشاه قره‌قویونلو و اشمارش» در مجلهٔ «بولتن مدرسهٔ مطالعات خاور و آفریقا (جلد شانزدهم، ۱۹۵۴) نوشته توجه را به نشانهایی در پیوند با اهل حق جلب می‌کند، اما با پذیرفتن تاریخی نزدیک برای ترتیب و تنظیم قطعی این طریقت

در عراق کنونی عمده‌ترین و شناخته‌ترین قرارگاه کاکه‌ایها مجموعه روستاهایی است مرکب از قریب هژده ده[۴۸] در بخش مرکزی ناحیهٔ طوق (لوای کرکوک). این هژده روستا در بخش غربی شاهراه واقع‌اند. این قرارگاه بالنسبه تازه است؛ زمینهای آن را سید رستم و سیدخلیل و سیدولد خریده‌اند، و بنابراین تاریخ بنای آن به نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم باز می‌گردد. زمینداران جدید مریدان خود را از روستاهای آن سوی شاهراه[۴۹] و نزدیک به کوهپایه‌ها، یعنی روستاهای واقع در ناحیهٔ قره‌حسن و «گل»[۵۰] و طوق تأمین کردند. تعدادی از زیارتگاههاشان در این نواحی‌اند و هنوز املاکی در این‌جا دارند. یکی از زیارتگاهها، یعنی مقبرهٔ باوه قتال، واقع در نزدیک روستای طالبانی «کرمر»[۵۱]، هنوز قبلهٔ مارگزیدگان است[۵۲]. کاکه‌ایهای این قرارگاه جدید و همگن، با ملاکین بانفوذ و مرفه خود، اکنون از هر حیث یکی از سه قبیلهٔ مهم طوق را تشکیل می‌دهند ـ دو قبیلهٔ دیگر طالبانی و داوده هستند. بیشتر روستاییان از نظر انتساب ابراهیمی‌اند.

یکی دیگر از گروههای مهم در دو سوی مرز عراق و ایران جای دارد و مشتمل بر ده

←

از سوی سلطان اسحاق نتیجه می‌گیرد: «اگرهم آیین اهل حق نوعی مذهب رسمی ترکمانان قره‌قویونلو نبوده ممکن است تحت شرایط و اوضاع سهل و آسانی که در زمان سلاطین این دودمان حاکم بوده این کیش گسترش یافته باشد.» قدیمترین تاریخی که در «تذکره» آمده است ۱۷-۱۳۱۶ است که هرگونه اشکالی را در خصوص زمان منتفی می‌کند: بعلاوه این تاریخ با مدارک دیگری که نشان می‌دهند این کیش از لرستان به کردستان و از آنجا به آذربایجان، و نه برعکس، منتشر شده است سازگاری بیشتری دارد.

۴۸ـ بزرگترین این روستاها عبارتند از: البوسراج (۵۰ خانوار)، علی سرای (۶۰ خانوار) الحمد یا دلیس بزرگ (۹۰ خانوار)، عرب کوی (۱۰۰ خانوار)، لاسین یا توپوزآوا (۱۲۰ خانوار)، متیک (۴۰ خانوار. روستاهای کوچکتر عبارت‌اند از: بن‌شاخ، دلیس کوچک، محمدخاجیک، ربیده، سه‌کانیان، سهیل، تره‌با، زنجیر، زغال‌آوا. بدیهی است در خود طوق نیز عده‌ای کاکه‌ای هستند. به احتمال زیاد اجاره داران ملاکین کاکه‌ای همه کاکه‌ای نیستند.

۴۹ـ روستاهایی که معمولاً از آنها نام برده می‌شد اینها است: بادآور، حصار، کله‌کانی، تپه‌لوی بزرگ و کوچک، چور که زیارت، شورآو، و سنگور.

50. Gil

51. Kor Mor

۵۲ـ نزدیک روستا مقبرهٔ خلیفه باپیر است. نمی‌دانم آیا او را همان «باپیر» هفت خلیفه می‌دانند یا نه. اگر چنین باشد باوه‌حیدریها نمایندگان جدید او هستند.

دوازده روستا از قضای خانقین و ناحیهٔ قصرشیرین است[۵۳]. اکثریت روستاییان بخش واقع در عراق، ابراهیمی هستند، اما میریها و باویسه‌ایها نیز هریک دو روستا دارند. تنها یادداشتی که در زمینهٔ انتساب روستاهای واقع در ایران کرده‌ام این است که مردم روستای سیدداود همه «خاموشی»اند. یک بار شنیدم مردم روستای «باریکه» در آتش می‌روند، اما متأسفانه در مورد انتسابشان یادداشتی در اختیار ندارم.

بر کنارهای زاب بزرگ، نزدیک برخوردگاه «خضر»[۵۴]، هفت روستای کاکه‌ای است، که سه‌تای آن بر کنارهٔ چپ و چهارتای آن بر کنارهٔ راست واقع‌اند.[۵۵] دراینجا عموماً به «سرلی»[۵۶] معروف‌اند، اما درست نمی‌دانم آیا خود این نام را می‌پذیرند یا نه. یک بار یکی از کردها که نظر خوشی با آنها نداشت وجه تسمیهٔ این نام را به این نحو بیان کرد که بی‌وجه‌تر از آن ممکن نیست: می‌گفت این نام از «ساریلماق» ترکی، به معنی پیچیده‌شدن، گرفته شده و اشاره به ابن ملجم قاتل امام علی در مسجد کوفه است که برای جلوگیری از کشف شدن و گیر افتادن کوشید خود را در حصیرهای کف مسجد بپیچد! سرلیها از سایر اقلیتهای کرد سنی مذهب لوای موصل متمایزند و به «شبک»[۵۷] معروف‌اند، که کردهای قزلباش باشند.

در شهرک تل‌العفار که عمدهٔ ساکنان آن ترکمانند و در چهل میلی غرب موصل واقع است، خانوادهٔ معروف به طایفهٔ وهاب آغا یکی از بانفوذترین خانواده‌های محل است و در زمان حکومت عثمانی شهردار شهر معمولاً از آن انتخاب می‌شد، این خانواده سید کاکه‌ای و ابراهیمی نسب است. شمار کاکه‌ایهای (شهرک) را با تفاوت ۴۰ و ۳۰۰ ذکر می‌کنند، اما رقم حقیقی چیزی بین این دو است، آنطورکه از یکی از اعضای این خانواده که اغلب به بغداد می‌آمد دریافتم، این شخص و برادرش شهردار، به اندازه‌ای نگران تحکیم و تثبیت اقتدار مادی و معنوی خود بودند که بی‌میل نبودند تحت نقاب عام شیعه از تمایز بین

۵۳ـ من خود این روستاها را ندیده‌ام اما بنابر صورتی که دیگران به من داده‌اند روستاهای واقع در عراق عبارتند از: امین باپیر. باوه اسماعیل، باریکه، چم‌چقل، داره‌خرما، گابیه، کانی‌شاباز، مرکز حدود، قلمه، قره‌پوله، تپه‌قیصر. در ایران، نصرت‌آباد (شامل کوخهای سید احمد، سید خلیل، سید زوراب، و سید شریف) سید عبدالله، سید داود، سید لفطه، در بنجک، گاراوا، قلاسبزی، مامه‌مراد، یعقوب، تپه قورسان، و تنگاو. دورنیست که نام روستاهای ایران دوبار ذکر شده باشد: یکی نام روستا، دیگری نام سید.

54. Khazir

۵۵ـ این روستاها عبارتند از: کنارهٔ چپ: صوفیه، مترت. کنارهٔ راست: تل اللیبان، گزه‌کان، وردک، قرقشه.

56. Sarli 57. Shabak

کاکه‌ایها و قزلباشها که شمارشان در شهر بیشتر بود چشم بپوشند. افزون بر ابراهیمیها تعدادی آتش‌بیگی نیز در تل‌العفار هستند.

طبعاً در خارج از این گروه روستاهای بیش و کم همگن، خانواده‌های منفردی را نیز می‌توان در خود بغداد و شهرهای بزرگ مانند موصل و کرکوک و خانقین و سلیمانیه یافت. خانوادهٔ معروف به **کوبله‌زاده**[۵۸] در سلیمانیه جای شایسته‌ای را در میان خانواده‌های اشرافی شهر اشغال می‌کند. این خانواده در اصل «شمشیر آورده» و از نظر انتساب مصطفایی است. وجود جماعاتی را در بدره و زرباتیه نیز گزارش کرده‌اند، اما من شخصاً در بارهٔ این جماعات تحقیقی نکرده‌ام.

برای پایان دادن به این فصل بهتر این می‌دانم سفر کوتاهی را که سالها بعد یعنی در ۱۹۱۴ به روستای «هه‌وار» کردم وصف کنم. هه‌وار شاید جالبترین محل از این میان باشد. این روستا در درهٔ پرتی در هشت میلی حلبجه واقع است و به خط مستقیم پنج میل از «پردی‌وار» فاصله دارد. این آخرین و تنها جامعهٔ کاکه‌ای است که در اینجا که می‌توان «ارض مقدس» این مردمش نام کرد باقی مانده است ـ جایی است که بنیادگذار این مذهب در آن راه می‌رفت و سخن می‌گفت، و طبعاً به مدت بیش از شش قرن جایگاه مستمر مرشدان قوم بود.

در هژدهم ماه با چند پلیس محافظ و پیکی آگاه اما پرگو از حلبجه در آمدم (این پیک به یادم آورد که در سفر اولم به کلار در نوزده سال پیش همراهم بوده). مسیر کلی حرکت ما در جهت جنوب شرق بود. از روستای بسیار کثیف و جاف نشین «بموک»[۵۹] گذشتیم. بته‌های توتون هنوز درست برگ نکرده بودند، گلهای خطمی خوشرنگ در مزارع گندم و در اطراف بیشتر خانه‌ها به چشم می‌خوردند. صاحبان خانه‌ها برای فرار از حشرات در بیرون از منازل، سکوهایی برای خود پرداخته بودند و با «چیغ» آنها را از اطراف جدا کرده بودند. در دو میلی حلبجه راه کم‌کم به فراز گرایید و متوجه تپه‌های بی‌دار و درخت شد. در سمت راستمان کوه «بالامبو»[۶۰] (با ارتفاع ۵۲۰۰ پا) و کوه مگرک[۶۱] (با ارتفاع ۵۵۰۰ پا) قرار داشت و «شین دروی»[۶۲] (با ۶۷۰۰ پا ارتفاع) بر جانب چپمان بود. پس از طی دو میلی دیگر از گردنهٔ پستی به نام «مله هوماله»[۶۳] گذشتیم و پس آنگاه خود را در چین و شکاف شاخکهایی یافتیم که هورامان به سوی سیروان، در غرب نقطه‌ای که رود رشته جبال اصلی زاگرس را قطع می‌کند، دوانده بود. تپه‌ها پوشیده از خار بته‌های موسوم به

58. Kubilazada
59. Bamok
60. Balambo
61. Magrik
62. Shindirwe
63. Mil-a Homalhe

«کنگر درک»[۶۴] بود، که تا وقتی جوان و تروتازه بودند مردم آنها را می‌خوردند و چون پیر می‌شدند آنها را می‌درویدند و برای خوراک احشام انبار می‌کردند.

هنوز یک ساعتی به ظهر مانده بود. پس از یک راهپیمایی آرام در هوایی خوش، نزدیک پاسگاه ژاندارمری بر بالای تپه و برفراز روستاهای «سازان» و «کوس آوا» درنگ کردیم. سازان و کوس‌آوا یک میل و نیمی از سیروان فاصله دارند، در چهار میلی شرق «موردین»[۶۵] واقع‌اند. موردین روستایی است که در ادبیات اولیهٔ کاکه‌ایها از آن نام برده شده و در آن سوی دیگر «مگرک» قرار گرفته است.[۶۶]

افراد پاسگاه را گروهبانی و پنج شش نفری ژاندارم محلی تشکیل می‌دادند که با آن شلوارهای سرخی که پاچه‌هاشان را در جورابهای ساق‌بلند کرده بودند و به شلوار گلف شبیه بودند، بسیار متحرک و مرتب می‌نمودند. کلاش به پا داشتند، که در هوای خشک برای راهپیمایی در جاهای سنگلاخی بسیار مناسب است. گروهبان، نمونه‌ای جالب از قشری بود که همیشه با خدمت حکومت **(نوکری)**[۶۷] مایهٔ معاش خود را کسب می‌کنند. و بنابر سنت خود در خدمت صداقت و اخلاصی به خرج می‌دهند که می‌نماید حفاظی در برابر تنهایی و حقوق اندک و بی‌اعتنایی‌ای باشد که بالادستان اغلب نسبت به زندگی و رفاهشان ابراز می‌دارند. این گروهبان سه برادرش را در عملیات مختلف از دست داده بود و خود در مقام سرباز در «نیروی محلی سلیمانیه»[۶۸] خدمت کرده و در واقعهٔ ناگوار ستون رانیه در ۱۹۲۲[۶۹] از ناحیهٔ گردن زخم مهلکی برداشته بود. ژاندارمها نیز افرادی آموزش ندیده نبودند، زیرا بیشتر آنها توسط افسران انگلیسی تعلیم دیده بودند و از دانیلز و فیتس‌گیبون و مکنت و سایر افسران انگلیسی خاطرات خوشی داشتند.

طی سفرهایی که در کردستان می‌کردم مدام از دیدن روستاهای بسیار که به تازگی در جاهای غیرقابل عبور سربرآورده بودند در شگفت می‌ماندم. مردم «سازان» خود را سید و از تبار شخصی به نام شیخ مؤمن می‌دانستند (از مقبرهٔ این شیخ که برکنار راه بود گذشته بودم). این شیخ از سرزمین گورانهای ایران به اینجا آمده بود و چون آن را موافق مزاج خود (سازان) یافته بود درهمین جا مانده بود. کوس آوا نیز پنجاه سالی پیش توسط

---

64. Kingir drihk 65. Mordin

۶۶ـ مینورسکی، (یادداشتها، صفحهٔ ۲۵) . این روستا اکنون متعلق به قبیلهٔ کوکویی است.

67. Nokeriy 68. Levy

۶۹ـ نگاه کنید به فصل ۱۶.

مهاجران روستای «تشار»[۷۰] هورامان بنا شده بود. این مهاجران اکنون نیمی از جمعیت روستا را تشکیل می‌دادند، نیم دیگر یناخی[۷۱] بودند ـ یناخی یکی از هشت قبیلهٔ کوچکی است که گاه آنها راجزو جافها به‌شمار می‌آورند و در این منطقه روستاهایی را بر هر دو کنارهٔ سیروان و کمی دورتر از آن در بخش جنوبی آن یا آن سوی مرز، در خاک ایران، در اختیار دارند[۷۲]. یناخیها خانوادهٔ بیگزادهٔ حکمران خود را دارند، اما روستاییان خود را از اعقاب سید مشهور، پیر خدرشاهو، میدانند.

در پای سازان و کوس آوا دشت پهناوری است که برای کاشت برنج بسیار مناسب است. از پاسگاه ژاندارمریی که سابقاً ترکها بر این حاشیه بنا کرده بودند ویرانه‌های چهار پایهٔ پلی را دیدم که در پایین روستای یناخی‌نشین «لانیوان»[۷۳] بر کنارهٔ واقع در بخش ایرانی رود بنا شده بود. در همان نزدیکی سنگ جالبی را به من نشان دادند که مسلماً پرداختهٔ دست بشر بود. شاید محراب یا پایهٔ مجسمه‌ای یا، بنابر افسانه‌ای محلی، پایهٔ تختی بوده. افسانهٔ مزبور حاکی از این بود که شاهدخت «زیرین کوش» (زرین کفش) همسر یکی از اشراف پیش از اسلام به نام میرعبداله خان عادتاً به این دیدگاه می‌آمده و می‌نشسته و چشم‌انداز زیبا و رود راکه پیچ و تاب خوران به سوی قله‌ها و ستیغ ارتفاعات جوانرود تن می‌کشید نظاره می‌کرده[۷۴]. شاید خود از مردم جوانرود بوده است.

بامداد روز بعد اندکی پس از ساعت شش سوار شدیم، چون می‌دانستم روز دشواری را در پیش رو داریم. مسیر کلی حرکتمان اکنون به سوی شرق بود: بریدگیهای جنوبی «شین‌دروی» را دور زدیم، رشتهٔ آبی سبزگون سیروان که از میان دره‌ها و تنگهای ژرف پیچ و تاب می‌خورد در سمت راستمان بود و بیست میل دورتر قله‌های ده‌هزار پایی شاهو را که در مهی غبارگونه غنوده بودند در پیش رو داشتیم. از باریکه راهی سنگلاخی،

۷۰ـ Teshar ، نام این روستا در ادبیات اولیه‌ی کاکه‌ایها آمده است (مینورسکی، یادداشت‌ها، صفحهٔ ۲۴).

71. Yenakhi

۷۲ـ فهرست زیر آن عده‌ای را که در عراق یا در هر دو کشور عراق و ایران نمایندگانی دارند نشان می‌دهد، ارقام داخل پرانتز تعداد روستاها را در هریک از دو کشور نشان می‌دهد. بخش نخست ارقام مربوط به عراق است: امامی (۱ و ۴)، کوکویی (۳-۰)، یناخی (۴ و ۱۲)، زردویی (۴ و ۶). اینها فقط روستاهایی در ایران دارند: باینگانی، میراودلی، ساتیاری، کلاشی.

73. Lanewan

۷۴ـ نام بسیاری از کوههای این منطقه با «ما ـ Ma » آغاز می‌شود: ماگازان، ماسان، ماکوان، ماگار و غیره. آنطور که می‌گویند لفظ «ما» در لهجهٔ جوانرودی در اشاره به پیشانی صخرهٔ قائم به‌کار برده می‌شود.

که به پلکان شبیه بود به روستای «کوکویی» نشین «بوئین»[۷۵] نزدیک شدیم. در اینجا ربع ساعتی معطل شدیم تا توانستیم سم اسب یکی از ژاندارمها را که در چین سنگهای حاشیهٔ باریکه راه گیر کرده بود، آزاد کنیم. روستاییان از مدتها پیش به جایگاههای تابستانی خود بر کنارهٔ شین دروی رفته بودند. به راه خود ادامه دادیم و اسبها را از باریکه راهی تیز و سربالا به نام «داله ری»[۷۶] (عقاب راه) به بالا هدایت کردیم (ظاهراً پنداشته می‌شد که عقابها در این‌جا لانه می‌کنند، و وجه تسمیهٔ راه ظاهراً از این پندار مایه گرفته بود). در ۵۰۰۰ پایی به گردنه‌ای به نام «مله چالان»[۷۷] رسیدیم. راه بسیار خسته کننده و تشنگی فشارآور بود و توقفهای مکرر برای تازه کردن نفس، ناچار به یادم آورد که اکنون بیست سال مسنتر از روزگاری هستم که حلبجه منطقهٔ تحت نظارتم بود.

دو هزار و پانصد پایی پایینتر، درهٔ ژرف و روستای کوچکی به نام «گریانه»[۷۸] بود که گفته می‌شد مهاجران جوانرودی آن را در پنجاه سال پیش بنا کرده بودند. پیاده به قصد بازدید از پاسگاه ژاندارمری از کوه فرود آمدم. اما راهنما راه را گم کرد. پس از یکچند اتلاف وقت بر آن شدم که به دیدن چشم‌انداز از آن بالا اکتفا کنم و به باریکه راه باز آیم. راهنما، جوان ورزیده و خوش بنیه‌ای به نام بهرام بود که او را از «هه‌وار» با خود آورده بودیم: هنگامی به او برخورده بودیم که کبکی را زده بود و داشت آن را از زمین برمی‌داشت.

نیم‌ساعتی بعد به کوخ کوچک «هه واره کُن»[۷۹] رسیدیم. در اینجا بقعه‌هایی به احترام احمد میره سور هفتوانه و احمد هه‌واری بنا شده بود: این احمد هه‌واری شخصیت مهمی بود که اغلب از او یاد می‌شد، اما من نتوانستم جایگاه دقیق او را در سلسلهٔ مراتب اولیای این مذهب مشخص کنم. دوسه خانواری که معمولاً در این‌جا می‌زیستند مانند دیگران برای ییلاق به دامنه‌های شین دروی رفته بودند، اما برای مسافر تشنه‌لب و خسته چیزی خوشتر از آب خنک چشمهٔ روستا نیست، که غلغل کنان در حوض زلال و بلورینی می‌ریزد که اطراف آن را با تخته سنگ فرش کرده‌اند. سیر، آب آشامیدیم و اسبها و قاطرها را در پایین دست چشمه آب دادیم و پیش از حرکت در سایهٔ درخت توت کنار چشمه نیم‌ساعتی آسودیم. سپس با دلی گران به طی آخرین بخش راه که دو میل مسافت آن بود، بر ارتفاعات، بر بالای گردنه، آغاز کردیم. نیم‌ساعتی راه پیموده بودیم که پس از این که حاشیهٔ پشته‌ای را دور زدیم ناگهان چون به پایین نگریستیم روستایی را در پیش پای خود یافتیم. روستا بزرگ و مشتمل بر پنجاه خانه‌ای بود که ازسنگ تراشیده ساخته

---

75. Boyin, Kokoyi
76. Dalharhe
77. Mil-a Chalan
78. Giryana
79. Hawar-a Kon

شده بودند، و خود روستا در آغوش کمربندی از باغها و درختسانها بود.

بر بلندای مشرف به روستا، نیم‌میلی دورتر از آن، چادر زدیم. قهوه‌خانهٔ روبازی در همان نزدیکی بود. دیری نگذشته دهبان ده، به نام کیخسرو، و یکی از کهنه‌سربازان عثمانی به نام حمه‌دامین که در جنگ جهانی اول از ارتش عثمانی گریخته و به عربهای شورشی شریف حسین پیوسته بود و مدتی هم «قهوه‌چی» مخصوص جعفرپاشا بود، و پیرمردی که ضمن صحبت کردن به بافتن سرکلاشش ادامه می‌داد و صوفی بظاهر محترمی به نام رشید که ریشی سفید و وز کرده داشت، به ما پیوستند. می‌گفتند منبع عمدهٔ تأمین مایهٔ معاششان سقزی است که از درختان بنه می‌گیرند، و سفرهای کاروانیی است که می‌کنند: توت خشک را به سرزمینهای پست «گرمیان»[80] کفری و اربیل می‌برند و پایاپای با گندم و جو عوض می‌کنند.

«هه‌وار» در ارتفاعی حدود ۲۵۰۰ پا بر پهلوی غربی دره واقع شده است و دو شاخکی که از رشته جبال هورامان در نزدیکی بلندترین نقطه‌اش (۹۸۰۰ پا) جدا شده‌اند آن را درمیان گرفته‌اند. این دو شاخک ابتدا متوجه جنوب غرب می‌گردند سپس به جنوب شرق میل می‌کنند وبه این ترتیب دو رشته بریدگی موازی تشکیل می‌دهند. بازوی پایین بریدگی غربی، که در «مله چالان» از شانهٔ آن گذشتیم، شین دروی است و بازوی شرقی آن، که خط مرز را مشخص می‌کند، «قلاگا»[81] است. «ته‌ویله» در بخش بالای همین دره واقع است، و این رود «ته‌ویله» است که پس از این که در نزدیک هه‌وار شاخابهٔ کوچکی از «بلخه»[82] به آن می‌پیوندد وارد درهٔ تنگ «گریانه» می‌شود و متوجه سیروان می‌گردد. در پشت «هه‌وار» حفرهٔ بزرگی در ژرفای شین دروی سر باز می‌کند، که از سوی جنوب قلهٔ اصلی شین دروی به ارتفاع ۶۷۰۰ پا و از سوی شمال غرب، قلهٔ دومی به ارتفاع ۶۱۰۰ پا، به نام «بفری میری»[83] بر آن مسلط است. این حفره خط القعر بریدگی را تشکیل می‌دهد.

شین دروی ظاهراً همیشه پاتوق تابستانی مورد علاقهٔ روستاییان این بخش بوده، و دوستان کاکه‌ای از نشان دادن اماکن مقدسهٔ خود آشکارا لذت می‌بردند: وزیار[84] ـ **چادرگای** شخص سلطان اسحاق؛ سه قلاتان[85] ـ که در آن برای هفتوانه، در مجموع، نذر می‌کنند؛ کانی پیروزه[86] ـ که وقف بنیامین است، و قدس الاقداس ـ در «قمری کلام»[87]. نذرگاه شاه خوشین، چنانکه می‌گفتند بر بالای دره‌ای بر حاشیهٔ بازوی راست حفرهٔ مذکور

---

80. Germiyan
81. Qalhaga
82. Balkha
83. Bafr-i Miri
84. Wezyar
85. Seqalatan
86. Kani Piroza
87. Qamar-i Kalam

بود، و نذرگاه پیرموسه درست در خارج روستا، بر راه تەویله. پیرەمگرون یکی از هفتاد و دو پیر بود؛ نذرگاه دومی هم بود، به نام نذرگاه میرەسور، که در شارەزور واقع در شمال غرب خورمال بود. بیشتر مردم، منسوب به میرەسوربودند و دلیل‌شان پیر نریمان بود.

صبح روز بعد فرود آمدیم و از روستای بسیار کثیف و باغهای اطراف آن گذشتیم و به نهر اصلی رسیدیم و با واسطهٔ پلی تازه تعمیر نزدیک مقبرهٔ پیر اسکندر پسر سیدخاموش و پیر اسماعیل ـ از هفتاد و دو پیر ـ که صوفی رشید مدعی بود به بیست و هشت پشت به او می‌رسد، از آن گذشتیم. راه به تدریج شیب می‌یافت. پس از ساعتی راهپیمایی به گردوزار «درەتوه»(۸۸) و نذرگاه سید باوه عیسهٔ هفتوانه رسیدیم. همچنان که پیش می‌رفتیم به باغ کوچک و تروتمیزی رسیدیم که اخیراً حمەدامین دوست فراری دیروزم آن را بنیاد کرده بود؛ و از محل متروکه‌ای گذشتیم که یک وقت «کانی هرمیله»(۸۹) خوانده می‌شد. از چشمه آب گوارا نوشیدیم و سرانجام در نقطه‌ای به بلندی ۵۰۰۰ پا به ستیغ بریدگی «قلاگا» به نام «مله گاکژه»(۹۰) رسیدیم که بر خط مرز واقع است.

دامنه‌های هر دو سو پوشیده از تاک بود، و در سمت شرق خطوط بلند و تیرهٔ باغها و گردوزارها موقعیت روستاهای عمدهٔ لهون را در آنچه ظاهراً سه درهٔ متوازی «شوشمی»(۹۱) و نوسود و دزلی بود و در پای رشته‌کوه بلندی غنوده بودند، مشخص می‌کرد. بر کنارهٔ کوه، در سمت شمال رودخانه، راه نظامی جدید ایران، از پاوه به نوسود، بود که چون خراشی زشت بر پهنهٔ چشم‌انداز به روشنی دیده می‌شد. قدری نزدیکتر، درست در زیر پای ما، روستای شیخان را عارضه‌ای از نظر پوشیده داشته بود، اما من پنج پایهٔ «پردی کران»(۹۲) را که نام کنونی «پردی وار» بود می‌دیدم.

اکنون که «شین دروی» در پشت سر و «پردی‌وار» در پیش رویم بود، در حقیقت دردل ارض مقدس کاکه‌ایها بودم(۹۳). شورش کردها که متعاقب اشغال ایران از سوی بریتانیا و شوروی در اوت ۱۹۴۱ روی داد آخرین بقایای نفوذ و اقتدار ایران را در مناطق مرزی از میان برده بود، و من بسیار مشتاق بودم با رفتن و دیدار از مقبرهٔ بنیادگذار این مذهب زیارتم را کامل کنم. اما با مقام رسمی‌ام که داشتم نمی‌توانستم تن به این بی‌احتیاطی

---

88. Daratife یا Daratuwe به معنی توت دره.

89. Kani Harmela

90. Mil-a Gakuzhe (گردنهٔ گاوکش)

91. Shoshme

۹۲ـ Pird-i Kurhan (پل پسران یا جوانان)

۹۳ـ مینورسکی در ۱۹۱۴ از پردی وار دیدار کرد. در این دیدار، در همان نزدیکی، بقعه‌های پیر رزبر و مصطفی داوده را به او نشان دادند.

سیاسی بدهم، و در حالی که مدام از روی زین برمی‌گشتم و به پشت سر می‌نگریستم در امتداد خط مرز به راه خود ادامه دادم، تا سرانجام به میان سایهٔ گردوزارهای ته‌ویله فرود آمدم.

۱۴. تانجه‌رو، سرچنار و سورداش

پیش از رفتن از حلبجه به رانیه چند روزی را در سلیمانیه بسر بردم، و این شاید فرصتی مناسب باشد تا درنگ کنم و مطالبی در بارهٔ بخشهای مرکزیی که تاکنون توصیف نکرده‌ام بیان دارم، هرچند با این عمل ناچار باید نقل وقایع را از صورت گزارش به ترتیب توالی زمانی خارج کنم.

درهٔ سلیمانیه که ازمر ـ قره‌سرد از شمال شرق، و برانان ـ بن زرد از جنوب غرب آن را در برگرفته‌اند منقسم به سه ناحیه است: ناحیهٔ تانجه‌رو (با ۱۰۰۰۰ نفر جمعیت) از مرز حلبجه (که در آن سوی آن، دره وسعت می‌گیرد تا دشت شاره‌زور را بسازد) تا پیرامون شهر سلیمانیه؛ ناحیهٔ سرچنار (با ۴۱۱۰۰ نفر جمعیت) با خود شهر و از شهر به سمت شمال غرب تا خطی که دره را طی می‌کند تا از قلهٔ پیره‌مگرون بگذرد؛ و ناحیهٔ سورداش (با ۱۲۱۰۰ نفر جمعیت) از این خط تا رود زاب[۱].

در یازده میلی شمال غرب سلیمانیه «آبریز»ی از ناحیهٔ سرچنار می‌گذرد و حوضهٔ تانجه‌رو را از آبراهه‌هایی که آبهای ناحیه را از شمال‌غرب جمع می‌کنند و به زاب می‌برند، جدا می‌کند. این آبراهها در دو رود عمده شکل می‌بندند: تابین[۲]، که از شمال پیره‌مگرون

۱ـ در زمان حکومت ترکها تانجه‌رو، سرچنار شرقی و سرچنار دیگر، سرچنار غربی خوانده می‌شد. این دو ناحیه همیشه مستقیماً تابع متصرف یا قائم‌مقام قضای مرکزی سلیمانیه بودند. سورداش یک وقت ضمیمهٔ قضای مرگه بوده، اما مدتها پیش از ۱۹۱۸ به‌قضای مرکزی سلیمانیه منضم شده بود. ناحیهٔ چهارم، یعنی قره‌داغ، تابع قضای مرکزی بود. اما در بیشتر مدتی که این گزارش شامل آن می‌شود باسنگاو قضای مستقلی را تشکیل می‌داد. توصیف آن را به یکی از فصلهای بعد موکول می‌کنم.

2. Tabin

می‌آید، به «چرمه گا»[۳] که از جنوب جاری است متصل می‌شود. این دو رودی که بدین‌سان به هم پیوسته‌اند به مانع «سرسرد» برمی‌خورند که در این‌جا وسعتی گرفته و دره را جمع کرده است؛ از آن می‌گذرند و به مسافت شش میل در جهت غرب پیش می‌روند و سپس به سمت شمال می‌پیچند و پس از طی هفت میل مسافت به تنگی ژرف به نام «سورقاوشان»[۴] راه می‌یابند و در شش میلی دوکان، در جهت موافق جریان، به این رود می‌پیوندند.

در سورداش، دره در جهت شمال غرب مستمراً تنگ می‌شود و چشم‌انداز بریدگی بیشتری پیدا می‌کند و کوهها پوشیده از درختهای بلوط‌اند. رشته‌کوه ازمر (که در این جا چرمه‌بان[۵] خوانده می‌شود) چون از پشت شاخکهای شمال غربی پیره‌مگرون سربرمی‌آورد دو پشتهٔ دندانه‌دار و لخت آهکی به جلو می‌دواند و در یک رشته از نوکها و چاک و شکافهای دندانه‌ای به زاب نزدیک می‌شود. راههای بزرو از میان چاک و شکافهای پشت روستاهای قمچوغا[۶] و جاسه‌نه[۷] به زمینهای بلند و کم‌وسعتی منتهی می‌شوند که تاکستانهای موسوم به شیخ باخ[۸] را تشکیل می‌دهند. در هشت میلی رودخانه این بریدگیهای دندانه‌ای پایان می‌پذیرند، و کوه، پوزهٔ بلند و پهنش را به سوی رود پیش می‌برد: آروارهٔ زیرین به سوی رودخانه افت می‌کند اما آروارهٔ زبرین در حاشیهٔ پرنشیب دره‌ای ژرف و زیبا قطع می‌شود. در این آروارهٔ شمالی است که نام «قره‌سرد» به درستی مصداق پیدا می‌کند. ادامهٔ این آرواره در آن سوی رود، پشتهٔ «کسرت»[۹] در ناحیهٔ رانیه است. در فاصلهٔ بین چرمه‌بان و پیره‌مگرون، در آبریزی که در آن سو بالاتر از درهٔ اصلی و در خط قلهٔ کوه واقع است، میرگه پان[۱۰] قرار دارد، که توچال کوچکی هم دارد. کردها اغلب این محل را به عنوان پاتوق تابستانی به دیگران توصیه می‌کنند، احتمالاً به این جهت که در تمام مدت روز، حتی درچلهٔ تابستان، سایه گرفته است. در پشت «شیخ باخ» و قره سرد درهٔ کوهستانی تنگی است که منتهی به درهٔ بزرگتری می‌شود که «مانسل» آن را با دهانهٔ قلاچوالان عوضی گرفته بود. در این دره چندین کوخ و روستای مهم «سرگلو» واقع‌اند. پشتهٔ واقع بر کنار این دره حد بین سورداش و ناحیهٔ «مرگه» در قضای «پژدر»

---

3. Charmaga

۴ـ Surqawshan . با این که اهالی به تمام و کمال کرد هستند وجود نامهای ترکی در این منطقه اندک نیست. سورقاوشان به احتمال سوق آوشان است، که معادل «دوآوان» کردی است.

5. Charmaban 6. Qmchugha 7. Jasana

8. Shaikh Bakh 9. Kosrat 10. Mergapan

است.

ناحیه‌های تانجه‌رو و سرچنار از حیث آب کمبود ندارند و چنانکه انتظار می‌رود بخش بزرگی از زمینهای آن ملک شیخ محمود و بیگزاده‌های جاف و سایر خانواده‌های متنفذ شهر است. شخصیت عمدهٔ سورداش حاجی شیخ عارف سرگلو بود. او و خویشانش مالک قانونی یا متصرفی حدود شانزده روستای واقع در درهٔ اصلی و دره‌های کوهستانی و پرت افتاده بودند، و نفوذ مذهبی‌شان از این حد بسی پیشتر می‌رفت. افراد این خاندان جزو طریقهٔ نقشبندی بودند و با شیخ محمود و افزون‌طلبیهای شاخهٔ «نوده»‌ای خاندان برزنجی مخالفت می‌ورزیدند.

روستاییان این سه ناحیه بیشتر «گوران»‌های غیروابسته به عشیره هستند، با شماری از بازماندگان ساکنان اولیهٔ شاره‌زور که مهاجرت جافها در سدهٔ هژدهم[۱۱] آنها را از محل سکونت خود رانده بود. اما در تانجه‌رو جافهای تیرهٔ میکائیلی و رغزادی و کماله‌ای در غربی‌ترین مسیرهای کوچ خود ده دوازده روستا را بنیاد گذارده‌اند (بی‌گمان از آن زمان تاکنون شمار این روستاها فزونی یافته است). این جافها در بسیاری از روستاهای دیگر با گورانها آمیخته‌اند.

اسماعیل عذیریها، که یکی از قبایل شاره‌زور پیش از آمدن جافها هستند، به همان حال چادرنشینی باقی مانده‌اند وتعدادشان بر ۶۰۰ چادر بالغ می‌شود. از چهار تیرهٔ این قبیله «میره‌لای»[۱۲] ها معمولاً زمستان را در پای بن‌زرد و «قلاسیوکه»[۱۳] می‌گذرانند؛ خیل فیضه[۱۴] (که معمولاً با نام تمام قبیلهٔ اسماعیل عذیری خوانده می‌شود) و «گومه‌ای»[۱۵]ها در سرچنار می‌مانند، و «قره‌ویسی»ها بر «بازیان» و سرچنار و شارباژیر پراکنده می‌شوند. این عده با این که از جاهای قشلاقی قدیم خود رانده شده‌اند همچنان به کوچ به چراگاههای تابستانی خود در ایران ادامه می‌دهند: از طریق شار باژیر یا شاره‌زور راه درهٔ شلیر را در پیش می‌گیرند و از آن‌جا، درکانی دزان، واقع بر مرز به راه خود ادامه می‌دهند و به منطقهٔ «کلی‌خان»[۱۶]، در دوازده میلی بانه، واقع بر راه سقز ـ بانه می‌روند و به‌این‌ترتیب در شمال غرب منطقه میکائیلی جا می‌گیرند. اینها مردمی بی‌قانون هستند و

۱۱ـ شیخ اسماعیلی، مندمی، گلباغی، شینکی، هفت روستای متعلق به قبیله‌های کوچک گاوانی و کلوی Kalwi دراین ناحیه هست که من اطلاع چندانی در باره‌شان ندارم. یک روستا هم متعلق به صفی‌وند و دیگری متعلق به جافه رشکه است.

12. Miralai
13. Qala Sewka
14. Khelh Faiza (خیلی فیضه درست است)
15. Gomayi
16. Kahl-i Khan

به دزد بودن شهره‌اند. اینها نیز مانند جافها به سکونت میل کرده و سه‌چهار روستایی را در سرچنار بنا کرده‌اند[۱۷].

چنانکه در یکی از فصلهای پیش متذکر شدم نقشبندیهای کردستان (البته نه مردم شهری درس خوانده بلکه روستاییان روستاهای پرت افتاده) اغلب اعمال عجیب و غریبی از خود بروز می‌دهند. من شک ندارم در این که این تمایلات خرق عادات و رسوم مدتها در این روستاهای کوهستانی و پرت افتادهٔ واقع در مرز سورداش و مرگه، که تماسی با جهان خارج ندارند و کمتر با مأموران حکومت روبرو می‌شوند، بومی محل بوده است. اما سالها بعد، یعنی در ۱۹۳۲ بود که نخستین بار متوجه این جریان شدم. گروهی از ژاندارمها که برای ابلاغ احضاریه‌هایی به روستای «هله‌دین»[۱۸]، ملک شیخ محمود، رفته بودند در بازگشت گزارش کردند که دیده‌اند زنان ومردان در حوض مسجد با هم آب‌تنی می‌کرده‌اند ـ و کارهای غریب دیگر. مقامات مسئول لوا ابتدا در صحت این گزارش تردید کردند، تا این که تنی چند از بازرگانان معتبر تنباکو صحنهٔ مشابهی را در خود «سرگلو» گزارش کردند. بر این گزارش شکوائیه‌ای افزوده بودند حاکی از این که چون در صدد اعتراض برآمده‌اند آنها را کتک زده‌اند. تحقیقات از داستان عجیبی پرده برگرفت: شیخ عبدالکریم نامی، ساکن «شدله»[۱۹]، نزدیک سرگلو، که از خویشان حاجی شیخ عارف بود، طریقتی را به نام طریقت حقه بنیاد گذارده یا احیا کرده بود. بنیاد این طریقت بر متنی بود موسوم به **رقصة‌الصوفیه** و نوشتهٔ یکی از اجداد او. خود حاجی، در مقام شخصیت مهم منطقه، که مسئولیتهایی در قبال حکومت داشت، با احتیاط خود را در پسنما نگه داشته بود. این طریقت زیر آب بیشتر اصول رفتار و سلوک را زده بود: صوفیهایی را دیده بودند که درحالی که خود را تا گردن در سرگین حیوانات گرفته بودند به ذکر خدا مشغول بودند؛ نوعی مالکیت اشتراکی، از جمله اشتراک زنان، برقرار شده بود؛ گروههای آمیختهٔ زن و مرد را دیده بودند؛ دیده بودند که مردها لباس زنانه می‌پوشند و جواهر و زر و زیور به خود می‌زنند و پس از فرود آمدن تاریکی در اطراف تپه‌ها می‌گردند؛ در آبتنیهای آمیخته‌ای که در حوض مسجد می‌کردند اغلب سگان را با خود به درون آب می‌بردند (درحالی که سگِ تر از نظر یک مسلمان مطلقاً نجس است) و جامهای پر از ادرار را دست به دست می‌گرداندند. پس از واقعه‌ای که طی آن گروهی از صوفیان مجذوب به مسجد سرگلو حمله برده و نسخه‌ای از قرآن را سوزانده بودند، شیوخ به سلیمانیه احضار شدند و از آنها

۱۷ـ در ۱۹۵۷ شنیدم که اسماعیل عذیریها هم ساکن شده‌اند.

۱۸ـ Haladin ، این روستا در چهار میلی سرگلو است.

19. Shadala

بازخواست شد. اظهار داشتند آنها خود چنین اعمال بی‌قاعده‌ای را تقبیح می‌کنند و با گفتن این که چنانچه مریدی در حین جذبه و از خود بیخودشدگی موقتاً مرتکب رفتاری خلاف مذهب و اخلاق شد حرجی بر او نیست، در مقام مدافعه برآمدند. البته من نمی‌توانم صحت این مطالب را تضمین کنم، اما بی‌گمان این گزارشها خالی از حقیقت نبود. مؤثرترین پادزهر این جریان تأسیس مدارس بود، اما اقداماتی از این دست در حوزهٔ صلاحیت مقامات محلی نبود، و تاچندین سال هرچند گاه اعلام خطری می‌شد مشعر بر این که «مذهب حقه» نوکیشان تازه‌ای یافته و به اعماق مناطق همجوار نفوذ کرده است.

در اوت ۱۹۳۶ ، که مذهب حقه موقتاً از جوش و خروش افتاده بود شبی را میهمان شیخ عبدالکریم شدله بودم. شدله در دره‌ای تنگ وبر بخش علیای رود تابین، بین چرمه‌بان و پیره مگرون، واقع است. از قرار معلوم شیخهای عمده در انتخاب محل روستا، از لحاظ نظامی یا چشم‌انداز ذوق و استعداد ویژه‌ای دارند، و شیخ عبدالکریم از این حیث از دیگران مستثنی نبود. تکیه‌اش بر زمین بلند و همواری بر دامن کوه بنا شده بود. در انتهای غربی این بلندی ردیفی از درختان سپیدار به زیبایی بر باریکهٔ پر نقش و نگار و آراسته به فرشهای زیبای ایرانی سایه می‌گسترد. این فرشها را برای پذیرایی بر حاشیهٔ فوقانی حوض سنگی بزرگی گسترده بودند که جویی کوهستانی غلغل‌کنان در آن می‌ریخت. سفیدی یکدست و بی‌شائبهٔ عمامه و عبای میزبانم با ریش سیاه و بلند او که در حوالی نوک و اطراف صورت چین و شکن می‌یافت و پیدا بود تازه آن را رنگ کرده است، تباینی فاحش داشت. به شیوهٔ قدیسان، باغنج و دلال سخن می‌گفت و بظاهر حق به جانبتر از او ممکن نبود، اما برق شادیی که در ژرفای چشمانش خفته بود با جای دندانی که در آروارهٔ زیرینش دهان گشوده بود، دو حالت کاملاً متفاوت به چهره‌اش می‌داد. گفتارش خالی از حکمت دنیوی نبود، و من همانطور که نشسته بودم و بر دامنه‌های پوشیده از تاک آن سوی دره پیره‌مگرون، می‌نگریستم پذیرفتن این مطلب را دشوار می‌یافتم که این شخص امام و پیشوای همان بدعتی باشد که تا همین چند ماه پیش آن‌گونه مایهٔ‌دلمشغولی حکومت شده بود.

در سال ۱۹۴۴ ، یعنی طی جنگ جهانی دوم، وضع ناراحت‌کننده‌ای در منطقه پیش آمد: متصرف جوان اما بسیار کارآمد اربیل بی‌اطلاع بغداد یا مشورت با همکاران خود در سلیمانیه و کرکوک که بیشتر پیروان مذهب حقه در قلمرو حکومت آنهاست، ناگهان «مامه‌رضا» جانشین شیخ عبدالکریم را که در «کلکه سماق»[۲۰]، واقع بر کنارهٔ رود ـ از سوی اربیل ـ روبروی «دوکان» می‌زیست بازداشت کرد و او را به بازداشتگاه مظنونین

20. Kalhakasumaq

سیاسی در عماره، واقع در بخش سفلای دجله فرستاد. در نتیجهٔ این اقدام چندصدتن از پیروانش با زنان و کودکانشان روستاهاشان را ترک کردند و برای پیوستن به مرشد تبعیدی خود دست به سفری پانصد میلی زدند. به‌زحمتی در کرکوک متوقفشان کردند، اما به رغم محرومیتها و رنجهای سختی که تحمل کرده بودند چیزی قادر به بازگرداندنشان نبود، تا سرانجام مامه‌رضا به سلیمانیه که جایی مناسبتر و برای زیارت و دستبوسی شیخ نزدیکتر و سهل‌الوصولتر بود باز آورده شد. پس از بازگشت او را دیدم. پیرمردی بود آرام، که تعالیمش هر اندازه هم جای ایراد بود خود او به هیچ وجه خطری از برای حکومت نبود.

پشته‌های باستانی در این هرسه ناحیه نیز مانند همه‌جای دیگر منطقه فراوان‌اند. در ۱۹۲۷ دکتر ای. ا. اسپایزر[۲۱] در اربت، بیستان سور[۲۲] و یاسین‌تپه دست به کاوشهایی آزمایشی زد، اما تا آنجا که من می‌دانم کاوش منظم و مبتنی بر اسلوبی در هیچ‌یک از آنها انجام نگرفت. از سوی دیگر، اشکفتهای بسیاری در زمانهای مختلف، خواه از نظر مطالعهٔ چیزهای ماقبل تاریخی یا به عنوان پناهگاه در قبال حملات هوایی، توجه کسان زیادی را به خود جلب کردند. گروهی از این اشکفتها را بر پهلوهای برانان و بالای روستاهای «جیشه‌نه» و «هزارمیرد»[۲۳] در جنوب سلیمانیه می‌توان به‌سهولت از خود شهر دید، که همچون تورفتگیهای تیره و کمانی‌شکل بر پیشانی کوه نشسته‌اند. اشکفت معروف دیگری در نزدیک ابدالان، در شمال غرب سورداش هست که معروف است به اندازه‌ای در دل کوه پیش رفته که تاکنون کسی به انتهای آن نرسیده است. نخستین اشکفت از این گروه را کسانی، از جمله میس دوروتی گارود[۲۴] که در مسائل ماقبل تاریخی صاحبنظر است، معاینه کرده‌اند. میس گارود در این اشکفت ابزارهای ماقبل تاریخی یافت اما از مجسمه‌ها و برجسته کاریها و سایر شگفتیهایی که در افسانهٔ شایع از آنها یاد می‌شد اثری ندید. بر چین‌خوردگیهای بالای جاسه‌نه و قمچوغا نیز (که پیشتر از آن یاد کردم) اشکفتهای بزرگ و معروف دیگری به چشم می‌خورند.

در تابستان ۱۹۳۱، که افزون بر وظیفهٔ اصلی چند ماهی مسئولیت ادارهٔ امور باستانشناسی عراق را برعهده داشتم، احمد بیگ توفیق بیگ، نخستین متصرف سلیمانیه گزارش کرد که در ناحیهٔ سورداش سنگ‌نبشته‌ای را کشف کرده است که به گمان او باید پارسی باستان باشد. این خبر شگفت‌آور بود. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ که لوا تحت ادارهٔ مستقیم ما بود بسیاری از صاحبمنصبان سیاسی و افسران واحدها این ناحیه را خواه برای انجام

---

21. E.A. Speiser　　22. Arbat, Bistansur　　23. Jaishana, Hazarmerd

24. Miss Dorothy Garrod

وظیفه یا شکار زیرپا نهاده بودند و از ۱۹۲۴ به این سو، یعنی از اعادهٔ حاکمیت دولت به بعد، عدهٔ دیدارکنندگان از ناحیه اندک نبود. من خود دو سه‌بار از آن حوالی دیدار کرده بودم، اما هرگز چیزی در بارهٔ وجود چنین بنایی نشنیده بودم. بر آن شدم که به زودی ممکن از این محل دیدار کنم. اما تا سه سال بخت نامساعد و اشتغال فراوان مجال این کار را نداد، و تا آوریل ۱۹۳۴ فرصت دیدار میسر نشد. در این ماه بود که تقارن عیداضحی با تعطیلات عید قیام این فرصت را در اختیارم نهاد.

احمدبیگ هنوز متصرف بود. با اتومبیل از سلیمانیه تا مغاغ[۲۵] رفتیم. در این‌جا پس از توقفی کوتاه برای نوشیدن چای در سیاه چادری که در بیرون ده برافراشته بودند، سوار شدیم. پس از طی دو میل راه از رود «تابین» در برخوردگاه آن با «چرمه گا» گذشتیم و به سوی غرب در امتداد ساحل راست «دوآوان»[۲۶] (که جمع این دو رود در این‌جا بدان نام خوانده می‌شود) به راه خود ادامه دادیم و چهار میل دیگر راه پیمودیم و به روستای «زرزی»[۲۷] رسیدیم. «سرسرد» در این جا «گیچل»[۲۸] خوانده می‌شود، و در سمت جنوب دیوار صخرهٔ پرنشیبی را تشکیل می‌دهد که پر از غار و چاک و شکاف طبیعی است. اشکفت «قیزقاپان»[۲۹] پشت روستا واقع شده وبر پیشانی صخره، در ارتفاع حدود بیست و پنج پا از زمین بریده شده است. فضای بین زمین و اشکفت را به‌طور عمودی بریده‌اند، به‌نحوی که دستیابی به اشکفت امکان‌پذیر نیست. ما به کمک ریسمانها و دو نردبان لق و زهوار دررفته که از پیش شیخ عبدالکریم ابدالان، پسر و جانشین مرشدی قادری به نام حسام‌الدین که اسم و رسمی داشت، برای ما فراهم کرده بود، بدان دست یافتیم (این حسام‌الدین در آشوبهای اولیه از هواداران پروپاقرص شیخ محمود بود). ریسمانها، به‌ویژه برای فرود بسیار مفید بودند، زیرا آخرین پلهٔ نردبان، سه پایی با لبهٔ اشکفت فاصله داشت.

وقتی از نردبان بالا رفتم و به لبهٔ اشکفت رسیدم خود را در اشکفت خارجی باز و کم ارتفاعی یافتم که نما و پیشامدگی لبه‌های کاخی را تشکیل می‌داد. درِ کوتاهی داشت که به اتاقی درونی باز می‌شد. طول این اشکفت برونی بیست و سه پا و عرض آن نه پا و نیم و ارتفاع آن سیزده پا و نیم است. دیوار عقبی، یعنی نمای خود کاخ را دو ستونی که در دیوار کار گذاشته شده و قریب به دو سوم قطرشان از دیوار بیرون است، به سه بخش تقسیم می‌کنند. پایهٔ ستونها دارای بریدگیهای هلالی و زینتی است؛ خود ستون ساده است، و سر

---

25. Mughagh (مغان؟) 26. Duwawan 27. Zarzi

28. Gechal 29. Qizqapan

ستون عظیمی از نوع ایونی[۳۰]، با آرایشهای برگ خرمایی بین اشکال حلزونی شکل گوشه‌ها، بر آن جای گرفته است. بخش بالای سرستون دارای آرایشهای کام و زبانه‌ای است. برفراز هریک از ستونها سه شاه تیر از لبهٔ بنا پیش می‌آیند: این سه شاه‌تیر یک تیر عرضی و دو جفت لاپه‌ای را که لبهٔ بنا را تشکیل می‌دهند بر دوش می‌گیرند. پایهٔ ستون سمت راست سخت آسیب دیده و نقش و نگار حلزونی شکل سرستون سمت چپ خرد شده است.

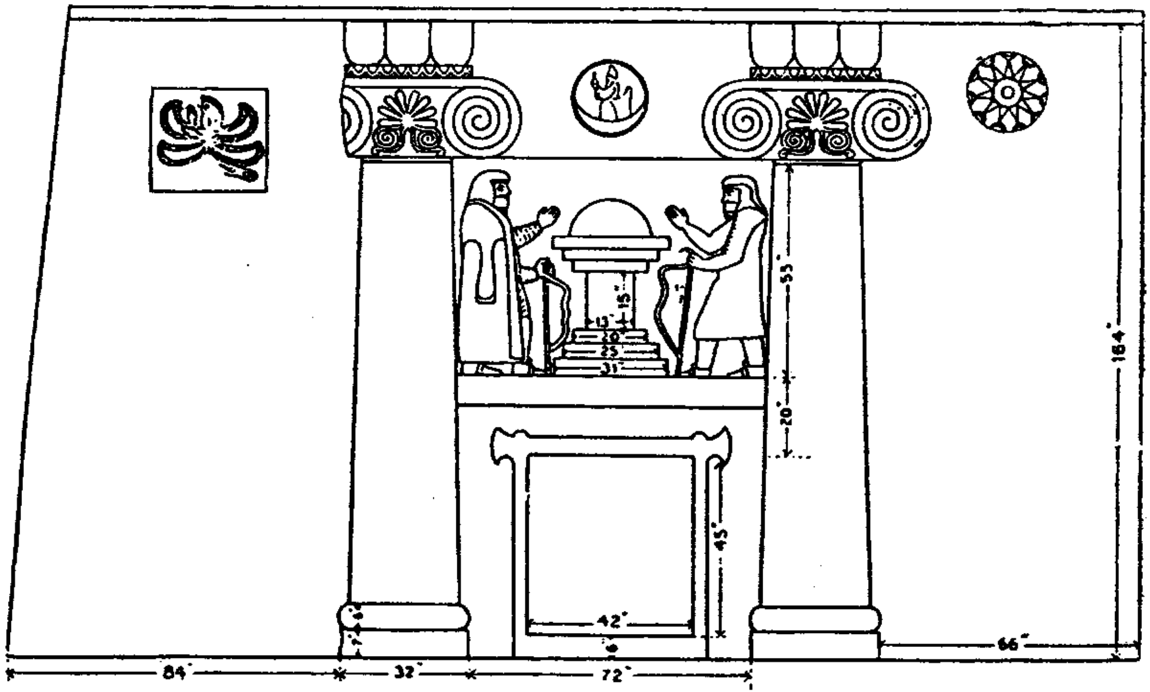
فضای بین ستونها از قاعده تا رأس با تیری عرضی که نیم برجسته است به دو بخش منقسم شده است. در نیمهٔ پایین در کوتاهی تعبیه شده که راه وصول به مقبره‌ای است که در پشت آن قرار گرفته؛ درگاه سخت آسیب دیده، اما در بخش بالای گوشهٔ چپ، تیر و سنگ سردر به صورت نیم برجسته به چشم می‌خورد.

نیمهٔ بالایی را صفحه‌ای تشکیل می‌دهد که آتشگاهی را که دو تن در دو سوی آن قرار دارند به صورت نیم‌برجسته ارائه می‌کند. روی این دو تن به آتشگاه است. آتشگاه از سه پله و یک ستون تشکیل شده و بر آن سه تخته سنگ به قرینهٔ پله‌ها اما در وجه معکوس مراتب آن قرار دارند. بر تخته سنگ بالایی آتش است، که با نیم‌دایره‌ای نشان داده شده است. بلندای پیکره‌ها هریک چهار پا و پنج اینچ، یعنی سه چهارم قد یک آدم زنده است؛ دست راستشان بالا و به سوی آتش است، دست چپ بالای کمانی[۳۱] را گرفته که فضای بین پاها و آتشگاه را پر کرده است؛ سربندشان کوتاه است و بر بخش نیمهٔ پشت سر فرو افتاده است؛ باریکه یا نواری دهان و چانه را پوشانده است؛ ریششان از زیر باریکه بیرون زده است؛ کفششان بر ناحیهٔ پشت پا چیزی چون تسمه یا سگک دارد. لباسشان یکی نیست. پیکر سمت راست ظاهراً چیزی چون جامهٔ بلند به تن دارد که تا نرمه‌های ساق می‌رسد و بازوی نزدیکترش (یعنی بازوی چپش) از حد شانه پیداست. زانوی پیکره از گلولهٔ تفنگ آسیب فراوان دیده است. تصویر سمت چپ ظاهراً ردای بلند و شق و رقی به تن دارد که تا قوزک پا می‌رسد. حاشیه‌های ردا خامه‌دوزی شده است، ردا بر دوش افکنده شده، و آستینها آزادند؛ ساعدها و شانه‌ها از زیر ردا بیرون زده‌اند. پوشش ساعدها و رانها می‌نماید که از پارچهٔ ضخیم و آجیده است؛ ساق پا صاف وبراق است و به نظر می‌رسد در چکمه یا ساقبند چرمی (زنگال) باشد.

در وسط لوحهٔ فوقانی، بین سرستونها و زیر پیشامدگیهای لبهٔ بنا، صفحهٔ مدوری است

۳۰ـ Ionic (در گفت‌وگوی از تاج ستون)، سبک تابخور؛ سبک‌متکایی یا بالشتی. ـ م.

۳۱ـ از این رو آن را کمان نامیده‌ام که نام بهتری برای آن نیافتم. در زمان دیدار، در یادداشتی که کرده بودم از آن به لفظ «چنگ» یاد کرده بودم.



پیشنمای اشکفت قیزقاپان

که ضخامت نیمهٔ زیرین آن بیشتر است و تشکیل هلالی را داده است. در میان این صفحه تصویر کوچکی است که رو به سمت چپ دارد؛ کلاه عرقچین مانندی بر سر دارد، ریش دارد، و موهایش را در کاکلی به پشت سررانده است؛ چیزی در دست دارد که می‌نماید «چوب حکومت»[۳۲] یا جام نوشیدنی باشد. به نظر می‌رسد که نشسته و خود را در ردا پیچیده است.

آرایش گوشهٔ سمت چپ نما، صفحه‌ای است که تقریباً ده پا از کف بنا فاصله دارد و عرض آن بیست و هشت اینچ، و تقریباً چارگوش است. در میان این صفحه تصویر بالداری است که رو به سمت چپ دارد و به تصاویری که در بیستون و سنگتراشیهای عهد هخامنشی از اهورا مزدا به دست داده شده شبیه است، اما از این حیث با آنها تفاوت دارد که بالهای فوقانی آن به سوی بالا و گوشه‌های بالای صفحه تاب برمی‌دارند و بالهای کوتاه زیرین آن افقی هستند. سر تصویر بزرگ است و سینه و تنه ندارد. این صفحه از انقلابات جوی لطمهٔ فراوان دیده و سخت آسیب خورده است، اما دو بال بالایی و دستی که از میان بال بالایی سمت چپ و سر متوجه بالا شده و دست دیگری که در امتداد میانهٔ بال بالایی ظاهر شده، و بال راست و پایین با حاشیهٔ زیر آن، و دم تصویر همه مشخص‌اند. صورت تصویر با چشم غیرمسلح به‌سهولت قابل رؤیت نبود اما در عکسی که من از آن گرفته‌ام روشنتر است.

تنها آرایش بخش راست نما، صفحه‌ای است که تقریباً همسطح تصویر سمت چپ است. این صحفه مستدیر و متشکل از سه دایرهٔ متحدالمرکز است. قطر دایرهٔ خارجی هژده اینچ است، دایرهٔ سوم و دایرهٔ اول آن به نسبت دایرهٔ میانی نیم برجسته‌اند. بر دایرهٔ خارجی یازده پرهٔ نیم برجسته است، که به شکل جام شراب با ساقهای مخروطی شکل پرداخته شده‌اند. صفحهٔ دایرهٔ سوم نسبت به سنگ اطراف خود قرمز به نظر می‌رسید، و ممکن است در اصل رنگی بوده باشد.

مقبرهٔ درون صخره همسطح با لبهٔ خارجی بناست و ده پا و نیم در درون صخره پیش رفته است. ارتفاع آن به هفت پا نمی‌رسد. این فضا از پهلو به سه اتاقک تقسیم شده که هریک کفه‌ای با حدود دو پا ژرفا دارد که در کف صخره حفر شده است. درازای کفهٔ اتاقک میانی متجاوز از شش پا است. دوتای دیگر سه چهار اینچی از آن کوتاهترند. هر کفه دارای زهواری است که سه اینچ ژرفای آن است و می‌توانسته با تخته‌سنگی همسطح با کف صخره پوشیده شود. درگاههای کوتاهی که راه وصول از اتاقک مرکزی را به دو اتاقک دیگر تأمین می‌کنند، تیرها و سردرهایی دارند که نیم‌برجسته‌اند. کام و زبانه‌ای که

۳۲ـ Truncheon ، چوب قانون، باتن پاسبان، عصا.

در صخره، و در سمت چپ در اصلی تعبیه شده و حفره‌ای که در دیوار کوتاه سمت مقابل ایجاد شده نشان می‌دهند که میله‌ای از مدخل آن می‌گذشته است. کام و زبانهٔ دیگری که در جلو اتاقک سمت راستی تعبیه شده حکایت از این دارد که انتهای آزاد این میله قفل می‌شده است. اما اگر میله‌ای در را در جای خود استوار می‌داشته دشوار بتوان گفت که چگونه می‌توانسته از بیرون قفل شود، مگر این که کسی از درون آن را قفل می‌کرده است.

اشکفت رو به درهٔ «دوآوان» دارد و چشم‌انداز کامل و زیبایی از پیره مگرون را در پیش رو داد.

شب را در روستای «کله‌باش»[۳۳] و میهمان برادر شیخ عبدالکریم ابدالان بودیم. صبح روز بعد برای دیدار از مقبرهٔ دیگری عازم اشکفتی به نام کروکچ[۳۴] (دختر و پسر) شدیم. این اشکفت در پشت روستای «شورناخ»[۳۵] واقع بود، آنجا که پرتگاه بن‌زرد، از چرمه گا به پیره‌مگرون، روبه‌روی شرق قرار می‌گیرد. پیاده و بی‌کمک نردبان می‌توان بـه ایـن اشکفت رفت، و همین سهولت دستیابی، توضیح وضع بدی است که بدان دچار آمده است. طول لبهٔ خارجی آن به اندازهٔ بنای دیگر است. اما عرض آن از شش پا تجاوز نمی‌کند. دو ستون آن در دیوار کار گذاشته نشده بودند، و دو پا از نمای بنا فاصله داشتند. تنها قاعدهٔ یکی از آنها ـ ستون چپ ـ و دو اینچی از ساق آن باقی مانده است. دو شاه‌تیر مستطیل شکل، که بسیار حجیمتر از سه شاه‌تیر «قیزقاپان» هستند از نمای بنا بیرون زده و تمام عرض سقف را پوشانده و بر ستونها تکیه کرده‌اند. رأس ستون سمت راستی هنوز به شاه‌تیر چسبیده است. اگر نقشهای برجسته‌ای بر نمای بنا بوده از بین رفته‌اند و اثری از آثارشان باز نمانده است.

در این بنا تنها اتاقکی درونی است که هفت پا طول و پنج پا عرض و چهار پا ارتفاع دارد. راه وصول به آن دری است کوتاه، و با واسطهٔ کفه‌ای که بخش سمت راستی را اشغال می‌کند به دو بخش تقریباً متساوی تقسیم می‌شود، بدین ترتیب درازای آن از پنج پا بیشتر نیست. این بنا نیز بر درهٔ پیره مگرون چشم‌انداز دارد. اگر این مقبره چند پایی دورتر ساخته شده بود چشم‌انداز کامل می‌بود و در آن صورت پیره مگرون درست روبه‌روی آن و چشم‌اندازی با شکوه در پیش روی آن می‌بود که درهٔ سلیمانیه را پشت سر می‌گذاشت و متوجه شاره‌زور و دیوارهٔ بلند هورامان می‌شد که در هشتاد میلی، هفت هزارپا بـرفراز دشت قد برافراشته است.[۳۶]

---

33. Kalabash 34. Kurh u Kich 35. Shornakh

۳۶ـ برای توصیف مفصلتر این مقابر و اندازه‌های دقیق و طرح آنها نگاه کنید به مقاله‌ای به قلم همین نویسنده تحت عنوان: «مقبره‌ای در کردستان»، منتشر در عراق، جلد ۱، ۱۹۳۴.

سنگ نبشته‌ای در هیچ‌یک از این دو مقبره نیافتم. تا آن وقت کارشناسان تاریخی برای این دو بنا معین نکرده بودند. دکتر هرتسفلد معتقد بود دو مقبرهٔ مشابه این در شمال غرب ایران که ستونهای جدا از صخره داشته‌اند مقابر «مادی» هستند و مقبرهٔ دیگری که بین پرسپولیس و شوش واقع شده و ستونهای آن در دیوار بنا کار گذاشته شده‌اند پارسی است، اما ماقبل هخامنشی[۳۷]. دکتر جی. جی کامرون[۳۸] از دانشگاه شیکاگو بنای «کروکچ» را به مادها نسبت می‌دهد و دور نمی‌داند که مقبرهٔ فرااورتش (فرورتیش، پسر دئیوکس[۳۹] پدر کی اخشارش) باشد، زیرا بنابر گفتهٔ هرودوت فرااورتش در حمله به آشور کشته شد، که چندان از سورداش دور نیست. وی «قیزقاپان» را متعلق به زمانی دیرتر می‌داند.

چنانکه از این نامها برمی‌آید کردها افسانه‌هایی را به این اشکفتها مربوط کرده‌اند. در منطقهٔ زاگرس چنین افسانه‌هایی را معمولاً در ارتباط با پلهای ویران باز می‌گویند[۴۰]. باری، بنابراین افسانه‌ای که باز می‌گفتند در اینجا ـ در کروکچ ـ شهریاری می‌زیست، عاشق شاهزاده خانمی بود که در قیز قاپان واقع در آن سوی نهر تا بین بود، و هرشب با این شاهزاده خانم دیدار می‌کرد. شاهزاده خانم برای این که کار را بر او آسان گرداند و مانع از خستگی و رنج راه او شود پلی برای او بر رودخانه بست. اما نتیجهٔ کار برعکس انتظار شاهزاده خانم بود، و چون شاهزاده خانم چنین دید فرمان داد پل را خراب کردند.

دیدارمان پایان پذیرفت؛ از پایین صخره را دور زدیم و برای ناهار با شیخ عبدالکریم در تکیه‌اش راه ابدالان را پیش گرفتیم. میزبانانمان مصر بودند بر این که برویم و از قلعه‌ای قدیمی به نام جولیندی[۴۱] که از نظر آنها بسی شگفتتر از این مقابر بود دیدار کنیم. هرچند با پرس و جویی که کردم و آنطور که بعدها معلوم شد تصویر بیش و کم درستی از آنچه می‌یافتم پیدا کرده بودم، با این همه خوشحال بودم که به این دستاویز بتوانم بخش

۳۷ـ نگاه کنید به نوشتهٔ هرتسفلد، **تاریخ ایران از نظر باستانشناسی** (Archacological History of Iran) لندن، ۱۹۳۱، صفحه‌های ۲۲-۳۰.

۳۸ـ G.G. Cameron. همچنین نگاه کنید به **تاریخ اولیهٔ ایران**، چاپ دانشگاه شیکاگو، ۱۹۳۶، صفحهٔ ۱۸۲.

39. Deioces

۴۰ـ داستانی شبیه این را دربارهٔ پل ته‌بیت برزاب کوچک، نزدیک برخوردگاه آن با قلاچوالان، پردی کناچان بر سیروان، در جنوب شرق حلبجه، پلی کرودختر در کشفان لرستان و پشته‌های فیلیفیله و سرود بر کناره‌های مقابل دجله پایین‌تر از علی غربی، آنجا که رودخانه به کوههای لرستان نزدیکتر است شنیده‌ام، و بسیاری دیگر.

41. Julindi

سفلای «سورقاوشان» را تا آنجا که پنج سال پیش از آن گذشته بودم اکتشاف کنم. بنابراین سوار شدیم، از روستای «قوج بلاق» گذشتیم و به شاخابه‌ای موسوم به «چمی رازان» رسیدیم که از جنوب می‌آمد و گفته می‌شد که مدخل غار مشهور ابدالان در بخش بالای آن است. در برخوردگاه از رود گذشتیم و از کنارهٔ چپ «سورقاوشان» پیش رفتیم، که در اینجا از غرب متوجه شمال می‌شود. پس از طی حدود یک میل راه، رود که از دره‌های تنگ و ژرف می‌گذرد سه پیچ تند و پیاپی پیدا می‌کند و از حاشیهٔ راه بسیار تنگ و سراشیبی می‌گذرد. در بالا، بر لبه‌ای نزدیک رأس پرتگاه، دو خوک را دیدیم که از صدای تیر وحشت کرده بودند و چون بز کوهی و با گامهایی به همان استواری با منتهای سرعت می‌دویدند. کوهپایه با لاله‌هایی که بر آن پراکنده بود خوش و باصفا بود، بجز بلوط، «داربرو»،[۴۲] که در همه جا بود و بسیاری دیگر از درختها و درختچه‌هایی که درست آنها را بجا نمی‌آوردم، درخت بنه و درختچه‌های موسوم به خارمسیح «زی»[۴۳] و گویج «گویژ»[۴۴] نیز فراوان بود.

قلعهٔ جولیندی بر حاشیهٔ پیچ سوم کنارهٔ رود واقع است. از قلعه‌های کوهستانی و طبیعی است، از آنها که در لرستان به «دز» معروف‌اند: سه طرف آن پرتگاههایی است که به رودخانه فرود می‌آیند. و با استحکامات ساخته از سنگ و ساروج تقویت شده‌اند. در رأس قلعه، که هموار است، آثار خرابه‌هایی است که می‌نماید حوض و سربازخانه و اصطبل بوده باشند. من چشمه‌ای در قلعه ندیدم. همراهانم با قیافه‌های حکیمانه اظهار می‌کردند که این همه ساروج قطعاً به مقادیر زیادی آب نیاز داشته، و افسانه‌ای را باز می‌گفتند که می‌گفت آب را با لوله از چشمه‌ای در دور دست ساحل می‌آورده‌اند. در بارهٔ تاریخ محل، افسانه و روایتی نداشتند. اسکارمان[۴۵] که در سالهای ۳-۱۹۰۲ نمونه‌هایی از کردی مکریانی را در ساوجبلاغ (مهاباد کنونی) گردآوری می‌کرده حماسه‌ای راجع به جولیندی را نیز ضبط کرده است: جولیندی که شاه و مشرک است چون از پیشرفت اسلام بیمناک است با ابلیس پیمان می‌بندد (و جالب این است که در یکی از قطعات زیبای حماسه، ابلیس به هیأت دختری زیبا بر علی، شیرخدا، ظاهر می‌شود و او را اغوا می‌کند)، باری، جولیندی بر مدینه می‌تازد و آن را ویران می‌کند و سخت مایهٔ ترس و وحشت اهالی می‌شود تا این که پس از تلاطمات بسیار سرانجام بر دست علی کشته می‌شود. پیداست که دست دینداری کردی در این ماجرا در کار بوده و دلیری و بی‌باکی جنگاوری کرد را به

---

42. Darberuw　　43. Ziy　　44. Goyizh

45. Oskar Mann Kurdisch - Persische Forschungen Die der Mukri-Kurden, Berlin, 1906, Teil I, pp. 228-46.

حساب علی پسرعم و داماد پیامبر گذاشته و محل داستان را که در کوههای کردستان بوده به حجاز منتقل کرده است، و به‌این ترتیب تنها نام «تبهکار» داستان بازمانده است. اما برای مربوط کردن چنین داستانی با قلعهٔ جولیندی در سورداش، هیچ شاهد و قرینه‌ای جغرافیایی موجود نیست.

روز بسر آمده بود و برآن شدیم که به عوض آنکه به ابدالان باز گردیم در همان جا چادر بزنیم. خدمتکاران، جای تمیزی بر کنار رود، در درون محل تونل مانندی، در زیر صخره‌ها یافتند؛ اما پیدا بود که اگر آب بالا بیاید مصون از خطر نخواهد بود، و چون آسمان ابرناک بود پیش از استراحت قدری بالاتر و به جایی آمدیم که چندان خوش نبود. اسبها را به قوج بلاق باز فرستادیم. .پس از فرود آمدن تاریکی صدای جلنگ جلنگ زنگ ورود کاروان کوچکی را از ابدالان اعلام داشت، که برایمان رختخواب (نوین)[۴۶] و خوراک آورده بود. گروهمان که در اصل مشتمل بر چهار نفر بود در ضمن روز به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود. در پرتو آتشی که از سرشاخه‌های بلوط فراهم آمده بود و چرق چرق می‌کرد و نور افتان و خیزان ماهی که تقریباً بدر بود و ابرها هرچندگاه از نظر پنهانش می‌داشتند شامی عالی خوردیم. نعلبند ابدالان چنان که کاشف بـه عـمل آمـد قصه گویی حرفه‌ای بود؛ با سخنان «پسر پادشاه» و «دختر وزیر» و سایر شخصیتهای داستان به خواب رفته بودم که ناگهان با برق آذرخش و غرش تندر که در طول دره طنین می‌افکند از خوب پریدم. توفانی شدید یک ساعتی بیدارمان نگه داشت.

بامداد روز بعد به هنگام از خواب برخاستیم و پیاده بـه‌راه افـتادیم. بـه راهـنمایی کدخدای شیخان که مردی تنومند بود و چهره‌ای خوش و خندان داشت باریکه راه بزروی را بر فراز پرتگاه کنارهٔ راست در پیش گرفتیم، که پهنای آن در بعضی جاها از چند اینچ بیشتر نبود. چون به «زرزی» نزدیک شدیم شیب راه کـمتر شـد، و پس از گـذشتن از «قیزقاپان» که ستونهای آشنا و لبه‌های نمای آن اکنون به روشنی از پایین دیده می‌شد، از «تابین» گذشتیم و به سوی «مغاغ» پیش رفتیم. در «مغاغ» خوراک بسیار لذیذی که از گوشت کبک و بز کوهی «بزنه کیوی»[۴۷] و کنگر درست شده بود خـوردیم، سـپس در اتوموبیلها نشستیم. درنظر داشتیم از روستای «قره‌چیتان» دیدار کنیم: احمدبیگ وجود پله‌هایی را بر صخره سنگها گزارش کرده بود و معتقد بود ممکن است محراب یا مذبحی باشد. اما هوا به اندازه‌ای آشفته بود که تصمیم گرفتیم بی‌درنگ بازگردیم، و معلوم شد کار درستی کرده‌ایم، چون تازه به سلیمانیه رسیده بودیم که هوا سخت منقلب شد و بـاران شدیدی در گرفت، چندان که راه اصلی سلیمانیه ـ کرکوک در روز بعد قابل عبور نبود.

---

46. Non　　　47. Bizn-e Kewiy

۱۵. رانیه و پژدر

کاپیتان دابلیو. آر.هی (سررو پرت کنونی) نخستین جانشین حاکم سیاسی در اربیل، که آن وقت تابع موصل بود، در کتاب خود به نام **دوسال درکردستان**[1] شرح می‌دهد که چگونه در دسامبر ۱۹۱۸ دستگاه اداری زمان اشغال را در سه «قضا»ی کوی و رانیه و پژدر افتتاح کرد (این سه قضا در محدودهٔ منطقهٔ تحت حکومت شیخ‌محمود بودند) و چگونه پس از شورش شیخ محمود کوی به منطقهٔ تازه تشکیل اربیل منضم شد، در حالی که دوتای دیگر تحت عنوان منطقهٔ رانیه همچنان جزو سلیمانیه ماندند. از این سه «قضا»ی کوی و رانیه و پژدر، که نام بردیم، در زمان حکومت ترکها دوتای اول جزو لوای کرکوک بودند و سومی که پژدر باشد جزو سلیمانیه بود.

خطوط برجستهٔ این دو «قضا» از لحاظ اوضاع طبیعی از این قرارند: نخست، رشته کوه بلندی که مرز ایران را تشکیل می‌دهد و ارتفاع آن از ۷۸۰۰ پا در نزدیک درهٔ زاب به ۱۱۸۰۰ پا در شمال افزایش می‌یابد. دوم، رشته کوه بلند کرکر ـ آسوس ـ کیوه‌رش است که ادامهٔ رشته کوه کره کژاو ـ گوجار ـ کرکر شاربازیر است. سوم، پیچ تند زاب است که پس از ورود به عراق سی میلی در جهت شمال غرب پیش می‌رود و سپس چون در «دربند رمکان» ـ که بخش آسوس را از کیوه‌رش جدا می‌کند ـ از این رشته جبال گذشت بر بستری پهن و سنگریزه‌ای متوجه جنوب می‌شود تا سرانجام باز در تنگ قره‌سرد از وسعتش کاسته می‌شود. رشته‌جبال مرزی بیشتر ایام سال پوشیده از برف است، و از میان قله‌های درخشانش، قندیل[2]، با ارتفاع ۱۱۳۲۴ پا، اگرچه بلندترین قلهٔ آن نیست با قیافه‌ای زیبا چون دوستی خوب از دور سربر می‌آورد و موقعیت مسافر را در هزار خم زیر پای او بر او خاطرنشان می‌کند. رشته کوه آسوس ـ کیوه‌رش، همین که در حوالی کرکر خود را از انبوه کوهها جدا کرد باریک می‌شود و دشت قلادزه را در شمال شرق از دشتهای

---

1. **Two Years in Kurdistan,** London, 1921: Hay (Sir Rupert)

۲ـ قندیل گوگز یا قلهٔ اصلی قندیل.

مرگه و بیتوین در جنوب غرب جدا می‌کند؛ پس آنگاه باز در انبوه کوههای پیرامون رواندز گم می‌شود. در بخش قلادزه یا «دربند»، رود نزدیک به کوهپایه جریان دارد، و باریکه‌ای را برای اشغال روستاهایی که «پاش کیو» (پشت کوه) خوانده می‌شوند بجا می‌گذارد. اما در کنارهٔ راست، نهرهای سیلابی چندی دشت را قطع می‌کنند. از این نهرها، «ژارآوا»(۳) و «گارفین»(۴) از همه مهمترند. ژارآوا از خاک ایران، در حدود نوزده میلی مرز، سرچشمه می‌گیرد، و این‌جاست که خط بلندترین قلهٔ رشتهٔ اصلی زاگرس با آبریز تطبیق نمی‌کند. گارفین از قندیل سرچشمه می‌گیرد. در طرف دیگر کوه، رود زاب در مسیرش به سوی جنوب، مرگه را از بیتوین جدا می‌کند و شاخابهٔ مهم دیگری از کنارهٔ راست به آن می‌پیوندد ـ این شاخه «باسلام»(۵) است. حد سنتی بین دو «قضا» رود ژارآوا، از مرز تا برخوردگاه آن با زاب و سپس خود زاب تا تنگ قره‌سرد است.(۶)

رانیه خود به طور طبیعی به سه ناحیه تقسیم شده است: ناودشت (با ۸۶۵۰ نفر جمعیت) بین ژارآوا و کیوه‌رش؛ ناحیهٔ مرکزی رانیه (با ۱۲۰۰۰ نفر جمعیت) در وسط؛ و چناران (با ۴۸۰۰ نفر جمعیت) در جنوب «با سلام». شکل و قوارهٔ کلی آن را می‌توان به بادبزن نابهنجاری تشبیه کرد که دو ناحیهٔ نخست، مرکب از یک رشته کوههای باریک و دره‌های تنگی که از شمال شرق و شمال و شمال غرب به دشتهای زاب سرازیر می‌شوند، تنهٔ آن را تشکیل می‌دهند و ناحیهٔ چناران دستهٔ بادبزن را می‌سازد. پژدر، مشتمل است بر دو ناحیه: قلادزه یا ناحیهٔ مرکزی (با ۲۲۵۰۰ نفر جمعیت) که تقریباً مثلث متساوی‌الساقینی است که قدری رو به بالا یکبر شده و از ژارآوا و زاب به سوی رشته کوه مرزی میل کرده است؛ مرگه، (با ۱۳۱۰۰ نفر جمعیت)، که با زاب و حدود سورداش و «ماوت»(۷) محصور شده و آسوس از درازا آن را به دو بخش نامتساوی تقسیم کرده است. هر «قضا» حدود سی میل مرز بین‌المللی دارد.

از جهانگردان انگلیسی که پیشتر نام بردم کسی از این راه نیامده است. از جهانگردان

---

3. Zharawa

4. Garfen

۵ـ این نام را از نقشه‌ها گرفته‌ام. معمولاً از آن به «آوی خدران» یاد می‌کنند، اما بهتر است نام اخیرالذکر را برای یکی از چند نهری که آن را به‌وجود می‌آورند نگه داشت.

۶ـ در زمان ترکها تنگ قره‌سرد مرز بین دولوای سلیمانیه وکرکوک بود همانطور که بعدها مرز بین دو لوای سلیمانیه و اربیل شد. کینه و سالنمای ترکی، که پیشتر بدان اشاره کردم، مرگه را مرکز قضای پژدر و قلادزه و سورداش را نواحی تابع آن ذکر می‌کنند.

7. Mawat

دیگر، چیریکف با کمیسیون مرزی سالهای ۵۲-۱۸۴۹ در اینجا بوده، و من در جای خود به موارد جالب و عدیده‌ای که در نوشته‌های کلمان (۱۸۵۶) و برزه زوفسکی (۱۸۶۶) آمده‌اند اشاره خواهم کرد. مانسل (۱۸۸۸) نخستین جهانگرد انگلیسی بود که این منطقه را توصیف کرد، و تا سال ۱۹۱۴ تنها مارک سایکس بود که از پی او به این منطقه آمده بود (۱۹۰۵). کمیسیون مرزی سال ۱۹۱۴ در این منطقه نماند و در تمام مدت قرارگاهش در خاک ایران بود، و «هابرد» تنها در دو مورد اشاراتی گذرا به آن بخش از منطقه می‌کند که جزو خاک عثمانی بوده است.

ترتیبات مورد عمل سال ۱۹۲۲ قدری با آنچه که در بالا وصف کردم تفاوت داشت: جانشین حاکم سیاسی خود مستقیماً ناحیه‌های رانیه و مرگه و بخشی از «ناودشت» را تا رود «گارفین» اداره می‌کرد: دو ناحیهٔ نخست را با واسطهٔ مدیرهایی که کارمند حکومت بودند، و سومی را با واسطهٔ اشخاص «ضدگلوله»ای که پیوستگی عشیره‌ای و محلی داشتند اداره می‌کرد، درحالی که قلادزه و مابقی ناودشت من غیرمستقیم و با واسطهٔ بابکرسلیم آغا اداره می‌شد که رئیس قبیلهٔ بزرگ پژدر و رسماً قائم‌مقام قلادزه بود و در مسائل مؤثر در سیاستهای قبیله‌ای آن سوی مرز (که دستگاه اداریی از ناحیه ایران در کار نبود) و سایر جاهایی نظیر مرگه و ماوت که نفوذ پژدریها در آنجاها زیاد بود، در مقام مشاور جانشین حاکم سیاسی عمل می‌کرد. بابکر، که «هی» از فهم و درایت و وفاداریش در آن ایام پرتلاطم ستایش می‌کند و می‌گوید دو سالی که در کردستان بوده در میان رؤسای قبایل بسیاری که دیده او را خردمندترین و بزرگترین آنها یافته است و از او به‌عنوان جنتلمنی به حد اعلا یاد می‌کند، در اصل از سوی شیخ محمود به قائم‌مقامی نصب شده بود. اما در آشوبهای سال ۱۹۱۹ وفاداری خود را به حکومت نشان داده بود و پس از سرکوب شورش در مقام خود ابقا شده بود.

در یکی از فصلهای پیش که جافها را در مقام مهمترین عشیرهٔ جنوب کردستان توصیف کردم دقت کردم که لفظ «نیرومندترین» را در پیوند با آنها به کار نبرم. این امتیاز به پژدریها تعلق داشت، و گمان می‌کنم هنوز هم چنین باشد. پژدر به معنی «پشت در» است (یعنی پشت دربند رمکان» ـ البته برای کسی که از غرب بر منطقه می‌نگرد. نام خود عشیره نورالدینی و نام خاندان حاکم میراودلی[8] است. آغاهای میراودلی حیثیت و نفوذ و اقتدار خود را تقریباً دست نخورده، درمیان عشیره حفظ کرده‌اند. اینها سخت بارور بوده‌اند، و سالهای پیش از ۱۹۱۸ سالهای بسط و گسترش سریع این خاندان است و طی این سالها دایرهٔ روستاهای تحت نفوذ خود را گسترش داده‌اند و در هر روستایی که کمترین حقی بر آن نداشته‌اند آغای خرده‌پایی را به ریاست نصب کرده‌اند. به این ترتیب

8. Mirawdali (میرعبدالعلی)

جا دارد به‌عنوان نمونه و مثال عشیره‌ای بزرگ در مرحله‌ای از تحولات سیاسی و اجتماعی مورد پژوهش قرار گیرد. اینها نیز البته مرحلهٔ شکوفایی خود را پشت سر گذاشته‌اند اما هنوز به آن مرحله از گسیختگی و تجزیه‌ای که جافها مدتهاست در آن سقوط کرده‌اند نرسیده‌اند. در این تصویری که ارائه می‌کنم شماری از قبایل سایه‌نشین پدیدار می‌شوند، اما خود عشیرهٔ نورالدینی در مجموع، در تصویر نمی‌آید و داستان به قصهٔ احوال خاندان حاکم محدود می‌شود.

میراودلیها مدعی هستند اخلاف نیایی هستند که جد بابانها بوده است: یعنی فقی احمد «داریشمانه»[۹]. داستان به صورتی که بابکرآغا برای من بازگفته از این قرار است: روزی روزگاری دو برادر در مرگه می‌زیستند: کاکه میر و کاکه شیخ. هر دو کشته شدند، و بیوهٔ کاکه‌میر که آبستن بود به «خدران»[۱۰]، واقع در ناحیهٔ تازه‌تأسیس چناران گریخت، و در آنجا کودکی به نام احمد به‌دنیا آورد. مادر و پسر بعدها به داریشمانه، واقع در هفت میلی شرق قلادزه، رفتند. فقی احمد بزرگ شد، اهل فضل و مردی بسیار شجاع بود. در پیکار مسلمین با کفار، در جنگی تن به تن بر کیغان[۱۱]، دختر شجاع امپراتور فرانکها، که تا آن وقت بر هر پهلوان مسلمانی که باوی مصاف داده بود پیروز شده بود، غلبه کرد. در حینی که او را با خود به خانه می‌برد شیری او را زخم زد، و کیغان گریخت. فقی احمد پس از این که زخمهایش التیام یافت در جست‌وجوی او برآمد، اما کیغان که خود عاشق و شیدای تنها مردی شده بود که در نبرد بر او غلبه کرده بود با فرمانبرداری با او به داریشمانه رفت. باری، این دو صاحب سه پسر شدند: باباسلیمان، جد بابانها، خان بداغ، جد میراودلیها، و پسر دیگری که خاندان مکری نسب خود را به او می‌رساند. گاهی گفته می‌شود که کاکه‌میر از اعقاب صلاح‌الدین بزرگ بوده و خانواده پیش از آمدن و مقیم شدن در مرگه از سوریه به جزیرةابن‌عمر رفته بوده است.

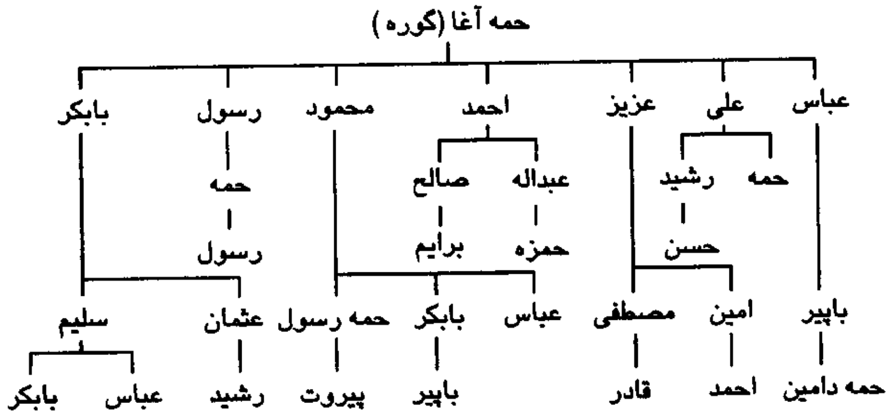
جد دیگری که باید از او یاد کرد «میراودل» است که نام خود را به خاندان داده و یکی از سه برادری بوده است که از خان بداغ نشأت کردند. میراودل در روستای نورالدین، در چهارمیلی جنوب شرق قلادزه، مقیم شد؛ میرزین‌الدین به «اشکفت سقا»[۱۲] در هژده میلی شرق اربیل رفت و جد خاندان حاکم قبیلهٔ «گردی»[۱۳] آن لوا شد، و میرشمزین[۱۴]

۹ـ Darishmana داریشمانه یا داریشمنه. فقی = فقیه. صورت تفصیلی این قصه را ریچ در سلیمانیه ضبط کرده است (جلد ۱ ، صفحه‌های ۶-۲۹۲).

10. Khidran
11. Keghan
12. Ishkaft Saqqa
13. Gerdi
14. Shamzin

به شمال، یعنی شمس دینان (یا آن‌طور که کردها خود تلفظ می‌کنند شمدینان)[15] رفت، که اکنون جزو خاک ترکیه است.

جد نزدیکتر میراودلیها که حائز اهمیت است[16] حمه‌آغا ملقب به گوره یا بزرگ است، که یحتمل بین سالهای ۱۷۹۰ و ۱۸۵۰ می‌زیسته، و از هفت همسر پسران بسیار برجا گذاشت. چهارده‌تن از این پسران دارای فرزندان ذکور بودند. در مقام رئیس طایفهٔ پژدر، پسرش به نام بابکر آغا جانشین او شد، که کلمان[17]، که وی را در ۱۸۵۶ در نزدیک مرز، بین آلان ایران و قلادزه، ملاقات کرد می‌گوید آن وقت حدود سی سال داشته و دارای هژده برادر و بیست خواهر در حال حیات بوده و می‌توانست دو هزار مرد مسلح بسیج کند. هفت شاخهٔ خانواده‌ای که حمه آغا بنیاد گذاشت به نام پسران ارشدی که از هفت همسرش داشته معروف‌اند، اما خانوادهٔ عزیزآغا را عموماً به نام بیگزاده می‌خوانند، و این نیز بدان سبب نبود که جدهٔ این خانواده تباری عالیتر از دیگران داشته بلکه آن طور که گفته می‌شد این لقب اشاره‌ای طعن‌آمیز به زشتی و بدخلقی فوق‌العادهٔ او بوده است. نمودار زیر نسبت خویشاوندی آغاهای عمدهٔ معاصری را که در این داستان خواهند آمد نشان می‌دهد.



---

15. Shamdinan

۱۶ـ از اعضای سایر شاخه‌ها تنها شاخهٔ عمر آغا را دیده‌ام که سه ده در قلادزه دارند.

۱۷ـ کلمان از بخش مرزی نزدیک سورکیو و از شیوه کل سفر کرد و از زاب گذشت و به آلان ایران رفت و به منطقهٔ قلادزه وارد شد و پیش از بازگشت به سلیمانیه از ماوت، تا گناو در یک میل و نیمی مرز رفت. دربارهٔ خود قبیله می‌گوید: «در این منطقه چادرهای قبیلهٔ نیرومند و وحشتناک نورالدینی بود، که تا کوی سنجاق از آنجا وحشت بدل داشتند.» وی هرچند به بخش سفلای قلاچوالان نزدیک شد و در معنا از آن گذشت ظاهراً از تشخیص آن عاجز ماند.

در ناحیهٔ قلادزه، که موطن آنهاست، نمایندگان این شاخه‌ها به‌ترتیب درجهٔ اهمیت عبارت بودند از احمدآغا، بابکرآغا، و محمودآغا. در مرگه شاخهٔ محمود آغا بویژه فوق‌العاده نیرومند بود و بر دو قبیلهٔ مهم شیلانه[۱۸] و «جافه‌رشکه»های کوه و کمر گرد حاشیهٔ سورداش حکم می‌راند. در ماوت، خانواده‌های بابکر آغا و علی‌آغا دست بالا را داشتند. بیگزاده‌ها در پیرامون رشته‌کوه اصلی کرکر، یعنی در هر سه ناحیهٔ قلادزه وماوت و مرگه مقیم بودند. اما شاخهٔ بابکر آغا در آن سوی مرز ایران نیز نیرومندتر از بقیه بود.

چنانکه در نسب‌نامهٔ خاندان دیده‌می‌شود بابکر سلیم آغا گذشته از خصایل ستودهٔ شخصی در مقام عضو ارشد شاخهٔ ارشد طایفهٔ رئیس طبیعی عشیرهٔ پژدر بود ـ و همه او را به این عنوان می‌شناختند. اما چون جدش، بابکر، در جوانی مرده بود و برادر دیگرش، محمود، به مدتی کوتاه ریاست عشیره را عهده‌دار شده بود و پسر کوچک این محمود، که عباس باشد، هرگز این مسأله را از یاد نمی‌برد، دسیسه‌هایی که این شخص برای برانداختن بابکر آغا می‌چید و کلکهایی که بابکر آغا برای حفظ موقعیت خود می‌زد و ائتلافها و سازشهایی که این اعمال به بار می‌آورد و تغییراتی که در صورتبندی سیاسی گروههای مختلف شاخه‌های عدیدهٔ خانواده به عمل می‌آمد و پیمان‌هایی که با قبایل همسایه می‌بستند، اینها همه دست به دست هم می‌دادند و جوّ سیاسی منطقه را می‌آشفتند. اما این رقابتها و عداوتهای شدید درون قبیله‌ای یک ویژگی بارز داشت که میراودلیها را از اکثریت قبایل کرد متمایز می‌کرد: تیرگی مناسبات هرگز به برادرکشی و خونریزی نمی‌انجامید؛ طرفی که می‌دید در مسأله‌ای رودست خورده و قافیه را باخته است منتظر این نمی‌شد که به کلی پامال شود، به سیادت دیگری تمکین می‌کرد و بازی را از نو با امیدهای جدید آغاز می‌کرد.

این مطالب ممکن است خسته کننده به نظر آید، اما برای درک و دریافت علتهای اساسی سقوط دستگاه اداری بریتانیا و عقب‌نشینی از منطقهٔ سلیمانیه که در فصلهای آینده خواهد آمد، آشنایی با سازمان نیرومندترین عشیرهٔ جنوب کردستان حائز اهمیت است. توصیف سایر عناصر مردم محل را می‌توان به اختصار و اجمال برگزار کرد.

مجموعهٔ (اتحادیهٔ) بلباس مرکب از پنج قبیله است: منگر، مامش[۱۹]، پیران، سین و رمک[۲۰]. منگرهای کوهستان‌نشین یکی از قبایل مهم ایران هستند و در سرزمینی واقع در شرق نیمهٔ شمالی بخش مرزی، در هر دو سوی لاوین[۲۱]، ساکن‌اند (لاوین نام آبهای

---

18. Shilana 19. Mangur, Mamish 20. Sinn, Ramk

21. Lawen

بخش علیای زاب در جانب ایران است). دو گروه منگر جلگه‌نشین نیز در عراق زندگی می‌کنند: منگر زودی[۲۲]، که در بیست و شش روستا در غرب رود ژارآوا، ساکن‌اند، و بخش کوچکی موسوم به «منگره‌روته»[۲۳]، که در چهار روستا واقع بر کنارهٔ شرقی ژارآوا. در نزدیکی دهانهٔ آن، سکونت دارند. این جلگه نشینان سیادت و تفوق خانواده حاکم کوهستانیها را می‌پذیرند، وعلی‌الرسم رئیس کل این مجموعه هر سال یکی از اعضای دو خانوادهٔ حاکم تیره‌های کوهستان‌نشین (نه از اعضای خانوادهٔ شخص خود) را به ریاست جلگهٔ نشینان نصب می‌کرد. مامشها یکی دیگر از قبایل مهم ایران هستند، که سرزمینشان در شرق لاوین و شمال قلمرو منگرها واقع است. اینها نیز گروه کوچکی دارند موسوم به مامشه رشکه (مامش سیاه)، که در چهار روستای عراق و برکنارهٔ ژارآوا، بالاتر از منگره روته‌ها، سکونت دارند. پیرانها بخشی کوهستان‌نشین در ایران، در شمال منگرها و غرب لاوین و بخشی جلگه‌نشین دارند که در ده دوازده روستای بیتوین سکونت گزیده‌اند. اما در اینجا جلگه‌نشینان کاملاً مستقل‌اند و سر بفرمان کوه‌نشینان نیستند. آن زمان رئیس جلگه‌نشینها سوارآغا بود، که در جوانی به ریاست قبیله رسیده بود و همه سخت به او وفادار بودند و از او فرمان می‌بردند. سینها و رمکها ــ که روزگاری سرگل سوار نظام نادرشاه بودند ــ به روز بدی افتاده‌اند. هریک پنج روستای فقیر در ناحیهٔ بیتوین، نزدیک زاب در اختیار دارد. رمکها به دو بخش منقسم می‌شوند، که نام یکی از آنها بسیار جالب است: کچل و کلاوسپی (کچل و کلاه‌سپید). نام بخش دیگر فقی و یسی است.

سپس اتحادیه یا مجموعهٔ آکو[۲۴]، است که اتحادیه‌ای است گل‌گشاد و غیرعادی. گروههای عضو این مجموعه چینهای میانی بادبزنی را که گفتم اشغال می‌کنند. برای سهولت امر قبایل غیرچادرنشین را می‌توان از لحاظ جغرافیایی به گروههای ناودشت شاوور و رانیه تقسیم کرد. گروه ناودشت مرکب از دو قبیلهٔ عمده است: شاروشی[۲۵] (شامل هشت روستا بردامنه‌های بلند قندیل) و رژیکری[۲۶]. رژیکری مرکب از سه تیرهٔ عمده است: باووبی[۲۷] (شامل دو روستا در بالای شاروشی‌ها و چهار روستا در دهانهٔ درهٔ بعدی به سوی غرب)؛ خیله[۲۸] (شامل هفت روستا واقع بین شاروشیها و باووبیها) و

---

22. Zudi
23. Mangur-a Ruta (روت به معنی لخت)
24. Ako
25. Sharoshi
26. Razhikeri (این نام به‌ندرت شنیده می‌شود، به معنی زغالگر)
27. Bawobi
28. Khaile

منده‌مره[۲۹] (شامل نه روستا در جنوب خیله). همهٔ این روستاها بجزیکی بر حاشیهٔ دشتی واقع شده‌اند که به سمت جنوب رشته‌کوه بزرگ «زیرناکو»[۳۰] امتداد می‌یابد که درهٔ ناودشت علیا را از جنوب دربرمی‌گیرد. گروه شاووردر چهارده روستا، در تنگهای فوقانی درهٔ شاوور نشیمن دارند، و گروه رانیه هژده روستا را در بخشهای سفلای نهر شاوور و دورتر، تا خودرانیه، در اختیار دارد. از ویژگیهای گروه رانیه و تیرهٔ منده‌مره این است که تقریباً هر روستایی نام قبیله‌ای و موضعی جداگانه‌ای دارد. دو قبیلهٔ چادرنشین به نام بوله و بابوله[۳۱] نیز که بر روی هم ۱۵۰ چادر هستند به این مجموعه تعلق دارند. این دو قبیله تابستانها را در دو سوی مرز شرق رواندز می‌گذرانند و زمستانها را در رانیه و کوی و اربیل ـ هرجا که بتوانند چراگاهی (پوش)[۳۲] اجاره کنند ـ بسر می‌برند.

خانوادهٔ ارشد و اشرافی آکوها ملقب به باش آغای[۳۳] است، و ظاهراً در مقام برادری بزرگ در میان برادران همتراز مورد احترام است. خود لفظ باش آغای نیز بر این معنا دلالت دارد، و تا آنجا که من می‌دانم هرگز مدعی هیچ‌نوع سلطه‌ای بر مجموعه (اتحادیه) نبوده، اما زمانی که من در محل بودم از عضو ارشد اتحادیه همیشه به نام ممندآغای «آکو» یاد می‌شد. اینها یک روستا به نام سرکبکان در چهار میلی شمال غرب رانیه و دو روستای دیگر به نامهای زرگلی و بوکریسکان[۳۴] در منتهاالیه شمال ناودشت علیا، در آن‌سوی آبریز زاب، در اختیار دارند[۳۵].

برای این که فهرست را کامل کرده باشم باید از دو قبیله کوچکی نیز که در آن سوی کیوه‌رش مقیم‌اند یاد کنم. این دو عبارتند از: قبیلهٔ اجاق، که گاه جزو بلباسها به شمار می‌آید و در دو سوی مرز ساکن است و هشت روستا در عراق، در بخش بالای زیستگاه منگر زودی، در اختیار دارد، و قبیلهٔ خدرمامسینان[۳۶]، که در سه روستای واقع بر بخش سفلای «گارفین» ساکن است.

وضع رانیه از بسیاری جهات بیشتر متأثر از اوضاع لوای اربیل بود و چندان متأثر از وقایعی نبود که در سلیمانیه می‌گذشت. در ضمن باید مطالبی در بارهٔ خاندانهای مونتاگیو و کاپیولت[۳۷] شهر کوی بیان داشت. این دو خانواده همیشه در صحنهٔ درام سیاستهای رانیه

---

29. Mandamarha
30. Zernako
31. Bolhe, Babolhe
32. Puwsh
33. Bashaghai
34. Zargeli, Bokriskan

۳۵ـ دو روستای باووبی، به نامهای لیوژه و یاندزه نیز بالای آبریز واقع‌اند.

36. Khidhr Mamsenan

۳۷ـ Montague and Capulet نام خانواده‌های رومیو و ژولیت، در رومیو و ژولیت اثر شکسپیر.

نقش مهمی ایفا می‌کردند. اینها خانواده‌های غفوری و هویزی هستند و املاک پهناوری در قضای کوی و ناحیهٔ مجاور آن یعنی چناران دارند. «هی» در کتاب خود گزارش جالبی از دشمنیها و نیرنگها و کشمکشهای این دو خاندان به دست می‌دهد، و شرح می‌دهد که چگونه در نخستین بار ورودش به کوی هنوز از اسب فرود نیامده در این ماجرا درگیر شد. هریک از این دو خانواده با قبایل مختلف رانیه روابط و پیوستگیها و کشمکشهای مخصوص به خود را داشت و در حقیقت علت اولیهٔ دیدار هی از محل یک رشته حمله‌های مسلحانه‌ای بود که سوار آغای پیران، به تحریک غفوریها، بر املاک هویزیها به عمل آورده بود و این حمله‌ها با حمله بر محلهٔ هویزیها در خود شهر به اوج خود رسیده بود. مزید بر این منازعات و مناسبات، فشار توسعه‌طلبانهٔ میراودلیهای پژدر از سویی و آغاهای کوی از سوی دیگر قبایل رانیه را مدام در موضع تدافعی قرار داده بود: هرگاه رانیه تابع سلیمانیه بود کفهٔ ترازو به سود پژدر سنگین می‌شد و هرگاه تابع کرکوک یا اربیل بود وضع به سود آغاهای کوی می‌گشت.

تمام یا عناصری از این قبایل ـ آغا و رعیت ـ عادتاً تابستانها را با گله‌هاشان در آن سوی مرز می‌گذرانند: پژدریها بین زاب و ژارآوا؛ اجاقها در شمال آنها؛ سپس منگرهای زودی؛ بعد آکوهای غیرچادرنشین اطراف قندیل؛ بعد پیرانها؛ سپس آکوهای چادرنشین. آغاهای کوی به اندازه‌ای از حیث گله‌ورمه ثروتمندند که شبانهای خود را در قبیله‌ای نیم چادرنشین به نام «شوانکاره»[۳۸] سازمان داده‌اند. این قبیله مرکب از چهار بخش است: باب رسوه[۳۹] (از قبیله منگر)، بن زیری (از سه روستای منده‌مره)، مروان (از روستای سیله)[۴۰]، متعلق به آکوها و واقع در بخش علیای ناودشت) و «کرد» (از جافه رشکه‌ها)[۴۱]

عنوان «آغا» در اصل ترکی است و پس از نام می‌آید و مانند عنوان بیگ «که آن نیز ترکی[۴۲] است) بیشتر اما نه منحصراً عنوان اولاد نیایی است که عنوان «پاشا» را داشته و برای متمایز کردن افراد بسیاری از خاندانهای حاکم به‌کار می‌رود. اما استفاده از این عنوان ظاهراً چندان قدمتی ندارد؛ من در هیچ جای **شرفنامه** (۱۵۹۶) به آن برنخورده‌ام.

۳۸ـ Shuwankara (شبانکاره).

39. Bab Raswa 40. Sila

۴۱ـ مثالی خوبی است که اطلاق نام «کرد» را در موارد بخصوص، و به مفهوم محدود کلمه خاصه در موردی که پیش از این در پیوند با جافها ذکر کردیم نشان می‌دهد.

۴۲ـ این لفظ در اصل (Beg) است و ترکی نیست ـ م.

در این کتاب عنوان معمول خاندانهای حاکم بیگ و گاه «خان» فارسی[۴۳] است. این لفظ ممکن است پس از فتح بغداد توسط سلطان مراد چهارم در ۱۶۳۷ کم‌کم در جنوب کردستان رایج شده باشد. بهرحال، من بر این گمانم که آغاها در واقع نمایندگان خانواده‌های اشرافیی هستند که اشرافیت و موقعیت ممتاز خود را مدیون مشاغلی بودند که امرای مختلف و مستقل کرد بدیشان می‌سپردند، و شاید بدین جهت است که تاریخ بسیاری از قبایل کرد، که تاریخ خاندانهای حاکم است، ظاهراً از آغاز سدهٔ هژدهم یا درمنتهای خود از نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم جلوتر نمی‌رود. پیشتر دیدیم که چگونه در ایام اخیر شیوخ خود را به مقام و مرتبهٔ رؤسای قبایل برکشیدند، یعنی در واقع نفوذ مذهبی را جایگزین انتصاب از سوی مقامات غیرروحانی کردند.

وقتی ترکها قدرت را از امرای محلی گرفتند آغاها برای رعیت حکم واسطهٔ بین آنها و مأموران حکومت را پیدا کردند و نتیجهٔ طبیعی امر تحکیم وضع و موقع اشرافیت جدید بود. داستانی که شیخ محمد آغای بالک[۴۴]، در «قضا»ی رواندز برایم باز گفت نشان می‌دهد که رعایا تاچه پایه این غلبه و نفوذ آغاها را به چشم یک امر طبیعی می‌نگریستند. شیخ تعریف کرد که پدرش برای تأدیب، دست یکی از رعیتهایش را برید و برسر تقصیر شدیدتری چشمان یکی را درآورد. خبر این واقعه به گوش قائم‌مقام عثمانی رسید، قائم‌مقام این دو را به رواندز خواست، اما این دو در برابر تهدید و تشویق سخت ایستادند و هرگونه رابطهٔ شیخ با این ماجرا را انکار کردند و به پاداش این عمل اعقابشان از پرداخت هرگونه مالیات و خدماتی که عموماً آغا از رعیت می‌خواهد و به «آغایتی»[۴۵] معروفند معاف شدند.

مالیات عمده‌ای که تحت این عنوان از رعیت مطالبه می‌شود ذکات یا ده یک محصول گندم و جو است. بر این مالیات، مالیاتهای دیگری افزوده می‌شود: **مرانه**[۴۶]، از هر پنجاه سر گوسفند یک سر یا معادل نقدی آن؛ **پوشانه**[۴۷]، یا مالیات بر علفچر، و مقداری انواع فرآورده‌های دامی و زراعی که کمیت آن برحسب شرایط و اوضاع فرق می‌کند. مالیات با افزودن پسوند «آنه» به نام فراورده مشخص می‌شود: **رونانه**[۴۸] مالیات بر روغن (رون)؛

۴۳ـ خان لفظ ترکی است. در فارسی در قدیم لفظ کی را به جای «خان» به‌کار می‌برده‌اند. کی برای اعیان و «کا» برای مردم عادی. ـ م.

44. Balik

45. Aghatiy (صورت درست کلمه Aghayeti است ـ م.)

46. Merhane (مر = گوسفند)

47. Puwshane

48. Rhonane

هرمیانه[۴۹]، مالیات بر گلابی؛ **هیلکانه**[۵۰]، مالیات بر تخم‌مرغ، و جزاینها، این چیزها به‌علاوهٔ **مجیور**[۵۱] ـ یعنی اشتراک در حقوق ناظر خرج خانهٔ آغا ـ و وظیفه‌ای که از دیرگاه بر آغا مقرر شده و به او حکم می‌کند از میهمانانی که به روستا وارد می‌شوند پذیرایی کند و اغلب رعایاهم بر سر سفره‌اش در مهمانخانه گرد می‌آیند، دلایلی برای توجیه خود دارند. اما البته مصرف خانوادهٔ آغا را نمی‌توان از مصرف مهمانخانه متمایز کرد.

مالیاتهای نقدی بی‌موردتر مینماید: **جریمه**، یا در اصطلاح بخشهای شمالی‌تر **دراو**[۵۲]، به معنی جریمهٔ سوءرفتار، یا در وجه قابل قبولتر آن، پولی است که برای فیصله دادن اختلاف از اشخاص مطالبه می‌شود؛ **سوارانه**[۵۳]، انعامی است که از والدین عروس و داماد گرفته می‌شود و مبلغ آن بسته به تمکن اشخاص وارد در ماجرا از چند تومان تا چند صدتومان است (هرگاه داماد، عروس را از خانهٔ پدر گریزانده باشد جریمه صورت حق‌العمل در وساطت و خواباندن منازعه را پیدا می‌کند)؛ **پی‌تک**[۵۴]، سهمی است که رعایا باید برای مشارکت در مخارج ازدواج اعضای خانوادهٔ آغا یا سایر تشریفات بپردازند.

از همه بدتر **بیگار و هه‌ره‌وز**[۵۵] است، و این انواع و اقسام بیگاری است که آغا می‌تواند بر هر خانوار رعیتی تحمیل کند: دو سه روز در سال زمینش را شخم بزنند (که در این صورت **هه‌ره‌وزی جوت**[۵۶] خوانده می‌شود) یا مزرعه‌اش را بدروند و بکوبند، **هه‌ره‌وزی دروو‌گیره**)[۵۷]؛ یک روز برایش هیزم مصرف زمستان و برگ برای مصرف احشامش گردآوری کنند (**هه‌ره‌وزی گلاودار**)[۵۸]؛ برای ساختن خانهٔ نو خشت بمالند، مجراهای آب را لاروبی کنند، برای انجام کارهای مختلف به شهر و بازار بروند، و همهٔ این کارها را البته با ابزار و وسایل و دامهای خود انجام دهند[۵۹].

---

49. Hermeyane
50. Helkane
51. Micewer

۵۲ـ Drraw ، از «درهم» گرفته شده و اصولاً در معنای «پول» به‌کار می‌رود. ـ م.

53. Swarane
54. Piytak
55. Begar, Herewez
56. Herewez-i Cuwt
57. Herewez-i Drew u Gere
58. Herewez-i Gelha w Dar

۵۹ـ در ناحیهٔ شمالی‌تر، یعنی در زیبار بیگار «زیبار» خوانده می‌شود که به معنی «یاری» است. در عوض در زبان روزنامه‌های امروز کردستان لفظ «هه‌ره‌وز» به مفهوم «تعاون» به کار می‌رود. در «باروری» واقع در شمال عمادیه بیگار به لفظ عربی «تعدی» خوانده می‌شود.

در آنجاها که آغا با رعیت پیوند عشیره‌ای ندارد و متکی بر حمایت مسلحانهٔ رعیت نیست، «رسوم آغایتی» چنان که گفتیم صورت بسیار بد و آزارنده‌ای می‌یابد. در عراق جدید این قاعده که مأموران مناطق کردنشین باید کرد یا دست‌کم کردزبان باشند پسند خاطر برخی از عناصر ناسیونالیست عرب بغداد نیست، و این بیش از آنچه احساس و ادراک شده است به موقعیت آغا صدمه زده و به تحکیم وضع و موقع حکومت کمک کرده است، زیرا دیگر وجود آغا به عنوان واسطه‌ای برای تماس با مأمور بیگانه‌ای که رعیت خود نمی‌تواند با او روبه‌رو شود موردنیاز نیست. با گسترش آموزش و بهبود ارتباطات، «رسوم آغایتی» طبعاً در هیأت بد و بدتری جلوه کرده و حکومت را با بسیاری مسائل دشوار و باریک روبه‌رو ساخته است: مأمور عادی هنگامی که به او مراجعه می‌شود به دشواری می‌تواند بپذیرد که چنین خواستهای بی‌قاعده‌ای را باید اعمال کرد، و کم بودند مدیرها یا قائم‌مقامهایی که آن شخصیت یا نفوذ را داشته باشند که بتوانند قراری موافق عقل سلیم‌بدهند که این نظام اجتماعی که رسم و عادتی دیرینه در پشت سردارد و اما با قوانین مملکت ناهماهنگ است به طور فاحش نقض نشود. یادم هست روزی با عباس سلیم‌آغا (برادر بابکر آغا) که مرد خوش محضری است دربارهٔ مشکلاتی که در مسائل ارضی با آنها دست به گریبان بود گفت وگو می‌کردیم. گفتم باید دوراندیشی به خرج دهد، به جبر زمان تمکین کند، در پاره‌ای از روستاها سهمش را بفروشد و در پاره‌ای دیگر سهام‌دیگران را بخرد وآنها را یک کاسه کند و به این ترتیب وضع و موقع قانونی خود را تحکیم کند. از سادگی من بهتش برد: اگر ده را بخرد و یک کاسه کند آن وقت رعیتها دیگر پیوندی با او نخواهند داشت و آزاد خواهند بود هروقت بخواهند به جای دیگری بروند؛ تنها راه زندگی برای او این است که تا می‌تواند در روستاها جاپایی پیدا کند که یا خود در آنها بنشیند یا پسر یا کارگزاری را در آنجاها بگذارد و بدین‌وسیله از «خدمات» همهٔ مردم روستا منتفع شود.

آنطور که معروف است زنان «بلباس» و «آکو» بسیار عاشق‌پیشه و ماجراجو هستند: در نتیجه گریزاندن عروس از خانهٔ پدر، «ژن **هل گرتن**»[۶۰] و گریختن با عاشق، «**ره‌دوکوتن**»[۶۱] در میان قبایل این مجموعه امر شایعی است و بسیاری از دختران زنده‌دل به جز این، رؤیای ازدواج نوع دیگری را در سرنمی‌پرورانند. اما این شیوهٔ ازدواج با اینکه معمول است کار ساده‌ای نیست و در سرزمینی که هر پدر و برادری به هنگام خواب تفنگش را در کنارش دارد و گریزاندن دختر از خانهٔ پدر چه‌بسا ممکن است پسرعمویی را از ازدوج با دختر محروم کند یا امید پدر را به گرفتن شیربهایی حسابی

60. Zhin Helh girtin 61. Rha duw Kewtin

برباد دهد، اقدام بدین امر در مراحل اولیهٔ کار خطراتی برای داماد دربر دارد. افزون بر این، جان انسانها هم قدر و قیمت چندانی ندارد. باری، دختر و پسر همین که از دسترس دور شدند به خانهٔ «آغا»ی پسر یا خانهٔ رئیس طایفه‌ای بی‌طرف یا خانهٔ شیخی پناه می‌برند و در آنجا طبق قوانین اسلام آئین عقد را انجام می‌دهند. آنگاه آغاهای دوطرف درگیر در ماجرا در صورت لزوم با آغایاشیخ واسطه مذاکره می‌کنند و ترتیب کار را می‌دهند. البته هریک «جریمهٔ» مناسب، و در صورت اقتضا «سوارانه» را هم می‌گیرد. وقتی این تشریفات به انجام رسید عروس و داماد می‌توانند با آسودگی خاطر به خانهٔ داماد بازگردند. در سلیمانیه لفظ معمول برای شیربها «شیربایی» است؛ اما در میان قبایل معمولاً «خوین»[۶۲] (خون) خوانده می‌شود، یعنی بهایی که باید برای محروم کردن خانواده از عضوی از اعضای آن به او پرداخت، حال خواه این محرومیت ناشی از قتل یا ازدواج باشد.

در آغاز ماه مه سلیمانیه را به مقصد محل مأموریت جدیدم ترک کردم، تا آنجا که به یاد دارم چند فورد تین‌لیزی مرا به دوکان بردند. در آنجا با کلک از زاب گذشتم تا به کاروان و محافظانم که درآنجا منتظرم بودند بپیوندم. در دوردست ساحل، راه با شیبی تند از پهلوهای «کسرت» بالا می‌رفت و من از دیدگاه بین روستاهای «گل نیری» و «توربه»[۶۳] برای نخستین بار چشم‌انداز زیبای منطقهٔ مأموریت جدیدم را دیدم: در زیر پایم رشتهٔ آبی رنگ زاب بود که از میان قره‌سرد پیچ و تاب می‌خورد، دورتر درهٔ تیرهٔ «پالکو»[۶۴] بود که مدتها تصور می‌شد دهانهٔ قلاچوالان باشد، و بعد دشتهای سبز مرگه و بیتوین و بستر سنگ‌ریزه‌ای رود بین آنها، که باریکه‌های آبی که تُنُک شده بود آن را شیارشیار کرده بود؛ سپس خط تیرهٔ کرکر ـ آسوس که آرام‌آرام به سوی درهٔ دربند فرود می‌آمد و باز به صورت «کیوه‌رش» برمی‌خاست تا خود را در مه گرمایی که برفراز کوههای شمال غرب آن و برفراز دره، و دورتر، برفراز بلندیهای «شاوور» و «ناودشت» خفته بود گم کند. همچنانکه پیاده از این راه سخت پیش می‌رفتم به پسربچه‌ای هفت هشت ساله برخوردم که از روبه‌رود می‌آمد. به شیوهٔ بزرگسالان لباس پوشیده بود: شلوار گشاد از بافتهٔ محلی به پا داشت، کمربند ضخیمی به کمر و میزری بزرگ و مرکب از چند دستمال به سر بسته بود. گفت: «ماندونه بی» (خسته نباشی). سخنش را درست درنیافتم و ایستادم تا ببینم چه گفته است. طفل بینوا با دیدن لباس عجیب و غریب من و سوارانی که لگامها را کشیده و ایستاده بودند وحشت کرده، چشمانش را بست و به گریه درآمد. ناراحت شدم از این که دیدم این حرکت زیبا و بی‌شائبه‌اش به اینجا انجامیده بود، و امیدوار بودم روپیه‌ای که در کف

---

62. Xon

63. Galneri, Torba

64. Palhko

دستش نهادم توانسته باشد به نحوی این عمل را جبران کند.

باریک راه اکنون به سوی رودخانه فرود می‌آمد؛ از میرزا رستم، که ایستگاه پایانهٔ «کشتیرانی» بود گذشتیم. در این جا کلک‌سازان کار آزموده دست‌اندرکار ساختن کلکهای پنجاه تا صد خیکی برای حمل فرآورده‌های محلی و کلکهای ساخته از تیرهای ساختمانی بودند که تا آلتون کوپرو و حتی خود بغداد به آب داده می‌شدند. دو میل دورتر، نزدیک دهانهٔ «با سلام»، از گدار گذشتیم و از یک رشته روستای متعلق به قبیله‌های «سین» و «رمک»، که چندان مرفه نبودند عبور کردیم. همین که به «دربند» (که مرکز ناحیه توسط سلفم بدان منتقل شده بود) نزدیک شدیم سواران بسیاری که شخص بابکرآغا در رأسشان بود، چهارنعل به استقبالم آمدند. بابکر طبق معمول شلوار گشاد پوشیده و کمر ستبر بسته و میزر بزرگی از پارچهٔ ابریشمی راه‌راه بـه دور عرقچین مخمل زرد و منگوله‌دارش بسته بود. پس از معرفی مأموران و رؤسای عشایر ناحیه (که یادم نیست چه کسی آنها را معرفی کرد، زیرا سلفم، سی[۶۵]، قبلاً رفته بود) استقبال کنندگان بـه روستاهایشان باز رفتند و من فرصتی یافتم تا این محلی را که بنا بود چندماهی اقامتگاهم باشد از نزدیک ببینم.

گمان می‌کنم در بندرا از این لحاظ به مرکزیت منطقه برگزیده بودند که موقعیتی مرکزی نسبت به دو «قضا» داشت، و نیز به این علت که رانیه با شالیزارهایش فوق‌العاده مالاریا خیز بود. ساختمانهای حکومتی عبارت بودند از یک خانهٔ یک طبقه برای جانشین حاکم سیاسی، که دارای سه‌اتاق وآشپزخانه بود و آلونکهایی برای کارمندان کـرد. صـد متر پایینتر، بر نشیب روبه‌روی رودخانه ساختمان محل کار بود. این ساختمان چهار پنج اتاقه بود، با مهمانسرایی برای دیدارکنندگان کرد. ساختمانها همه از چوب سپیدار بـودند و بامهای گلین داشتند، و ساختنشان نیز بسیار محلی و ابتدایی بود. برگرد هیچ‌یک از این ساختمانها دیواری نبود و چیزی مانع از این نبود که تیراندازی بردامنهٔ کیوه‌رش یـا آن سوی رود، از آسوس، خوش کند و به حساب دیگران تفریحی بکند. هنگامی که به دیدن محل کارم رفتم نخستین چیزی که نظرم را جلب کرد نوشته‌ای بر ستون مرکزی بنا بود. نوشته با حروف کتابی بود. **فیل را در ماه مه هوا می‌کنند!؟**

---

65. C

۱۶. زندگی در رانیه

نقل وقایع منطقهٔ مجاور، یعنی اربیل و نیمهٔ کردنشین موصل، خارج از محدودهٔ این کتاب خواهد بود. تفصیل وقایع این مناطق را از پایان جنگ جهانی تا اُکتبر ۱۹۲۰، می‌توان در کتاب «هی» دید. وضع، تا آنجا که بر احوال من در رانیه مؤثر بود، عبارت از این بود که در پایان ۱۹۲۰ مرز اداری به حاشیهٔ کوهپایه‌ها محدود شده بود و به‌این‌ترتیب «قضا»ی رواندز در شمال و «ناحیهٔ» شقلاوا[1] در غرب، پادرهوا بودند و مفسده انگیزان ترک و حتی گروههای کوچکی از سربازان ارتش ترکیه در این جاها آشکارا فعالیت داشتند. از زمان عقب‌نشینی به بعد، وقایع متداومی در منطقه روی داده بود، که از آن جمله تعرض واحدهای منظم ارتش ترکیه علیه «شاوور» و خود قصبهٔ رانیه در اوت ۱۹۲۱ بود. این عملیات با عملیات متقابلی از جانب «قوای محلی» و نیروی هوایی پاسخ داده شده بود. اما «کوی»، تحت حکومت قائم مقام خود، جمیل آغا که از اعضای برجستهٔ خانوادهٔ هویزی بود و این مزیت را هم داشت که با دختر حمه آغای غفوری ازدواج کرده بود، استوار ایستاده بود. حمه آغای غفوری همان است که «هی» از او به‌عنوان «پیرمرد بزرگ کوی» یاد می‌کند.

یکی از نخستین نامه‌هایی که پس از ورود به دربند دریافت کردم نامه‌ای بود به امضای شمار زیادی از آغاهای میراودلی ـ یا به عبارت دیگر پژدریهای خصم مشعر بر اینکه چون توجه حکومت به تمام و کمال به بابکر آغا است و مدام مورد بی‌اعتنایی بوده‌اند لذا متأسفانه نتوانسته‌اند خدمت برسند و شخصاً ادای احترام کنند. این نامه در دم مشکل آشنا و مهم را بر من خاطرنشان کرد.

سلفم، سی، پس از مرخصی دیگر به عراق بازنگشت و من هرگز او را ندیدم. بی‌گمان مرد با شخصیتی بوده است. در منطقهٔ مأموریت خود معمولاً لباس کردی می‌پوشیده و

---

1. Shaqlawa

روابط و مناسبات شخصی و بسیار نزدیکی با آغاها و کدخداها و اشخاص عادیتری که در جریان وظایف اداری نظرش را جلب کرده بودند برقرار کرده بود. شرایط و اوضاع موجود در دربند برای رشد چنین مناسبات خصوصی بسیار مساعد بود: از آنجا که شهر و شهرکی نبود، کسانی که از دور ونزدیک می‌آمدند در مهمانسرای حکومتی می‌ماندند. خوراک و جای خواب برای خود و علیق برای اسبهاشان دریافت می‌کردند، بنابراین برای عنوان‌کردن خواستهای جزئی و گرفتاریهاشان وقت و فرصت زیاد بود. اما در سرزمین آشفته‌ای چون کردستان این ویژگی و نزدیکی اگرچه ممکن است از بسیاری جهات مفید باشد برای یک صاحب‌منصب جوان و ناکارآزموده خالی از خطر نیست: تا به خود بیاید خود را در حالی می‌یابد که جزو یکی ازگروههای متخاصم طبقه‌بندی شده است ـ و چنانکه پیشتر گفتم کشمکش و اختلافات گذشته از قبایل حتی به روستاها و خانواده‌ها سرایت کرده بود ـ و نتیجه این می‌شود که پیروان یاهواخواهان گروه دیگر می‌رنجند و رنجیدگی خود را به شکلی که خود درست می‌پندارند بروز می‌دهند و سابقهٔ خود را نزد حکومت سیاهتر می‌کنند، تا سرانجام «نومید» می‌شوند و علناً با حکومت درمی‌افتند.

غرض از گفتن این چیزها بدگویی از «سی» نیست. وقایع، یا سیاست نابخردانه ممکن است اشخاص را به شورش سوق دهد، اما در اکثر موارد فرمانبرداری یا سرکشی امری مربوط به خلق و مزاج خود شخص است: اشخاصی که بیشترین زحمت را برای ما فراهم کردند عموماً کسانی بودند که مدام علیه ترکها شوریده بودند، و بعدها چون حکومت از سوی ما به عراق سپرده شد علیه عراق سر به شورش برداشتند ـ و این خود مایهٔ شگفتی حکومت عراق بود. قضیهٔ شیخ محمود کردستان را از بیخ و بن منقلب کرده بود؛ گروه بابکر آغا در پژدر با سایر گروههای منسوب خود در ناحیه، بر رویهم در کنار حکومت مانده بود، درحالی که خانوادهٔ محمودآغا و هواخواهانش جانب دشمن را گرفته بودند. در چنین اوضاع و احوالی، پس از اعادهٔ نظم، می‌بایست «وفاداران» را پاداش و شورشیان را کیفر داد. اما متقاعد کردن وفاداران به این که حکومت باید هرچه زودتر به موضع بیطرفی بازگردد کار آسانی نیست، آن هم به این علت که هیچ فرد قبیله‌ای، و از همه کمتر هیچ کردی، قائل به این نیست که پاداش تقوا خود تقواست و یا مادام که اختلاف و نفاق همچنان حاد بماند موارد دور شدن از شخصیتی قبیله‌ای که مقامش به او حکم می‌کند مالیات گردآوری کند و بدکاران را بازداشت کند، احتمالاً بیش از تقرب و نزدیکی به او خواهد بود. وقتی حکومت نیرومند باشد یک «مدیر» خردمند و مورد اعتماد می‌تواند بی‌دشواری زیاد به موضع بی‌طرفی عطف کند، اما وقتی حکومت نیرومند نباشد و طرف ناگزیر باشد با تکیه بر فهم و درایت خویش حکومت کند (که بیشتر افسران سیاسی منطقهٔ سلیمانیه چنین بودند) در این صورت نباید با دست زدن به چنین قماری خطر از دست

دادن دوستان و حامیانش را برخود بخرد. جانشینان حاکم سیاسی در رانیه با پشتیبانی بابکر آغا اقتدار حکومت را حفظ کرده بودند، بنابراین لفظ «موافق» و «مخالفِ» بابکر کم‌کم با موافقت و مخالفت با حکومت مترادف شده بود.

به این ترتیب گماشتگان ترک در رواندز در میان آن عده از خانوادهٔ میراودلی به رهبری عباس محمودآغا، که با بابکر دشمنی می‌ورزیدند، و یاران و دوستانشان، و طبعاً در میان همهٔ عناصری که بازگشت به وضع عادی باب طبعشان نبود، زمینی بارور برای تبلیغات می‌یافتند. برای کردهای ساده‌دل خلافت همیشه وسیله و ابزاری نیرومند بوده، وحتی کسانی که خاطرات ناخوشی از حکومت عثمانی داشتند مدام نگران این بودند که مبادا ترکها پس از چندی باز گردند. درمه ۱۹۲۲ تمام منطقه از ناآرامی می‌جوشید و جای شگفتی نبود اگر «سی» احساس می‌کرده که بر کوه آتشفشان نشسته است ودر لحظهٔ عزیمت آن‌طور دستخوش هیجان شده بود که آن پیام غریبی را که در آخر فصل پیش بدان اشاره کردم برای جانشین خود بگذارد.

انگلیسیانی که هرچندگاه از بخش سفلای عراق می‌آمدند، به‌ویژه آن عده که چوب و قلاب ماهیگیریشان را هم با خود می‌آوردند، در بندرا جایی خوش و دل‌انگیز می‌دانستند ـ و بی‌گمان پیرامون برکه‌ها، آنجا که آب پاک و روشن بر قلوه‌سنگهای سفید می‌غلتید و به میان دره می‌ریخت و قله‌های پوشیده از برف قندیل دردوردست، در پسنما، می‌درخشید، زیبا و باشکوه بود. اما برای زندگی جای وحشتناکی بود. چون به پشت سر می‌نگرم حیرت می‌کنم از این که چگونه مقامات از ما جانشینان حاکم سیاسی و مأموران کرد، انتظار داشتند که چهار سال پس از جنگ در چنین چرک و کثافتی زندگی کنیم. البته آن وقت چنین احساس نمی‌کردم. اینجا حتی مثل حلبجه یک قصبه هم نبود، واحساس تنهایی هرگاه فرصتی می‌داشتم تا بر آن بیندیشم، بسی شدیدتر از هرجای دیگر بود. گفتم که دیواری بر گرد ساختمانها نبود. آب آشامیدنی و مصرفی به تمام و کمال از رودخانه با قاطر به محل آورده می‌شد، و بنابراین باغ و باغچه‌ای هم در کار نبود و خس و خار همه‌جا، تا در و پنجرهٔ اتاقها را گرفته بود. برای نصب تلمبه‌ای بر دره طرحها ریختم، اما این تلبمه هرگز نیامد. برای روشنایی چیزی جز فانوس چیزی در اختیار نداشتم، و کیفیت نفت به اندازه‌ای بد بود که در روشنایی این چراغ، مطالعه بیش از چند دقیقه امکان‌پذیر نبود. سرگرمی و تفریح بین شام و وقت خوابم شکار عقرب بر دیوارها، به‌ویژه پشت پرده‌های سه اتاق محل اقامتم بود. یک شب سی و سه عقرب شکار کردم، شب پس از آن سی و دوتا. یک بار بیشتر نیشم نزدند: عبای ایرانی که به‌عنوان لباس خانه و بالاپوش خواب از آن استفاده می‌کردم در ضمن شب از بسترم فرو لغزیده بود (بیرون از خانه، جلو اتاقها خوابیده بودم) و صبح وقتی عبا را بر دوش انداختم انگار سوزن داغی در رانم فرو کرده باشند سوزشی

شدید احساس کردم ـ از روی پیژامه زده بود. محل گزیدگی را شکافتم و به راهنمایی گماشته‌ام که از کاکه‌ایهای کرند ایران بود قدری نوشادر، که از باتری تلگرافخانه آورده بود، بر آن ریختم. صبح هنگام مختصر تبی داشتم، اما شب هنگام جز زق زق محل زخم چیزی نبود که یاد واقعه را به ذهنم باز خواند.

در این تنهایی خوشترین صدا زمزمهٔ موتور هواپیمایی بود که نزدیک می‌شد. بر کنارهٔ روبه‌روی رود، نزدیک روستای «سرسیان»[۲]، واقع در نوک پیچ تند رودخانه، فرودگاهی داشتیم که فرود جنگنده‌های بریستول[۳] و بمب‌افکنهای دی. اچ ۹[۴] را که آن وقت مورد استفاده بود، کفایت می‌کرد. مسئولیت این فرودگاه با آغای پیر و بداخمی بود به نام رسول، از قبیلهٔ کوچکی به نام «ترکه‌رشه»[۵]، که پنج شش روستایی داشتند. این رسول از سرسپردگان بابکر آغا بود. به افرادش آموخته بودند که وقتی صدای هواپیما را می‌شنوند بلافاصله آتش روشن کنند تا هواپیما جهت بادرا تشخیص دهد. اگر انتظار دیداری را داشتم با کلکی که رسول آغا اداره می‌کرد و با حمل و نقل غیرمجاز پول خوبی هم از قبل آن به جیب می‌زد و عوارض چندانی هم به حکومت نمی‌پرداخت، از رود می‌گذشتم و به پیشواز خدمه و سرنشینان هواپیما می‌رفتم و آنها را برای نوشیدن آبجویی خنک با خود به خانه بازمی‌آوردم.

کارمندان کرد مرکز کارم عبارت بودند از سرمنشی و مترجم، به نام جلال صائب که جوانی بود بسیار هوشمند و اطلاعات وسیعی در زبان انگلیسی کسب کرده بود؛ مدیر درآمدها، حسابدار، تلگرافچی، کارمند گمرک و ناظر مهانسرا. همهٔ این کارمندان مأموران سابق عثمانی بودند. افزون بر اینها حدود بیست سوار محلی هم داشتم که وظایف پلیس و پیک را توأمان انجام می‌دادند. در قلادزه، بابکر علاوه بر کارمندان دفتری سه نفر از ملازمان خود را نیز در دوروبرش داشت: آنها را به اتکای موقع رسمی خود استخدام کرده بود. در ناحیه‌ها هر مدیر دو کارمند و ده پیک پلیس داشت. یکی از این کارمندان مسئول درآمد ناحیه بود. مقامات «ضدگلولهٔ» چون بابکر می‌توانستند در مواقع لزوم بر امکانات خود تکیه کنند، و چنین انتظاری نیز از آنها می‌رفت. طبعاً به هنگام ضرورت، طبق مرسوم، از رؤسای قبایل ناحیه خواسته می‌شد برای حمایت از حکومت لشکریانی بسیج کنند. چیزی به این افراد پرداخت نمی‌شد اما جیرهٔ برنج و گندم و روغن، وعلیق و نعل و میخ برای دواب به آنها داده می‌شد. ارزش لشکر عشایر، مانند خود مأموران عشایری، یک ارزش منفی بود: همین بود که عناصر خصم از بیم پدید آمدن کشمکش خونی، در

---

2. Sarsiyan   3. Bristol   4. D.H.9

5. Turk - a Rhasha

حمله به عناصر حکومتی تردید کنند. اما بنابر تجاربی که حاصل کرده‌ام حداکثر زمانی که می‌شد این «لشکر» را نگه داشت حدود دو هفته بود. پس از آن میل به بازگشت به نزد زن و فرزند و مزرعه زورآور می‌شد. بنابراین کارآیی این «شیوه» در بحرانهای درازمدت بسیار محدود بود.

از مهمانانی که از «مهمانخانه‌ام» دیدار می‌کردند از همه مهمتر البته شخص بابکر آغا بود. همیشه دستمالی ابریشمین از روی میزر بر یکی از چشمانش می‌بست. هرگز به این ناتوانی اشاره نشد و من تا به امروز هم نمی‌دانم این چشمش را چگونه از دست داده بود. از چشم دیگرش همیشه بارقه‌ای از شوخ طبعی ساطع بود، و این بارقه حتی در ضمن جدیترین بحثها هم بود، و عجب آن که دهان تقریباً بی‌دندانش (که وی را بسی پیرتر از واقع می‌نمود) هرگز از لطف و صفای لبخندش نمی‌کاست. هرگاه وضع سیاسی متشنج می‌شد (چنانکه در فصل آینده خواهیم‌دید) و دور نبود که در بند مورد حمله واقع شود به مدت یکی دو روز می‌آمد تا اطمینان یابد که هیچ پژدریی به نیروهای مخالف نپیوندد و اختلاف خونی با خانوادهٔ حاکم، که همیشه از آن پرهیز می‌شد، پیش نیاید، در این‌گونه مواقع من خود نیز در مهمانخانه غذا می‌خوردم، و همچنانکه روی تشکها می‌نشستیم و گفت و گو می‌کردیم پاسخ به پرسشهایش را سخت دشوار می‌یافتم: می‌پرسید چرا مقامات بغداد در دست زدن به ابتداییترین اقدام احتیاطی برای حمایت از موقعیت خود در قبال تهدید روزافزون ترکها بی‌میلی نشان می‌دهند. از لحاظ او، که طبعاً چندان دوراندیش نبود، منافع حکومت به اندازه‌ای با حفظ اقتدار شخص او و حیثیت و نفوذ او مربوط بود که اغلب تعجب می‌کرد چرا حتی من که در محل بودم و این معنا را درک می‌کردم نمی‌توانستم پاره‌ای از خواهشهایش را برآورم و برای مثال چرا به او اجازه نمی‌دادم عاملی در «کره گو»[6] بگذارد که نزدیکترین روستای «رمک» به رانیه بود و ملک آغایی بسیار ناخوشایند از همان قبیله بود و او، یعنی بابکر، مدعی بود که قطعه زمینی در آن بدست آورده است. اما با این همه هرگز در تعقیب صادقانهٔ راهی که برگزیده بود تردید به خود راه نمی‌داد.

بدیهی است همیشه گروه کوچکی را به همراه می‌آورد، که معمولاً شامل یکی دو آغای خرده‌پاهم بود. یکی از این آغاها به نام رسول ـ ی ـ پیروت[7] که مردی تقریباً چهل ساله بود و سبیل سرخ و وز کرده‌ای داشت، روزی داوطلب شد هواپیمایی را در عملیات «شناسایی» راهنمایی کند: هواپیما مأموریت داشت پیامی را بر کوهستان فرو افکند. به دشواری توانستم او را متقاعد کنم به این که میزرش هرقدر هم که محکم به دور سر بسته

---

6. Kurago 7. Resul-i Pirot

شده باشد بی‌گمان در صندلی عقب هواپیمای روباز از سرش کنده خواهد شد و باید به جای آن کلاه پرواز بر سر نهد. وقتی میزر را از سر برداشت و از سربی‌مویی که به کدو شبیه بود پرده برگرفت علت تردیدش معلوم شد. اما اگرچه هرگز پرواز نکرده بود هواپیما را دقیقاً و بی‌اشتباه هدایت کرد.

یکی دیگر از دوستان خوب ما حمه‌آغای رانیه بود، که هرچند نفوذ چندانی نداشت مردی ساده و سرراست و صریح و مخلص بود. و هرگز چه در ایام خوش و چه در اوقات ناخوش عقایدش را پنهان نمی‌داشت. وی یک بار با حایل شدن بین سلفم و مهاجمی، و با گرفتن ضربهٔ خنجری که متوجه سلفم، سی، بودجان او را نجات داده بود: این عمل به «سی» فرصت داده بود از سلاح کمریش استفاده کند. گلوله‌ای که شلیک کرد مرگبار از آب درآمد و موجب کشمکشی خونی شد و به مصلحت این دیده شد که هرچه زودتر به عنوان مرخصی محل را ترک گوید.

مهمان جالبی که هرچندگاه به دیدارم می‌آمد خانم آغاآبی بود که بـه «آغـاژن»[8] معروف بود. این خانم همسر «سورک‌آغا»[9] نامی بود که دوسه دهی در شاوور داشت. بسیار جوانتر از شوهرش بود؛ شوهرش مردی کمرو و تاحدی کودن بود. این خانم برای انجام اموری که به حفظ تعادل قدرت سیاسی در آن درهٔ دور افتاده مربوط می‌شد شخصاً می‌آمد. گاه سورک را هم با خود می‌آورد، اما همیشه قرص و قایم بر بالادست او جای می‌گرفت و به‌ندرت به او اجازه می‌داد سخنی در میان بگنجاند، از ترس این که مبادا کار را خراب کند. پیرمرد بینوا در جریان آشفتگیهای چند ماه بعد کشته شد، اما آغاژن با جدیت تمام کشمکش را دنبال گرفت و سرانجام موافق شئون قبیله انتقام او را گرفت.

شخصیت غریب دیگری هم بود که به نام «فقی مارف»[10] شناخته بود، اما در حقیقت دختر بیست و پنج ساله‌ای بود که از دوران کودکی به بعد همیشه لباس مردانه پوشیده بود. نوعی دلقک حرفه‌ای بود که از این مهمانسرا به آن مهمانسرا می‌رفت و طی روز آزادانه با مردها آمیزش می‌کرد و شب هنگام برای استراحت به بخش مخصوص زنان می‌رفت و هرچیزی را از اسب گرفته تا شلوار به عنوان هدیه می‌پذیرفت. اسب کوچکی داشت که بر آن می‌نشست و به جمع سوارانی که بـرای شـرکت در مـراسـمی بـه جـایی مـی‌رفتند می‌پیوست؛ تفنگی حمایل می‌کرد و قطار فشنگ می‌بست. اغلب برای دیدنم به دربـند می‌آمد، می‌گفت «آدم من» است، گروههای خصم از دستش و از این که به حکومت وفادار است ناراحت‌اند و دشمنان بسیاری برای خود فراهم کرده است. نخستین بار او را روزی دیدم که به دیدن بابکرآغا به قلادزه رفته بودم: دیدم پسربچه‌ای با لطف و زیبایی غیرعادی

---

8. Agha Zhin (زن آغا) 9. Surk 10. Faqe Marif

چای را به دستم داد، حال آنکه بابکرآغا از سوی مقابل درحالی که چشمخندی در تنها چشمش خفته بود پوزخند می‌زد. از پسربچه پرسید: «بگویم؟» سپس دستی تکان داد و خطاب به من گفت: «این آنچه می‌نماید نیست؛ زن است؛ بلی، زن است ... و همان‌طور مانده است.» روزی از او پرسیدم چرا شوهر نمی‌کند، صاف و ساده گفت مقتضای طبیعتش نیست.

بیشتر مهمانان را بسیار دل‌انگیز می‌یافتم: روستاییان تنومند و قبراقی که با وقاری تمام نیازهای سادهٔ خود را عنوان می‌کردند، اگر در ضمن سفرهایم خوراکی با آنها خورده یا شبی را با آنها بسر برده بودم، با چهره‌های پر از خنده برای تجدید دیدار و تحکیم مبانی آشنایی می‌آمدند. اما عدهٔ ناخوشایندی هم بودند که بسیار سمج بودند و مدام چاپلوسی می‌کردند و با گزارش دادن از کسانی که تصور می‌شد در اردوگاه خصم باشند منافع خویش را از پیش می‌بردند؛ و من منتهای کوششم را می‌کردم که از این عده دوری جویم.

من آن اندازه تجربه داشتم که خطرات وضع و موقعی را که در آغاز این فصل شرح دادم دریابم، و برآن شدم که هرچه زودتر با تمام بخشهای منطقه‌ای آشنا شوم. همچنین تصمیم گرفتم درعین حال که در تمام موارد مشروع از بابکر آغا حمایت می‌کنم از هر فرصت استفاده کنم و به دیگران حالی کنم که عفو، عفو است و به شرط حسن رفتار، گذشته‌ها ـ اگرنه درسهایی که به ما داده‌اند ـ فراموش خواهد شد. به‌ویژه به این نتیجه رسیدم که باید اعتماد سوارآغای پیران را جلب کنم. به نظر من این شخص اگر ویژگیها و خصال جالبی نداشت این‌چنین محبوب و مورد توجه قبیله‌اش نمی‌بود. بنابراین، شش هفتهٔ اول پس از ورودم تقریباً به سیاحت گذشت، اما از ژوئن به بعد بالا گرفتن تشنج سیاسی مانع از آن شد که از محل کار و کنار خط تلگراف دور باشم. در مه گذشته، هنگام رسیدن به بغداد از قزوین، موافق با ترتیباتی که داده شده و بنابر آن مقرر بود که همهٔ اسبهای شخصی افسران به ادارهٔ امور دواب تحویل شوند، «نوترامپس» را به ادارهٔ مزبور سپرده بودم، و پس از بازگشت از مرخصی دیگر او را باز نیافتم. بنابراین در رانیه دو اسبی راکه سلفم به جا گذاشته بود در اختیار گرفتم: یکی از آن دو نریان قزل بسیار چموشی بود که نام سمکو، رئیس قبیلهٔ شکاک راکه عمری علیه حکومت ایران شوریده بود بر آن نهاده بودند. دیگری اختهٔ شیری رنگ و آرامی بود که یال و دمی زیبا داشت، به نام قاضی: نام قاضی ریش سفید و سپیددستار قلادزه را بر آن گذاشته بودند. در سفرهایم عموماً سمکو را سوار می‌شدم، زیرا اگرچه ناآرام و از بسیاری جهات خطرناک بود، اسبی بسیار تیزرو بود.

چناران ـ دستهٔ همان بادبزنی که گفتم ـ ناحیهٔ کم‌وسعتی است که از شمال شرق محدود به زاب و شاخابهٔ آن، با سلام، و از جنوب غرب محدود به ارتفاعات «هیبه سلطان» است.

از درازاکسرت، که پشته‌ای منفرد و پوشیده از جنگل است و در بلندترین نقطهٔ خود بیش از پنج هزار پا ارتفاع ندارد، آن را به دو بخش تقسیم کرده است. حکومت با انتصاب مدیری از اعضای خاندان آغاهای کوی به مشروعیت وضع این عده که املاک زیادی را به صورت «تاپو» در ملکیت داشتند اعتراف کرده بود. این مدیر، اسماعیل آغا بود که گرچه مأمور بسیار درخشانی نبود مردی مخلص و سرراست و بی‌ریا بود و به او اجازه داده شده بود مرکز ناحیه را در روستای خود به نام خدران، که پیشتر در داستان فقی احمد دیدیم، قرار دهد. روستای چناران را به هیأت جایی بسیار زیبا به یاد می‌آورم، با جویبارهای بسیاری که از میان باغهای انبوه بر دامنه‌های کسرت می‌گذشتند، و خود روستا بر بستر فراخ زاب و دشت مرگه چشم‌انداز داشت. جای دیگر که چندین بار از آن دیدار کردم «کانی اسپان»[11] بود، که «صفه‌ای بزرگ» بر کسرت، در ارتفاع چهار هزارپایی بود. بر این دامنه اشکفتهای بسیاری بود، که دو سه تای آنها با استالاگمیت و استالاکتیت[12] هایی که داشتند بسیار جالب بودند. اشکفت دیگری هم بود که می‌گفتند به اندازه‌ای ژرف است که کسی تاکنون به انتهای آن راه نیافته است. این بلندی پانزده میلی بیش با دربند فاصله نداشت و برای استقرار وسایل مخابرهٔ بصری بسیار مناسب بود، و به این فکر بودم که شاید بتوانم قرارگاهی تابستانی در آن تأسیس کنم. در یکی از این فرصتها از راهی بزرو تا قلهٔ کسرت رفتم، و شب را در روستای «شیخ حاجی»، واقع در آن سوی آن، بسر بردم. جویهای درهٔ تنگ بین کسرت و هیبه سلطان پوشیده از خرزهره بود، و من هرگز یکی از این جویها را که از سرتاپا، تا مسافت بیش از دویست یارد، به انبوهی پوشیده از گلهای سرخ بود از یاد نمی‌برم. از درهٔ تنگی که این آبها با واسطهٔ آن از کسرت می‌گذرند و به «باسلام» می‌پیوندند به خدران آمدم (در خود دره چندین آبشار زیباست که یکی از آنها در فرود آمدن چهل پنجاه پایی از صخرهٔ بستر خود دور می‌شود).

ناحیهٔ رانیه مشتمل است بر بخش کوهستانی شمال و چهار دنده از بادبزنی که گفتم، ودرهٔ بیتوین در جنوب، موافق با ترتیبات پس کشیدن مرز اداری در اربیل، هیچ‌وقت در صدد برنیامدیم که در ادارهٔ امور سه دندهٔ غربی‌ای که زیستگاه «پشت گلی»[13] هاست دخالت کنیم. پشت گلیها یکی از سه تیرهٔ قبیلهٔ «خوشناو» هستند. دوتای دیگر میریوسفی و میرمحملی[14] هستند. نام «شاوور» به ویژه به تنگهای درهٔ بعدی اطلاق می‌شود که به

---

11. Kani Aspan

۱۲ـ گل فهشنگ معکوس و گل فهشنگ (Stalagmite, Stalactite)

13. Pishtgeli

14. Mir-Mahmali

سوی شرق امتداد دارد. این دره‌ها را در سمت شرق، برآمدگی تیز بیرامگه[۱۵] (۸۲۵۰ پا) و «بردەرش»[۱۶] (۸۰۰۰ پا)، که ادامهٔ کیوەرش است، از ناودشت جدا می‌کنند. شاوور به خاطر تنباکوی مرغوبش شهره است، و نام خود را به بهترین تنباکوی عراق می‌دهد. آبهای تنگهای بخش بالا در دو میلی شمال غرب رانیه به هم می‌رسند و به صورت رودی واحد از درهٔ تنگی می‌گذرند که روستاهای آکو (از گروه رانیه) بر دو سوی آن قرار دارند، و سرانجام از دیوارهٔ جنوب غربی می‌گذرند و از دشت سردرمی‌آورند[۱۷]. این رود که در این‌جا «بستی استرلان»[۱۸] خوانده می‌شود، دشت بیتوین را از شمال به جنوب به دو بخش قسمت می‌کند و به این ترتیب پیش از پیوستنش به بقیهٔ جویهایی که از غرب می‌آیند، یعنی پیش از تشکیل «باسلام» روستاهای پیران را بر کناره‌های غرب از روستاهای «سین» و «رمک» بر کنارهٔ شرق، از یکدیگر جدا می‌کنند.

خود روستای رانیه که بخشی از آن بر دامنهٔ تپه‌ای دست ریز، در یک میلی قاعدهٔ کیوەرش، بنا شده و بخش دیگرش بر محلی هموار بنا شده است، در آن زمان حدود شصت خانوار جمعیت داشت. و اصولاً جایی نبود، هرچند بازار شهر با ده دوازده دکان و مسجد و چشمهٔ پرآبی که به درون حوض سنگی بزرگی در سایهٔ چنارهای پرشاخ و برگ می‌ریخت تصویر زیبایی را ارائه می‌داد. در اواخر تابستان چشمه می‌خشکید. آب همه‌جا فراوان است، چند کانال حکومتی هم بود که آنها را سالانه به اجاره می‌دادند و چون کاشت برنج با سود و صرفه بود بر سر اجارهٔ آنها رقابت همیشه شدید بود. در نتیجهٔ کاشت برنج، بیشتر بیتوین آب گرفته و گرم و مالاریا خیز بود. در چهار میلی شمال غرب، ده «سرکبکان» متعلق به آکوها بود که بر کنارهٔ رود شاوور، اندکی پیش از رسیدنش به دشت، واقع شده بود: در ماه ژوئیه جایی خنک بود، و به نظر من برای مرکزیت بسی بهتر از رانیه یا دربند بود.

روستاهای دشت مرگه به نسبتی معقول بین قبیلهٔ «ترکه رشه» در شمال، شیلانه در وسط، و میراودلیهای خانوادهٔ عباس‌آقا در جنوب، قسمت شده بود. خانوادهٔ محمودآقا روستاهای پاش‌کیو را در آن سوی دیگر آسوس در اشغال داشتند و شیلانه‌ایهای ساکن دشت سایه‌نشینان بودند. در میان «جافه رشکه»های کوه و کمر گرد نیز که در مناطق کوهستانی جنوب شرق سکونت داشتند نفوذ قابل ملاحظه‌ای اعمال می‌کردند. خود

15. Beramga 16. Bardarhesh

۱۷ـ فشار سایر مسئولیتها مانع از این شد که در این هنگام دیداری از شاوور بکنم. در ۱۹۲۷ از رواندز به رانیه رفتم: در رفتن مسیری را برگزیدم که سایکس پیموده بود و در برگشتن از راهی که مانسل رفته بود باز آمدم.

18. Bast-i Astrilan

روستای مرگه به گمان من زیباترین روستای تمام منطقه بود و چنانکه گفتم زمانی مرکز «قضا»ی پژدر بود. خانه‌ها را به‌طرز مناسبی بر اطراف دامنه، در میان باغها و جویهای آب جاریی که می‌غلتیدند و از دامنه‌ها فرو می‌ریختندساخته بودند. من همیشه از دیدار آن لذت می‌بردم، و به‌ویژه شبی را به یاد می‌آورم که درویشها همزمان در مساجد ذکر گرفته بودند و زمزمهٔ «لاالهالاالله» تکرار می‌شد و به آهنگی دلنواز از باغها مـی‌گذشت و بـر گوشها می‌نشست. در آن زمان شیوخ قادری در بیشتر بخشهای «لوا»ی سلیمانیه دست به فعالیتی تبلیغی زده بودند. اغلب پس از فرود آمدن تاریکی می‌دیدی که «نوگرویده‌ای» در روستا به راه افتاده و دیوانه‌وار فریاد می‌زند ـ ذکر می‌گوید. من خود بارها دیده‌ام که اشخاص ناباب ناگهان توبه کرده و از روش دیرین دست کشیده‌اند. مدیر، سعدی افندی غفور، از مأموران سابق و خوب دستگاه عثمانی بود. مردی بود سرراست، فـوق‌العـاده درستکار و در برآورد محصول بر زمین و سایر بخشهای مربوط به عواید، کارشناسی خبره بود ـ خلاصه، نمونهٔ عالی قشری بود که به رغم درآمد اندک و بی‌توجهی و قدرنشناسی مقامات بالا عده‌شان آن اندازه نادر نبود که قصه‌های معمول مربوط بـه پـولکی بـودن مأموران شرقی موجب می‌شود که خوانندهٔ غربی چنین بپندارد.

اخبار محلی همچنان حکایت از این دارد که در زمانهای قدیم آب کانال عمدهٔ رانیه را با واسطه مجرای «معلقی» از زاب به دشت مرگه در دربند می‌برده‌اند، و کردها حفره‌هایی را بر بالای صخرهٔ کنارهٔ راست نشان می‌دهند که گویا جای زنجیرهایی بوده که این مجرا را نگه می‌داشته‌اند. در طی اقامتم در محل هرگز نامی از حجاری یا سنگ‌نبشته به میان نیامد. بنابراین وقتی چند سال بعد در نقشهٔ منضم بـه **تـاریخ مـفصل ایـران**[19] نـوشتهٔ سرپرسی سایکس، درست در نوک پیچ دربند علامت ضربدری دیدم که چنین جایی را نشان مـی‌داد کـنجکاویم سـخت تـحریک شـد. ایـن نـقطه مـحل یکـی از مـهمترین صخره‌نگاریهای آشوری معرفی شده بود. یکی از دو نقطه‌ای بود که در خاک عراق بودند. البته در عراق تعدادی آثار مهم از این دست موجود است. حیرتم را با مینورسکی در میان گذاشتم، که آن وقت در مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس درس می‌داد و با او در زمینهٔ مسائل مورد علاقهٔ مشترک، که من برای آنها اصطلاح «زاگرولوژی»[20] را ابداع کـرده بـودم، مکاتبه داشتم؛ او لطف کـرد و مـرا بـه گـزارشـهای دو تـن از جـهانگردان ـ کـلمان و برزه‌زوفسکی ـ ارجاع کرد، که تاکنون بارها مطالبی را از آنها نقل کرده‌ام.

کلمان که در سفرش از کوی به رواندز برای دیدن دربند از مسیر خود منحرف شده و از طریق خاک پشت گلی غرب شاوور بدانجا رفت، دو صفحه را به‌این دیدار تـخصیص

---

19. Larger History of Persia, London, 1915

20. Zagrology (زاگرس شناسی)

می‌دهد اما نامی از هیچ اثر باستانی نمی‌برد، لیکن گزارش برزه‌زوفسکی آنچه را که می‌جستم، در توصیف چشم‌اندازی که ازقلهٔ پیره‌مگرون دیده بود در اختیارم نهاد:

از قلهٔ پیره‌مگرون رشتهٔ بهم پیوسته‌ای از کوههای بالنسبه بلند را می‌بینی که تشکیل دیوار مستقیمی را داده‌اند که از جنوب شرق به شمال غرب کشیده شده است. این، چیزی بجز ادامهٔ همان رشته‌کوههایی نیست که از قبل آنها را به نامهای ازمرداغ و گویژه داغ می‌شناسیم. همچنین می‌بینی که از شرق پیره‌مگرون رشته‌کوههای دیگری جدا می‌شوند که در آغاز موازی با پیره‌مگرون به پیش می‌روند، سپس آن را قطع می‌کنند و به‌سوی غرب منحرف می‌شوند. واضح است آبهایی که در زاویهٔ متشکل از تقاطع این دو رشته‌کوه جمع شده‌اند، نیز آبهایی که از جنوب می‌آیند و کوه پیره‌مگرون را دور می‌زنند، مانند رودهای تانجه و شاشه و بیستان‌سو،[21] باید دررروگاهی به سوی دجله بیابند. این دررروگاه در دره‌ای بین کوه دربند و کوه کلاره است و به خط مستقیم سی و پنج کیلومتر از قلهٔ پیره‌مگرون فاصله دارد. صخره‌های قائمی بر این دره مشرف‌اند: و قلعه‌ای ترک نیز بر کنارهٔ راست زاب کوچک به چشم می‌خورد، بر کنار همین رود. در دهانهٔ دره، مانند بخش بالای رود سگ[22]، در نزدیک بیروت، صخرهٔ تراشیده‌ای به همان شکل است. تراش سنگ به رغم سختی صخره کمی آسیب دیده است، اما تصویر شاهی که بر آن است هنوز مشخص است. صخره نوشته‌ای ندارد. منطقهٔ کوهستانی و بلندی که بین بین‌النهرین و ایران امتداد دارد در اینجا وسعتش کمتر است و کوهها خود به طور قائم از درازا پاره‌پاره شده‌اند، و به این ترتیب درهٔ دربند باید کوتاهترین راه بین نینوا و ایران بوده باشد. نام این گذرگاه در عهد باستانی چه بوده است؟

از هر فرصت برای پرس و جو در این باره از مأموران و مسافرانی که از رانیه به بغداد می‌آمدند استفاده کردم اما پاسخهایی که می‌دادند همه مؤید این بود که دربارهٔ وجود چنین اثری در دربند افسانه و حدیثی محلی نبود. ضمناً هرچند گفتهٔ برزه زوفسکی در این‌باره که رودهای شار بازیر در بالای دربند به زاب راه می‌یابند درست است، بقیهٔ توصیفی که از محل می‌کند خالی از ایراد نیست، و من در مقاله‌ای که در **مجلهٔ جغرافیا**[23] نوشتم به این حدس متوسل شدم که برزه‌زوفسکی که بعنوان مأمور جنگلبانی در خدمت حکومت بوده طبعاً گذشته از آن سفری که در مقاله‌اش وصف می‌کند سفرهای دیگری هم کرده و ممکن

---

21. Tanjah & Cache & Bistan - Sou 22. Chien

۲۳ـ«یادداشت سومی بر صخره‌نگاریهای جنوب کردستان»، مجلهٔ جغرافیا، مجلد ۷۷، شمارهٔ ۴ آوریل ۱۹۳۱.

است نقش برجسته‌ای را در نزدیک بتاس[۲۴] در سر راه شقلاوا به رواندز دیده و بیست سال بعد که قصهٔ این ماجرا را می‌نوشته در ذهنش خلط و التباس حاصل شده باشد.

متعاقب این مقاله‌ای که در مجلهٔ **جغرافیا** نوشتم توسط آقای هینکس[۲۵] دبیر انجمن سلطنتی جغرافیا، نامه‌ای از شخص کلنل مانسل به دستم رسید (مانسل آن وقت هفتاد ساله بود):

چنانکه مطلبی ازکوراب برزه‌زوفسکی نقل شده حکایت دارد: «تنگ دربند باید به عنوان کوتاهترین راه بین نینوا و ایران مورد استفاده بوده باشد.» مسلماً باید چنین بوده باشد، زیرا این گذرگاه آسانترین راه از نینوا (موصل) به ایران امروز است. رشته‌کوهی که رود از آن می‌گذرد ... از شمال غرب به جنوب شرق و در خطی بسیار مشخص و تقریباً قائم، امتداد دارد و از سنگ سیاه و سختی تشکیل شده که به مسافت چندین میل دشت بیتوین را از دشت پژدر در جوار مرز، جدا می‌کند. تنگی که رود از آن می‌گذرد کوتاه است و درازای آن ۴۰۰ تا ۵۰۰ یارد بیش نیست. راه چسبیده به کنارهٔ راست رود پیش می‌رود و بین رودخانه و دیوار قائم صخره جای چندانی برای گذشتن راه نیست. چنانکه می‌بینید (طرح واره‌ای ضمیمهٔ نامه بود). صخره بسیار سخت است و برای جلوگیری از لغزیدن گردونه‌ها به رودخانه جنگجویان آشوری در سر راه خود از نینوا به ایران و کاستن از خطر لغزش، راهی به عمق دو پا و عرض هشت پا و به مسافت صد یارد در پای صخره بریده‌اند. این راکه دیدم حمل بر این کردم که در ایام باستانی مشخصاً در این مقام به کار می‌رفته، و مسلم این است که کردهای ایام اخیر هیچ‌گاه به خود زحمت نمی‌دادند چنین راهی را بر این صخره سنگ سخت ببرند. اما بعد، چهل پایی بر فراز سر، بر پیشانی صخره، نوشته‌ای به خط میخی دیدم که در جایی که صخره را به این منظور صاف کرده بودند در محلی به وسعت چهار پای مربع بر صخره کنده شده بود. نتوانستم این نوشته را بر آن بلندی بخوانم یا از آن نسخه بردارم. باید چوب‌بستی برپا می‌کردم یا نردبانهایی می‌داشتم، که هیچ‌یک فراهم نبود. در ضمن آن وقت وبا در منطقه بیداد می‌کرد و کردها در چادرهاشان می‌مردند، برای جلوگیری از راهبندان باید شتاب می‌کردم. اما وقت این را داشتم که به این چیزهایی که گفتم توجه کنم. نقش برجسته‌ای ندیدم، تنها لوحهٔ مربع شکلی بر صخره با نوشته‌هایی بر آن، دیدم. اگر کاوش بیشتری شود ممکن است یکی آن بالاها باشد، اما اگر بود بر صخره پیدا بود و من فکر نمی‌کنم باشد.

---

24. Batas

25. Mr. Hinks

قضیه هرآن جالبتر می‌شد. کلمان ظاهراً اثری از هیچ قبیل یادبودی ندیده بود و چیزی درباره‌اش نشنیده بود؛ برزه‌زوفسکی نقش برجسته‌ای از سیمایی بشری را دیده اما به لحنی قاطع گفته بود: «هیچ نوشته‌ای بر سنگ نیست»؛ ما نسل نوشتهٔ میخی را بلندتر از آن یافته بود که بتوان به آن نزدیک شد، اما نقش برجسته‌ای را ندیده بود. من خود که فرصتهای بیشتری از هریک از سه سلف خود در اختیار داشتم چیزی از این گونه در دربند ندیده و مطلبی در آن باره نشنیده بودم. پرس و جو را از سر گرفتم و به تنی چند از دوستان دیرین سپردم در این محلی که مانسل گفته است تحقیقاتی به عمل بیاورند. پیگیری و پافشاریم سرانجام نتیجه داد و پیامی از حمه آغای رانیه و ممندآغای آکو و اسماعیل‌آغای خدران دریافت داشتم حاکی از این که «انتیکه» را یافته‌اند. در تابستان همان سال (۱۹۳۱) فرصت را غنیمت شمردم و از دربند دیدار کردم. به راهنمایی آنها و به رغم کمردرد شدید به محل رفتم، که دقیقاً همان‌گونه بود که ما نسل در طرح واره‌اش نشان داده بود. بر پیشانی صخره لوحه‌ای صاف بود که درازای آن حدود سه پا و بلندای آن دو پا و نیم بود. چون بر آن می‌نگریستی در نیمهٔ چپ آن برآمدگی خفیفی را می‌دیدی (و جز این نام دیگری نمی‌شد به آن داد) که ممکن بود یک وقت تصویر سیمایی بشری بوده باشد، اما اثری از نوشتهٔ میخی نبود. عکس گرفتن از لوحه از روبه‌رو ممکن نبود؛ اما عکسی که از ممندآغا گرفته شده بود انتهای چپ آن را در سمت راست سرش نشان می‌دهد. وقتی پایین آمدم، می‌دانستم از کجا نگاهش کنم. آن وقت انتهای لوحه را با برآمدگی به روشنی دیدم.

اما برگردیم به سال ۱۹۲۲ ـ شاید جالبترین سفرم سفری بود از طریق ماوت به سلیمانیه. در شرق قلادزه وضع منطقه طوری است که می‌توان آن را «مواج» خواند، اما مواج در مقیاس اقیانوس. درختان بلوط کم‌کم در میان دشتها پدیدار می‌شوند. راه معمول و آسانترین راه از آلان ایران می‌گذرد که منطقه‌ای است که رشته‌کوهی بلند با سیمایی صخره‌ای و شیب تند موسوم به «باین دروی»[۲۶] آن را از درهٔ «کلو»[۲۷] جدا می‌کند. آن زمان تمام آلان ایران در اشغال میراودلیها بود، که بیشترشان عضو خانوادهٔ بابکر آغا بودند. عباس سلیم آغا، برادر بابکر آغا، با عده‌ای سوار به دیدارم آمد و شب را در «گرماوان» مهمان او بودیم. روستا نمونهٔ خوب آن چیزی بود که من اغلب در سفرهای نواحی نزدیک مرز دیده بودم: حتی در آنجاهایی که مرز مثل اینجا چیزی بجز یک خط فرضی نبود که بی‌مزاحمت و کسب اجازه از هر دو سو از آن می‌گذشتند، به‌طور کلی کیفیتی در بخش ایرانی آن احساس می‌شد که حکایت از تماس با تمدنی برتر از بخش

---

26. Baindirwe

27. Kelhu

متعلق به ترکها داشت ـ خانه‌ها را معماران استادتری ساخته بودند. باغبانها با کار خود بهتر آشنا بودند، ترتیبات خانه آراسته‌تر و ظریفتر بود، و از این قبیل.

صبح روز بعد از زاب گذشتیم و در «ته‌بیت»[۲۸]، دو میل بالاتر از برخوردگاه قلاچوالان، با واسطهٔ پلی چپری که خود عباس آغا بر پایه‌های سنگی پلی قدیمی بسته بود به عراق باز آمدیم. در همان‌نزدیکی پایه‌های پل قدیمتری است که همراهانم درباره‌اش همان افسانهٔ آشنای دو دلداده را باز می‌گفتند. اینک در سرزمین کوهستانی با شکوه و پوشیده از جنگل ماوت بودیم، همان سرزمینی که زیبایی و شکوهش جهانگردان انگلیسی را به آن شکل تحت تأثیر قرار داده بود. راه پس از گذشتن از روستایی که نام خود را به ناحیه داده است فرود می‌آید و متوجه مزارع پهناور «قشان» می‌شود. در این‌جا قلاچوالان که به سوی شمال جاری است ناگهان و بی‌هیچ علت و موجب نمایانی آنچه را که مسیر طبیعی او می‌نماید ترک می‌کند و از بخش غربی کوه می‌گذرد؛ سپس از دره‌ای تنگ با کناره‌های راست، باز متوجه شمال می‌شود. در حقیقت تنها برشی از کوه را به خود اختصاص می‌دهد و به دامنه‌ای که ترک کرده بود باز می‌گردد. در «قشان» پلی را دیدم که وضع درست و مناسبی داشت، با خرابه‌های دوسه‌پل دیگر، که گفته می‌شد یکی از آنها در زیر فشار واحدی از ارتش نادرشاه که پس از محاصرهٔ ناموفق بغداد از کرکوک باز می‌گشته وا داده و فرو ریخته بود. اندکی پس از گذشتن از رود و آمدن به کنارهٔ چپ آن به کوچه باغ وسیعی از درختان تناور بلوط رسیدم که شاخه‌های خود را بر فراز سر درهم افکنده بودند و چنان بودند که هر سرای اربابی در انگلستان به داشتن‌شان بر خود می‌بالید. راه در چهار میلی بالای برخوردگاه با «سیویل»، در نقطه‌ای به نام «کنه‌ماسی»[۲۹] به سوی رودخانه باز می‌آید. در اینجا ـ کنه ماسی ـ برکه‌های زیبایی است و چشم‌انداز دشتهای باز. پس از این منطقهٔ سختی که پیموده بودیم، خوش و خستگی‌گیر بود. جای شگفتی نیست اگر بیست میل آخر راه تا سلیمانیه، از طریق گذرگاه «قیه‌وان» سخت و کسالت‌آور بنماید.

در بازگشت همین راه را به مسافت بیست و پنج میل در جهت عکس پیمودیم، سپس به جای گذشتن از قلاچوالان در پل قشان، متوجه شمال غرب و روستای «قامیش»، متعلق به شینکیها[۳۰] شدیم. در اینجا آغای ده، امین بیگ، از بیگزاده‌های میراودلی، از ما پذیرایی کرد. صبح روز بعد اسبها و قاطرها را دستکش بر باریکه راه بسیار سربالایی به بالای کرکر، در ۸۰۰۰ پایی، بردیم. یادم هست در قلهٔ کوه به جایی چون دهانهٔ آتشفشان

---

28. Taiyet

29. Kunamasi

۳۰ـ گفته می‌شود که این شینکیها پیوندی با شینکهای بازیان ندارند.

رسیدیم: درون آن چون دریایی گل‌آلوده می‌نمود که روزگاری در جوش بوده باشد، و در شکلهایی بسیار خیال‌انگیز منجمد شده بود. فرودمان به روستاهای «کانی‌تو» و چناران، واقع در ناحیهٔ مرگه، حتی سخت‌تر از فرازمان بود، این روستاها به بیگزاده‌ها تعلق داشتند. در کانی‌تو که جای زیبایی است برای استراحت شب درنگ کردیم. گمان می‌کنم این باریکه راه، سراشیبترین راهی باشد که در طی تمام سفرهایم پیموده‌ام.

دیدار شتاب‌آمیزی از ناودشت به عمل آوردم. راه معمول از بخش بالای رود گارفین می‌گذرد و به دو روستای «گرتک»[۳۱] و شهیدان منتهی می‌شود (شهیدان استثنائا نه به گروههای ناودشت بلکه به «آکوهای بن‌زیری» رانیه تعلق دارد). راه با واسطهٔ تنگنایی به درون تپه‌ها نفوذ می‌کند. در این‌جا گورستانهای وسیعی را دیدم و در میان سنگ قبرها یکی را دیدم که سه دایره و صلیبی بر آن نقش شده بود. راه‌بارها به فراز می‌گراید و سپس فرود می‌آید و از رود می‌گذرد و پس آنگاه متوجه بلندی روبه‌رو می‌شود، و سرانجام اندکی بالاتر از ملتقای دو درهٔ کوچک ناودشت (اصلی) و شاروش[۳۲]، ابتدا از طریق یک رشته پلهٔ سنگی و سپس با واسطهٔ راهی پر از پرتگاه متوجه رأس گذرگاهی به نام «زینوی کرتک»[۳۳] می‌شود.

از «گرتک» روستای کومتان[۳۴] (از منده‌مره) و «بایه‌وان»[۳۵] (از خیله) و چشم‌انداز کوهستانی زیبایی را در پیش پا داشتیم. دو کدخدای ساده از ما به گرمی پذیرایی کردند. پس از دیداری از محمدآغای خیله، در روستایش به نام بوله،[۳۶] برای استراحت شب به یکی از همان روستاهایی که گفتم بازآمدیم. در «بوله» از بلندی می‌توانستم درون درهٔ شاروش و دیوار مرزی فراسوی آن را ببینم. روستاییان اینجا مردمی بسیار ساده و ابتدایی بودند و من تصور نمی‌کنم در تمام این ناحیه دو نفر بودند که خواندن بلد باشند، چه رسد به نوشتن. سلفم گرفتاریهای زیادی با «باووبی»[۳۷]ها داشته بود؛ رئیسشان را به نام غفورخان در قلعه‌اش در «لیوژه»[۳۸] محاصره کرده بود و من مصلحت دیده بودم که شخص «ضدگلوله»ای را به مدیریت ناحیه بگمارم. بهلول آغا رئیس منده‌مره را برای این کار برگزیدم (رسماً کا نبی[۳۹] پسر ارشدش را). بهلول آغا مردی بود چاق و خوش مشرب و سرسپرده، و چون هنگام آزمایش فرا رسید درستی این انتخاب را نشان داد. چون خودش و پسرش بی‌سواد بودند رشید صدقی، برادر مدیر مرگه را به معاونتش گماشتم، و این آغاز یک دوران طویل از خدمت مفید این شخص در این نواحی سخت کردستان بود.

---

31. Girtak
32. Sharosh
33. Zinu-i Kurtak
34. Komtan
35. Bayewan
36. Bole
37. Bawobi
38. Lewzha
39. Ka Nabi

مثل همیشه چشم به دنبال آثار باستانی می‌گرداندم. گفتند ویرانه‌های دو صومعهٔ مسیحی را می‌توان دید: یکی به نام «مازون»[۴۰] در پشت بوله و دیگری موسوم به «سالوت»[۴۱] نزدیک «پشت‌آشان»[۴۲]، در شاروش. اما وقتی برای دیدار از اینها نیافتم. داستانهایی هم دربارهٔ پرنده‌ای سنگی شنیدم که گفته می‌شد جای گنج مدفونی را در خاک منده‌مره نشان می‌دهد. بر آن شدم که در بازگشت آن را ببینم. از «کومتان» از راه بزروی یک راست از «زیرناکو» بالا رفتیم، که دیوار جنوب غربی درهٔ ناودشت را تشکیل می‌دهد. روزی خوش و آفتابی بود؛ و چون از بالای گردنه، در ارتفاع پنجهزار پایی، به‌پشت سر می‌نگریستی چشم‌اندازی براستی زیبا بر فراز دره‌ای پهناور پوشیده از درخت و شاخکهایی که آنها را درمی‌نوردیدند و به سوی قله‌های قندیل تن می‌کشیدند، رنج راه را جبران می‌کرد[۴۳]. سپس از آبکند بلند و تیره و دلگیر «دوگومان»[۴۴] فرود آمدیم. بر صخرهٔ شرقی، اشکفتهای بسیاری است و برفراز یکی از آنها، بر جایی بلند، صخره قیافهٔ عقابی را بر خود می‌گیرد، با بالهای گشوده و سرفرو افتاده. گمان می‌کنم این ترکیب چیزی طبیعی باشد، اما خطوط پیکر بسیار مشخص‌اند و تأثیر شیرجه‌ای که به ذهن القا می‌کنند بسیار رساست. سرعقاب رو به اشکفتی است که مسافتی، پایینتر از سایر

---

40. Mazon
41. Salot
42. Pishtashan

۴۳ـ در اینجا نیز ضبط درست نام بخشهای مختلف رشته‌کوههای مرزی کار دشواری است. نکاتی که در زیر خواهد آمد حاصل پرس و جوهایی است که در سفری بعد، هنگام بالارفتن از کوگز، در محل کردم و خط مرز را براساس تحدید حدود سال ۱۹۱۴ در فاصلهٔ بین ستونهای ۱۱۷ و ۱۱۸ شامل می‌شود و در نقشهٔ یک صد هزارمی که وزارت جنگ در ۱۹۴۲ تهیه کرده نیز منعکس شده است: قلهٔ ۹۳۳۷ (آنجا که خط مرز که از جنوب آمده است متوجه غرب می‌شود) کرتل است؛ قلهٔ ۱۰۱۵۱ گلاله است (درست ضبط شده است)؛ مارموت نیز در نقشه درست نشان داده شده است؛ قلهٔ ۱۰۴۶۵ سری ساوه است؛ بعد قله‌ای است که دو ویک چهارم میل در سمت شمال آخرین شیخ شارو واقع شده است؛ قلهٔ ۱۱۳۲۴ کوگز است؛ قلهٔ ۱۱۸۰۷ کوچ باش است نه حاجی ابراهیم؛ قلهٔ مرزی، واقع در دو و یک چهارم میلی شمال شرق آخرین قلهٔ قندیل گچکه (قندیل کوچک) است. نام قندیل به‌طور کلی به تمام رشته‌کوه از سری ساوه تا قندیل گچکه، به‌ویژه به کوگز که متناسبترین و نمایانترین قله‌های قندیل است اما بلندترینشان نیست اطلاق می‌شود. قلهٔ ۱۰۳۰۴ که در ایران و در شمال شرق کوچ‌باش واقع است سری کابلک (قلهٔ گاوابلق) نام گرفته که اسم بامسمایی است اما رشتهٔ واقع بین قلهٔ ۱۰۳۰۴ و قلهٔ ۹۲۴۰ کوه حاجی ابراهیم نیز خوانده می‌شود. این نام از گوری در درهٔ پائین گرفته شده است.

44. Dugoman

اشکفتها جای دارد، و در این اشکفت است که بنابه معروف گنج دفن شده است. تخته‌سنگ مستطیل شکل بزرگی در دهانهٔ اشکفت جای گرفته است. از این تخته‌سنگ بالا رفتم و داخل اشکفت شدم. اشکفت کوچک است. درست نفهمیدم آیا بخشی از دیوار طبیعی است یا به قول محلیها «سنگ‌بندی» و پرداخته از سنگ و ساروجی است که بنایان ایرانی هنوز در کاربرد آن استادند.

رویدادهایی که در فصل آینده بازخواهم گفت نقشه‌ای را که برای دیداری مجدد از این غار، بابیل و کلنگ و مواد منفجره در سر داشتم، نقش بر آب کرد.

عاملانش به نام رمزی بی[۲] داد و او را روانهٔ منطقه کرد. این شخص به محض رسیدن به محل در اواخر ماه مه در میان عشایر دست به فعالیت و تبلیغات زد و به آنها اطمینان داد که قریباً نیروی کمکی بسیاری از ترکیه خواهد رسید و با آن سلیمانیه و کرکوک و اربیل را از چنگ انگلیسیها درخواهد آورد. از پی او در اوسط ژوئن سرهنگی به نام علی شفیق و معروف به اوزدمیر[۳] رسید ... که در مقام یک ماجراجوی نظامی باید نقش مهمی را در تحریک عناصر مرزی ایفا می‌نمود. همین شخص شایع کرد مأموریتش این است که تمام ولایت موصل را از نو تسخیر کند.

در حوالی پایان ماه مه تحریکات ترکها در میان عناصر شورشی و متمرد ثمر به بار آورد. رئیس کردهای جباری در نزدیک چمچمال دست به حمله زد و مدیر ناحیه را زخمی کرد و اقدام به جمع‌آوری «لشکر» کرد. این جسارت او ... برای عناصر متمرد همه‌وند به ریاست شخصی به نام کریم فتاح بیگ که در ۱۹۱۹ به شورش شیخ محمود پیوسته بود در حکم علامتی برای آغاز به اقدام بود. این شخص پس از فرستادن نامه‌های تهدیدآمیز برای جانشین حاکم سیاسی محل، وانمود کرد مشتاق است با او به سازش برسد و از کاپیتان «بوند» و کاپیتان «مکنت»، که فرمانده نیروی «منظم محلی» بود، دعوت کرد در هژدهم ژوئن در نزدیک گردنهٔ رازیان با او ملاقات کنند. هرچند رؤسای قبایل دولتخواه به این دو افسر هشدار دادند که توطئه‌ای در کار است اما این دو افسر که وظیفهٔ خود می‌دانستند که هیچ فرصتی را برای حل و فصل مسالمت‌آمیز قضیه از دست ندهند دعوت را پذیرفتند. خوشامد گرمی که کریم به آنها گفت هرگونه شک و شبهه‌ای را هم که داشتند زایل کرد، اما کسانی که از پشت سرشان روان بودند آن دو را که در کنار کریم پیش می‌رفتند با تیر زدند. در نتیجهٔ این عمل رئیس همه‌وندها به جباریها پیوست و شورش مسلحانه آغاز شد.

به مدتی بیش از یک ماه «نیروهای منظم محلی» با همکاری نیروی هوایی شورشیان را در میان کوهستانهای سنگلاخی دنبال کرد ... در پایان ژوئیه گزارش شد که کریم به شمال رفته است تا به ترکها پناهنده شود. «نیروهای محلی» که دشمن را تعقیب می‌کردند از زاب گذشتند و وارد ناحیهٔ رانیهٔ پژدر شدند و بابکر آغا را در حالی یافتند که سخت از سوی قبیلهٔ خود در تنگنا قرار گرفته بود. افراد قبیله از آن سوی مرز ایران آمده بودند و ترکها به آنها فشار می‌آوردند که به بابکر حمله کنند. حضور «نیروهای محلی» به او امکان داد تا تعادل و توازن را از نو برقرار کند.

ضرورت اقتضا می‌کرد که به ستون، که افراد آن در اثر تلاشهای مداوم طی گرمای

---

2. Ramzi Bey 3. Oz Demir

شدید تابستان خسته و فرسوده شده بودند، امکان داده شود یکچند استراحت کند و خود را آماده کند. بنابراین ستون در نهم اوت به سلیمانیه فرا خوانده شد. این عقب‌نشینی همراه با یک رشته رویدادهای دیگر، به وخامت وضع انجامید. ورود کریم فتاح بیگ به صحنه انگیزهٔ دیگری برای همکاری قبایل، به دست کمالی[۴]ها داد. گروههای کوچکی از ترکها به جنوب، به سوی حدود رانیه، به حرکت درآمدند و در آن‌جا پژدریهایی که با حکومت دشمنی می‌ورزیدند بدانها پیوستند، و اگرچه واحدهای هندی در بیست و یکم اوت به رانیه رسیدند و با واحدهای محلی موجود و در دسترس تقویت شدند، این امر نتوانست مانع از روی برتافتن عشایر از حکومت شود. اینها که فریب شایعات عجیب و غریب مبنی بر رسیدن قوای کمکی ترکیه را خورده بودند دم‌به دم به ترکها راغبتر می‌شدند. قوای انگلیسی در یکم سپتامبر از رانیه عقب نشست.

دستگاه اطلاعاتی رواندز به خوبی سازمان یافته بود و من توانستم هر واقعه‌ای را بلافاصله پس از وقوع گزارش کنم: نخست آمدن «رمزی» و سپس ورود گروهی از افسران با یک قبضه توپ کوهستانی و مقداری مهمات سلاحهای سبک برای توزیع. به تعدادی از نامه‌هایی هم که «فرمانده جبههٔ جزیره» به عنوان شخصیتهای مهم منطقه فرستاده بود دست یافتم. در این نامه‌ها تأکید شده بود که ولایت موصل جزئی از عراق نخواهد بود و از گیرندگان نامه‌ها دعوت می‌شد به «جهاد» بپیوندند. رونوشتی از آخرین بند یکی از این نامه‌ها را نگه داشته‌ام:

> لازم است تمام همکیشان در نیل به وحدتی که حکومت عثمانی در مدنظر دارد مجاهدت کنند ... باشد که دینداران واقعی باز نفسی به راحت بکشند. کمبود مهمات و سایر ملزومات مورد توجه است و همه در آیندهٔ نزدیک تأمین خواهند شد. خداوند فتح و پیروزی نصیب مجاهدین دینی کند که امثال شما خون خود را «در راه آن» نثار می‌کنید. لعنت خدا بر همهٔ کسانی باد که دین خود را به انگلیسیها فروخته‌اند، و بر فیصل و پیروان او. آمین.

آمد و رفت گماشتگان پنهانی بین رواندز و پژدر و قرارگاههای تابستانی بر حاشیهٔ مرز، در خاک ایران، امری متداوم بود. مقابله با این فتنه‌انگیزی کار چندان دشواری نبود، اما قتل «بوند» و «مکنت» در هژدهم ژوئن ضربهٔ سختی بر اقتدار و حیثیت دستگاه حکومت بود و این

۴ـ عناصر وابسته به، یا هواخواه، مصطفی کمال.

جریان در وضعی که پا گرفته بود عامل نامساعد دیگری بود. در بیستم همان ماه تلگراف زدم:

> نظر به بی‌ثبات بودن وضع در منطقهٔ چمچمال و جنب و جوشی که در رواندز درگرفته که من ماهیتش را هنوز به درستی درنیافته‌ام، فعالیت پژدریهای مخالف اهمیت یافته است و رویدادهای اخیر ممکن است تعادل منطقه را بر هم بزند (در این‌جا خطوط کلی اقداماتی را که باید به عمل می‌آمد بیان کرده و درخواست اعتبار سری بیشتری کرده بودم).

ورود اوزدمیر در بیست و سوم ژوئن با عنوان «فرماندهٔ قیام ملی» علامتی برای تشدید فعالیتهای خصمانه بود، و هدف این فعالیتها نه‌تنها رانیه بلکه کوی و منطقهٔ خوشناو اربیل نیز بود. در دوم ژوئیه طی یادداشتی به عنوان گلداسمیث و کمیسر عالی اوضاع منطقه را به اجمال گزارش کردم:

> حدود دو هفته پیش آغاهای ناراضی پژدر هیأتی چهارنفری به رواندز فرستادند تا ترکها را بر آن دارند که در فعالیتهای ضدانگلیسی آنها را یاری کنند. در حوالی بیست و هشتم ژوئن سه تن از این افراد که هریک پانصد تیر فشنگ سلاح کمری به عنوان هدیه دریافت داشته بود با نامه‌ای که بر کاغذ رسمی و با سرخط «فرماندهٔ امت اسلامی فلسطین و سوریه» نوشته شده و امضای آن «فرماندهٔ امت اسلامی عراق و کردستان» بود بازگشتند. در این نامه گفته می‌شد که خدمات آقایان پژدر بر شخص مصطفی کمال و جودت[5] معلوم است، و این دو تاکنون از بس در شرق و غرب گرفتار جنگ بوده‌اند که نتوانسته‌اند ایشان را یاری کنند، اما اکنون دستشان باز است و به‌زودی احمدتقی «نمایندهٔ کردستان» را با پنجاه سرباز برای کمک به آنها به «وزنه»[6] (در خاک ایران، نزدیک پایهٔ مرزی شمارهٔ صدوشانزده) خواهند فرستاد. بابکر آغا معتقد است وقتی این شخص بیاید آغاهای ناراضی ناچار خواهند بود برای این‌که خودی نشان بدهند کاری بکنند، و این «کار» حمله به دربند خواهد بود. داستان این پنجاه سرباز بی‌گمان افسانه است، اما این حقیقت هم به جای خود باقی می‌ماند که ترکها هم‌اکنون با بخش مخالف پژدر در تماس نزدیک‌اند و این عده برای آشکار کردن خصومت خود نیاز به دلگرمی بیشتری دارند. چنین رویدادی علامتی خواهد بود که سایر عناصر ناراضی‌ای را که اکنون آرام‌اند به میدان فرا بخواند. مادام که این پژدریها بی‌کیفر بمانند منطقه همچنان نابسامان خواهد بود. این عده اکنون در کوهستانهای آن سوی مرز هستند و در صورت امکان بهتر است عملیات علیه آنها در

---

5. Judat　　6. Wazna

> پاییز آغاز شود، مگر این که ناگزیر شویم پیش از آن دست به کار شویم. به‌هرحال، نیروی آنها برای خرابکاری در تابستان و پس از برداشت محصول بیشتر است، در این هنگام است که تمام عناصر متمرد برای شورش علنی به انتظار لحظهٔ مساعد خواهند بود. به این ترتیب وخامت وضع «شاوور» و «ناودشت» و پژدر حضور فوری واحدها را در این منطقه ایجاب می‌کند.

طی چند روز بعد با وصول اطلاعات بیشتر از فعالیتهای اوزدمیر پیرو یادداشت مزبور درخواست کردم عملیات هوایی علیه خود رواندز صورت گیرد و عملیاتی نمایشی برفراز قرارگاههای پژدریها انجام شود و هرچه زودتر نیرویی زمینی به دربند فرستاده شود: و افزودم «اکنون هنگام آن رسیده است که سیاست غیرفعالی را که تاکنون در پیش گرفته بودیم به کناری نهیم.» همکارم در اربیل، کاپیتان دابلیو.ا. لاین(۷)، که مانند من وخامت اوضاع را حس می‌کرد، هشدارها و توصیه‌های خود را بر درخواستهای من افزود(۸). کمیسر عالی بر باریکی موقع و حساسیت وضع نیک واقف بود و گلداسمیث در سلیمانیه و بوردیلن در «هیأت نمایندگی بریتانیا در بغداد»(۹) از کوششهای من به گرمی پشتیبانی می‌کردند. اما در آنجا که موضوع به نقل و انتقال واحدها و عملیات هوایی مربوط می‌شد سخن آخر با ستاد فرماندهی کل بود، که جنباندن و به اقدام برانگیختنش بسیار دشوار بود. سرانجام فرماندهی کل با بمباران رواندز موافقت کرد، اما در امتناعش از فرستادن نیرو یا حتی انجام پروازهای نمایشی در مناطقی دورتر از آن پابرجا ماند. حمله‌های هوایی در روزهای دهم و یازدهم، با نیرویی که آن زمان بزرگ به‌شمار می‌آمد و شاید مشتمل بر دو اسکادران بود، انجام گرفت. من، بی‌خبر از تأثیر محدود سلاح هوایی در مناطق کوهستانی، امید بسیار در این عملیات بسته بودم و بسیار سرخورده شدم وقتی نخستین گزارشهای زمینی را دیدم (آن‌وقتها چیزی به نام «هدف‌یاب» در هواپیماهای بمب‌افکن نبود یا اگر بود در اختیار اسکادرانهای عراق قرار نگرفته بود). باری، بیشتر بمبها دور از هدفها و برکوهها افتاده بودند؛ آتش‌سوزیی‌روی نداده بود، دیوار گلی چهارخانه آسیب دیده بود و یک سرباز ترک زخم برداشته بود.

من همچنان به اقدامات پیشگیرانه‌ای که انجامشان در محل مقدور بود ادامه می‌دادم،

---

7. W.A. Lyon

۸ـ هرچند به رعایت سلسله مراتب با حاکم سیاسی سلیمانیه مکاتبه می‌کردم نسخه‌ای از گزارشهای خود را برای کمیسر عالی می‌فرستادم و او طوری با این گزارشها برخورد می‌کرد که گویی روی سخن مستقیماً با او بوده است.

9. Residency

درحالی که در پاسخ به تردیدهای بغداد که ماهیتشان را می‌توان از بعضی از پاسخهای من دریافت، از آنها می‌خواستم وضع را جدیتر بگیرند.

تلگرام: شانزدهم ژوئیه، از تصمیم به نفرستادن هواپیما بسیار متأسفم. اگر ضرورتش را احساس نکرده بودم درخواست نمی‌کردم. مشغول گردآوری «لشکر» عشایری هستم. اما مطمئن نیستم که بی‌ابراز پشتیبانی از سوی حکومت بتوانم از بروز شورش جلو بگیرم. اگر هم پرواز بر فراز خط ساوان ـ گرماوان (یعنی بر فراز قرارگاههای تابستانی پژدریها واقع در آن سوی خط مرز) مقدور نباشد پروازی نمایشی بر فراز دشت مفید خواهد بود. خطر این که عشایر این هواپیماها را با هواپیماهای ترکیه عوضی بگیرند در بین نیست.

تلگرام: هفدهم ژوئیه، احتراماً به عرض می‌رساند به مصلحت نیست که گرفتاری کنونی رانیه را در مقام نمایشی فرعی تلقی کرد ... اوزدمیر با این مأموریت مشخص که عشایر را برای «قیام ملی» سازمان دهد به این منطقه آمده است، درجهٔ موفقیتش بستگی کامل به مؤثر بودن اقداماتی دارد که ما در رویارویی با فعالیتهای او به عمل می‌آوریم. ضعیفترین نقطهٔ ما ... پژدریها هستند که اکنون وضع ذهنی «مطلوبی» دارند و نیازی به ارشاد ندارند. من همیشه نگران این بوده‌ام که مانع از این شوم که این نقطهٔ ضعیف وا بدهد و سیل جاری شود. همین که نخستین طغیان روی داد دیگر معلوم نیست تا چه اندازه منتشر خواهد شد. خوشوقت خواهم شد اگر بدانم آیا مقامات مسئول درنظر دارند تمام اقدامات لازم را برای خنثی کردن مأموریت اوزدمیر به عمل آورند. هرگاه چنین قصدی داشته باشند ... بهترین راه این است که با نمایش به هنگام قدرت مانع از آن شد که عشایر پلهای پشت سرشان را خراب کنند و بخت خود را به بخت ترکها ببندند.

همان روز طی نامه‌ای نکات مندرج در تلگرام را به تفصیل عنوان کردم.

یادداشت: هفدهم ژوئیه. وضع سیاسی هنوز مبهم است و هنوز نمی‌توان پیش‌بینی کرد چگونه گسترش خواهد یافت ... در هرحال، قابل تحمل نیست که پژدریهای مخالف همچنان به این وضع ادامه دهند و بی‌ترس از کیفر چنین اوضاعی را پیش بیاورند. من پیشنهاد می‌کنم فوراً تصمیمی در این زمینه اتخاذ شود و ستونی کیفری علیه آنها اعزام شود، این ستون مسلماً نباید کمتر از ستونی باشد که در امتداد مرز حلبجه دست به عمل زد. اگر آنها کار را جلو نیندازند بهترین هنگام برای عملیات ماه سپتامبر خواهد بود، اما دور نیست ناگزیر شویم زودتر به آنها

بپردازیم.

در پاسخ به درخواستی برای پیشنهادهای تفصیلی نوشتم:

تلگرام: نوزدهم ژوئیه ... پیشنهاد می‌کنم نیرویی مرکب از ۶۰۰ سرباز یا در صورت امکان بیشتر، با تعدادی مسلسل در محل متمرکز شود. برای جلوگیری از مقاومت در روستاهای کوهستانی وجود توپخانه بسیار سودمند خواهد بود. سپس به داخل پژدر پیشروی خواهیم کرد. اگر مقاومت کردند به شدت کیفر خواهند دید. اگر از مرز بگریزند روستاهاشان را محاصره خواهیم کرد و اموال منقول آغاها را مصادره خواهیم کرد. هواداران بابکرآغا در این عملیات همکاری خواهند کرد. تنبیه سرکردگان، بر قبایل دیگر نیز اثر قابل ملاحظه خواهد داشت. مشروط بر این که بروز شورش را پیش از پیوستن سایرین بدان خنثی کنیم، عملیات بالنسبه آسان خواهد بود ... تمرد و گردنکشی کم‌کم بروز کرده و گروهی با اعلام این که می‌خواهند مدیر را بکشند وارد مرگه شده‌اند ... در صددم این عده را دستگیر کنم.

در پاسخ به هشدارها و التماسهایم «یک دسته» سوار از «نیروهای منظم محلی» را به دربند فرستادند و بمباران رواندز یکی دوبار تکرار شد، اما نتیجهٔ چندانی نداد. لیکن نتوانستم ستاد فرماندهی کل را به بمباران ساوان، در هفت میلی درون خاک ایران، که هیأت ترک با رؤسای عشایر هر دو سوی مرز در آن جلسه داشتند، متقاعد کنم.

در بیست و سوم ژوئیه کلنل ای سی. تی. مینت[10]، فرمانده نیروی منظم محلی سلیمانیه، در عملیات علیه قاتلان «بوند» و «مکنت» گزارشی دریافت داشت حاکی از این که کریم فتاح بیگ در نزدیک دوکان از زاب گذشته و عازم رواندز است (این گزارش ده‌روزی پیش از وقوع امر بود). مینت با عمده قوایش به تعقیب او پرداخت و در بیست و هفتم ژوئیه به دربند رسید. این جریان پای دو عامل تازه و مهم را به صحنهٔ عمل می‌گشود: (در صورت تأئید) ورود بیش از یکصد تن از جنگاورترین افراد کرد به سرکردگی رهبری از جان گذشته برای اوزدمیر موفقیتی می‌بود که آرزومندش بود و شانس او را به تحریک عشایر به شورش و تسریع آن تقویت می‌کرد. از سوی دیگر، ستون مینت تأمین همان نمایش قدرتی بود که من درباره‌اش آن همه داد و بیداد راه انداخته بودم، و با اندک نیروی تقویتی می‌توانست به موقع دست به عملیات کیفریی بزند که سخت ضرور بود. درست در

10. E.C.T. Minet

همین هنگام پیامی از سیدطه در پاسخ به پیامی که پس از انتقال از حلبجه به رانیه طبق دستور برای او فرستاده بودم دریافت داشتم که می‌گفت در دهم اوت در قرارگاه بابکر آغا با من ملاقات خواهد کرد.

مینت که پیش از جنگ کشتکار بود با دلی گرم و سری پرشور به میدان آمده بود. پس از مشورت با بابکرآغا مشترکاً توصیه‌ای برای رؤسای مربوط فرستادیم، دایر بر این که به منظور مرعوب کردن رؤسای قبایل مخالف، ستون بی‌درنگ به سوی قلادزه حرکت کند و وضع از طریق اقدامات دیپلماتیک و عملیات محدود هوایی تحت کنترل قرار گیرد و به این ترتیب از عملیات زمینی پرهیز شود، نخست تا من با سید طه ملاقات می‌کنم، و بعد تا پاییز که پژدریها با چادرها و احشامشان از کوهستانها به قرارگاههای زمستانی باز می‌گردند، که آسیب‌پذیرترند. در ضمن خاطرنشان کردیم که ممکن است به اجبار ناگزیر از اقدام شویم و درخواست کردیم اصولاً اجازه داده شود عملیاتی کیفری از نوعی که در تلگرامهایم به آن اشاره داشته بودم انجام گیرد، با این تفاهم که تا آنجا که بتوان از اقدام بدان پرهیز کرد.

حرکت به قلادزه (اما نه موارد دیگر طرح پیشنهادی) مورد تصویب واقع شد، و در بیست و نهم ژوئیه رهسپار آنجا شدیم. در همان روز اطلاعات موثقی دریافت داشتم حاکی از این که نقشه ترکها برای حمله از رواندز، از طریق «شاوور» و «ناودشت»، تسریع شده بود و هفتاد سرباز با مسلسل و کاروانی مهمات برای تقویت آن عده از ترکها که در «ساوان» بودند درراه بودند. من دلم می‌خواست ساوان و «کانی رش» که در سه هزار یاردی[11] آن سوی مرز بودند بمباران می‌شدند. این دو محل قرارگاه دو افسر ترک بودند. تلگرافی کردم به این مضمون (که نتیجه‌ای نداد):

> به عرض می‌رساند که مرز ایران در این نقطه یک خط مرزی کاملاً نظری است، زیرا منطقهٔ کانی‌رش قرارگاه تابستانی پژدریهای آن سوی مرز است و اتباع یا روستایی ایرانی در این محل وجود ندارند؛ بعلاوه، در محدودهٔ هفتاد میلی این محل اثری از حکومت ایران نیست، و محل مرکز فعالیتهای ضد ما است.

تأثیر فوری حرکت به‌قلادزه دقیقاً همان چیزی بود که ما انتظارش را داشته بودیم. گزارشی به این مضمون کردم.

۱۱ـ هر یارد برابر با سه فوت و ۰/۹۱۴۴ متر. م.

تلگرام: چهارم اوت. حضور ستون مینت اثر آرامبخشی بر سرتاسر منطقه داشته است. نقشهٔ ترکها برای حمله از طریق ناودشت و شاوور، که به‌نظر می‌رسید در شرف انجام است، عقیم مانده و درنگ کردن آن عده‌ای را هم که بنا بود به ساوان بروند باید به این امر اسناد داد. این عده در «رایت»[۱۲] مانده‌اند. از آنجا که پژدریها آشکارا قصد خود را به برانداختن حکومت اعلام کرده‌اند ضرورت گوشمالی دادن آنها جای بحث و گفتگو نیست. از نظر من پائیز بهترین وقتی است که می‌توان این عمل را به شیوهٔ مؤثری به انجام رساند. بنابراین فرماندهٔ ستون و بابکر و من به این نتیجه رسیده‌ایم که بابکر باید به تمایل گروههای مخالف پاسخ مساعد بدهد و از حضور واحدها استفاده کند و بکوشد قرار موقتی را بر آنها تحمیل کند، تا به این ترتیب بتوان از دست زدن به اقدام عاجل پرهیز کرد.

ششم اوت: بابکر دیروز به قلادزه بازگشت و گزارش داد که گروههای مخالف شرایطش را پذیرفته و به گردن گرفته‌اند که دو افسر ترک را (که معلوم شد دوستان دیرینمان عرفان و حسن هستند) از کانی رش بیرون کنند و به فعالیت ترکها در رواندز نپیوندند. او آنها را متقاعد کرد به این که آیندهٔ امپراتوری بریتانیا و عثمانی را نمی‌توان با کشمکشهای داخلی میان پژدریها سامان داد و خاطرنشان کرد اگر، آن‌طور که آنها می‌گفتند، مصمم به وفاداری به عثمانی هستند می‌توانند وفاداری خود را زمانی ثابت کنند که ترکها بغداد را گرفته باشند. بابکر معتقد است که تا چند هفته به این قرار خانوادگی پابند خواهند ماند، مگر این که وقایع نامنتظری در جایی دیگر روی دهد. حصول به این توافق تنها با قدرت‌نمایی تأمین شد که در پسنما انجام گرفت. من به لحاظ این که مبادا چیزی بگویم یا عملی بکنم که حمل بر این شود که حکومت از خطای آنها چشم پوشیده و آنها را عفو کرده است از مداخلهٔ نزدیک در این مذاکرات پرهیز کردم.

در بیست و هفتم اوت، چند ساعتی پیش از آن که طبق قرار عازم دیدار سیدطه گردم پیامی از او دریافت داشتم مشعر بر این که چون دوستش، سمکو، او را برای امری فوری احضار کرده است خواهش می‌کند دیدارمان به تعویق بیفتد (سمکو مدتی بود موفقانه علیه حکومت ایران شوریده بود و اکنون با تمرکز نیروهای ایران مورد تهدید واقع شده بود).

در این ضمن دستخوش موجی از گرمای وحشتناک و بروز مالاریایی شدید و همه جاگیر شدیم. چهارپنجم افراد نیروی مینت از پا افتاده بودند؛ عده‌ای، از جمله یک افسر

---

12. Rayat

انگلیسی، تلف شدند. مینت به این نتیجه رسیده بود که باید برای تجدید قوا و تجدید سازمان به سلیمانیه باز گردد، و گروهی مرکب از صد سرباز و چهار مسلسل را در دربند بگذارد. مطمئن بود که به‌محض اطلاع می‌تواند ظرف دو روز با نیروی کافی بازگردد. ضرورت این تصمیم جای بحث و تردید نبود و من تنها می‌توانستم امیدوار باشم که این آرامش موقت بر دوام خواهد ماند. اما این امیدواری با ورود کریم فتاح بیگ (که این بار دیگر شایعه نبود) و شورشیان همه‌وندش به رواندز، پاک برباد رفت. در دوازدهم اوت دیگر روشن بود که به همان جایی بازگشته‌ایم که پیش از ورود ستون بودیم و بحران در رسیده بود. هم‌لاین و هم من گزارش کردیم که شتاب گسترش رویدادها طوری نیست که تشریفات دست و پاگیری را برتابد که به موجب آن درخواست عملیات هوایی از حاکم سیاسی به کمیسر عالی تسلیم شود و کمیسر عالی مسأله را به ستاد فرماندهی کل ارجاع کند و ستاد فرماندهی کل به اسکادرانهای موصل و کرکوک دستور بدهد؛ و درخواست کردیم به فرماندهان اسکادرانها اختیار داده شود خود مستقیماً دربارهٔ بمباران هدفهایی که ما تعیین می‌کنیم تصمیم بگیرند. در ضمن تقاضای یک دستگاه بی‌سیم هم کردم. تلگرامهایی در شانزدهم اوت مبادله شدند.

از جانشین حاکم سیاسی به حاکم سیاسی و کمیسر عالی، شانزدهم اوت: اوزدمیر نامه‌هایی به تمام کدخدایان ناودشت فرستاده و از آنها خواسته است به نیروی مهاجم بپیوندند. امروز صبح چهل سرباز ترک و دو مسلسل و ۱۵۰ تن از عشایر به «لیوژه» آمدند. درخواست می‌شود ستون مینت (ستون رانیه) هرچه زودتر به اینجا حرکت کند و به نیروی هوایی کرکوک اجازه داده شود به محض اطلاع از سوی من اقدام به بمباران کند.

همان‌روز، اندکی بعد: حضور ترکها در «یاندزه»[۱۳] و «لیوژه» تأئید شد؛ بسیاری از افراد عشایر به آنها پیوسته‌اند. لطفاً به فوریت اقدام به بمباران کنید. در صورت نیاز می‌توانم کردی را برای دیدبانی در اختیار بگذارم، اما هوا برای فرود قدری توفانی است.

از حاکم سیاسی به جانشین حاکم سیاسی: چون افراد «نیروی محلی» از توان افتاده‌اند، مگر در مقام آخرین راه چاره، درخواست اعزام نیرو نکنید. در آن صورت هم تنها می‌توان چهار مسلسل و ۲۰۰ سرباز فرستاد. بی‌گمان بمباران ترکها در ناودشت برای جلوگیری از انتشار جنبش کافی خواهد بود.

---

13. Yandiza

از جانشین حاکم سیاسی به حاکم سیاسی: اینک که ترکها پس از دو ماه تدارک سرانجام دست به عمل زده‌اند خطا است اگر تصور شود حمله به ناودشت عملی منفرد خواهد بود. تهاجم همزمان بر نقاط دیگر را نیز باید انتظار داشت و لازم است بی‌درنگ تمام نیروی موجود را به این منطقه فرستاد. رانیه و دربند را باید حفظ کرد، و بابکر هم باید قلادزه را نگه دارد. فرماندهٔ واحد اعزامی به مصلحت نمی‌داند که پادگان کوچک کنونی تکه‌تکه شود.

مبادلهٔ تلگرام در هفدهم اوت نیز ادامه داشت.

ازکمیسر عالی به جانشین حاکم سیاسی، ستاد کل: با درخواستی که برای بی‌سیم و عملیات مستقیم هوایی با مشورت باکرکوک و نیز اعزام «واحدهای منظم محلی» موافقت نمی‌شود.

از جانشین حاکم سیاسی به حاکم سیاسی و کمیسر عالی: از لحظه‌ای که ترکها به ناودشت تاخته‌اند چهل و هشت ساعت می‌گذرد و نبود کمترین واکنشی از ناحیهٔ ما تأثیر تأسفباری بر تمام منطقه داشته است ... ترکها با «لشکر» عشایر که بنا بر گزارشهای واصله عده‌شان بر چهارصد نفر بالغ می‌شود دیروز از طریق گردنهٔ «ناوکیوان»[۱۴] وارد شاوور شدند و به سوی رانیه که من در آنجا «لشکر» غیرقابل اعتمادی مرکب از افراد عشایر دارم پیش می‌آیند. ضرور است که پیش از رسیدن به رانیه پراکنده شوند. افراد «نیروهای منظم محلی» در دربند خواهند ماند و هر دو جبهه را زیرنظر خواهند داشت. در این ضمن باید مهاجمان را در شاوور و ناودشت به شدت و مستمراً تا ورود نیرو بمباران کرد، اگر بخواهید منطقه را نگه دارید ... خط تلگرافی ممکن است پیش از صبح قطع شود و من هرگونه اقدام لازم را، بی‌ایراد فشار بیشتر از ناحیهٔ خود، برعهده شما می‌گذارم.

دیرگاه شب تلگرامی رسید حاکی از این که ستاد فرماندهی کل دستور تمرکز نیرویی به نام «ستون رانیه» را داده است که مرکب خواهد بود از: دو گروهان پیاده و یک دسته مسلسل از واحد پانزدهم سیک؛ یک آتشبار کوهستانی از توپخانهٔ پنجاب؛ دو اسواران از «نیروهای محلی»؛ باقیماندهٔ گردان چهارم «نیروهای محلی سلیمانیه»، با صد سرباز از همان گردان و دستهٔ مسلسل آشوریهایی که همان هنگام در دربند بودند. دستور داده شده بود مقداری ملزومات، به‌ویژه تعدادی بز نر بخرم، که فکر می‌کنم تنها گوشتی بود که

---

14. Nawkewan

سیکها می‌خوردند.

اما وقتی هیچ‌گونه اقدام احتیاطی خاصی انجام نگرفته باشد تمرکز حتی یک نیروی کوچک آماده به جنگ وقت می‌خواهد. روزها گذشت و از ستون رانیه اثری مشهود نشد. در ناودشت بهلول آغای پیر و وفادار شجاعانه دشمن را درگیر کرده بود، اما پس از این که اشتباهاً از سوی هواپیمای ما بمباران شده و در جریان آن متحمل تلفاتی شده بود که از آنجمله پسر سوم او بود که مادام‌العمر ناتوان ماند، در نزدیکیهای قندیل به محاصره افتاده بود. «لشکر»ی به فرماندهی شخص بابکرآغا با دشواری زیاد، از خاک ایران، از مخمصه نجاتش داد. در بیست و ششم اوت افراد مخالف مرگه را که مهمترین مرکز تدارکات محلی ما بود اشغال کردند و مدیر را دستگیر کردند. افراد «لشکر» من که مرکب از بلباسها و آکوها بود، آنقدر مانده بودند که دیگر هیچ قابل اعتماد نبودند. چناران خارج از نظارت ما بود و در قلادزه، از چپ و راست به بابکر دهن‌کجی می‌شد. حتی مجبور بودیم بزهای نر را در نیم میلی دربند بچرانیم، که چراگاه مناسبی نداشت، و برای جلوگیری از ربودنشان نگهبانان مسلح بر آن‌ها بگماریم. نیروی هوایی با چند هواپیمایی که در اختیار داشت بر فراز این منطقهٔ سخت به‌راستی اعجاز می‌کرد. اما برای مهار کردن موج شورش تنها با عملیات هوایی، دیگر دیر شده بود.

سرانجام در بیست و هفتم اوت کلنل اچ[۱۵]، فرمانده «ستون رانیه» (رانی کول) با هواپیما به دیدارم آمد. این‌طور احساس کردم که به او گفته بودند مواظب باشد تحت تأثیر پیشنهادهای جنگجویانه‌ای که جانشین حاکم سیاسی بیگمان عنوان خواهد کرد واقع نشود. اما با وجود این وی به این نتیجه رسید که دیگر نمی‌تواند چنانکه قبلاً در نظر داشته بود تا تجمع کلیهٔ واحدها در «کوی» صبر کند و در بیست و نهم اوت ستاد فرماندهی ستون، با عده‌ای از سیکها و آتشبار کوهستانی و اسوارانی از «نیروهای محلی» به دربند رسید. یک گروهان پیاده و یک گروهان پیادهٔ محمول به فرماندهی کاپیتان اچ.ای.دی اور ـ اوینگ[۱۶] برای دفاع از رانیه در آنجا مانده بود. ساختمان محل کارم را در اختیار فرماندهٔ ستون گذاشتم و محل نشیمنم به ناهارخوری افسران بدل شد؛ پشت‌بامها هم خوابگاه بود. باز نفسی کشیدم. دو ماه بود اوزدمیر را با توپ زدن و مذاکره و بندبازیهای عشایری بدور از منطقه نگه داشته بودیم و اکنون درست در لحظه‌ای که امکانات چنین تدابیر و راه‌چاره‌هایی ته کشیده بود نیرو رسیده بود و اوضاع رو به راه شده بود. چون به دستور ستاد فرماندهی کل اقدام به تعرض مجدد به سوی پژدر از دستور کار خارج شده بود لذا به بابکر (که از ژوئن به این طرف قرارگاه تابستانی‌اش را ندیده بود و هرگاه نقشه‌ای

---

15. H

16. H.E.D. Orr - Ewing

برای حمله در دست تهیه و انجام بود شخصاً به دیدارم می‌آمد) اطلاع دادم که از حالا به بعد وظیفهٔ او این خواهد بود که قلادزه و آن بخشهایی از «قضا» را که می‌تواند نگه دارد، و خود از این فرصت استفاده کردم و منّتی بر افراد «لشکر» گذاشتم و رسماً اجازه دادم به خانه‌هایشان بازگردند.

صبح سی و یکم اوت، ساعتی پیش از دمیدن روز، صدای تیری ما را از خواب بیدار کرد، و متعاقب آن صدای دیگر، و باز صدای دیگر. با شتاب لباس پوشیدم. معلوم شد عده‌ای از افراد واحد پانزدهم سیک که بر نخستین ارتفاعات آسوس، در آن سوی رود، به نگهبانی گماشته بودیم مورد حمله واقع شده‌اند. تیراندازی صورت شلیک شدید و پیاپی به خود گرفت، دیری نگذشت که صدای نارنجکهای دستی را که در نزدیکی مدافعان می‌ترکیدند تشخیص دادیم. سپس سکوتی در پی آمد، و قیافه‌هایی بر بلندی، بر خط افق، بر زمینهٔ روشنایی پریده رنگ سپیده‌دم پدیدار شدند ... نه، ده، یازده، دوازده ... و سیزده ... چهارده ... که این‌طور! گلوله‌ها سوت‌کشان از بیخ گوشمان گذشتند و به «کمند» قاطرها راه یافتند و اولین تلفات را به وسایل بارکشی ستون وارد کردند. ساختمان محل اقامتم بی‌حفاظ بود، ناچار آن را ترک کردیم. ساختمانهای محل کار تا اندازه‌ای پوشیده بودند، اما برای حفاظت اسبها و قاطرها کافی نبودند. دو سیک زخمی توانستند خود را به رودخانه برسانند و از آن بگذرند؛ گفتند که همقطاران دیگرشان کشته شده‌اند.

به رغم حمله‌های هوایی و گلوله‌باران آتشبار کوهستانی، تیراندازی از سوی کوه در تمام مدت روز بردوام بود، و کسانی که برای آوردن آب به رودخانه فرستاده می‌شدند هیچگونه «پوششی» نداشتند. بعدازظهر آن روز کلنل اچ ـ که پیشتر به این نتیجه رسیده بود که ضعیفتر از آن است که بتواند پاسگاه نگهبانی را از چنگ شورشیان درآورد و برای تقویت دربند اور ـ اوینگ را از رانیه فرا خوانده بود ـ اعلام کرد که ستون شبانگاه دربند را تخلیه خواهد کرد و دستوری را که به اور ـ اوینگ داده بود لغو کرد. اما افسر مزبور قبلاً اجرای دستور کرده بود و رانیه در دم از سوی نیروهای مخالفی که از شاوور سرازیر شده بودند اشغال شده بود. بنابراین اور ـ اوینگ در روستای بوسکین[17]، حدود دو میلی جنوب شرق، که پشته‌ای باستانی بالنسبه بزرگ و آب فراوان داشت متوقف شده بود. اینک که رانیه به دست دشمن افتاده بود کلنل اچ بر آن شد به «کوی» عقب بنشیند.

در غروب آفتاب تیراندازی فرو نشست و ستونی به منظور تخلیه، تشکیل شد. به ساختمان محل اقامتم بازگشتم و با عجله بار قاطری مرکب از وسایل خواب و چیزهای گران‌بها از جمله دفتر یادداشت روزانه‌ای که رویدادهای دوسال و نیم از آوریل ۱۹۲۰ را

---

17. Boskin

شامل می‌شد و نیز صورتحسابهای دولتی را با مقداری اسکناس به ارزش چندین هزار روپیه، جور کردم. در ضمن ترتیبی دادم که جایی در وسط ستون و بلافاصله پس از تدارکات به کارمندان غیرنظامی و پیکهای پلیس (که لباس متحدالشکلی نداشتند و بازوبند به بازو می‌بستند) داده شود. داشتیم راه می‌افتادیم که جلال افندی سر رسید و گفت افسر انگلیسی‌ای که بیش از حد نگران ایمنی ستون بوده این «کردهای بی‌سروپا» را از جایی که به آنها اختصاص یافته بود بیرون کرده است. با ستاد ستون ترتیب استقرار مجددشان را دادم. بنا شد وضع و موقعشان برای افسران نزدیکترین واحدهای ستون تشریح شود. با واحد عقبدار حرکت کردم، اما «سمکو» که مدام جوش می‌زد و با آهنگی تندتر از واحدها راه می‌پیمود به‌زودی مرا به وسط ستون آورد. در اینجا دیدم و مطمئن شدم که کارمندان کُردَم وضع درست و مناسبی دارند. سپس به واحد جلودار رسیدم؛ وقتی به سرستون رسیدم برگشتم تا به کارمندانم نزدیکتر باشم. تازه داشتم از کنار آتشبار کوهستانی و واحد تدارکات می‌گذشتم که صدای چهار پنج تیر از روستای «کراگو»[18] در هوا طنین افکند. کراگو در سمت راست ما، در دو میلی دربند واقع بود.

همین که گلوله‌ها سوت‌کشان گذشتند تمام ستون یا آن بخش از آن که من می‌دیدم، با زاویه‌ای ۲۲۵ درجه نسبت به خط حرکت چرخید و وحشتزده به سوی دریاچهٔ کوچکی که آغشته به مواد گوگردی بود و به «گناو»[19] (گندآب) موسوم بود و در سمت چپ ما قرار داشت، پابه فرار گذاشت. من هنوز انگار جریان همین دیشب اتفاق افتاده باشد، نظافتچی هندی را می‌بینم که با پاهای نی‌قلیانی‌اش درحالی که فانوسی را که به وی سپرده بودند محکم چسبیده بود، چون خرگوش می‌دوید. عجیب است که که آدم در چنین مواقعی چه سخنان ابلهانه را می‌تواند بر زبان براند ـ خیال می‌کنم به علت آشنایی با این اصلی که صاحبمنصب سیاسی باید از مداخله در امور نظامی حذر کند به یاد دارم با صدای رسا از «برود»[20] ـ افسر توپخانه ـ پرسیدم: «مایلی در متوقف کردن افراد کمکت کنم؟» پاسخ مثبت داد و یکی دو دقیقه‌ای سمکو به مراد دل رسید. اما تمام کوششها بی‌فایده بود، و من هرگز احساس غم و درد جانکاهی را که آن لحظه بر وجودم چیره شد از یاد نمی‌برم، که خود را درحالی یافتم که تک و تنها در روشنایی سیگمون ماه ایستاده‌ام و همهٔ ستون، همهٔ واحدهایی که آن همه امید در آنها بسته بودم، تا آنجا که من می‌توانستم ببینم برای همیشه در دل شب ناپدید شده بودند.[21]

---

18. Kurago　　19. Ganaw　　20. Broad

۲۱ـ بعدها معلوم شد که این تیراندازی از سوی هشت تن از شیلانه‌ایها بوده که شب را در روستا بیتوته کرده بودند ـ روستا

←

پس از دقیقه‌ای چند قیافهٔ فرماندهٔ ستون و کاپیتان اس. فاسدیک[۲۲] افسر واحد سوار «نیروی محلی» و دوسه سرباز هندی را که یکی از آنها شیپورچی بود در نور ماه تشخیص دادم. شیپور جمع زده شد. واحد جلودار متشکل از افراد «نیروهای محلی» و سیکها با وضع و ترتیبی منظم از سمت راست به ما پیوستند، سپس از سمت چپ جمع آشفته‌ای مرکب از توپچیان و افراد واحد حمل و نقل و غیرنظامیان پدیدار شدند. پس از نخستین شلیک از «کراگو» تیراندازی بیشتری نشده بود. پس از یکچند زحمت و ناراحتی ستون از نو تشکیل شد و به سوی «بوسکین» به‌راه افتادیم. در آنجا اور ـ اورینگ را یافتیم که با خیال راحت موضع گرفته بود. از سوی دربند شعله‌هایی را می‌دیدیم که سر به آسمان کشیده بودند.

هیچ‌یک از واحدها طی روز چیز چندانی نخورده بود (بدیهی است لحظه‌ای که تیراندازی آغاز شد بزهای نر هم با شبانهاشان ناپدید شدند). مقرر شد صبح یکم سپتامبر پیش از حرکت به همهٔ واحدها غذای گرم داده شود. اما پخت و پز کار پرطول و تفصیلی است. حدود ساعت ده فرمان حرکت داده شد. درحالی که واحدها یا دست کم افراد واحدهای «نیروی محلی» که من با آنها اردو زده بودم غذا نگرفته بودند و هنوز هواپیمایی برای پوشش ستون نیامده بود، و این درست هنگامی بود که دشمن که برای استراحت شب در روستاهای مختلف پخش شده بود، غوغاکنان از اطراف درمی‌رسید. این بار من با واحد جلودار که از افراد «نیروهای محلی» بود به راه افتادم. هنگامی که در صدمتری روستا موضع می‌گرفتیم، یعنی ده دقیقه پیش از حرکت ستون، از سه طرف زیر آتش شدید قرار گرفتیم. گروهی مرکب از پلیسهای رانیه و کارمندان کرد و افراد مختلط واحد حمل و نقل چهار نعل از «بوسکین» درآمدند و از میان جلوداران گذشتند و راه پشتهٔ بلند «ورانگه»[۲۳] را در پیش گرفتند. برای جلوگیری از این عمل واحدهای پیادهٔ متشکل از افراد «نیروی محلی» را جلو آوردند. تمام کوششهایی که برای متوقف کردن واحد حمل و نقل، که اکنون مرکب از افراد «نیروی محلی» و افراد آشوری و هندی بود، به عمل آمد به ناکامی انجامید. (بسیاری از قاطرها قاطرچی نداشتند) و هرزمان که کاپیتان گریفیث[۲۴]، فرماندهٔ واحد جلودار در صدد برمی‌آمد پیاده نظام را متوقف یا آنها را در موضعی مستقر کند واحد حمل و نقل باز با آنها تصادم می‌کرد یا به‌صورت آشفته‌ای در میانشان جا

← را اهالی رمک آن تخلیه کرده بودند. این عده از صدای حرکت ستون وحشت کرده بودند و پس از یکچند تردید بر آن شده بودند پیش از فرار چند تیری در جهت صدا شلیک کنند. هیچ‌گونه تصوری از نتیجهٔ این عمل نداشته بودند.

22. S. Fosdick 23. Waranga 24. Griffith

می‌گرفت. من در تمام این مدت موردی از ترس و بزدلی در میان افراد «نیروی محلی» ندیدم ... گروهی از سواران «نیروی محلی» که به جلو، به پهلوی چپ‌ستون فرستاده شده بودند، ناپدید شدند: (فرماندهشان افسر کردی بود که به ترکها پیوست[۲۵]).

در تمام این مدت از هر دو جناح و از پشت سر زیر آتش شدید بودیم. عده‌ای از افراد دشمن که با دیدن آشفتگی ستون تشجیع شده بودند به قدری نزدیک شدند که سیکها ناچار متوسل به جنگ سرنیزه شدند، و لطماتی بر عشایر وارد ساختند که هیچ خوش نداشتند، و شماری از این سیکها در ازای این پایمردی به دریافت پاداشی که به حق تحصیل کرده بودند نایل آمدند.

در حدود دو میلی از رانیه، بهترین و مستقیم‌ترین راه به «کوی» از روی پشتهٔ کوتاهی می‌گذشت که آخرین شاخک جنوب غربی دیوار شاوور بود که در درهٔ بیتوین، در شرق «بستی‌استرلان» نفوذ کرده بود. فرمانده ستون که دیدن قیافهٔ این مانع را خوش نداشت اصرار کرده بود راه جنوبی‌تری را از میان دشت در پیش گیرد. مطمئن بود همین که به شالیزارهایی که با کانالهای رانیه آبیاری می‌شدند برسد می‌تواند راهی در کنار آنها بیابد. در این ضمن که راه شناسایی می‌شد ستون از کنترل خارج شده بود ـ دستور توقف را اجرا نکرد و در باتلاق فرو رفت. آتش دشمن همچنان شدید بود، دراینجا بود که توپخانه و تمام بنه (از جمله اسکناسهای خزانه‌داری و بارگرانیهای قاطر من) از دست رفت.

در این وضع ناگوار بودیم که سرانجام صدای غرش خوش موتور هواپیما را شنیدیم، و متعاقب آن صدای رگبار مسلسل هواپیماها را. اینها درست در رأس ساعتی که گمان می‌کنم روز پیش، پیش از تغییر مصیبت‌بار برنامه در صبح، به آنها اعلام شده بود وارد عمل شدند. صفیر گلوله‌های دشمن کم‌کم فرو نشست و آنچه از ستون به‌جا مانده بود از منتهاالیه شالیزار سربرآورد. ستون از نو تشکیل شد و بی‌مانع و مزاحمت راه محلی به نام «بوریش»[۲۶] را درپیش گرفت. از «بوریش» من با گروهی اندک از محافظانم یک میل دیگر پیش رفتم و به «سرخمه»[۲۷] که روستای سوار آغا بود رسیدم: می‌خواستم زمینهٔ اندیشه و احساس پیرانها را بسنجم. سوارآغا کاملاً بر قبیله مسلط بود و مانع از پیوستنشان به این کشمکش شده بود؛ نخواسته بود کاری کند که پژدریها با دست او مار بگیرند. وانگهی واحدهای تازه‌نفسی مشتمل بر یک گروهان از واحد پانزدهم سیک واسوارانی از «نیروی محلی» که برای پیوستن به «ستون رانیه»، در دربند، آمده بودند و دیر کرده بودند

۲۵ـ این بند را از گزارشی استخراج کرده‌ام که به درخواست ستاد فرماندهی کل دربارهٔ رفتار «نیروی منظم محلی» تهیه کرده بودم.

26. Buraish 27. Sarkhuma

اکنون در همان نزدیکی، در کوی، بودند. با این همه شعور و حسن تشخیص خود او در این امر بی‌تأثیر نبود، ومن اکنون هم دلم می‌لرزد وقتی می‌اندیشم چه اتفاق می‌افتاد اگر پیرانها در غرب آن شالیزارهای باتلاقی در کمین ما می‌نشستند.

خرسند از این بابت، به «بوریش» بازگشتم تا پیش از حرکت مجدد ستون یکی دوساعتی استراحت کنم. وقتی کلاهخودم راکه از کلاههای خوب ساخت «کانپور»[۲۸] بود از سر برداشتم دو سوراخ گلوله را بر طرف راست آن دیدم. این دو سوراخ در یک خط بودند و یک چهارم اینچ با سرم فاصله داشتند. یادم آمد که بین «بوسکین» و باتلاق صدای «ضربهٔ کوچکی» را شنیده بودم که کلاهخود را اندکی به بالای چشم چپم رانده بود. خوشبختانه همیشه می‌توانستم شب‌هنگام بی‌توجه به فشارها و ناراحتیهایی که روزهنگام از سر گذرانده بودم، بخوابم. اما یک‌بار به خیال این که صدای «تق‌تق» مسلسل شنیده‌ام از خواب پریدم. اما دیدم که این صدا صدای خرخر تنها اسیر ما است، که سربازی ترک بود. حوالی نیم شب سوار شدیم؛ از این راهپیمایی که در پرتو ماه به سوی کوی انجام شد آنچه بیشتر به یاد دارم، رفتار فضاحت‌بار سمکو است، که همچنانکه از باریکه راه «هیبه سلطان» به سوی «کوی» فرود آمدیم با هر نریانی که نزدیک بود سر جنگ داشت و به هر مادیانی که می‌دید می‌پرید.

ظهر هنگام روز بعد دستور رسید سیکها به اربیل و واحدهای «نیروی محلی» بی‌درنگ به کرکوک بروند. این جریان هم متأسفانه به فرار شبیه بود و حیثیت بریتانیا را باز هم بیشتر به خطر می‌افکند. من با واحدهای «محلی» رفتم. همان شب به تق‌تق، بر کنار زاب رسیدیم، پیش از سپیده‌دم از گدار گذشتیم، ضمن گرمای روز در «ری‌دار»[۲۹]، مرکز ناحیهٔ «شوان»، استراحت کردیم. شب بعد را باز در پرتو نور ماه راه پیمودیم و با سه ساعت توقفی که در راه کردیم حوالی ساعت هشت صبح روز چهارم سپتامبر به کرکوک رسیدیم. در اینجا اطلاع یافتیم که تمام پرسنل انگلیسی و هندی روز پیش از آن با هواپیما از سلیمانیه تخلیه شده‌اند و گلداسمیث و افسرانش به بغداد رفته‌اند. خود این واقعه بیش از شرایط و اوضاعی که موجب وقوع آن گشته بود در انگلستان جلب توجه کرد، زیرا خیال می‌کنم در نوع خود فرازجوترین عملیات هوایی بود که تا آن هنگام در تاریخ هواپیمایی انجام گرفته بود. **اخبار مصور لندن**[۳۰] دو صفحهٔ تمام را به چاپ تصاویر خیال‌انگیز این عملیات اختصاص داده بود.

گلداسمیث پیش از ترک سلیمانیه موجودی خزانه و مسئولیت اداری، از جمله ادارهٔ

۲۸ـ Cawnpore یا Kanpur، از شهرهای هند، بر کنارهٔ گنگ (اوتارپرادش).

29. Rhedar

30. Illustrated - London News

افراد «نیروی محلی» را که در شهر بودند، به شورای منتخب سپرد که به موجب اعلامیهٔ مورخ ششم مه ۱۹۲۱ کمیسر عالی، وابسته به او بود؛ شورا نیز به نوبهٔ خود شیخ قادر، برادر شیخ محمود را که چند روز پیشتر اجازه یافته بود به سلیمانیه باز گردد به ریاست خود برگمارده بود. خود شیخ محمود را از هند به کویت بازآورده بودند. پیامد منطقی این حرکاتی که در دلجویی از شیوخ انجام می‌گرفت و کوتاهی سید طه در رعایت قرار ملاقاتش با من در دهم اوت تصمیم به بازگرداندن محمود به سلیمانیه بود؛ البته به این منظور که در آنجا به عنوان رئیس شورای اداری جانشین برادرش شود. در عوض او نیز پذیرفت که نه‌تنها مانع از ورود ترکها به شهر شود بلکه آنها را از سایر بخشهای «منطقه»[31] نیز براند. از این گذشته این شرط را نیز پذیرفت که به هیچ‌روی در امور کرکوک و اربیل مداخله نکند. بنا بود نوئل در مقام نمایندهٔ کمیسر عالی و مشاور همراه او باشد.

یک ماه یا یک ماه و نیم پس از این که مسئولیت دربند را برعهده گرفتم پیشنهاد دو شغل به من شد: یکی از سوی کمیسر عالی، به عنوان عضو ارشد ادارهٔ درآمدهای عراق، و دیگری از سوی وزیر مختار بریتانیا در تهران که در پاسخ به استفسار مورخ آوریل سرپرسی کاکس پس از مدتی درنگ تلگراف زده و گفته بود به او اختیار داده شده است پست کفالت کنسول بریتانیا در شیراز را به من پیشنهاد کند، با این وعده که تأیید رتبهٔ پست مزبور به مجرد این که مقررات وزارتخانه اجازهٔ چنین کاری را بدهد انجام خواهد گرفت. من هر دو پیشنهاد را نسنجیده رد کرده بودم. خیال می‌کنم حقیقت امر این بود که خونم به جوش آمده بود و می‌خواستم پایان کار رانیه را ببینم. اما در ضمن با خود استدلال کرده و به این نتیجه رسیده بودم که اولی ـ که ادارهٔ درآمدها بود ـ در تخصص من نیست و من برای کار دفتری ساخته نشده‌ام. اما دومی ـ باتوجه به موانعی که بر راه ترفیعات دستگاه آن زمان «خدمات کنسولی خاور» موجود بود باید تا وقت گل نی صبر می‌کردم تا به وعده‌ای که برای تأیید رتبه داده شده بود وفا بشود. و اکنون مسألهٔ تخلیهٔ منطقه آیندهٔ مرا باز به‌صورت حادتری مطرح می‌ساخت. کار تقسیم ادارهٔ سابق سیاسی بین ادارهٔ قیمومت[32] و وزارت کشور انجام شده و هیأت و ترکیب اعضای هر دو معین شده بود. آن عده از ما که به سلیمانیه مأموریت یافته بودیم جزو هیچ‌یک از این دو منظور نشده بودیم و بنابراین به اصطلاح امروزیها «زاید بر سازمان» بودیم. دستگاه کمیسر عالی دستگاه کوچکی بود و محلی برای ما نداشت. کورنوالیس[33]، مشاور جدید وزارت کشور، از خارج آمده بود و ما را نمی‌شناخت، و امری غیرطبیعی نبود اگر فیصل و وزرایش نسبت به

---

31. Division 32. Residency 33. Cornwallis

کسانی که آنها را عاملان ترتیباتی می‌دانستند که بخشی از ولایت موصل را از کشور جدید مستثنی کرده بود، بدگمان باشند. در ضمن منافع بعضی از همکاران سابقمان ایجاب می‌کرد که ما از جریان به دور باشیم، مبادا احتمال رسیدنشان را به مدارج بالاتر به خطر اندازیم. از اول که مشاغل معین شد به ما فرصتی داده نشد، و این از بخت بد ما بود. در مورد شخص خودم، هرچند با اعتراض به کردستان رفته بودم نپذیرفتن شغلی که در ادارهٔ درآمدها به من پیشنهاد شده بود ادعای مرا به داشتن پستی در عراق تقویت و تحکیم نمی‌کرد و نمی‌توانستم توقع این را داشته باشم که وزارت خارجه پس از رد هر دو پیشنهاد شغلی که دست کم اگر نه در نظر من در نظر آنها بی‌گمان برای کسی که به مدت هفت سال از دستگاه اصلی خود دور مانده بود شغلی مناسب بود، به این زودی تقاضای دیگری از جانب مرا با چیزی جز ناشکیبایی تلقی کند.

باری، چون معلوم نبود که وضع چه‌صورتی به خود خواهد گرفت کمیسر عالی احتیاطاً ما را در خدمت دستگاه خود نگه داشت و به ما وظایفی موقت در بغداد واگذار شد؛ حقوقمان را از محل اعتبار آن بخش از درآمد سلیمانیه که در اختیار دستگاه قیمومیت بود می‌گرفتیم. تصادفاً در این هنگام سرگرد سی.سی. مارشال[۳۴]، مشاور منطقهٔ[۳۵] کرکوک، در مرخصی بود. دستیار ارشدش، لاین، با اثراتی که شکست ستون رانیه (رانیکول) بر حوزهٔ مأموریتش ـ اربیل ـ داشته بود درگیر بود و به تمام منطقه نمی‌رسید. بنابراین چندی نگذشت مقرر شد من به کرکوک بروم و ادارهٔ امور کرکوک را برعهده بگیرم، اما در قبال اربیل مسئولیتی نداشته باشم. در این ضمن مارشال در بازگشت از مرخصی به عراق بیمار شد و دیگر این وظیفه را هرگز برعهده نگرفت.

با قبول پست مشاور منطقه، در کادر وزارت کشور، به‌طور قطع پشت به خدمت وزارت خارجه کردم. و سرنوشت چنین پیش آورد که بیست‌وسه سال دیگر، یعنی جمعاً سی سال از این وزارت‌خانه دور بمانم. چون به پشت سر می‌نگرم. هرچند ادغام پنج شعبهٔ وزارت خارجه به نفع یکی دو تن از کسانی تمام شد که با من استخدام شده بودند، از این بابت متأسف نیستم (وقتی به خدمت وزارت خارجه درآمدم وزارت مزبور به پنج شعبه تقسیم می‌شد). راست است، حوزه فعالیتم، محدود به بخش بسیار کوچکی از آسیا بود اما در این محدودهٔ تنگ تجارب متنوعی اندوختم، تخصص نیز به هرحال خالی از اجر و خرسندی خاطر نیست.

---

34. C.C. Marshall

35. Divisioinal Adviser

بخش سوم

۱۸. کرکوک

پیشتر، در فصل ۲ ، توصیفی کلی از عوارض جغرافیایی منطقه را به دست دادم. حدود تقسیمات اداری داخل «لوا» چندین‌بار، هم طی دورانی که رویدادهای این کتاب شامل آن می‌شود، و هم پس از آن، تغییر کرد؛ اما برای این که گزارشی از ترکیب نژادی و قبیله‌ای جمعیت به دست داده شود گمان می‌کنم بهتر این باشد که نخست در قالب نمودار، سازمان اداری محل را به‌نحوی که سرانجام شکل گرفت ارائه کنم و سپس در موارد لزوم تفاوتهایی را که با ترتیبات سال ۱۹۲۲ دارند یادآور شوم.

قضا	ناحیه	قضا	ناحیه
	ناحیهٔ مرکزی		ناحیهٔ مرکزی
چمچمال	آقچه‌لر	مرکز قضا	ملحه
	سنگاو		آلتون کوپرو
			شوان
			قره حسن
	ناحیهٔ مرکزی		ناحیهٔ مرکزی
کفری	قره‌تپه	طوق	قادر کرم
	قلاشیروانه		توزخرماتو
	پیواز		

در سال ۱۹۲۲ تمام سه ناحیه‌ای که تحت عنوان چمچمال نموده شده متعلق به سلیمانیه بودند، و در جای دیگر از آنها بحث شده است. «قضا»یی به نام طوق وجود

نداشت: ناحیهٔ پیرامون طوق تابع کرکوک، و «توز» تابع کفری بود؛ قادرکرم به سه ناحیهٔ عشایری تقسیم شده بود: ۱) گل (که مسئولیت آن در برابر کرکوک با یکی از شیخهای خانوادهٔ طالبانی بود: ۲) زنگنه (که مسئولیت آن با یکی از آغاهای همان قبیله و تابع کفری بود)؛ ۳) جباری (که چنانکه گفتیم تابع چمچمال بود). در ضمن منطقهٔ کوچکی هم مرکب از روستاهای متعلق به شیخهای برزنجه بود که از سنگاو اداره می‌شد. قلاشیروانه جزو ناحیهٔ مرکزی کفری و پیواز متعلق به ورماوا در قضای حلبجه بود.

قسمتی از شهر کرکوک بر پشتهٔ مستطیل شکل بزرگی بنا شده که ۱۲۰ پا از سطح دشت ارتفاع دارد و بخش دیگر آن بر دو کنارهٔ بستر شنی «خاسه‌چای» ساخته شده است. بیشتر نیمهٔ غربی پشته ویران بود و خانواده‌های مسلمان معتبر شهر در خانه‌های بالنسبه تازه‌سازی، در بخشهای جدیدتر پایین پشته زندگی می‌کردند؛ اما محلهٔ مسیحیها، واقع بر حاشیهٔ شرقی پشته، هنوز مسکونی بود و وضع مناسبی داشت، با خانه‌های بلندی که چون دیوارهای شهری برج و باورادار از حاشیهٔ سراشیب پشته سر به آسمان می‌کشیدند. از میان مسجدها و تکیه‌ها و بقعه‌ها و سایر بناهای موجود در شهر لازم است به دوتا از آنها اشاره کنم: یکی مقبرهٔ دانیال و دیگری برج هشت پهلویی که تاریخ بنای آن به زمان سلاجقه برمی‌گردد. اخبار و روایات مربوط به اولی چنانکه می‌دانیم با «تون آتش ملتهب»[۱] پیوند دارد. این تونها آتشهای همیشگی گاز نفتی است که در جای گودی به نام «بابه گرگر»[۲] واقع در دو میلی شمال غرب و نزدیک چاههای کم‌عمقی که با دست کنده‌اند و یادگار صنعت اولیهٔ نفتی است که از زمان هرودوت و حتی پیش از آن در این منطقه پا گرفته بوده، می‌سوزند. دومی بنا بر نوشته‌ای که بر آن است در اصل به افتخار بانویی متشخص به نام بغدی خانم[۳] ساخته شده بوده، و اکنون از نظر خانه‌های همسایه ارزش عمده‌اش در این است که تپاله‌های خود را، برای سوخت، بر رویهٔ مسطح آن بچسباند و خشک کنند. کرکوک به موجب نخستین پیمان مرزی سال ۱۵۵۵ به‌طور قطع جزو قلمرو عثمانی شد، اما در دو سدهٔ بعد ایرانیها دست کم دوبار آن را موقتاً اشغال کردند: در سالهای ۳۰-۱۶۲۳ توسط شاه‌عباس و در سالهای ۶-۱۷۴۳ توسط نادرشاه.

جمعیت شهر کرکوک در این زمانی که ما از آن سخن می‌داریم حدود بیست و پنج هزار

۱ـ اشاره به قصهٔ نبوکد نصر ... تو ای پادشاه فرمانی صادر نمودی که هرکه آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنود برو افتاده تمثال طلا را سجده نماید و هرکه برونیفتد و سجده ننماید در میان تون آتش ملتهب افکنده شود ... آیه‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲، باب سوم، کتاب دانیال نبی.

2. Baba Gurgur 3. Bughday Khanum

نفر بود[۴]، و از این میان اکثریت ترکمان بودند و یک چهارم جمعیت را کردها تشکیل می‌دادند. جماعات کوچکی از اعراب و مسیحیان و یهودیان نیز در شهر بودند. کرکوک در سدهٔ هژدهم مرکز ایالت شاره‌زور و مشتمل بر لواهای جدید کرکوک و اربیل و (اسماً) سلیمانیه و تحت حکم متسلمی بود که از سوی بغداد نصب می‌شد. با اصلاحاتی که مدحت پاشا (والی بغداد از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۲) به عمل آورد نام شاره‌زور به «سنجاق» کرکوک (منطبق با لواهای کنونی کرکوک و اربیل) تغییر یافت، حال آنکه شاره‌زور تاریخی در «سنجاق» تازه تأسیس سلیمانیه ماند. ولایت موصل در ۱۸۷۹ تأسیس شد. کرکوک به علت ترکیب زبانی و نژادی جمعیت آن به صورت یک شهر مهم نظامی و مرکزی از برای تأمین کارمندان کشوری و ژاندارمهایی که دستگاه عثمانی می‌توانست بر آنها اتکا کند باقی ماند.

خانواده‌های مهم اشرافی شهر یا ترک بودند یا اگر هم کرد بودند خود را ترک قلمداد می‌کردند. از اینها از همه مهمتر این خانواده‌ها بودند: خانوادهٔ نفتچی‌زاده، که چنانکه از نامش پیداست صاحب چاههای قدیمی نفت بود و از این تراوشات طبیعی بهره‌برداری می‌کرد؛ خانوادهٔ یعقوب زاده، که ملاک بودند و گفته می‌شد در اصل از کردان زنگنه هستند؛ و خانوادهٔ قیردار[۵]، که هم ملاک و هم بازرگان بودند. افزون بر اینها افسران و مأموران چندی هم بودند که اگرچه از خانواده‌های قدیمی و ثروتمند نبودند در دستگاه عثمانی به مقامات و مدارج بلندی رسیده بودند و پس از تجزیهٔ امپراتوری به ولایت زادگاهشان بازگشته بودند. از کردها سرشناستر از همه سید احمد خانقاه از خاندان برزنجه بود، اما برخلاف اکثریت اعضای این خاندان خود نقشبندی بود. درِ تکیه‌اش که موقوفات خوبی داشت به روی همه باز بود، و طبعاً بر همولایتیهای روستایی خود که برروی‌هم بزرگترین گروه نژادی لوا را تشکیل می‌دادند نفوذ زیاد اعمال می‌کرد.

در عهد ساسانیان کرکوک مرکز مهم نستوریها و مقر سراسقف «بیت گرمه»[۶] بود. نمایندهٔ این جامعهٔ باستانی اکنون ۱۵۰ خانوار کلدانی بودند[۷] که بیشتر آنها چنانکه گفتم

۴ـ بدیهی است این رقم مربوط به پیش از زمان فعالیت شرکت نفت عراق است. رقم مربوط به پیش از جنگ ممکن است کمی بالاتر از این باشد اما هیچ‌گاه آن ۷۰۰۰۰ نفری نیست که مارک سایکس می‌گوید. بنابر سرشماری سال ۱۹۴۸ جمعیت لوا ۶۹۰۰۰ نفر است. من لفظ ترکمان را در سخن از مردم شهرکها و روستاهای ترک‌نشینی که به زبان ترکی سخن می‌گویند به‌کار برده‌ام و در سخن از کارمندان سابق عثمانی به لفظ «ترک» اکتفا کرده‌ام.

5. Qirdar

6. Beth Garme

۷ـ «کلیسای کلدانی شرق» در برگیرندهٔ نستوریان سابق است که به زبان سریانی سخن می‌گویند و با اینکه ترتیبات و

در یکی از محله‌های قدیمی شهر، واقع بر پشته‌ای که از آن یاد شد، زندگی می‌کردند. در رأس این جماعت، استفان جبری قرار داشت که سراسقف بود و مقرش هنوز به همان نام قدیمی بود، به علاوهٔ سه بازرگان و ملّاک مرفه به نامهای میناس غریب، کنستانتین و تومه هندی، که از احترام شایسته‌ای برخوردار بودند. میناس غریب عضو منتخب شورای اداری بود. این شورا نهادی بود که در زمان حکومت ترکها وظایف مهمی را برعهده داشت اما در حکومت عراق که گرایش بیشتری به مرکزیت داشت کم‌کم استقلال خود را از دست می‌داد. جماعت مسیحی تا هنگام جنگ [جهانی اول] می‌توانست بر خود ببالد از این که قدیمی‌ترین کلیسای جهان یعنی کلیسایی را حفظ کرده است که در سدهٔ پنجم به یاد قربانیان تعقیب و آزار یزدگرد دوم (۵۷-۴۳۸ پس از میلاد) بنا شده بود. ترکها از این بنا به عنوان انبار مهمات استفاده کردند و در عقب نشینی سال ۱۹۱۸ آن را منفجر و نابود کردند.

جمعیت یهود حقیرتر از مسیحیان، و به‌طور عمده مرکب از سوداگران خرده‌پا است. در رأس این جامعه «رابی» و بازرگانی به نام اسحق افرایم است که بعدها تا یکچند نمایندهٔ یهودیان موصل در پارلمان بود. وی رئیس ادارهٔ دارایی بود؛ عذیر افندی نیز که مردی بسیار درستکار بود از یهودیان محل بود.

از شهرکهای ترک زبان واقع بر شاهراه، به دفعات در فصلهای پیش یاد شده است. **دایرةالمعارف اسلام** زیر ماده «کرکوک» می‌گوید این ترکها احتمالاً پیش از تصرف منطقه توسط عثمانی، در آنجا بوده‌اند، اما به‌درستی معلوم نیست آیا باید آنها را از بازماندگان پادگانهای ترکی دانست که خلفا در سدهٔ نهم هجری در این محل مستقر کردند یا از بازماندگان مهاجرانی که در زمان سلجوقیها (سلاجقهٔ بزرگ ۱۱۱۷-۱۰۳۷ ، سلاجقهٔ عراق و کردستان ۹۴-۱۱۱۷) و اتابکان بیگتگین اربیل[8] (۱۲۳۲-۱۱۴۴) به این منطقه کوچ کرده بودند. نویسندهٔ مقاله به مذهبشان اشاره نمی‌کند. در حال حاضر در برخی از این جاها (به‌ویژه خود کرکوک و کفری، که از مراکز اداری دستگاه عثمانی بودند، و نیز آلتون کوپرو، که به اربیل نزدیکتر است) اکثریت مردم سنی مذهب‌اند؛ اما در سایر جاها بیشتر مردم سنی مذهب نیستند و در مورد باورها و اعتقادات خود بسیار پرده‌پوشی می‌کنند. در محل، این مردم را قزلباش می‌نامند، و گروههای عمده‌شان در «تازه‌خرماتو»، طوق، توز خرماتو و قره‌تپه هستند، که همه بر کنار شاهراه واقع شده‌اند، و نیز در قصبهٔ تسعین[9]، نزدیک کرکوک، و بیشتر نزدیک «تازه»، و لیلان، در قره‌حسن.

کسانی که در تاریخ عراق تتبع می‌کنند و من دربارهٔ منشاء و خاستگاه این مردم با آنها

← مناسک پیشین خود را به میزانی زیاد حفظ کرده‌اند با کلیسای روم متحد شده و ریاست پاپ را پذیرفته‌اند.

8. Begtiginid 9. Tis'in

گفت‌وگو داشته‌ام بر این گمانند که: ۱) سلاجقهٔ بزرگ آنها را از آناتولی آوردند؛ ۲) که اینها اعقاب ۱۰۰۰۰۰ ترکانی هستند که تیمور لنگ اسیرشان کرده بود و به خواهش خواجه علی، شیخ اردبیل، از خونشان گذشته بود (پیشتر با خواجه علی به‌عنوان نخستین‌کس از صوفیه که گرایشهای شیعی از خود بروز داد آشنا شدیم، بنابراین بین سالهای ۱۳۹۲ و ۱۴۰۵) ؛ ۳) که سلطان سلیم اول و سلطان سلیمان اول (۶۶-۱۵۱۲) آنها را برای تأمین راه از آناتولی به اینجا آوردند؛ ۴) که اینها اعقاب آذربایجانیان مراغه‌ای هستند که شاه‌عباس صفوی (۲۴-۱۵۰۲) در جریان اشغال عراق آنها را در محل به عنوان پادگان مستقر ساخت؛ و ۵) که اینها را باید از اعقاب پادگانهایی دانست که نادرشاه (۴۷-۱۷۳۰) در اینجا مستقر کرد.

نام قزلباش در اصل به نه قبیلهٔ آذربایجان اطلاق می‌شد که گل سرسبدارتشی را تشکیل می‌دادند که شاه اسماعیل را به سلطنت ایران رساند و چون عمامه‌های سرخ بر سر می‌بستند به این نام خوانده شدند. بعدها این نام به گروههای متعددی در آسیای صغیر اطلاق شد که مذهبی جدا از مذهب عامه داشتند، و به نظر می‌رسید بسیاری از آنها با فرقهٔ بکتاشیه پیوند داشته‌اند[۱۰]. (لفظ قزلباش که در تصدیق نامهٔ پیمان زهاب برای توصیف ایرانیان به‌طور کلی به کار رفته لفظ موهنی است که معنایی شبیه به اوباش را می‌رساند و منظور از به‌کار بردن آن نیز رساندن همین معنا بوده است).

دربارهٔ فرقهٔ بکتاشیه نوشته‌های زیادی، هم در زبانهای اروپایی[۱۱] و هم پس از اصلاحات مصطفی کمال، به زبان ترکی به قلم کارشناسان و صاحبنظران سابق این طریقت موجود است. در اینجا از لحاظ مطلبی که باید القا کنم کافی است به سه نکته‌ای که با تاریخ این فرقه پیوند دارند اشاره کنم: ۱) بنیادگذاری که نام خود را به این فرقه داده پیری از خراسان به نام «حاجی بکتاش ولی» بود که در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم در «کیرشهر» آناتولی رحل اقامت افکند و نفوذ خود را به شیوهٔ معمول گسترد؛ اما وجود سازمان مبتنی بر اصول و اسلوب منظم این فرقه را به «بالیم سلطان» که در آغاز سدهٔ هفدهم می‌زیسته اسناد می‌دهند. ۲) سپاه معروف «ینی چری» که به مدت چهار سده شاخه عمدهٔ ارتش سلطان بود در اصل مرکب از پسربچه‌هایی بود که از خانواده‌های مسیحی تابع امپراتوری می‌گرفتند و به زور ایشان را به دین خود می‌گرواندند. این سپاه که «ارخان»[۱۲] (۵۹-۱۳۲۶)، دومین سلطان خاندان آل عثمان آن را بنیاد گذارد از همان ابتدا با این فرقه

۱۰ـ مسیحیت و اسلام در عهد سلاطین عثمانی، نوشتهٔ اف. دابلیو هاسلک، آکسفورد، ۱۹۲۹، فصل ۱۲.

۱۱ـ به‌ویژه نگاه کنید به طریقت بکتاشی، نوشتهٔ جی. کی. برج Birge، لندن، ۱۹۳۷.

12. Orkhan

پیوند نزدیک داشت. در تمام طول تاریخ حیات این سپاه حاجی بکتاش پیر نگهبانشان بود و تا سرکوب این سپاه در ۱۸۲۶ «بابا»های بکتاشی در مقام پیش‌نماز بدان منتسب بودند، و این خود نشان می‌دهد که به رغم بدعتی که در کار آورده بودند و ارادت سختی که به دوازده امام می‌ورزیدند بکتاشیه در این شقاق سیاسی بزرگی که در دین پدید آمده بود بیش از آن که در کنار شیعیان باشند جانب سنیان را می‌گرفتند. ۳) در تاریخی که حد آن به درستی دانسته نیست عقاید و آراء و حتی هواداران فرقهٔ غریب و افراطی حروفیه که مبدع آن فضل‌الله استرآبادی بود که در سال ۱۳۹۸ ادعای الوهیت کرد و تیمور لنگ او را کشت، از سوی فرقهٔ بکتاشیه که در حال گسترش بود حسن استقبال شدند.

من قزلباشهای منطقهٔ کرکوک را رازدارتر از کاکه‌ایها دیدم، اما تحقیقاتی که به عمل آوردم نشان داد این عده به دو گروه درویشان و صوفیان تقسیم شده‌اند. گروه نخست در طوق، توز، و «لیلان» ساکن‌اند و گروه دوم در «تازه‌خرماتو» و «بیشر»[۱۳] و تسعین سکونت دارند (یادداشتی دربارهٔ قره‌تپه ندارم، اما شاید از گروه درویشان باشند) پس از این که خود به این نتیجه رسیده بودم که گروه صوفیان باید نمایندگان دوران بعدی طریقهٔ قدیمتر «صفوی»، یعنی از قزلباشهای اولیه باشند، دو تن از آگاهان بسیار قابل اعتماد به من اطمینان دادند که جز این نیست. این تاریخ با فقره‌های دوم و چهارم تاریخهایی که در باب خاستگاهشان در بالا بدان اشاره شد راست می‌آید. به این ترتیب درویشان ممکن است نمایندگان گروه دیگری از قزلباشهای آناتولی و نزدیکتر به بکتاشیهای اولیه‌ای باشند که توسط بالیم سلطان سازمان یافتند. و این با سومین تاریخ از تاریخهایی که در بالا بدان اشاره شد سازگار است. بدیهی است ترکهایی که پیشتر در کوچ‌نشینها مقیم شده بودند ممکن است در همانجا از سوی مبلغان بکتاشی به این طریقت گروانیده شده باشند، اما ظاهراً تاریخ استقرار عناصر ترکمانی واجد مذهبی جدا از مذهب عامهٔ مردم باید بسی دیرتر از تاریخی باشد که در **دایرةالمعارف اسلام** به دست داده شده است.

تاریخ این «بکتاش ـ قزلباشها» هرچه هم باشد برخلاف کاکه‌ایها آنها را شیعه می‌دانند و مجتهدان کربلا و نجف این مطلب را مهم تلقی کرده و برای اصلاح اشتباهات و بازگرداندنشان به کیش و شعائر مذهب جعفری مبلغانی را به میانشان فرستاده‌اند. این فعالیتها بر ترکهای سنی مذهب و سرشناس کرکوک و حتی عده‌ای از پیروان خود این مذهب سخت‌گران می‌آمد؛ و در زمانی که من در محل بودم برای حفظ نظم چندین بار حکومت ناگزیر شد که این مبلغان را از محل براند. با این همه کار این مبلغان خالی از موفقیت هم نبود، و شگفتا که این توفیق در میان درویشان بیش از صوفیان بود.

---

13. Beshir

مهمترین خاندان این لوا، شاید خاندان طالبانی است که پیشتر در فصل پنجم به یکی از اعضای معروف آن یعنی شیخ رضای کرکوکی سرایندهٔ مدیحهٔ خاندان بابان اشاره داشتم. این خانواده کرد هستند و مثال و نمونهٔ خوبی از این مورد را به‌دست می‌دهند که چگونه در ایام جدید خانواده‌ای می‌تواند با واسطهٔ نفوذ مذهبی و دراویش خود به قدرت برسد. شیخ‌رضا خود نحوهٔ تأسیس این خاندان را در این ابیات بیان کرده است.

خوداوەختی که حەزکا بەندە ییکی خویی بکا خوش نود.
له ریگەی دوره وه بویی دی به پی خوی شاهدی مه قصود.
له هندستانه وه شەش مانگه ری، تا خاکی کوردستان.
خدا شیخ ئه حمەدی هندی ره وان کرد بومەلا مه حمود.
مەلا مەحمودی زه نگنه یه عنی قوطبی دائرەی ارشاد ...

خداوند چون بخواهد بنده‌ای را خوشنود سازد
از راه دور شاهد مقصود را با پای خود برایش می‌فرستد
از هندوستان، که تا خاک کردستان شش ماه راه است
خداوند شیخ احمد هندی را برای ملامحمود زنگنه فرستاد
ملا محمود زنگنه یعنی قطب دایرهٔ ارشاد ...

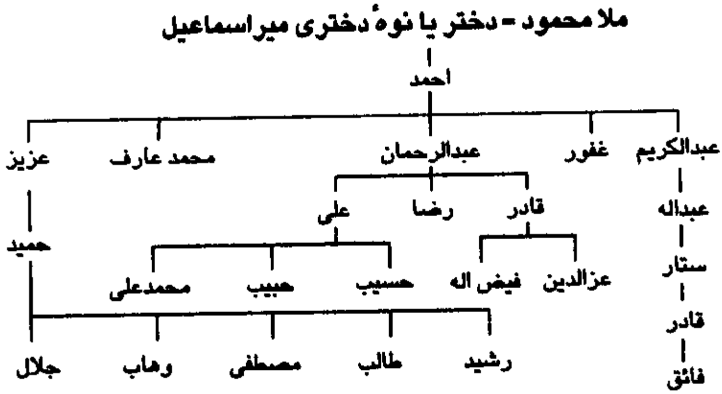
آنگاه شاعر به بیان خود ادامه می‌دهد و شرح می‌دهد که چگونه هنوز ذکر «یاهو ، یا معبود» دراویش در محوطهٔ بقعهٔ شیخ محمود همچنان طنین می‌افکند، و این‌که چگونه خرقهٔ مرشدی که از شیخ احمد دریافت داشته بود از پدر به پسر و سرانجام به برادر او، شیخ علی، رسید. سپس شاعر منظومه را با پوزشخواهی از بابت ناشایستگی خود در انتساب بدین خاندان پارسا پایان می‌دهد:

رضاش له و نه سلەیه بی به خشه یا رب چونکه قەت نابی
گولی بی‌خار و بی‌حری بی‌بوخار و آگری بی دود

خدایا، رضا نیز از همان نسل است، او را ببخش.
زیرا گل بی‌خار و دریای بی‌بخار و آتش بی‌دود هرگز ممکن نیست.

نمودار زیر درجهٔ پیوند اعضای مهم خانواده را، که در این کتاب از آنها نام برده می‌شود

نشان می‌دهد:



ملامحمود، که اگر باز سی و سه سال را برای هر نسل منظور کنیم، ممکن است در حوالی پایان سدهٔ هژدهم پا گرفته و برومند شده باشد، با دختر یا نوهٔ دختری میراسماعیل زنگنه که رئیس قبیله بود و در قیتول[۱۴] می‌زیست ازدواج کرد. پسرشان شیخ احمد به روستای طالبان، که خانواده نام خود را از آن می‌گیرد و در آن سوی رود «باسره» در خاک چمچمال واقع است نقل مکان کرد. این شیخ احمد نه پسر داشت که همه اولاد ذکور از خود به جا گذاشتند، و این اولاد به نوبهٔ خود به حدی بارور بودند که در نسل بعد به دهها و در نسلهای بعدتر بر صدها تن بالغ شدند. از میان پسران احمد، غفور شاخهٔ کوی را بنا نهاد. محمدعارف، که در زهاب مقیم شد به عنوان قدیسی معجزنما شهرت و آوازه‌ای بلند کسب کرد و بنابر داستانی دخالتش در یکی از جنگهای بسیاری که در مرز زهاب بین ایران و عثمانی روی داد چنان مؤثر بود که شکست عثمانیان را به پیروزی بدل کرد و پاشای بغداد به پاداش این عمل چندین روستا را در ناحیهٔ بن قدره در شمال خانقین به او بخشید. در سومین نسل پس از ملامحمود، زیرکتر از همه شیخ حمید پسر عزیز و نوهٔ احمد بود. این شخص نخست املاکی را در «گل» صاحب شده و در زمان اشغال عراق از سوی ارتش بریتانیا در ۱۹۱۸ مهمترین شخصیت لوا بود. وی که از دشمنان سرسخت ترکها بود تمام نفوذ خود را در پشتیبانی از ما به کار برد و به پاس خدماتش اجازه یافت روستاهایش را مستقیماً از «گل» و بی‌مداخلهٔ مدیر اداره کند و در ازاء پرداخت حق الامتیازی صوری چاههای ابتدایی نفت‌ناحیه را مورد بهره‌برداری قرار دهد. پیرمرد در ۱۹۳۱ مرد، و من هرگز او را ندیدم. یکی از پسران جوانش به نام طالب وارث تکیه و امتیازات وی شد. همهٔ پسران حمید از حیث قیافه مردانی خوش سیما و خوش‌ریخت بودند و برروبهم با حکومت

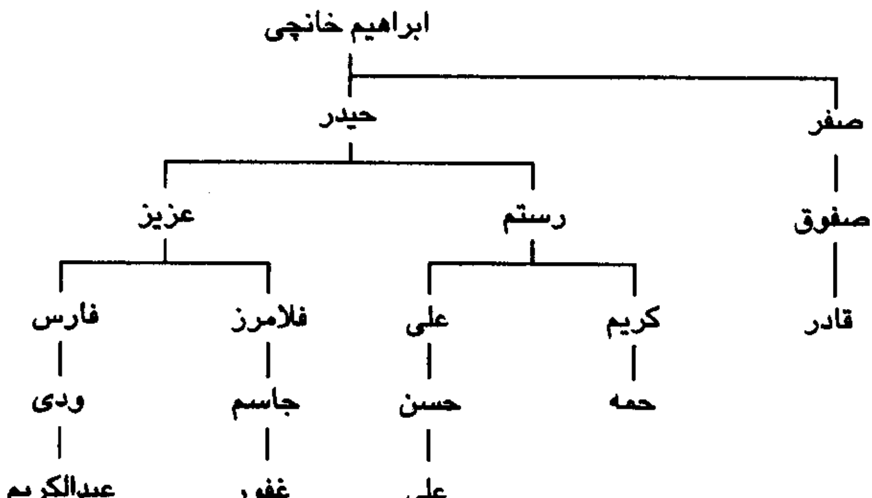
---

14. Qaitul

رفتاری دوستانه داشتند، هرچند بی‌میل نبودند از حسن نظر حکومت، که با کوشش پدرشان تأمین شده بود، سوءاستفاده کنند. خانوادهٔ طالبانی در ناحیه‌های قره‌حسن و طوق نیز نمایندگانی داشتند.

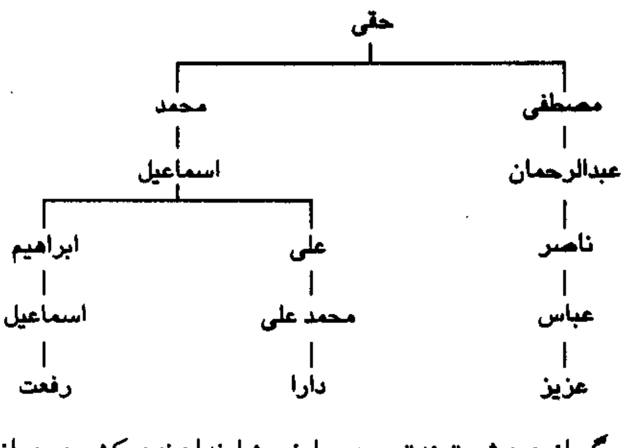
در **شرفنامه** (۱۵۹۶) به اصل و خاستگاه قبیلهٔ زنگنه اشاره شده است، اما **شرفنامه** تنها به ذکر این نکته اکتفا کرده که اعضای خاندان حاکم در زمان شاه اسماعیل به مقامها و مناصب عالی رسیدند (۲۴-۱۵۰۲). اما بعد چون رئیس مهمی از آن باقی نماند پراکنده شدند و به خدمت امرای شیعی مختلفی پیوستند. باری، این جریان هر صورتی هم که داشته بوده مسلم این است که در زمان قاجارها در مقام یک قبیلهٔ بهم پیوسته در ماهیدشت و سایر نواحی کرمانشاه و تحت فرمان خاندان بانفوذی که نسب خود را به شیخ علی نامی می‌رساند که در زمان یکی از شاهان صفوی (و لذا پیش از ۱۷۳۶) به مقام نخست وزیری رسیده بود، جاگیر شده بود. زنگنه‌های عراق سنی مذهب‌اند و هنوز در محلی زندگی می‌کنند که مدعی هستند زادگاه اصلی‌ایشان بوده است: یعنی بخش علیای «آوه‌سپی» (نیز در یک گروه از روستاهای نزدیک کفری در جهت جنوب شرق) و می‌گویند شیخعلی خان از اینجا کوچ کرد و به خدمت شاه ایران پیوست. لهجهٔ این مردم نه کردی معمول بلکه یکی از لهجه‌های گروه ماچو ـ ماچو، یعنی گورانی است.

اعضای خاندان حاکم جدید این قبیله را در عراق با عنوان آغا می‌خوانند و نسبشان را به شخصی به نام‌ابراهیم خانچی می‌رسانند.



این مردم اغلب از شخصی به نام میراسماعیل بزرگ یاد می‌کردند، انگار جدشان بوده باشد، اما عنوان آغا ظاهراً ادعای بدگویانشان را مبنی بر این که ابراهیم خانچی در حقیقت شخص نوکیسه‌ای بود که بابانها او را به محافظت روستای مهم و کاروانسرایی گماشته بودند که هنوز نام او را بر خود دارد، تأیید می‌کند. این روستا و کاروانسرا بر راه اصلی کفری به قلاچوالان یا سلیمانیه واقع است. در ۱۹۲۲ حمه‌ی کریم آغا که در ابراهیم خانچی می‌زیست به عنوان مدیر و مسئول حفظ نظم یک گروه روستا شناخته شد. این گروه مشتمل بر حدود سی و پنج روستا بود که از آن میان حدود بیست روستا در دست آغاهای زنگنه بود. نه او و نه سایر آغاهای زنگنه سلطه‌ای بر طالبانیها یا املاک مجاور نداشتند: اکثریت مردم این روستاهای مجاور را افراد قبیلهٔ زنگنه تشکیل می‌دادند.

طالبانیهای گل و طوق تقریباً همیشه با قبایل همسایهٔ خود یعنی جباریها و کاکه‌ایها و دوده‌ها که در اشعار شیخ رضا سخت مورد ذم و قدح واقع شده‌اند در جنگ و جدال بودند. از کاکه‌ایها و جباریها پیشتر سخن گفته‌ام. دوده‌ها، (داوده) یکی از قبایل ساکن و جالب جنوب کردستان‌اند که تاریخ خاصی ندارند که من بتوانم تعقیب کنم. خاندان حاکم مدعی است نسب از شخصی به نام حقی بیگ می‌برد. نسل پنجم از حقی بیگ به این طرف سخت در ناحیه‌های طوق و توزخرماتو جا خوش کرده بود و بسیاری از روستاها را صاحب شده یا تصرف کرده بود. نمودار زیر درجهٔ خویشاوندی سه تن از رؤسای عمده‌ای را که دستگاه حکومتی در سال ۱۹۲۲ با آنها ارتباط داشت نشان می‌دهد:



از این عده دارابیگ از همه ثروتمندتر بود و با خویشاوندان نزدیکش ده دوازده روستا را در ناحیهٔ طوق مالک بود. وی مردی آرام و موقر بود و همیشه طرف توجه مقامات بود. رفعت بیگ با خویشانش و بخش دیگری از قبیله، املاک «میری» وسیعی را به نام «ابوالصباح»، واقع در ناحیهٔ مجاور ـ توز ـ مالک بود. شهرت داشت که مردی است ناآرام

و همیشه آماده است در هر جنبش ضد دولتی مشارکت کند. عزیز عباس که از این دو مسنتر بود به سفاکی و درنده‌خویی شهره بود و همیشه کوششش بر این بود که تا آنجا که می‌تواند از هرگونه تماس با مأموران حکومتی پرهیز کند. موقعیت روستاهایی کـه در جلگهٔ کوچک «دشتی پاتکی»[۱۵]، بر هر دو سوی آوه‌سپی، قرار گرفته بودند تعقیب این سیاست را امکان‌پذیر ساخته بود. راست است، این جلگه راه چندانی از توزخرماتو دور نبود، اما رشته ارتفاعاتی آن را از شاهراه جدا کرده بود، وبنابراین به آسانی نمی‌شد بـا اتومبیل بدان دست یافت.

اکنون که قبایل عمدهٔ کرد و اقلیتهای مذهبی را شرح داده‌ام گمان می‌کنم با پرداختن به واحدهای مختلف اداری و بیان مطالب جالب در خصوص هریک و در پیوند با داستانی که خواهد آمد انگارهٔ محل را بهتر بتوانم کامل کنم.

راجع به ناحیهٔ مرکزی (با ۲۴۵۰۰ نفر جمعیت) اضافه بر مطالبی که دربارهٔ خود شهر و روستاهای تازه خرماتو و تسعین گفته‌ام مطالب چندانی برای گـفتن نـدارم. ده دوازده روستای واقع در شمال شرق خط مستقیمی که از آلتون کوپرو می‌گذرد همه بدون استثنا کرد هستند. روستاهای واقع در سمت جنوب غرب بسیار آمیخته‌اند و در بیشتر آنها افراد هر سه نژاد زندگی می‌کنند، و در حاشیهٔ جلگهٔ بی‌دار و درخت حویجه چند جای تازه آباد شده‌ای است که مردمشان را به تمام و کمال اعراب شتربان عبید تشکیل می‌دهند. بیشتر روستاها متعلق به خانواده‌های اشرافی شهرها هستند و از لحاظ قبیله‌ای اهمیتی ندارند. برای آزمایش یکچند مدیری را در واحهٔ کوچکی برای ادارهٔ عبید و سایر اعراب قبایل نزدیک جبل حمرین به کار گماشتند، اما عمر این ترتیبات کوتاه بود.

ملحه (با ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت) در کنارهٔ چپ زاب و در محلی در جنوب غرب آلتون کوپرو واقع است که دوازده میل با برخوردگاه آن با دجله فاصله دارد، و به این ترتیب طول آن به حدود چهل و پنج میل می‌رسد. حد درونی آن خط نامعینی[۱۶] است که چندان دور از رودخانه‌ای نیست که قرارگاه‌های اولیه و چادرگاه‌های چندین قبیلهٔ کوچک عرب و دو

---

15. Dasht-i Pataki

۱۶ـ در ۱۹۲۲ حد آن ۷ میل به آلتون کوپرو نزدیکتر بود، اما سه چهار سال بعد حدود بیست و پنج روستا ـ نیمی کرد و نیمی عرب (البو حمدان) ـ به آلتون کوپرو منضم شد و مرکز اداری از ملحه که در انتهای شمال شرق بود به تل علی که مرکزیت بیشتری داشت منتقل شد، اما نام سابق همچنان حفظ شد. از ۱۹۴۰ به این طرف شبکهٔ کانالهایی که ادارهٔ آبیاری تحت عنوان «طرح حویجه» ایجاد کرده بود جزو ملحه قرار داده شد و با این عمل توصیف و تعیین حد جدید ناحیه ضرورت بیشتری یافت.

گروه کوچک از چچنها را از جلگهٔ حویجه جدا می‌کند (این چچنها از اواسط سدهٔ نوزدهم پس از این که سرزمین زادبومیشان به روسیه منضم شد به این محل کوچ کرده‌اند.) بیشتر عربها از قبیلهٔ «جبور» بودند، که قبیله‌ای است آبی ـ خاکی، که به کناره‌های سفلای دوزاب (زاب کوچک و بزرگ) و بخشهای مجاور دجله چسبیده است[17]. همهٔ جبورها شناگران قابلی هستند، اما هنگام طغیان رودها از یاری جستن از مشکهای باد کرده به شیوه‌ای که در نقوش برجستهٔ آشوری تصویر شده‌اند ابایی ندارند. این مردم شهرت دیگری هم داشتند که هیچ رشک‌انگیز نبود: شهرت داشت که زنان و مردان و کودکانشان همه مبتلا به بیماری بدی موسوم به «بجل»[18] هستند که بسیار به سیفلیس شبیه است و مسری است و اغلب در کودکی بدان مبتلا می‌شوند، و در سنین بلوغ سرایتش کمتر است.

ناحیهٔ آلتون کوپرو (با ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت) بر کنارهٔ چپ، در هر دو سوی شاهراه کرکوک ـ اربیل واقع است. بخش اصلی شهرکی که نام خود را به ناحیه داده بر جزیره‌ای در وسط رود بنا شده است. آلتون کوپرو به معنی «زرینه پل» است: بنابر روایتی نامش از نام بانویی به نام آلتون (زر) گرفته شده که دوپل به فرمان او یا به خاطر او ساخته شده؛ روایتی دیگر نام پل را به طعن به حیف و میل پولی اسناد می‌دهد که در بنای پل صرف شده است. عربها آن را «القنطره» و کردها آن را «پرد» می‌خوانند، که هر دو به معنای پل است. این محل یکی از مراکز مهم کلک رانی است. به جز خانواده‌های کرد بیگزاده که مدعی هستند از «اشنو»ی[19] نزدیک ارومیه آمده‌اند، و حدود چهل خانواری از کردان

۱۷ـ بنابر اظهار شیخ شهیر، رئیس جبورهای زمار Zummar شمال موصل این قبیله به پنج تیرهٔ عمده تقسیم شده است بدین شرح: ۱) الجاموس، بر کنار دجله، شمال موصل، بیشتر بر کنارهٔ راست در نواحی زمار و حمید است با چند روستایی بر کنارهٔ چپ در قضای دهوک؛ ۲) ابوتومه، که خود تیره‌ای است فرعی از الجاموس، که به مناطق کانالهای جنوب بغداد نقل مکان کرده؛ ۳) ابوانجد، بر هر دو کنارهٔ بخشهای سفلای دوزاب بزرگ و کوچک و هر دو کنارهٔ دجله بین دو ملتقای آن؛ ۴) الهیچل، بر کنار خابور غربی در سوریه؛ ۵) گده Gidha (قطه؟) نزدیک خانقین. در اینجا به جمور معروف‌اند و در کردهای قبیلهٔ باجلان حل شده‌اند و در ظاهر از هر حیث کرد می‌نمایند. هریک از این تیره‌ها باز به تیره‌هایی فرعی تقسیم می‌شود: برای مثال، ابوانجد کرکوک، که به ابوجبار، السقر As - Saqr ابوجهاش، و ... تقسیم شده است.

۱۸ـ Bejel : نگاه کنید به مقالهٔ ای.اچ. هودسن تحت عنوان «بجل: سیفیلیس مسری کودکان» در مجلهٔ American Journal of Tropical Medicine، مجلد ۱۸ ، شمارهٔ ۶ ، ۱۹۳۸ . هودسن نخستین کسی بود که این نام را وارد ادبیات پزشکی کرد.

۱۹ـ اشنویه

صالحی و چند خانواری عرب، جمعیت آلتون کوپرو را ترکمانان سنی مذهب تشکیل می‌دهند. گفته می‌شد که خانواده‌های مردم فقیر بسیار پرجمعیت‌اند. به جز چند روستای عرب‌نشین که پس از دوران خدمت من از ملحه منتزع شده و به این ناحیه منضم شده‌اند بقیهٔ روستاهای ناحیه کردنشین هستند؛ صالحیها نزدیک رودخانه و «بی‌بانی»[20] ها دورتر از آنها، در جنوب شرق. اما بیشتر زمینها به اعیان شهرنشین تعلق دارند، که هیچ‌یک از ایشان پیوند عشیره‌ای ندارند. دو تن از رؤسای صالحی، به نامهای طه و توفیق، معمولاً یا در کرکوک یا در روستاهای خود واقع بر حاشیهٔ قره‌حسن و جباری می‌زیستند.

شوان (با ۱۱۰۰۰ نفر جمعیت) بر کنارهٔ چپ زاب، در شرق آلتون کوپرو واقع است. چشم‌انداز محل در بخشهای کوهپایه‌ای جنوب بسیار سخت و تهدید کننده است. چشم‌انداز از درهٔ زاب ورم می‌کند و در جلگه‌های بلند و بی‌درخت و چروکیده شکل می‌بندد و در خرپشتهٔ خلخالان ارتفاع آن به حدود ۳۰۰۰ پا می‌رسد، سپس باز به سوی درهٔ «خاسه» و دشت کرکوک فرود می‌آید. پرآب است، و برای چراگاه گوسفند بسیار مناسب است. درست در نزدیک رودخانه رشته روستاهایی است که به شیخ بزینیها تعلق دارند، که پیشتر بدانها اشاره کردم. این روستاها تا یکچند جزو سلیمانیه شدند. در بقیهٔ ناحیه شوانها سکونت دارند. این مردم هم رعیت‌اند (شوان به معنی شبان است) و آغایی ندارند، سایه‌نشین قبایل اشرافی هم نیستند. بیشتر زیر نفوذ ملاکین شهرنشین و غایب از ملک، یعنی نفتچی‌زاده‌ها و دیگران بودند، اما درعین حال عاری از احساس و تعصب قبیله‌ای هم نبودند؛ در سیاستهای قبیله‌ای خود با همه‌وندها که همسایهٔ جنوب شرقی آنها بودند تفاهم کامل داشتند. شوان به سه گروه تقسیم می‌شود: ۱) کشک، که در چهل و پنج روستا سکونت دارند، اما فقیرتر و ضعیفتر از دیگران هستند؛ ۲) «سرخاسهٔ گولون کیوه»[21]، با شش روستا؛ و ۳) «سرخاسهٔ یخته کان»[22]، با پانزده روستا، دوتای آخر چنان که از نامشان پیدا است، در جنوب و نزدیک رودخانه‌اند. از این مردم شخصیت عمده‌ای که بر حکومت یا بهتر گفته باشم بر پلیس شناخته بود عزیز شریف جلیل از «یخته کان» بود، که پیرمرد ریشو و ناقلایی بود که به راهزنی شهره بود و حتی در میان همه‌وندها هم بالادست نداشت.

قره حسن (با ۱۴۰۰۰ نفر جمعیت) در جنوب شوان و شرق قضای مرکزی کرکوک واقع است. از حدود پنجاه و پنج روستا هفت روستا به خاندان جا افتاده‌ای موسوم به

---

20. Bibani
21. Sarkhasa - i Gulun Kewa
22. Sarkhasa - I Yakhtakan

سادات قره‌حسن و پنج روستا به سادات برزنجی «کانی کوه»[۲۳] و حدود بیست روستا به طالبانیها تعلق دارند. بقیه یا متعلق به ملاکینی هستند که در محل سکونت ندارند یا از آن خود روستاییان غیروابسته به عشیره‌اند. چهار روستا ترکمان‌نشین‌اند: لیلان (۳۰۰ خانوار)، یحیی‌آوا (۱۵۰ خانوار) ترجل[۲۴] (۱۵۰ خانوار) و قره‌لو (۷۰ خانوار). از اولی پیشتر به عنوان یکی از مراکز قزلباشها یاد کردم. عدهٔ زیادی از ساکنان سه روستای دیگر نیز بی‌گمان همان معتقدات را دارند. از همان روزهای اولیهٔ اشغال، بهتر این دانسته شد که این بخش جزو قلمرو نفوذ طالبانیها باشد، و در ۱۹۲۲ مدیر هنوز شیخ حبیب، یکی از برادرزاده‌های شیخ رضا بود و به او اختیار داده شده بود که مرکز ناحیه را در روستای خود ـ خالد بزینی ـ قرار دهد.

ناحیهٔ طوق (یا دقوق)[۲۵] در دو سوی شاهراهی واقع است که از جنوب قضای مرکزی کرکوک می‌گذرد. نام خود را از شهری باستانی می‌گیرد که می‌نماید در عهد حکومت خلفا مرکزی مهمتر از خود کرکوک بوده است[۲۶]. پایهٔ مناری زیبا در آن به چشم می‌خورد. شهرک جدید، که بازاری کوچک دارد، بر کنار شاهراه نزدیک رود باسره (یا طوق چای) واقع است. رود در اینجا بستری پهناور و سنگریزه‌ای است که تنها پس از نزول بارانهای شدید پرآب می‌شود. پنج میلی بالاتر، آنجا که رود از کوهپایه سردرمی‌آورد، ترکها پل آجری ساخته بودند که نخستین سیلابها چندین پایهٔ آن را از جا کند و با خود برد، کوششهایی هم که ادارهٔ امور اجتماعی ما به عمل آورد موفقتر از آن نبود. اما شمار روزهایی که رود واقعاً غیرقابل عبور بود بسیار اندک بود. بنابراین مواقعی هم که پل قابل استفاده بود کم بودند اتوموبیلهایی که این ده میل راه را بپیمایند تا از آن بگذرند. جمعیت خود طوق را به‌طور عمده ترکمانان قزلباش تشکیل می‌دهند. جمعیت بیشتر روستاها مختلط و مشتمل بر کرد و عرب است، چند خانوار ترکمان در دو کوخ نزدیک طوق سکونت دارند. در قسمت شرقی چندین روستای تمام کرد و در بخش غربی سه چهار

---

23. Kanikawa 24. Tarjil 25. Daquq

۲۶ـ در **نزهة‌القلوب** حمداله مستوفی قزوینی از کرکوک نامی نیست و از چشمه‌های نفت در پیوند با طوق سخن می‌رود: «شهری است متوسط با آب و هوایی که خوش‌تر از آن در عراق عرب نیست» رود را نیز جزو سه رود کوچک عراق عرب ذکر می‌کند (دیگری رود بیات است، که یحتمل آوه‌سپی باشد) و می‌گوید از حوالی گذرگاهی به نام دربند خلیفه سرچشمه می‌گیرد (که باید بازیان باشد). نخستین اشاره‌ای که مورخین اسلامی به کرکوک کرده‌اند در تاریخ تیمور لنگ به نام **ظفرنامه** تألیف علی یزدی است که در سدهٔ پانزدهم نگارش یافته است. (نگاه کنید به نوشتهٔ لسترنج به نام **سرزمینهای خلافت شرقی**، صفحهٔ ۹۲).

روستای تمام عرب هستند. زمینها به‌طورکلی در مالکیت سه خانوادهٔ عمدهٔ کرد است: سادات کاکه‌ای که در مقام رؤسای قبیله عمل می‌کنند (این سادات مالک هژده روستا هستند)، شیخ فیض‌اله و شیخ عزالدین طالبانی، عموزاده‌های شیخ حبیب (هفت روستا) و دارابیگ دوده (یازده روستا)، هر سال در اواخر بهار و اوایل تابستان که آبدهی رودخانه کاهش می‌پذیرد بر سر تقسیم آب نزاع درمی‌گیرد، مگر این که حکومت قبلاً برای توزیع منصفانهٔ آن ترتیبی داده باشد.

قادر کرم (با ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت) تقریباً با ناحیهٔ «گل» زمان حکومت عثمانی تطبیق می‌کند و در ۱۹۲۲ منقسم به سه منطقهٔ عشایری بود که در جای دیگری از آنها سخن داشته‌ام.

ناحیهٔ توزخرماتو (با ۳۰۰۰۰ نفر جمعیت) در جنوب شرق به طوق متصل است و در ۱۹۲۲ تابع «قضا»ی کفری بود. این ناحیه نیز مانند طوق در دو سوی شاهراه واقع است و رود آوه‌سپی (یا در اصطلاح محل آق سو) آن را از شمال شرق به جنوب غرب به دو بخش قسمت می‌کند. چنانکه پیشتر گفتم شهرکی که این ناحیه به نام آن خوانده می‌شود از مراکز مهم و شاید مهمترین مرکز ترکمانان قزلباش «لوا» است. نام این ناحیه از معادن نمکی گرفته شده است که در درهٔ تنگی واقع‌اند که آوه‌سپی با واسطهٔ آن از نخستین رشته کوههای پست می‌گذرد و به دشت می‌رسد (لفظ توز در ترکی به معنی نمک است). سه چهارم جمعیت روستایی را دوده‌ها تشکیل می‌دهند، و از این روستاها دوسوم در کوهپایه‌ها و یک سوم در دشت واقع‌اند. تنها عنصر مهم دیگر منطقهٔ بیاتها هستند، که قبیلهٔ آمیخته و غریبی را تشکیل می‌دهند. آنطورکه می‌گویند «هستهٔ اصلی» آن در اصل از خراسان آمده بوده است. بیست و چند روستایی که دارند در جنوبی‌ترین بخش ناحیه و نزدیک جبل حمرین و ناحیهٔ قره‌تپه واقع‌اند: دوستی و دشمنیشان بیشتر با قبایل عرب است تا با کردها. بجز دیداری تصادفی که با دو سه تن از رؤسایشان داشتم تماس مستقیمی با آنها نداشتم و اطلاع دست اولی دربارهٔشان ندارم. اما یادداشتی را نگه داشته‌ام حاکی از این که این قبیله به هفت گروه منقسم می‌شود، که از آن یکی «البوحسین»[۲۷] سنی مذهب و عرب زبان و دوتای دیگر «العماره و البوولی»[۲۸] ترکمان سنی مذهب‌اند؛ سه‌تای دیگر «بیراحمد و قزه‌دالی ویلانچی»[۲۹] قزلباش ترکمان هستند، و دیگری به نام امرلی[۳۰] قزلباش ترکمانی است که کرد شده است. برای کارهای حکومتی، فارس‌بیگ از گروه امرلی به عنوان رئیس قبیله شناخته بود.

---

27. Albu Husain 28. Albu Wali

29. Bair Ahmad, Qazadali, Ylanchi 30. Amarli

کفری (با حدود ۲۰۰۰ جمعیت) دومین شهر لوا و قائم‌مقام نشین است. این شهر در دهانهٔ درهٔ دیگری که در نخستین رشته کوه نفوذ می‌کند و بر نقطه‌ای از شاهراه واقع است که کوتاهترین راه کاروان رو سلیمانیه از آن جدا می‌شود و به ابراهیم خانچی و سگرمه می‌رود. به این ترتیب بازار طبیعی قبایل اطراف است و پیش از امتداد خط آهن به کرکوک از مراکز مهم داد و ستد کردها بود. در بخش شمالی دره معدن زغالی است که در حقیقت قیری است که سفت شده است. بازده سالانهٔ این معدن پیش از ۱۹۱۵ یکصد و پنجاه تن بود، در طی دوران جنگ[۳۱] مقامات نظامی ترک این مقدار را به ۱۰۰۰ تن در سال افزایش داده بودند. سنگی که از معادن واقع در کوهپایه استخراج می‌شود با رنگ روشنی که دارد به شهر سیمایی پاکیزه می‌بخشد، و من در هر دیداری که از این شهر کردم این کیفیت را به روشنی دریافتم، و این چیزی است که «هیود» و دیگر جهانگردان نیز بدان توجه کرده‌اند. خانواده‌های سرشناس شهر خود را ترک می‌دانند، جمعیت شهر به‌طور کلی کرد و ترکمان است. در زمان حکومت ترکها این شهر و «قضا» را رسماً «صالحیه» می‌گفتند.

ناحیهٔ پیشین کفری بعدها به دو بخش تقسیم شد: ناحیهٔ مرکزی، مشتمل بر شهر و پیرامون بلافصل آن (با ۵۰۰۰ جمعیت) و قلاشیروانه (با ۱۶۰۰۰ نفر جمعیت). اما بهتر است آن دو را به‌صورتی که من می‌شناختم بر روی هم گرفت. جمعیت خارج از شهر را تماماً کردها تشکیل می‌دهند: جافها، طالبانیها، و «دوده‌ها»ی وابسته به عزیزعباس. جایگاه این دوده‌ها منطقهٔ کوچکی است به نام «دودهٔ کردستان»، و با بخشی از زنگنه که پیش آمده‌اند از بقیه جدا شده است؛ به‌علاوهٔ «دیلو»[۳۲]ها و «گیژ»ها. چند سال پیش از پایان حکومت عثمانی زنگنه‌ها دیلوها را از سرزمین زاد بومی خود به بخشهای شمال رانده بودند و این مردم در کمربندی از روستاها که در جهت موافق عقربه‌های ساعت (از شمال شرق به غرب) پیرامون کفری را گرفته بودند سکونت گزیده بودند. عده‌ای دیگر در زمینهای واگذاری در خانقین به «شرکت نفت انگلیس و ایران» جا گرفته بودند. آن عده که در کفری بودند همچنان وحشی و بی‌انضباط مانده بودند و در حمله به کفری و قتل مأموران سیاسی بریتانیا در جریان شورش سال ۱۹۲۰ سهمی به‌سزا داشتند. گروهی که در خانقین ساکن شده بودند تحت تأثیر و نفوذ «تربیتی» شرکت نفت، که نگهبانانش از این مردم انتخاب می‌شدند، کم‌کم به اعضای مفیدی برای جامعه بدل شدند. «گیژ» ممکن است همان «گاج»ی باشد که **شرفنامه** بدون ذکر جزئیات بیشتر در فهرست قبایل کرد ایران از

۳۱ـ این معدن باز در طی جنگ ۴۵-۱۹۳۹ مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

32. Dilo

آن نام برده است. لفظ گیژ در زبان کردی به معنی «گیج» است، و بدگویان این طـایفه می‌گویند اسم با مسمایی است. اینها در دو سه روستای واقع بر کنار سیروان و نزدیک قلاشیروانه و قدری دورتر به طرف غرب در دو روستای دیگر بر کنار رود «نارین»[۳۳] سکونت دارند؛ کشاورزان آرامی هستند و آنطورکه گفته می‌شود کاکه‌ای مذهب‌اند.

پیواز[۳۴] (با ۵۵۰۰ نفر جمعیت)، با منضماتی، مشتمل است بر ساق ناحیهٔ ورماوا، که در تشکیلات قدیم سلیمانیه ناحیهٔ بین سنگاو و سیروان را شامل می‌شد، اما هنگامی که رشته کوه قره‌داغ حد قرار گرفت به کرکوک منضم شد. ساکنان این ناحیه را کلاً جـافها تشکیل می‌دهند، به استثنای تعداد کمی زنگنه که در غرب، نزدیک آوه‌سپی، سکـونت دارند.

ناحیهٔ قره‌تپه (با ۲۱۰۰۰ نفر جمعیت) زاویه‌ای زا اشغال می‌کند که در منتهاالیه جنوب شرق لوا از برخورد رود سیروان و جبل حمرین به‌وجود می‌آید. جمعیت خود شـهرک قره‌تپه آمیخته و مرکب از ترکمان و کرد و عرب است. اما اکثریت روسـتاها را عـربها تشکیل می‌دهند، و مهمترین و همگنترین قبیلهٔ ناحیه، «کروی»[۳۵] است که در نوک زاویه جای دارد. بخشی از زمینهای ناحیه با آب سیروان و نارین آبیاری می‌شود، اما مـنافع قره‌تپه همیشه تحت‌الشعاع نیازمندی خانواده‌های ملاک متنفذ و قبایل جنوب جبل قرار می‌گیرد. نمایندهٔ کردها در این ناحیه دو قبیلهٔ کوچک زند و پالانی هستند که بر کـنار سیروان و در شمال کروی سکونت دارند، و نیز گیژها که چنانکه پیشتر گفتم بر کنارهٔ نارین جای دارند. پالانیها (هفت یا هشت روستا) مردم آرامی هستند که توجه چندانی را به خود جلب نمی‌کنند. زندها (ده روستا) که اکنون سنی‌مذهب‌اند مدعی هستند که هـم قـبیلهٔ کریم‌خان «شهریار دادگستر» ایران‌اند (۷۹–۱۷۵۰)، که گفته می‌شود مردم پایتختش، شیراز، هنوز هم از او با حقشناسی یاد می‌کنند.

---

33. Narin 34. Pewaz 35. Karawi

۱۹. زندگی در کرکوک

شامگاه روز بیستم سپتامبر ۱۹۲۲ با ترن بغداد را به مقصد کرکوک ترک کردم. شیخ محمود و نوئل نیز در همان ترن بودند، و صبح روز بعد هنگامی که در کنگربان، در چهار میلی کفری، به پایان خط رسیدیم صدها سوار از عشایر محلی که برای استقبال آمده بودند درحالی که می‌خروشیدند و پرچم تکان می‌دادند به ایستگاه هجوم آوردند. این مردم بر سر شیخ ریختند و به هیأت نمایندگی رسمی که از سلیمانیه آمده بود فرصت ایراد نطقی را که به خوشامد تهیه دیده بود ندادند و شیخ را با شادی و سرور از واگن قطار درآوردند. سه روز در کفری ماندیم، روز بیست و چهارم پس از این که نوئل و شیخ محمود را به سلامت از شهر بدرقه کردیم، من با یکی از هواپیماهای اسکادران سی‌ام به خلبانی ستوان اس. ام. کین هد[1] به کرکوک پرواز کردم.

وضع و موقع اداری کرکوک با سلیمانیه فرق داشت: گرچه این لوا هنوز به قلمرو سلطنت فیصل نپیوسته بود طوری اداره می‌شد که انگار پیوسته است، جز این که زبان ترکی همچنان نه‌تنها برای مقاصد محلی بلکه در مکاتبه با بغداد نیز به کار می‌رفت و کلیهٔ مأموران اداری محلی بودند (ودر این محلی که گهوارهٔ تربیت مأموران عثمانی بود از این حیث مضیقه‌ای در کار نبود). و خلاصه این که پرچم عراق هنوز بر فراز سرای حکومتی افراشته نشده بود. بنابراین، مقام عالی اداری و نمایندهٔ عالی همهٔ وزارت‌خانه‌ها شخص متصرف بود و او بود که به قائم‌مقامها و مدیران و سایر مقامات دستور می‌داد. مشاور منطقه اصولاً وظایف اجرائی نداشت اما تا یکچند پس از انتقال قدرت، آن‌گاه که هم وزرا و هم متصرفها تجربهٔ چندانی نداشتند، هم در شمال و هم در جنوب، معمول این بود که مراسلات مهم را دو ستون موازی هم به زبانهای انگلیسی و عربی تحریر کنند (زبان

۱ـ S.M. Kinhead یکی از اعضای تیم نیروی هوایی سلطنتی بود که د ر۱۹۲۷ جام شنیدر را در ونیز ربود. سال بعد در مسابقهٔ سرعت جان خود را از دست داد.

انگلیسی، زبان پایه بود). در کرکوک زبان ترکی به جای عربی به کار می‌رفت. مسائل دشواری که مستلزم تبادل نظر بین مناطق تابعه و مرکز لوا بود پیش از ابلاغ به امضای متصرف یا وزیر مربوط، با واسطهٔ مکاتبات غیررسمی بین مشاور منطقه و مشاور انگلیسی وزارت‌خانهٔ مربوط بررسی می‌شدند. چند ماه پس از ورودم به کرکوک به منظور تأکید بر جنبهٔ غیراجرایی امر، عنوان «مشاور منطقه» به «بازرس منطقه‌ای» تغییر یافته بود. اما در واقع امر تا چند سال بعد، یعنی در حقیقت تقریباً تا پایان دوران قیمومت،کمیسر عالی در هرچیزی که ممکن بود بر وضع سیاسی کردستان تأثیر کند از نزدیک نظارت می‌کرد و بنابراین وضع و موقع ما بسی نیرومندتر از وضع و موقع همکارانمان در جنوب بود.

متصرف کرکوک فتاح‌آغا بود، که از امرای سابق ارتش عثمانی بود و خانواده‌اش در اصل از توزخرماتو بود. پیرمرد نازنینی بود و از خدا می‌خواست بیشتر کارها را به بازرس منطقه بسپارد. اتاقهایمان در طبقهٔ اول «سرا» به هم راه داشتند و اغلب به طور غیررسمی با هم تبادل نظر می‌کردیم. او نیز مانند بیشتر صاحبمنصبان سابق عثمانی اهل مجالس مهمانی و خوشگذرانی بود و بنابراین تماسمان محدود به ساعتهای اداری نبود. کم‌کم جورمان با هم جور شد، و سخت به او علاقمند شدم.

یکی دیگر از دوستان خوبم مجیدبیگ بود، که از خانوادهٔ متنفذ یعقوب‌زاده بود. مردی با شخصیت و مدیری کاری بود و از حیث فکر و اندیشه بسی پیشرفته‌تر از همکاران خود در سایر نقاط کشور بود.

از نظر من یکی از مهمترین صاحبمنصبان، مرادبیگ رئیس پلیس بود. او نیز از صاحبمنصبان سابق عثمانی بود و اگر هم بالفعل عضو قبیلهٔ گیژ نبود از سوی مادر یا با واسطهٔ زناشوئی با قبیلهٔ مزبور پیوند داشت. نیروی پلیس عراق مشتمل بر بخشی پیاده بود که تمام وظایفی را که عادتاً به پلیس مربوط می‌شود انجام می‌داد، و بخشی سواره که بیشتر به ژاندارمری شبیه بود. مرادبیگ افزون بر وظایف خود، در مقام رئیس پلیس، در حقیقت عملاً مدیر ناحیه مرکزی لوا نیز بود (که در نظام حکومتی غریب عثمانی که پیشتر از آن یاد کردم در حیطهٔ مسئولیت مستقیم شخص متصرف بی‌واسطهٔ قائم‌مقام یا مدیر بود). مرادبیگ در حل و فصل منازعات عشیره‌ای، خواه به موجب «مقررات مربوط به منازعات قبیله‌ای» یا با استفاده از شیوه‌های غیررسمی‌تر در تمام مناطق لوا به نیابت از متصرف عمل می‌کرد. مردی بود بسیار آگاه و شوخ طبع و من همیشه از مصاحبت او در سفرهای بسیاری که در این منطقه با هم می‌کردیم لذت می‌بردم.

معروفتر از خود رئیس دادگاه عالی دستیار او به نام عمر نظمی‌بیگ بود که از اهالی کفری بود و پس از این که در مبارزه برای احراز ولایت موصل نقش شرافتمندانه‌ای ایفا کرد به مقامات عالی رسید: نخست متصرف شد و بعدها به وزارت کشور و معاونت

نخست‌وزیر عراق رسید.

از مردم سرشناس دیگری که بر افکار عامه نفوذ داشتند از این اشخاص می‌توان نام برد: عزت‌پاشا، که وی نیز از امرای پیشین ارتش عثمانی و در نخستین کابینهٔ عراق وزیر کار و ارتباطات بود؛ ناظم‌بیگ، رئیس خانوادهٔ نفتچی‌زاده که سابقاً نمایندهٔ کرکوک در پارلمان قسطنطنیه بود و مطمئن بود که به متصرفی کرکوک برگزیده خواهد شد و از این که فتاح‌پاشا را بر او ترجیح داده بودند سخت دمغ و سرخورده شده بود؛ و سرانجام عبداله صفی افندی برادر مجید رئیس خانوادهٔ یعقوب‌زاده، که او نیز نمایندهٔ سابق پارلمان بود. از رؤسای روحانی ـ که در زبان رسمی با این عنوان خوانده می‌شدند ـ پیشتر از سیداحمد خانقاه واسقف کلدانیان یاد کردم. از جملهٔ بسیاری دیگر یکی را ملقب به خادم‌السجاده به یاد دارم که تولیت پاره‌ای از سجادهٔ پیغمبر در خانواده‌اش موروثی بود؛ دیگر شیخ محمدعلی طالبانی، برادر بزرگتر شیخ حبیب قره‌حسن (که گمان می‌کنم از مادر دیگری بود). این شیخ محمدعلی پیرمردی پرچانه بود و دوران دوم کودکی را می‌گذراند و از مراجعان همیشگی سرای حکومتی بود: اغلب او را می‌دیدی که بر خر بحرینی تنومند و سفیدش نشسته است و درحالی که دامنهای عبایش دستخوش بادند و برای حفاظت در برابر آفتاب چتر بزرگی را بر بالای سر گرفته است از کوچه و خیابان می‌گذرد.

همکاران عمدهٔ انگلیسی‌ام عبارت بودند از کاپیتان ا.اف. میللر[۲] (دستیار بازرس اداری)، کاپیتان اف. ریو[۳] (افسر بازرس پلیس)، و دکتر ویلیام کورنر[۴]، پزشک غیرنظامی. مهندسی نیز بود که به کارهای عمومی یا فواید عامه می‌رسید و قلمرو وظایفش اربیل را نیز شامل می‌شد. میللر به زبان ترکی بسیار وارد بود اما هرگز کردی و عربی را نیاموخت. از این گذشته از بس سنگین شده بود نمی‌توانست سواری کند، بنابراین ارزش کارش برای منطقه محدود بود، اما دستیاری بسیار صادق و وظیفه‌شناس بود و مورد علاقهٔ مقامات و مردم سرشناس ترک‌زبان شهر بود، و این مردم از او حرف‌شنوی داشتند. کورنر، علاوه بر شایستگی حرفه‌ای که اعتماد کلیهٔ طبقات را نسبت به او تأمین کرده بود جهانگردی خستگی‌ناپذیر بود و در این سرزمین ذوعارضه با رفتن به جاهایی که پیشتر تصور می‌شد هیچ اتومبیلی قادر به رفتن بدانها نیست اسمی درکرده بود. کورنر در بخش درونی و من در قسمت بیرون خانه‌ای قدیمی زندگی می‌کردیم، و ترتیباتی راکه سلفم داده بود و بنابرآن حیاط خارجی در مقام باشگاه به‌کار می‌رفت همچنان ادامه دادیم. شمار اعضای باشگاه هرچند گاه کم و زیاد می‌شد، و کورنر منشی باشگاه بود.

اگرچه اربیل اسماً تابع فتاح پاشا بود دستگاه اداری آن در عمل کاملاً مستقل از

---

2. A.F. Miller　　3. F. Reeve　　4. William Corner

کرکوک بود. اما این دو لوا منافع و مسائل مشترک بسیاری داشتند و من همیشه تماس نزدیک و دوستانه‌ام را با معاون متصرف، احمد افندی که در زمان حکومت ترکها شهردار بود و عضو یکی از خانواده‌های بانفوذ محل بود، حفظ می‌کردم. بدیهی است با همکارم، لاین، و کاپیتان سی. لیتل هد(۵)، افسر بازرس پلیس نیز تماس داشتم.

نمایندهٔ نیروی هوایی سلطنتی یکی از افسران خدمات مخصوص بود که برای دستیابی به اطلاعات در شهر زندگی می‌کرد. ضمناً بسته به حال و هوای سیاسی، تیپ یا اسکادرانی هم در محل داشت که کارمندان آن در باغی متعلق به میناس غریب، در نزدیکی فرودگاه واقع بر حاشیهٔ جنوبی شهر، زندگی می‌کردند. واحد پنجاه و پنجم پیاده کوک(۶) از ارتش هند و هنگ سواری از «افراد منظم محلی» در سربازخانهٔ مجاور سرای حکومتی بودند.

در این زمان در بازار شمار قابل ملاحظه‌ای دکاندار هندی بودند که از پی ارتش اشغالی آمده بودند و در نبود کنسول بریتانیا در محل برای حمایت از منافع خود چشم به بازرس اداری داشتند. نامه‌ای را نگه داشته‌ام که روزی از یکی از این دکانداران دریافت کردم. نامه را نقل می‌کنم:

باکمال احترام چند سطر زیر را بعنوان **عرضحال استیناف** تقدیم می‌دارم و استدعا دارم به نظر مساعد مورد رسیدگی قرار گیرد: روز ۲۳/۱۱/۷ یکی از جشنهای بزرگ هندوان موسوم به **دیوالی**(۷) بود. هندوان با تعطیل کار و داد و ستد این روز را جشن می‌گیرند وبه مهمانی و غیره می‌گذرانند. یکی از شایعترین بازیهایی که هندوان سرتاسر هند در این جشن می‌کنند و به نحوی صورت یکی از جنبه‌های برجستهٔ این جشن را یافته است بازیی است با ورق و بر سر پول خرد. دولت نیز، شاید باتوجه به رواج این بازی و اهمیت آن در این جشن مذهبی ایرادی به آن ندارد و بنابراین بازی مزبور در بازارها و مغازه‌ها و خانه‌ها و غیره علناً در جشن **دیوالی** انجام می‌گیرد.

من نیز که هندو هستم در روز جشن مزبور تعدادی از دوستانم را برای برگزاری جشن به رستورانم به ناهار دعوت کردم. بنابر رسم مذکور هیچ فکر نمی‌کردم که بعدها این عمل را **قمار** به‌حساب خواهند آورد. دقایقی چند پس از شروع بازی گروهبان پلیسی به درون آمد و بازی را متوقف کرد. مقرر شد صبح روز بعد خود را به ادارهٔ پلیس معرفی کنم؛ چنان‌که گفته بودند عمل کردم و برای محاکمه تحت مراقبت به محکمه فرستاده شدم.

---

5. C. Littlehead 6. Cook 7. Diwali

محکمه به جرم **قمار** بیست و پنج روپیه جریمه‌ام کرد.

اکنون با کمال ادب از آن جناب استدعا دارم وضع بنده را باتوجه به مطلبی که در بالا عرض شد در نظر بگیرید و ببینید آیا تاچه اندازه این بازی را می‌توان **قمار** نامید. من بر این نکته نیک واقفم که قمار جرم است، و با چنین وقوفی چگونه ممکن است من خود بدین کار دست بزنم و به دیگران اجازه دهم علناً در مکانی عمومی چون رستوران، قماربازی کنند. هیچ‌کس چنین نمی‌کند. غرض از این بازی نه قمار بلکه صرفاً بزرگداشت روزی بنابر رسم هندوان بود، که حکومت آن را جایز شمرده است. ممکن است صحت این عرایض را از سایر هندوان تحقیق بفرمایید.

با امید این که در این قضیه عدالت مرعی شده و پولی که پرداخته‌ام اعاده خواهد شد، قبلاً از بابت اقدامی که خواهید فرمود تشکر می‌کنم. بندهٔ فرمانبردار شما هاولی رام[8]، صاحب رستوران ویکتوریا.

به شاکی گفتم نمی‌توانم در تصمیمات دادگاه مداخله کنم. دفعهٔ دیگر چنانچه بخواهد آن روز را جشن بگیرد برای این که سوءتفاهمی پیش نیاید بهتر است قبلاً از پلیس درخواست اجازه کند.

این مطلب واقعهٔ خنده‌دار دیگری را به یادم باز می‌آورد. وضع زندگی که در کرکوک داشتیم اگر به سادگی وضع زندگی در دربند و حلبجه و سلیمانیه نبود، به هرحال بسیار ساده بود. روزی شنیدم مغازه‌ای نزدیک پل باز شده که اجناس اروپایی می‌فروشد. برای دیدن این مغازه رفتم و کمی دست و دلبازی به خرج دادم و برای این که خریدی کرده باشم انواع و اقسام چیزهای بی‌مصرف خریدم. از جمله شیشهٔ بالنسبه گران‌قیمتی از پودر شاه‌پسند، که ساخت یکی از مؤسسات زیبایی انگلستان بود. من هرگز پیش از آن چنین چیز زنانه‌ای مصرف نکرده بودم و نمی‌دانستم چه‌مقدار از آن را باید مصرف کرد. آن روز غروب چون خواستم برای شام لباس عوض کنم نیمی از شیشه را در وان آب داغی که بر کف اتاق خوابم نصب شده بود خالی کردم. ناگهان عطر تند و خفه کننده‌ای برخاست که ابتدا اتاق خواب را از خود انباشت و پس آنگاه از حیاط گذشت به باشگاه راه یافت: اعضای باشگاه و سایرین و میهمانانی از نیروی هوایی، تازه داشتند برای شام گرد می‌آمدند. با متلکهای خشنی استقبال شدم و وقتی به درون رفتم با بوی تندی که می‌دادم متلکها شدت وحدّت بیشتری گرفت. اما چشمم از این چیزها نترسید و روزهای بعد هم از این ماده همچنان، اما به مقدار کم، استفاده کردم ـ تا این که تمام شد. و اما ـ ترتیب

---

8. Haveli Ram

آبرسانی در این بخش از شهر طبق معمول عبارت از دو جوی روباز بود که از خانه‌ای به خانهٔ دیگر جاری بودند: آب یکی از آن دو که تصور می‌شد تمیز است به مصرف آشامیدن می‌رسید و دیگری برای شستشو به‌کار می‌رفت. ما آب آشامیدنی خود را از چشمه می‌آوردیم. روزی پس از اتمام شیشهٔ پودر، کورنر که برای معالجهٔ بیماری به یکی از خانه‌ها رفته بود پیامی مؤدبانه از همسایهٔ پایین دستی برایم آورد، که می‌گفت متشکر خواهد شد اگر اعضای باشگاه سیاسی ویسکی در آب جوی نریزند، زیرا الکل، چنانکه خوب می‌دانستم، برای کسانی که طالب رستگاری روح خود هستند حرام است. معلوم شد به علت بی‌توجهی صاحب این دو خانه، که موظف بود این دو مجرا را در وضع مناسبی نگه دارد، بخشی از محتویات مجرای دوم در مجرای اول نشت می‌کرده و این همسایگان محترم مدتها آب حمام من و سلفم را می‌آشامیده‌اند.

کارم در کرکوک دوسال و نیم دوام کرد و در نتیجه توانستم از تمام فصلهای سال نمونه‌برداری کنم. در اوج تابستان حداکثر درجهٔ گرما ممکن است تا حد گرمای بغداد بالا برود، اما فصل گرما کوتاهتر و زمستان نیز بسیار سردتر است، با این همه چندان شدید نیست. یکی از تفریحات زمستان و پاییزمان این بود که هر روز پس از ساعت کار اداری تفنگی برداریم و مطمئن باشیم که در کنار رودخانه یا کانالهای متعدد آبیاری پنج شش «پاشله» یا حتی اردکی وحشی یا تصادفاً کرکی را در میان کشتهای تازه روییده شکار می‌کنیم. برای دراج، یا به اصطلاح انگلیسیها، کبک سیاه، باید راه دورتری می‌رفتیم و روزی را صرف این کار می‌کردیم. جای این کار، که سهل‌الوصول هم بود، ده دارابیگ به نام افتغار (افتخار)، واقع بر کنار طوق چای بود. در اینجا دارابیگ و نوکرانش سواره صفی را تشکیل می‌دادند و شکار را می‌رماندند و با ما از این بیشه به آن بیشه پیش می‌آمدند و با فرود آوردن هر پرنده‌ای با هیجان فریاد سر می‌دادند: این طرز تیراندازی را پیش از آمدن ارتش بریتانیا ندیده بودند. پس از کریسمس در باغهای پیرامون روستاهای کفری و بیشه‌های کنار سیروان چند «ابیا»یی هم می‌شد یافت. برای شکار اردک بهترین جا قره‌تپه بود. در این‌جا به علت وجود مردابهای وسیع ده بیست شکارچی می‌توانستند در آن واحد در آن شکار کنند. دراج در نزدیکی سیروان، در سرزمین کروی فراوان بود، اما اشتغالم در سایر بخشهای لوا چندان زیاد بود که طی تمام مدت اقامتم نتوانستم بیش از یکی دوبار به آنجا بروم.

در نخستین پاییز اقامتم هر روز صبح برای این که ورزشی کرده باشم سوار می‌شدم، اما به زودی دریافتم که ساعتی سواری بر «سمکو» پیش از صبحانه چنان خسته‌ام می‌کرد که حدود ساعت یازده در اداره خوابم می‌گرفت و ناچار از این کار چشم پوشیدم.

خوشترین تفریحم رفتن به غرب شهر بود. در این‌جا اغلب از پشته‌ای به نام «بیلاوا»[9] می‌گذشتم که مقادیر زیادی ابزار ساخته از سنگ چخماق و بقایای مربوط به دوران نوسنگی بر آن چشم می‌خورد. کورنر که با تأثر از جزوه‌ای تحت عنوان **در باستان‌شناسی چگونه باید دید** و به ابتکار موزهٔ بریتانیا تهیه شده و در میان افسران و کارکنان انگلیسی وسیعاً توزیع شده بود دستخوش شور تحقیق گشته بود، مجموعهٔ وسیعی از سنگهای چخماق ترتیب داده بود و در این کار تنها به پشتهٔ بیلاوا اکتفا نکرده بلکه از پشته‌هایی هم که در جریان سفرهای پزشکی دیده استفاده کرده بود. این مجموعه را به انگلستان و به موزه فرستاد، و در آنجا توجهی برانگیختند.

وی کشف مهم دیگری نیز کرد: با استفاده از اطلاعاتی که بیماری حقشناس به وی داده بود سرچشمهٔ اصلی برخی اسناد میخی را که به «لوحه‌های کرکوک» معروف‌اند و شمار اندکی از آنها به موزه‌های غرب راه یافته بود کشف کرد. یک وقت در ۱۹۲۲ یا ۱۹۲۳ پس از بارانی شدید بخشی از تپهٔ بزرگ کرکوک ریزش کرده و تعدادی «لوحه» را با خود آورده بود. وقتی خاکها را برداشتند این لوحه‌ها را یافتند. این کشف گزارش نشد، اما هشت لوحه از این الواح با واسطهٔ خریداری به بغداد رسید که تنها می‌توانست بگوید از کرکوک آمده‌اند. کورنر که این لوحه‌ها را در طی دیداری از موزه دیده بود در بازگشت با موفقیت یابندهٔ لوحه‌ها را یافت. این یابنده مرد مسلمان محترمی بود و کورنر از او بیست و پنج لوح دیگر برای موزه و هژده لوح برای خود خرید (این لوحه را بعدها موزهٔ بریتانیا خرید). لوحه‌ها در محلی که چند اینچ ژرفای آن بوده جای داشته و اطرافشان را مواد زغالی گرفته بود و بی‌شک علت پخته شدن و خوب ماندنشان جز این نبود. به اصرار کورنر، گرترود بل دکتر ادوارد چیرا[10]، عضو مدرسهٔ آمریکایی تحقیقات خاورشناسی بغداد را با اعانه‌ای ناچیز به مبلغ پانصد روپیه برای تحقیقات بیشتر به کرکوک فرستاد (فوریهٔ ۱۹۲۵). اما معاینهٔ محل نشان داد که بی‌وارد ساختن آسیب شدید به خانه‌هایی که بر بخش بالای پشته بنا شده بودند حفاری محل امکان‌پذیر نیست.

در ضمن، کورنر داستانهایی دربارهٔ یکی از اهالی ترکلان[11]، واقع در نه میلی جنوب غرب کرکوک شنیده بود که حدود سی و پنج سال پیش هنگام جست و جو برای آجر در پشته‌ای به نام «ویران‌شار» (ویران‌شهر) به لوحه‌هایی برخورده بود. این «ویران‌شهر» در شمال پشتهٔ بزرگی واقع است که به «یورغان تپه»[12] موسوم است. مردی روستایی به نام عطیه چندین ماه بود مخفیانه به کار حفاری پرداخته و ظاهراً با دست تونلهایی حفر کرده

---

9. Bilawa
10. Edward Chiera
11. Tarkelan
12. Yorghan Tapa

بود و معروف بود که چندین بار با الاغش به بغداد سفر کرده بود؛ تا این که صبح روزی او را در حالی یافتند که در یکی از همان حفره‌هایی که خود کنده بود خفه شده بود. این محل هنوز به «عطیه خرابه‌سی»[۱۳] موسوم بود، و وقتی کورنر دکتر چیرا را به محل برد و از مالک آن، حسین بیگ نفتچی‌زاده، عموی ناظم، برای او اجازهٔ حفاری گرفت آثار فعالیت عطیه هنوز بطرزی نمایان پیدا بود. چهار هفته بعد هنگامی که از چیرا دیدار کردم محوطهٔ آجرفرشی را که لایه‌ای خاکستر بر آن نشسته بود و تا آن وقت شصت لوحهٔ میخی از آن درآمده بود پاک کرده بود. نگران بود، زیرا پانصد روپیهٔ دریافتی تقریباً ته کشیده بود، و من خوشحال از این که بتوانم کمکی در این راه بکنم به میس بل تلگراف زدم و از او خواستم مبلغ اعانه را آن اندازه افزایش دهد که کار یک فصل را کفایت کند ـ و موفق شدم. گمان می‌کنم جز پنجاه و یک لوحه‌ای که قبلاً گفتم لوحهٔ دیگری به خود کرکوک اسناد داده نشد، و یقین به نظر می‌رسد که تمام لوحه‌های معروف به «لوحه‌های کرکوک» که پیش از سال ۱۹۲۵ به موزه‌های اروپا راه یافته بودند در واقع محصول کاوشهای غیرمجاز عطیه باشند.

نتیجهٔ بررسی پنجاه و یک لوحه‌ای که از کرکوک و سی و یک لوحه‌ای که از یورغان‌تپه به دست آمد، در شمارهٔ سال ۱۹۲۶ مجلهٔ **«آشورشناسی و باستانشناسی خاور»**[۱۴] به قلم آقای سی.جی. گد[۱۵] منتشر شده است. نویسنده با بررسی این لوحه‌ها توانست به‌طور قطع شهر کرکوک را با شهر باستانی «ارفه» که آن موقع موضوع بحث و جدل بود، و نیز عطیه خرابه‌سی را با شهری که «نوزو»[۱۶] نام داشته تطبیق کند. بسیاری از نامهای خاص نه بابلی بودند نه آشوری، و عرف و رسومی که در قراردادها و دادنامه‌ها توصیف شده بود، و اکثریت لوحه‌ها را شامل می‌شد، بر وجود جامعه‌ای اشاره می‌داشت که با جوامع «ممالک» مجاور فرق داشت.

سالهای متعاقب آن هیأتهای مجهز آمریکایی به کاوش در «نوزو» ادامه دادند و کشفیات این هیأتها که شامل هزاران لوح میخی می‌شود، مایهٔ نوشته‌های قابل ملاحظه‌ای گردیده است. من از بابت یادداشتی که در زیر می‌آید سپاسگزار پروفسور سیدنی اسمیث[۱۷] هستم:

نوشتار و زبان قدیمترین لوحه‌ها متعلق به زمان شاهان سلسلهٔ آگد[۱۸] است، که تاریخ آن

13. Atiyya Harabesi
14. Revue d'Assyriologie et d'Archeologie Oreintale
15. C.J. Gadd
16. Nuzu
17. Sidney Smith
18. Agade

به‌تقریب به سدهٔ بیست و دوم پیش از میلاد می‌رسد، آنگاه که محل موسوم به گاسور[۱۹] زیر فرمان آنها بود. قلمرو حکومت تا یکچند خود عیلام را نیز شامل می‌شد. در سدهٔ نوزدهم در نامه‌های تجاری بازرگانان مقیم حوالی قیصریه[۲۰] (مازاکا)[۲۱] که اتباع آشور بودند از انواعی از منسوجات به نام «بافتهٔ گاسور» یاد می‌شود. در زمان حمورابی، نیمهٔ نخست سدهٔ هژدهم، شهری که جایگاه آن یورغان‌تپه بوده «نوزو» خوانده می‌شده و آشوریها در نامه‌های که در شهر باستانی «معیر»[۲۲] یافت شده‌اند از آن یاد کرده‌اند. نخستین پادشاه از سلسلهٔ کاسیت[۲۳] که بر خود بابل چیره شد از سلطهٔ خود بر گوتیوم[۲۴] و المان (حلوان) و سرزمین کاسیتها به نحوی یاد می‌کند که نشان می‌دهد در حوالی ۱۶۰۰ منطقهٔ کرکوک تحت فرمان او بوده است. کاوشهایی که در «نوزو» انجام گرفته برای فاصلهٔ زمانی بین نامه‌های بازرگانان، یعنی سدهٔ نوزدهم و اواخر سدهٔ شانزدهم یا اوایل سدهٔ پانزدهم سند و نوشته‌ای به دست نمی‌دهد. لوحه‌های بسیاری که در این آخرین محل مسکونی، یعنی نوزو، یافت شده بر فعالیت چهار نسل اشراف زمیندار «هوری»[۲۵] گواهی می‌دهند. این مردم که در «وصایای قدیم» به «هوریان» موسوم‌اند به زبانی سخن می‌گفتند که بی‌گمان بازبان اورارتویی[۲۶] که بعدها در کار آمد پیوند دارد و به صورت نوشته هم در اسناد میخی بابلی و هم در نوشتار میخی الفبایی رأس‌السمره[۲۷] بدان برمی‌خوریم. اساطیر و شعائر این مردم تاحدی از متون یافت شده در «بوگازکوی»[۲۸] دانسته شده است. به نظر می‌رسد که این مردم بومی منطقهٔ توروس[۲۹] بوده باشند، که در آغاز سدهٔ هژدهم کم‌کم بر بین‌النهرین منتشر شدند و تا درهٔ اورونتس[۳۰] پیش آمدند و در آن زمان عنصر مهمی از جمعیت «آتشانه»[۳۱] راکه «وولی»[۳۲] کاوش کرد، تشکیل می‌دادند. در اوایل سدهٔ پانزدهم اتحادیه‌ای از سلاطین

---

19. Gasur [گاو سرخ]
20. Caesarea
21. Mazaca
22. Ma'er
23. Kassite
24. Gutium
25. Hurri
26. Urartaean
27. Ras as Samra (رأس السامره؟)

۲۸ـ Bogazkoi بغازکوی (پتریا)، دهکده‌ای در شمال بخش مرکزی ترکیهٔ آسیا، در ۱۵۰ کیلومتری شرق آنکارا. از الواحی که از آن به‌دست آمده معلوم می‌شود که در سده‌های چهاردهم و سیزدهم پیش از میلاد پایتخت امپراتوری «حتی» بوده است. ـ م.

29. Taurus
30. Orontes
31. Atshanah
32. Woolley

تشکیل شد که نامهایی داشتند که شکل اولیهٔ سانسکریت بود و شاید بهتر این باشد آن را «هند و ایرانی» نام کنیم. یکی از پادشاهان سائوستر[۳۳] پادشاه میتانی[۳۴] و رئیس کل اتحادیه بود که خاک شهر آشور را به توبره کشید و نامه‌ای از او در «نوزو» به دست آمده که نشان می‌دهد تاریخ زمانی که وی در آنجا به این عنوان شناخته شده به ۱۴۲۰-۱۴۴۰ برمی‌گردد. این نامه به نیمهٔ دوم زمانی تعلق دارد که نمایندگان آن چهار تا پنج نسل از مردمی را تشکیل می‌دهند که در اسناد یافت شده در «نوزو» بدانها اشاره می‌شود. چون آشور از ضربه‌ای که شاه میتانی براو وارد آورده بود به خود آمد نخستین اقدامی که کرد حمله به کرکوک بود، و تقریباً آخرین سند شناخته شده‌ای که در نوزو به دست آمده شرح غارت روستایی را توسط آشوری‌ها در حوالی ۱۴۰۰ به دست می‌دهد. همهٔ این ولایت ارفه خوانده می‌شد. پایتخت مستقر در کرکوک را شاید بتوان شهر ارفه خواند، اما بالاخص به شهر خدایان موسوم بود. برخی از پژوهندگان برآنند که مقر دودمانی بوده، و دیگران برآنند که جایگاه شاهان بین‌النهرین بوده است. مسلم این است که شاه قصری هم در نوزو داشته و دستگاه جداگانه‌ای برای زنان و کودکانش در آنجا برپا داشته بوده است. جالب این است که وقتی کی آخشارش مادی در آخرین جنگش با نینوا (۶۱۲-۶۱۷) با نبوپولاسر[۳۵] متحد شد نخستین حمله‌اش بر ارفه بود. تاریخ اولیهٔ استان کرکوک از بسیاری جهات مشابه با نقشی بوده است که این استان در کشمکشهای بین سلاطین عثمانی و شاهان ایران داشته است.

کشف جالب دیگری در ۱۹۲۳ انجام گرفت و آن هنگامی بود که سربازان آشوری که جایی را روبه‌روی سربازخانه برای میدان مشق صاف می‌کردند کوزهٔ دربسته‌ای را یافتند که لبریز از سکه بود. در این کوزه بیش از دو هزار سکهٔ مربوط به زمان ساسانیان بود. به بیشتر ما تعدادی از این سکه‌ها رسید. بنابر گزارش موزهٔ بریتانیا، مجموعهٔ سکه‌های کورنر مشتمل بر سکه‌های پنج پادشاه بود: قبادیکم (۵۳۱-۴۹۹ پس از میلاد)، خسرویکم (۷۹-۵۳۱ پس از میلاد)، هرمزد چهارم (۹۰-۵۷۹ پس از میلاد)، بهرام ششم (۱-۵۹۰ پس از میلاد) و خسرو دوم (۶۲۸-۵۹۰ پس از میلاد)، آخرین تاریخ سکه‌ها سال ۶۰۱ است، و هیچ بعید نیست که این گنجینه را زمانی خاک کرده باشند که اعراب مهاجم پس از پیروزی تعیین کنندهٔ قادسیه در ۶۳۶ کرکوک را مورد تهدید قرار داده بودند. پیروزی قادسیه اعراب را بر پایتخت زمستانی ایران، یعنی تیسفون، چیره ساخت و این مقدمهٔ انقراض نهایی سلسلهٔ ساسانی در سال ۶۵۱ بود.

---

33. Saussatar 34. Mitani 35. Nabopolassar

مشهورترین شخصیتی که کرکوک روزگاران اخیر در دامن خـود پـرورده بـی‌گمان شیخ‌رضا طالبانی، همان شاعری است که پیشتر به اقتضای مورد، قطعه شعری از او نقل کردم. شاید به استثنای حاجی‌قادر کویی، پیشوای متقدم ناسیونالیسم کرد، هنوز هم به رغم زبان رنگ قدیم گرفته‌اش که با الفاظ عربی بسیار آمیخته است با وجهه‌ترین شاعر جنوب کردستان باشد. مسیر دوران اولیهٔ زندگانیش بی‌شباهت به مسـیری نـیست کـه کردها، به‌ویژه فرزندان جوان خانواده‌های روحانی، در زمان سلطنت سلطان عبدالحمید در پیش می‌گرفتند. شعرهایش از این رو که پاره‌ای از جنبه‌ها و جوانب جماعات کردی را که من در میانشان می‌زیستم منعکس می‌کنند جالب‌اند. بنابراین امیدوارم نابجا نباشد اگر جانب ساده‌تر تصویر زندگی کرکوک را با گزارش کوتاهی از زندگانی این مرد جالب به پایان می‌برم[۳۶].

شیخ رضا نوادهٔ ملااحمد، پایه گزار خانواده، و بنی‌عم شیخ حمید در حوالی سال ۱۸۴۰ به جهان آمد و در ۱۹۰۹ از جهان رفت. در جوانی ممالک قلمرو عثمانی را سیاحت کرد: هشت سال در قسطنطنیه و در سایهٔ کامل پاشای بزرگ زیست؛ مدت دو سال معلم فارسی پسران خدیو مصر بود؛ یکچند به قسطنطنیه بازگشت، به زیارت خانهٔ خدا رفت؛ باز چندی از عمر را در کرکوک بسر برد و سرانجام در بغداد رحل اقامت افکند. هنرش در آن چیزی است که نقادان پارسی «زور قلم»ش میخوانند، که امیدوارم سایه‌ای از آن در ترجمهٔ لفظ به لفظی که از قطعات زیر به دست می‌دهم به چشم آید. بخش عمده‌ای از سروده‌هایش نشان می‌دهد که باجگیری گستاخ و بزورستان بوده. بسیاری از سفرهایش ظاهراً ناشی از اختلافاتی بوده که با سایر افراد خانواده داشته، و جای شگفتی نخواهد بود اگر قطعهٔ زیر نمونه‌ای از نوع نامه‌هایی باشد که بنابر معمول از او دریافت می‌داشته‌اند:

به رخه نیر

قومه کان بەو ذاته وا حوکمی لەسەر بە حروبەرە
به رخه نیری گه رنه نیریٚ هه رکه سیٚ خاوەن مه ره
دیم بە گژیا دەی درم گه رفی المەثەل شیری نه ره
بانه قوومیت و نه زانن ئەم هەمو شور وشەرە

۳۶ـ بیشتر مطالبی که در «بند» زیر خواهد آمد پیشتر در مقاله‌ای به قلم مؤلف تحت عنوان: «شیخ رضا طالبانی شاعر هجاگوی کرد» در مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی (مجلد بیست و دوم، ژانویهٔ ۱۹۳۵) آمده است. در همان سال مجموعهٔ آثار همین شاعر به زبانهای کردی و فارسی و ترکی در یک مجلد توسط مؤسسهٔ نشر مریوانی در بغداد منتشر شد.

گشت لەسەر بە رخی شەل و کاو ری لەرو و بزنی گەرە[37]

ترجمه:

برهٔ نر

خویشان! سوگند به آن ذاتی که حکمش بر بّر و بحر جاری است
گر برهٔ نری نفرستند هرآنکس که صاحب حشم است
به او می‌پرم و او را می‌درم گر در مثل شیر نر است.
بهتر است کار به اینجا نکشد، تا نفهمند که این همه شور و شر
همه بر سر بره‌ای شل و تغلی‌ای لاغر و بزی‌گر است

قطعهٔ زیر مضمونی است که این بار در جریان رویدادی برای شخص خود کوک کرده است:

برازاله زیره که‌م

روم کرده به زمیی خاسی بر ازالَه زیره که‌م
ئەمشه و به صد ته و ازع و ئخلاص و سه رکزی
روانیم له درزی قاپیه وه خوی و تابعان
دانیشتبون دو ریزه له دەوری خلەی که زی
ده ت و وت ته می‌کرابو به مه خصوصی قاپیه وان
خوی کرد به ئێره تورک و وتی: «کیم بیلیر سیزی؟»
پیم ووت: «منم، فلانه کەسم» مامه شیخ رەزام؛
تانمز میسن خومه ییس ئه فندی، مه گەربیزی؟
ئەم سه ددی بابه بومنه؟ از هار که تا بروم
یان مه رحه مدت که، حیزه له سه رما گونم تەزی»
وه ختی که لەم موعامه لەزانیم غەره ز چیه
ده رحال گه رامه پاشه وه، ئه مما به عاجزی

ترجمه:

برادرزادهٔ عزیزم

رفتم به مجلس بزم خاص برادرزادهٔ عزیزم امشب

۳۷ـ وجه دیگر این نیم بیت چنین است: گشت له سر بزنی شل و کاوری گەرو و برخی لەره.

با صد تواضع و اخلاص و فروتنی
از شکاف در دیدم خودش و یارانش را
که در دو ردیف به دور خضر پسر «کزی» حلقه زده‌اند.
گفتی که مخصوصاً به دربان سپرده بودند ـ
قیافه یک نره ترک به خود گرفت و گفت: «تو که هستی؟»
گفتم: «منم، فلانی هستم، عمو شیخ رضا هستم
خمیس افندی[۳۸] مگر ما را نمی‌شناسی؟
بستن این در به خاطر من است؟ اگر هست بگو تا بروم
یا که لطف کن، نامرد، از سرما خایه‌ام چایید.
وقتی فهمیدم غرض از این معامله چیست
در حال بازگشتم، اما رنجیده خاطر

این خدر یکی از داستانسرایان بنام بوده و داستانهای بامزه بـاز مـی‌گفته است؛ وی در عین‌حال نمونه و مثالی خوب از مرد صاحب آوازه‌ای است که به جای نام پدر به نام مادر خوانده می‌شود. با شناختی که از شیخ داریم می‌توان گفت ناراحتی‌اش بیشتر نه از رفتار بی‌ادبانهٔ برادرزادهٔ عزیز بلکه از این جهت بود که از شنیدن داستانهای خدر محروم شده بود. شیخ حبیب طالبانی به ضرس قاطع می‌گفت قهرمان این واقعه نه «برادرزادهٔ عزیز» بلکه برادر ارشد او، شیخ محمدعلی، صاحب چتر معروف بوده است. اما تنها خویشانش نبودند که باید خواستهای او را بی‌چون و چرا بر می‌آوردند. گفته می‌شود نامه‌های منظوم زیر را به عنوان سیدنوری نقیب، یکی از اعضای خاندان برزنجهٔ مقیم سلیمانیه و حاجی اسدآغای هویزی نوشته است:

که‌له شیر

که‌له شیری به ره‌زا لازمه کرماشانی
زیره‌ک و چابوک و ده‌م‌گه رم و در وشه‌ررانی
که له شیری؟ که قه پی گرت له بناگوی که‌له شیر
پربه ده‌م بی‌بچری؟ وه‌ک سه گی هه ورامانی
که له شیری که ئه‌گدر شێری نه ری بیته مه‌ساف
رای رفینی به شه‌قی؟ میسلی که ری تالانی

38. Humeyis Efendi

به دریژی وه‌کو مه‌ولان به‌گه‌که‌ی میری به یات
به جه سامه‌ت وه‌کو کویخا زله‌که‌ی بێبانی
ئه‌ی نه قیب زاده، بنێره که له شیر یکی وه‌ها
بوره‌زاکه‌ی، سه‌گه‌که‌ی قاپیه‌که‌ی گه یلانی

ترجمه:

خروس

رضا خروسی می‌خواهد کرمانشاهی
زیرک و چابک و دهن‌گرم و درنده و جنگجو
خروسی که چون بناگوش خروس دیگر را گرفت
پر به‌دهن از آن بکند چون سگ اورامانی
خروسی که گر شیر نر به مصافش بیاید
او را چنان با اردنگ براند که انگار خرغارتی را
از حیث بلندی بالا مانند مولان بیگ رئیس بیات
از حیث جثه چون کدخدای تنومند بیبانی
ای نقیب‌زاده خروسی چنین را بفرست
برای رضا، سگ (پاسبان) درگاه گیلانی.

توتن

توکه‌م نه زه‌ری ده‌ر حه قی من ایستکه آغا
من ماوه هه وای صوحبه‌تی توم هه رله‌ده ماغا.
بو توتنه‌کی بیشه‌مه و شاوور وشیتنه
شیت بوم و نه هات وه خته دلم ده رچی له داغا
جاران چه به چاغ و چه به باربوت ئه هه ناردم
نانیری ئه میستانه به بار و نه‌له چاغا
ری‌ی نه وته‌که، باجگیری اگه‌ر زوره ده‌فه‌رموی
ری یی خاسه به شه وخالیه، بابی به بلاغا

ترجمه:

توتون

آقا، در حق من کم لطف شده‌اید،

درحالی که من، همیشه هوای صحبت شما را در سر دارم.
برای توتون بیشمه و شاوور وشتنه
دیوانه شدم و نیامد، نزدیک است دلم از غصه درآید.
سابقاً چه با صندوق چه با بار برایم می‌فرستادید
اکنون نه با صندوق می‌فرستید نه با بار.
اگر می‌فرمایید باجگیر راه نفت زیاد است
راه خاسه شبها خلوت است، بفرمایید از بلاغ بیاید.

گمان می‌کنم باتوجه به آنچه در همین فصل و فصل پیش گفتم بیشتر اشارات، روشن باشند. در قطعهٔ نخست منظور از خرغارتی خری است که برانگیختنش کار دشواری است و همانطور که هر کودک دبستانی کُرد می‌داند در رفتن از چنگ تعقیب‌کنندگان با خری غارتی نیاز به کوششی مافوق بشری دارد. در قطعهٔ دوم شیتنه نام دهی است و بیشمه نام توتونی است که عطری خاص دارد؛ راه نفت از غرب به کرکوک می‌آمد و از جایی می‌گذشت که اکنون حوزهٔ شرکت نفت عراق است. «راه خاسه» از شمال شرق و از کنار بستر رود به کرکوک می‌رسید؛ «بلاغ» چشمه‌ای است در پای پشته‌ای بزرگ، نزدیک خرابه‌های کلیسای باستانی «شهدا».

اما اجابت چنین خواستهایی به معنای این نبود که دریافت دارندهٔ نامه دیگر از خطر جسته است، چنانکه هجویهٔ زیر به عنوان میران خدربیگ، از قبیلهٔ خوشناو، نشان می‌دهد.

ایستری دیاری

میربه سه‌د منه‌ت هه‌ناردی ایستر یکی روت و قوت
چوار په‌لی سست و سه قه‌ت، ئه ندایی هه‌روه‌ک عه‌نکه بوت
خاوه‌نی الیکی نالیم پی نه‌داوه مو تله قا
داویه تی، ئه‌مماوه کو بیستومه، قوتی لایموت
پشتی ریش و شانی زامدار وجه ده و بو، ناعلاج
چه ند قروشیکم هه بوبومدا به نوت وئه نزه روت
سه‌یی فته تاحی مه‌یته‌رم روژی به حججه‌ت لی‌یی نه‌وی
کلکی در هیناله بن. ئه‌نجا به آستەم گوی بزوت
گه‌رچی ناتوانی ببزوی هیندله رو که‌م قووه‌ته
ده نکه جوییکی نیشانده‌یی تا قه‌یامه‌ت دی له دوت

پوش لەلایی حەلوایە، حەتتاگەر پەلوشی چنگ کە وی
بای ئەدا، لولی ئەدا، قوتی ئەدا ماننذی حوت
گە رقەلە وبی ئەم ئەجنە نیرە، لیرە چارناکری، مەگەر
شیخی رفڤاعی عیلاجی کا بە اسمی جە لجە لوت
مە صلەحەت وایە هەتانەی خواردوم بی‌نیرمەوە
زور دەترسم دفعەیی قوتم بدا، بمکابە قوت

ترجمه:

قاطر پیشکشی

میر با صد منت قاطری لخت و عور برایم فرستاد
چار دست و پا سست و معیوب، اندامش همچون (اندام) عنکبوت.
من نمی‌گویم صاحبش مطلقاً به او علیق نداده است
داده است، اما چنانکه شنیده‌ام، قوت لایموت.
پشت ریش و شانه زخمی وجدو پوست رفته
ناچار چند قروشی که داشتم برایش دادم به نفت و انزروت.
روزی سید فتاح مهترم خواست با زور بلندش کند،
دمش از بیخ درآمد. تازه آهسته گوشش جنبید.
گرچه آنقدر لاغر و بی‌جان است که نای تکان خوردن ندارد
دانهٔ جوی اگر نشانش بدهی تا قیامت به دنبالت می‌آید
کاه در نظرش حلواست، حتی اگر پوشالی به چنگش بیفتد
آن را در دهن می‌غلتاند، می‌گرداند، و همچون ماهی می‌بلعد.
این هیولا اگر چاق بشود اینجا اداره نمی‌شود، مگر
شیخ رفاعی علاجش کند با «اسم جلجلوت»
مصلحت این است که تا مرا نخورده پسش بفرستم
می‌ترسم یک وقت مرا هم لقمهٔ خود کند و قورتم بدهد.

نکتهٔ نخست بیت اول این است که لگام وزین وبرگی با قاطر نبوده؛ «انزەروت»، چنان که می‌گویند علفی است با گلهای زرد خاردار، که از حیث شکل به گلهای تنباکو شبیه‌اند و معمولاً به منظوری که در اینجا بدان اشاره شده است به کار می‌رود. طریقت رفاعی هاری و مارگزیدگی را شفا می‌بخشد. جلجلوت، ظاهراً موجودی است مافوق الطبیعه که اعضای این فرقه در افسونهایشان از آن یاری می‌جویند.

برخی از بهترین اشعار شیخ رضا قطعه‌هایی است که در آنها بر دشمنان قبیله‌ای خاندان طالبانی، یعنی جبارها و داوده‌ها (دوده‌ها) و کاکه‌ایها می‌تازد؛ اما بیشتر این اشعار مانند بسیاری دیگر از سروده‌هایش که متوجه اشخاص بخصوصی است بسیار تند و مستهجن‌اند و قابل ترجمه نیستند.

گیبون[۳۹]، در میان ـ به‌قول او ـ افسانه‌های بیمزهٔ تاریخ اولیهٔ کلیسا افسانهٔ معروف «هفت خوابندهٔ افسوسی»[۴۰] را مشخص و متمایز از سایرین می‌دانست. این هفت جوان مسیحی به غاری پناه بردند، به فرمان امپراتور دسیوس[۴۱] در غار را دیوار کشیدند، و این هفت جوان ۱۸۷ سال، تا عهد حکومت تئودوسیوس[۴۲]، در غار به خواب رفتند. این قصه با تفصیلاتی در سورهٔ هژدهم قرآن به نام کهف باز گفته شده و مدت خواب ۳۰۹ سال ذکر شده است، و یکی از تفصیلات جالبی که بر داستان افزوده شده این است که در مدخل غار سگ این صحابه سر بر دو پنجول نهاده و خوابیده است. قرآن در بارهٔ تعداد خوابندگان یا به تعبیر او «اصحاب کهف» چنین می‌گوید:

بعضی گویند «سه تن بودند، سگشان چهارمی»؛
دیگران گویند «پنج تن بودند، سگشان ششمی بود»؛
و برخی گویند «هفت تن بودند و سگشان هشتمی بود.»

تعبیر حکمای اسلامی از این کلام این است که سگ نیز در شمار «صحابه»‌ای آمده که خداوند وعدهٔ بهشت بدانها داده است.

شیخ رضا طالبانی در بغداد وفات کرد و در صحن شیخ عبدالقادر گیلانی به خاک سپرده شد. نوشته‌ای که به زبان فارسی بر سنگ گورش نقش شده ساختهٔ خود او است، که پیش از مرگ با اشاره به این افسانه سرود:

یا رسول‌الله! چه باشد چون سگ اصحاف کهف
داخل جنت شوم در زمرهٔ اصحاب تو؟
او رود در جنت و من در جهنم کی رواست؟
او سگ اصحاب کهف و من سگ اصحاب تو.

۳۹ـ انحطاط و سقوط امپراتوری روم، فصل سی و سوم.

40. Seven Sleepers of Ephesus

41. Decius

42. Theodosius

۲۰. لشکر رواندز (راولش)[1]

اینک می‌توانم رشتهٔ داستان سیاسی را از جایی که در آغاز فصل پیش از دست نهاده بودم باز به دست بگیرم.

طی سه روز اقامتم در کفری از برخورد با شیخ محمود پرهیز کردم اما رهبران هیأت نمایندگی سلیمانیه، یعنی احمدبیگ توفیق بیگ و حمه‌ی عبدالرحمان آغا و عزیز بیگ جاف و مصطفی پاشا را، که وی نیز از امرای سابق ارتش عثمانی بود، دیدم و از این که به‌عنوان اعضای حکومت ملی موقت کردستان خود را آنطور می‌گرفتند در شگفت شدم. رؤسای عشایر از هم‌اکنون از کردستانی سخن می‌داشتند که حدش در جنوب به جبل حمرین می‌رسید.

طبعاً چون به کرکوک رسیدم دلمشغولی اولیه‌ام تهدید ترکها بود. اوزدمیر با اشغال کوی با نیرویی اندک، موفقیت رانیه را دنبال کرده بود و عباس محمود آغا رئیس گروه مخالف پژدر را در رأس «لشکر»ی از عشایر که با عده‌ای از افراد نظامی ترک تقویت می‌شد برای تهدید شهر سلیمانیه فرستاده بود. اما اعیان و بزرگان شهر او را متقاعد کرده بودند به این که تا رسیدن شیخ محمود، در سورداش بماند. واحدهای گشتی از کوی به زاب ـ در تق تق ـ آمده بودند و هواپیماها اعلامیه‌هایی بر کوی ریخته بودند و به مردم شهر سه روز وقت داده شده بود که خود ترکها را بیرون کنند و گرنه شهر بمباران خواهد شد (اکنون درمی‌یابم که این عمل کار درستی نبود)؛ مردم پاسخ داده بودند حضور عشایر در کنار دشمن این امر را امکان‌ناپذیر می‌سازد، و وقت خواسته بودند.

با «مینت»، که اکنون فرمانده تمام واحدهای محلی کرکوک بود به این نتیجه رسیدیم که نخستین کاری که باید کرد استقرار پادگانی در آلتون کوپرو به منظور حراست از تنها پل زاب و حفظ ارتباط با اربیل و موصل است؛ در ضمن، اقدام به تعرضی علیه لشکر عشایر

---

1. Rowlash

در سورداش را جداً به ستاد کل توصیه کردیم. در بیست و هفتم سپتامبر وی از ستاد فرماندهی کل پاسخ رد آشنا را نسبت به هر دو پیشنهاد دریافت داشت.

اما در همان روز یکی از افسران ارشد ستاد نیروی هوایی که از سوی «ایروایس ـ مارشال سرجان سالموند»[۲] برای گفت و گو پیرامون اوضاع فرستاده شده بود دیداری از من کرد. بنا بود در اول اکتبر موافق با تصمیمی که در کنفرانس قاهره اتخاذ شده بود فرماندهی نیروهای عراق به این شخص سپرده شود. آمدن این شخص چون دمی از هوای تازه بود و مقدمهٔ تفاهم نزدیک و دوستانه‌ای بود که در چند سال آینده مشخص مناسبات ادارهٔ سیاسی و نیروی هوایی بود. من جداً بر این باورم که انتصاب سرجان سالموند عراق را نجات داد: ما در حال فرار بودیم، و اگر ولایت موصل از دست می‌رفت بغداد و بصره به دشواری می‌توانستند حکومتی ماندنی پدید آورند. روز پس از دیدار افسر ستاد، حتی پیش از انتقال فرماندهی، هواپیماها بر فراز سورداش بودند و به دنبال لشکر عشایر چشم می‌گرداندند، و اگرچه در این سرزمین سنگلاخی و پوشیده از جنگل موفق به یافتن آن نشدند لیکن همین نمایش خود بسیار سودمند بود.

من در همان روز ورود به کرکوک بیمار و بستری شده بودم، و همهٔ این کارها را از بستر انجام داده بودم. تا روز بیست و نهم حالم آن اندازه بهبود یافته بود که از بستر برخیزم. برخاستم و بی‌اینکه به «سرا» بروم با اتومبیل به آلتون کوپرو رفتم. دو ساعت از وقت را بر راهی ناخوشایند گذراندم. رفته بودم تا از نزدیک ببینم با ترکها چه باید کرد، و برای بهبود وضع اطلاعات از مناطق تخلیه شده ترتیبی بدهم و سه کاروانسرای موجود را برای جا دادن نیروی پلیسی که بنا بود بهرحال به این مناطق بفرستیم و دو اسواران از «نیروی محلی» که اکنون یقین داشتم با اعزامشان اگرنه پیش از اول اکتبر در اول همان ماه موافقت خواهد شد، در اختیار بگیرم.

چنانکه گفتم شهرک آلتون کوپرو بر جزیره‌ای در میان رودخانه واقع است. شهرک چهارصد خانه‌ای داشت، با خیابان کوچکی که بازار آن را تشکیل می‌داد و وسایط نقلیه که می‌گذشتند با کالاهایی که برای فروش آویخته بودند یا زانوان مردمی که بر نیمکتهای قهوه‌خانه لم داده بودند تماس می‌یافتند. کار ساختمانی هنوز به دو سوی رود گسترش نیافته بود. ترکها هنگام عقب‌نشینی در ۱۹۱۸ دوتا از پلهای رودخانه را منفجر کرده بودند و شبکه‌های آهنی بدسیمایی جایگزین آنها شده بود که حتی در این فصلی که سطح آب پایین بود زیاد به زیبایی چشم‌انداز، از جنوب، آسیب نمی‌زدند: چشم‌انداز عبارت بود از سرای حکومتی زهوار دررفته‌ای که بر فراز راه بنا شده بود و از بخش همکف آن تونلی

2. Air Vice - Marshal Sir John Salmond

می‌گذشت؛ آب زلال و آبیِ مایل به سبز رودخانه، که در بخش بالای خود در مجراهای ژرف و تنگی که در صخره‌ها پدید آورده بود جاری بود و در بخش پایین از بوستانهایی می‌گذشت که در پای صخره‌های متشکل از شفتهٔ سنگی احداث شده بودند، و صخره‌های سنگی خود تا پای دیوار شکستهٔ خانه‌ها پیش می‌آمدند.

چون سازمان اطلاعاتی منظمی در کار نبود چیز زیادی دستگیرم نشد. آنطورکه کلک‌رانان میرزارستم می‌گفتند اوزدمیر یکی از آغاهای ناراضی کوی را به مدیریت تق‌تق نصب کرده بود. اطلاعات بیشتر حکایت از این داشت که قبیلهٔ شیخ بزینی، که بر راه اصلی کرکوک به کوی، بر کنارهٔ زاب، نشیمن داشت، سرانجام، به‌طور قطع، بخت خود را به بخت دشمن بسته بود.

دو روز بعد، که هنوز یک روز به اول اکتبر داشتیم، مینت با عمده قوای «نیروی محلی» به کوپرو رفت و همزمان با آن حملهٔ هوایی شدیدی بر سربازخانهٔ کوی و روستاهای عمدهٔ شیخ بزینی انجام گرفت. در روز پنجم اکتبر سرجان سالموند شخصاً با هواپیما آمد و شب را مهمان من بود. مردی بود بلندبالا، زیبا، و آراسته با رفتاری بسیار دلکش؛ سرشاری نیرو از وجودش می‌تراوید و آشکارا نشان می‌داد که از این پس سیاست ما سیاستی تعرضی خواهد بود. شبی فراموش نشدنی بود. پس از شام در پرتو مهتابی خوش، و تقریباً خیره کننده، بر پشت بام نشستیم. با شکیبایی به درد دلم و توضیح اشتباهات گذشته و برداشتی که از وضع سیاسی و عشیره‌ای منطقه داشتم گوش فرا داد. افسر ستاد جاافتاده‌ای به نام «دی»[3] ظاهراً باید از گفته‌هایم یادداشت برمی‌داشت، اما ضمن صحبت مدام در صندلی تاشوی خود به خواب می‌رفت. رئیسش که متوجه این امر شده بود هرچندگاه سربسرش می‌گذاشت، و می‌گفت: «دی، این مطلب را یادداشت کردی؟» و «دی» از خواب می‌پرید و با قیافهٔ جدی پاسخ می‌داد: «بله، قربان!» و تند تند به نوشتن می‌پرداخت، و من نامهای دشوار افراد قبایل را تکرار می‌کردم، اما هنوز چندی نگذشته باز به خواب می‌رفت. نتیجهٔ گفت و گوها این بود که فرمانده عملیات هوایی موافقت کرد عملیات زمینی «واحدهای محلی» با تعرض هوایی دنبال شود؛ ضمناً اظهار داشت چنانچه بمباران نتوانست دشمن را از کوی براند به زودی ستونی از واحدهای منظم را بدان سامان اعزام خواهد داشت. جماعتی که آمده بودند روز بعد به بغداد بازگشتند، اما دفتر معروف یادداشتهای «دی، جا ماند و تا یک هفته در باشگاه افسران کرکوک بود. نتایج کار به سرعت بروز کرد: بلافاصله پس از آغاز عملیات عده‌ای از آغاهای شیخ بزینی برای تسلیم با ما وارد گفت و گو شدند؛ دیگران به این نتیجه رسیدند که با رفتن به نزد نوئل و

---

3. D.

شیخ محمود وضع بهتری خواهند داشت. به این ترتیب مینت مقاومت چندانی در برابر خود نداشت. در هفتم اکتبر ترکها که به تقویت پادگانهایشان پرداخته بودند ناچار در اثر شدت گرفتن مخالفت مردم، کوی را تخلیه کردند. در یازدهم اکتبر من و لاین با اتومبیل به اربیل رفتیم. روز بعد لاین و «لیتل دیل»[۴] با ستونی مرکب از پلیس شهری برای اشغال مجدد شهر عازم محل شدند، و شهر در روز چهاردهم بی هیچ برخوردی اشغال شد.

اربیل شهر جالبی است؛ بر رأس پشتهٔ مستطیلی شکل بنا شده که با شیبی تند از میان دشت سربرآورده است. دارا [ی سوم] پس از شکست از اسکندر در جنگی که به نام «آربلا»[۵] معروف است و اما در حقیقت در دشت گوگه‌مله[۶]، در نزدیکی روستای تازه بنیاد و مسیحی نشین کرم لیث[۷]، واقع در شانزده میلی شرق موصل روی داده بود، به اینجا گریخت. خانواده‌های اعیان و سرشناس شهر، اعم از کرد و ترک، برخلاف کرکوک هنوز در خانه‌های بزرگ اجدادی خویش می‌زیستند که درست بر حاشیهٔ پشته ساخته شده بودند و به نظر چون دیوار مستحکم و پیوسته‌ای می‌رسیدند که گرد شهر را گرفته باشد. برای رسیدن به دروازه‌های این حلقه‌ای که بر گرد شهر بود تنها سه چهار باریکه راه سراشیب بود، و تأثیر کلی‌ای که شهر بر بیننده می‌نمود بسی جالب‌تر از «دژ»[۸] در هم کوفته و ویران کرکوک بود. تا آن هنگام ساختمان زیادی در پای پشته نشده بود، اربیل اهمیت خود را مدیون این امر بود که مرکز ناحیه‌ای گندم‌خیز، واقع بر شاهراه بین کرکوک و موصل بود و به علت وضع و موقع طبیعی خود بازاری برای قبایل کوهستانی شرق و شمال بود.

درحالی که این عملیات در زمین در جریان بود تعرض هوایی علیه گروههای خصم در رانیه و مرگه بی‌وقفه ادامه یافته بود. اثرات و نتایج این بمبارانها سریع نبود، اما کم‌کم کسانی از سوی رؤسای عشایر برای استمزاج دربارهٔ «عفو» به کرکوک و اربیل و سلیمانیه می‌رسیدند (بیشتر این رؤسای عشایر از ترس به این جریان پیوسته بودند). من مدام بین کرکوک و اربیل و کوی و کفری و بغداد در پرواز بودم، یا هواپیماها را به سوی هدفها راهنمایی می‌کردم. اول بار در بیست و هفتم اکتبر در بمباران مشارکت کردم. در دفتر

---

4. Littledale	5. Arbela	6. Gaugamela

۷ـ Karamlais . نگاه کنید به «یادداشتهایی دربارهٔ عبور اسکندر از دجله و جنگ آربلا» نوشتهٔ سر ارل استاین در «مجلهٔ جغرافیا، مجلد C ، شمارهٔ ۴ ، اکتبر ۱۹۴۲ . پروفسور سیدنی اسمیث می‌گوید محل شهر معلوم نیست، و مسلماً این پشته نبوده است. عجیب این است که تاکنون کتیبه‌ای میخی از اربیل به دست نیامده است.

8. Acropolis

یادداشتم چنین نوشتم:

امروز بمباران شدید مرگه را آغاز کردیم. برای نشان دادن هدفها پرواز کردم. خلبانم، مک لارن ـ رید[9] چند پرتاب زیبا انجام داد: یکی از «کوپر»[10]ها درست دم در «سرا» منفجر شد و قاعدتاً باید خساراتی وارد کرده باشد. احساسی که از بمباران به شخص دست می‌دهد هیجان‌انگیز است، آنگاه که بر فراز هدف چرخ می‌زنی و پس از هر پرتاب یکبر می‌شوی تا پیش از تکرار حمله نتیجه کارت را ببینی. آدم خود زیادی سرعت را حس نمی‌کند، و هواپیماهای دیگر را می‌بیند که همچون زنبوران خشمگین در تکاپو هستند.

با توجه به خرابیهایی که در روهر[11] یا توکیو به بار آمد و هنوز یادشان در خاطره‌ها زنده است از یاد بردن این بمبارانهایی که در ۱۹۲۲ انجام گرفت دشوار نیست. «کوپر» بمبی عادی و تا آنجا که من یاد دارم بمبی افشان[12] به وزن بیست و پنج پوند[13] بود. در ضمن، پیش از انجام بمباران همیشه به ساکنان محل هشدار داده می‌شد. ورود بمبهای صدپوندی و بعدها دویست و بیست پوندی شوری برانگیخت. بمبهای آتشزا را نخستین‌بار در اول نوامبر به کار بردیم.

پس از رسیدن بمبهای آتشزای جدید، هفت «نیناک»[14] از بغداد برخاستند و مرگه را بمباران کردند؛ همهٔ هواپیماهای موجود در محل با بمبهای عادی در این حمله مشارکت داشتند. چهار آتش‌سوزی بزرگ در صبح مشاهده شد، اما این آتش‌سوزیها دوام نکردند و تا بعدازظهر خاموش شده بودند: خانه‌های گلی برای بمباران هدفهای خوبی نیستند.

این عملیات بی‌تلفات هم نبود. در ششم اکتبر خلبانی زیبا از آفریقای جنوبی به‌نام لاک واترز[15] از اسکادران شمارهٔ ۸ که یکچند با من مانده بود در نزدیکی «ترکلان» سقوط کرد و کشته شد؛ در بیست و چهارم اکتبر افسر خلبانی به نام هاریکس[16] از «اسنایپ»[17]ها، از حمله به رانیه بازنگشت؛ یکی دوتای دیگر هم بودند که من شخصاً آنها را نمی‌شناختم.

---

9. McLaren-Reid 10. Cooper

۱۱ـ Ruhr ناحیه‌ای صنعتی در آلمان.

12. Shrapnel Bomb

۱۳ـ Pound، هر پوند برابر با ۴۵۳/۵۹ گرم یا ۱۶ اونس. ـ م.

14. Ninak 15. Lockwaters 16. Horricks

17. Snipe

در طی دو سال بعد اغلب درخواست عملیات هوایی می‌کردم اما در چنین اوقاتی مدام دستخوش اضطراب بودم و تا هواپیماها به سلامت باز می‌گشتند همچنان در التهاب می‌ماندم. در این گونه مواقع چون هنگام باز آمدن هواپیماها می‌شد به بام «سرا» می‌رفتم و در جهت هدف چشم بر آسمان می‌دوختم.

اگر هم میزان خسارت وارده زیاد نبود در عوض اثر روحی عمل زیاد بود. «بریستول»[18]ها و «اسنایپ»ها به مدت چندین هفته هر روز در عملیات بودند و دامنهٔ عملیات به تدریج از مرگه به روستاهای پژدر و درهٔ شاوور، یعنی خط عمدهٔ ارتباطی دشمن با رواندز، کشیده بود.

در احوالی که این عملیات علیه مهاجمان و عشایر همدستشان در جریان بود اوضاع در سلیمانیه هیچ رو به‌راه نبود. شیخ محمود ممکن است در این که پیش از ترک بغداد قول داد فعالیتهای خود را به لوای سلیمانیه محدود کند صدیق و صمیم بوده باشد، اما استقبال پرشوری که در محوطهٔ ایستگاه کنگربان از او شد و حال و هوای سکرآور کردستان به هنگامی که خوش خوشک عازم مقرش بود به زودی خاطرهٔ هرگونه حد و حدودی راکه بر وی مقرر شده بود از خاطرش زدود. عده‌ای از رؤسای عشایر کرکوک، حتی بیاتها، او را همراهی کرده بودند و چندی نگذشته شکایتهایی از شیوخ طالبانی و دیگران دریافت داشتم حاکی از این که شیخ محمود در سر راه خود آنها را تحت فشار گذاشته و وادار به امضای درخواست نامه‌ای کرده که طی آن خواسته شده بود سرزمینشان جزو کشوری کرد به ریاست شخص او باشد. در روز سی‌ام اکتبر به سلیمانیه رسید و از او به عنوان «حکمدار» یا فرمانروای کردستان استقبال شد. روزنامهٔ محل تأکید کرد نوئل که به عنوان افسر رابط آمده است در واقع هم چیزی بیش از آن نیست ـ نوعی کنسول است که در مقام واسطه بین کردستان و کمیسر عالی عمل خواهد کرد. در دهم اکتبر فرمانی که در سلیمانیه «پایتخت کردستان» صادر شد تشکیل کابینهٔ کردستان را با هشت عضو اعلام داشت. در ماه نوامبر «حکمدار» عنوان شاه را به خود بست.

مسألهٔ کرد را آنطورکه ناسیونالیستهای سلیمانیه عنوان می‌کردند شاید با نقل بخشهایی از روزنامهٔ محل به نام **روژی کردستان**[19] (خورشید کردستان) بهتر بتوان تصویر کرد. بخش اول از شمارهٔ اول مورخ پانزدهم دسامبر و بخش دوم از شمارهٔ مورخ بیست و هفتم دسامبر ۱۹۲۲ گرفته شده است:

---

18. Bristol

۱۹ـ Rhozhi Kurdestan ، نگاه کنید به مقالهٔ من تحت عنوان «یک روزنامهٔ کردی: روژی کردستان»، در «مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی»، مجلد دوازدهم، ۱۹۲۵.

(روزنامهٔ عربی بغداد) از کردستان چنان سخن می‌دارد که گویی جزئی از عراق است و آن را لوای سلیمانیه می‌خواند، چراکه پیوندهای نزدیک بازرگانی و اقتصادی با بغداد دارد. کابینهٔ کردستان را به نام «شورای اداری استان» می‌خواند. این سخنان بسیار مایهٔ تأسف‌اند. جای باور نیست که فردی آگاه و روشنفکر بتواند این چنین بی‌انصاف و بی‌دقت باشد. ما هرگز انتظار نداریم همسایه و دوست بزرگ ما تمام حقوق هزارساله و مناسبات خوب این دو دولت و ملت را زیرپا بگذارد یا ... مرزهای ما را نقض کند ... تشکیل حکومت کردستان برای عراق صد هزار فایده دارد: نه این تنها بلکه دوام وجود عراق تنها با ادامهٔ حکومت کردستان امکان‌پذیر است ... ملت کرد به گواهی مکرر تاریخ و جغرافیا همیشه در جهان هستی جداگانه‌ای داشته و ملیت خود را همیشه با شواهد عملی به اثبات رسانده است. اگر از حیث آموزش و صنعت و بازرگانی، حقوق بشر، تمدن، خاک، جمعیت و غیره از امثال خود بزرگتر نباشد کمتر هم نیست ... قانون اصل تعیین حق سرنوشت بر ذهن و روح هر فرد از افراد این ملت نقش بسته است. به برکت حقوق و مرزهایی که جامعهٔ ملل به حق مقرر داشته است ما نیز سهم خود را داریم و برای حفظ این سهم از هیچ‌گونه فداکاری مادی و معنوی دریغ نداریم ... من با غرور تمام اعلام می‌کنم که ما مردمی پاک و بیباک هستیم، ما نه برده بلکه مردمی آزاده‌ایم ...

اینک خداوند را هزاران سپاس، شب ما به روز بدل شده است و سرکرده و راهبری بزرگ چون پادشاه کردستان، ملک محمود اول، که گویی با معجز مسیح حیات ثانوی یافته به ما ارزانی شده است ... هدف مقدس اعلیحضرت پادشاه کردستان همیشه پاسداری از حقوق و مرزهای کردستان و حفظ تفاهم برادرانه با همسایگان ماست ...

کردستان. وقتی آدمی درس خوانده این لفظ را بر زبان می‌آورد نظرش تنها به منطقهٔ سلیمانیه نیست بلکه منظورش منطقهٔ جغرافیایی پهناوری است و ذهنش متوجه جماعات عدیدهٔ کردی می‌شود که متحد شده‌اند. مرزهای طبیعی این کشور ... مشخص اند ... وقتی اهالی موصل کردند در این مورد چرا دیگران باید تقاضای بازیافت یا حفظ آن را بکنند ... ترکها و عربها و آشوریها دعاوی خود را براساس حضور جماعات کوچکی از اهالی استوار می‌کنند ... درخواستی که ما از کنفرانس لوزان داریم این نیست که از اقلیتی کرد حمایت کند بلکه این است که از حق ملتی بزرگ به داشتن حکومتی از خود پشتیبانی کند.

این افزون‌طلبیهایی که از سوی اشخاص شوریده در سلیمانیه عنوان می‌شد ناگزیر نگرانیهایی در «لوا»های مجاور برانگیخت. مردم سرشناس، خواه اعضای خاندانهای حاکم یا کسانی که جذب آنها شده بودند اندیشهٔ تابعیت از حکومتی عرب در بغداد یا

حکومتی کرد در سلیمانیه را به مخیلهٔ خود راه نمی‌دادند، درحالی که اکثریت کردها نیز در اعلام حمایت از کردستانی به ریاست شیخ محمود تردید داشتند. این عده تا هنگامی که تصمیمی دربارهٔ ولایت موصل، به‌طور کلی اتخاذ شود «شیوهٔ اداری» خاص تحت نظر کمیسر عالی را ترجیح می‌دادند: چیزی بینابین آزادیی که به سلیمانیه داده شده بود و نظارت مرکزی بر بقیهٔ کشور از سوی بغداد.

درکرکوک ما ظاهراً از مسائل و مشکلات دیگری که محافل سیاسی پایتخت و جنوب را مشوش می‌داشت برکنار بودیم. لفظ قیمومت، به ذهن آن عده از مردم عراق که فکر سیاسی داشتند بیشتر اندیشهٔ محدودیتی را فرا می‌خواند که به موجب برداشت سابق از حقوق بین‌الملل به دولت قیم حق می‌داد به اتکای پیروزی خود ادعای قیمومت کند. مخالفت با اندیشهٔ قیومت در کل، به‌سرعت بسط یافته بود؛ دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان خیلی زود، یعنی چندی پس از تشکیل دولت موقت عراق، به منظور تعیین مناسبات خود با حکومتی که خود تشکیل داده بود بر آن شد که پیمان اتفاقی را جایگزین قیمومت کند و یک رشته موافقتنامه‌های فرعی ضمیمهٔ این پیمان باشد که شیوهٔ انجام وظایف قیمومت و دستگاه انجام این وظایف را معین دارد. پس از امضای این پیمان قدم بعدی در راه سیر به سوی مشروطیت عراق، انتخاب مجلس مؤسسان می‌بود، که باید این کارهای اساسی را انجام می‌داد: تصویب پیمان، تنظیم قانون اساسی، و تصویب قانون انتخاباتی جدید.

امضای پیمان در دهم اکتبر، یعنی سه هفته پس از رسیدن من به «لوا»[۲۰] و دستوری که اندکی بعد به متصرف کرکوک و جانشین متصرف[۲۱] اربیل داده شد تا مقدمات کار انتخابات را فراهم کند مشکل را به اوج خود رساند. دستوری که به من داده شده بود این بود که سعی کنم کرکوک را بی‌دخالت و مزاحمت زیاد، از این انزوا به درآورم و آن را به‌سوی پیوستگی کامل با حکومت عراق سوق دهم. اعیان و بزرگان لوا به زودی دریافتند که شرکت در انتخابات به معنای تصدیق و تأیید همان تصمیمی خواهد بود که آنها

۲۰ـ مدت بیست سالی که برای اعتبار پیمان پیش‌بینی شده بود با چنان شدتی مورد حمله واقع شد که به زودی معلوم شد اگر تغییراتی در آن داده نشود امیدی به تصویب آن نخواهد بود. بنابراین در بارهٔ پروتکلی گفت و گو شد و این پروتکل یا مقاوله نامه در سی‌ام آوریل ۱۹۲۳ به امضا رسید. این پروتکل مقرر می‌داشت که مدت پیمان پس از پذیرفته شدن عراق به عضویت جامعهٔ ملل پایان خواهد پذیرفت و به‌هرحال مدت آن بیش از چهار سال پس از عقد پیمان صلح با ترکیه نخواهد بود (آن وقت به غلط تصور می‌شد که ترکیه به موجب چنین پیمانی از کلیهٔ دعاوی خود نسبت به عراق چشم خواهد پوشید). این موافقت‌نامه‌های متمم تا مارس ۱۹۲۴ به امضاء نرسیدند.

۲۱ـ Sub-Mutasarrif، در واقع به معنی متصرف فرعی است.

علاقه‌مند بودند اجرای آن را به تعویق بیفکنند.

بروز اختلاف‌نظر بین من و نوئل دربارهٔ سیاستی که باید در پیش می‌گرفتیم امری ناگزیر بود. از لحاظ من او آشکارا علاقه‌مند به این بود که مشکل را از پشت عینک سلیمانیه ببیند[۲۲]. ما نتوانسته بودیم که با تکیه بر امکانات خود ترکها را از منطقه دور بداریم و برای تأمین پیوستگی احساسات ملی مردم کرد، در مقام تنها وسیلهٔ نیل بدین امر شیخ محمود را از تبعید بازآورده بودیم؛ و اگر نمی‌خواستیم سیاستمان از اثر و اعتبار بیفتند باید نتایج و عوارض منطقی آن را می‌پذیرفتیم و همه درخواستهای او را که مورد پشتیبانی کردهای هر سه «لوا» واقع شده بود اجابت می‌کردیم. در هفدهم اکتبر به کمیسر عالی نوشتم:

فحوای خبرهایی که از سلیمانیه می‌رسد سخت نگرانم کرده است ظاهراً سیاستی که در آنجا مورد پشتیبانی است ... مبتنی بر یک رشته مقدمات نادرستی است که به نتایج بسیار خطرناکی منتهی می‌شوند. درخواست انتخابات فوری همراه با این پندار است که اکثریت لوای کرکوک به سود شیخ محمود رأی خواهد داد. من در نامهٔ دیگری نشان داده‌ام که چنین نتیجه‌ای سخت محل تردید است. به هرحال نباید امکان اکثریت آرایی مخالف او را از نظر دور بداریم. به ما گفته می‌شود که اگر درصدد برآییم در انتخابات مداخله کنیم محمود از جلومان درخواهد آمد. اگر یقین بداند حمایت سه‌چهارم لوا را پشت خود دارد ناچار وقتی در انتخابات شکست خورد به این نتیجه خواهد رسید که در آن دست برده شده است، و نتیجه همان خواهد بود (مابقی نامه به شرح مشکلاتی می‌پرداخت که از اقدام به عملی از این گونه بر طبق روشی که برای انجام انتخابات مجلس مؤسسان مقرّر شده بود نتیجه می‌گردید).

در احوالی که شیخ محمود غوغا به‌راه انداخته بود و می‌خواست به عنوان رئیس و رهبر یک حکومت کرد شناخته شود اوضاع در سلیمانیه روزبه‌روز بدتر می‌شد. حتی همان مبلغ قابل ملاحظه‌ای که هنگام تخلیهٔ نیرو در «خزانه» مانده بود ظرف سه هفتهٔ اول بیشتر با تهیهٔ هدایا برای رؤسای عشایری که در شهر گرد آمده بودند و پذیرایی از ملازمان

۲۲ـ بی‌گمان او نیز دربارهٔ من چنین می‌پنداشت. من این تفصیلات را نه از این جهت می‌آورم که تصور می‌کنم حق با من بوده و او اشتباه می‌کرده، نه، بلکه به این منظور که دشواری وضعی را که پیش از حل مسأله موصل با آن دست به گریبان بودیم بهتر تصویر کنم. دو سال بعد من دربارهٔ طرحها و اقدامات «دلجویانه» از همه بیشتر شور و شوق به خرج می‌دادم، و بسیاری از این اقدامات چنان که خواهد آمد در عمل نتیجهٔ چندانی به‌بار نیاورد.

بسیارشان برباد رفته بود. افسران کردی که ارتش عراق با کمال بلندنظری و به منظور تأمین هسته‌ای در کردستان، از خدمت معاف کرده بود و در سلیمانیه مقیم شده بودند از این که شیخ‌های بیسواد را بر آنها ترجیح می‌دادند سخت سرخورده بودند و یکی از این افسران بسیار فهمیده به نام جمال بیگ که در سلیمانیه مقیم شده بود به خاطر انتقاد از شیوهٔ کار شیخ محمود ناجوانمردانه به قتل رسیده بود. نکته‌ای که برای ما مایهٔ تأسف بود این بود که ته‌کشیدن پول خزانه‌داری همزمان با تحویل محصول توتون فصل به انبارهای گمرک سلیمانیه بود، و توتون عمده‌ترین محصول پول‌ساز محل بود و محمود می‌توانست با وصول ده یک و عوارض توتونی که قانون مقرر داشته بود وجوه موردنیاز خود را تأمین کند. من در موارد اضطراری اغلب ناگزیر می‌شدم بی‌توجه به شیوه‌های دست‌وپاگیر اداری دست به اقدام بزنم. اعلام کردم رسیدهایی که در سلیمانیه برای دریافت عوارضی که برخلاف ده یک، نه یک عایدی محلی بلکه عایدی مرکزی است داده می‌شوند، از نظر حکومت رسمیت ندارند. مقامات مالیه به علل و جهاتی بیش از دیگران به مقررات خشک اداری پای‌بندند، و چندی نگذشت که ادارهٔ کل گمرک و رسومات از این که در کارش مداخله کرده‌ام سخت به من اعتراض کرد و مدتی کشید تا توانستم به ادارهٔ مزبور حالی کنم پولی که در سلیمانیه گردآوری می‌شود صرف مقاصد خصمانه می‌شود و خود اداره هم رقم مهمی از درآمدش را از دست می‌دهد. اما این اقدام تنها چند هفته‌ای کار محمود را دشوار کرد، زیرا بازرگانان ترجیح می‌دادند عوارض را دوبرابر بپردازند و تجارت به کلی متوقف نشود.

در آخر اکتبر با ورود ناگهانی و بی‌خبر اسماعیل آغا سمکو به «دیره»[۲۳]، واقع در هژده میلی شمال اربیل، مسیر رویدادها چرخشی تند کرد. اسماعیل آغا رئیس ترسناک قبیلهٔ شکاک بود که بر ناحیهٔ مرزی ایران و عثمانی در منطقهٔ قطور اقامت داشت. وی در جریان شورشی که سعی داشت بدان رنگ ناسیونالیسم کرد بزند از ایران بریده بود، و اکنون تمام نواحی مرزی از «دلمان»[۲۴] تا بانه ناگهان دربرابر تعرض همگرای نیروهای ترک از غرب و ارتش ایران که در اثر اصلاحات رضاخان احیا شده بود، از شرق فرو ریخته بود و سمکو نه‌تنها توپها و مسلسلها و قطار مهمات خود را از دست داده بود بلکه از جملهٔ سایر چیزها همسرش کشته شده و پسر شش ساله و مورد علاقه‌اش اسیر شده بود. برای دریافت کمک به عراق آمده بود و از این که ما اجازه ندادیم یکراست به اربیل بیاید سخت شگفت‌زده و سرخورده بود.

جریان دستیار عمده‌اش، یعنی سیدطه، که جدا از او دو روز بعد آمد قدری متفاوت

---

23. Dera

24. Dilman

بود: او تبعهٔ عثمانی بود و علایق قبیله‌ای و ملکی در قضای رواندز داشت، و به یاد داریم که نامزد احراز مقامی بود که شتاب سیر رویدادها ما را ناگزیر از سپردنش به شیخ محمود کرد. به این جهت به او گفته شد روز سی‌ام به کرکوک بیاید. در سی و یکم همان ماه در کرکوک با او دیدار کردم.

سید طه مردی تنومند بود، شاید حدود صد و بیست کیلویی(۲۵) وزن داشت. لباس کردی شمال به تن داشت، با شلوار خشتک آویخته از پارچهٔ خاکستری راه‌راه و «پستکی» که روی قبا پوشیده بود. «بالا کلاوه»(۲۶)ای بافتنی بر سر نهاده بود که به کلاهخود شبیه بود و در انتهای آن بنابر معمول آسیاییها منگوله‌ای بود. این کلاه را به نشان پیوستگی طایفهٔ خود به جنبش ناسیونالیستی کرد بر سر نهاده بود. مردی بود بسیار هوشمند و مبادی آداب، و به رغم سنگینی وزن خستگی‌ناپذیر؛ و تیراندازی ممتاز بود.

وقتی شنید کمیسر عالی به احتمال زیاد هیچ‌گونه پیشنهادی را برای فعالیت در خارج از خاک عراق نخواهد پذیرفت سخت ناراحت شد، اما با این همه برای اعادهٔ حاکمیت ما در رواندز اعلام همکاری کرد. به نظر او بیرون راندن ترکها از منطقه کار آسانی بود: ترکها تنها ۱۳۰ نفر در ناحیهٔ رانیه و ۲۱۰ نفر در رواندز و ۵۰ نفر در زیبار ـ بخش غربیتر منطقه ـ داشتند. گفت که در این اقدام از قبیلهٔ خود یعنی قبیلهٔ هرکی که سیصد خانوارشان در عراق بود و همان وقت به قرارگاههای زمستانی خود در حوالی عقره نزدیک می‌شدند، و نیز از رؤسای عشایری که متمایل به او هستند استفاده خواهد کرد؛ تنها کمکی که بدان نیاز دارد مقداری حمایت هوایی و تفنگ و مهمات و پول برای تأمین خوراك «لشکر» است. در مورد پاداشی که در ازاء این کار از ما انتظار داشت به صراحت اظهاری نکرد اما به اشاره فهماند که امیدوار است مسئولیت قضاهای رواندز، عقره و عمادیه به او سپرده شود چنانکه سلیمانیه به شیخ محمود سپرده شده است.

چشم‌انداز اتخاذ سیاستی جسورانه نسبت به رواندز براین اساس و به منظور استقرار مجدد حاکمیت مرزهای ولایت موصل و در عین‌حال حل مسألهٔ سلیمانیه با قطع تماس شیخ محمود با ترکها، سخت خوشایند من بود. این پیشنهاد را به بغداد توصیه کردم. بوردیلن پیشنهاد را به گرمی استقبال کرد و سیدطه را برای مشارکت در گفت و گوهای سه‌جانبه‌ای که بین ملک فیصل و کمیسر عالی و هیأت نمایندگی سلیمانیه دربارهٔ مناسبات آیندهٔ بین آن لوای خودمختار و دولت عراق در جریان بود با هواپیما به بغداد فرستادیم. در این ضمن به من دستور داده شد بروم و با سمکو دیدار کنم.

بنابراین روز چهارم نوامبر برای گفت‌وگو با «لاین» با هواپیما به کوی رفتم، و در پنجم

۲۵ـ هزده Stone استون: سنگ چهارده گیروانکه‌ای ـ م.

۲۶ـ Balhaklhawa ، باشلق.

نوامبر عازم اربیل شدم. در روز ششم با لاین ـ که با اتومبیل از کوی بازگشته بود ـ و احمد افندی و لیتل دیل با اتومبیل رهسپار دیدار با سمکو شدیم. دیدار در روستای بحرکه[۲۷] متعلق به قبیلهٔ «گردی» و واقع در ده میلی کنار راه «دیره» انجام گرفت. سمکو با برادرش احمد و دوسه خویشاوند کهتر و حدود بیست تن از ملازمانش آمده بود. آغاها لباسهای متحدالشکل از فاستونی خاکی رنگ انگلیسی به تن و چکمه‌های ساق بلند از نوع روسی به پا و کلاههای استوانه‌ای شکل مخصوص شکاکها را بر سر داشتند که در زیر دستمالهای ابریشمینی که محکم به دورشان پیچیده شده بود از نظر پنهان مانده بودند. بلوزهاشان از دو سو دگمه می‌خورد؛ یقهٔ بلوزها عربی بود و دامنشان به شیوهٔ بلوز سواران فراخ بود؛ شلوارهای سواریشان چنان بود که گویی در «ساویل رو»[۲۸] دوخته شده‌اند. بدیهی است همه خود را با قطارهای فشنگ آراسته بودند، یکی دوتایی هم دروبین دو چشم برشانهٔ افکنده بودند. سمکو خود مردی باریک اندام و میانه بالا و خوب رسته بود؛ خطوط قیافه‌اش بسیار به اروپاییان شبیه بود، سبیل قهوه‌ای و زبرش مایهٔ زیبایی چهرهٔ هر افسر انگلیسی می‌بود، و لبخندی دلکش، و تقریباً شرماگین رشتهٔ دندانهای مرتبش را آشکار می‌ساخت.

شیوهٔ برخوردش بیش و کم به شیوهٔ رفتار سیدطه شبیه بود: گفت احساس آزردگی و رنجش خاصی نسبت به ایرانیان ندارد ـ همانقدر که خورده است همان‌قدر هم زده است، اما می‌خواهد با ترکها تصفیه حساب کند، که قول داده بودند از او حمایت کنند و پشت به او کرده‌اند. تعجب کرد از این که دید، سخت مقید حساسیت ایرانیها هستیم، چراکه همه می‌دانند در تمام طول مرز ایرانیها با ترکها که ما را از رواندز و رانیه رانده‌اند و هنوز هم آشکارا با ما می‌جنگند همکاری می‌کنند. گفت به این امید آمده بود که ما آماده خواهیم بود از آزادی کردها از یوغ دو حکومتی که با آنها دشمنی دارند پشتیبانی کنیم، اگر اشتباه کرده است در این صورت هیچ مایل نیست از ما درخواست پناهندگی کند بلکه به میان قبیله‌اش بازمی‌گردد و خود دست تنها منتهای تلاشش را می‌کند.

در این ملاقات به نکتهٔ جالبی برخوردم: که علت این که به سهولت می‌توان به هرگونه توطئه قبیله‌ای پی برد چیست. ملاقات پشت درهای بستهٔ مهمانخانهٔ میزبانمان جمیل آغای گردی انجام گرفت. هرچندگاه «قهوه»چی به درون اتاق می‌آمد و به شیوهٔ عربها که در هر بار سه دور قهوه می‌دهند برای ما قهوه می‌آورد و پس از هربار با قیافه‌های بی‌اعتنا می‌ایستاد و به بائوی در تکیه می‌داد، و کردهایی که در مجلس بودند ظاهراً ـ هیچ

---

27. Bahirka

۲۸ـ Savile Row، فروشگاهی در لندن. ـ م.

نمی‌دانستند که به هرآنچه می‌گویند به دقت گوش می‌کند. من یا لاین بودیم که هرگاه احتیاط ضرور بود او را از مجلس بیرون می‌فرستادیم یا گفت و گو را قطع می‌کردیم.

نقشه‌ای که از گفت و گوهای بغداد نتیجه شد به هیچ روی پسند طبع من نبود: مقرر شده بود افزون بر اسلحه و مهمات و پولی که سید طه خواسته بود ۱۵۰ داوطلب کرد از «نیروی محلی» به مدت یک ماه برای تقویت نیروهای عشایری در اختیار او گذاشته شود؛ بنا شده بود نوئل (که با هیأت نمایندگی سلیمانیه در بغداد بود) امور سیاسی عملیات را برعهده گیرد، من هم به اربیل بروم تا بعد از آنجا پیشتر بروم و کارها را از عقره اداره کنم؛ بنا بود به زودی به محض این که متن تهیه شده مورد تصویب دولتهای بریتانیا و عراق واقع شد، اعلامیه‌ای در خصوص حقوق مردم کرد منتشر شود. باری، با این که من انتظار داشته بودم ـ نیروی منظمی ـ احتمالاً نیروی منظم متشکل از افراد محلی ـ در محل باشد و حکومت ما را در منطقه‌ای که نیروهای عشایری از وجود ترکها پاک خواهند کرد تثبیت و تحکیم کند، به نظرم چنین رسید که وجود ۱۵۰ سرباز بدون عناصر پشتیبانی نه‌تنها مفید نخواهد بود بلکه‌ت دست و پاگیر نیز خواهد بود و به تحرک و تأمین عملیات ایذایی که من انتظار داشتم صدمه خواهد زد. و احساس می‌کردم به عوض اینکه کسانی مانند من و نوئل را از خارج بیاورند بهتر این بود سید احمد افندی و لاین را که مسئول ادارهٔ لوای اربیل بودند در رأس کار می‌گذاشتند (تابعیت اربیل از کرکوک در اصل یک چیز صوری بود و به هرحال در آخر سال پایان می‌پذیرفت). به‌هرحال، هرچند کودک موعود آن چیزی نبود که من انتظارش را داشته بودم اکنون نمی‌توانستم از زیر بار مسئولیتهای پدری شانه خالی کنم، و لذا در بیست و یکم ماه عازم اربیل شدم.

از همان آغاز ادبار گریبانگیر «لشکر رواندز» شد. در هفدهم ماه سقف آسمان سوراخ شد و به مدت سه هفتهٔ تمام، تقریباً بی‌وقفه، باران شدید بارید. داوطلبان موصل و بغداد در بیست و ششم و بیست و هشتم ماه، تقلاکنان، در سرما و در میان گل و شل و بارندگی، بی‌بنه و بار سفر رسیدند ـ در آستانهٔ شورش بودند. تجهیزاتی هم که چند روز بعد رسید معلوم شد بیشترش وسایل و تجهیزاتی است که ادارهٔ تدارکات ارتش «اسقاط» کرده است. سید طه نیز مایهٔ ناامیدی بود: دربارهٔ امکانات خود مبالغه کرده بود؛ حتی هرکیها، که اتکای عمده‌اش بر آنها بود تمایلی به انجام خواستهایش نشان ندادند. ظاهراً نقشه‌ای برای فعالیت خود نداشت واتکایش بر بمباران بلاتبعیض و تمایز بود، و این بمباران نه‌تنها باید هدفهای دشمن را دربر می‌گرفت بلکه رؤسای عشایری را هم که در همکاری با او تردید می‌کردند شامل می‌شد. چون روزها گذشت و نشانی از هیچ‌گونه پیشرفتی مشهود نشد داوطلبان کم‌کم به این فکر افتادند که خوب، اگر پس از انقضای یک ماه مقرر به واحدهایشان نپیوستند چه؟ تأخیر در انتشار اعلامیهٔ سیاسی موعود نیز بر ناآرامی

افسران می‌افزود.

هفتهٔ اول دسامبر درحالی فرا رسید که «لشکر رواندز» هنوز در اربیل پای در گل مانده بود و انتظار چندانی نمی‌رفت که به‌زودی حرکتی از او صادر شود و در آن اوضاع و احوال کاری از من ساخته نبود. بنابراین موافقت شد از «کوی» دیدار کنم، و از آنجا آنچه می‌توانم برای ایذاء گروههایی از دشمن که هنوز در ناحیهٔ رانیه بودند به عمل آورم و سپس به کرکوک بازگردم.

بابکر آغا برای دیدار ما به اربیل آمد و در هشتم دسامبر به اتفاق، با هفتاد سوار پژدری که او را بدرقه می‌کردند، اربیل را ترک کردیم. پس از سه هفته خورشید برای نخستین بار به روی ما لبخند زد. پس از طی هشت میل راه بر زمینهای پست و بلند، به منطقهٔ بسیار ناهمواری رسیدیم که آبراهه‌های بسیاری سینهٔ صخره‌های شنی سرخ تیرهٔ آن را شکافته بود. از چادرهای قبیلهٔ بوله که عازم مراتع زمستانی خود در دشت اربیل بود گذشتیم، اما به روستایی برنخوردیم، تا حوالی غروب آفتاب که به روستایی صدخانواری به نام شاخه پیسکه[۲۹] رسیدیم. در میان جماعتی که به تماشای ما آمده بودند کهنه سرباز ترکی از مردم «آدریانوپل»[۳۰] بود که با نی‌انبانی که ساخت محل بود قدری نی برای ما نواخت. این نی‌انبان هنگامی که باد می‌شد آنقدر بزرگ بود که به نوازنده امکان دهد لبش را از روی زبانهٔ نی بردارد و پیش از آن که باد انبان تمام شود چند بیتی هم بخواند.

در کوی، قائم‌مقام، جمیل آغا هویزی، از ما پذیرایی کرد. چنانکه در دفتر یادداشتم نوشته‌ام بانوانش خوراکی تهیه دیده بودند که لذیذتر از آن در کردستان نخورده بودم. از جملهٔ کسانی که به دیدارم آمدند زیاد آغا فرزند ایام پیری حمه آغای غفوری و رشیدبیگ رئیس طایفهٔ پشت گلی بود. رشید بیگ گفت دو شب پیش ترکهای رانیه که اکنون از ترس نیروی هوایی ما تنها شبها رفت و آمد می‌کردند، در حال عقب‌نشینی به رواندز از روستای او به نام بیتواته[۳۱]، واقع در درهٔ رانیه، و غرب بلافصل شاوور، گذشته‌اند. بمباران مستمر مرگه و پژدر سرانجام متحد عمدهٔ ترکها، یعنی عباس محمودآقا را بر آن داشته بود که از حمایتشان دست بکشد. در ضمن شایعهٔ مشعر بر انجام تهیّات و تدارکات در اربیل، ترکها را از قطع خطوط ارتباطی خود بیمناک ساخته بود. این نشانه‌ای تسلا بخش و حاکی از آن بود که فکر تدارکات «لشکر رواندز» اگرچه درست اجرا نشده و نامساعد بودن هوا امکان موفقیت کامل آن را به خطر انداخته بود در اساس نادرست نبود. نوئل همچنان به تلاشهای خود ادامه می‌داد تا سیدطه و سمکو و شیخ محمود را برای اقدام مشترک به هم نزدیک کند. اما کوششهایش محکوم به شکست بود، زیرا هرچند سیدطه و سمکو مردمی «ناامید»

---

29. Shakha Piska   30. Adrianople   31. Betwata

بودند و امیدی به عفو از ناحیهٔ ترکها نداشتند، محمود همچنان می‌کوشید از آنها در مقام اهرمی برای تأمین خواستها و آرزوهای خود استفاده کند.

پس از دو شب اقامت در کوی با بابکر، که از این که نتوانسته بودم وعدهٔ اشغال هرچه زودتر رانیه و پژدر را به او بدهم سرخورده بود، بدرود کردم. روزی خوش و آفتابی بود؛ از منطقه‌ای بسیار ناهموار گذشتیم که هر آبکندی از آن پوشیده از خر زهره بود. نیمروز هنگامی که توقف کردیم زاب در سه میلی ما بود ـ باریکه‌ای سیمگون، در بستری شنی، که خلخالان و تپه‌های سرسبز دیگر شوان در آن سوی آن سربرآورده بودند. در شرق، کوههای بدسیمای جاسه‌نه و قمچوغا از پشت انتهای هیبه‌سلطان سربرافراشته بودند، و قلهٔ برف گرفتهٔ پیره مگرون اگرچه چهل میلی دور بود از فراز قره سرد سرمی‌کشید و بسیار نزدیک می‌نمود. شب را در تق تق[۳۲] بسر بردم و صبح آن با قایق از رود گذشتم. راه ابتدا از مرغزارهای نرم و رسوبی می‌گذشت و سپس فراز و فرود می‌یافت و بسترهای متعدد و سیلابی را درمی‌نوردید، که بزرگترینشان «بستی عمرمندان» بود. نقطه‌ای که راه در ارتفاع دوهزار و پانصدپایی از خلخالان می‌گذرد چشم‌اندازی بس زیبا از کوههای شمال و شرق را در پیش چشم می‌گسترد، و سالهای بعد چون راهی اتومبیل‌رو ساخته شد این نقطه گردشگاه جهانگردانی بود که از جنوب کرکوک می‌آمدند.

هنگامی که به مرکز کارم بازگشتم به دو جریان متضاد برخوردم: شیخ عبدالکریم قادر کرم و بیگزاده‌های جاف و سایر اشخاص میانه‌رو پیامهایی فرستاده بودند مشعر بر این که به علت روابطی که شیخ محمود با ترکها داشته از او بریده‌اند. از سوی دیگر، اکنون که ناکامیابی «لشکر رواندز» آشکار بود خودداری تحقیرآمیز شیخ محمود از همکاری با سیدطه وجههٔ قابل ملاحظه‌ای برای او، به‌ویژه در میان رؤسای عشایر کفری ساکن بخش انتهای لوای محل مأموریتم، تأمین کرده بود. حتی طالبانیها خود را ناچار از این دیده بودند که با دیدار از او در سلیمانیه از خود دفع خطر کنند. به این جهت برای انتشار هرچه زودتر اعلامیهٔ مربوط به حقوق مردم کرد (به کمیسر عالی) فشار آوردم و پیشنهاد کردم این اعلامیه رسماً، اما نه از طریق شیخ محمود، به میانه‌روان سلیمانیه ابلاغ شود. این پیشنهاد پذیرفته شد و در عین‌حال مقرر شد کاپیتان ا.جی. چاپمن[۳۳] که قلعهٔ سلیمانیه را حفاظت می‌کرد تا هنگام بازگشت نوئل تحت فرمان من باشد (نوئل هیچگاه بازنگشت).

بنابراین در بیست و دوم دسامبر با کورنر و «ریو»[۳۴]، و در احوالی که اعلامیه را در جیب داشتم، با اتومبیل از کرکوک عازم روستای دارابیگ به نام افتغار (افتخار) شدم.

۳۲ـ Taqtaq ، لفظ کردی است برای جای سراشیب و سنگلاخی در رودخانه (شرشره).

33. A.J. Chapman 34. Reeve

بعدازظهر را به شکاری خوش گذراندیم و شب ماندیم. فردای آن از منطقه‌ای پرفراز و فرود به بهرام‌بیگی آمدیم، که اقامتگاه شیخ طالب طالبانی رئیس بخش عشیره‌ای ساکن «گل» بود. سه‌تا از برادرانش، جلال (برادر ارشد) و غالب و رشید همه چنان‌که در خور شخصیت مذهبی‌شان بود پالتوهای تیرهٔ دوخت‌اروپا به تن داشتند و چپیهٔ آبی سیر راه‌راه به سر بسته بودند که آنها را با عقالی از پشم شتر، از همان‌گونه که شهرنشینان جنوب می‌بندند، بر سر استوار کرده بودند. باری، شرمنده از دیدار اخیری که از سلیمانیه کرده بودند، با کلی عذرخواهی و وعدهٔ همکاری در آینده آمدند. بهرام‌بیگی مرکز صنعت نفت کوچکی شبیه صنعت نفت کرکوک بود، و صبح روز بعد پیش از ترک روستا از سه دستگاه تصفیه‌ای که در خود روستا نصب شده بود، نیز از ده چاه کم‌عمق در دو میلی آن، دیدار کردیم.

راه قادر کرم از منطقه‌ای بسیار ناهموار و ناخوشایند و متشکل از گل سرخ و سنگهای رستی و شنی و آبکندهای ژرف می‌گذرد. بارانی شدید این باریک‌راه را به طرزی خطرناک لغزنده ساخته بود و ما پس از فرود آمدن تاریکی، خیس و گل‌آلوده و سرمازده به مقصد رسیدیم. پسر شیخ که سواره به استقبال ما آمده بود ما را از آخرین نشیبهای لغزنده به مهمانسرای دو طبقهٔ تکیه برد. پیرمرد ما را با قیافه‌ای پذیرا در اتاقی مفروش در طبقهٔ بالا که آتش خوشی در بخاری دیواری آن می‌سوخت پذیرفت.

در دو سه سال بعد با شیخ عبدالکریم سروکار بسیار داشتم. چنانکه پیشتر گفتم آرزوی بزرگش تشکیل حکومتی به ریاست شیوخ برزنجه بود، اما آنقدر از زیرکی بهره داشت که بداند شیخ محمود که نامزد آشکار و تنها نامزد احتمالی احراز این مقام بود بدترین دشمن او است. وی ـ شیخ عبدالکریم ـ با حرکات غریب او نه از این جهت مخالف بود که در نفس خود نادرست بودند بلکه از این‌رو که دور نبود حسن نیت ما از دست برود و بحث متحقق شدن آرزویش به خطر بیفتد. با این همه در کوششی که از امروز به فردا برای بسیج افکار میانه‌رو داشتیم متحدی سودمند بود.

متن اعلامیه‌ای که دستور داشتم ابلاغ کنم چنین بود:

دولتهای بریتانیا و عراق حق کردهایی را که در محدودهٔ عراق زندگی می‌کنند به برقراری دولتی کرد در محدودهٔ مزبور می‌شناسند و امیدوارند عناصر مختلف کرد هرچه زودتر بین خود دربارهٔ شکلی که مایل‌اند این دولت به خود بگیرد و حدودی که می‌خواهند در محدوده‌اش زندگی کنند به توافق برسند و نمایندگان مسئول خود را برای گفت و گو دربارهٔ مناسبات اقتصادی و سیاسی خود با دولتهای بریتانیا و عراق به بغداد اعزام دارند.

این متن، به‌ویژه استعمال لفظ «دولت کردستان» به عوض «دستگاه اداری» و نبود هرگونه تعریف و تصریح جغرافیایی به مراتب بیش از انتظاری بود که رفتار پیشین دولت عراق و کمیسرهای عالی در من برانگیخته بود. متن را با قدری شبهه و تردید شفاهاً برای شیخ عبدالکریم ترجمه کردم. اما چنین بیم و تردیدی در بغداد احساس نشده بود و آن را همزمان، طی اعلامیه‌ای منتشر کرده بودند.

روز کریسمس را در آن سوی رود با پسران شیخ به خوشی به شکار خرگوش با تازی گذراندیم. از قادر کرم، با طی دو منزل راه، خوش خوشک، به توز خرماتو آمدیم و پس از دیدارهای کوتاهی که از کفری و طوق کردیم به کرکوک بازگشتیم. بازگشتم به هنگام بود چون توانستم جایی در عقب «نیناک» کین کید که عازم بغداد بود برای خود دست‌وپا کنم. در بغداد با خانوادهٔ بوردیلن ماندم، و در لباس رنگارنگ و پرداخته از پیژامهٔ ابریشمین و دستمالهای خوشرنگ ابریشم و حلقه‌های پرده، به سیمای کرجی بانان آشتی جوی «ونیز» سال نو را پیشباز کردم.

۲۱. ستون کوی[1]

-۱-

اینک همهٔ چشمها به لوزان دوخته شده بود که کنفرانس صلح در بیستم نوامبر در آن گشایش یافته بود. لرد کرزن و عصمت اینونو به ترتیب نمایندگان بریتانیای کبیر و ترکیه بودند. ترکیه اعادهٔ تمام ولایت موصل را تا جبل‌حمرین طلب می‌کرد، در حالی که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان خواستار مرزی بود که با حد شمالی ولایت مزبور تطبیق کند. کنفرانس به بن‌بست کامل رسید، هیچ‌یک از طرفین یک ذره از موضع خود تکان نخورد، تا این که در چهاردهم فوریه سرانجام توافق شد مسألهٔ موصل از دستور مذاکرات خارج شود و به دو دولت یک سال فرصت داده شود که طی آن مستقیماً به تفاهم برسند و چنانچه این تفاهم حاصل نشد مسأله به جامعهٔ ملل ارجاع شود و در این ضمن «وضع موجود» حفظ شود. با این تصمیم در معنا منفی، پیمان عقیم سور سرانجام دفن شد و همراه با آن تعهد دولت بریتانیا به تأمین امکانی برای کردهای عراق به جهت پیوستن به حکومت کردی که باید در استانهای شرقی ترکیه تشکیل می‌شد.

در اوایل ژانویهٔ ۱۹۲۳ ، درحالی که گفت و گوهای لوزان هنوز ادامه داشت. معلوم شد ترکها در جزیرةابن عمر (جزیرهٔ کنونی)، چند میلی دورتر از زاخو، نیرو متمرکز می‌کنند. مردم زود متوجه این حرکات تهدیدآمیز و جابه‌جاییهایی شدند که متعاقب آن در توزیع مجدد نیروهای بریتانیا به عمل آمد: در کرکوک، هیجان به حد تب‌آلودی رسید، مقامات محلی که با ما همکاری می‌کردند از وحشت رنگ به رخسار نداشتند و اگر در بیست و هفتم ژانویه تفنگداران کوک به عوض جادهٔ اربیل از طریق جادهٔ کفری از شهر خارج شده بودند دور نبود که برخوردی شدید روی دهد. کمیته‌های مخفی و هواخواه ترکیه که بیشتر خانواده‌های بانفوذ کوشیده بودند دست کم یکی دو تن از اعضای کهتر خود را در آنها جا کنند تقریباً یک شبه از زمین جوشیدند. یکی از پیشوایان عمدهٔ این آشوب شگفتا

---

1. Koicol

سیداحمد خانقاه بود. خبر خارج کردن مسألهٔ موصل از دستور مذاکرات، اوایل فوریه به ما رسید و با تأکیدی که بر نامعلوم بودن آیندهٔ ولایت داشت بر ناآرامی عمومی افزود.

در چنین اوضاع و احوالی پیشرفت در حل مسأله کرد هیچ‌جای انتظار نبود. در هشتم ژانویه اسماعیل آغا سمکو یا به قول روزنامهٔ محل قهرمان دلیر کردستان، جناب اسماعیل آغا سمکو، به سلیمانیه رسید و با انجام مراسم سان و رژهٔ واحدها و شلیک هفت تیر توپ سلام و اعلام تعطیل رسمی استقبال شد. هرچند توافقی برای همکاری بین او و شیخ محمود از این دیدار نتیجه نشد با این همه حضورش تنها می‌توانست آتش احساسات ملی را دامن بزند. دوبار شیخ محمود برای من پیغام فرستاد که او را ملاقات کنم، نخستین بار در قادر کرم و بار دوم در کرکوک، اما هر بار در آخرین لحظات به عذری این قرار را فسخ کرد. در عوض در بیستم ماه دو نمایندهٔ ویژه ـ کریم‌بیگ جاف و شخص دیگری ـ را فرستاد، اما تعلیماتی که به آنها داده بود به اندازه‌ای نامعقول بود که انجام هیچ گفت و گوی جدی امکان‌پذیر نبود. در ضمن، محمود در آغاز ژانویه پرچم خود را در رانیه برافراشته بود، اما چون این قضا آن هنگام جزو لوای سلیمانیه بود این حرکت عملی مشروع و در محدودهٔ شرایطی بود که هنگام بازگشتنش مقرر شده بود، منتها این امر او را مستقیماً با رواندز مربوط می‌ساخت؛ افزون بر این چندی بعد دو افسر ترک در سلیمانیه با او دیدار کرده بودند. در اوایل فوریه برادرزنش، فتاح افندی، که قبلاً در ارتش عثمانی درجهٔ سروانی داشت با وعدهٔ پشتیبانی از آنکارا رسید و اگرچه (چنانکه از مکاتبات بین محمود و قرارگاه لشکر در جزیره، که به دست ما افتاده بود دریافته بودیم) اوزدمیر ماهرانه از پاسخ به درخواست هرگونه اطمینانی دربارهٔ حقوق مردم کرد شانه خالی کرده و طفره رفته بود، محمود سرانجام خویشتنداری را به سویی افکند و برای به‌راه انداختن شورش در منطقه کردنشین لوای کرکوک دست به‌کار شد.

من در قبال این دو تهدید ـ تهدید از سوی گروههای هواخواه ترکیه و شیخ محمود ـ منتهای کوششم را به کار بردم تا روحیهٔ متصرف و مأموران را در ادارهٔ بدون ترس و جانبگیری لوا قوی گردانم و با انجام دیدارهای مکرر ارادهٔ شیخ عبدالکریم قادر کرم و رؤسای طالبانی و جاف و دیگران را برای مقاومت در برابر تبلیغاتی که از دو سو آنها را مورد تهاجم قرار داده بود استوار کنم. هم عناصر اطلاعاتی من و هم عناصر اطلاعاتی لاین از شورشی خبر می‌دادند که بنا بود در اوایل مارس درگیرد و هدفهای اولیهٔ آن کوی و کرکوک بود. در چهاردهم فوریه بوردیلن برای مشورت با ما با هواپیما آمد: به این نتیجه رسیدیم اگر بتوانیم ترکها را از رواندز بیرون برانیم نیمی از مشکل سلیمانیه حل خواهد شد، اما چون چنین عملیاتی برای آیندهٔ نزدیک خارج از بحث بود لذا باید علیه شیخ‌محمود دست به اقدام می‌زدیم.

بنابراین در شانزدهم فوریه با هواپیما به بغداد رفتم و در آنجا در کنفرانسی با شرکت سرهنری دابز[۲]، بوردیلن و خودم از یک سو، و سرتیپ هوایی ا.ای.بورتن[۳] و فرمانده گروه، دابلیو . اف. مک نیس[۴]، به نمایندگی از ستاد فرماندهی کل، بر نقشهٔ عملیاتی زیر توافق کردیم: ۱) در بیست و یکم فوریه کمیسر عالی محمود را تلگرافی به بغداد خواهد خواست؛ ۲) چنانچه از اجرای دستور سرباز زد نیروی هوایی بر فراز سلیمانیه اقدام به پرواز نمایشی خواهد کرد و طی آن اعلامیه‌هایی را که عزل وی را اعلام داشته و به او پنج روز مهلت داده‌اند که به همراه تمام اعضای شورای اداری به بغداد برود، بر شهر فرو خواهند ریخت؛ ۳) به منظور تقویت «واحدهای محلی»، و در مقام عملی پیشگیرانه در قبال هرگونه حمله ناگهانی در این جهت، دو گروهان از واحد چهاردهم سیک با قطار به کنگربان اعزام واز آنجا با هواپیما به کرکوک منتقل خواهند شد (این عمل در آن زمان عملی نوظهور بود)؛ ۴) چنانچه محمود از ترک شهر سرباز زد سربازخانه و قرارگاه او بمباران خواهد شد. به من نیز اختیار داده شده به سمکو اطلاع دهم که دولت ایران با وساطت کمیسر عالی پذیرفته است که او را عفو کند، و او را به ترک سلیمانیه تشویق کنم. ما انتظار داشتیم محمود به عوض آمدن به بغداد، یا به یکی از روستاهای خود در مسافتی که بتواند موجبات ایذاء و آزار شهر را فراهم کند خواهد رفت یا در منتهای خود به ایران خواهد گریخت. بدیهی است اقدام بیشتر منوط به گسترش رویدادها می‌بود. اما اگر می‌شد اقتدار حکومت مرکزی را آن اندازه در سلیمانیه مستقر کرد که می‌توانست تمام لوا را به زیر فرمان و نظارت داشته باشد، نقشه‌ام این بود که قضاهای رانیه و چمچمال و حلبجه را از سلیمانیه منتزع کنم و آنها را از اربیل و کرکوک اداره کنم ـ اولی را از اربیل و دوتای دیگر را از کرکوک. مقرر شد کادر اداری من با چاپمن که باید از سلیمانیه فراخوانده می‌شد و کاپیتان ای. جی. داگلس[۵]، از افسران دستگاه اداری سابق سلیمانیه، تقویت شود. هنگامی که در روز نوزدهم به کرکوک باز آمدم بارانهای شدید فرودگاه را به باتلاقی حسابی بدل کرده بود. هرچهار هواپیما در گل فرو رفتند، اما خوشبختانه هیچ‌یک با سر فرود نیامد.

۲ـ Sir Henry Dobbs. سرپرسی سایکس هنوز در عراق بود و عمدهٔ توجهش معطوف به مسائل مربوط به جریانات اساسی حکومت نوپای عراق بود. مشاور و جانشینش، سرهنری دابز، به مسائل عادی مملکت می‌رسید. بوردیلن منشی کمیسر عالی بود، و وقتی دابز کمیسر عالی شد وی نیز ترفیع مقام یافت و به «مشاورت» رسید.

3. Air Commodore A.E. Borton

4. W.F. McNeece

5. E.J. Douglas

غروب بیستم فوریه چنانکه مقرر بود پیام کمیسر عالی را تلگرافی ابلاغ کردم. شیخ محمود از من خواست به تلگرافخانه بروم و توضیح بیشتری بدهم؛ پاسخ دادم من اختیاری برای بحث دربارهٔ تصمیمات رئیسم ندارم و او باید طبق دستوری که دریافت داشته عمل کند. انتقال سیکها در روز بیست و دوم پایان پذیرفت. آمدن این «ناوگان بزرگ» مرکب از بیست هواپیما به هنگامی که بر فراز شهر چرخ زدند و راه خاور را در پیش گرفتند شوری در شهر برانگیخت. اما دریغ از این نقشه‌ای که به طرزی بسیار خوب طراحی شده بود ـ نمایش بزرگ به شکست کامل انجامید. افسر فرمانده عملیات که مبتلا به مالاریا بود در هوا ضعف کرد؛ مکانیک هواپیما چون از صندلی عقب به جلو خم شد تعادل هواپیما را به‌هم زد، اما افسر فرمانده که حالت ضعفش شاید ثانیه‌ای بیش نپاییده بود منگتر از آن بود که بتواند عملیات را رهبری کند، و برگشت. در آن سوی قره‌داغ دید فوق‌العاده بد بود؛ چند تن از خلبانان به این نتیجه رسیدند که فرماندهشان تصمیم به لغو عملیات گرفته است، آنها نیز برگشتند. دیگران راه را گم کردند و ا.ت. کی. شیپ رایت[6]، افسر خلبان، خود را بر فراز سلیمانیه تنها یافت. سهمیهٔ اعلامیه‌های خود را بر جماعات کوچه و خیابان فرو ریخت و در بازگشت در دوازده میلی شهر به افسر خلبان دی. دابلیو. اف. بنهام کارتر[7] برخورد که تک و تنها از میان مه به سنگینی پیش می‌رفت و بسته‌های اعلامیه را در هوا تکان می‌داد تا به او حالی کند که کارش را هنوز انجام نداده است. این دو پیش از بازآمدن به کرکوک برای دیداری مجدد به سلیمانیه بازگشتند.

روز بعد عملیات با دوازده جنگندهٔ بریستول و چهار هواپیمای دو موتورهٔ ویکرـ ورنن[8] تکرار شد، اما این بار هم فارغ از لحظات اضطراب نبودیم. در نیمه‌های صبح گزارش شد که حداقل هفت هواپیما در درهٔ بازیان فرود آمده‌اند: یکی از هواپیماهای بریستول که موتورش نقص پیدا کرده بود ناچار از فرود شده بود؛ ستوان هوایی ا. مک لارن رید که در هواپیمای دیگری بود برای کمک به او درکنارش نشسته بود و به رغم علامتی که داده بود یکی از هواپیماهای سنگین نیز فرود آمده بود و در گل رفته بود. سپس چند بریستول دیگر در همان محل نشستند. بعدها همه به جز هواپیمای ورنن از زمین برخاستند. دستور دادم پیامهایی بر روستاهایی که سه تن از آغاهای هم‌وندشان از دوستان ما بودند فرو ریزند تا نگهبانی بر آن بگمارند. این نگهبان چندین هفته ماند وسرانجام هواپیما به سلامت از خطر رهانیده شد.

از نیمه شب بیست و چهارم فوریه به مدت چندین ساعت مبادلهٔ تلگرافی بین شیخ

---

6. A.T. K. Shipwright 7. D.W.F. Bonham Carter

8. Wicker - Vernon

محمود و برادرش شیخ قادر و اعیان سلیمانیه در یک انتهای خط و من در انتهای دیگر بر دوام بود. شیخ محمود طفره می‌رفت و اعیان شهر وساطت می‌کردند و وقت بیشتری می‌خواستند و من تکرار می‌کردم که دستور کمیسر عالی باید طابق النعل بالنعل اجرا شود. در دوم مارس چند هواپیمایی که فرستاده بودیم تا برای نشان دادن این که در منظورمان جدی هستیم چند بمبی فرو بریزند، به‌علت بدی هوا ناچار از بازگشت شدند؛ اما در روز سوم مارس بمبها را دقیقاً بر هدف فرو ریختند. همان روز هیأتی که شیخ قادر و مصطفی پاشا جزو آن بودند به کرکوک وارد شدند. نظر به این که هرگونه گفت و گویی بی‌فایده بود مصطفی پاشا تمام مدت شب را در تلگرافخانه و در گفت و گوی با شیخ محمود و بزرگان شهر بسر برد، و سرانجام در ساعت چهار و نیم صبح مرا از خواب بیدار کرد و گفت شیخ محمود دو ساعت پیش از شهر درآمده و به مقصد نامعلومی رفته و موجودی خزانه و بیشتر افراد واحدهای محلی را با خود برده است.

در ضمن من و متصرف مشترکاً درخواست کردیم به ما اجازه داده شود در مقام مؤثرترین اقدامی که می‌توان در کرکوک در مقابله با تبلیغات ترکها به عمل آورد سید احمد خانقاه را بازداشت و تبعید کنیم. این عمل به علت وجهه و نفوذ مذهبی سید اقدامی ظریف و دشوار بود و باید نقشهٔ کار را به دقت می‌ریختیم. قرار گذاشتیم متصرف او را بخواهد و آنچه را که دربارهٔ فعالیتهایش می‌دانستیم برایش توضیح دهد، سپس (چون مراد در مسافرت بود) «ریو» را به اتاق بخواهد تا او را بازداشت کند. ایوانهای «سرا» معمولاً مملو از دادخواهان و شاکیان بود، بنابراین مقرر شد عده‌ای کافی پاسبان دم دست باشند تا هنگامی که به اتومبیلهای پلیس هدایت می‌شود از هرگونه اقدام به رهانیدنش جلو بگیرند؛ سپس اتومبیلها او را به فرودگاه که یک هواپیمای ورنن در آنجا منتظرش بود ببرند. قرار بود حتی‌الامکان من بر کنار از جریان باشم، اما چون ممکن بود حضورم در محل ضرور باشد در اطاقم که به اتاق متصرف راه داشت آماده باشم.

صبح روز مقرر، یعنی صبح روز ششم، دربان ورود سید احمد را اطلاع داد و من به انتظار نشستم که متصرف بیاید و بگوید که کار پایان پذیرفته است. پنج دقیقه گذشت، خبری نشد ــ ده دقیقه گذشت، و بعد یک ربع، سپس یک ساعت ــ و باز خبری نشد. بر آن شدم به درون روم تا ببینم چه پیش آمده است. دیدم فتاح پاشا با قیافه‌ای دمغ و افسرده پشت میزش نشسته و سید احمد با قیافه‌ای شاد و مهم در صندلی لم داده، و پیدا بود که هنوز از علت احضارش به «سرا» بویی نبرده است. پاشای سالخورده با قیافه‌ای التماس‌آمیز به من نگریست، و من جز این که خود با فهرستی از جرایم با روحانی مزبور روبه‌رو شوم راهی در پیش نداشتم. برخورد سید احمد با این اتهامات گاه تند و گاه طعن‌آمیز و گاه خشم‌آلوده بود، و سخن را با این اظهار به پایان برد که این سوءظنها

تحمل‌ناپذیر است و اگر ما واقعاً به این افترائات باور داریم او دیگر نمی‌تواند در کرکوک بماند. من از این بهتر چیزی نمی‌خواستم. در پاسخ گفتم من و متصرف نیز به نتیجه‌ای مشابه رسیده‌ایم و بهتر است از کرکوک دور باشد، ترتیبات لازم برای مسافرتش به بغداد داده شده است و اگر بخواهد می‌تواند همین الان در اتومبیلی که بیرون منتظر است بنشیند و برود. برپاجست و زبان به اعتراض گشود و گفت به هیچ وجه نمی‌تواند بی‌تهیه و تدارک لازم چنین کند؛ اما «ریو» که به صدای زنگ آمده بود به شیوه‌ای بسیار حرفه‌ای با دست آهسته بر شانه‌اش زد و به در اشاره کرد. سیداحمد با حرکتی با شکوه دامن عبا را تا به روی سینه جمع کرد و سر را بالا گرفت و خرامان خرامان از در بیرون رفت.

به‌راستی از این که ضرورت پیش آورده بود که این سید را از محل دور کنیم متأسف بودم. علاقه‌ای به او داشتم؛ به یاد داشتم که در زمان لانگ ریگ[9]، آنگاه که من با نیروی فریزر از اینجا گذشته بودم از حامیان پروپا قرص حکومت بود. اما بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲ چیزی روی داده بود؛ نمی‌دانم این چیز چه بود: آیا نتیجهٔ تبلیغات خلافت بود، یا اعتقاد به این بود که احتمال این که ترکها شیخ محمود را بر او ترجیح دهند و شاه کنند کمتر از ما است، یا خواهشی کرده بود و انجام نشده بود. به‌هرحال هرچه بود نمی‌دانم، و حتی مدتها پیش از این که به عنوان مبلغی فعال توجه را به خود جلب کند قیافه‌ای آشتی‌ناپذیر به خود گرفته بود. بعدها که در شرایط و اوضاع خوشتری با او روبه‌رو شدم این اتهامات را نه تأیید کرد نه تکذیب؛ فقط گله کرد از این که چیزی به او نداده بودند به خودبپیچد و در هواپیما بسیار سردش شده بود.

بلافاصله پس از بازداشت سید احمد عده‌ای که خود را مقصر می‌دانستند به ترکیه گریختند؛ در رأس این عده شخص ناظم بیگ نفتچی زاده، فرد سرشناس کرکوک بود.

در این حیص و بیص بخت عجیبی به ما روی آورد، که پیشتر به آن اشاره کردم، و آن دستیابی به گزارشی مبسوط با منضماتی بسیار در نزدیکی موصل بود. این گزارش از اوزدمیر به ژنرال ترک فرماندهٔ جبههٔ جزیره بود و نه‌تنها مؤید کلیهٔ گزارشهای مربوط به حملات پیش‌بینی شده بر کرکوک و کوی بلکه مبیّن میزان همدستی شیخ محمود با ترکها نیز بود و نشان می‌داد که اوزدمیر از همان وقت نقشه کشیده و درنظر داشته بود که این عملیات را با حمله بر اربیل تکمیل کند و برای انجام این منظور با فرمانده نظامی ایران در آن سوی مرز دربارهٔ عبور واحدهایش از خاک ایران و تأمین افراد تقویتی واحدها از عشایر ایرانی تماس گرفته بود.

سرجان سالموند با جدیت تمام واکنش نشان داد. در هفتم مارس برای دستیابی به

---

9. Longrigg

آخرین اطلاعات و آشنایی با وضع سیاسی به کرکوک آمد، روز پس از آن برای دیدن لاین به اربیل پرواز کرد. سپس به موصل رفت، و دستورهایی برای انجام عملیاتی داد که سه هفته پیش بوردیلن و من از روی ناچاری آن را در مقام «عملیاتی مطلوب اما خارج از بحث» از سر باز کرده بودیم. بنا شد، دو ستون تشکیل شود. مقرر شد ستون اول به نام ستون کوی به فرماندهی سرهنگ بی.وینسنت[۱۰] و مرکب از افراد واحدهای امپراتوری (واحدهای کامرون، هنگ وست یورکشایر[۱۱]، واحد ۱۳/۱ (واحد پانزدهم سابق) سیک، آتشبار کوهستانی پنجاب و تعدادی افراد مهندسی استحکامات، از موصل به اربیل حرکت کند و از آنجا به کوی برود. وستون دوم به نام ستون مرزی[۱۲] به فرماندهی سرهنگ اچ‌پتی. دابین[۱۳] و متشکل از واحدهای نیروی محلی (گردانهای دوم و سوم و چهارم پیاده و آتشبار کوهستانی) و پلیس، پس از عزیمت ستون کوی در اربیل تمرکز یابد و سپس از راهی که آن زمان راهی کاروان‌رو و مهم بود از «دیره» و «دوین قلا»[۱۴] و گردنهٔ سپی لک[۱۵] بگذرد و به سوی رواندز پیش رود. چهار پنج هفته‌ای می‌کشید تا این ستونها آمادهٔ تعرض نهایی شوند. مقرر شد در این ضمن اقدامات لازم به منظور تحت کنترل نگه داشتن اوضاع در کرکوک و سلیمانیه و اربیل همچنان دنبال شود.

پس از رفتن شیخ محمود از سلیمانیه در بامداد چهارم مارس، تا یکی دو روز گزارشهای ضد و نقیض از جهت حرکتش می‌رسید، اما چندی نگذشت که محل او را در بخش شمال غربی سورداش کشف کردیم: وی ستادش را در غار بزرگی در جاسه‌نه قرار داده و افراد واحدهای محلی و عشایر و سایر هواخواهانش را در روستاهای اطراف مستقر کرده بود. همچنان به گردآوری عواید یا به عبارت دیگر به اعمال قدرت در ناحیهٔ سورداش و سرچنار و شارباژیر مشغول بود، درحالی که با کمال تأسف اطلاع یافتم دوستان دیرینم، رضابیگ و عبدالرحمن آغا، در رأس گروههایی در خارج از سلیمانیه مانده بودند و در شهر ایجاد وحشت می‌کردند و از بازرگانان و سایر اشخاصی که نسبت به شیخ محمود نظر مساعدی نداشتند باج می‌گرفتند. شیخ حتی چاپخانه شهرداری را نیز با خود برده بود، و در هشتم مارس نخستین شمارهٔ ارگان جدید خود به نام **بانگی حق**[۱۶] را منتشر کرد. این نشریه ادواری بود و بر نیم ورق به قطع وزیری چاپ می‌شد و در واقع جانشین **روژی کردستان** و نشریه‌ای رسمی و سیاسی و ادبی و اجتماعی بود، اما در ستاد کل ارتش کردستان چاپ می‌شد. خود نام نشریه مراجعه‌ای به تعصب مردم بود، زیرا

---

10. B. Vincent
11. West Yorkshire (وست یورک شایر)
12. Frontiercol
13. H.T. Dobbin
14. Duwen Qala
15. Spilik
16. Bang-i Haqq (بانگ حق)

چنانکه می‌دانیم لفظ حق در زبان عرفانی به معنای خداست، و تنها مقالهٔ آن اعلام جهاد بود. این اعمال به علاوهٔ فعالیتهای رضابیگ که بلافاصله پس از فرار شیخ محمود منجر به استعفای شورای اداری منصوب کمیسر عالی شده بود نشان می‌داد که شیخ از کرده‌های خود ابداً پشیمان نیست. بنابراین پروازهای شناسایی مکرری بر فراز سلیمانیه و سورداش انجام گرفت و هرچندگاه حملاتی بر جاسه‌نه و سوارانی که در حال حرکت دیده می‌شدند به عمل می‌آمد. به من اختیار داده شد مسئولیت چمچمال را برعهده گیرم و ادارهٔ آن را به قائم‌مقامی «ضدگلوله» بسپارم ـ این قائم‌مقام امین رشید آغا از طایفهٔ رمه‌وند قبیلهٔ همه‌وند و از دشمنان کریم فتاح بود. منتهای کوششم را به عمل آوردم تا سایر عناصر دوست و میانه‌رو را به مقاومت در برابر گردآوری مالیات از سوی نمایندگان حاکم معزول برانگیزم.

کرکوک ظاهراً از تبعید سیداحمد و فرار ناظم‌بیگ بهت‌زده شده بود ـ تمام آشوبها، انگار در اثر افسونی، یکباره فرونشست. در اواسط ماه به کفری پرواز کردم و با داگلس قرار گذاشتیم عده‌ای از آغاهای زنگنه و جاف گلالی (از جمله درکمال تأسف من، توفیق آغا پدر گلدسه) بازداشت شوند و با آغاز سرشماری گوسفندان جافها و گردآوری مالیات سرانه (کده) اقتدار حکومت اعاده شود. همین که این اقدام ساده به اجرا نهاده شد سیلی از درخواست عفو از سوی بسیاری از کسانی که احساس ناراحتی وجدان می‌کردند و اکنون دور از دسترس انتقامجویی شیخ محمود بودند به سوی ما سرازیر شد.

در بیست و سوم ماه سر هنری دابز با هواپیما به کرکوک آمد، و روز پس از آن به همراه او برای شرکت در کنفرانسی با مشارکت امیرزید برادر کهتر فیصل و بازرس اداری موصل و لاین به اربیل رفتم. امیرزید در اوایل ماه برای سازمان دادن مقاومت اعراب در برابر تهاجم ترکها به موصل آمده بود. نکتهٔ عمدهٔ دستور کار کنفرانس ـ یعنی مطلبی که به ما مربوط می‌شد ـ اتخاذ سیاستی بود که باید پس از اشغال مجدد رواندز در پیش گرفته می‌شد. اما من پیش از بازگشت به کرکوک از این فرصت استفاده کردم و بر این نکته اصرار ورزیدم که این عمل باید با اشغال مجدد سلیمانیه تکمیل شود.

ستون کوی در چهارم آوریل به مقصد رسید. سخت راغب به دیدن سرهنگ وینست و لاین بودم. لاین افسر سیاسی ستون بود. تصمیم گرفتم هواپیما نخواهم بلکه با رفتن از راه زمینی و با گذشتن ازمنطقهٔ شوان و روستاهای شیخ بزینی در دو سوی زاب، که اخیراً قدری سردی نشان داده بودند، اظهار وجود کنم. با اتومبیل از راه تق‌تق به محلی در چهارده میلی کرکوک رفتم ـ در آنجا اسبها و محافظانم منتظر بودند. نخستین شب را در

روستای «حاجی بی‌خان»[17]، در محلی هفت میل آن‌سوتر، گذراندم.در این‌جا، در منطقه‌ای پست که معدن سنگ و جنگل بلوطی نیست، خانه را به شیوهٔ اعراب از گل می‌سازند و برای گرم کردن خانه از تپاله استفاده می‌کنند. تپاله را در چاله‌ای که در وسط اتاق تعبیه شده می‌سوزانند. دودکش یا حتی اغلب روزنه‌ای در سقف نیست. کدخدا به اندازه‌ای شایق به پذیرایی بود که اتاق مهمانخانه به‌زودی پر از دود شد و ما را سخت به سرفه انداخت؛ از چشمانمان اشک سرازیر بود. بسیاری از کردهای جنوب زمستان را در چنین محیطی می‌گذرانند و طبعاً این امر به دید و سلامتشان سخت آسیب می‌زند.

صبح روز بعد در هوای خوش ماه آوریل سفرمان را دنبال کردیم. ارتفاعات شوان پوشیده از سبزهٔ بهاری بود و باغها غرق شکوفه بودند. در تق‌تق، زاب که در اثر آب شدن برفها و بارانهای اخیر متورم شده بود در سیلابی به رنگ قهوه‌ای سیر به عرض یکصد و پنجاه یارد می‌خروشید. تا به کنارهٔ روبه‌رو برسیم جریان آب قایقی را که با آن از رود می‌گذشتیم مسافتی با خود پایین کشید و گذشتن از رود و بالا کشیدن قایق به ساحل و بردنش به محلی که بتوان از آن به نقطهٔ عزیمت در کنارهٔ روبه‌رو رسید پنجاه دقیقه‌ای وقت گرفت.

کوی پر از نیرو و پس از باران اخیر بسیار گل‌آلود بود. در خانهٔ ملاهویزی آغای غفوری فرود آمدم. هم او، هم قائم‌مقام ـ جمیل آغا ـ از فرمانده و افسران ارشد ستون با بهترین خوراکها به نیکوترین وجهی که در آیین میهمان‌نوازی مردم کرد معمول است پذیرایی کردند. در نهم ماه سرجان سالموند شخصاً برای دادن دستورهای لازم به جهت عملیات نهایی با هواپیما آمد. در روز دهم ستون کوی به مقصد «سرخمه» از هیبه سلطان گذشت. این نخستین تظاهر و نمایش قدرت حکومت (جدا از عملیات هوایی) در منطقهٔ رانیه پس از عقب‌نشینی مصیبت‌بار ستون رانیه در هفت ماه پیش بود.

چون تا چندین روز انتظار تحولی نمی‌رفت لذا بر آن شدم به آلتون کوپرو بروم و سپس دیداری از ناحیهٔ ملحه بکنم، که تاکنون به علت اشتغالات فکری مداومی که از بابت جریانات مربوط به سلیمانیه داشته بودم از آن غفلت کرده بودم. بیست دقیقه پس از حرکت از هرموته[18] گذشتیم که تنها روستای «قضا»ی کوی است که تمام ساکنانش را مسیحیان تشکیل می‌دهند. تا چندین میل، راه از کنار «روباری کوی»[19] می‌گذشت، که در این فصل سال رود قابل توجهی است، و ظاهراً پیش از رسیدن به باریک راهی، در بخش غربی آن، که ما را به عمر گنبد و «سه گردکان»[20] می‌رساند چندین‌بار از آن

---

17. Haji Bey Khan 18. Harmota 19. Rubar-i Koi
20. Segirdkan

گذشتیم. حوالی غروب آفتاب به چادرهای محمودآغای شیخ بزینی رسیدیم، که در کنار بستری سیلابی و گسترده موسوم به «بستی هەوار»[21] واقع بود و یک میلی از روستای «سارتک»[22] و حدود سی میلی از کوی فاصله داشت.

شب آرامی را در محیطی شبانی و دلکش بسرآوردم، که گفتی هزاران میل دور از صحنه‌های جنگزده‌ای است که همان روز صبح ترک کرده بودم. صحبت به زبان کشید. میزبانم گفت مردم دو روستایی که همان روز از آنها گذشته بودم، یعنی سه گردکان و عمر گنبد، به لهجه‌ای خاص خود صحبت می‌کنند. گفت از لحاظ قبیله‌ای مانند همهٔ روستاهای این منطقه دو سوی زاب، شیخ بزینی هستند اما به جای «کردیی» که سایر مردم قبیله (در زمانهای بالنسبه اخیر) با آن سخن می‌گویند زبان قدیمتری را حفظ کرده‌اند. چند واژه‌ای که از این زبان نقل کردند به نظرم نزدیک به لهجه‌ای شبیه کردی کرمانشاهی یا لکی شمال لرستان رسید. به یاد داریم که شیخ بزینیها بنابر داستانی که خود بازمی‌گویند در اصل از موصل یا بخشهای شمالیتر آن آمده‌اند. بنابراین، این قرینهٔ زبانی بیشتر با داستانی منطبق بود که جمال آغای کوی برایم تعریف کرد. بنابراین داستان، مردم این دو روستا متعلق به قبیله‌ای به نام دربندی هستند و از بخش رجب واقع در شمال شاهراه نزدیک گردنهٔ «تقی‌گره»[23] آمده‌اند، یعنی آنجا که رود حلوان در سر راه خود به قصر شیرین و خانقین وارد دربند «در تنگ» می‌شود.

صبح روز بعد در آلتون کوپرو، میللر و چاپمن را یافتم که با یک بغل پروندهٔ اداری در انتظارم بودند. همراه این دو، ستوان چارلز گورینگ[24] بود، که کارهای درخشانی که با زره‌پوشش به نام «دروگر» در جریان شورش سال ۱۹۲۰ اعراب انجام داده بود از او سیمایی بسیار افسانه‌ای ساخته بود. وی اکنون مسئول نگهبانان خط ارتباطی ما بود. برای پرداختن به‌پرونده‌های اداری دو ساعت وقت کافی بود: آنها را گذاشتم تا با اتومبیل به کرکوک ببرند و خود خوش‌خوشک از کنار رود سفرم را به ملحه که آن وقت مرکز ناحیه‌ای به همین نام و آخرین ناحیهٔ کردنشین بود ادامه دادم.

روز پس از آن از منطقه‌ای عرب‌نشین به تل علی رفتم؛ در ضمن راه از شماری پشتهٔ بزرگ از جمله ماهوس، رمان، مطیبخ (که توده‌هایی از آجر و آهک بسیار مرغوب بودند و گفته می‌شد این آهک از همین تپه‌ها استخراج شده است) گذشتم. خود تل علی (که متشکل از آجرهای بزرگ دو در دو و نیم‌پا بود) و سایر پشته‌ها بیگمان قرارگاههای آشوریان بودند، زیرا جای آشور بیست میلی بیش با این محل فاصله ندارد. پیش از

---

21. Bast-i Hawar 22. Sartik 23. Taq-i Girra

24. Gharles Goring

درآمدن از کرکوک مراد به من هشدار داده بود که به‌هیچ وجه تعارف قبایل عرب این ناحیه را نپذیرم و مهمانشان نشوم، زیرا عموماً مبتلا به بیماری «بجل» هستند. بنابراین وقتی حاجی حسن آوچی‌زاده را که از اعیان کرکوک و کشاورزی مترقی بود و چندی پیش خانه‌ای برای خود در نزدیکی رودخانه ساخته بود در تل علی یافتم، آسوده‌خاطر شدم. حیاط خانه پوشیده از قطعات ماشین‌آلات کشاورزیی بود که بعضی از آنها را پیش از جنگ از خارج وارده کرده بود و اکنون به علت نبود قطعات یدکی و نگهداشت شایسته عاطل و باطل مانده بودند. حاجی حسن آن وقت مشغول کندن کانالی بود که امیدوار بود به یاری آن زمینهایی را که از سده‌های میانه به این طرف بایر مانده بودند به زیر کشت ببرد. نقشه‌هایی که آن زمان مورد عمل بودند دو کانال قدیمی و پهناور را به نامهای سفرالفیل و عباسیه نشان می‌دادند. من نمی‌دانم این نامگذاری چه مبنایی داشته است. کانال اولی را که سفرالفیل باشد از شش میلی بالاتر از تل علی و دومی را از بیست میل بالاتر از بخش علیای رود برداشته بودند. حاجی حسن مرا به دیدن کانالها برد و از من خواهش کرد سعی کنم توجه ادارهٔ آبیاری را به این منطقهٔ حاصلخیز جلب کنم. من این کار را کردم، اما سالها طول کشید تا طرح «حویجه» از میان برنامه‌های اساسی‌تر راه بگشاید و به پیشنما بیاید. در ۱۹۴۴ هنگامی که از این منطقه دیدار کردم خوشحال شدم که دیدم صدها خانوار چچن و جبور و عبید به خوشی در این محل سکنی گزیده‌اند و دیگران به انتظار اتمام دومین شاخهٔ کانال جدید هستند.

پس از دیدار از کانال به تماشای خرابه‌های بناهای عهد اسلامی، که اعراب آنها را الاسمعینیات می‌خواندند رفتیم. آثار عمده‌ای که بازمانده بودند آنطور که من دیدم دو ساختمان مستطیل شکل بودند که در کنار هم جای داشتند، و مقبره‌ای معروف به امام اسمعین، که نام خود را به تمام محل داده است. این بنا مشتمل بر مناری است فروریخته و دیوارها و توده‌های آجر و ساروجی که قابل شناخت نیستند. نخستین این بناهای مستطیل شکل به طرزی بسیار خوب و با آجر ساخته شده است؛ قسمت خارجی آن با طرحهای آجرکاری برجستگی یافته است؛ مدخل ساختمان طاقی نوک‌تیز دارد. بخش درونی آن مرکب از یک اتاق است که حدود بیست پای مربع وسعت آن است؛ دیوارها با گچبریهای بسیار زیبا تزیین یافته‌اند؛ هر دیوار سه تورفتگی باروک[۲۵] دارد که پنج طاق کم‌عرض، یکی بر بالای دیگری بر آن قرار دارند ـ طاقها همه نوک‌تیزند. آیه‌هایی از قرآن، از سورهٔ معروف الملک بر سه طرف دیوار، در بین تورفتگیها و طاقها، نوشته شده است (در طرف چهارم در تعبیه شده است). نوشته‌هایی که پس از آیات قرآن بر دیوارها

۲۵ـ Baroque، سبکی در معماری. در لفظ به معنی غریب و بی‌تناسب، و آرایش غریب.

نقش شده آسیب دیده‌اند اما نام محمد یحیی با تاریخ ۶۷۰ هجری قمری (۲-۱۲۷۱) قابل تشخیص است. تزیین داخلی این بنا بسیار به تزیین داخلی بقعهٔ اربعین (۶۶۰ هجری قمری) واقع بر کنار دجله، در شصت میلی این محل، شبیه است[۲۶]. ساختمان دوم حدود ده قدم از ساختمان اولی فاصله دارد و از حیث شکل خارجی به آن شبیه است. در درون بنا آرایه‌های گچبری به چشم نمی‌خورد. آجرهای هر دو ساختمان در پاره‌ای جاها آثاری از این که لعابی بوده‌اند بروز می‌دهند، اما این لعاب به کلی ریخته و از بین رفته است. امام اسمعین از حیث وسعت تقریباً به اندازهٔ دو ساختمان اولی است، اما بهتر مانده است. قسمتی از گنبد آن مانده است؛ ستون گنبد بر یک هشت ضلعی سوار شده است. طاق درگاه، نوک‌دار است؛ بخش درونی بنا هشت ضلعی است. پهلوهای بنا تا ارتفاع حدود چهارده پا گچبری شده‌اند، و هریک یک تورفتگی دارد. در دیوار جنوبی محراب کوچکی است که جهت قبله را مشخص می‌کند؛ در هریک از هشت ضلع بنا طاقی آجری بر بالای گچبری ساخته شده است؛ در قاعدهٔ گنبد تیرهای چوبی به چشم می‌خورند.

حاجی حسن معتقد بود نام قدیمی این محل چیزی نزدیک به زویج[۲۷] بوده اما من کمترین تردیدی ندارم در این که اسمعینیات در واقع خرابه‌های «باوه‌زیج»[۲۸]ی است که گای لسترنج[۲۹] دربارهٔ آن نوشت:

> در شرق آن (یعنی شرق السین[۳۰] در برخوردگاه زاب با دجله) چهار میل بالاتر از ساحل زاب کوچک، شهر باوه زیج (یا آنطور که ابن حوقل می‌گوید مدینةالباو زیج) واقع بود که در حال حاضر ظاهراً اثری از خود به روی نقشه به‌جا نگذاشته است ... یاقوت از این شهر با نام باوه زیج‌الملک یاد می‌کند، و در سدهٔ هشتم هجری (چهاردهم میلادی) هنوز وجود داشته زیرا مستوفی می‌گوید ۱۴۰۰۰ دینار به خزانهٔ ایلخانان می‌پرداخته است.

در این ضمن عملیات نظامی طبق نقشه پیش می‌رفت. در پانزدهم آوریل هنگامی که به کرکوک بازگشتم «ستون مرزی» به دشت حریر واقع در نیمه راه بین اربیل و رواندز رسیده بود، اما گفته می‌شد که دشمن گذرگاه «سپی لک» را که ستون باید برای عبور از رشته کوهی که دشت را از شمال شرق محدود کرده بود از آن می‌گذشت، اشغال کرده است. «ستون‌کوی» نیز به سهم خود یک رشته عملیات کیفری در بیتوین انجام داده و در جریان

۲۶ـ سار Sarre و هرتسفلد این بنا را توصیف کرده‌اند:

Reise in Euphrat und Tigris Gebiet (Berlin 1911-20)　　27. Zuwij

28. Bawazij　　29. Guy Le Strange　　30. As-Sinn

آن دو توپی را که ستون رانیه از دست داده بود (به جز کولاسها که بعدها در رواندز به دست آمدند) بازیافته و برای تدارک عملیات بیشتر به سرخمه بازگشته بود. در همان روز فرمانده عملیات شخصاً پروازی شناسایی به عمل آورد. از آنجا که استحکام طبیعی موضع سپی لک سخت او را تحت تأثیر قرار داده و پیش خود نتیجه گرفته بود که بدون انجام عملیاتی جناحی و همزمان، مشکل بتوان بدون تلفات سنگین از این معبر گذشت، به سرهنگ وینسنت دستور داد که امکان دور زدن آن را با حرکت ستون تا «دولی کشان»[۳۱] (یعنی دومین درهٔ غرب شاوور در «بادبزن» رانیه) و از آنجا با واسطهٔ منطقهٔ «پشت‌گلی» تا «بالیسان»[۳۲] و از آنجا از درهٔ آلانه واقع در شرق رشته‌کوه حریر، مورد مطالعه قرار دهد. وینسنت که چنین عملیاتی را پیش‌بینی کرده بود در دیدار اخیرم از کوی ازمن ولاین خواسته بود اطلاعات جامعی دربارهٔ این مسیر برایش تهیه کنیم، زیرا این مسیر از مناطقی می‌گذشت که هنوز بر روی نقشه نیامده بودند. قبلاً وسایل لازم حمل و نقل را نیز تهیه دیده بود. طبیعت وحشی و ناآرام منطقه و خصومت ساکنان آن و ترکیب غیرقابل اعتماد ستونهای تدارکاتی که به تمام و کمال مرکب از قاطرهای کرایه‌ای بود مانعی در برابر او نبود. وی فرماندهی نیرومند و سخت عزم‌بود؛ و چون کاملاً آمادهٔ این کار بود بی‌درنگ با نقشهٔ پیشنهادی موافقت کرد.

در روز هفدهم آوریل فرماندهٔ اسکادران، ای. آر. منینگ[۳۳] مرا با هواپیما برای دیدن وینسنت و تبادل اطلاعات در آخرین دقایق با لاین، به سرخمه برد. بیتوین پس از بارندگیهای اخیر به دریایی از گل بدل شده بود، و ما با وضعی که به معجزه شبیه بود بر قطعه زمینی که پهنای آن در معنا به اندازهٔ یک کف دست بیش نبود فرود آمدیم. در اینجا ماندیم تا آخرین نفرات ستون از ما گذشتند، سپس برخاستیم و به کرکوک باز رفتیم.

عملیات کاملاً موفقیت‌آمیز بود. ستون کوی چنانکه انتظار می‌رفت در روز اول عملیات و باز در روز نوزدهم در آن سوی بالیسان با مقاومتی قابل ملاحظه برخورد کرد اما با همکاری نزدیک نیروی هوایی دشمن با دادن تلفات بالنسبه زیاد، درحالی که ما جز پنج سرباز زخمی تلفاتی نداشتیم، از موضع خود عقب رانده شد و اوزدمیر بی‌شلیک گلوله در شب ۲۰-۱۹ موضع سپی لک را که بعدها معلوم شد در برآورد استحکاماتش اغراق نشده بود ترک کرد و رواندز بدون مقاومت در بعدازظهر بیست ودوم اشغال شد.

مسألهٔ نحوهٔ ادارهٔ رواندز صورت مشکلی را به خود گرفت. دولت عراق، یعنی شاه و نخست‌وزیر و متصرف اربیل با پشتیبانی کورنوالیس و بوردیلن و لاین علاقه‌مند بودند به این که مأموری عادی را به قائم‌مقامی بگمارند، اما سرهنری دابز، با پشتیبانی فرمانده

31. Dolh-i Kashan 32. Balisan 33. E.R. Manning

نیروی هوایی بر انتصاب سیدطه به عنوان قائم‌مقام اصرار می‌ورزید، چرا که چنین قائم‌مقام ضدگلوله‌ای بهتر می‌توانست بی‌کمک ارتش با وضعی مقابله کند که ممکن بود در اثر ورود عده‌ای ماجراجو پدید آید، زیرا بنابر اطلاعاتی که وی از منابع موثق دریافت داشته بود ترکها در نظر داشتند پس از تخلیهٔ محل عده‌ای را برای در جوش و خروش نگه داشتن منطقه اعزام دارند. حتی با توجه به وقایعی که بعدها روی داد نمی‌توان گفت حق با کدام یک از دو طرف بود، اما این اختلاف‌نظر بر نقشه‌هایی که من برای سلیمانیه داشتم اثر نامساعدی گذاشت.

۲۲. ستون کوی
-۲-

در بغداد با سرتیپ هوایی ال.ای. او. چارلتن و هیرسن[1] و مک‌نیس، فرماندهان نیروی هوایی، و بوردیلن شام می‌خوردم که تلگرام اشغال مجدد رواندز به دستم رسید. روز پیش برای گفت و گو دربارهٔ برنامهٔ عمل برای سلیمانیه نیز برای شرکت در مجلس شامی که به مناسبت عزیمت خانوادهٔ کاکس از عراق و بازنشستگی سرپرسی داده می‌شد، با هواپیما به بغداد آمده بودم. این مجلس برای من مجلسی غم‌انگیز بود: تمام مدت ده سال خدمتم از لحظه‌ای که نخستین‌بار در ۱۹۱۲ به قیافهٔ جوانی تازه کار به بوشهر آمدم در حوزهٔ ریاست او و بیشتر آن تحت ریاست مستقیم او گذشته بود. من همیشه از او ولیدی کاکس منتهای محبت را دیده بودم، و حتی اکنون نیز نمی‌توانم گزارش پدرانه و محرمانه‌ای را که پیش از ترک محل دربارهٔ کارم نوشته بود بی‌جهش تأثر و احساس فرزندی باز بخوانم.[2]

نتیجه گفت و گوهای بغداد توافقی کلی در این‌باره بود که تا زمانی که شیخ محمود در اطراف قرارگاه خود در سورداش از بین نرود امیدی به این نیست که حتی پس از اخراج ترکها از رواندز بتوان کرکوک را بی‌مزاحمت و آشوب اداره کرد. دوگردان انگلیسی ستون کوی که تقریباً به تمام و کمال مرکب از تازه سربازانی بودند که پس از جنگ به خدمت ارتش پیوسته بودند در عملیاتی که در فصل پیش شرح داده شد بسیار خوب درخشیده بودند. اما در بازگشت، در برابر هجوم اسهال خونی و سایر بیماریهای بومی منطقه، که سربازان تازه‌خدمت بیشتر مستعد ابتلای به آنها هستند، چون برگ خزان بر زمین ریخته بودند. بنابراین تصمیم گرفته شد با دوگردان با سابقه از ارتش هند (گردان پیادهٔ ۱۳/۱

---

1. L.E.O. Charlton, Hearson

۲ـ طبق مقررات چنین گزارشی پیش از فرستادن به مقام گیرنده به شخصی که گزارش مربوط به او بود نشان داده می‌شد.

نیروی مرزی، یعنی گردان پیشین پنجاه و پنجم کوک و واحد ۳/۱۶ پنجاب، یعنی واحد سی و سوم سابق پنجاب) تعویض شوند و ستونی که بدین نحو تجدید سازمان شده است مبادرت به اشغال سلیمانیه کند.

روز بیست و هفتم آوریل به کرکوک بازگشتم و فردای آن با هواپیما (به خلبانی ستوان ا.او.وود[3]) به کوی رفتم. چون به شهر نزدیک شدیم به «رشه‌با»ی شدیدی برخوردیم که دیوانه‌وار از جناحین هیبه‌سلطان فرود می‌آمد و هواپیما را بطرزی وحشتناک از این پهلو به آن پهلو می‌غلتاند. هنگامی که فرود آمدیم چیزی نمانده بود موجی از این رشه‌با ما را از جا بکند. غرض از این دیدار و دیدار دیگری که در چهارم مه انجام گرفت حفظ تماس با حرکات قبیله‌ای در منطقهٔ رانیه و دیدار با رؤسای قبایل دوست و فرستادگانشان، به‌ویژه فرستادگان بابکر آغا بود که طبق معمول سخت مشغول همان فعالیتهای دیپلماتیکی بود که جزو زندگانیش شده بود. یکی از موفقیتهایی که پسرش گزارش کرد و من در آن هنگام اهمیت چندانی به آن ندادم جدا کردن بایزآغا از مخالفین بود. بایزآغا رئیس شاخهٔ خانوادهٔ عباس آغا از خاندان میراودلی بود. او و پسرانش «هنجیره»[4] و دوسه روستای مجاور را در منتهاالیه جنوب دشت مرگه اشغال کرده بودند.

در پنجم مه فرمانده عملیات دستوری عملیاتی صادر کرد که بند اول آن که منظور از عملیات را بیان می‌کرد به این شرح بود:

> به منظور استقرار حکومت در محل، ستون کوی که به نحوی که در بند بعد خواهد آمد تجدید سازمان شده است، برای اشغال سلیمانیه حرکت خواهد کرد و به‌ترتیبی که فعلاً مقرر است در روز ۱۴ مه کرکوک را ترک خواهد کرد. پس از اشغال سلیمانیه لزوماً عملیاتی فرعی به منظور تأمین شکست شیخ محمود و از بین بردن نفوذ و حیثیت او و تنبیه آن عده از قبایلی که ابراز خصومت کرده‌اند انجام خواهد گرفت. چون تعیین حدود دامنهٔ این عملیات اکنون امکان‌پذیر نیست، چنین عملیاتی را باید به مسائلی که برای نیل به هدف منظور اهمیت اساسی دارند محدود کرد و از درگیری در عملیات دور از مرکز اصلی، یعنی سلیمانیه، اجتناب کرد، زیرا چنین امری ممکن است تمرکز ستون را برای انتقال فوری به صحنه‌های عملیاتی دیگر مواجه با اشکال و درنگ سازد.

متعاقب این امر در روز هشتم اعلامیه‌ای صادر شد که مقرر بود با هواپیما بر شهر سلیمانیه و سایر مراکز فروریخته شود. این اعلامیه متضمن قصد دولت به اشغال مجدد (بدون ذکر

---

3. A.O. Wood 4. Hanjira

تاریخ) سلیمانیه بود و به اهالی اطمینان می‌داد تنها کسانی که در برابر واحدهای دولتی بایستند مجازات خواهند شد.

از پنجم تا دهم ماه باز در بغداد بودم و کوشش می‌کردم دستورالعمل روشنی در زمینهٔ سیاستی که پس از اشغال مجدد شهر باید در پیش گرفت بگیرم، اما در این کوشش موفقیت چندانی نداشتم. هنوز مطمئن نبودم که ستون کوی تابستان را در محل بماند (این پیشنهاد به انگلستان ارجاع شده بود) یا که ستون مرزی پادگانی مرکب از «واحدهای منظم» را تدارک کند که تا پانصد ژاندارمی که از خزانهٔ حکومت مرکزی حقوق خواهند گرفت استخدام می‌شوند و تعلیم می‌بینند و پادگانی را که دولت قیم فراهم کرده است تعویض خواهند کرد، وضع را حفظ کنند. دربارهٔ شکل دستگاه اداریی هم که باید برقرار کرد بین کمیسر عالی و دولت عراق اختلاف نظر شدید بود. سرهنری دابز معتقد بود مادام که شیخ محمود آزاد باشد، هیچ رژیم خودمختاری نمی‌تواند دوام کند و بهتر است با او از در سازش درآمد، مگر این که کشته یا اسیر شود. از سوی دیگر، کابینهٔ عراق بی‌توجه به حقایق اوضاع و مفاد تعهدی که خود به موجب اعلامیهٔ کریسمس ۱۹۲۲ به گردن گرفته بود متمایل به داشتن شکلی از دستگاه اداری بود که سخت به بغداد وابسته باشد، و این احتمالاً به هیچ‌وجه مورد قبول رهبران کرد نمی‌بود.

من در مقام حاکم سیاسی محل، هیچ‌یک از این دو شیوه را نمی‌پسندیدم. درحالی که اهمیت نظر دابز را درمی‌یافتم پس از تجربهٔ سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲ به این اعتقاد رسیده بودم که انجام هرگونه معامله‌ای با شیخ محمود به مثابهٔ تجدید اوضاعی خواهد بود که پایان دادن به آن هدف تمام این عملیات بود. من خواستار راه‌حلی به راستی بلند نظرانه بودم، که بی‌آنکه تا آن حد که در اعلامیهٔ کریسمس وعده داده شده بود پیش برود افکار عامهٔ کردان میانه‌رو را بسیج کند و به حکومت نیمه خودمختار امکان دهد با اندک پشتیبانی، نخست از سوی حکومت قیم و سپس از سوی حکومت مرکزی، خود را برپا نگه دارد. دابز در پاسخ به توضیحاتم گفت با این که در مورد خط مشی درستی که باید در پیش گرفت برنظر خود استوار است، نظر به اختلاف نظری که از اصرار او بر نامزدی سید طه برای قائم‌مقامی رواندز نتیجه شده مایل نیست خواه‌نظر خود.یا نظر مرا به دولت عراق که تمایلی بدین کار ندارد تحمیل کند.

هنگامی که با چاپمن (دستیار حاکم سیاسی) و گراودن[5] (افسر بازرس پلیس، که گروهی سی‌نفری از پلیس سوار کرکوک را اداره می‌کرد) به باشگاه قرارگاه وینسنت آمدیم وضع به‌قراری بود که گفتم. سایر اعضای قرارگاه آن‌طور که به یاد دارم عبارت

5. Growden

بودند از سرگرد هوایی ا.اف. باستو[۶]، سروان ستاد دابلیو. ا. لووت[۷] و ستوان خلبان جی. ای گیبز[۸]، که رابط هوایی بود. من تنها می‌توانستم امیدوار باشم وضع طوری باشد که وقتی به هدف می‌رسیم من بار دیگر در نقش افسر سیاسی با واحدها در صحنهٔ عمل باشم، و این هیجان و نشاطی بود که تلخی این تأمل از شدتش می‌کاست: از چهار سال پیش تا به امروز دقیقاً همین کار را انجام داده بودم و اما باز به زحمت می‌توانستم توقع این را داشته باشم که بختی که در لشکرکشیهای سابق به ما روی آورده بود این بار نیز تکرار شود.

مطلبی که دربارهٔ وضع سیاسی و سیاست قبیله‌ای برای فرمانده ستون تهیه کرده بودم از این قرار بود: پس از بیرون راندن شیخ محمود و انحلال سازمان اداری سلیمانیه بخش کوچکی از روستاهای شیخ بزینی که ناحیهٔ شوان را از زاب جدا می‌کرد بلاتکلیف مانده بود؛ به علت یک مورد قتل و ناراحتیهایی که در این ناحیه روی داده بود ناچار شده بودم مدیر «ضدگلوله»‌ای را به نام وهاب بیگ از کرکوک با تشکیلات کوچکی از افراد پلیس که حقوقشان از عواید محلی پرداخت می‌شد در محل بگذارم و با افزودن روستاهای شمالی قلاسیوکه[۹] ناحیهٔ سابق را احیا کنم. به این ترتیب قبیلهٔ شیخ بزینی زیر فرمان بود. چمچمال را امین رشید آغا برای ما حفظ کرده بود و بیشتر قبیلهٔ بیگزاده که نیرومندترین بخش عشایر محل بود اخیراً از در اطاعت درآمده بود. به این ترتیب انتظار نمی‌رفت این قبیلهٔ سرکش ناراحتی و مزاحمتی فراهم کند. اما عده‌ای از معتمدین کرکوک با سید محمد جباری بودند و بنابراین امکان کمین و تیراندازی از بخش جنوبی راه در میان بود؛ منتها بی‌جنبشی اخیر سادات و سرعت تمرکز ستون در کرکوک، وقوع چنین چیزی را نامحتمل می‌کرد. خود شیخ محمود اخیراً از منطقهٔ پژدر برگشته بود: بابکر آغا کوششهای وی را در برانگیختن منطقه در عقبهٔ ستون کوی به هنگامی که به سوی رواندز در حرکت بود، با شکست مواجه ساخته بود. نیروهایش که متشکل از افراد «واحدهای منظم محلی» و روستاییان بود و شاید بر روی هم بر ششصد تن بالغ می‌شدند تحت فرماندهی صالح زکی صاحبقران بودند. این افراد در روستاهای بین شهر سلیمانیه و زاب مستقر شده بودند. قرارگاه خود او همچنان جاسه‌نه بود. عشایر چندانی به او نپیوسته بودند. بدیهی است شیخ محمود خود می‌خواست اگرنه در بازیان لااقل در تاسلوجه بجنگد، اما این که آیا روحیهٔ افرادش به اندازهٔ کافی بالا بود یا نه وسیله‌ای برای سنجش این امر در اختیار نداشتیم.

---

6. A.F. Bastow   7. W.A. Lovat   8. G.E. Gibbs

۹ـ روستای عمدهٔ این گروه، «عسکر» بود که مسقط الرأس خانوادهٔ جعفرپاشا العسکری، همکار فیصل در شورش اعراب علیه ترکان و شوهر خواهر نوری سعیدپاشا بود. خواهر او نیز زن نوری سعید بود. در ۱۹۲۴ موقتاً ناحیه‌ای به نام زاب به‌وجود آمد؛ بخش شیخ بزینی مجدداً به «شوان» داده شد و قلاسیو که به چمچمال منضم شد.

شب‌هنگام باران سختی باریده بود و ساعت شش صبح روز دوازدهم که از کرکوک درآمدیم گرد و غبار فرو نشسته بود و هوا خوش و خنک بود. راهپیمایی نخستین روزمان کوتاه بود ـ هفت میل بیش راه نپیمودیم: در «چیمن»[10] بزرگ که برای اردو زدن مناسب بود و آب رودخانه فراوان بود، توقف کردیم. روز سیزدهم به باش بلاغ رسیدیم و در اردوگاه دلکشی بر کنار نهری شتابنده، بر حاشیهٔ جنوبی راه، واقع در دوازده میلی چمچمال و بیست و سه میلی گذرگاه بازیان، اردو زدیم. روز بعد در چمچمال امین رشید آغا از طایفهٔ بیگزاده و دوست دیرین سال ۱۹۱۹ ام، مشیر آغای بیگزاده، گزارشهای هوایی را حاکی از این که گذرگاه اشغال نشده است تأیید کردند و لذا وینسنت تصمیم گرفت که همان آن به سوی تکیهٔ کاک احمد، که روستایی در دو میلی گذرگاه بود و آب فراوان داشت، پیش برود؛ و هنوز شب نشده بود که سیکها در ارتفاعات دو سوی روستا به نگهبانی مشغول بودند. من مسافتی از گذرگاه را با ستون پیمودم اما به کسی برنخوردم. در روز پانزدهم با انجام یک راهپیمایی سریع از گذرگاه بازیان و گردنه تاسلوجه گذشتیم و به «کندی کَوَه»[11] رسیدیم که در دوازده میلی سلیمانیه است. در دو روز چهل و سه میل راه پیموده بودیم. سرعت تمرکز و حرکت ستون کاملاً غافلگیر کننده بود. نوشته‌هایی که بعدها به دست ما رسید بی‌هیچ ابهامی نشان می‌داد که درنظر بوده تا سلوجه اشغال شود: نامه‌ای از شیخ محمود به تاریخ چهاردهم و به عنوان فرمانده ستون در کرکوک به او توصیه می‌کرد سعی نکند به سوی چمچمال پیش بیاید. این نامه در «کندی کوه» به فرمانده ستون تسلیم شد. همان روز صبح شیخ محمود خود از جاسه‌نه به عزم سلیمانیه و با این قصد که مقاومتهایی را در طول راه سازمان دهد درآمده بود و چون اطلاع یافته یا خود دیده بود که واحدها از آخرین مانع راه گذشته‌اند از راهی که رفته بود بازگشته و فرمان عقب‌نشینی از شیخ باخ به ماوت و شارباژیر را داده بود، که نشان می‌داد در نظر دارد به مرز ایران عقب بنشیند.

در روز شانزدهم در توفانی سَخت و دیرپای به سوی سرچنار پیش راندیم: با پیامهایی که روز پیش با هواپیما بر شهر فرو ریخته بودیم اعیان و بزرگان شهر را به آنجا فرا خوانده بودیم. همان روز صبح وینسنت مطلبی را عنوان کرده بود که نگرانم ساخته بود: گفته بود تنها یک روز در سرچنار خواهد ماند و سپس با تمام ستون به درهٔ سورداش و مرگه خواهد رفت و شیلانه‌ها[12] را که نقشی فعال در حمله به ستون رانیه ایفا کرده و گذشته از آن در ماه آوریل از آن سوی رود به ستون کوی تیراندازی کرده بودند کیفر خواهد داد. انکار

---

10. Chiman　　11. Kandikawa

۱۲ـ عجیب است که نویسنده تیراندازی بی‌هدف تنی چند را که غافلگیر شده‌اند نقش فعال توصیف می‌کند! ـ م.

نمی‌شد کرد چنین اقدامی عملی بسیار مطلوب بود، و در حقیقت در فهرست عملیات کیفریی که من برای ستون کوی، طی اقامتش در منطقهٔ رانیه، درنظر گرفته بودم نخستین اقدام بود، اما تغییر مسیر ستون به رواندز این عمل را امکان‌ناپذیر ساخته بود، لیکن امیدوار بودم پس از اشغال سلیمانیه این کار به موقع به انجام رسد. اما چنین اقدامی در این لحظه و دور از مسیری که شیخ محمود در پیش گرفته بود و پیش از آن که اقدامی در جهت استقرار مجدد دستگاه اداری در مرکز «لوا» به عمل آمده باشد، هیچ موافق میل من نبود. اما چه می‌شد کرد، دستور دستور بود. بنابراین من با اعیان و بزرگان شهر برای دادن ترتیبات موقتی که انجامشان تا بازگشت ستون میسّر بود به شهر رفتم. پلیس را از نو تحت فرمان رئیس سابق به کار گماشتم، به شهرداری دستور دادم وظایفش را انجام دهد، احمدبیگ توفیق بیگ را در رأس کلیهٔ دستگاههای اداری گذاشتم و شیخ قادر، برادر شیخ محمود را مسئول امنیت عمومی قرار دادم. پیمانکاران را خواستم و دستور دادم وسایل و ملزومات ستون را پیش از غروب آفتاب به سرچنار بفرستند.

تمام این کارها در دفتر کار شیخ محمود در مدرسهٔ متوسطه‌ای که در ۱۹۱۹ ادارهٔ سیاسی بود انجام گرفت. در پشت صندلیش عکسی رسمی از خود را که با سنجاق بر تخته‌ای با پوششی از کاغذ قهوه‌ای الصاق شده بود قاب کرده بود. یک پرچم کردستان را هم یافتم، با تاجی پولک‌دوزی شده که آماده الصاق بود و در نظر بود پرچم سلطنتی او باشد[۱۳]. در روز هفدهم دو گروه شورشی برای تسلیم به سرچنار آمدند؛ من خود بیشتر مدت روز به انجام کارهایی که روز پیش آغاز کرده بودم و نیز به ملاقات با نمایندگانی که از روستاها و عشایر برای اظهار فرمانبرداری آمده بودند گذراندم.

پس از این توقف یک روزه، به سوی شمال غرب پیش رفتیم و در سومین روز راهپیمایی به زاب رسیدیم و به ترتیب در «گرده‌بور»[۱۴] و «حاجی‌آوا» و دوکان اردو زدیم. راهمان از پای پیره‌مگرون می‌گذشت، که در آن سوی درهٔ سمت راست باشکوهی تمام به بلندی ۶۰۰۰ پا سربرافراشته بود. در سورداش انبوهی از بلوطهای پاکوتاه دامنه‌ها را پوشانده‌اند، با جای‌جای انبوهی از درختان تنومندی که جای گورستانهای قدیمی و اماکن مقدس را نشان می‌دهند و سایهٔ خوشی را بر گذرنده عرضه می‌دارند. در تمام طول آبگذرها گلهای خرزهره در اوج شکوفندگی خود بودند؛ رود تابین، به‌ویژه در حاجی آوا، یک پارچه سرخی آتشفام بود. در این‌جا که راه از رود می‌گذرد اتومبیل شخصی شیخ

۱۳ـ این غنایم را هنوز دارم؛ رنگی را هم که طی دوران حکومت شیخ محمود در چاپ تمبر به کار می‌رفت داشتم و آن را به ا.اچ. میسن، معمار دولت، که تمبرباز پرشوری است هدیه کردم.

14. Girdabor

محمود را یافتیم که در رودخانه مانده بود.

در سومین روز با گروهی از سربازان واحد کوک از راه دور شدم و به جاسه‌نه رفتم. راه بزروی است که از بریدگی پشت روستا می‌گذرد و به شیخ باخ می‌رسد. جوی زلال و بلورین و سرد یخ آلوده‌ای بر تخته سنگهای بزرگ و سفید فرو می‌ریخت و به اطراف می‌پاشید و از لای انبوهی از خرزهره‌های سرخ می‌گذشت. پیش از آغاز به حرکت لختی درنگ کردیم و آبی سیر نوشیدیم. بخشی از مدخل این غار معروف را، یعنی بخش جنوبی شکاف را، دیوار کشیده بودند و کاملاً از دید پنهان بود. در کنار آن تختخواب آهنی شیخ محمود و چند نیمکت قهوه‌خانه‌ای و مقدار زیادی سرگین اسب بود؛ در اتاقی در همان نزدیکی دو درفش سلطنتی و دستگاه تلفنی بود که برای تماس با شیخ باخ و دوکان از آن استفاده می‌شد و نیز ماشین تحریری، و انباری آرد ـ که از آن بیست بار برداشتیم.

همان شب نمایندگانی از تمام روستاهای شمال غرب سورداش و سایر روستاهای واقع در چین‌خوردگیهای قره‌سرد و مناطق آن‌سوتر آمدند. از راهی که از قره‌سرد می‌گذشت اطلاع چندانی نداشتیم، جز این که می‌دانستیم بسیار دشوار است، و به مصلحت نبود با پرس و جوی خاص در این‌باره که آیا عناصر مخالف راه را بسته‌اند یا نه منظور خود را بروز دهیم. اما باز سرعت عمل ستون و ترکیب هیأتهای نمایندگی روستاها و تأیید این مطلب که شیخ محمود با عده‌ای که به هفتاد سوار کاهش یافته بود به سوی شرق عقب نشسته و سرانجام پیوستن اخیر بایز آغای هنجیره به گروه بابکر آغادر آن سوی گذرگاه در مرگه، همه موجب می‌شد با آسودگی خاطر بپذیرم که به مقاومتی برنخواهیم خورد.

روز بیست و یکم، پیش از سپیده‌دم، وسائط نقلیهٔ چرخدارمان را در دوکان گذاشتیم و به‌راه افتادیم. راه آسانی از نخستین ارتفاعات به باغهای توپوزآوا و «ریک آوا»[۱۵]، واقع در درهٔ کوچکی به نام دوله روت[۱۶]، می‌پیوست. با واسطهٔ راهی که کم از یک راه بزرو نبود دو هزار پایی بالا رفتیم و نخست از میان تاکستانها و سپس از میان جنگلی انبوه از درختان بلوط که هر دو برای تفنگچیهای دشمن پناه و پوششی کمال مطلوب بودند به ستیغ کوه رسیدیم. راه بسیار نفس‌گیر بود، اما نرمه باد خنکی که در سایهٔ درختان بادمان می‌زد خستگی را می‌گرفت. چشم‌اندازی که در پیش چشم گسترده بود به راستی زیبا و باشکوه بود: بر گردمان جنگلی از درختان بلوط و انجیر پاکوتاه و درختچه‌های گوناگون بود؛ در پیش رویمان نخست تپه‌های پوشیده از تاک «کویره کانی»[۱۷] و «پالکو» بودند که به درهٔ بزرگی که مدتها تصور می‌شد دهانهٔ چمچمال باشد فرود می‌آمدند، و آن‌سوتر زاب بود که از تنگنای دربند می‌آمد و در شبکه‌ای بافته از رشته‌های سیمگون پیچ و تاب می‌خورد و

15. Rikawa 16. Dolh-a Rut 17. Korakani

راه دشت گستردهٔ بینوین ـ مرگه را در پیش می‌گرفت، تا سرانجام درست در پایین آن باز به هم می‌آمد و وارد درهٔ شمال دوکان می‌شد. در سمت چپمان خط بلند هیبه سلطان و پس از آن کسرت بود، که دو انتهایشان به هم پیوسته بود، با سه روستا که بر دامنهٔ شرقی آن غنوده بودند؛ سپس ارتفاعات تیرهٔ شاوور و ناودشت و پس از آن، در دوردست، در آن سوی دشت، و تقریباً هم خط با دربند، برفهای رخشان قندیل بود که به سوی رگه‌های راه راه گلاله و «کوترل»[18] فرود می‌آمد. در همان نزدیکی، در سمت راست، کوه کولارا[19] بود که به سوی کرکر[20] که هنوز لکه‌های برف بر آن بود برمی‌خاست، و بعد دامنه‌های برهنهٔ جنوبی ارتفاعات جافه رشکه.

بهنگام رسیده بودیم، پنهان نگه داشتن حضور و منظورمان دیگر امکان‌پذیر نبود و وینسنت تصمیم گرفت عملیات کیفری را بی‌درنگ آغاز کند. جنگنده‌ها و بمب‌افکنهای عراق هنوز مجهز به بی‌سیم نبودند و دستگاههای بی‌سیمِ باری برای واحدهای زمینی هنوز نایاب بود. ارتباط با هواپیما معمولاً با استفاده از وسیله‌ای انجام می‌گرفت که به لوحهٔ «پوپم»[21] موسوم بود و آن عبارت از پارچهٔ کرباس مستطیل شکل و بزرگی بود با مجموعه‌ای از نوارهای سفیدی که می‌شد آنها را به معرض دید گذاشت یا با نوارهای سیاه پوشاند. ارسال پیامها با پس و پیش کردن و ترکیب این نوارهای سفید، که طبق قرار قبلی به معرض دید خلبان گذاشته می‌شدند، انجام می‌گرفت. پیامهای مفصلتر را در کیسه‌ای که رشته‌ای رنگین به انتهای آن بسته شده بود جای می‌دادند و کیسه را به ریسمان بلندی که دو سر آن به دو تیر بسته شده بود می‌آویختند و هواپیما با چنگکی که از پهلوی خود می‌آویخت آن را می‌ربود. اگر هواپیما خود پیامی داشت آن را در کیسه‌ای مشابه جا می‌داد و کیسه را فرو می‌افکند. واحد پیامهای هوایی هنوز در راه بود و تـقلاکـنان از سراشیب بالا می‌آمد و مسافتی عقب مانده بود، اما گیبز دو تیر کوتاه را بر سر درختان استوار کرد و خلبان بریستول پیام را در نخستین بار از میان دو تیر ربود.

فرود به هنجیره، آنجا که بایزآغای پژدر برای استقبال و اظهار فرمانبرداری به پیشواز ما آمد، بسیار طولانی و سراشیب بسیار تند بود. پس از توقفی کوتاه ستون تقسیم شد. من با پنجابیها به روستاهای بن‌گرد و بردآشان[22]، متعلق به قبیلهٔ شیلانه رفتم: در اینجا زیر آتش دشمن قرار گرفتیم، اما تیراندازی چندان دقیق نبود. تنها مجازاتی که فرمانده یک ستون کیفری می‌تواند در چنین مواقعی اعمال کند این است که دامهایی را که از محل خارج نکرده‌اند جمع کند و روستا را بسوزاند. این عمل آنقدر که می‌نماید شدید و موثر

---

18. Kotral
19. Kolara
20. Kurkur
21. Popham Panel
22. Birdashan

نیست، زیرا خانه‌ها چیزی بجز یک مشت آلونک گلی نیستند، اما تهیهٔ تیر برای سقف به هرحال متضمن مخارج و زحمتی است. به هر روستایی که وارد می‌شدیم برای جلوگیری از آتش زدن و غارت کردن مسجد به افسر مأمور عملیات می‌گفتم نگهبانی بر مسجد بگمارد، زیرا برای یک آدم ناآشنا تشخیص مسجد از سایر خانه‌ها به آسانی ممکن نیست، رفتار پنجابیها و افراد واحد کوک، که من روز بعد به همراه آنها به چهار روستای شیلانه واقع بر کنار رود رفتم، هم از این حیث و هم از حیث رفتار با پیرمردان و پیرزنانی که در روستاها مانده بودند تحسین‌انگیز بود: افراد هر دو هنگ مسلمان بودند. اما چاپمن که با سیکها به مرگه و دو کوخ مجاور رفته بود با مشکلاتی روبه‌رو شده بود. این امر بیگمان ناشی از اختلافات مذهبی یا خاطرهٔ تلفاتی بود که بر «ستون رانیه» وارد شده بود.

از هنجیره با هواپیما پیامی برای بابکر آغا در روستایش واقع در نزدیک قلادزه فرستاده بودم و از او خواسته بودم در «فرودگاه» سرسیان[۲۳] با من دیدار کند. به این ترتیب این دیدار چیزی از عملیات قریب‌الوقوع را بروز نمی‌داد. سرقرار آمد، و با او در روستای شخصی وی به نام «ممندآوا»[۲۴] واقع در سه میلی اردوگاهمان در بن‌گرد، دیدار کردم. پس از دریافت آخرین اطلاعات دربارهٔ اوضاع و احوال عشایری منطقه او را برای دیدار فرمانده ستون با خود به اردوگاه بردم. فرمانده ستون از دیدار این شخصیت معروف و ابلاغ مراتب قدردانی فرماندهی کل به وی از بابت سهمی که در شکست نقشه‌های شیخ محمود در تعرض به رانیه ایفا کرده بود، بسیار خوشوقت بود.

روز بیست و چهارم باز از رود قره‌سرد گذشتیم و به دوکان رفتیم و ستون آرام آرام به سلیمانیه بازگشت. چون گزارش شده بود تعدادی گلولهٔ توپ را در جایی به نام «چله‌خانه» در بلندیهای شیخ باخ انبار کرده‌اند، با گروهی از افراد مهندسی استحکامات به فرماندهی سروان هامیلتن[۲۵] که مأمور کشف و تخریب این گلوله شده بود به محل مزبور رفتم. راهی را که از قمچوغا می‌گذشت و گفته می‌شد آسانتر از راهی است که از جاسه‌نه می‌گذرد در پیش گرفتیم. قمچوغا بر خلاف جاسه نه در دهانهٔ خود بریدگی واقع است و در مدخل آن آثار برجها و سایر استحکاماتی به چشم می‌خورد که گفته می‌شود بابانها در برابر قلعه‌ای برپا کرده بودند که پاشای کور رواندز بر کنارهٔ مقابل زاب ساخته بود. این گلوگاه از حیث زیبایی چیزی از گلوگاه دیگر کم نداشت. پس از حدود نیم ساعت به جنگلی از درختان بلوط رسیدیم، اما به راهمان به بالا ادامه دادیم، تا این که چندی بعد پس از گذشتن از روستایی به نام «سرمرد»[۲۶] به جلگهٔ بلند و مواجّی رسیدیم

---

23. Sarsiyan 24. Mamandawa 25. Hamilton

26. Sarmord

که در میان دو رشته کوه آهکی بی‌دارو و درخت و اره مانندواقع شده بود که می‌نمود در این جا تاب برداشته‌اند تا این دره‌ای را که ما از میان آن آمده بودیم پدید آورند. از میان دره چشم‌اندازی زیبا می‌گسترد که یکراست از گلوگاه زاب، بین انتهای قره‌سرد و ادامهٔ آن که هیبه‌سلطان باشد، پیش می‌رفت. در آنجا رود از جنوب به غرب تغییر جهت می‌دهد. از میان تاکستانها پیش رفتیم و درست دو ساعت پس از ترک اردوگاه ـ واقع در میان درختان پایین قمچوغا ـ به کوخ «وره‌چای»[27]، در بالای بریدگی جاسه‌نه رسیدیم. از این جا منظره‌ای که در پیش چشم می‌گسترد زیبا بود: درهٔ سورداش و رودقره سرد، ارتفاعات ابدالان و قره‌داغ، نزدیک گذرگاه بازیان، به روشنی در مسافتی از خلال مه گرمایی که بر فراز تپه‌های چین‌خوردهٔ کوهپایه خفته بود دیده می‌شد. هنوز سه میلی با غار فاصله داشتیم؛ من پا سست کردم و از دیگران عقب ماندم تا از کردهایی که در موستانها کار می‌کردند خبر بگیرم. سرانجام وقتی به چله‌خانه رسیدم جان مفت بدر بردم: اگر یک دقیقه دیگر دیر کرده بودم درست به میان یکی از همان چاهایی افتاده بودم که گلوله‌های توپ هفتاد و پنج میلی‌متری آلمانی را در آنها پنهان کرده بودند. هامیلتن داشت فتیله را آتش می‌زد و من همین قدر فرصت داشتم که پیش از انفجار با او پناه بگیرم.

در بازگشت به اردوگاه خلاصه گزارش اطلاعاتی مربوط به عملیات ۱۲–۲۷ مه ۱۹۲۳ ستون کوی را نوشتم و چون هیچ فکر نمی‌کردم سرنوشت چه ممکن است برایم در آستین داشته باشد گزارش را متأسفانه با این بند «اندرزآمیز» پایان دادم:

> درصورتی که نبود مقاومت در برابر ستون تصور خطایی دربارهٔ دشواری کنترل کردها در اذهان برانگیزد، هشداری در این زمینه شاید مقتضی بنماید، به‌ویژه که بناست ترتیبات اداری لوای سلیمانیه برای بررسی فوری مطرح شود. نویسندهٔ گزارش حاضر این مزیت را داشته که در ۱۹۱۹ در مقام افسر سیاسی با نیروی فریزر و در ۱۹۲۳ با ستون کوی خدمت کند و از نزدیک با رویدادهایی که منتهی به درگیری سال ۱۹۲۲ شد آشنا باشد؛ در جریان شکست رانیه نیز حضور داشت. کردهای جنوبی را به سهولت می‌توان به جان هم انداخت؛ آنها در برابر نیروی قویتر از خود فرار می‌کنند یا تسلیم می‌شوند. از سوی دیگر چنانچه واحدهایی که به رویارویی با آنها اعزام شده‌اند اندک باشند یا کافی باشند اما مصممانه علیه آنها به اقدام نپردازند روحیهٔ متعرضی را از خود بروز می‌دهند که نباید به کمش گرفت، چنانکه سرنوشت ترکها در عقب‌نشینی سال ۱۹۱۸ و شکستهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲ ما نشان داد. کرد جز قدرت چیزی نمی‌فهمد و او را باید با اعمال نیرو در اختیار

---

27. Whurhachay

گرفت ... البته شاید بد نباشد این درشتی را به نرمی آمیخت، اما در منتهای امر باید با قدرت با او برخورد کرد. فرونشاندن آشوبهای عشیره‌ای معمولاً مدتی وقت می‌گیرد؛ بنابراین سرعت عمل شرط اساسی موفقیت است. اگر از همان آغاز به فوریت و مصممانه با آن برخورد شود با نیرویی اندک می‌توان نظم را حفظ کرد. در غیر این صورت برای خواباندن شورش به نیرویی چون نیروی فریزر یا ستون‌کوی ـ و به دفعات بسیار ـ نیاز خواهد بود.

روز بیست و هشتم چون به سلیمانیه رسیدیم اطلاع موثق حاصل کردیم که شیخ محمود به پیران ـ روستایی واقع در مریوان ـ عقب نشسته است. پیران در خاک ایران واقع بود و دو میلی از مرز فاصله داشت، در ده میلی جنوب پنجوین بود. چند تن از هواخواهانش برای اظهار اطاعت آمده بودند و آنطور که گفته می‌شد عدهٔ دیگری نیز در راه بودند.

روز پس از آن، نخست‌وزیر، عبدالمحسن بیگ السعدون و شهردار بغداد، صاحب نشأت، که از کردان اربیل بود برای گفت و گو دربارهٔ ترتیبات اداری آینده با هواپیما به سلیمانیه آمدند. کورنوالیس همراهشان بود. از خبری که به من داد مات و مبهوت ماندم. گفت ستون کوی در نیمهٔ ژوئن فراخوانده خواهد شد و در نظر هم نیست که افراد «نیروی منظم محلی وابسته به ستون مرزی» جای آن را بگیرند. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان فشار آورده است که هرچه زودتر نیروهای امپراتوری در عراق جمعاً به شش گردان کاهش یابد، و تیرگی روابط با ترکیه این بیم را از نو برانگیخته است که ممکن است ترکها از پایگاه جزیرةابن عمر اقدام به حمله‌ای ناگهانی به عراق کنند؛ دولت انگلستان نه‌تنها با این پیشنهاد که ستون کوی تابستان را در سلیمانیه بسر برد مخالفت می‌کرد بلکه اصرار می‌ورزید که تمام واحدها بی یک روز درنگ به پایگاههای معمول خود باز گردند؛ افزون بر این کمیسر عالی به این نتیجه رسیده بود که حتی با بودن سید طه در مقام قائم‌مقام وجود پادگانی نظامی ضرور خواهد بود تا مطمئن باشیم اتفاقی برای رواندز نخواهد افتاد.

در دوم ژوئن سرهنری دابز به نخست‌وزیر و گروهش پیوست. طرحی به رهبران کرد ارائه شد که در اصل براساس توصیه‌های پیشین من تنظیم شده بود اما نکاتی از آن که در عین حال که برای دولت عراق خرجی برنمی‌داشت طوری تنظیم شده بود که با احساس کردها سازگار باشد از آن حذف شده بود. چون کمیسر عالی نتوانست اطمینان دهد که نیروی بریتانیا تا اعادهٔ نظم و استقرار دستگاه اداری جدید خواهند ماند گفت و گوها قطع شد. منتهای موافقتی که کمیسر عالی می‌توانست بکند این بود که روز اعلام تخلیهٔ قوا را به تعویق بیندازد و قضیه را بار دیگر به لندن ارجاع کند. همه در چهارم ژوئن به بغداد

بازگشتند.

ده روز پس از آن کابوسی راستین بود. آنطور که از مندرجات دفتر یادداشت روزانه‌ام برمی‌آید از این ده روز، هفت روز بین سلیمانیه و کرکوک و بغداد در پرواز بودم. تلاشم بر این بود که کاری کنم چیزی در این میان از ویرانی و سقوط نجات یابد. سرانجام در روز چهاردهم جلسه‌ای دردناک با شورای موقت داشتم؛ وقتی گفتم واحدهای ما نه‌تنها نمی‌مانند بلکه ظرف سه روز منطقه را تخلیه می‌کنند اعضای شورا به طور دستجمعی استعفا دادند، بی‌آنکه در اعاده و استقرار مجدد دستگاه اداری به کمک افسران انگلیسی کاری صورت گرفته یا چنانکه وعده داده شده بود حتی یک ژاندارم استخدام شده باشد.

سه روز آخر کابوسی درست و حسابی بود. سیل مردم وحشتزده که بسیاری از آنها به ما خدمات فراوان کرده بودند به دفترم روان شد؛ دفترم را محاصره کردند: می‌پرسیدند چه بکنند؟ یا برای فرار از شهر حیوانات بارکش می‌خواستند. نه چاپمن، نه داگلس (که در بازگشتمان از عملیات شیلانه با هواپیما آمده بود)، نه خودم، نمی‌توانستیم در خیابان آفتابی بشویم. زنان همین که ما را می‌دیدند دورمان را می‌گرفتند و دفترچه‌های مستمریشان را نشان می‌دادند و شکایت می‌کردند که ماههاست چیزی نگرفته‌اند ـ یا همین‌طور کسانی که در اضطراب بودند.

در آخرین دیدارهایی که از بغداد کرده بودم کوشیده بودم موافقت مقامات را با طرحی که پیشتر ـ پیش از آن که سخنی از ستون کوی در بین باشد ـ تهیه کرده و بنابرآن پیشنهاد کرده بودم در صورت لزوم مناطق نزدیک به کرکوک و اربیل از این دو مرکز اداره شوند و سلیمانیه در حقیقت به «قضا»ی مرکزی محدود شود، جلب کنم ـ و این موافقت را تحصیل کردم. احمدبیگ توفیق بیگ و شیخ قادر، که با آنها مشورت کردم، گفتند این بهترین کاری است که می‌توان کرد و حتی گفتند اگر پول موردنیاز استخدام ۳۵۰ مأمور تأمین شود و در اختیارشان گذاشته شود و یکی از افسران انگلیسی یا حتی یک افسریار در محل بماند، حاضرند مسئولیت «قضا»ی مرکزی را به گردن بگیرند. چاپمن و داگلس حاضر بودند بمانند اما دابز قبلاً روشن ساخته بود که تحت هیچ شرایط و اوضاعی اجازهٔ چنین کاری را نخواهد داد. در چنین احوالی منتهای کاری که می‌توانستم بکنم این بود که پی اشخاص سرشناس شهر بفرستم و از آنها بخواهم در محله‌های خود مانع از بروز آشوب و تعدی گردند و آنها را از مسئولیت تعدیاتی که از خارج شهر سازمان داده می‌شد معاف کنم. شیخ قادر قول داد برای جلوگیری از غارت و آتش‌سوزیی که در قبال نبود هرگونه نشان خارجی اقتدار حکومت انتظار آن می‌رفت، پس از عزیمت واحدها چند روزی در شهر بماند.

جماعتی پناهنده که عده‌شان ۲۰۰۰ تن برآورد می‌شد پیشاپیش ستون یا در دنبال آن

از شهر درآمدند و بسیاری دیگر رهسپار روستاها شدند. ستون روز هفدهم از شهر درآمد. ضمن راه تیراندازیهایی به ستون شد و همه‌وندها عده‌ای از مردمی را که از ستون جدا شده بودند غارت کردند. همان روز چاپمن را به‌عنوان افسر سیاسی با وینسنت روانه کردم و خود برای این که بی‌فوت وقت کار بر «کمربند بهداشتی»[۲۸] را آغاز کنم با هواپیما به کرکوک بازگشتم ـ طرحی که گفتم آنروز به این نام خوانده می‌شد. هنگام برخاستن هواپیما از زمین، با حرکات آرام آن خاطرات چهار سال اخیر، که پاره‌ای از آنها خوش و بسیاری از آنها تلخ و ناخوش بودند، به ذهنم هجوم آورد و وجودم را از احساسی از درماندگی انباشت. احساس می‌کردم پیره‌مگرون پیر نیز که رو به رویمان بود با قیافه‌ای ریشخند آمیزتر از همیشه به ما می‌نگریست، و من در شگفت از این که چه تلاطمات و انقلابات دیگری را باز برای این «لوا»ی ناآرام در آستین دارد.

۲۸ـ اشاره به «کمربندی» که برای جلوگیری از نفوذ انقلاب اکتبر، پس از جنگ و کنفرانس صلح ورسای به دور اتحاد شوروی کشیده شد.

۲۳. کمربند بهداشتی

در بازگشت به کرکوک به اندازه‌ای از زندگی بیزار بودم که تصمیم گرفتم برای نخستین بار از حقی که در قراردادهای خدمتمان منظور شده بود استفاده کنم. به موجب قرارداد حق داشتیم در سال سه هفته از مرخصی محلّی استفاده کنیم و این مرخصی چیزی بود که به جمع مرخصی معمول که طبعاً در انگلستان از آن استفاده می‌کردیم، آسیب نمی‌زد. با درخواستم موافقت شد، مشروط بر این که اول طرح ترتیباتی را که برای ادارهٔ «کمربند بهداشتی» ضرور بود ارائه کنم. بنا شد در لوای کرکوک روابطم با متصرف به همان صورتی باشد که بود؛ اما مقرر شد برای ادارهٔ واحدهایی که از سلیمانیه منتزع می‌شوند (بجز قضای رانیه که بنا بود به اربیل منضم شود) در برابر وزارت کشور و برای مسائل مربوط به قضای مرکزی سلیمانیه که تخلیه شده بود در برابر کمیسر عالی پاسخگو باشم و شیخ محمود را به خود بگذارم و هرگاه از حدود خود پافراتر گذاشت او را قدری گوشمالی دهم.

چنانکه پیشتر گفتم چمچمال پیش از عملیات ستون کوی عملاً از لوای سلیمانیه منتزع شده بود. امین رشید آغا اکنون رسماً به عنوان قائم‌مقام و مجید افندی که از اعیان سلیمانیه بود و طی دوران کوتاه مدت اشغال سلیمانیه در رأس پلیس محل بود به سمت معاون او تأیید شد. داستانهای ناراحت‌کننده‌ای دربارهٔ رفتار این دو در جریان سه‌روزی که بین اعلام تخلیهٔ قوا و عزیمت واحدها از شهر فاصله افتاده بود، خاصه تعدیات و تجاوزاتی که در محلهٔ یهودیان شده بود، شنیده بودم؛ اما آن وقت نمی‌توانستم زیاد باریک‌بینی به خرج دهم. لیکن چندی نگذشت که راهزنی در راههایی که از کرکوک به نواحی بیرون شهر می‌رفت صورت امری عام و عادی به خود گرفت و چون پی‌گیری شدند ردشان به شخص قائم‌مقام رسید، و در اوایل ژوئیه ناگزیر شدم او و همشهری همدستش را با هژده تن از اعوانش بازداشت کنم و وهاب‌بیگ را که در ناحیهٔ زاب خوب عمل کرده بود به جای او بگذارم.

وهاب‌بیگ از طبقهٔ مأموران عالیرتبهٔ دستگاه عثمانی نبود، هرچند در امور کوچک نظیر برآورد کشت و گردآوری عواید وچیزهایی از این‌گونه به شیوهٔ کار دستگاه عثمانی، وارد بود. چیزی که انتصاب او را به این مقام توجیه می‌نمود سختگیری و نترسی و آشنایی کلی‌اش با وضع منطقه بود. به‌زودی با بازپس گرفتن بیشتر اموال غارتی که تحت توجهات سلفش به سرقت رفته بود نیز با گرفتن جریمهٔ معتنابهی از رمه وندها موجه بودن این انتصاب را مدلل کرد. وی قهرمان یکی از داستانهایی بود که نوری پاشا[1] و سایر سیاستمداران برجستهٔ بغداد که در فعالیتهای ناسیونالیستی روزهای اولیهٔ قیمومت سابقه‌ای داشتند در سالهای اخیر، بیشتر به حساب خود، باز می‌گفتند (و این نمونه‌ای از ذوق مطایبهٔ زنده‌ای است که از ویژگیهای همهٔ اعراب است، که حتی برای شخص خود نیز مضمون کوک می‌کنند). باری، چون دستگاه اداری حکومت مستقر شد و در مسیر عادی خود افتاد وقت آن رسید که وهاب‌بیگ که شیوهٔ کارش همیشه چنان که باید با قانون نمی‌خواند، جا برای انتصاب مأموری حرفه‌ای باز کند. من هنوز در کرکوک بودم وطبعاً منتهای کوششم را به کار بردم که به ملاحظهٔ خدمات سابقش شدت و خشونت ضربهٔ وارده‌رابگیرم. من خود این واقعه را به یاد ندارم و جایی هم یادداشت نکرده‌ام، اما بنا بر داستان، گویا پیامی به ترکی برای من فرستاده بود، به این شرح Admonsa Seule, beni ayer bir daha tayin etmezse vatani olaurim ، به ادموندز بگو اگر شغلی به من ندهد وطنپرست می‌شوم.»

از قره‌داغ و سنگاو، یعنی دو ناحیهٔ جنوبی که نفوذ سادات برزنجه در آنها بسیار زیاد بود، قضای جدیدی به‌وجود آمد و مسئولیت آن به یکی از افراد همین خاندان سپرده شد. این شخص شیخ عبدالقادر از شاخهٔ قازانقایه و از بنی اعمام نه‌چندان دور شیخ عبدالکریم قادر کرم بود و به شیخ «اول»[2] سنگاو معروف بود که مهمترین روستای ناحیه بود و برای مقاصد مشروع و نامشروع، هر دو، در موقعیت مناسبی بود: در نقطه‌ای سوق‌الجیشی در پایین گذرگاه سگرمه واقع شده بود و به راه کاروان رو کفری ـ سلیمانیه و تنها باریک راهی که از درهٔ بین آج داغ و قره‌داغ می‌گذشت نزدیک بود. چشمان خون گرفته و سبیل پرپشتش به او قیافه‌ای وحشتناک می‌داد که با شهرتش به بی‌رحمی، به هنگامی که اوضاع مساعد بود، سازگار بود. لباس ابریشمین و پرزق و برق می‌پوشید، اما برای این که بیننده بداند که مقام مذهبی دارد به شیوهٔ اعراب به جای میزر چپیه و عکال می‌بست. عکالی که به یاری آن چپیه را بر سر استوار می‌داشت چیزی بسیار ضخیم و بافته از پشم شتر بود. ویژگیها و صفاتی که انتصاب وی را بدین مقام توجیه می‌کرد یکی این بود که تحت تأثیر و

۱ـ نوری سعید پاشا

۲ـ Awul (عبدل)

نفوذ شیخ عبدالکریم در سیاست محل در صف اشخاص میانه‌رو بود؛ دیگر این که «ضدگلوله» بود؛ افزون بر اینها می‌توانست، بجز شخص خود، مانع از راهزنی دیگران‌شود؛ در ضمن شایق به داشتن مقامی اداری بود. برای حصول اطمینان از این که کارهای دولتی حتی‌الامکان بر مسیر درست جریان یابند کارمند با تجربه‌ای را در امور درآمد مأمور همکاری با او کردیم.

و اما حلبجه ـ پیش از ترک سلیمانیه مناصب مختلف را بین بیگزاده‌های عمدهٔ جاف بخش کرده بودم: احمد بیگ، پسر خانم، قائم‌مقام؛ حمید بیگ، معاون قائم‌مقام، و کریم‌بیگ، کارگزار عشیرهٔ جاف. ضمناً آنها را به امضای قولنامه‌ای واداشته بودم که علیه یکدیگر توطئه نچینند بلکه برای دور نگهداشتن کسانی که از سوی شیخ محمود نصب می‌شوند با یکدیگر همکاری کنند. حقوق نیمی از ماه را به اضافهٔ مبلغی برای ادارهٔ دستگاهی کوچک به آنها داده بودم و گفته بودم که پیش از پایان ماه برای گفت و گو دربارهٔ انتصاب کارمندان جزء و سایر ترتیبات به کرکوک بیایند.

بدیهی است برای جلوگیری از استقرار هرگونه نفوذ شیخ محمود در منطقهٔ پِژدر و ماوت همچنان متکی بر بابکر آغا بودیم، که کمک مالی از حکومت دریافت می‌داشت. برای اخذ تماس با او بارها با هواپیما به کوی و سرسیان رفتم، اما برای مناطق مجاور کرکوک ترجیح می‌دادم از راه زمینی استفاده کنم و شبها را در روستاها یا چادرهای قبایل بگذرانم. طبیعت و گستردگی دامنهٔ وظایفم ایجاب می‌کرد حتی بیش از اوقات پیش از «ناکامی» سلیمانیه در رفت و آمد باشم. وقتی سفرها و سفرهای هوایی را که در دفترچه‌ام یادداشت کرده‌ام جمع می‌زنم (شاید چندتایی را هم از قلم انداخته باشم) می‌بینم بین بیستم سپتامبر ۱۹۲۲ که اول بار مسئولیت ادارهٔ کرکوک را برعهده گرفتم و ۲۶ آوریل ۱۹۲۴ یعنی روزی که به مرخصی رفتم از ۵۸۵ شب ۲۲۵ شب را در بیرون از محل کارم بسر برده‌ام و چهل و سه روز با هواپیما به این سو و آن سو رفته‌ام. همیشه نام خلبانهایی را که با آنها پرواز می‌کردم یادداشت نمی‌کردم اما از کسانی‌که بیشتر نام برده‌ام کین‌هد از اسکادران شمارهٔ ۳۰ در ردیف نخست جای دارد و منینگ و مک لارن ـ رید و شیپ رایت از اسکادران شمارهٔ ۶ فاصلهٔ چندانی با او ندارند.

هرچند بنابر طبیعت سازمانی که بنیاد می‌گذاشتیم ضرورت ایجاب می‌کرد مشاغل مهم اجرایی را به افراد وابسته به طبقهٔ ضدگلوله بسپاریم، اکنون در وضع و موقعی بودم که می‌توانستم برای بسیاری از کارمندان متخصص اداری که در نتیجهٔ تخلیهٔ سلیمانیه بلااستفاده مانده بودند در مقام دستیار یا مأمور درآمد، نه‌تنها در «کمربند بهداشتی» که سرپرستی آن با خودم بود بلکه در لوای کرکوک نیز با کمک متصرف، کار بیابم. اما تنها پس از کشمکشی شدید با وزارت دارایی موفق شدم حکمی بگیرم که براساس آن خدمت

در لوای سلیمانیه نه‌تنها پیش از تخلیهٔ نیروهای انگلیسی در سال ۱۹۲۱ بلکه در زمان حکومت شیخ محمود نیز که حکومتش مبتنی بر فرمان یا اعلامیهٔ کمیسر عالی بود و می‌توانست قانونی به حساب آید، جزو سنوات خدمت منظور شود. البته این موافقت دو سال بعد و به هنگامی تحصیل شد که به بغداد منتقل شدم و در محل بودم و می‌توانستم اقدامات پیشینم را پی‌گیری کنم. باری، این مأمورین بخش قابل ملاحظه‌ای از عناصر درس خواندهٔ جمعیت را تشکیل می‌دادند؛ افزون بر این، در بسیاری موارد از خانواده‌های اشرافی کشور بودند: بدیهی است این عده از کوششهایی که به سود آنها به عمل آورده بودم و گمان می‌کنم همین امر زمینه‌ای را برای حسن نیت در میان طبقاتی فراهم کرد که هنگامی که کمیسیون تحقیق جامعهٔ ملل برای بررسی «کشمکش موصل» به عراق آمد به حال آن کشور بسیار مفید واقع شدند.

مسألهٔ «کمربند بهداشتی» تنها موضوع مهمی نبود که باید پیش از رفتن به مرخصی بدان می‌پرداختم. در بازگشت از عملیات سلیمانیه به کرکوک نامه‌ای از کورنوالیس را در انتظار خود یافتم که می‌گفت چون پروتکلی که مدت پیمان انگلیس و عراق را محدود می‌کرد اکنون به امضا رسیده شاه و هیأت وزیران تصمیم گرفته‌اند قضیهٔ انتخابات مجلس مؤسسان را به منظور تصویب پیمان مزبور جداً دنبال کنند و به سامان برسانند[۳] و می‌افزود شاه و هیأت وزیران در مورد اقدامات انضباطی که باید علیه مجتهدان شیعه که انتخابات مزبور را تحریم کرده‌اند به عمل آید جداً مشغول مطالعه‌اند.

از فرار ناظم‌بیگ نفتچی زاده به بعد برادران یعقوب‌زاده با نفوذترین اشخاص شهر بودند. میللر که به کارهای شهر از جمله شهرداری می‌رسید و چنانکه پیشتر گفتم ترکی را به روانی صحبت می‌کرد، به‌ویژه با مجید که شهردار بود مناسبات دوستانه داشت. مجید در طی غیبتهای مکرر من از محل در مواقع نیاز خدمات ارزنده‌ای انجام داده و زمینهٔ کار کاملاً فراهم بود. با متصرف، برادران یعقوب‌زاده و سایر مردم سرشناس شهر را دیدیم، با این نتیجه که در پایان ماه توانستیم اطلاع دهیم هر وقت خود بغداد و سایر لواهای عرب‌نشین (که معلوم بود دولت در آنها با مشکلاتی روبه‌رو است) آغاز به مقدمات کار کنند ما نیز آماده خواهیم بود ـ منتها به این شرط که ابتدا دولت طی اعلامیه‌ای تضمین کند زبان رسمی لوا همچنان ترکی خواهد بود و مقامات دولتی از میان مردم محل برگزیده خواهند شد. این فرمول نشاندهندهٔ پیشرفت قابل ملاحظه‌ای بود که در پیوند با مسألهٔ کرکوک حاصل شده بود، زیرا اعیان و بزرگان شهر از شرایطی که در مذاکرات پیشتر قائل شده بودند عدول کرده بودند، و یکی از آن شرایط این بود که اول پیمان صلح با ترکیه بسته

۳ـ فرمان انتخابات در اکتبر سال پیش صادر شده بود اما مخالفت مجتهدان جنوب مانع از پیشرفت آن شده بود.

شود. (در جریان این مذاکرات با اعیان و بزرگان شهر در خصوص به موقع بودن سفر شاه به کرکوک نیز مشورت شد. احساس می‌کردند که چون پیشنهادهای قبلی اورا برای مذاکره رد کرده‌اند لذا زمینه‌ای موجود نیست که براساس آن از او دعوت به عمل آید؛ البته اگر بیاید با کمال احترام از او استقبال خواهند کرد. به این نتیجه رسیدیم که به‌طور کلی بهتر این است با آرامی و بی‌غوغا و سروصدا به کارمان ادامه دهیم و دیدار شاه را به آینده موکول کنیم.) نظر اعیان و بزرگان شهر دربارهٔ انتخابات در تصمیمی شکل گرفت که از سوی شورای اداری لوا اتخاذ شد و رسماً توسط متصرف به بغداد اعلام گردید. این تصمیم طی تلگرام مورخ یازدهم ژوئیه رسماً از سوی نخست‌وزیر تأئید شد.

> خواهشمند است به شورای اداری اطلاع دهید پیشنهادهایشان مورد موافقت واقع شده و دولت می‌پذیرد مناصب اداری تنها توسط افراد محلی اشغال گردند و زبان محلی زبان رسمی شمرده شود ... می‌توانید این مطلب را به شورای اداری اطلاع داده، انجام این شرایط را رسماً به آنها وعده بدهید.

وزیران و مقامات بغداد طبعاً هنوز تجربه‌ای نداشتند و ظاهراً عاجز از درک این معنا بودند که حتی اگر «بذر» کرکوک جوانه زده باشد این نبات ظریف نیاز به مراقبت دارد. هم متصرف و هم شهردار (که مسئولیتهای مشخصی در پیوند با ثبت‌نام رأی‌دهندگان و انجام سایر مقدمات کار داشتند) از دستور تحکّم‌آمیزی که بی‌توجه به شرایط اولیه‌ای که آغاز انتخابات را مقید به آغاز آن در پایتخت و سایر لواهای عرب‌نشین می‌کرد مقرر می‌داشت که انتخابات آغاز شود، سخت ناراحت شدند. آخوند بی‌سواد متعصبی به نام ملارضا که پیشتر با وعظهای تند و آتشین مردم را با مخالفت با ورود در حکومتی عربی برانگیخته و پس از انتصاب به مدیریت اوقاف محل چندماهی بود که آرام بود با تلگرافی، بی‌هیچ نوع مشورتی با متصرف، از سمت خود برکنار شد، تا جا برای یکی از نورچشمیهای وزیر مربوط باز شود. ابلهانه‌تر از همه این که خود شهردار که موفقیت کار بیش از هرکس دیگری منوط به وجود او بود از بابت ادارهٔ شهرداری که هنوز به موجب قانون عثمانی که مورد عمل بود اداره می‌شد و از استقلالی بیش از آنچه وزیر کشور ظاهراً متمایل به قبول آن بود برخوردار بود، مدام شماتت می‌شنید. البته نامه‌ای خصوصی از سوی من به کورنوالیس کافی بود تا به این نک و نالها و نق‌زدنهای مشابه پایان دهد؛ اما رنج‌آور بود که می‌دیدیم مردمی که می‌خواهیم آنها را در کارشان یاری کنیم این همه کوته‌بین و تنگ‌نظرند. بهرتقدیر، این ناراحتیها را پشت سر گذاشتیم و در نیمهٔ دوم ماه اوت کار تهیهٔ فهرستهای انتخاباتی را آغاز کردیم.

در ضمن بنا شده بود سعی کنیم نواحی مستقل «کمربند بهداشتی» را به مشارکت در انتخابات تشویق کنیم و باتوجه به این منظور شورای وزیران همزمان با پاسخی که به کرکوک داد اعلامیه‌ای نیز در خصوص رفتار دولت با کردها منتشر کرد:

> دولت عراق در نظر ندارد بجز کارمندان فنی کارمندان عرب را در مناطق کردنشین به‌کار بگمارد، قصد هم ندارد که مردم مناطق کردنشین را بر آن دارد که در مکاتبات رسمی زبان عربی را به‌کار برند. حقوق اهالی و جماعات مذهبی و مدنی این مناطق کاملاً محفوظ خواهد بود.

ناسیونالیستهای کرد می‌توانستند از این بابت گله کنند که این مطالب ربط چندانی به حقوق مندرج در اعلامیهٔ کریسمس ندارند. اما اکنون دیگر بر همهٔ کسانی که دیدهٔ بصیرت داشتند روشن بود که یکی شدن با عراق تنها آیندهٔ ممکنی است که به روی این سرزمین محنت کشیده گشوده است، هرچند حق داشتند امیدوار باشند که دولت مرکزی این عقل و درایت را خواهد داشت که با شناختن کردها به عنوان کرد، نه فقط به عنوان افرادی که از حقوق مدنی برابر با اعراب برخوردارند، در تحکیم پیوستگی و وفاداری آنها بکوشد و سیاستی بلندنظرانه نسبت به آرمانهای فرهنگی و سایر تجلیلات آگاهی ملی ایشان در مقام یکی از نژادهای اصلی آسیای غربی در پیش گیرد. بنابراین، تهیات امر در این مناطق همگام و همزمان با تهیاتی که در کرکوک انجام می‌شد ادامه یافته و حتی به اهالی «مناطق تخلیه شده» اجازه داده شد برای ثبت‌نام به نزدیکترین مرکز اداری لوای کرکوک مراجعه کنند.

در این ضمن مخالفت «علمای»شیعه با انتخابات و پیمان انگلیس و عراق به اوج شدت خود رسیده بود. پسر مهدی الخالصی، روحانی بزرگ کاظمین را در حین ارتکاب جرم به هنگامی که نسخه‌هایی از فتوایی را که انتخابات را تحریم می‌کرد به دیوار بازار می‌چسباند دستگیر و زندانی کرده و پدرش را به حجاز تبعید کرده بودند. در نتیجه علمای بزرگ کربلا و نجف طی اقدامی نمایشی با قافله‌ای مرکب از چند اتومبیل به عنوان اعتراض عازم ایران شده بودند. اما حکومت با گرفتن راه بر آنها و گرفتن و بدرقه‌شان تا مرز خانقین و خارج کردنشان از مرز، واکنش نشان داده بود.

شیخ محمود هم بی‌کار ننشسته بود. اطرافیانش متعاقب خروج نیروهای انگلیسی از سلیمانیه وارد شهر شده بودند. هرچند خود او تا یازدهم ژوئیه وارد شهر نشد. مجید بیگ مصطفی که از افسران سابق عثمانی و مردی بسیار توانا و پرکار بود سالها بعد متصرفی موفق و بعدها از وزرای کابینهٔ عراق بود به جای صالح ذکی به فرماندهی «ارتش ملّی کردستان» نصب شده بود. با ظهور مجدد شیخ محمود بر صحنه لازم بود با صدور

اعلامیه‌ای دیگر وضع و موقع او را مشخص کرد، اما هنگامیکه در هفدهم ژوئیه به بغداد رفتم دیدم موضوع مجتهدین مسألهٔ کردستان را، در مقام دلمشغولی عمدهٔ دولت، پاک تحت‌الشعاع قرار داده است. اخراج علما در عراق با آرامش و حتی بی‌اعتنایی تلقی شده بود، اما هیجانی در ایران برانگیخته بود و هواپیمایی از اسکادران شمارهٔ ۸ برای آوردن سرپرسی لورن، وزیر مختار بریتانیا در ایران، برای مشاوره به تهران پرواز کرده بود. بنابراین فرصتی سه‌روزه در اختیار بود تا موافقت مقامات را به ارسال نامه‌ای برای شیخ محمود که متن آن را من تهیه کرده بودم جلب کنم. متن نامه چنین بود:

جناب کمیسر عالی شنیده‌اند که شما به سلیمانیه بازگشته‌اید و به من دستور فرموده‌اند به اطلاع شما برسانم جناب ایشان برای ادارهٔ قضاهای رانیه و قلادزه و چمچمال و حلبجه و قره‌داغ و سنگاو و نیز ناحیهٔ ماوت ترتیباتی داده‌اند و شما نباید به هیچ‌وجه در مناطق مذکور یا روستاهای متعلق به سادات سرگلو مداخله کنید. اگر (خدای نکرده) مغایر با این دستور عمل کنید و در مناطق مزبور مداخله کنید و اخلالی در کار حکومت به هرنحو به عمل آورید، شدیدترین اقدام علیه شما به‌عمل خواهد آمد. درحال حاضر، مادام که در امور مناطق مزبور مداخله‌ای نکرده و عملی برخلاف انجام نداده‌اید جناب ایشان در نظر ندارند اقدامی علیه شما به عمل آورند.

چون این ترتیبات انجام گرفت روز بیست و سوم از کرکوک عازم خانقین شدم، به این امید که صبح روز بعد زودهنگام با اتومبیل کرایه‌ای به راه بیفتم و تا غروب آفتاب به کرند، در خاک ایران، برسم. اما در اثر یک رشته تأخیرهای ناراحت‌کننده ـ هرچند من غیرعمد و شاید ناگزیر، نخست در مرز و سپس در قصر شیرین ـ ناچار شدم شب را در قصر شیرین که نخستین شهر مرزی ایران است بمانم. از تمام جاهای غبارآلود و دلگیری که دیده بودم قصرشیرین که بر گرد دو تپه بنا شده و «قلعهٔ جوامیر» رئیس معروف همه‌وندها بر فراز آن قد برافراشته بود، از همه سوخته‌تر و دلگیرتر بود، تا این که ناگهان و به طرزی نامنتظر درپای سراشیب به رود بزرگ و شتابنده‌ای رسیدم: این رود، الوند یا حلوان بود، که خانقین در کنار آن واقع است. کناره‌های دور آن پوشیده از بلندترین و انبوهترین نی‌ها و جگنهایی بود که تا به آن وقت دیده بودم. فعالیت ساختمانی شدید بود، زیرا در اثر قطع رابطهٔ بازرگانی ایران با روسیه و رونق گرفتن این راه جمعیت محل در دو سال گذشته از یک هزار به چهار هزار نفر افزایش یافته بود.

رئیس گمرک که شخصی به نام نائوم[۴] از مسیحیان عراق بود در قهوه‌خانهٔ کوچکی واقع بر کنار رود با کمال خوشرویی از من پذیرایی کرد. من این شخص را از سالها پیش، از بوشهر، می‌شناختم. گفت عمری را در خدمت حکومت ایران بسر آورده و اکنون به موجب قانونی جدید که استخدام خارجیان را در دستگاههای دولتی منع می‌کند حکم خاتمهٔ خدمت به او داده‌اند. چندی بعد شخصی هم که اتومبیل کرایه می‌داد به ما پیوست: مردی بود کوته‌بالا و زبان‌آور به نام آقا مهدی. پس از این که چندی به شیوهٔ ایرانیان از ویرانی کشور و «بی‌صاحب» بودن آن حرف زد صحبت را به آمریکاییها کشاند، که تازه پایشان به کشور باز شده بود (زمان مأموریت میلیسپو بود). آقامهدی آنها را متهم می‌کرد به این که بیش از هرچیز در صدد تحصیل «امتیاز»اند. و به شیوه‌ای حکیمانه از سخنانش نتیجه گرفت: «اما خوب، در این دنیا هرکس به فکر خویش است ـ حتی خداوند متعال وقتی پیغمبر صلی‌الله علیه را فرستاد او را برای پیشبرد مقاصد خودش فرستاد.» وقتی تشریفات گمرک و گذرنامه به انجام رسید دیرگاه بود، و نائوم مرا برد تا شب را میهمان پزشکی روسی باشم که پس از فروپاشی ارتشهای امپراتوری در محل مانده بود. کوششهای این پزشک برای دایر کردن مطبی در قصر شیرین موفقیت‌آمیز نبود و در این اندیشه بود که به سنه برود و بخت خود را در آن شهر بیازماید.

در پیوند با این سفر واقعهٔ جالبی روی داد و آن ناشی از تفاوت معانی‌ای بود که یک واژهٔ واحد عربی در زبانهای فارسی و ترکی پیدا می‌کند. من علاقه‌مند بودم همه بدانند به مرخصی می‌روم و مفهوم و معنایی سیاسی به دیدارم از ایران نسبت داده نشود. چون هنوز به زبان فارسی مسلطتر از سایر زبانهای شرقی بودم به همکاران و دوستان عراقیم گفته بودم به «مرخصی» می‌روم، و این لفظ بالنسبه خام و نابهنجاری است که معمولاً در فارسی برای ادای این منظور به کار می‌رود. و اما لفظ عربی «رخصه» به معنی «اجازه دادن» است: اسم مفعول آن «مرخص»، در فارسی در این معنا جا افتاده است: «مأذون به رفتن»، و لفظی است که معمولاً بالادستها به هنگامی که بخواهند به پایین دستی رخصت رفتن بدهند به کار می‌برند: «می‌توانید بروید.» لفظی که من به کار بردم اسم معنایی است که از اسم مفعول ساخته شده است. اما لفظ مرخصی در زبان ترکی به معنای «مأمور به رفتن» یا «نماینده» به کار می‌رود. بنابراین وقتی گفتم «به مرخصی می‌روم» در کرکوک این طور فهمیده شد که برای انجام مأموریت ویژه‌ای می‌روم، درست مخالف آن چیزی که خواسته بودم القا کنم.

اما البته در ضمن راه، در کرند، گفت و گوی سیاسی هم داشتم: و آن هنگامی بود که در

---

4. Naum

پشت یکی از راهبندهایی که در مدخل تقریباً هر روستایی برپا کرده‌اند و مسافران را برای بازرسی گذرنامه یا وصول مالیات دل‌آزاری به نام «نقلیه» نگه می‌دارند، مانده بودم. سربازی که گذرنامه‌ام را گرفته بود برگشت و گفت جناب سروان مرا می‌خواهد. افسر مزبور برخلاف دو سال پیش که ادب مرسوم حکم می‌کرد، برای پذیرفتنم از جا برنخاست، اما طرز صحبتش نقطهٔ مقابل رفتار تفرعن‌آمیزش به هنگام ورودم بود. می‌خواست نظرم را دربارهٔ موضوع محرمانه‌ای جویا شود: بنا بود بانک شاهی ایران از قصر یک میلیون تومان پول نقد بفرستند. راه به علت حضور شیخ محمود در نزدیک «قوره‌تو»[5] که از روستاهای مرزی بود ناامن بود ـ چه باید بکند؟ به او اطمینان دادم که شیخ محمود در آن حوالی نیست، اما افزودم بهترین راه این خواهد بود که از این سربازانی که در اختیار دارد هرتعداد که می‌تواند برای بدرقهٔ محموله مزبور بفرستد. از بابت این توصیهٔ خردمندانه‌ای که کرده بودم بسیار تشکر کرد، و به‌این ترتیب صفتی را که ایرانیان معمولاً به خود می‌دهند و خود را «خوش استقبال و بد بدرقه» می‌دانند باژگونه کرد.

در همدان سه هفته مهمان سی. تی. بیل[6] بودم، که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در مقام جانشین حاکم سیاسی در کردستان خدمت کرده بود و اکنون مدیرعامل بانک عثمانی بود. این سه هفته بسیار خوش گذشت. خانه، یا در اصطلاح بهتر ایرانیها، «باغ» بسیار زیبایی داشت که در ارتفاع ۷۰۰۰ پایی بر فراز شهر واقع شده بود. اما شرح سفرهایی که در اطراف کردیم (از جمله رفتن به قلهٔ ۱۱۶۰۰ پایی الوند) یا گفت و گوهایی جالبی که با فرماندار واميرلشکر غرب و سایر مقامات و بزرگان شهر و کسبهٔ بازار داشتم، خارج از حوصلهٔ این مقال خواهد بود. سخن گفتن به زبان پارسی واقعی به راستی مسرت‌بخش بود، زیرا در میان زبانهای شرقی، زبان فارسی زبان مورد علاقه‌ام بود، و هرچند درس خوانده‌های سلیمانیه آن را به درستی صحبت می‌کردند اما شیوهٔ سخنشان خشک و عاری از اصطلاحات جدید بود و هیچ به گوش خوشایند نبود.

تاریخ دیپلماتیک مسألهٔ موصل را پیشتر تا آنجا به اختصار بازگفتم که در چهارم فوریهٔ ۱۹۲۳ توافق شد از دستور کار کنفرانس لوزان خارج شود و به طرفین مذاکره یک سال فرصت داده شد تا با انجام مذاکرات مستقیم به توافق برسند. این گفت و گوها در بیست و دوم آوریل (یعنی سه روز پس از اشغال مجدد رواندز) از سرگرفته شده بود و در بیست و چهارم ژوئیه (پنج هفته پس از تخلیهٔ سلیمانیه از سوی ما به شرحی که در فصل پیش آمد) منتهی به امضای پیمان لوزان شد که مادهٔ ۳ آن چنین بود:

---

5. Quratu

6. C.T. Beale

> مرز بین عراق و ترکیه در قراردادی که ظرف نه ماه بین دولتین ترکیه و بریتانیای کبیر بسته خواهد شد معین خواهد شد. چنانچه در ظرف این مدت توافقی بین دو دولت حاصل نشد دعوی به شورای جامعهٔ ملل ارجاع خواهد شد. دولتین ترکیه و بریتانیای کبیر متعهد می‌شوند تا حصول تصمیم دربارهٔ مسألهٔ مرزی، عمل نظامی یا هر عمل دیگری که موجب تغییر وضع حاضر در مناطقی شود که سرنوشت نهایی آنها بسته به تصمیم مزبور خواهد بود، انجام ندهند.

این سند رسمی دوجانبه که یک بار دیگر اعلام می‌کرد آیندهٔ ولایت موصل هنوز نامعلوم است ما را در حل مشکلات محلی یاری نکرد بلکه کارها را دشوارتر ساخت.

نخستین دلمشغولی من پس از بازگشت به کرکوک در شانزدهم اوت مسألهٔ انتخابات بود که کارش هیچ پیشرفتی نداشت، و این امر شگفت‌آور نبود. در بیست و یکم اوت به اتفاق متصرف جلسهٔ دشواری با هیأتی از نمایندگان شهر داشتیم، اما پس از مقداری بحث و مشاجرهٔ تند و سخنان سرد و بدگویی و اتهام و اتهام متقابل، عبداله صفی در لحظهٔ مناسب پا به میان گذاشت و مانع از بروز برخورد شد و سرانجام دربارهٔ ترکیب کمیتهٔ بازرسی که وظیفهٔ مهمی در نظارت بر مراحل مقدماتی کار خود انتخابات داشت توافق حاصل شد. همان شب اوراقی در مخالفت با انتخابات و ضدیت با انگلستان در شهر پخش شد، اما کمیتهٔ مزبور به‌نحوی که دربارهٔ آن توافق شده بود روز بعد انتخاب شد و «عمل انجام شده» کم‌کم مورد قبول واقع شد. گزارش امر را به بغداد دادیم، تلگرافی که متعاقب آن و نامه‌ای خصوصی که از کورنوالیس رسید حاکی از آرامش خاطری بود که از پی این اقدام در رسیده بود. کورنوالیس در نامه‌اش می‌گفت: «کشاندن کرکوک به انتخابات کار بسیار خوبی بود و من به شما و میللر، که شما از کارش این همه ستایش می‌کنید، تبریک می‌گویم؛ در این‌جا چنان که باید به آن بها داده‌اند.» جالب اینجاست که در اقداماتی که متعاقب این امر به منظور تهیهٔ فهرستهای انتخاباتی جدید به‌عمل آمد بیشترین گرفتاری را با قبیلهٔ عرب عبید داشتیم که رئیس آن پیرمردی به نام شیخ حسینعلی بود، و تنها پس از فرستادن قسطنطین افندی به همراه مراد بود که این شیخ بدگمان راضی شد به افراد قبیله‌اش دستور دهد برای انتخابات نامنویسی کنند. این نمونه و مثالی خوب از نفوذی بود که بازرگانان مسیحی و یهود در زمان حکومت عثمانی به اتکای صداقت و درستکای خود برافراد سادهٔ قبایلی داشتند که خود در قبال آنها نقش نمایندهٔ بازار و بانکدار را ایفاء می‌کردند[۷].

۷ـ نمونهٔ دیگر خانوادهٔ یهودی خلاص چی بود، که از بازرگانان جا افتاده شمیه واقع در میانهٔ فرات بود.

و اما شیخ محمود ـ در نتیجهٔ مداخله‌ای که در مناطق ممنوعه، به‌ویژه ماوت، به‌عمل آورده بود قرارگاهش در سلیمانیه در همان روز بازگشتم به کرکوک با بمبهای ۲۲۰ پوندی که برای نخستین بار به کار برده می‌شدند بمباران شده بود. در همدلی و هماوایی با عملیات تجاوز کارانهٔ شیخ محمود راهزنیهای بسیار نیز در شاهراه صورت گرفته بود و میللر به مصلحت این دیده بود که برای تأمین شاهراه بین کرکوک و کفری از زره پوشهای نیروی هوایی استفاده کند.

بعدها شنیدیم که شیخ محمد غریب برادرزن شیخ محمود همان روز وارد حلبجه شده اما پس از بمباران به فوریت فراخوانده شده بود. بیگزاده‌های جاف به رغم تعهداتی که به گردن گرفته بودند در اثر اختلافاتی داخلی همچنان متفرق بودند و هیچ‌گونه مقاومتی ابراز نکرده بودند، و نشان دادند تا چه پایه قابل اعتمادند. اما عشایر روستانشین «نوررولی» به ابتکار خود بر «لشکری» که در حال عقب‌نشینی بود حمله برده بودند و یکی را کشته و شماری اسب و تفنگ به غنیمت گرفته بودند. حلبجه دور از پایگاههای کرکوک بود و ما تا چندین ماه اقدامی جدی در اعاده نظم واستقرار حکومت در آنجا به عمل نیاوردیم، بجز در بخشی از «ورماوا» در جنوب رشته کوه برانان.

یکی از نقاط ضعف «کمربند بهداشتی» وجود برخی مناطق قبیله‌ای طالبانی و زنگنه در لوای کرکوک بود، هرچند در همسایگی چمچمال و سنگاو بودند. بنابراین متصرف و من از فرصتی که سوء رفتار این دو خاندان حاکم به‌دست داد تا به وضع و موقع ممتازشان پایان دهیم و ناحیهٔ سابق گل (قادرکرم امروزی) را احیا کنیم متأسف نبودیم. شیخ رشید، برادر شیخ طالب، مسلحانه به روستای «داربسره»[۸]، واقع بر کنارهٔ رود باسره، حمله برده بود. این روستا یازده میل بیش با طوق فاصله نداشت و شیخ رشید مدعی مالکیت آن بود و روستاییان همیشه در برابر این ادعا مقاومت ورزیده بودند، دولت نیز هیچ‌گاه این ادعا را به رسمیت نشناخته بود. در این برخورد شیخ رشید خود از ناحیهٔ ران زخمی شدید برداشته بود[۹]، اما فتاح‌پاشا از برادرانش تضمین گرفت که به محض احضار او را معرفی کنند و برای این که مجازات در خور جرم باشد حکم کرد با وسایل خود و طبق نقشهٔ ما پاسگاهی برای پلیسهایی که در نظر داشتیم در آنجا مستقر کنیم بسازد. عبدالکریم آغا و حمه کریم آغای زنگنه که با هم دشمنی داشتند و با یکدیگر می‌جنگیدند و با خودنماییهای خود مایهٔ مزاحمت پلیس بودند به پرداخت خونبهای کسانی که کشته بودند محکوم شدند

---

8. Darbasara

۹ـ چند روز بعد کورنر به روستای او رفت و دید زخمش در زیر «پوششی» از پوست بز چرک کرده؛ به موقع رسیده بود و گرنه هم‌پا و جانش هر دو را از دست می‌داد.

و پس از یکچند حبس دستور یافتند تا هنگامی که ادارهٔ مستقیم محل امکان‌پذیر می‌شود در خارج از منطقه زندگی کنند[۱۰].

انتظار می‌رفت با علاقه‌ای که مقامات بغداد به تمرکز و نفرتی که از دادن حقوق ویژه به عشایر داشتند جایگزینی ادارهٔ عشایری با ادارهٔ مستقیم، در این منطقهٔ محوری خوشایندشان باشد، اما با این همه در قبولاندن این پیشنهاد با دشواریهایی رو به‌رو شدیم. این امر ناشی از حضور شخص فضولی در میان درباریان بود که مدعی خبرویت در امور کردستان بود و سخت مشتاق بود که با ایجاد حزبی به نام «حزب شاه» در این لواهای دورافتادهٔ شمال این ادعا را به اثبات برساند. این شخص می‌اندیشید بهترین راه کار این است که مقامات بغداد معکوس تصمیماتی عمل کنند که مقامات محل اتخاذ می‌کنند و ممکن است به ذوق متنفذین مذهبی یا عشیره‌ای محل خوش نیاید. شاه خود چون از حقایق امر آگاه شد دیگر از چنین اعمالی حمایت نکرد؛ متصرف نیز به نوبهٔ خود توانست با فشار آوردن و اصرار در وصول پس‌افت مالیات ارضی سالهای پیش با این اوضاع مقابله کند، براین اساس که اگر می‌توانند برای مراجعه به وزارتخانه‌ها و ارتباط با کاخ سلطنتی مدتی دراز در هتلهای گران پایتخت اقامت کنند قطعاً باید این اندازه پول دم دست داشته باشند که مالیاتشان را بپردازند ـ و این رویّه از حمایت و تأیید مجدانهٔ وزارت دارایی برخوردار بود. برای نخستین مدیر «گل» انتخاب بریکی از صاحبمنصبان ترکمان به نام عزیز افندی قرار گرفت که در دستگاه ترکها هم همین سمت را داشته بود. این شخص با جدیت زیاد به کار پرداخت و ظرف دو هفته پس از انتصابش که در آغاز نوامبر صورت گرفت پس افت دو سال مالیات را وصول کرد.

تأکید بر گردآوری مالیات نیاز به توضیح دارد: پیش از روزگار نفت، درآمد مملکت از دو منبع عمده تأمین می‌شد: یکی از این دو گمرک و دیگری مالیات بر فرآورده‌های کشاورزی بود (بسته به نوع تصرف ملک، ده یک یا بیشتر). این مالیات مستقیماً گردآوری می‌شد. گذشته از نیاز خزانه‌داری به درآمد، میزان توفیق حکومت در گردآوری این مالیات هواسنج خوبی برای ارزیابی کارآیی دستگاه اداری بود؛ امتناع از پرداخت مالیات نوعی بی‌اعتنایی به حکومت بود که اگر به‌طرز جدی با آن برخورد نمی‌شد می‌توانست بر نظم عموم اثر نامطلوب بگذارد. به هرحال، این امر ناگزیر این اثر بسیار ناگوار را داشت که بسیاری از کارمندان جزء به این نتیجه می‌رسیدند که گردآوری عایدات تنها و تنها علت وجودی آنهاست و اگر از ثروتمندان و زورمندان واهمه داشتند

۱۰ـ منطقهٔ جباری که پس از مشورت نوئل با کردها از کرکوک منتزع شده و به سلیمانیه منضم شده بود در فوریهٔ ۱۹۲۴ مجدداً به کرکوک منضم شد.

در عوض به مستمندان فشار می‌آوردند و حاشیه‌ای برای کسانی که واقعاً قادر به پرداخت نبودند منظور نمی‌کردند. مقامات دارایی مرکز نیز هنگام نزول بلایای طبیعی یا سقوط قیمتها، پس از تثبیت نرخ تسعیر، دیگر تمایل چندانی به عفو و بخشودگی نشان نمی‌دادند. به این ترتیب مأموران سختگیر به بدهکاران فشار می‌آوردند که برای پرداخت وجه مقرر احشامشان را به بهای نازل بفروشند. برای ما هم که در استانهای دوردست بودیم همیشه آسان نبود به وزارتخانه‌ها حالی کنیم که وقتی مطالبهٔ مالیات می‌کنیم باید در ازاء آن حداقل افزون بر پاسگاه پلیس و قانون مجازات، بعضی خدمات اجتماعی، دست‌کم خدمات پزشکی را در محدودهٔ پنجاه میلی به مردم عرضه کنیم.

۲۴. گل و قره‌داغ

بلافاصله پس از تخلیهٔ سلیمانیه در اول ژوئن، افزون بر کسب مجوز برای تشکیل واحدهایی که وجودشان در داخل «کمربند بهداشتی» ضرور بود مجوّزی هم برای تشکیل نیروی ویژهٔ پلیس، متشکل از صدوبیست سوار برای استفاده در مواقع لزوم در لواهای کرکوک و سلیمانیه تحصیل کردم. این نیرو تا پایان سپتامبر آموزش دید و تجهیز شد و برای عملیات آماده شد. در اوایل اکتبر با این نیرو اقدام به یک رشته راهپیمایی به منظور سرکشی به منطقه کردم، که دوتای نخست آن در بخش واقع در دو سوی حد دولوا انجام گرفت ـ یعنی منطقهٔ بین رشته کوه بن‌زرد ـ برانان در شمال شرق و شاهراه کرکوک ـ کفری در جنوب غرب (خطوط کلی این منطقه را در فصل ۲ شرح داده‌ام). این منطقه بر جهانگردان انگلیسی ناآشنا نبود. از یازده جهانگردی که از آنها نام بردم دست کم هشت تن از این راه گذشته بودند. اما از آن میان تنها راولینسن و مانسل بودند که از راه کاروان‌رو بغداد ـ تبریز و از طریق ابراهیم خانچی و گذرگاه سگرمه و سلیمانیه نیامده بودند و راههای دیگری را برگزیده بودند.

در هریک از این سفرها از همکاری صمیم نیروی هوایی برخوردار بودیم؛ با خود وسایل مخابرات بصری و مبادلهٔ پیام داشتیم. رازها و رموزی که با پردهٔ مخابراتی پیوند داده می‌شد همراه با غرش موتور به هنگامی که هواپیما برای ربودن کیسه‌های پیام شیرجه می‌آمد، به اضافهٔ رنگ شاد رشته‌ای که به ته کیسه آویخته بود، همه دست به دست هم می‌دادند و بر اثرات نمایش می‌افزودند: این نمایشها نه‌تنها در محل بلکه در نواحی دوردست هم انعکاس خوبی داشتند و شمار نیروهای زمینی و هوایی را چندین برابر بیش فرا می‌نمودند. ناراحتی خاصی نداشتیم، زیرا حتی‌المقدور علیق و گوشتمان را از روستاهای بزرگ می‌خریدیم و در ازاء آن پول نقد می‌دادیم یا در برابر مطالبات دولت از بابت عایدات رسید می‌دادیم.

نیروی متحرک (یعنی پلیس سوار) در هفتم اکتبر برای اولین گشت از کرکوک درآمد.

گروه مرکب بود از مراد، گراودن، گروهبان برجیس[1] (که همه جزو پلیس بودند) و خودم و پلیسها. ظاهر ستون با اونیفورمهای نو و اسبهای خوب خورده و تیمار کرده‌اش جالب بود، و دلم به هنگامی که به آهنگ صدای سم اسبان و جلنگ جلنگ لگامها از شهر خارج شدیم لبریز از غرور بود.

یکی دیگر از اعضای مهم گروه که اکنون بجاست او را معرفی کنم خدمتکارم، حمه‌علی، بود. حمه‌علی جوان کردی از اهالی کفری بود که داگلس هنگام رفتن او را جداً به من توصیه کرده بود. حمه‌علی بیست و دوسه سال آینده را با من ماند، و در تمام سفرها همراه من بود، تا این که ازدواج کردم، و تازه این واقعه تغییری در وضعش نداد: به عنوان ناظر خرج و سرخدمتکار و مسؤول وسایل نقره و خانه با من بود. طرز چیدن میز و پذیرایی از میهمانان را به نیکویی و با خویشتنداری آموخت. وجداناً می‌توانم بگویم در تمام مدت این بیست و دو سال هرگز چیزی در خانه‌ام گم نشد و تصور هم نمی‌کنم که در خریدهای بازار چیزی را اضافه بر قیمت نوشته باشد. از خود من بهتر می‌دانست که چه دارم، و کلیهٔ اشیاء خانه را، حتی وسایلی را که در زمان تجرد خریده بودم می‌شناخت و می‌دانست از کجا و چگونه تهیه شده‌اند. در مناسبات بین ارباب و خدمتکار در کشورهای خاورمیانه اغلب چیز جالبی به چشم می‌خورد: بجز از احترامی که معمولاً برادر کهتر نسبت به برادر بزرگتر یا نسل جوان نسبت به نسل سالمند ابراز می‌کند اغلب رئیس شاخهٔ مهمی از خانواده یا مردی مرفه از خانواده، خویشاوند کهتری را در خدمت خود دارد که کارهای او را انجام می‌دهد. و این بدان معناست که بین ارباب و خدمتکار شکاف و فاصله‌ای اجتماعی موجود نیست و در غیاب ارباب این خدمتکار سابق را با تمامی احترامی که در حق یک میهمان مرعی می‌دارند در خانه می‌پذیرند. حمه‌علی از این گونه بود، و وجودش برای من مغتنم بود، چه به وسیلهٔ او که مورد احترام و اعتماد رؤسای عشایر بود می‌توانستم به‌صورتی که برخورنده نباشد خبر بگیرم و ضمناً مطالبی را که می‌خواستم، من غیرمستقیم به آنها القا کنم.

نخستین مقصد سفرمان چمچمال بود، اما به عوض استفاده از راه اتومبیل‌رو از راه کاروان‌روی رفتیم که چند میل دورتر به سوی شمال و در امتداد بستر پهناور خاسه، بین صخره‌های گل‌آلوده واقع بود ـ همان راهی که شیخ رضا در شعرش برای قاچاق توتون توصیه کرده بود. رود به نسبت آن وقت سال پر آب بود، و در مقابل هر روستایی، بر بستر شنی آن بوستان[2]های خربزه و هندوانه بود. پیش‌از ظهر در روستای کوچک گوران

---

1. Burgess

۲ـ بوستان، در کردی Bestan = جالیز.

(وابسته به قبیلهٔ شوان ـ سرخاسه) واقع بر ملتقای شاخهٔ اصلی رود و شاخابهٔ «شیوه تخت» که از جنوب می‌آید چادر زدیم.

صبح روز بعد از کنار شیوه تخت به روستای پرجمعیت ساتی[3] (که آن نیز جزو سرخاسه است) و در جایی واقع شده که بر گستره‌ای از انجیرستانهای تنگ در هم بافته و درختان پرشاخ و برگ چنار، در آغوش صخره‌هایی که خزهٔ بهاران بسیاری را بر خود دارند، چشم‌انداز دارد. در اینجا بر جلگه‌های بلند به راه خود ادامه دادیم تا به انتهای منطقهٔ شوان رسیدیم: اینک دشت گسترده با پشتهٔ چمچمال در پیش پای ما بود و خط بلند قره‌داغ با دو دربند بازیان وباسره به روشنی دیده می‌شد.

امور سیاسی و پلیسی چندی بود که باید در مرکز قضا انجام می‌دادم. اخیراً وهاب‌بیگ به‌عنوان قائم‌مقام مشغول به کار شده بود. دو شب در چمچمال ماندیم. روز دوم دو هواپیما آمدند و در فرودگاه کوچکی در همان نزدیکی نشستند؛ یکی از آن دو هنگام فرود با تیر تلگراف برخورد کرد، اما خوشبختانه این حادثه پیامد سوئی نداشت.

روال عادی سفرمان این بود که بامداد سوار شویم و راهپیمایی را حداکثر تا ظهر به‌پایان بریم و چادرها را برافرازیم زیرا هوا بسیار گرم بود. بنابراین پیش از ساعت شش بامداد سوار شدیم و درحالی که گروهمان با آمدن سواران همه‌وند بر دویست تن بالغ شده بود (البته همه تفنگ بر دوش و قطار فشنگ بر سینه و کمر داشتند) به سوی جنوب راندیم: نخست از میان دشت و سپس از منطقه‌ای پرتپه ماهور گذشتیم و پس آنگاه به آبکند پهناوری به نام «شیوه‌سور»[4] فرود آمدیم. طالبان را، یعنی همان روستایی که نام خود را به خانوادهٔ معروف طالبانی داده است، بر دست راست افکندیم و به رود تینال[5] آمدیم، که در اینجا باسره خوانده می‌شد و حد بین چمچمال و سنگاو بود ـ درست سه ساعت راه پیموده بودیم. از رودی کوچک در بالای روستای قرخ[6] (متعلق به همه‌وند ـ سه‌تا بسر) گذشتیم و پس از یک ساعت و ربع دیگر به معادن نمک موسوم به قوم ملحه[7] بر دامنه‌های جنوبی آج داغ رسیدیم.

این معادن عبارت از شماری چشمه بود که در کنار کوه جاری بودند. آب‌شور این چشمه‌ها به دو بخش مرکب از حوضچه‌های کم‌عمق هدایت می‌شد. انبار بزرگی در محل بود که جایی برای نشیمن مأمور مسئول یا اجاره‌دار (ملتزم) داشت. این انبار را در زمان عثمانیها ساخته بودند، زیرا نمک در انحصار دولت بود. در مناطقی که حکومت اقتدار

---

3. Sati
4. Shiwasur
5. Tainal
6. Qirkh

۷ـ قوم شاید تحریفی از لفظ کردی «گوم» باشد، به معنی تقریبی استخر (قومب فارسی).

چندانی نداشت این شیوهٔ اجارهٔ دادن معمول بود. من هنگامی که مسئولیت ادارهٔ سنگاو را برعهده گرفته بودم اجازه‌نامه‌ای را که به موجب آن شیخ محمود این محل را با شرایطی مساعد به یکی از خویشاوندان کهتر خود اجاره داده بود تأئید کرده بودم، مشروط بر این که اقساط اجاره را من بعد به خزانه‌داری بپردازد. تاکنون چیزی نپرداخته بود و در پاسخ به درخواست پرداخت همیشه گفته بود سهل است که استفاده‌ای نمی‌برد ضرر هم می‌کند و قادر به پرداخت حتی یک دینار هم نیست. اکنون «شیخ اول»، قائم‌مقام جدید قره‌داغ نیز با شصت سوار به ما پیوسته بود. اگر پلیسها پول خوراک و علیق را می‌پرداختند همه‌وندها و عشایر قره‌داغ چنین نمی‌کردند. پذیرایی از چنین جماعت بزرگی برای یک شب زیاد به ملتزم فشار نمی‌آورد اما ماندن بیشتر گران تمام می‌شد. به همین جهت اجاره‌دار نخستین قسط اجاره را به مبلغ ۲۵۰۰ روپیه به سرعت فراهم کرد و قول داد در آینده مرتباً آن را بپردازد.

روز بعد به مدت یک ساعت در جهت شرق راه پیمودیم: بین آج‌داغ و کوهی به نام «باسکی زانور»[8] (که حد بین «گل» و سنگاو بود)؛ سپس به شمال شرق پیچیدیم و با واسطهٔ باریک راهی دشوار به ستیغ آج داغ، در ۳۰۰۰ پایی، رسیدیم: خود سنگاو زیر پای ما بود. اسمی با مسما بود: سنگ و آب. آن‌سوتر صخره‌های قره‌داغ هشت میل بیش با ما فاصله نداشتند. ساعتی دیگر راهپیمایی ما را به گوک تپه[9] رساند، که مرکز ناحیه بود، و از آنجا پس از توقفی برای ناهار و گرفتن ارتباط، با پردهٔ مخابراتی، با هواپیمایی که هر روز می‌آمد، شش میل دیگر را از میان دره پیمودیم و به روستای بزرگ و مرفه کرپچنه[10] رسیدیم. در آنجا شیخ عبدالکریم منتظر بود تا به جمعمان بپیوندد.

کرپچنه نشیمن‌گاه یکی از شیوخ بالنسبه مهم برزنجی به نام عبدالقادر بود. شیخ‌عبدالکریم دربارهٔ مرگ او که سال پیش اتفاق افتاده بود داستان جالبی برای ما تعریف کرد. گفت از دیداری از هورامان بازگشته و در کمال سلامت بود. شبی ابتدا به‌ساکن پسرانش را فراخواند، به آنها وصیت کرد و عمامه‌اش را بر سر یکی از آنها گذاشت و او را به‌عنوان جانشین خود و متولی تکیهٔ خانوادگی معین کرد. در برابر پرسشهای آمیخته با شگفتی آنها همین‌قدر گفت که مرگ روزی باید به سر وقت هرکس بیاید و به دلش برات شده است آنچه را که در دل دارد بگوید. سپس ساعتی خوابید، برخاست، وضو ساخت و نماز صبح را خواند و بر منبر مسجدی که دران می‌زیست رفت، شهادتین را بر زبان راند: «اشهدان الااله‌الاالله، اشهدانّ محمداً رسول‌الله»، و درحالی که که نام خدا بر لبانش جاری بود بر زمین افتاد و مرد. این تصویری که خویشاوند و همکار حرفه‌ای او از این پیرمرد

---

8. Bask-i Zanur 9. Gok Tappa 10. Kirpchina

ارائه کرد هیچ با شهرتی که در نزد ما به عنوان یک مفسده انگیز و آشوبگر داشت جور نمی‌آمد، اما الله اعلم.

در کرپچنه بخت یاری کرد و شخصی فراری را که متهم به ایجاد آتش‌سوزی بود و پلیس در پی‌اش می‌گشت گیرآوردیم؛ او نیز به جمعی از تبهکارانی پیوست که گرد آورده بودیم: این عده ناگزیر تا هنگامی که آنها را برای محاکمه به زندان تحویل می‌دادیم باید با ما می‌ماندند.

راه کرپچنه به گذرگاه سگرمه کوتاهتر اما دشوارتر از باریک راه اصلی است که از گوک تپه جدا می‌شود. بالا رفتن از کوه که بلندی آن حدود ۵۰۰۰ پا بود یک ساعت و نیم وقت گرفت. اکنون کوه پوشیده از جنگلی انبوه بود و نشستن در سایهٔ درختان به هنگامی که خدمتکاران شیخ سماور و وسایل چای را از قاطری تیزرو پیاده می‌کردند لذتبخش بود. مسافران متمکن همیشه قاطری را به همراه دارند.

ناحیهٔ قره‌داغ که اکنون بدان وارد می‌شدیم آن بخش از درهٔ بین رشته کوههای قره‌داغ و برانان[۱۱] را اشغال می‌کند که در جنوب شرق درهٔ باسره قرار دارد؛ در شمال غرب به بازیان متصل است و «ساق» ورماوا که پیشتر از آن یاد کردم آن را از سیروان جدا می‌کند. آبریزی داخلی، که بلندترین نقطهٔ آن ۴۰۰۰ پاست، دره را در مقابل گذرگاه سگرمه قطع می‌کند و حوزهٔ تینال (باسره) را از حوزهٔ «دیوانه»، که به علت طغیانهای شدید و ناگهانیش به این نام خوانده می‌شود و به سیروان می‌ریزد، جدا می‌کند. درهٔ واقع در شمال شرق آبریز را پشته‌ای کم‌عرض و متشکل از سنگ آهک به ارتفاع ۴۶۰۰ پا، و موسوم به که‌لوش[۱۲] از عرض به دو بخش تقسیم می‌کند. از سگرمه تا زرده، که نقطهٔ چشمگیر و مرتفعی است (۵۹۰۰ پا) و ده میل از سیروان) فاصله دارد، رشته کوه قره‌داغ نیز خود مانند چرمه‌بان در سورداش، اما در مقیاس بزرگتر، به دو رشته کوه منقسم می‌شود و در جهت شمال شرق دیوار پرچین و شیاری را به‌وجود می‌آورد که یک رشته شکافهایی که وصول به محوطهٔ بلند و مسطح و پوشیده از جنگلی را به نام «قوپی»[۱۳] امکان‌پذیر می‌سازند یا خود چشم‌اندازی از آن را در پیش چشم می‌نهند، آن را قطع می‌کنند. شکافهای عمدهٔ از غرب به شرق، به «دربند»های سگرمه، جافه‌ران، گوشان، داری‌زرد، و شک، استیل، گاور[۱۴]، تکیه، باراوله، مامشا و ماسوره[۱۵] موسوم‌اند. قرینهٔ این شکافها راههای بزروی است که از

۱۱ـ در اینجا «گاوره‌قلا» و «دارمازله» خوانده می‌شود.

12. Kalosh 13. Qopi

14. Goshan, Dar-i Zard, Wushk, Astel, Gawr

15. Barawle, Mamsha, Masura

لبهٔ کارد مانند بریدگی از قوپی به سنگاو می‌روند. روستاها، که تعدادشان زیاد نیست، بیشتر بر دامنه‌های دوسوی بریدگی واقع‌اند، و دره‌ای که در این میان واقع است پارک چمنی خوشی است که اینجا و آنجا درختان بلوط بر آن به چشم می‌خورند و جویبارهای زلال کوهستانی از آن می‌گذرند.

چهل دقیقه پس از این که راهمان را بر باریکه راه دور از گذرگاه سگرمه از سرگرفتیم فرودمان به وجهی گول‌زننده آسان بود، تا این که به شکاف موجود، در دیوار شمال شرق رسیدیم که آبکندی بسیار باریک و سراشیب بود، و در دوجا پل چوبی چپری بر آن زده بودند[۱۶]. پنجاه دقیقهٔ دیگر راه پیمودیم و به روستای جافه‌ران رسیدیم. سعیدآغا، کدخدای ده، از دوستان دیرین ما بود و هنوز ساعت طلا و تفنگ شکاری دوازدهی را که کمیسر عالی کشوری به پاس خدماتش در آشوبهای ۱۹۱۹ به او داده بود حفظ کرده بود. نام روستایش را از «جاف» و «ران» گرفته بود، که به معنی رمه است، اما مدتها بود با جافه رشکه‌های مرگه پیوند گسسته بود. روستاییان هنوز به خانه‌های گلینشان که مانند بیشتر کردها در بهار به امان حشراتشان می‌گذارند بازنگشته بودند، و آغا از ما در کپری که با شاخه‌های بلوط بربام بسته بود پذیرایی کرد. سینیهای بزرگ پر از انگور و میوه‌های دیگر برای میهمانان آوردند. میزبانمان متخصص تاکپروری بود؛ از آنچه گفت نام بیست نوع انگور را یادداشت کردم، یازده نوع سفید و نه نوع ارغوانی یا قرمز. از کردی حرف زدن هیچ‌کس به اندازهٔ صحبت او لذت نمی‌بردم: گفتارش زنده و جاندار و پر از اصطلاحات و پاک و عاری از الفاظ بیگانه بود.

در روستای قره‌داغ که مرکز ناحیه بود و چهار میل با این روستا فاصله داشت، تمام جمعیت برای پیشواز ما از ده درآمده بودند. در حاشیهٔ جمعیت یک گروه کوچک شش نفری را دیدم که حالت چشمان صاف و درخشان و رنگ تیرهٔ لباس و ریش فرفری دوتن از پیرمردانشان نشان می‌داد که یهودی‌اند، اینها بازماندهٔ جامعهٔ بزرگتری بودند که یحتمل از جلای بابل که متعاقب تخریب نخستین هیکل به دست نبوکدنصر[۱۷] در ۵۸۶ پیش از میلاد روی داد تا این اواخر در اینجا و «شهر بازار»های دیگر زیسته بودند[۱۸].

برای روز بعد سعیدآغا شکار گرازی ترتیب داد. تمام سگهای روستاهای مجاور، که البته به بزرگی سگهای گله‌ای نیستند که پژدریها و بلباسهای مناطق شمالیتر می‌پرورند و اما حیوانات درنده و نیرومندی هستند، صبح زود با شکارچیان چالاکی رسیدند که برای

۱۶ـ جی.بی.فریزر در نوشتهٔ خود توصیفی زنده از عبور خود از سگرمه به دست می‌دهد، جلد ۱، صفحه‌های ۷۰-۱۶۷.

۱۷ـ بخت‌النصر

۱۸ـ جی.بی.فریزر (جلد ۱، صفحهٔ ۱۶۳) می‌گوید از ۱۵۰ تا ۲۰۰ خانوار این روستا دوسوم یهودی بودند.

فراخواندن سگهاشان طبلهای کوچکی را به صدا درمی‌آوردند. سواره به راه افتادیم، اما پس از ساعتی راهپیمایی پیاده شدیم و تقلاکنان راه بزروی را، نه در دربندها بلکه از روی صخره‌ها، در پیش گرفتیم و به قوپی پوشیده از دارو درختی وارد شدیم. حتی همراهان کردمان خسته و مانده می‌نمودند. پس از استراحتی کوتاه سعیدآغا ما را به دیدگاهی برد که انتظار می‌رفت سگها شکار را به آن سو برانند اما سرانجام چیزی عاید نشد: سگها بچه‌خوکی را کشته بودند، اما شکار دیگری به دست نیامد. ناهار را برکنار چشمه‌ای به نام «کانی عمارت» خوردیم: نام این چشمه از بقایای ساختمانی قدیمی که در همان نزدیکی بود و اکنون ویرانه بود گرفته شده بود. روبه‌روی آن صخره‌ای بود که از لبهٔ کوه پیش آمده بود و همراهانم می‌گفتند دیوارهای قلعه‌ای قدیمی هنوز به ارتفاع هشت نه پا بر آن برجاست و چاهی در میانشان به چشم می‌خورد.

کانی عمارت یکی از چندین چشمه‌ای بود که در دیداری دیگر و در موسمی زودتر از این (اوت ۱۹۳۶) فهرستی از آنها پرداختم: در آن سفر از دربند جافه‌ران وارد قوپی شده بودم، دنبال جاهای مناسبی می‌گشتم که بتوانم پاسگاههای دولتی را در آنها مستقر کنم. بهترین چشمه‌ها کانی زردبود (به ارتفاع ۴۸۵۰ پا)؛ سعیدآغا با ساختن ساباط (چارداغ)هایی بر این محل بر زیبایی آن افزوده بود. خوراکی لذیذ مرکب از جوجه کباب و دلمهٔ بادمجان و گوجه‌فرنگی به ما داد، و سپس انگور تازه چیده، که نوعی ارغوانی در آن بود که بسیار خوش‌خوراک بود. با این همه به این نتیجه رسیدم که نمی‌توان از این محل برای پاسگاه استفاده کرد: چشمه‌ها که برای آبیاری قطعات توتونکاری مورد استفاده بودند چندان پرآب نبودند، هرچند شاید می‌شد آنها را شکافت و بازده آبشان را بیشتر کرد. با این که آسمان گرفته و ابرآلود بود هوا بسیار خشک و گرم بود و آفتاب از لحظه‌ای که برآمد تا دیرگاه عصر بر آن تابید و بازتاب حرارت از سنگهای آهکی بدنهٔ کوه گرما را دوچندان می‌کرد. هنگامی که در زیر نور ستارگان به بستر رفتم جز یک ملافه نتوانستم بالاپوش دیگری بر روی خود بیندازم، هر چند دم دمهای پگاه پتوی نازکی به روی خود کشیدم.

اکثریت جماعت از کوتاهترین راه ـ از کانی عمارت ـ به‌قره‌داغ بازگشت، اما من، سعیدآغا و یکی دوتای دیگر از همراهان را راضی کردم که با من از «دربندگاور» بازگردند. لفظ گاور شکل کردی کلمهٔ گبر است که ایرانیان امروز به زردشتیان اطلاق می‌کنند و کردها عموماً در توصیف هرچیزی که مربوط به ماقبل اسلام و دوران کفر باشد به کار می‌برند. گزارشهای مکرر موجب شده بود که یقین داشته باشم در آنجا نقوشی سنگی خواهم یافت.

تلخکام نشدم. نقش برجسته‌ای در میان دره بردیوارهٔ پرتگاهی است که نزدیک شدن

به آن و عکس گرفتن از آن به هیچ روی آسان نیست. این نقش تصویر جنگجوی ریشوئی را ارائه می‌کند که رو به سمت چپ دارد، و آنطور که من برآورد کردم بلندی بالایش به ده پا می‌رسید. کلاهخود یا کلاهش گرد است و سرش را تنگ دربرگرفته است. ریشش در حوالی چانه حلقه‌حلقه است و سپس در خطوطی مواج فرو می‌افتد و تا به حد دست چپ می‌رسد، که به‌طور افقی به عقب میل کرده و درست در بالای خط کمر کمانی را گرفته است. یقهٔ قبا کوتاه است. پیچ و تاب عضلات سینه و شانه‌ها و بازوها زور و نیروی او را می‌رساند. کمربندش مرکب از چهار رشتهٔ متوازی آویخته است که به دامن شبیه است. دست راست قبضهٔ شمشیر یا دستهٔ گرزی را فشرده است. بر هر مچی مچ‌بند دارد، یا این شاید دنباله یا چین انتهای آستین باشد. ساق راست کشیده است، اما ساق چپ از زانو خم برداشته و حالت کسی را می‌رساند که از تپه‌ای بالا برود. صخرهٔ زیر حاشیهٔ دامن را آب ساییده و فرسوده است، اما در زیر هرپا نقش کسی است که لش افتاده است. اندازهٔ این کسانی که افتاده‌اند یک چهارم تصویر اصلی است، دستها و پاهای شخصی که افتاده به اطراف گشوده‌اند و گیس بافته‌اش فرو آویخته است. نیرویی که تندیسه‌ساز در اثر دمیده حالت مؤثری به کل تصویر داده است. من نشانی از خطوط میخی ندیدم.

عکسهایی که گرفته بودند رویهمرفته خوب بودند و آقای سیدنی اسمیت، از موزهٔ بریتانیا، که آن وقت مدیر ادارهٔ باستانشناسی عراق بود این نقش را نسخهٔ اصل مجسمهٔ پیروزیی می‌دانست که (به‌طوری که از نوشته‌ها برمی‌آمد) نارامسین پادشاه آکد[19] به یاد پیروزی خود در حوالی ۲۴۰۰ پیش از میلاد برساتونی[20] پادشاه مردم لوللو[21] بنا کرده بود. این کشف گذشته از ارزش ذاتی خود تندیسه، محل سرزمین قوم لوللو را مشخص کرد و بحثی برانگیخت و پرتوی بر برخی از لشکرکشیهای فاتح مزبور افکند[22].

---

19. Naram-sin of Akkad (نارام‌سین یا نرام‌سین)

20. Satuni

21. Luliu

۲۲ـ نخستین گزارشم از این نقش در مجلد ۶۵، شمارهٔ ۱، مجلهٔ جغرافیا به چاپ رسید و در صفحهٔ ۹۶ «تاریخ آشور باستان» نوشتهٔ سیدنی اسمیت منعکس شد. لوحهٔ «یادبود پیروزی» نارامسین را هیأت باستانشناسی فرانسوی در شوش کشف کرد. قاعدتاً باید به عنوان غنیمت جنگی به آنجا برده شده باشد. عکسی از این لوحه بر سرلوحهٔ کتاب ال. دابلیو. کینگ به نام «تاریخ سومر و آکد» (لندن ۱۹۱۰) چاپ شده و به‌عنوان یکی از زیباترین حجاریهای بابلی که تاکنون کشف شده وصف گردیده است. این لوحه با لوحهٔ مجمع‌القوانین حمورابی در بخشی از محلی که سایر اشیاء بابلی یافت شده بود به‌دست آمد. برخی از این غنایم نوشته‌های دیگری بر خود داشتند که آنها را پادشاه عیلام، یعنی متصرف این اشیاء بر آنها افزوده بود. (جی. جی. کامرون، صفحهٔ ۱۰۹).

توصیف «قوپی» مرا به پوست نبشته‌های اورامان بازمی‌آورد که در یکی از فصلهای پیش بدانها اشاره کردم.

سه قبالهٔ پوستی را که دوتای آن به زبان یونانی و سومی به زبان پارتی بود دکتر سعیدخان کردستانی در ۱۹۱۳ به انگلستان آورد و چندی بعد موزهٔ بریتانیا آنها را خرید(۲۳). آنطور که دکترسعید خان می‌گفت این قباله‌ها را در غاری واقع در کوه موسوم به «سالان» واقع در نزدیک «شاری هورامان» یافته بودند؛ در کوزهٔ دربسته‌ای محفوظ بودند و دور نیست که جزئی از مجموعهٔ بزرگتری بوده باشند که بقیهٔ آن از بین رفته است. یکی از نوشته‌های یونانی پشت‌نویس کوتاهی به زبان پارتی دارد که خوانده نمی‌شود و به‌نظر می‌رسد خلاصه‌ای از متن یونانی بوده باشد. هریک از این سه سند قبالهٔ فروش نیمی از یک تاکستان است (تاکستان ظاهراً در هر سه قباله تاکستان واحدی بوده است). هریک از قباله‌های یونانی مطابق با شیوه‌ای که در قدیم معمول بوده دارای دو متن است: یکی (الف) در نیمهٔ بخش بالای سند که مثل تومار لوله می‌شده و با رشته‌ای که از دو سوراخ در هر انتهای آن می‌گذشته بسته می‌شده و مهر می‌شده است، (ب) بخش دوم، یعنی نیمهٔ پائین، همیشه آمادهٔ مراجعه بوده است. اما در هر دو قباله بین بخشهای بالا و پایین تفاوتهایی به‌چشم می‌خورد. تاریخ سند اولی (I) سال ۲۲۵ سلوکی (۸۷–۸۸ پیش از میلاد) یعنی اواخر سلطنت مهرداد دوم اشکانی است(۲۴). تاریخ سند دوم (II) سال ۲۹۱ سلوکی (۲۲–۲۱ پیش از میلاد) و مربوط به زمان فراآتس (فرهاد) چهارم است. قبالهٔ پارتی، یعنی قبالهٔ (III) بسیار کوتاهتر از دوتای دیگر است و وضع بدتری دارد و اگر متن دومی داشته این متن از بین رفته است؛ تاریخ آن سال ۳۰۰ سلوکی (۱۳–۱۲ پیش از میلاد) و مربوط به دوران سلطنت همان پادشاه است.

درهریک از قباله‌های یونانی نام چهار جا برده شده است: نام تاکستان، نام روستا (کومه)(۲۵)، هوپارخی(۲۶) یا بخش اداری و (استاث موس)(۲۷) یا چاپارخانه‌ای که قباله

۲۳ـ مطلبی که در این بند و بند آینده می‌آید مبتنی است بر مقاله‌ای به قلم پروفسور ای.اچ. مینس استاد پمبروک کالج کیمبریج، تحت‌عنوان «قباله‌های دوران اشکانی به دست آمده در اورامان کردستان». این مقاله در «مجلهٔ مطالعات هلنی»، ۱۹۱۵ چاپ شده؛ همچنین مقالهٔ دکتر اچ.اس. نیبرگ تحت‌عنوان «اسناد پهلوی از اورامان» که در مجلهٔ «دنیای خاور» ۱۹۲۳ منتشر شد. متون یونانی نکات بسیاری را در زمینه‌های تاریخ و حقوق و زبانشناسی روشن کرد؛ تا این هنگام تصور نمی‌رفت که زبان یونانی در سدهٔ یکم پیش از میلاد در این منطقه در اسناد حقوقی به‌کار رفته باشد. دکتر سعیدخان از خانواده‌های اشرافی کردستان ایران بود. وی به کیش مسیح گرویده بود و در تهران طبابت می‌کرد. یکی از پسرانش جزو مهندسین سلطنتی بود و با ما در نیروهای بریتانیایی شمال ایران خدمت می‌کرد.

۲۴ـ بنا بر محاسبهٔ مینس.

در آن با حضور گواهان امضا شده است. قبالهٔ پارتی تنها نام تاکستان را به‌دست می‌دهد:

	تاکستان	روستا	بخش اداری	چاپارخانه
IA	Dadbakanras	Kophanis	Baiseira	Baithabarta
IB	Ganzake	Kopanis	Baiseira	Baithabarta
II A	Dadbakabag	Kopanis	Basiraora	Desakdis
II B	Dadbakabag	Kophanis	Basiraora	Desakdida
III	Dadbakan belonging to Ganjaakan			

هجاهای آخر تاکستان یعنی ras و bag به‌ترتیب به معنای تاکستان و باغ‌اند (در فارسی جدید رز و باغ، و در کردی رز و باخ) و لذا می‌توانسته‌اند به جای هم به‌کار روند و جزو اصلی نام نیستند. اینها چون اسامی یونانی صرف نمی‌شوند. نام تاکستان در قبالهٔ III تفاوت موجود بین IA و IB را توضیح می‌دهد (در کردی جدید گنجه‌کان به معنی گنجها، به‌ویژه گنجهای دفن شده است). نام جاهایی که با لفظ گنج ترکیب و ساخته شده‌اند در آنجاهایی که به فارسی و کردی تکلم می‌کنند فراوان به‌گوش می‌رسد. تمام نامهای دیگر بجز Desakdis (دساکدیس) در شمارهٔ IIA صرف شده‌اند، Ganzake (گنزکه) در وجهٔ مفعولی مفرد، Kopanis و Kophanis (کوپانیس و کوپهانیس) در وجه مفعولی مفرد غیرصریح، و بقیه در وجه مفعولی جمع.

وجود نام دوجا، یعنی قوپی و باسره که شباهت زیادی به کوپانیس، کوپهانیس، بایسئیرا و باسیرااو را دارند، در قره‌داغ که منطقه‌ای است از حیث آثار و پیوند تاریخی غنی، بسیار جالب است. این امر و ملاحظاتی دیگر مرا بر آن می‌دارند که فکر کنم این ملکی که موضوع این معاملات بوده در اینجا بوده نه در هورامان که قباله‌ها را در آنجا یافته‌اند.

۱. دکتر سعید خان در حوالی محل کشف جاهایی را سراغ نداشت که شباهتی به نامهای مندرج در قباله‌ها داشته باشند، من نیز خود در فهرست روستاهایی که از مناطق عشایری تهیه کرده یا در آمارگیریهای اخیر (۱۹۴۲) دیده‌ام به چنین نامهایی برنخورده‌ام.

۲. در متنهای یونانی نام Kop (H) anis صرف شده است، و اگرچه به‌ترتیب دیگری صرف شده با آن چون نامهایی جغرافیایی آشنایی که به ane و ene ختم می‌شوند برخورد

25. Kome 26. Hyparchy 27. Stathmos

شده است. لفظ an در این اشکال یونانی را نشانی از این دانسته‌اند که چنین نامهایی بر تقسیمات کشوری اشاره می‌دارند که در عهد حکومت سلوکیها در وجود آمده و تا دوران اشکانی دوام کرده بوده[۲۸]، به‌این ترتیب هجای an- جزو اصلی و اساسی نام بومی نیست.

۳. سگرمه، نقطه‌ای که در آن راه مهم شمال و جنوب بین بغداد و تبریز، قره‌داغ را قطع می‌کند و در آن مسافرانی که از جنوب می‌آیند وارد قوپی می‌شوند، در پنجاه و پنج میلی کوه سالان واقع است. قلهٔ این کوه که ۸۵۰۰ پا بلندی آن است بین پنج تا شش میل در شرق و شمال شرق بلندترین قلهٔ هورامان (۹۸۰۰ پا) و سیروان واقع است که در این نقطه پیچ تندی بر گردسالان می‌خورد و از شمال غرب به جنوب شرق تغییر مسیر می‌دهد اما همچنان در جانب شرق رشته‌کوه اصلی زاگرس پیش می‌رود. هورامان امروز، مثل همیشه، پناهگاه پناهندگان شاره‌زور و منطقهٔ قره‌داغ بوده است.

۴. هر حکومتی، طبعاً چاپارخانه‌ای در یک سو یا هر دو سوی این گذرگاه دشواری که بر راهی مهم واقع است قرار می‌داد و دور نیست که محل این چاپارخانه در مراکز اداری جدید گوک‌تپه و قره‌داغ بوده باشد. تفاوت نامها در قباله‌های I و II اشکالی پیش نمی‌آورد، زیرا نام مرکز اداری ممکن است ظرف شصت و شش سالی که بین تاریخ امضای دو قباله در میان آمده تغییر کرده باشد یا چه بسا طرفهای معامله این معامله را در دو جای مختلف انجام داده باشند.

۵. سگرمه از دشت کمتر از پنجاه میل باکفری فاصله دارد، و این محلی است که راهی که از شمال می‌آید به شاهراهی که از موصل و اربیل و کرکوک و طوق می‌آید می‌پیوندد، و به این ترتیب حدود صدوپنجاه میل از بغداد فاصله دارد. این منطقه برای نفوذهای یونانی که در سلوکیه (واقع در هژده میلی به جنوب بغداد) پایگاه داشتند بسی سهل‌الحصولتر از منطقهٔ کوهستانی و سختی است که بین مانع طبیعی و عظیم هورامان واقع شده است.

اگر نام ناحیهٔ اداری (هوپارخی) در وجود باسره محفوظ مانده باشد در این صورت حدس من (که در نبود شواهد و قرائن دیگر متکی بر ملاحظات جغرافیایی و تجاربی است که در ادارهٔ منطقه داشته‌ام) این است که این ناحیه دست کم شامل قضای بازیان به صورتی بوده که در زمان حکومت عثمانی وجود داشته و مشتمل بر ناحیه‌های کنونی آقجه‌لر و مرکز چمچمال و سنگاو و بازیان بوده، بعلاوهٔ ناحیهٔ قره‌داغ و روستاهای مجاور ورماوا که ناحیه‌ای اداری را به طول پنجاه و به عرض بیست و پنج میل تشکیل می‌داده که در طول توسط رشته‌کوه قره‌داغ به دو بخش منقسم می‌شده، و درهٔ باسره خود این رشته‌کوه را تقریباً به دو بخش مساوی قسمت می‌کند. دلایلی موجود است که براساس آن بتوان

۲۸ـ دابلیو، دابلیو. تارن (بررسیهای سلوکی و پارتی»، در «صورت مذاکرات آکادمی بریتانیا»، جلد شانزدهم.

پذیرفت که تقسیمات فرعی مهم ساتراپ نشین در عهد سلوکیها و اشکانیان اپارخی eparchy بوده[۲۹] و هوپارخیها hyparchy تقسیمات درجه دوم بوده‌اند. اما در این صورت هم این باز قدری کوچک به‌نظر می‌رسد. بنابراین من بیشتر متمایلم به این که بگویم این «هوپارخی» احتمالاً تمام لوای فعلی کرکوک به اضافهٔ نخستین درهٔ آن سوی قره‌داغ تا رشته کوه بن زرد ـ برانان یعنی دقیقاً همان ناحیه‌ای را که ما از کرکوک اداره می‌کردیم، شامل می‌شده و طوق که مرکزیتی پیش از کرکوک دارد و در زمان حکومت مسلمین جایگاه مهمتری را دارا بوده دور نیست که مقر و مرکز اداری بوده باشد.[۳۰]

از قره‌داغ از میان منطقه‌ای پارک مانند، از کنارهٔ جنوبی که لوش، به پیش راندیم و به روستای مرفه سیوسینان[۳۱] رفتیم. کیوخا (کدخدا) نجم که از یاران سال ۱۹۱۹ و از متحدان سعیدآغا بود پیش از حرکت پذیرایی مفصلی از ما کرد. سه میل دیگر راه پیمودیم و به «علی‌آوا» رسیدیم، که جای خوبی برای چادر زدن داشت. یک کرد، همانطور که پیشتر گفتم هیچ‌وقت در ابداع وجه اشتقاق هیچ نامی درنمی‌ماند. وجه تسمیهٔ روستای کدخدا نجم سیی[۳۲] و سه‌نان (سید و سه‌نان) بود، و داستان معطوف به قدیسی بود که هرگز بیش از سه نان در بساط نداشت اما با و جود این با همین سه نان از هر تعداد میهمان پذیرایی می‌کرد و مقداری هم اضافه می‌آورد ـ درست به شیوهٔ همان معجزهٔ گرده‌های نان و ماهیان[۳۳]. نمونهٔ دیگر این وجه اشتقاق یا تسمیهٔ واژهٔ «باسره» بود: «با به معنی باد و «سره» اسم فعل از مصدر «سرین»[۳۴] به معنی خشک کردن و پاک کردن، یعنی

۲۹ـ تارن، همان.

۳۰ـ مقالهٔ مؤلف تحت عنوان: «نام جاها در قباله‌های اورامان» که در «بولتن مدرسهٔ مطالعات خاور و آفریقا»، مجلد ۱۴/۳ – سال ۱۹۲۵ منتشر شد قدری با شتاب تحریر شده بود تا بتوان آن را جزو مجموعهٔ مطالعاتی که بنا بود به مناسبت هفتاد و پنجمین سالگرد ولادت مینورسکی منتشر شود چاپ کرد. اظهارنظری که دربارهٔ وسعت هیپارخی Basiraora شده نتیجهٔ تأمل بیشتر است.

31. Sewsenan

۳۲ـ سیی = سید.

۳۳ـ اشاره به معجز عیسی ... گفتند ما را جز پنج نان و دو ماهی نیست مگر برویم به جهت این جمع غذا بخریم ... همه را نشانیدند. پس از آن پنج نان و دو ماهی را گرفته به سوی آسمان نگریست و آنها را برکت داده قطعه‌قطعه کرد و به شاگردان خود داد تا پیش مردم گذارند ... همه خورده سیر شدند و دوازده سبد پر از قطعه‌های باقی مانده برداشتند ... انجیل لوقا، باب نهم.

بادی که هیاهوکنان از دره می‌آید و اطراف را خشک می‌کند!

روی‌هم‌رفته چندین ساعت را به گفت و گوی با شیوخ گذراندم. گفت‌وگوها تنها شامل مسائل مربوط به ادارهٔ قضای جدید نبود بلکه مسألهٔ شیخ محمود و سیاست مربوط به کردستان را نیز، به طور کلی، دربر می‌گرفت. از نیمهٔ ژوئن به بعد، در احوالی که من سرگرم تشکیل و تحکیم «کمربند بهداشتی» بودم شیخ محمود بی‌کار ننشسته بود. گاه بود که اطرافش چنان خالی می‌شد که احساس می‌کردم فشاری دیگر کافی است او را براندازد. در سایر مواقع، آنطور که من می‌دیدم به علت سستی و بی‌حالی ما وضع به گونه‌ای دیگر می‌شد. من مکرر تقاضای انجام عملیات هوایی یا اشغال سلیمانیه از سوی ارتش عراق را می‌کردم، چون می‌دانستم این تنها نیرویی است که وقتی جاگیر شد دیگر به سرعت فراخوانده نخواهد شد. می‌خواستم ضربهٔ کاری را بر او وارد کنم یا جلو پیشرفت این غدهٔ چرکین را بگیرم. اما کمیسر عالی تاکتیکهای فابینی[۳۵] خود را ترجیح می‌داد. ملاحظاتی که وی را بدین کار برمی‌انگیخت بر من ناشناخته بود و یادداشتهایی که کرده‌ام گواه بر ناشکیبایی جوانانه‌ای هستند که در خصوص آنچه خود «بی‌حالی دابز»ش می‌خواندم ابراز می‌کردم. در تمام این مدت شیخ محمود کمیسر عالی و مرا نامه‌باران کرده بود. در این نامه‌ها اظهار می‌کرد که نه در گذشته و نه در حال قصد سوئی نداشته و در آینده نیز نخواهد داشت و متأسف بود از این که سوء تفاهم شده است. به پیرامونیانش می‌گفت اعلامیه‌هایی که داده شده و اقداماتی که به مخالفت با او انجام گرفته همه اقداماتی تاکتیکی هستند که به ملاحظهٔ سیاست خارجی انجام شده‌اند و به‌زودی به‌سر کار باز گردانده خواهد شد. به‌این جهت احساس می‌کردم مقامات انگلیسی و عراقی بغداد با پذیرفتن دو هیأت نمایندگی از سوی او، که من از پذیرفتنشان امتناع کرده بودم منتهای بی‌احتیاطی را به خرج داده‌اند. من از این جهت از پذیرفتن نمایندگانش سرباز زده بودم که معتقد بودم در این گیرودار پذیرفتنشان به منزلهٔ تأئید این تبلیغات خواهد بود و روحیهٔ مردم را هم در مناطق واقع در «کمربند بهداشتی» و هم در خود کرکوک تضعیف خواهد کرد. گفت و گوهایی که با شیوخ هواخواه حکومت داشتم نظری را که دربارهٔ اقدام به این سفر داشته بودم (و انتخاب گل و قره‌داغ برای این گشت) تأیید کرد: بدین معنی که چون یقین حاصل کرده بودند شیخ محمود به سرکار باز خواهد گشت شایق بودند در مقام واسطه

---

34. Sirhin

۳۵ـ Fabian (کینتوس فابیوس ماگزیموس و روکوسوس، ۲۰۳؟ پیش از میلاد) سردار و دولتمرد رومی که در دومین جنگ روم با کارتاژ، با اتخاذ تاکتیکی احتیاط‌آمیز و تأخیری و احتراز از برخورد مستقیم هانیبال را شکست داد.

فابینی: احتیاط آمیز، توأم با درنگ.

عمل کنند و به این ترتیب موقعیت آتی خود را تحکیم کنند؛ و به‌ویژه شیخ عبدالکریم، که می‌کوشید با قیافهٔ خردمندانه و رازناکی که به خود می‌گیرد و با گفتن این که روسها دارند با واسطهٔ سمکو وارد بازی می‌شوند و ما باید عاقلانه رفتار کنیم و شیخ محمود را سپر موقعیتمان قرار دهیم، مرا بر سر غیرت آورد. در قره‌داغ نامه‌هایی که بی‌گمان به اشارهٔ میزبانانم تحریر شده بودند از شیخ محمود و رضابیگ دریافت داشتم که در آنها از من درخواست ملاقات می‌کردند. رضابیگ دوست دیرینم بود، و در سال ۱۹۱۹ به من بسیار نزدیک بود، و بنابراین انتخاب مناسبی بود. اما من باز به مصلحت چنین دیدم که از این دیدار سرباز زنم.

از سوی دیگر، با خوشوقتی از شیخ قادر، برادر شیخ محمود، به چادرهایمان استقبال کردم. به‌رغم دسیسه‌هایی که پیشتر شرح دادم کار تهیهٔ فهرستهای انتخاباتی به طرزی رضایتبخش پیش می‌رفت؛ فهرست مربوط به ناحیهٔ قره‌داغ با چهارهزار نام کامل شده بود؛ در سنگاو پیشرفت قابل ملاحظه‌ای صورت گرفته بود و حتی چند صدتن از نواحی مختلف که تحت پوشش اداری ما نبودند درخواست ثبت‌نام کرده بودند. پس از یکچند تشویق و ترغیب، شیخ قادر پذیرفت که نامزد انتخابات باشد، و بعدها عضویتش در مجلس مؤسسان عراق، در عرصهٔ جهانی، برای رد این ادعا که «شاه» متمرد نمایندهٔ واقعی افکار عامهٔ مردم کرد است گواه و مدرکی ارزنده بود.

شیوخ از سیوسینان به روستاهای خود بازگشتند و ما شب را در علی‌آوا به خوشی و تفریح گذراندیم: شمار بالنسبه زیادی از پلیسها خود را خوشخوان و نوازنده و هنرپیشه یا «بازیگر» نمایشهای خنده‌دار می‌دانستند ـ و شب بسیار خوشی داشتیم. این‌گونه تفریحات کنار آتش، که احتوای برنامه‌های آن مدام در افزایش بود، به یکی از کارهای اساسی مسافرتهایمان بدل شد و به تقویت روح همبستگی و رفاقت در میان افراد واحدهای متحرک مساعدت بسیار کرد. استفاده از استعدادهای محلی، خواه در روستا یا اردو، به تحکیم مناسبات دوستانه با مردمی که جنبه‌های ناخوش فعالیتهای اداری را زیاد می‌دیدند و توجهی به جنبه‌ها و جوانب خوش آن نداشتند کمک بسیار می‌کرد.

از علی‌آوا راهی سنگلاخی اما نه‌چندان دشوار را در پای قره‌داغ در پایین نقطهٔ بلند «زرده» در پیش گرفتیم و به بالای گذرگاه پایکولی رفتیم. در اینجا چون از فراز رود «دیوانه»، در جهت شمال، بر آن سوی دره می‌نگریستی سه گذرگاه سوله[۳۶] و گاوره قلا (قلعه گبری) و «پاشه‌ری» را بر رشته کوه برانان می‌دیدی. نخستین گروههای جاف گلالی در کوچ به سوی جنوب از پایکولی می‌گذشتند: سیاه‌چادرها و دیرکها و چیغها و دیگهای

36. Sole

بزرگ و خیکهای روغن و گهواره‌های بچه‌ها را بار نره گاوها و الاغها کرده بودند. هنوز ما نرفته بودیم که چادرهایشان را در پای بخش جنوبی کوه نزدیک بنای یادبود نرسه (نرسی) برافراشته بودند. در اینجا دیدم که از سال ۱۹۱۹ به بعد بسیاری از تخته‌سنگها جابجا شده‌اند (کار هر تسلفد بود). مدتی از وقت را به گرفتن عکس و نوشتن یادداشتهایی صرف کردم که در فصل دوازدهم به‌کار بردم. سپس از باریکه راه سختی از دامنهٔ «زرده» بالا رفتیم و به «چچه‌قلا»[۳۷] آمدیم، که مرکز درویشان است. پس از توقفی کوتاه که طی آن با هواپیما تماس گرفتیم به سوی «تپه گروس»[۳۸] که روستایی متعلق به جافهای رغزادی غیر چادرنشین است پیش راندیم.

صبح روز بعد از درهٔ سنگاو به سوی غرب رفتیم و به درهٔ کوچکی رسیدیم که بین آج‌داغ و امتداد آن، در جهت جنوب شرق، واقع است و «برگچ»[۳۹] نام دارد. وقتی به گلوگاه نزدیک شدیم زمین زیر سم اسبهای ما بطرزی عجیب صدای توخالی می‌داد و بوی تند گوگرد از گودالهای متعدد به مشام می‌رسید. در درون دره دوجوی زمستانی به هم می‌پیوندند: یکی از شمال غرب و دیگری به نام «تف تف»[۴۰] از شرق. این دو جوی آن وقت (هفدهم اکتبر) خشکیده بودند و دو چشمهٔ پرآب هریک از زیر صخره‌ای افقی در دو سوی دره می‌جوشید. حدود ۱۲۰ یارد از یکدیگر فاصله داشتند و قاعدتاً باید سرچشمهٔ آوه‌سپی باشند. آب شیری رنگ هر دو سخت بوی گوگرد می‌دهد، و ته رنگ سبز گونه‌ای که آن روز داشتند به واسطهٔ صافی آسمان بالای سر بود. در همان نزدیکی چشمهٔ دیگری است به نام «ترشاو»[۴۱] (ترشاب) که گمان می‌کنم محلولی از جوهر گوگرد باشد. چشمهٔ گوگردی واقع بر کنارهٔ آج داغ ناگهان تشکیل استخر بزرگی می‌دهد. لازم بود در این آبی که یقین داشتیم برای تندرستی سودمند است آب‌تنی کنیم. آب‌تنی، خوش و نشاط‌آور بود، اما این خوشی را لکه‌های چربی که بر بدن می‌نشست قدری زایل می‌کرد.

این منطقه روزگاری جایگاه قبیلهٔ دیلو بود. تاریخ بیرون راندنشان به گفتهٔ آگاهان مختلف به چهل تا صد سال پیش برمی‌گردد، و داستان از این قرار بوده است: عشایر زنگنه در تعقیب دشمنی دیرینه‌ای که با این قبیله داشتند در شبی تاریک بر آنها شبیخون زدند و با توحشی که در جنگهای قبیله‌ای معمول نیست به کشتار مردم قبیله دست گشودند. دیلوها پس از این که کشته‌ها را در گوری مشترک دفن کردند همه با هم برای دادخواهی و جبران خسارت به کرکوک رفتند. زنگنه‌ها از غیبتشان استفاده کردند و جسدها را از گور درآوردند و به‌جای آنها لاشهٔ سگ و قاطر و شتر مرده را، آنقدر که قادر

---

37. Chicha Qala
38. Tape Garrus
39. Bargach
40. Taftaf
41. Tirshaw

به گردآوردنشان بودند، در گور نهادند و سپس شتابان از پی دادخواهان به کرکوک رفتند و از مقامات صالح تقاضای رسیدگی به این اتهامی را کردند که دشمنان موروثی‌شان بر آنها وارد ساخته بودند. چون معاینهٔ گور به سود زنگنه‌ها تمام شد دیلوها را به‌زور مجبور به نقل مکان به کفری و مناطق آن‌سوتر کردند، و به‌این‌ترتیب اصطلاح «زنگنه‌بازی» که به معنای دغلی در هر کاری است وارد زبان شد.

روز بعد از کنارهٔ چپ آوه‌سپی به سوی جنوب غرب به راه خود ادامه دادیم و پس از گذشتن از بستر شتابان و سنگریزه‌ای سه جوی بزرگ (مام ران، لاهیز و میر دولت)[۴۲] از گره‌گاه «داری خیله» به سوی غرب فرود آمدیم و به منزلگاه کاروانی معروف ابراهیم خانچی رسیدیم. در اینجا در محل ژرفی از رودخانه که بظاهر کلیهٔ آثار گوگردی و چربی را از دست داده بود شنای مفصلی کردیم. دراین‌جا دو روستا بود که نیم میلی از هم فاصله داشتند و به حمه کریم آغا و عبدالکریم آغای زنگنه تعلق داشتند که دشمن یکدیگر بودند و هر دو با سپردن ضامن در کرکوک تحت‌نظر بودند. اما پسرانشان در محل آمادهٔ خدمت بودند و بر سر کسب امتیاز پذیرایی از ما با یکدیگر رقابت می‌کردند. حال که چنین بود بین دو روستا چادر زدیم و ناهار را از یکی و شام را از دیگری پذیرفتیم.

از ابراهیم خانچی راهپیمایی خالی از تنوعی با واسطهٔ روستای زنگنهٔ «آو باریک»[۴۳] ما را به فرهادبیگ، ده شیخ جلال طالبانی آورد. شیخ اخیراً برای شکایت در خصوص تشکیل ناحیهٔ گل از بغداد دیدار کرده و در ضمن از فرصت استفاده کرده و به یکی از دندانسازان چاچول باز مراجعه کرده بود. اینها با سرکیسه کردن رؤسای ثروتمند عشایر و وادار کردنشان به گذاشتن روکش طلا بر همهٔ دندانها، چه خوب چه بد، پولهای کلانی به جیب می‌زدند. بدیهی است این عمل برای سلامت دندانها و سلامت وجود اشخاص عواقب بسیار بدی در پی داشت. مخالفتش با طرح مورد علاقه‌ام در بارهٔ اصلاح وضع اداری، به‌هیچ وجه مانع از گرمی برخورد نبود. با منتهای گرمی از من استقبال کرد و هردو شانه‌ام را بوسید. در چنین اوضاع و احوالی اغلب نوعی برخورد پدرفرزندی رامی‌دیدم، که پدر با این که خود رنج می‌برد ناچار از تنبیه فرزند می‌شود. تجربه‌ای که در میان ایرانیان و کردان وعربها داشته‌ام این است که وقتی کسی در اعماق قلب خود می‌داند که خطا کرده است کینه‌ای نسبت به مقامی که او را مجازات کرده در دل نمی‌پرورد، هرچند ممکن است نسبت به خویشاوندی که فکر می‌کند او را لو داده و به دردسر انداخته است چنین بکند. از طرف دیگر، اگر حقیقتاً حس کند دانسته و سنجیده معروض بی‌عدالتی واقع شده برای ارضای احساس خود به جبران ستمی که بر او رفته ممکن است به هر کاری

42. Mamran, Lahez, Mirdolat

43. Aw Barik

دست بزند.

پس از شام شیخ جلال داستانهای مفصلی دربارهٔ غار بزرگی در آج داغ گفت: با واسطهٔ راهرو طاقداری از مدخل غار، در نزدیک قوم ملحه، وارد آن می‌شوند؛ در این غار شهری است که خیابانها و حوض و فواره‌ها و خانه‌ها و بازارهایی دارد؛ حتی درختانی هم داشته است. یکی از حاضران از این نیز فراتر رفت و مدعی شد که در یکی از مغازه‌ها دستش را روی چیزی که به نظر چون یک توپ پارچه می‌رسیده گذاشته اما همین که دستش به آن خورده از هم وا رفته و خرد شده است، و در وسط این شهر چشمه‌ای را دیده کـه سـه رودخانه (آوه‌سپی در جنوب، جوی شور «مملیحه»[44] در شمال غرب و «آوی قیتول»[45] در جنوب غرب) از آن منشعب می‌شوند، و با قرار دادن تنها یک آجر می‌توان هریک را به درون دیگری منحرف کرد. ادعای دیگری که می‌گفت جای پای عفریتی هم بر کف غار نقش شده تشری از شیخ درکشید که به این مسابقه پایان داد. اگرچه این داستانها عجیب و غریب می‌نمایند با این همه غارهای بسیار درآج داغ هست که ممکن است بـرای یک اشکفت شناس بسیار جالب باشند. دلم می‌خواست چندی درنگ کنم و از این غار دیدار کنم، اما هوا گرفته بود و نخستین بارانهای سنگین پاییزی در راه بودند و سعی داشتم پیش از آن که راه لیلان به کرکوک غیرقابل عبور شود روز بعد به کرکوک بازگردم. اتومبیلم در لیلان منتظرم بود.

راهپیمایی از فرهادبیگ به لیلان متضمن چیز جالبی نبود، اما برای این که توصیف «گل» را کامل کرده باشم با چند کلمه‌ای دربارهٔ دیداری که در نیمهٔ نوامبر از همین محل کردم سخن را به پایان می‌برم.

در قادرکرم چیز جالبی دیدم: با شیخ عبدالکریم در ایوان تکیه‌اش نشسته بودم کـه صدای خفهٔ طبل و ذکر شنیدیم که ابتدا دور بود و کم‌کم نزدیک و نزدیکتر شد، تا این که گروه مختلطی مرکب از درویشان و روستاییان بر نوک تپه‌ای واقع در نزدیک ده پدیدار شدند (قیافه‌های شوریده و زلفهای ژولیده درویشان را از روستاییان متمایز می‌کرد). از دو طبل زنی که در پیشاپیش جمعیت بودند یکی بر طبل کوچکی می‌نواخت و دیگری بر طبلی بزرگتر که بر پشت یکی از جماعت استوار شده بود. در محوطهٔ جلو مقبرهٔ شیخ محی‌الدین، پدر میزبانم، حلقه‌ای ساختند و ذکرشان را ادامه دادند: سر را با چنان شدتی به پیش و پس می‌بردند که می‌پنداشتی هم اینک مغزشان متلاشی می‌شود. ظاهراً مریدان شیخ عبدالقادری بودند که پیشتر از مرگش در همین فصل یاد کردم. خانوادهٔ متوفی تازه از هوramان بازگشته بود و این جماعت برای دیدار از پسر و جانشینش عازم کرپچنه بود.

---

44. Mamliha 45. Aw-i Qaitul

یکی دو روز بعد باز در «آوه باریک» بودم ـ چهارده میلی به سوی جنوب ـ و از این فرصت استفاده کردم و از محلی که اغلب درباره‌اش شنیده بودم دیدار کردم. این محل «خورنه وزان»[۴۶] بود ـ جایی که آفتاب هرگز بر آن نمی‌تابد. درهٔ تنگ و کوچکی بود که در نقطه‌ای واقع در چهارده میلی جنوب روستا واقع بود و از شمال به درون «آوه‌سپی» فرود می‌آمد: در این‌جا رود که از لای صخره‌ها به سوی غرب جاری است از پشته‌ای کوتاه به نام «مازوخ»[۴۷] که از شمال به جنوب امتداد دارد می‌گذرد. از بستر رود، از میان بیشه‌ای مرکب از درختان انجیر و انار و بته‌های سماق بالا رفتیم و وارد گلوگاهی شدیم که اطرافش همه درختان سرخس و خزه بود. این گلوگاه به دیوار قائمی منتهی می‌شد که آب چشمه‌ای که در بالای بلندی بود از آن غلغل کنان به صورت آبشاری بر سنگریزه‌های سرخرنگی فرو می‌ریخت، که سرخیشان ظاهراً ناشی از ترکیبات آهن بود. هوا پر از بوی خوش نعنا و دیگر گیاهان خوشبو بود. چنین جایی در ارتفاعات شمالیتر به زحمت توجهی را به خود جلب می‌کند، اما در این‌جا، در این تپه‌های سوخته و بی‌دار و درخت، بسیار خوش و دل‌انگیز بود، و دور نیست که در ایام کفر و جاهلیت در مقام Grotto[۴۸] مورد استفاده بوده باشد.

شبانه‌روزی را در گروه روستاهای وابسته به دوده‌ها گذراندم، که شگفتا در این جا به نام «دودهٔ کردستان» خوانده می‌شد. دراین‌جا به نزاعی که بین ساکنان اصلی محل و جافهای رغزادی که اخیراً بدین‌جا آمده بودند بروز کرده بود رسیدگی کردم، سپس به سوی غرب بازگشتم و باز در چهار میلی جنوب «خورنه وزان» از مازوخ گذشتم. بلندی رأس ارتفاع حدود ۲۰۰۰ پا یعنی ۸۰۰ پا بالاتر از سطح رودخانه بود و برای این که چشم‌انداز ناگسسته‌ای را در پیش چشم نهد کافی بود: در جهت شمال شرق، قره داغ و کوههای ایران بودند؛ در جانب غرب، آوه‌سپی بود که دشت گستردهٔ «پاتکی» را تا بریدگی واقع در نخستین ارتفاعات نزدیک شاهراه توزخر ماتو می‌پیمود. در همان نزدیکی به دو روستایی برخوردیم که تازه از کار گرفتن روباهی که با دود دادن او را از لانه‌اش درآورده بودند فارغ شده بودند. آن شب و شب بعد را در «چه‌وری»[۴۹] واقع در دشت و نزدیک رودخانه گذراندم ـ مهمان عزیزعباس بودیم، که یکی از آغاهای عمدهٔ دوده بود. روز خوشی را گذراندیم، ناهار گوشت کبک خوردیم، و از آن پس پیرمرد دیگر درآمدن به ادارات دولتی اکراه چندانی به خرج نمی‌داد.

---

46. Khwar-na-Wezan 47. Mazukh

۴۸ـ کوشک درون غار، سرداب، غار.

49. Chawri

از «چه‌وری» راه آسانی از میان دشت ما را به دره و چشمه‌های آب شوری آورد که نام خود را به توز خرماتو داده و اهمیتی به آن بخشیده‌اند. پیش از بازگشت به کرکوک با اتومبیل برای دیدار سرگرد آلک هولت[۵۰]، مهندس ناحیه، به کفری رفتم. هولت تازه برای کار بر خط آهن کنگربان به کرکوک آمده بود. کارش را سه هفته پیش از برنامهٔ مقرر به انجام رساند و با این کار نه‌تنها خدمتی به اقتصاد عراق کرد بلکه چنانکه در جای خود خواهد آمد کارش از لحاظ سیاسی در این مبارزه‌ای که در پیش بود بسیار سودمند افتاد.

---

50. Alec Holt

۲۵. بازهم جافها و حلبجه

اینک وقت آن بود که توجه بیشتری به بخش جنوب شرقی «کمربند» بشود. این امر هدفی محدود داشت و مراد از آن تحکیم نظارت بر منطقه تا خط رشته‌کوه برانان در انتهای سیروان و مستلزم این بود که نخست دستگاه اداری حکومت را در ناحیهٔ ورماوا از نو مستقر کنیم و سپس با وصول پس‌افت مالیات سرانه و سرشماری تازه از گوسفندها برای سال مالی جاری و بازداشت عده‌ای که پلیس در جست‌وجویشان بود اقتدار و حکم حکومت را بر جافهای چادرنشینی که اکنون به قرارگاههای زمستانیشان بازگشته بودند اعمال کنیم. برای مدیریت ورماوا انتخاب ما بر حسین بیگ حسن‌بیگ قرار گرفته بود. حسین بیگ رئیس جوانترین شاخهٔ طایفهٔ کیخسرو بیگی بود که به علت داشتن املاکی در محل می‌توانست از پشتیبانی محل بهره‌مند باشد. گذشته از اینها از میان بیگزاده‌های جاف او تنها کسی بود که در واقعهٔ شانزدهم اوت خوب درخشیده بود. برای کارگزاری جافها کریم‌بیگ، در مقام فرد ارشد بیگزاده‌های مقیم جنوب، هنوز بهترین نامزد بود. در حلبجه به رغم عقب‌نشینی شتابزدهٔ قوای شیخ محمود در ماه اوت وضع کاملاً نارضایتبخش بود، چندان که در اثنایی که من نقشه‌هایم را پخته می‌کردم بیگزاده‌های سرشناس از جمله احمدبیگ و عزت‌بیگ و حمیدبیگ به سلیمانیه رفتند و نسبت به «شاه» عرض اطاعت کردند.

بنابراین در هفتم دسامبر با تمام پلیسهای سوار از کرکوک درآمدم. مراد و برجیس چون دفعهٔ پیش جزو گروه بودند، اما کاپیتان اس.وایت[1]، که استرالیایی بود، در مقام بازرس پلیس جانشین گراودن شده بود. کاپیتان ای. سی. اچ. آلبان[2] را نیز با خود بردم. وی در کفری به جای چاپمن کار می‌کرد، که در مرخصی بود. در نظر بود کفری پایگاه مقدم ما باشد؛ به عوض استفاده از راه اتومبیل‌رو، سواره و از طریق نخستین رشته‌کوه و از

---

1. S. White　　　2. E.C.H. Alban

میان لیلان و «چه‌وری» با طی سه منزل راه خوش خوشک به آنجا رفتیم. مسیری را که در سفر پیش پیموده بودم باز پیمودم و بیش و کم همان مردمی را دیدم که پیشتر دیده بودم.

در کفری تلگرامی از کمیسر عالی به دستم رسید که می‌گفت نظر به این که شیخ محمود بارها شرایطی را که بر او مقرر شده نقض کرده و شواهد زیادی از مقاصد تجاوزکارانه‌اش به دست است، جناب ایشان پیشنهاد می‌کنند از فرمانده نیرو بخواهم کـه مـقر او را در سلیمانیه ـ البته پس از اخطار معمول ـ بمباران کند. من طبعاً با این تصمیمی کـه فکـر می‌کردم مدتها از وقت آن گذشته است سخت موافق بودم: اما در ضمن دلیلی نبود تـا براساس آن بخواهم در برنامه‌ای که برای این سفر تهیه دیده بودم تغییری بدهم.

پس از این که کمبود آذوقه‌مان را از ایستگاه پایانهٔ راه‌آهن تأمین کردیم در دوازدهم دسامبر به‌راه افتادیم. در شمال شهر، از درهٔ واقع در رشته‌کوه گذشتیم، سپس به سـوی جنوب شرق پیچیدیم تا در «شه‌کل»[3]، که به علت توسعهٔ زمینهای زیر کشت اطـراف قره‌تپه اکنون حد جنوبی کوچ جافها معین شده بود، اردو بزنیم. نیروی هوایی طبق معمول ترتیب دیدار هواپیما را ضمن راهپیمایی داده بود، و روز بعد در «کلار» ستوان هوایی اریک روث[4]، از اسکادران شمارهٔ ۳۰ به طرزی ماهرانه در مزرعهٔ تازه درویده‌ای در نزدیک خانهٔ کـریم‌بیگ فـرود آمـد. آن‌وقـتها هـواپـیماهای دی.اچ.۹ آ[5] مـجهز بـه «استارت»[6] نبودند، و همهٔ ما که سابقهٔ پرواز داشتیم در کار بالنسبه خطرناک گرداندن ملخ هواپیما، برای روشن کردن موتور، مهارتی پیدا کرده بودیم: در این گونه اوقات کسی که واردتر از همه بود ملخ را با حرکتی می‌گرداند، درحالی که سه چهار نفر دیگر در پشت سر او جای می‌گرفتند تا هم نیروی بیشتری به جنبش آن بدهند و هم هنگامی که به حرکت درمی‌آید نفر جلو را پیش از آنکه ملخ به او بگیرد به موقع پس بکشند.

هنوز در کلار بودیم که نامه‌هایی از حلبجه دریافت داشتم. به نظر می‌رسید احمدبیگ و عزت‌بیگ هنگامی که در سلیمانیه بودند و به شیخ محمود تعظیم می‌کردند خبر سفر مرا شنیده بودند و اکنون با شتاب از سلیمانیه درآمده بودند و احتراماً به عرض می‌رساندند فقط به این علت به آنجا رفته‌اند که شنیده‌اند من آنجا هستم. عادله خانم هم نامه‌ای نوشته بود که طی آن می‌گفت برای دیدارم به «فقی ژنه» در دامنهٔ جنوبی گذرگاه «پاشه‌ری»، واقع بر برانان که مرکز ناحیهٔ ورماوا بود، خواهد آمد.

از کلار با طی سه منزل راه از میان منطقهٔ ناهموار واقع در غرب سیروان، به سوی شمال غرب راندیم. مسیرمان همان یا نزدیک به همان مسیری بود که در ۱۹۲۲ پیموده بودم.

---

3. Shakal 4. Erick Routh 5. D.H.9 A

6. Self-Starter

جای نقاط واقع در این منطقه بر نقشه‌ها خالی بود، اما درست پیش از حرکت ما نیروی هوایی عکسهای بالنسبه خوبی از منطقه برداشته بود و ما نیز به نوبهٔ خود توانستیم نام تپه‌ها و آبگذرها و روستاها را بر آنها بیفزاییم.

نخستین شب را در میان شاطریها در «کانی چقل»[7]، نزدیک دهانهٔ یکی از رودهای سیلابی و پهنی که از «داری خیله» فرود می‌آمد گذراندیم؛ شب دوم را با هارونیها در دشت پهناور «پیواز» بسر بردیم (که آن وقت جزو ورماوا بود). شب سوم را نیز در کاریزه[8] با هارونیها بودیم. هوا خوش بود و تا زمانی که بر جلگه‌های بلند و پرفراز و فرود راه می‌پیمودیم چشم‌اندازهای زیبا دورادور ما را به سوی خویش می‌خواندند: درهٔ دربندی‌خان، آنجا که سیروان از بین برانان و ادامهٔ آن می‌گذرد؛ پشتهٔ بزرگ «خشک» و «بمو» که داغهای بزرگ پیکرش را شیارزده بود؛ سپس کوه تخت و بی‌قلهٔ «باوه یادگار» و دالاهو و تپه‌های کلهر که از تابش آفتاب شامگاهی برافروخته و گلرنگ شده بودند. همچنانکه پیش می‌رفتیم این تصاویر گردنده از شمال شرق به شرق و جنوب شرق می‌گشت، حال آنکه در سمت راستمان بستر رودخانه بود که بید بته‌ها و درختان گزش رنگهای زرد پاییزی را در پیش چشم می‌نهادند.

هر صبح هنگاهی که اردو را به هم می‌زدیم زنان و کودکان به‌اردوگاه هجوم می‌آوردند، و این هجوم تنها برای بازپس گرفتن دیگ و دیگچه و مشک و سایر چیزهایی نبود که از آنها به وام گرفته بودیم بلکه به این امید بود که قوطی خالی یا بطریهایی بیابند که از آنها به‌عنوان ظروف از هر قبیل ــ که همیشه موردنیاز چادرنشینان است ــ استفاده کنند. لباس زنان به‌طور کلی عبارت بود از شلواری گشاد از پارچهٔ آبی یا تیره که دمپای آن در حوالی قوزکها تنگ می‌شد و چینهای آن بر قوزک فرو می‌افتاد؛ یک یا دو پیراهن بلند از همان پارچه، و کلیجی، و چندین دستمال ابریشمین که به شیوهٔ پیشاهنگان بر دوش می‌افکندند، و سربندی رنگارنگ، بسته به سن دارندهٔ آن، و بر گرد کمر کمربندی که قبه‌ای بزرگ از نقره داشت[9]. دختران کلاههای رنگینی که بر آنها به‌عوض سربند سکه‌های نقره دوخته شده بود بر سر می‌گذاشتند.

تعجب می‌کردم از این که چادر جافها خیلی دور از آب بود. از آنجا که وقت اهمیتی ندارد البته می‌توان دامها را سواره یا پیاده به سوی نزدیکترین رود یا چشمه راند، زنها هم که از قدیم‌الایام در بدوش کشیدن مشکهای آب از مسافاتی دور و به مقدار کافی برای

---

7. Kani Chaqal (چقل به معنی شغال. در متن چکل است، که نباید درست باشد. ـ م.)

8. Kareza

۹ـ این کمر را هیاسه Hayasa می‌گویند. ـ م.

آشامیدن و وضو گرفتن و دست شستن پس از غذا و ظرف شستن مهارتی داشته‌اند. اما این عمل برای ما بسیار ناراحت‌کننده بود، و بارها مجبور می‌شدیم از محلی که پیشتر برای چادرگاه درنظر گرفته بودیم چشم بپوشیم و جایی نزدیکتر به رودخانه را انتخاب کنیم.

کارمان به هیچ‌وجه خوشایند نبود. هارونیها در قبال پرداخت پس‌افت مالیاتشان مقاومت می‌کردند، تا این که ناچار چندتن از کدخداهای سمجشان را بازداشت کردیم و با خود بردیم. پیش از بازگشت به پایگاهمان همهٔ پس افتهای مالیاتی پرداخت شد یا پرداختنشان تضمین شد.

غروب روز سوم هوا خراب شد. صبح هنگامی که بر «تون باوه عمره»[10] به راه خود ادامه دادیم تمام چشم‌انداز را مهی انبوه دربر گرفته بود. «تون باوه‌عمره» کوه کوچکی است که مرتفعترین نقطهٔ آن ۳۶۵۰ پا بیش بلندی ندارد و موازی با قره‌داغ است. بدیهی است در نظر داشتم تا «فقی ژنه»، یعنی مرکز ناحیه بروم، اما خبر رسید که شیخ محمود در جنوب شاره‌زور است، و به این نتیجه رسیدم که عاقلانه این است که به شمال گذرگاه پایکولی نروم، مبادا بی‌خبر به «پاشه‌ری» برسد و در صدد دیدار با من برآید، چون قبلاً پاسخ منفی داده بودم، و اکنون که می‌دانستم هر لحظه ممکن است بمباران شود چنین عملی از دو سر ناراحت‌کننده می‌بود. بنابراین پیامی برای عادله‌خانم فرستادم و طی آن اظهار تأسف کردم از این که سعادت دیدارش را نخواهم یافت. اما او کسی نبود که به این آسانی بتوان از سر بازش کرد و به‌رغم هوای بسیار بد و شصت و شش سال سنی که داشت هر دو گذرگاه پاشه‌ری و پایکولی را پیمود و ظهر هنگام با پسران و جمعی از ملازمانش به «پیسه کان»[11] در دو سه‌میلی جنوب بنای یادبود نرسه رسید. دیدم که فراموش نکرده و پیش از رسیدن دستی به سروروی خود کشیده است.

پسرانش که در تعویض لباسهای گل‌آلوده با لباسهای ابریشمین گرانبها وقتی تلف نکرده بودند آشکارا ناراحت بودند و می‌کوشیدند عمل اخیرشان را توجیه و تعلیل کنند. مادرشان، گاه به شرمرویی و گاه به زیرکی بیشتر گفت و گو را به آنها باز می‌گذاشت اما خود هرچند گاه به گفتن «به خواوهایه ـ آری والله، آری والله»[12] سخنانشان را تأیید می‌کرد. تا این که گفت و گو کم‌کم از پوزشخواهی از بابت گذشته به لاف و گزاف دربارهٔ کارهای شگفتی کشید که از این پس می‌توانستند بکنند و می‌کردند. اصرار داشتند که چنانکه در هنگام تخلیهٔ سلیمانیه قرار بود، آنها را با حقوقهای خوب به مناصب شایسته

---

10. Bawa Umra

11. Pisakan

۱۲ـ به خدا همین‌طور است، آره والله ...

بگمارم، اما از امتناع من از این کار تعجبی به آنها دست نداد: برایشان روشن ساختم که مدیر ورماوا ـ که درنظر داشتیم برای تقویت امکانات عشیره‌ایش ده دوازده پلیس اونیفورم پوش در اختیارش بگذاریم ـ تابع کفری خواهد بود نه حلبچه.

صبح روز بعد پس از آخرین دیدار با عادله‌خانم و پسرانش از پیسه کان به مقصد «بکر بایف»[13] درآمدیم: این منطقه مرکب از هشت روستای متعلق به شیوخ سوله بود. هنوز همچنان همه‌جا پوشیده از مهی انبوه بود و باران پیوسته می‌بارید. دید به چند قدم محدود شده بود و توجه به عوارض جغرافیایی در ضمن بالا و پایین رفتن از باریک راههای لغزنده امری ناممکن بود. من کمتر کاری را به ناخوشایندی برافراشتن چادر در زیر باران سیل‌آسا و برزمینی که به دریایی از آب بدل شده است سراغ دارم. ما خود از چادرها استفاده کردیم، اما پلیسها و اسبها را در روستا جا دادیم.

وقتی کار سامان پذیرفت احساس کردیم سزاوار این هستیم که گروگی[14] مفصل و گرم بنوشیم، و چون آخرین شیشه‌های نوشابه‌ای که از کرکوک آورده بودیم شب پیش ته کشیده بود به حمه‌علی گفتم جعبهٔ تازه‌ای را که از کانتین[15] ایستگاه گرفته بودیم باز کند. حمه علی چند دقیقه بعد انگار جن دیده باشد با چشمان از حدقه درآمده بازگشت و گفت: «صاحب، ویسکی نیه، پرته!»[16] معمول کانتین این بود که وسایلی را که باشگاههای مختلف سفارش می‌دادند در هر جعبه‌ای که دم دست و مناسب بود بسته‌بندی کند؛ شراب سرخی را که دبیر باشگاه ما برای کریسمس سفارش داده بود در جعبهٔ ویسکی بسته‌بندی کرده بودند و آن را اشتباهاً به جای ویسکی به ما داده بودند. «پرت» بی‌گمان به‌موقع خود و در جای خود نوشابهٔ فوق‌العاده‌ای است، اما برای مسافرانی به وضع و موقع ما جانشین بسیار بدی برای «جان هیگ» یا «بلاک اند وایت»[17] بود.

چنانکه پیشتر گفتم صاحبمنصبان سابق عثمانی اهل باده‌نوشی بودند، و تأثیر «کیف»[18] ناشی از الکل را بر بو و طعم باده مقدم می‌داشتند. بنابراین گیلاسهای اول و دوم که تنها شالودهٔ کار را می‌ریختند چنانچه گیلاسهای دیگری درپی نداشتند چیز زاید و

---

13. Bakirbayef

۱۴ـ Grog ، عرق با آب.

۱۵ـ Canteen ، فروشگاه نوشابه و آذوقه در سربازخانه یا اردو، یا مراکز تجمع.

۱۶ـ صاحب، ویسکی نیست، پرت است. (Port) بادهٔ سرخ، شراب قرمز پرتقالی.

۱۷ـ دو نوع ویسکی.

18. Kaif

بیهوده‌ای تلقی می‌شدند. مراد هم در آن زمان از این قاعده مستثنی نبود، هرچند بعدها از این عادت دست کشید. ما، شاید از روی شیطنت، مقداری مشروب محلی به نام «عرق» با خود آورده بودیم، به این امید که کسانی که زیاد باریک‌بین و مشکل پسند نبودند به آن اکتفا کنند و این امر موجب شود که عمر شرابهای عالی را در این سفری که دور از دسترس به‌جایی بود که بتوان مشروبی از این گونه فراهم کرد، قدری درازتر گردانیم. تا اینجا موفقیت چندانی نداشته بودیم، ناچار به او گفتم شراب برای کسی که عادت به مشروب قوی دارد فایده‌ای ندارد. اما او همچنان اصرار داشت که مثل ما از آن «خندان لب سرخ»[19] بنوشد، و من هرچند به او علاقمند بودم وقتی دیدم این نوشابهٔ عالی که باید یک هفتهٔ بعد شام کریسمس ما را کامل می‌کرد از گلویی سرازیر می‌شود که خوب و بد را تمیز نمی‌دهد بی‌اختیار زیرلب غر زدم.

در تمام طول شب باران به شدت باریده بود و همانقدر که دیشب برافراشتن چادرها کاری دشوار و ناخوشایند بود اکنون بر چیدنشان همان اندازه دل‌آزار بود. اما چون در جهت شمال غرب به راه افتادیم آسمان صاف شد. برای ناهار در چادرهای رغزادی درنگ کردیم. هنگامی که رسیدیم کویخا (کدخدا)ی محل، احمد شاسوار[20]، سخت سراسیمه شد، اما به‌زودی خود را بازیافت. پیرمرد خوبی بود و از ما در چادر مهمانخانه‌اش که در جای خوشی برپا شده بود به گرمی پذیرایی کرد؛ پلیسها را خوب غذا داد، و قول داد پس افت مالیاتش را ظرف دو هفته بپردازد. از میان منطقه‌ای ناهموار که بیشتر آن را قطعات کوچکی تشکیل می‌داد که در میان لایه‌های سنگ شنی واقع شده بودند و از آنها به‌عنوان چراگاه استفاده می‌شد، راهمان را به‌سوی خیمه گاه میکائیلیها واقع بر جناح جنوبی ارتفاعات «برگچ»، نه‌چندان دور از سرچشمهٔ آوه‌سپی، ادامه دادیم و به سنگاو بازگشتیم.

روز پس از آن برای دیدار از چادرگاه میکائیلیها، در پای آج‌داغ، در همان مسیر پیش رفتیم؛ سپس به جنوب غرب پیچیدیم و شب را در نزدیکی روستای «کویک»[21] (گل) بر کنارهٔ آوه‌سپی، در چادرهای رستم حسن حاجی‌قادر[22] که مهمترین و داراترین کدخدای میکائیلی بود گذراندیم. وی که مردی خوش‌سیما بود به شیوهٔ بیگزاده‌ها لباس می‌پوشید، اما زیرچانه‌اش را می‌تراشید و زیر انتهای لبها را خط می‌زد و ریشش را به شیوهٔ مردم عادی قبیله که به سر و روی خود بسیار توجه دارند به زیبایی می‌آراست. در این‌جا هواپیمای رابط در پاسخ به درخواست فوری ما دو شیشه ویسکی فرو انداخت: آنها را در

---

19. Daka'l ahmar 20. Ahmad-i Shasuwar 21. Koyik

22. Rustam-i Hassan-i Hajji Qadir

کیسه‌های علف پیچیده بودند. یکی از آنها سالم بر زمین آمد، اما دیگری که با جعبهٔ فلزی محتوی سیگار همراه بود شکسته بود.

راهپیمایی بعدیمان که در مسیری جنوبی و بر «کیوه‌رش» انجام گرفت طولانی بود. کیوه‌رش شاخک بلندی بود که از گره‌گاه «داری خیله» به سوی غرب دویده بود. از میان تپه ماهورهای بسیار دلگیر و ناخوشایند را همان را به سوی «ناوه»[۲۳] در پیش گرفتیم. هوا باز خوش و آفتابی شد، اما اگرچه ستون راهپیماییمان بلند بود جای شگفتی نبود که هواپیما ما را در این شبکهٔ سردرگم پر از فراز و فرود گم کند.

اندکی پس از ترک «ناوه» عازم دیدار شخص جالب دیگری به نام سلیمان‌خان شدیم، که یکی از کدخدایان رغزادی بود. این شخص چند سال پیش در نزدیکی مراتع تابستانی قبیلهٔ خود در ایران مقیم شده اما اخیراً با مقامات ایرانی برخورد پیدا کرده بود و زندگی چادرنشینی را از سرگرفته بود. پیشتر بر این نکته اشاره داشتم که در منطقهٔ مرزی فرهنگ قدیم ایرانی خواه در عرصهٔ ادب یا معماری یا شیوهٔ زندگی چگونه بر کسانی که با آن تماس می‌یابند تأثیر می‌کند، و این لطف و ظرافتی بود که از آنان که با فرهنگ عثمانی تماس داشتند دریغ شده بود. سلیمان‌خان نمونه و مثال خوبی از این حسن تأثیر بود: چادر را با بهترین قالیها فرش کرده بود؛ روی تشکچه‌ها و مخده‌ها را پارچهٔ ابریشمی کشیده بود؛ سماوری عالی در گوشه‌ای می‌جوشید؛ فنجانهای چای خوری شکل و قوارهٔ دیگری داشتند و درجا استکانیهای نقرهٔ کار اصفهان بودند.

آن شب را که آخرین شب راهپیماییمان بود در چادرهای شاطریها در نزدیکی «عمر میل»[۲۴] گذراندیم، که ده میلی از کفری دور بود. بیست و دوم دسامبر بود، اما گرمی و آفتاب این دو روز اخیر یاد ناراحتیهای پیشترمان را از خاطر زدوده بود. سخنان کوتاهی دربارهٔ هدفهای سفر و نتایجی که گرفته بودیم برای افراد ایراد کردم. پلیسها به نوبهٔ خود روحیه‌شان بسیار بالا بود و کنسرت هوای آزاد بسیار خوبی ترتیب دادند. حتی بازداشت شدگان نیز، در جایگاه افتخار، در ردیف جلو، ظاهراً نبود آزادی شخصی و چشم‌انداز تأدیهٔ مالیاتی را که بیگمان از افراد قبایل خود وصول کرده بودند و امیدوار بودند که خود آن را به جیب بزنند، از یاد برده بودند.

در کفری اطلاع یافتم که روز کریسمس را برای بمباران شیخ محمود برگزیده‌اند، و بی‌درنگ با اتومبیل عازم کرکوک شدم. منتهای رازداری رعایت می‌شد[۲۵]، و بنا بود هواپیماها به عوض کرکوک از اربیل وارد عمل شوند. بار دیگر صبحی توأم با نگرانی و

---

23. Nawa 24. Umar Mil

۲۵ـ در فصل پیش گفته شده بود که پیش از بمباران به اهالی هشدار می‌دادند. ـ م.

دلواپسی داشتیم: دو هواپیما مفقود شده بودند. اولی درست در بیرون سلیمانیه فرود اجباری کرده بود و سرجان سالموند با هواپیمایی به خلبانی فرمانده اسکادران، جونز ـ ویلیامز[۲۶] شخصاً در کنار آن فرود آمده و «روث» و مکانیکش را از معرکه بدر برده بود. هواپیمای دوم در پای گردنهٔ تاسلوجه، در بخش واقع در طرف سلیمانیه، فرود آمده بود. در اینجا هم خلبان و مکانیک را با موفقیت از صحنهٔ عمل خارج کردیم. یکی دوتای دیگر هم به علت نقص فنی در نیمهٔ راه بازگشتند، و سرانجام تنها نیمی از بمبهای مقرر به روی شیخ‌محمود فرو ریخته شد؛ اما کین‌هد می‌گفت توانسته است بمبی را درست به در قرارگاهش بزنند. فرمانده نیرو را در بازگشتنش از مأموریت دیدم، قرار شد دستور دهد بلافاصله اعلامیه‌هایی خطاب به شیخ‌محمود فرو ریزند و مسئولیت حفظ و نگهداری هواپیماها را تا هنگامی که از میدان خارج خواهند شد از او بخواهند. شیخ‌محمود این کار را در مورد هواپیمای اولی انجام داد، اما کریم فتاح همه‌وند که در آن حوالی بود پیشتر هواپیمای دیگر را منهدم کرده بود.

آن شب «کادر سیاسی» و افسران نیروی هوایی مشترکاً در باشگاه فرودگاه با لباس و هیأت مبدل شام صرف کردند، که تا ساعت سه پس از نیمه‌شب ادامه داشت. رویدادی ناگوار از بیخ گوشمان گذشت، و آن هنگامی بود که یکی از دوستان به شوخی ریش پنبه‌ای دوست دیگری را کبریت زد. پنبه الو گرفت، اما دستهای آمادهٔ رفقا به سرعت شعله را خاموش کردند و واقعه با کزخوردگی ابروان و مژه‌ها پایان پذیرفت. ما ـ گروه سیاسی ـ به این نیت آمده بودیم که شب را در همانجا بمانیم. پس از صبحانه‌ای مرکب از تخم‌مرغ خام، برای آزمایش قدری تیراندازی کردیم: می‌خواستیم مطمئن شویم که خوراک بوقلمون و پودینگ[۲۷] آلوچه‌ای که شب پیش خورده بودیم اثری سوء بر بیناییمان نداشته است!

ماههای ژانویه و فوریه و مارس ۱۹۲۴ رویهمرفته خالی از واقعه بودند. حملهٔ هوایی روز کریسمس اگر هم نتیجهٔ دیگری به‌بار نیاورد دست‌کم دروغ تبلیغات شیخ محمود را که می‌گفت در شرف سازش با دولت است آشکار کرد و تأثیر این عمل چنان بود که عده‌ای از هواخواهانش، مانند رضابیگ و عبدالرحمن آغا از اطرافش پراکنده شدند. چون می‌نمود که خاطره و تأثیر بمبارانها کم‌کم فراموش شده باشد پروازهای نمایشی ادامه یافت. آنطور که دفتر یادداشت روزانه‌ام نشان می‌دهد این مدت را اغلب، خواه در هواپیما یا در راهها، در جنب و جوش بودم: از بخشهای مختلف لوا یا «کمربند» بازدید می‌کردم.

---

26. Jones Williams

۲۷- Pudding یکجور خوراک نرم که با آرد برنج و چیزهای دیگر درست می‌کنند. ـ م.

اما تنها یکی دو رویداد هست که به بازگفتن می‌ارزد.

شبی در حوالی پایان فوریه زودهنگام به بستر رفته و در ایوان خوابیده بودم که ناگهان با صدای تیر از خواب پریدم. اول صدای تیری و بعد صدای تیر دیگر به گوش رسید، و تیراندازی پراکنده به شلیک بدل شد. لحظه‌ای چند فکر کردم افراد شیخ محمود در پناه شب وارد شهر شده‌اند و نخستین واکنشم احساس اندوهی بود که بر وجودم چیره شد، از این که توانسته‌اند با این موفقیت به من دستبرد بزنند، آخر همیشه از این که سیستم اطلاعاتی خوبی را به‌وجود آورده بودم برخود می‌بالیدم. اما به‌زودی خود را بازیافتم: صدای تق‌تق سینی و مسینه‌آلات را در میان سروصدا بازشناختم. به آسمان نگریستم و در آسمان صاف ماه بدر را دیدم که تکهٔ کوچکی از آن کنده شده بود. شهر به شیوهٔ باستانی خود با این ماه گرفتگی مقابله می‌کرد و می‌کوشید اژدها را مجبور کند قرص منوری را که می‌خواست فرو ببلعد از دهن بیفکند. خوشحال شدم که چند روز بعد شنیدم شیخ محمود هم در حاشیهٔ سلیمانیه مثل من غافلگیر شده است و پیش از دریافتن ماوقع مادیان تیز تکش را خواسته است تا به گویژه بگریزد.

مقارن همان ایام واقعهٔ کوچکی روی داد که سروصدای زیادی به راه انداخت. این رویداد کار همان فضولباشی‌ای بود که پیشتر از او یاد کردم و در دربار بود. ناگهان نامه‌ها و تومارهایی با مهر و امضاء و آثار انگشت بسیار دریافت داشتم که در آنها به انتصاب جعفرسلطان رئیس قبیلهٔ هورامان لهون، به قائم‌مقامی حلبجه اعتراض می‌شد. از این رویداد سخت متحیر شدم، زیرا باتوجه به بهبودی که متعاقب عملیات هوایی روز کریسمس و حضور واحدهای پلیس در میان جافها و انجام سرشماری از احشام حاصل شده بود با پیشنهادهایی که برای اعادهٔ امور حکومتی در محل کرده بودم موافقت شده بود و در صدد بودم عده‌ای کارمند و تعدادی پلیس را به محل بفرستم تا زیردست احمدبیگ کار کنند. احمدبیگ به رغم ترس و جبنی که نشان داده بود باز برای این مقام تنها انتخاب ما بود. ظاهراً روحانی فضولی از هورامان، به نام ملاحسن، به بغداد رفته و از همپالکی خود در کاخ بر کاغذ رسمی دربار حکمی برای خود به‌عنوان مفتی و حکمی برای جعفرسلطان به عنوان قائم‌مقام گرفته بود. بی‌تربیتی از این بیشتر متصور نبود، زیرا انتصاب یک رئیس قبیله هورامان برای حکومت بر مردمی که تقریباً به تمام و کمال جاف بودند جز خونریزی نتیجهٔ دیگری نمی‌داشت. بدیهی است همین که حقایق روشن شد این انتصابها هم لغو شدند.

در اواسط مارس یکی از سه هواپیمایی که بر فراز بخش شامیران، واقع بر کنارهٔ چپ زاب، در جنوب غرب حلبجه، که آن وقت جزو ناحیهٔ ورماوا بود نمایش می‌دادند مخزن سوختش مورد اصابت گلوله قرار گرفت و ناگزیر از فرود در فرورفتگی کنار رودخانه شد.

کین هد و و. (مانکی) شرلاک[۲۸] با موفقیت درکنارش فرود آمدند و خلبان هواپیما آر. دی. ویلن[۲۹] و مکانیکش را به سلامت باز آوردند. بنا بود من با یکی از این هواپیماها پرواز داشته باشم، اما در آخرین لحظه ورود هیرسن[۳۰] که از سوی فرمانده نیرو برای مذاکره در بارهٔ اوضاع آمده بود مانع از رفتنم شد.

در پایان مارس وضع منطقهٔ کردنشین لوای من ظاهراً آن اندازه ثبات یافته بود که بتوان نقشه‌ای را که برای دیدار از قبیلهٔ عبید و سایر قبایل عرب واقع بین شاهراه و جبل حمرین در سر پخته بودم به مورد عمل بگذارم. وزارت کشور بر آن شد که از این فرصت و از حضور نیروی قابل توجهی از پلیسهای منضبط برای حل و فصل کشمکشی که مدتها بود بین قبیله‌های عبید و عزه بر دوام بود استفاده کند. قبیلهٔ عزه جزو لوای دیاله، در آن سوی دیگر جبل بود. شرح و وصف این سفر بسیار جالب که سه هفته به‌طول انجامید بحثی خارج از محدودهٔ این کتاب خواهد بود. تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که در روز سی‌ام در هاوی المیته[۳۱]، بر کنار رود ادهیم[۳۲]، در نیمه‌راه بین جبل و دجله، از دیدن هواپیمای فرمانده نیرو در شگفت شدم. رنگ این هواپیما سرخ بود و به‌این ترتیب قابل تشخیص از هواپیماهای دیگر بود. هواپیما چند چرخی زد و نشست. سرجان سالموند پیش از تحویل فرماندهی به پایگاههای نیروی هوایی سر زده بود و جای ما را از کین‌هد که روز پیش از آن با ما دیدار کرده بود پرسیده بود و به این شیوه‌ای که خاص شخص او بود آمده بود تا با ما هم تودیع کند.

چون باز آمدیم دیدم وضع در حلبجه به وخامت گراییده است. شیخ محمود در قبال ورود کارمندان اداری و پلیس واکنش نشان داده بود و بر قضا تاخته بود و گروهی از سواران جاف را که احمدبیگ به مقابله‌اش فرستاده بود تارانده بود. ظاهراً حوزهٔ عمل تمام نمایندگان رسمی دولت (بجز آنهایی که در ورماوا بودند) به شهر محدود شده بود، اما جز این اطلاع دیگری نداشتیم. بنابود در بیست و ششم آوریل به مرخصی بروم، زیرا سال ۱۹۲۴ سومین تابستانی بود که پیاپی در این‌جا خدمت کرده بودم. اما برخود واجب دانستم پیش از رفتن به حلبجه بروم و وضع را از نزدیک ببینم. روز بیست و یکم با هواپیما بدانجا رفتم. پرواز که درست یک ساعت به درازا انجامید اکنون که منطقه را به‌خوبی می‌شناختم، بسیار جالب بود. نخست تپه‌های بریده بریدهٔ جباری بودند که از بالا و با پوشش سبزهٔ بهاری چندان ناخوشایند نمی‌نمودند؛ سپس «باسکی زانور»، آج داغ، و سرچشمه‌های آوه‌سپی، و پس آنگاه دشت سنگاو، پشتهٔ زرده، از کوه قره‌داغ، و گردنهٔ

---

28. W ('Monkey') Sherlock
29. R.D. Wheelan
30. Hearson
31. Hawi al-Maita
32. Adhaim

پایکولی؛ و آن‌گاه دزی آیش و دشت گستردهٔ شاره‌زور که تا دیوار بلند و استوار هورامان امتداد می‌یافت، که رگه‌های برف زمستانی آن را راه‌راه کرده بود.

قرار گذاشتیم اول من و کین هد بنشینیم و دو هواپیمای دیگر چرخ بزنند، تا مطمئن شویم که حلبجه هنوز در دست دوستان ماست. چون از بالا بر شهر نگریستم جنب و جوش چندانی ندیدم، زیرا ماه رمضان بود و مردم بیگمان پس از شب‌زنده‌داری در خواب قیلوله بودند. اما چند دقیقه‌ای پس از فرودمان سیل جمعیت به سوی فرودگاه سرازیر شد ـ در میان جمعیت از همه بارزتر عادله خانم بود که سوار بر اسب، آرایش کرده و درحالی که پیراهنی بهاری با خالهای سبز بر تن داشت، راه می‌سپرد. اکنون که خاطر جمع شده بودیم، به دو هواپیمای دیگر علامت دادیم. فرودگاه بسیار کوچک بود و بر نشیبی واقع بود و به واسطهٔ وجود جریانات عجیبی که علتشان نزدیکی کوهستان بود فرود آمدن همیشه آسان نبود. هواپیمای دوم ظاهراً خیلی تیز فرود آمد و ما با منتهای دهشت ناظر سقوطش بودیم: هواپیما به زمین خورد، بردم تکیه کرد و با صدایی دلخراش به دو نیم شد. ما به انتظار این که شعله‌های آتش آن را در کام خود کشند به سویش دویدیم، اما خوشبختانه چنین نشد. سرنشینان هواپیما را بیرون کشیدیم: شرلاک کمی کوفتگی پیدا کرده بود و مکانیکش شانه‌اش آزار دیده بود. در این ضمن سومین هواپیما هم در آن سوی دیگر فرودگاه نشست. جمعیت بسیار منضبط بود و در مسافتی دور از محل فرود به صف ایستاده بود. بازوی مکانیک را بستیم و به خانهٔ «خانم» رفتیم. پس از شکست نوزده ماه پیش این نخستین بار بود که افسران انگلیسی در شهر دیده می‌شدند و هنگامی که از کوچه و بازار می‌گذشتیم مردم با احترام و شادمانی بسیار از ما استقبال می‌کردند: مردها بدون استثنا از پشت دکه‌ها برمی‌خاستند و با ما سلام علیک می‌کردند و زنان و کودکان بر بامها ایستاده بودند و با فریادهای ایام جشن و شادی ابراز شادمانی می‌کردند. در خانهٔ عادله‌خانم هنگامی که برای رفتن به اتاق ناهارخوری از دالان گذشتیم دختران و زنان خدمتکار، در لباسهای خوشرنگ و با چهره‌ای آرایش شده که بر زمینهٔ دستمالهای کتان سفیدی که بر سربند و شانه‌ها افکنده بودند به زیبایی جلوه می‌کردند، کوششی برای پنهان کردن خود به‌عمل نمی‌آوردند. به همراهانم دربارهٔ خوراکهای پخت آشپزخانهٔ معروف خانم وعدها داده بودم، و این وعده‌ها به تمام و کمال انجام شد.

از قرار وضع سیاسی چنین بود: احمدبیگ پس از شکستی که دو هفته پیش از «لشکر» شیخ‌محمود خورده بود با تمام کارکنان و افراد پلیسی که در ماه مارس برایش فرستاده بودم در حلبجه مانده بود. اکثریت «نورولی»ها از او پشتیبانی می‌کردند و روستاهای نورولی چون حلقه‌ای از سه سو حلبجه را در میان گرفته و سپری طبیعی بر گرد شهر ساخته بودند. دشمن نخست به علت تمام شدن مهمات و سپس در اثر ورود جعفر

سلطان که در پاسخ به درخواست معجل «خانم» با جمعی از پسران متعدد و خویشاوندان و تفنگچیانش آمده بود نتوانسته بود از موقعیت استفاده کند. ترس از برخوردهای عشیره‌ای با هورامان لهون همچنان عامل بازدارندهٔ مهمی دربرابر تهاجم بود. «سلطان» در فرودگاه و مهمانی ناهار حضور داشت. گفت علم و اطلاعی از عمل ناسنجیده‌ای که ملاحسن به نیابت از او انجام داده ندارد و هرگز این خیال را به مخیله‌اش راه نمی‌دهد که بیاید و جای نمایندگان عثمان‌پاشا را در محل و موقع مشروع خود در شاره‌زور بگیرد، و آماده است تا هرچند وقت که حکومت بخواهد بماند و از عادله‌خانم حمایت کند. بنابراین حلبجه فعلاً مأمون از خطر بود؛ اما لشکریان شیخ محمود هنوز همچنان خورمال و ورماوا (در شمال برانان) را در اشغال داشتند و دستگاه اداری به حال وقفه درآمده بود. عادله‌خانم و پسرش که با این دیدار ما وقولی که جعفر سلطان داد قوت قلبی یافته بودند معتقد بودند می‌توانند تا یک ماه دیگر هم وضع موجود را حفظ کنند اما امیدوار بودند دولت بیش از این در دست زدن به اقدام اساسی و پایان دادن به این وضع تحمل‌ناپذیر درنگ نکند.

در بازگشت، هر هواپیما دو سرنشین در صندلی عقب داشت، و شرلاک و من که هیچ‌کدام سبک وزن نبودیم دم هواپیمای کین‌هد را سخت سنگین کرده بودیم. طبق معمول هوای پسین پر از حفرهٔ هوایی بود، و تکانهای مدام هواپیما بر ناراحتیمان می‌افزود. چون نگرانی خود را به هنگامی که بر بام «سرا» می‌رفتم و چشم به راه آمدن هواپیما می‌شدم به‌یاد داشتم هنگامی که شهر کرکوک از دور پدیدار شد با خود گفتم اکنون وقتی رفقا ببینند تنها دو هواپیما بر فراز تپه پدیدار می‌شوند چه احساس خواهند کرد، و در دل احساس خرسندی خاطر کردم از این که می‌دانستم موجبی برای نگرانی در بین نیست ـ البته آن پنج تن دیگر نیز در این آگاهی با من سهیم بودند.

در این احوالی که مسائل مربوط به جافها تمام توجهم را به خود مشغول داشته بود دو مسألهٔ کلیّتر و مهمتر نیز در جریان بودند:

در دوازدهم مارس انتخابات چنان که باید انجام گرفت. به‌موجب قانون تمام مردان بالغ می‌توانستند در مقام انتخاب‌کنندگان درجهٔ اول انتخاب کنندگان درجهٔ دوم را برگزینند، و این انتخاب‌کنندگان درجهٔ دوم بودند که نمایندگان را معین می‌کردند. این شیوه در این کشوری که از حیث وسایل و خطوط ارتباطی فقیر بود و اکثریت انتخاب‌کنندگان بیسواد بودند شیوهٔ مناسبی بود. برای هر لوا به تناسب جمعیت نمایندگانی معین شد. از آنجا که از احزاب و سیاستهای اعلام شده خبر و اثری نبود بیشتر منتخبین درجه دوم، خاصه نمایندگان عشایری که جزو این عده بودند برای راهنمایی در این‌باره که این حقوق جدید خود را به چه‌نحو اعمال کنند به مراجع و مقامات مراجعه می‌کردند. نتیجه این شد که هم کرکوک و هم سلیمانیه نمایندگان خوبی به مجلس فرستادند: صالح

بیگ نفتچی زاده (از اعیان کرکوک)، جمیل بیگ بابان (از اعیان کفری)، شیخ حبیب طالبانی و دارابیگ دوده (از سران قبایل) و اسحاق افرایم (از یهودیان)؛ از سلیمانیه، شیخ قادر برادر شیخ محمود از شیوخ برزنجه؛ احمدبیگ توفیق بیگ از اعیان سلیمانیه، در پیوند با پژدر؛ عزت پسرعادله خانم (از عشیرهٔ جاف) و میرزافرج از بازرگانان شهر. بر منتخبین درجهٔ دوم فشاری وارد نشد، اما بعدها از این سابقه‌ای که بدین‌ترتیب بنیاد نهاد شده بود به کرات و دفعات و هر سال بیش از سال پیش عدول شد، تا این که انتخابات صورت انتصابات بی‌شرمانه‌ای را به خود گرفت و کوتاهی در انجام انتخاباتی بدون معترض به بهای مقام متصرف تمام می‌شد.

باز در اواسط مارس بود که با شگفتی و بی‌باوری خبر یافتیم مجلس ملی کبیر ترکیه قانونی را در سوم مارس گذرانده و به موجب آن به «خلافت» پایان داده است. تاکنون تبلیغاتی که کردستان را درحال جوش، و چون یک آتشفشان در نقطهٔ انفجار نگه داشته بود به طور عمده متکی بر حرمت خرافه‌آمیزی بود که کردها از برای پیشوای عالی مذهب خویش، یعنی خلیفه داشتند. این که ترکها آمده باشند و این‌جور زیر پای خود را خالی کرده باشند خبری بود به اندازه‌ای خوش که جای باور نبود. البته ما از بهره‌برداری از این وضع جدید غافل نماندیم، اما مدتی طول کشید تا معنا و مفهوم این رویداد در ذهن تار و کدر اکثریت جماعات روستایی نفوذ کند، و به‌هرحال نفوذ دیرین ترکیه، به عنوان مقر خلیفهٔ مسلمین، سخت‌جانی به خرج داد.

در راه به انگلستان چون از بغداد گذشتم حال و هوای محیط را به‌طور کلی تار و غمبار دیدم. مذاکرات مربوط به «پیمان» در پارلمان به صورت بدی پیش می‌رفت؛ بسیاری از سیاست پیشگان بانفوذ و وکلای سرشناس عدلیه در صدد ایجاد مخالفت بودند؛ در اطراف عمارت پارلمان تظاهراتی به مخالفت با پیمان برپا می‌شد؛ یکی از نمایندگان عشایر فرات را که از هواخواهان پروپا قرص تصویب پیمان بود با تیر زده و برای همیشه ناقص و ناتوان کرده بودند؛ اقدامات دیگری هم صورت گرفته بود. در محافل بریتانیا وسعت و موفقیت این مخالفتها در مقام ضربه‌ای به حیثیت و اعتبار شاه تعبیر می‌شد، که متعهد به سیاستی بود که در پیمان مزبور تجسد یافته بود. اما بودند کسانی هم که پچپچه می‌کردند و می‌گفتند شاه نیز که مایل است تغییراتی در پاره‌ای از شرایط پیمان داده شود با این غوغا بیگانه نیست. از گردانندگان عمدهٔ سیاست بریتانیا که فیصل را به عراق آورده بود قیافهٔ کورنوالیس سخت درهم رفته بود و گرترودبل در معنا بیمار بود و دور چشمانش حلقهٔ سیاه بسته بود. از سوی دیگر، سرهنری دابز را که گناه شکست سیاست بریتانیا بی‌گمان متوجه او می‌شد بسیار خوش و سرحال یافتم. در قیافهٔ ایرلندیش رگه‌ای از شیطنت بود، و در گفت و گویی که با من داشت با حالت و قیافه‌ای که انگار بر ادبار دیگران شادی می‌کند در

این اندیشه بود که اگر پیمان تصویب نشد و دولت انگلستان تصمیم به خروج قوا از عراق گرفت مسئولیتها و وظایفش را به چه کسی خواهد سپرد ـ به شاه یا یک ژنرال ترک؟ آنچه بیشتر برای من جالب بود این بود که برای تصویب پیمان همه چشم امید به هفده نماینده‌ای داشتند که به‌طور عمده متعلق به لواهای کردنشین یعنی سلیمانیه و اربیل و کرکوک بودند و اکثریت لازم از برای تصویب پیمان را تأمین می‌کردند.

بخش چهارم

۲۶. کمیسیون موصل
-۱-

به یاد داریم به موجب مقررات پیمان لوزان که در بیست و چهارم ژوئیهٔ ۱۹۲۳ به امضاء رسید به طرفین امضاء کننده نه ماه وقت داده شد که طی آن مسألهٔ موصل را با «ترتیبات دوستانه» بین خود حل و فصل کنند. به این منظور با یادداشتی که دولت بریتانیا به دولت ترکیه داد گفت و گوی مربوط به این امر در پنجم اکتبر گشوده شد و موافقت شد که تاریخ آغاز نه ماه مزبور از همان روز باشد. اما به علل و جهات مختلف مذاکرات تا نوزدهم مه ۱۹۲۴ آغاز نشد و در این تاریخ بود که هیأتی انگلیسی به ریاست سرپرسی کاکس به قسطنطنیه رسید. از جملهٔ اعضای این هیأت کاپیتان آر.اف. جاردین[1]، معاون بازرس اداری لوای موصل بود. کاپیتان جاردین از ۱۹۱۹ در موصل خدمت کرده و مطالعهٔ ویژه‌ای دربارهٔ جغرافیا و مردم ناحیهٔ مرزی به عمل آورده بود.

دلمشغولی بزرگ مقامات بریتانیا در این زمان سرنوشت آتی مسیحیان نستوری بود که عموماً به آشوری معروف‌اند و در کوهستانهای حکاری، از ولایت شمال کردستان، زندگی می‌کنند. این مردم کوه‌نشین و جنگجو در بهار ۱۹۱۶ به تحریک فرمانده نیروهای روس که در این منطقه دست به تعرض زده بود علیه ترکها شوریده بودند؛ عقب‌نشینی روسها این مردم را معروض انتقامجویی حکومت ساخته و راه دیگری در پیش پایشان باقی نگذاشته بود جز این که جنگ‌کنان با خانواده‌هایشان به ایران بروند. اینها همچنان تحت فرماندهی روسها به جنگ ادامه دادند، تا این که با تجزیهٔ ارتش امپراتوری روسیه از داشتن هرگونه وسیلهٔ معاش محروم شدند. تحت حمایت نیروهای بریتانیا که هنوز در غرب ایران بودند حدود ۳۵۰۰۰ تن از این مردم (که اکثریتشان از حکاری و چند صد تن از بخش عمادیه در حاشیهٔ ولایت موصل وچندین هزار تن از اتباع ایرانی ساکن دشت ارومیه بودند) به اردوگاه بزرگ بعقوبه واقع در سی میلی شمال بغداد منتقل شدند. بین سالهای ۱۹۱۹ و

---

1. R.F. Jardine

۱۹۲۳ بیشتر کسانی که تابعیت ترکیه را داشتند از نو اسکان شده بودند: هفت یا هشت هزار تن از آنها در آن سوی مرز، در جنوب حکاری، اسکان یافته بودند که در آن اثری از اقتدار حکومت ترکها برجای نبود. بقیه در همانجا، در بخش واقع در خاک عراق، اسکان یافتند. عدهٔ زیادی از جوانانشان در واحدهای «محلی عراق» استخدام شده بودند و تحت فرماندهی افسران انگلیسی خدمت می‌کردند.

وقتی کنفرانس تشکیل شد نمایندهٔ ترکیه درخواست خود را به بازپس گرفتن تمام ولایت موصل تجدید کرد. از سوی دیگر سرپرسی کاکس مدعی خطی شد که در بخش شمالیتر حدود ولایت بود و در واقع نه‌تنها سرزمین باستانی آشوریان را به عراق بازمی‌گذاشت بلکه آن بخش از مناطقی را هم که آشوریها از نو اشغال کرده بودند جزو خاک عراق قرار می‌داد، و باید اذعان کرد این ادعایی بود که در هیچ‌یک از پیشنهادهایی که به کنفرانس لوزان ارائه شد عنوان نشده بود. باز هیچ‌یک از طرفین یک وجب از موضع خود تکان نخورد و در پنجم ژوئن کنفرانس به هم خورد. در ششم اوت درست یک ماه پس از انقضای نه ماه مقرر، دولت بریتانیا قضیه را به جامعهٔ ملل ارجاع کرد.

در این ضمن به علت وضع تحمل‌ناپذیری که به سبب سیاست فعال شیخ محمود در مداخله در مناطق ممنوعهِ پیش آمده بود، کمیسر عالی به این نتیجه رسیده بود که بار دیگر با نیروی زمینی سلیمانیه را اشغال کند. این کار در اواسط ژوئیه توسط ستونی مرکب از افراد ارتش عراق، با حمایت پلیس و واحدی از افراد آشوری به انجام رسید. چاپمن با عنوان متصرف مسئول ادارهٔ امور شد. اما مقرر شد فعلاً گزارشهای خود را به کمیسر عالی بدهد و از او دستور بگیرد.

در اوایل ماه اوت ترکها که چندین‌بار نسبت به عملیات هوایی و لشکرکشی به رواندز و سلیمانیه به جامعهٔ ملل اعتراض کرده بودند بر آن شدند که حاکمیت خود را در جنوب حکاری اعاده کنند. اما با ناکامی مواجه شدند: آشوریانی که در آن منطقه اسکان شده بودند در راه بین مقر والی در «جوله مرگ» و «چال»[۲] که مرکز اداری کوچکی است، والی را گرفتند. برای رهایی او اقدامات فوری به عمل آمد، اما ترکها با تمرکز قوا در جزیرةابن عمر واکنش نشان دادند و از رود «هیزل»[۳] گذشتند و در شمال زاخو چند میلی وارد خاک عراق شدند و با وجود عملیات ایذایی نیروی هوایی چندین روز در کوهستان واقع در این سوی مرز در ولایت موصل پیش آمدند، سپس به منطقهٔ چال بازگشتند و هشت‌هزار آشوریی را که اسکان شده بودند از محل راندند، و بدین‌ترتیب آشوریها بار دیگر به عراق پناهنده شدند.

---

2. Julamarg (Colemerik), Chal (Cal)

3. Hezil

نفس قضیه و اعتراضهایی که طرفین نسبت به فعالیتهای نظامی یکدیگر به جامعهٔ ملل کرده بودند در جلسهٔ پاییز شورا در ژنو مورد رسیدگی قرار گرفت و در سی‌ام سپتامبر شورا قطعنامه‌ای را تصویب کرد که مقرر می‌داشت هر دو طرف پیشتر متعهد شده‌اند تصمیم شورا را در این قضیه بپذیرند و در این ضمن از دست زدن به هرگونه عمل نظامی که مراد از آن تغییر وضع موجود باشد خودداری کنند. در ضمن شورا تصمیم گرفت کمیسیون ویژه‌ای را مأمور مطالعه در محل کند تا شورا را در یافتن راه‌حلی برای این مشکل یاری کند. تعهدات مربوط به اقدامات و حرکات نظامی طبق معمول این بحث جدید را پیش کشید که کدام «وضع موجود» را باید رعایت کرد: «وضع موجود» در بیست و چهارم ژوئیه ۱۹۲۳ (آنطور که انگلستان مدعی بود) یا «وضع موجود» در سی‌ام سپتامبر ۱۹۲۴ (آنطور که ترکها مدعی بودند)؛ دیگر این که آیا اشغال مجدد رواندز و سلیمانیه از ناحیهٔ طرفی و اشغال مجدد حکاری از سوی طرف دیگر متضمن تغییراتی هست که به حقوق طرفین آسیب بزند یا این که این حرکات خود یک عمل انتظامی داخلی است. برای بحث و رسیدگی دربارهٔ این اعتراضات جلسهٔ فوق‌العادهٔ شورا در بروکسل تشکیل شد و در بیست و نهم اکتبر هر دو دولت پذیرفتند به دو سوی خط جدیدی که مخبر بلژیکی شورا، آقای برانتینگ[۴]، پیشنهاد کرده بود عقب بنشینند. بیشتر این خط به جای ستیغ کوهها جویبارها را دنبال می‌کرد، اما از سایر جهات بیش و کم با خط قدیم مرز بین دو ولایت موصل و حکاری منطبق بود. با این تصمیم راه برای آغاز کار کمیتهٔ تحقیق هموار شد.

بغداد نیز تابستان متلاطمی را از سرگذراند. بحثهای مجلس مؤسسان دربارهٔ پیمان در تمام طول ماه مه در همان جوّ ارعاب نهانی و تظاهرات خصمانهٔ آشکار، از سوی اراذل شهر، بر دوام بود. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اعلام کرد چنانچه تا دهم ژوئن پیمان جدید به تصویب نرسد برای اجرای مصوبات مجمع عمومی جامعهٔ ملل دربارهٔ عراق، اقدامات و ترتیبات دیگری به عمل خواهد آورد. در آخرین لحظه شصت و نه نماینده از صد نمایندهٔ مجلس متقاعد شدند به این که در جلسهٔ نهایی شرکت کنند و چند دقیقه‌ای پیش از نیمه شب، که مدت مهلت مقرر به پایان می‌رسید، تصمیم لازم با سی و هفت رأی موافق در برابر بیست و چهار رأی مخالف و هشت رأی ممتنع اتخاذ شد. نمایندگان سه لوا با حمایت دو لوا از نمایندگان مناطق کردنشین موصل تسلیم تهدید و ارعاب نشدند. این عده بیش از نیمی از اکثریت آراء را تشکیل می‌دادند. این مادهٔ قانونی الحاقیه‌ای داشت که مقرر می‌داشت چنانچه دولت بریتانیا از حقوق عراق در تمام ولایت موصل حراست نکند پیمان باطل و کان‌لم یکن خواهد بود. سپس مجلس قانون اساسی و

4. M. Branting

قانون انتخابات را تصویب کرد و چون وظایف خویش را به انجام رسانده بود منحل شد. پیمان چنان‌که باید در دهم نوامبر و دوازدهم دسامبر ۱۹۲۴ به توشیح اعلیحضرتین جورج و فیصل رسید.

در هنگام غیبتم واقعهٔ ناگواری در کرکوک روی داد. در چهارم مه متعاقب نزاعی که در بازار برسر بهای کالایی ناچیز بین دو سه‌تن روی داد دو گروهان آشوری که در پاییز گذشته جانشین سیکها شده بودند با مسلسلهایشان به روی مردم آتش گشودند و تا افسران انگلیسی‌شان به خود بجنبند و آنها را به زیر فرمان درآورند پنجاه تن از مردم شهر را کشتند و بسیاری دیگر را زخمی کردند. عناصر متعصب مسلمان شهر که از این رویداد به خشم آمده بودند روز پس از آن با غارت کلدانیان بی‌آزار شهر و کشتن چندین تن از ایشان به تلافی برخاستند. جای تأسف بود که محکمهٔ تحقیقی که پس از این واقعه تشکیل شد نتوانست مسئولیت کشتار روز اول واقعه را به کسی نسبت دهد و دولت عراق و عامهٔ مردم بر این اعتقاد ماندند که «مقامات» از آشوریان مجرم حمایت می‌کنند. برای رویارویی با این وضع اضطراری گردان یکم تفنگداران اینیسکیلینگ[5] از بغداد بهٔ کرکوک منتقل شد. چنانکه به یاد داریم سیکها را در ژانویه ۱۹۲۳ با هواپیما از کفری به کرکوک انتقال داده بودیم اما با این همه ادعا می‌شد که این گردان در تاریخ نخستین واحدی بوده که پس از ورود به صحنهٔ منازعه بی‌درنگ وارد عمل شده است.

با پست موتوری که از بیروت به دمشق و «رامادی»[6] می‌رفت و به تازگی تأسیس شده بود از مرخصی بازگشتم (با همین پست هم رفته بودم). در پانزدهم نوامبر به بغداد رسیدم. در گمرک یادداشتی از لیدی دابز[7] به دستم دادند که طی آن از من دعوت می‌کرد به مقر کمیسر عالی بروم. سرپرسی لورن، وزیر مختار بریتانیا در ایران، و لیدی لورن نیز در این مجلس مهمانی حضور داشتند. سرپرسی لورن به این منظور به جنوب آمده بود تا قراری بین رضاخان، نخست‌وزیر ایران (که بنا بود یک ماه دیگر اعلام سلطنت کند) و شیخ محمّره بدهد. شیخ محمره از رؤسای عشایر عرب بود و برای خود نیمچه استقلالی داشت و پالایشگاه شرکت نفت انگلیس و ایران و چندین میل خط لولهٔ نفت در قلمروش واقع شده بود. سرپرسی لورن پس از ملاقات با شیخ برای گفت وگو دربارهٔ مناسبات مرزی و سایر مسائلی که به دو کشور ایران و عراق مربوط می‌شد و مساعی جمیلهٔ بریتانیا ممکن بود به حل و فصل آنها مساعدت کند به بغداد آمده بود.

پس از هفتهٔ خوشی که در جوار خانوادهٔ دابز گذراندم عازم کرکوک شدم: هفت ماه

---

5. Iniskilling 6. Ramadi 7. Ramadi

تمام بود که از منطقه‌ام دور بودم. اکنون قطارها به توزخرماتو می‌آمدند و خط جدید با کوشش و مدیریت آلک هولت به کرکوک نزدیک شده بود. اما من ترجیح دادم در دوراهی قره‌غان[8]، واقع در مرز لوای مربوطه‌ام، در اتومبیلم که در انتظارم بود بنشینم. مسافرت بر این راه، که زیرسازی نشده بود، در توفان شنی وحشتناکی انجام گرفت. بادی از پشت سر می‌وزید که ما را در گردوغباری که خود انگیخته بودیم خفه می‌کرد؛ دید به پنج شش قدم محدود شده بود، و هرچه آرامتر می‌رفتیم گردو غبار بیشتر می‌شد. بارانها هنوز آغاز نشده بودند، لیکن ما راهمان را، فرسنگها و فرسنگها، در دشتی ادامه دادیم که حتی یک لکه رنگ نداشت که از برای چشم تنوعی باشد. تباینی شدیدتر از این با دشت و دمن خندان انگلستان که تازه ترکش کرده بودم ممکن نبود، احساس افسردگی من نیز اندک نبود.

اما به زودی با گرمی خوشامدی که در تمام طول راه دریافت داشتم تسلا یافتم. مراسم استقبال سنتی مدتها پس از این که از صفحات چشم و گوش بازتر جنوب رخت بربسته بود در لواهای شمال همچنان بردوام بود: کار بدستان کفری و توز و طوق همه بی‌توجه به این توفان برای استقبال به حدود مناطق خود آمده بودند؛ در «تازه»[9]، واقع در دوازده میلی کرکوک: مجید یعقوبی که به‌عنوان متصرف جانشین فتاح پاشا شده بود در رأس گروهی از کار بدستان انگلیسی و عراقی و مردم شهر از من استقبال کرد.

اکنون تمام اسکادران شمارهٔ ۳۰ در کرکوک و تحت فرماندهی راب (ایرچیف مارشال سرجیمز راب کنونی) بود. من او را از قبل یعنی از وقتی که برای انجام مأموریتهای ویژه و تقویت واحد هوایی مستقر در کرکوک آمده بود می‌شناختم و با او پرواز کرده بودم. البته از این پس تماسمان بیشتر و نزدیکتر شد. به زودی همان روابط صمیمانه‌ای را که با کین هد داشتم با او نیز برقرار کردم، و تفاهم بین نیروی هوایی وگروه سیاسی بیشتر شد.

چاپمن که پس از انتصاب به متصرفی سلیمانیه با کمیسر عالی ارتباط داشت باز تحت نظر و امر من قرار گرفت، بنابراین برای مشاهدهٔ وضع از نزدیک وقتی را از دست ندادم و به محل پرواز کردم. در سی و هشت ساعت پس از بازگشت احساس غریبی داشتم و همه‌چیز پیرامون خویش را غیرواقع می‌یافتم؛ اما بامداد روز دوم ورود به کرکوک وقتی در هواپیما نشسته بودم و برفراز شهر به انتظار برخاستن پنج هواپیمای دیگر چرخ می‌زدم، و وقتی اوج گرفتیم و به جانب شرق روان شدیم و از فراز دشت و پشتهٔ چمچمال و قره‌داغ گذشتیم و گذرگاه بازیان را در سمت چپ و درهٔ تیرهٔ باسره را در سمت راست پشت‌سر گذاشتیم و اردوگاه واحدهای آشوری را بر کنار تینال و اردوگاه ارتش عراق را در بالای تاسلوجه زیرپا نهادیم و راه خود را به‌سوی سرچنار ادامه دادیم، چنان بود که

8. Qaraghan
9. Taza

گویی هرگز از محل دور نبوده‌ام. سر هنری دابز هفتهٔ گذشته دو روز را در سلیمانیه بسر برده و به این نتیجه رسیده بود که باید علیه شیخ محمود اقدام کرد: شیخ درست در آن سوی ازمر، در سیتک[10]، واقع در شارباژیر، کمین کرده بود، و این محل هدف مأموریت این شش هواپیما بود. چشم‌انداز باشکوهٔ درهٔ قلاچوالان از بالا حتی زیباتر از زمین می‌نمود و من در آن هوای صاف می‌توانستم بسیاری از نقاطی را که در دیدارهای سال ۱۹۱۹ در ذهنم نقش بسته بودند به نام بازشناسم. عملیات سیتک بسیار خوب بود: پس از بمبهای شدیدالانفجار بمبهای آتشزای جدید را فرو ریختیم، که من پیشتر ندیده بودم. وقتی بمب آتشزا فرو می‌افتاد و متعاقب آن خرمنی از شعلهٔ آتش، گاه همراه با دود، به‌هوا می‌خاست، من مفتون و مسحور می‌ماندم. پس از پایان عملیات در سلیمانیه فرود آمدیم.

اگرچه شهر مجدداً اشغال شده بود و برای ایجاد صورت ظاهری از دستگاه اداری مدیران «ضدگلوله» با درجات متفاوت از شایستگی و اعتماد به ادارهٔ نواحی درهٔ سلیمانیه گمارده شده بودند (و از آن جمله یکی هم سلیمان‌خان رغزادی در تانجه‌رو بود)، اوضاع سیاسی آنطور که از گزارش چاپمن برمی‌آمد از بسیاری جهات بدتر از بهار همان سال بود: گروههای شورشی شیخ محمود از پایگاههای خود در شارباژیر و پنجوین با گستاخی تا حواشی شهر سلیمانیه را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند؛ وضع اداری حلبجه به علت کشمکشهای داخلی بین بیگزاده‌ها بسیار آشفته بود؛ در قره‌داغ «شیخ اول» به کاری مشغول بود که پیش از ترک عراق پیش‌بینی می‌کردم و آشکارا از کاروانیان باج می‌گرفت؛ جافها با خلق و حالتی پرخاشجو از ییلاق به این سوی مرز باز آمده بودند و در جبههٔ وسیع مسیر کوچ خود دست به چپاول گشوده بودند؛ ارتش عراق در چندین برخورد با گروههای خصم متحمل شکست شده بود و نیروی هوایی مرکب از واحدی از هواپیماهای جنگندهٔ تک‌نفرهٔ اسنایپ که به‌طور ثابت در آنجا مستقر شده بود مدام در فعالیت بود.

بنابراین دو ماه نخست پس از بازگشتم به شیوهٔ آشنا گذشت: از شصت شبی که در محل بودم کمتر از سی شب آن در خارج از کرکوک نگذشته بود. مدام در پرواز بودم، بیشتر با راب، و گاه با ایری[11]، و از سلیمانیه و حلبجه دیدار می‌کردم یا در بمبارانها و پروازهای نمایشی مشارکت می‌کردم. بارها ناگزیر شدم چندین روز در کفری بمانم، زیرا کفری نزدیکترین پایگاه به تجاوزات جدی جافهای «گل» و «پی‌واز» و ورماوا بود. در این‌جا از بسیاری کارهای عادی اداری که در مراکز نواحی یا در جوار افسران نیروی

---

10. Sitak

11. Airey

هوایی برسرم بار می‌شد فارغ بودم. زرهپوشهایی را در کنگربان مستقر کردیم، بنابراین توانستم یکچند را به شکار در باغهای پیرامون روستا بگذرانم: در این‌جا افزون بر دراج و نوک دراز، ابیا هم فراوان بود.

تنها واقعه‌ای که در این مدت روی داد و به بازگفتن می‌ارزد دیدار ملک فیصل از کرکوک، پس از چهار سالی بود که برای نخستین بار وارد کشور شده بود: پیش از ورود کمیسیون جامعهٔ ملل، به منظور برانگیختن احساسات عامه، لواهای شمال را سیاحت می‌کرد. در نوزدهم دسامبر، یعنی روز پیش از ورود اعلیحضرت به منطقه بارانی آمد که میزان آن کمتر از چهار اینچ نبود. در تمام کشورهای خاورمیانه از آنجا که مقدار نزولات جوی اندک است نزول باران همزمان با ورود شخصیتی برجسته را به «قدوم» او اسناد می‌دهند و چنین رویدادی وجهه‌ای برای چنین شخصی فراهم می‌کند. دیرگاهی «پهله»[۱۲]، که اکنون دوماهی از موسم معمول آن می‌گذشت، موجب نگرانی شدید اهالی شده بود و ورود اعلیحضرت در این هنگام بسیار بجا و به‌موقع بود.

«فرشتهٔ مأمور هوا» ظاهراً بر آن شده بود که کار را ناتمام نگذارد و سنگ تمام بگذارد. صبح روز بیستم با میللر و تنی چند از کاربدستان دیگر با اتومبیل به قصد دیدار شاه در آلتون کوپرو، واقع در مرز لوای تحت مسئولیتم، به‌راه افتادیم. در روستای «یارولی»[۱۳] در چهار میلی کرکوک، آنجا که راه اتومبیل‌رو از رود خاسه می‌گذرد رود مزبور سیل‌آسا و کف‌آلوده جاری بود. راننده‌ام، خلیل عجله کرد و خواست از جای همیشگی از رود بگذرد اما اتومبیل تا محورهای چرخ در ماسه فرو رفت و آب از کاپوت آن بالا زد و موتور خاموش شد و من ناچار درحالی که تا زانو در آب رفته بودم به آب زدم. اتومبیلهای دیگر با دیدن این وضع بر کنارهٔ رود ماندند؛ کسانی را به کرکوک باز فرستادیم تا همهٔ تاکسیهای موجود را بیاورند، تادرصورتی که برای انتقال همراهان شاه بدانها نیاز افتد مورد استفاده واقع شوند. تا دو سه ساعت دیگر می‌رسیدند، بنابراین در «یارولی» پناه گرفتیم؛ هرچندگاه از سواران همه‌وندی که با ما در آنجا پناه گرفته بودند اسب می‌گرفتیم و می‌رفتیم تا ببینیم آیا آب فرو نشسته است یا نه. و در جست و جوی گداری که زمینه‌ای سفت و استوار داشته باشد چشم می‌گرداندیم. درست نیم ساعت پیش از نمایان شدن اتومبیل شاه و همراهان جای مناسبی را یافتیم و برای هدایت اتومبیلها سواره به پیشواز رفتیم. قهرمان این ماجرا بی‌گمان میللر بود که چنانکه پیشتر گفتم از بس سنگین بود که نمی‌توانست بر اسب بنشیند: در وسط رود که همچنان سیل‌آسا می‌گذشت ایستاده بود و

۱۲ـ Pelhe، باران پاییزی، باران اواخر پاییز، باران شخم، نم‌ریشه.

13. Yarwali

همچون برجی راهنما اتومبیلها را به سوی خود می‌خواند و خط سیر را تا وصول به کنارهٔ دیگر رود به راننده می‌داد. شاه هم تحت تأثیر این احوال قرار گرفته بود و هم از ماجرا تفریح می‌کرد، تا سالها بعد از این جریان یاد می‌کرد. تازه شاه و همراهانش را به سلامت از رود گذرانده بودیم که باران باز سیل‌آسا درگرفت. اما با این همه عدهٔ زیادی از اعیان و بزرگان و مردم شهر قبلاً برای پیشواز به حاشیهٔ شهر آمده بودند و با واحدهای محلی و افراد پلیس و سواران عشایر جمع قابل توجهی را تشکیل می‌دادند که بر شکوه ورود شاه به شهر بسی می‌افزود. پرچم عراق برای نخستین بار به افتخار و مناسبت این رویداد بر سر درِ «سرا» افراشته شد و چون پس از رفتن شاه چیزی در این باب گفته نشد این جریان همچنان ادامه یافت.

باران شدید تا شب‌هنگام و در تمام طول روز بعد بردوام بود، به قسمی که چون برنامهٔ شرفیابیها و ضیافتها پایان پذیرفت طوق چای و آوه‌سپی و «قور و چای»[14]، که از این دو کوچکتر اما سرکشتر از آنها بود، همه طغیان کرده بودند. راه جنوب بسته بود و باران بیشتری که روز بعد بارید مانع از حرکت شاه و همراهان شد، اما این درنگ واکنش مخالفی در پی نداشت، تا این که روز پس از کریسمس متعاقب گزارشهای دلگرم‌کننده‌ای که رسید شاه مصمم به رفتن شد. وقتی از شهر درآمدیم برف می‌بارید، اما با استفاده از پل ناتمامی که برای راه‌آهن بر طوق چای زده بودند از رود گذشتیم و پیش از شدت گرفتن باران که تمام چشم‌انداز را به دریاچه‌ای بدل کرده بود برای گذشتن از آوه‌سپی گدار مناسبی یافتیم.

من شب را با گروهان زره‌پوش وابسته به نیروی هوایی، در آنجا که هنوز رسماً ایستگاه پایانهٔ کنگربان خوانده می‌شد، گذراندم؛ صبح که از خواب برخاستم برف به ضخامت سه اینچ محوطهٔ ایستگاه و قطار مخصوص را پوشانده بود. شاه با ملتزمان رکاب و صاحبمنصبان عراقی شب را در خانه‌های اعیان کفری گذرانده بودند. حوالی ساعت هشت صبح رسیدند، و من و متصرف گفت و گوی مفصلی با او در قطار داشتیم. اعلیحضرت از نتیجهٔ دیدارش راضی بود، همین را هم گفت، و قول داد به وزرایش فشار بیاورد تا در اجرای مواردی که برای تحکیم وضع اداری منطقه و ارضای احساسات عامه پیشنهاد کرده بودیم تسریع کنند. نزول برف در دشت بین‌النهرین، حتی تا کفری، چیز نادری است و اگرچه یادداشتی در این خصوص ندارم اما به یاد می‌آورم که آن شب برای نخستین بار و آنطور که می‌گفتند پس از ده سال در بغداد برف بارید. از پی برف یخبندان شدیدی در رسید که تا چند روز بر دوام بود و رود خاسه یخ بسته بود.

---

14. Quru Chai (خشک‌رود)

بدیهی است وضع سلیمانیه هنوز چنان ثباتی نداشت که شاه بتواند از آن دیدار کند. در حقیقت با یک رشته تلگرافهای نگران‌کننده‌ای که چاپمن کرده بود ناگزیر شدم از شرکت در مجلس شادمانی که به مناسبت حلول سال نو برگزار می‌شد چشم بپوشم و از راه زمینی بدانجا بروم، زیرا فرودگاهها غیرقابل استفاده بودند. بامداد روز سی و یکم با افسری انگلیسی که فرمانده سربازان آشوری بود با دو اتومبیل فورد به‌راه افتادیم. تک سرما قدری شکسته بود و برفها آب شده بودند و وضع راه بسیار بد بود. به‌هر نحو بود اتومبیلها را از دو تپهٔ تیز بالا بردیم، در تپهٔ سوم در گل ماندیم، برف باز باریدن گرفت. ظرف چند ساعت ده میل راه پیموده بودیم و چون امید نداشتیم آن شب حتی به چمچمال برسیم تصمیم به بازگشت گرفتیم. پس از هل‌دادنها و در گل رفتنهای بسیار حوالی غروب آفتاب در برفی که به ضخامت سه اینچ بر زمین نشسته بود و همچنان می‌بارید به کرکوک رسیدیم. تازه داشتم از بهترین فنجان چای زندگیم لذت می‌بردم که گلوله‌ای شیشهٔ پنجره را شکست و نزدیک زانویم برپایهٔ میز نشست. دنباله‌ای نداشت، بنابراین زیاد ناراحت نشدم. بعد که کاشف به‌عمل آمد معلوم شد از خانهٔ روبه‌رو بوده و پسر متصرف آن را شلیک کرده است. این پسر جوانک پیشرس بی‌انضباطی بود، تپانچهٔ پدر را از کشو میز کش رفته بود و به آن ور رفته بود.

اوایل ژانویه جافهای رغزادی با غارت کاروانی در راه ابراهیم خانچی رسوایی بزرگی به بار آوردند. عملیات هوایی که به کیفر این عمل انجام گرفت موفقیت‌آمیز بود، و من به کفری رفته بودم تا تسلیم گروههای بزهکار را بپذیرم و ترتیب بازگشت اموال را به صاحبانشان بدهم که دیرگاه شب بیستم تلگرافی خلاصه و مختصر از کورنوالیس به دستم رسید:

لطفاً فردا با هواپیما بیایید. هرقدر وسایل که ممکن است با خود بیاورید چون ممکن است لازم باشد همراه «کمیسیون» به موصل بروید.

برای این که به قضیه خاتمه داده باشم دستورهای تازه‌ای به کریم‌بیگ و سایر مأموران نوشتم و در مجازات بالنسبه شدیدی که از برای تبهکاران مقرر داشته بودم تخفیف قایل شدم، و پیش از سپیده‌دم برای جمع و جور کردن وسایلم با اتومبیل عازم کرکوک شدم و روز بیست و دوم با هواپیما به بغداد رفتم.

کمیسیون مأمور جامعهٔ ملل در روز شانزدهم وارد شده بود. این کمیسیون مرکب بود از آقای آف ویرسن[۱۵] (از سوئد)، کنت پل تلکی[۱۶] (از مجارستان) و سرهنگ آ.

---

15. Af. Wirsen 16. Count Paul Teleki

پولیس[۱۷] (از بلژیک)، سینیور رودولو[۱۸] (از ایتالیا) و کنت هوراس دو پرتالس[۱۹] (از سویس) منشیان کمیسیون بودند. ویرسن از صاحبمنصبان ارشد وزارت خارجه سوئد بود و احتمالاً به این علت که نمایندهٔ کشوری بود که در جنگ بیطرفی اختیار کرده بود از سوی همکارانش به ریاست کمیسیون برگزیده شده بود. شخصیتش به نیرومندی شخصیت دوتای دیگر نبود و مانند بسیاری از کسانی که «ذهن بین‌المللی» دارند چنانکه انتظار می‌رفت بیشتر نه علاقه‌مند به نفس قضیه بلکه راغب به یافتن راههای سازش بود. برخلاف او، تلکی آتشپاره‌ای بود؛ در کشور خود یکی از رهبران جنبش ضدانقلابی بود که در ۱۹۱۹ حکومت کمونیستی بلاکون[۲۰] را برانداخته بود؛ از ژوئیهٔ ۱۹۲۰ تا آوریل ۱۹۲۱ نخست‌وزیر کشور بود، و اکنون رئیس سازمان پیشاهنگی[۲۱] مجارستان بود. وی عمدتاً علاقه‌مند در جنبه‌های جغرافیایی و نژادی مسألهٔ موصل بود، و پیش از ورودش داستانی در افواه افتاده بود که می‌گفت وی، اگر نه رئیس، یکی از اعضای برجستهٔ جامعهٔ مجاری است که برای تقویت و تحکیم دوستی با ترکیه بر این اساس که ترکها و مگیار[۲۲]ها در اصل خاستگاه و منشأ قومی مشترکی دارند، تشکیل شده بود. من نمی‌دانم این داستان اصولاً پایه و اساس داشت یا نه. داستان این خویشاوندی نژادی که با دشمن سابقش پیدا کرده بود عراقیها را سخت نگران کرد، مضافاً این که نامش چون آن را به حروف عربی می‌نوشتند به معنی «روباه»[۲۳] در ترکی بود، این پیشداوری را تشدید می‌کرد و بر نگرانی می‌افزود. پولیس صاحب تراستی بود که سابقهٔ زیادی در تجارت و «مدیریت» در کنگو داشت. موضوع موردعلاقهٔ او اقتصاد بود. رودولو رایزن یا از صاحبمنصبان عادی وزارت خارجهٔ ایتالیا بود، که مأمور به جامعهٔ ملل شده بود. پورتالس

---

17. A. Paulis　　18. Signor Roddolo

19. Count Horace de Portales

۲۰ـ Bela Kun (۱۸۵۵-۱۹۳۷) ـ از یهودیان کمونیست مجار، متولد ترانسیلوانیا، وی یکچند روزنامه‌نگار بود. در جنگ جهانی اول در ارتش اتریش جنگید، در ۱۹۱۵ اسیر روسها شد و بلشویک شد و توسط رهبران کمونیست به مجارستان فرستاده شد (۱۹۱۸)، سردبیر نشریهٔ «اخبار سرخ» بود، انقلابی کمونیستی در بوداپست به راه انداخت؛ به یاری رومانیها از حکومت برافتاد (۱۹۱۹)، ابتدا به وین و از آنجا به روسیه گریخت.

۲۱ـ در فوریهٔ ۱۹۳۹ باز نخست‌وزیر شد، در برابر فشارهای هیتلر برای استفاده از خاک مجارستان به جهت عملیات نظامی مقاومت ورزید و در آوریل ۱۹۴۱ خود را کشت.

22. Magyar

۲۳ـ تلکی

از شاخهٔ همان خانوادهٔ بزرگی بود که در سویس بسیار سرشناس است؛ انگلیسی را بسیار خوب صحبت می‌کرد و گمان می‌کنم شنیدم که گفت مدرسهٔ تهیه‌ای را در انگلستان دیده و بنابر یک سنت دیرین خانوادگی پیش از جنگ در یکی از هنگهای زبدهٔ پروس خدمت کرده است. وی عضو رسمی دبیرخانهٔ جامعهٔ ملل نبود اما سراریک دروموند[24]، دبیرکل وقت جامعهٔ ملل، در مأموریتهایی از این‌گونه از او استفاده می‌کرد. منشی و حسابداری که هر دو سویسی بودند این دو را یاری می‌کردند، به اضافهٔ پیشخدمت تلکی که مسئولیت پخت وپز و تهیه و تأمین خوراک هیأت را برعهده داشت. بعدها خاورشناس جوانی به نام جی.اچ. کرامرز[25]، از هلند، در مقام مترجم به هیأت پیوست که زبان عمده‌اش ترکی بود، اما هر کمالات دیگری هم که داشت مدعی خوب صحبت کردن به زبانهای عربی و فارسی نبود. گذشته از پورتالس، تلکی زبان انگلیسی را خوب صحبت می‌کرد، ویرسن کمی انگلیسی حرف می‌زد، اما ترجیح می‌داد به فرانسه صحبت کند؛ پولیس و رودولو انگلیسی هیچ بلد نبودند.

هیأت ترک نیز با کمیسیون آمد؛ ریاست آن با ژنرال جواد پاشا بود که عنوان «مشاور» داشت. جواد پاشا بازرس کل جبههٔ جزیره بود و آنطور که بعدها فهمیدیم در صورت اقدام علیه عراق بنا بود فرماندهی کلّ جبههٔ مزبور را برعهده داشته باشد. وی یکی از رهبران ملی بود که در ۱۹۲۰ از سوی کمیسر عالی متفقین در قسطنطنیه بازداشت و به مالت تبعید شده بود. به عنوان کارشناس، سرگرد کامل بیگ را برای موصل و ناظم‌بیگ نفتچی زاده را برای کرکوک و فتاح افندی را برای سلیمانیه با خود آورده بود. آجودانش، ستوان بدری بیگ را نیز به همراه داشت. کامل افسر خوبی بود، زبان کردی شمال را خوب صحبت می‌کرد و وظیفهٔ دشوار خود را (تا آنجا که ما می‌دیدیم) به شیوه‌ای خوب و با اهلیت و درستی و درستکاری انجام می‌داد. ناظم، همان که دو سال پیش از کرکوک گریخته بود، و فتاح، که برادر زن شیخ محمود بود در تبلیغات جنگ سردی که مقدم بر آمدن هیأت جریان داشت فعال بودند، و ناظم عملاً در مقام افسر سیاسی در نیروی ترکی که در ضمن پیشروی از جزیره به‌چال وارد خاک عراق شده بود خدمت کرده بود.

مشاور هیأت از سوی بریتانیا جاردین بود، که چنانکه به یاد داریم در ماه مه سرپرسی کاکس را به قسطنطنیه همراهی کرده بود. مقرر بود نماینده‌ای از جانب حکومت عراق او را درکارها یاری کند ـ این شخص صاحب بیگ نشأت بود. صاحب بیگ «نقال» خوبی بود و همیشه و در هرحال نکته‌هایی در چنته داشت. زبان فرانسه‌اش به مراتب بهتر از آنچه بود که در میان صاحبمنصبان عثمانی برای زبان دیپلماسی قابل قبول به حساب می‌آید. در هر

24. Sir Eric Drumond 25. J.H. Kramers

گروهی بود که بود خود را به‌زودی پیش همه جا می‌کرد.

پس از دیدن کورنوالیس بی‌درنگ خود را به کمیسر عالی معرفی کردم. گفت با وضع دشواری رو به‌رو است: راست است، چاردین تمام مطالعات محلی را به‌عمل آورده، بعلاوه پیشتر به‌عنوان مشاور بریتانیا به جامعهٔ ملل معرفی شده است؛ از سوی دیگر، جوان است و تجربهٔ چندانی در برخورد با خارجیانی به مقام و موقع اعضای کمیسیون و مشاور ترک ندارد و انصاف نیست متوقع باشیم که تنها با دستیاری صاحب بیگ بتواند از پس این وظیفهٔ دشوار برآید؛ و افزود که من اگرچه سه‌چهار سالی بیش از او مسنتر نیستم، در اروپا درس خوانده‌ام و فرانسه و آلمانی و ایتالیالی و کمی ترکی می‌دانم؛ افزون بر این، در ایران با جریانات بین‌المللی تماسهایی داشته‌ام که بیشتر همکارانی که در عراق و هند خدمت می‌کنند ندارند؛ و او علاقه‌مند است من نیز به هیأت انگلیسی و عراقی بپیوندم، اما مسألهٔ ارشدیت مایهٔ ناراحتی خاطر او است.

در پاسخ گفتم چاردین از دوستان خوب من است و من مطلقاً نمی‌خواهم به مقام و موقعی که با واسطهٔ پژوهشهایش کسب کرده است معترض باشم و آماده‌ام به‌هرنحو که او ـ کمیسر عالی ـ فکر می‌کند ممکن است مفید واقع شوم او را یاری کنم. پس از یکچند گفت‌وگو توافق شد من به‌عنوان «صاحبمنصب رابط» به کمیسیون منتسب شوم. در این مقام و موقع می‌توانستم همیشه دم دست باشم و دربارهٔ مسائل با چاردین و صاحب گفت‌وگو کنم. در عین‌حال، از آنجا که تماس صاحبمنصب رابط، هم با اعضای کمیسیون و هم با هیأت نمایندگی ترکیه کمتر جنبهٔ رسمی خواهد داشت و برخوردش با قضایا و اظهارنظر دربارهٔ آنها به هرحال آزادانه‌تر از برخورد «مشاور» یا دستیارانش خواهد بود که موظفند با منتهای نیرو از منافع حکومت خود دفاع کنند شاید بتوانم کمیسیون را در انجام وظیفهٔ بسیار ظریف و دشوارش یاری کنم.

اکنون که درگیر مبارزه‌ای بودیم که برای عراق در حکم مبارزهٔ مرگ و زندگی بود هیچ‌یک از ما دربارهٔ موفقیت کمترین تردیدی نداشت، زیرا یقین داشتیم که به علل و جهات اقتصادی و سوق‌الجیشی، بصره و بغداد بدون موصل هرگز نمی‌توانند کشوری مانا و ماندگار پدید آورند. هرچند مطبوعات جهانی بنابر معمول این قضیه را جزئی از مبارزهٔ عظیمی فرا می‌نمودند که بر سر نظارت بر منابع نفتی در گرفته بود، جالب این است که اکنون که بر گذشته می‌نگرم می‌بینم در محاسبات ما نفت تقریباً نقشی نداشت. من حتی یک سند را هم به یاد نمی‌آورم که در آن از نفت به عنوان عاملی مهم و مشخص از طرح کلی بازرگانی عمومی ـ هم صادرات هم واردات ـ که این سه ولایت را به صورت یک واحد بهم‌پیوستهٔ اقتصادی درمی‌آورد، یاد شده باشد. هم پیش از آمدن کمیسیون وهم پس از آن، در جریان تحقیق، یادداشتهای تخصصی بسیاری ردوبدل شد، اما لبّ و فشردهٔ

موضوع در جمله‌ای بیان شد که در یادداشت فصیحی آمده بود که شخص ملک فیصل آن را تهیه کرده و به کمیسیون فرستاده بود. ملک فیصل در این یادداشت می‌گفت: «... بنابراین من موصل را برای عراق به مثابهٔ سر از برای بدن می‌دانم و اعتقاد راسخ دارم که اگرچه مسألهٔ تحدید حدود بین عراق و ترکیه است لیکن در حقیقت مسألهٔ موجودیت تمام عراق است. به این ترتیب نیکبختی و شوربختی چهار میلیون انسان در دست آن کمیسیون محترم است.»[۲۶] چیز دیگری هم بود که در ما صاحبمنصبان بالنسبه دون پایهٔ انگلیسی که از دور تماشاگر قضایا بودیم مؤثر بود: ما ــ به گمان من به حق ــ فکر می‌کردیم که بین علایق غایی عراق و منافع آتی و حیثیت و اعتبار کشور خود ما فرق و تفاوتی نیست: به نظر ما درست نبود که بنشینیم و ناظر واگذاری حقوق اکتسابی‌ای باشیم که الفبای مطالعاتمان به ما می‌گفت هنوز در حقوق بین ملل معتبر است ــ و آن حق غلبه و چیرگی بود. از این گذشته هرچند این نکته را بر زبان نمی‌آوردیم اما گمان می‌کنم همه متأثر از همان پندار و رؤیایی بودیم که لیارد هشتاد سال پیش آن را به‌طرزی نبوت گونه پیش‌بینی کرده بود:

> موقع و منابع و امکانات بی‌همتای این منطقهٔ بین شرق و غرب، با رودهای بزرگ و قابل کشتیرانی‌ای که تقریباً مدیترانه را به خلیج فارس و اقیانوس هند می‌پیوندند، با گذشت زمان آن را به سرزمینی غنی و پرجمعیت بدل خواهند ساخت، مانند روزگارانی که جزئی از امپراتوریهای بابل و آشور و ایران و مستملکات خلافت بود. اما برای رفع آثار خرابیهای ناشی از ستم و سوء حکومت و بی‌توجهی، دیرزمانی باید بگذرد و دگرگونیهای بزرگی باید روی دهد. من امیدوارم انجام چنین دگرگونیهای مهمی که برای حفظ صلح و بازرگانی و تمدن اهمیتی فوق‌العاده خواهند داشت سرنوشت و قسمت انگلستان باشد.[۲۷]

همین که کمیسیون به بغداد رسید ناراحتی‌ای در کار آمد: دولت عراق سخت از بازگشت ناگهانی ناظم و فتاح در هیأت مأموران سیاسی ناراحت بود، زیرا آنها را فراری و خائن می‌دانست. از این گذشته چنانکه من خود در سفر به بغداد دیده بودم ورودشان موجب ناراحتی و نفرتی شدید شده بود، و این نفرت در اشخاص بزدل عاری از ترس و وحشت

۲۶ـ این مطلب در صفحهٔ ۷ «گزارش دربارهٔ مسألهٔ مرز بین ترکیه و عراق» نقل شده است (سند شمارهٔ ۴۰۰ .1925/VII' M. 147/C.) در صفحات بعد برای سهولت امر از آن به گزارش ویرسن یاد خواهد شد.

۲۷ـ جلد ۱، صفحهٔ ۳۴۷.

نبود. کمیسر عالی با واسطهٔ «مشاور» یادداشت اعتراضیهٔ شدیداللحنی به ویرسن تسلیم کرده بود؛ در ضمن، درحالی که از اعضای کمیسیون وجواد پاشا، در مقام میهمانان عالیقدر، در اقامتگاه کمیسر عالی پذیرایی می‌شد سه کارشناس مزبور را در خارج از شهر و در پایگاهی نظامی، یا به قول جواد پاشا در «اردوگاهی سنگربندی شده» جای داده بودند. البته این سخن تا اندازه‌ای اغراق‌آمیز بود. به درخواست ویرسن آنها را به خانه‌ای در نزدیکی جایگاه کمیسر عالی منتقل کردند. اعضای کمیسیون درحالی که معتقد بودند که پس از رسیدن به منطقهٔ مورد نزاع تمام اعضای هیأت ترک باید از منتهای آزادی عمل بهره‌مند باشند پذیرفتند تا موقعی که همه عازم موصل نشده‌ایم کارشناسان در محل اقامتشان بمانند.

من همهٔ اعضای کمیسیون را چندین‌بار ضمن کنفرانسها و مواقع شام و ناهار و دید و بازدیدهای رسمی دیدم؛ در روز بیست و ششم پیش از حرکت با قطار شبانه همه در مقر کمیسر عالی با هم شام خوردیم. ناظم و فتاح نیز در این مجلس شام بودند. ناظم در لباس اروپایی که اندازهٔ تنش نبود قیافه‌ای پریشان داشت و وقتی به او گفتم پس از آن همه گفت و گوهای صریح و دوستانه‌ای که در کرکوک با هم داشته بودیم از فرارش چه‌اندازه متأسف شدم سفیهانه لبخند زد و جویده‌جویده چیزهایی دربارهٔ «ندای میهن» گفت. فتاح را پیشتر هرگز ندیده بودم ــ مردی بود سرد و گردن ستبر، که من چیز جالب و جاذبی در او ندیدم.

اکنون تمام کشور در پنجهٔ سخت‌ترین زمستانی بود که من در این سالیان اخیر دیده بودم، و شب‌هنگام گرماسنج چندین درجه زیرصفر را نشان می‌داد. قطار که وسیلهٔ گرم کردن نداشت بسیار سرد بود و آن شب لحظه‌ای خواب به چشمان من و «لیتل دیل» که بازرس پلیس کرکوک و اربیل و سلیمانیه بود و با من در یک کوپه بود، راه نیافت. هنگام ظهر به ایستگاه پایانهٔ جدید شرقات، در پنجاه و پنج میلی آن سوی بایجی، رسیدیم و پشتهٔ عظیمی را که خرابه‌های شهر باستانی آشور بود خوب تماشا کردیم. در این‌جا متصرف، عبدالعزیز بیگ القصاب، که رئیس یکی از خانواده‌های سرشناس بغداد بود و سالیان دراز در دستگاه اداری سابق عثمانی کار کرده بود با سرگرد اچ.آی. لوید[۲۸]، بازرس اداری، از ما استقبال کرد. پس از معارفه و تبادل تعارفات، شصت میل باقی مانده تا موصل را در برف با اتومبیل پیمودیم. در آنجا عمارت لکنته‌ای را که به «کاخ سلطنتی» معروف بود و بدین جهت به این نام خوانده می‌شد که ملک فیصل طی دیدارهایش در آن اقامت گزیده بود در اختیار ما گذاشتند.

اندکی پس از ورودمان لوید تلفن زد و گفت شهر به هیجان آمده است و عبدالعزیز و او مایل‌اند برای گفت و گو در بارهٔ دستوری که از وزارت کشور به منظور تسهیل کار کمیسیون و تأمین امنیت هیأت نمایندگی ترکیه رسیده است با رئیس هیأت دیدار کنند.

---

28. H.I. Llyod

ویرسن به درخواست من برای دیدار هرچه زودتر با آن دو، پاسخ داد که پیش از دیدار با مقامات محل مایل است ابتدا با همکارانش گفت‌وگو کند، اما به ملاحظهٔ نگرانی که ابراز شده جواد را خواهد دید و از او خواهد خواست که در این ضمن به شهر نرود.

تازه به اتاقم، در طبقهٔ همکف، رسیده بودم که عبدالعزیز هیجانزده و ناراحت سر رسید و گفت جواد با تلکی به شهر رفته و در خیابانهای شهر هنگامه‌ای بپا شده است. بی‌درنگ با اتومبیل به شهر رفتم. درست گفته بود، به زودی به جواد و تلکی برخوردیم: جواد لباس کامل ژنرالیش را پوشیده بود و خرامان خرامان به «کاخ» بازمی‌گشت، درحالی که جماعتی که کف می‌زدند دورش کرده بودند و جماعتی دیگر که نسبت به عراق و ملک فیصل ابراز احساسات می‌کردند از دنبالش می‌آمدند، و کم‌کم به او نزدیک می‌شدند. دو سه پلیس می‌کوشیدند نظم را حفظ کنند. اما در این کار موفقیت چندانی نداشتند[۲۹].

این نخستین گلوله‌ای بود که در کشمکش به خاطر احراز وضع و موقع مناسب شلیک شده بود. این جریان کار کمیسیون را به مدت دو هفته به تعویق افکند، و من فکر می‌کنم در این جریان هر دو طرف به یک اندازه مقصر بودند.

این نخستین تحقیق از سلسله تحقیقاتی بود که جامعهٔ ملل بین سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۵ دربارهٔ عراق به عمل می‌آورد و از من خواسته می‌شد نقشی را در آنها ایفا کنم. درهریک از این تحقیقات من به‌زودی متوجه فاصله و شکاف روحی ژرف و وسیعی می‌شدم که ما جزیره‌نشینان را از سیاستمداران و مأموران اروپایی، به‌ویژه سیاستمداران و مأموران کشورهای کوچک اروپایی جدا می‌کرد. این مردم اگر قبلاً تماس و برخوردی با ما نداشته بودند همیشه با سوءظنی عجیب به کار می‌پرداختند: نسبت به اخلاق و انگیزه‌های ما سخت ظنین بودند و مصمم بودند به این که نگذارند این گردن کلفتهای آن سوی کانال[۳۰] گولشان بزنند و نظرشان را بر آنها تحمیل کنند. این عده به‌طور کلی تجربه‌ای در خاور میانه نداشتند، و در مراحل اولیهٔ هریک از چنین مأموریتهایی دورانی بود که به رفع پیشداوریها و پیش‌تصورات و افکار ثابتی که در ذهن داشتند، یا تصحیح برداشتهای نادرست، اختصاص می‌یافت و مدتی می‌گذشت تا به نقطه‌ای بازگردیم که باید از آن آغاز می‌کردیم. بعدها چون با یکدیگر آشنا می‌شدیم و تفاهم متقابل برقرار می‌شد کار با سرعت پیش می‌رفت و همکارانمان ما را سرزنش می‌کردند از این بابت که از همان اول حقایق و نقطه‌نظرهایمان را، که اکنون معتقد به درستی‌شان بودند، برایشان روشن نکرده‌ایم.

۲۹ـ گزارش تلکی از این رویداد در صفحهٔ ۹ گزارش ویرسن آمده است، نیز روایت اعضای کمیسیون از بیشتر رویدادهایی که در متن خواهند آمد.

۳۰ـ کانال مانش ــ م.

در این مورد خاص انکار نمی‌توان کرد که در این رویارویی هیأت ترک و ما (منظورم از ما نمایندگان بریتانیا و عراق است که به اشتراک عمل می‌کردند) از بسیاری جهات وضع از هر حیث به سود ما بود: دستگاه اداری محل، از جمله پلیس، زیرنظر ما بود و به این‌ترتیب ما در وضع و موقعی بودیم که می‌توانستیم بر هر یک از عناصر جمعیت تأثیر کنیم؛ به تازه‌ترین و کاملترین اطلاعاتی که ممکن بود در رسیدگی به مسأله سودمند واقع شوند دسترسی داشتیم وکسانی که یادداشتهای ما را در خصوص دعوی مطروحه تهیه کرده بودند یا در تهیه و تنظیمشان سهمی داشتند یا پاسخ پرسشنامه‌ها را تهیه کرده بودند همه در وجود شخص «مشاور» و مسئولان اداری منطقهٔ موردبحث حضور داشتند. در هیأت نمایندگی ترک هیچ‌کس نبود که در تهیه و تنظیم پرونده به صورتی که تاکنون عنوان شده بود دستی داشته و مشارکتی کرده باشد؛ خود پرونده بسیار ضعیف بود و براساس سوابق کهنه و نادرست موجود در استانبول[۳۱] یا حافظهٔ تار و آشفتهٔ افسران و کارمندانی که چندین سال پیش در این ولایت خدمت کرده بودند تهیه شده بود و نه «مشاور» و نه کارشناسان هیچ‌یک تخصص و دانش موردنیاز از برای تهیهٔ مدارکی را نداشت که بتواند ادعاهای طرف مقابل را رد کند.

از سوی دیگر، مطالبی که پیشتر در این کتاب آمد نشان می‌دهند که وضع دستگاه اداری در بسیاری از مناطق این کشور تاچه اندازه متزلزل و نااستوار بود. حیثیت و نفوذ حکومتی که قرنها بر این سرزمین حکم رانده بود هنوز زیاد بود و در اثر موفقیتهای شایان توجه مصطفی کمال افزایش یافته بود. تبلیغات ترکها که بازگشت مجددشان را در آینده‌ای نزدیک و مجازات خائنان را نوید می‌داد، همچنان بر دوام بود و مردم را درحالتی از هیجان نگه داشته بود: عده‌ای را امیدوار ساخته و جمعی را مرعوب کرده بود. مواد قابل اشتعال زیادی برهم انباشته شده بود که جرقه‌ای کافی بود تا آن را مشتعل کند و به هوا ببرد. بهترین شانس مشاور ترک در همین یک نکته بود. از نقشه‌هایی که برای توزیع هزاران پرچم ترکیه که بنا بود شب هنگام در پنجرهٔ خانه‌های موصل و خانه‌های سایر شهرهایی که مورد بازدید هیأت واقع شوند پدیدار گردند خبر داشتیم، و انتخاب ناظم و فتاح نشان اطمینان و اعتمادی بود که ترکها به عوض استدلالات «نظری» بر تبلیغات داشتند. اصرار دولت ترکیه به انجام همه‌پرسی نیز متکی بر همین اصل بود، زیرا مراجعه به آراء همگان می‌توانست زیرپای دستگاه اداری را به کلی خالی کند: آن هم در جامعه‌ای که اکثریتش بیسواد بودند و شب درحالی به خواب می‌رفتند که تفنگشان را در کنارشان جای داده بودند و حرمتی از برای زندگی و آدمی قایل نبودند ــ در چنین شرایطی برای

۳۱ـ از این پس بجای «قسطنطنیه» لفظ استانبول را به‌کار خواهم برد.

خالی کردن زیرپای حکومت موجود هیچ چیز بدتر از این نیست که هیأتی مافوق ملی بیاید و از آنها بپرسد آیا از حکومت فعلیشان راضی‌اند یا نه، یا که مایلند این حکومت عوض شود ـ آن هم حکومتی که چه‌بسا برای پرداخت مالیات بر آنها فشار آورده یا برادران و بنی‌اعمامشان را به خاطر قتل یا راهزنی مجازات کرده بود!

دولت ترکیه یادداشت اصلی خود را با سخنانی به پایان برده بود که مراد از آن تحت‌تأثیر قرار دادن اتباع کشورهای کوچکی بود که در زیر لوای این مجمع جهانی انجام وظیفه می‌کردند.

از تأسیس جامعهٔ ملل به این طرف این نخستین بار است که دعوی قابل توجهی بین یک قدرت بزرگ غربی و یک کشور خاور نزدیک دربارهٔ سرنوشت نهایی جمعی از مردم شهر به شورای جامعهٔ ملل ارجاع می‌شود. احساس نیکخواهی و اعتماد متقابل بین شرق و غرب و ایمان ملل خاور به عصر جدیدی که جامعهٔ ملل نمایندهٔ آن است به میزان بسیار زیاد بستگی به راه‌حلی خواهد داشت که آن کمیسیون پس از بررسی کامل موضوع اتخاذ خواهد کرد. دولت «جمهوری» معتقد و مؤمن است به این که آن کمیسیون صمیمانه خواهان آن است که به ایجاد اعتماد متقابل بین این دو بخش از جهان، که نتایج بس بزرگی به دنبال خواهد داشت، مساعدت کند و با توصیه در این‌باره که شورا اجازه دهد مردم ولایت موصل آزادانه سرنوشت خود را معین کنند پیروزی حق و عدالت را تأمین کند.

به این ترتیب مأموریت کمیسیون مأموریتی بسیار دشوار و حساس بود. کمیسیون به حق و بجا مصمم بود به این که به قدرتی که بالفعل اختیار منطقهٔ مورد نزاع را در دست دارد نباید اجازه داد که اعضای کمیسیون یا هیأت نمایندگی دیدارکننده را از آزادی عمل محروم کند. اما هیچ‌یک از آنها خود تجربه‌ای در خاورمیانه نداشت؛ ایراد شدید به چیزی چون مراجعه به آراء همگان و نیز نگرانی حکومت و مقامات محلی از بابت حفظ نظم و جلوگیری از ایجاد مزاحمت برای هیأت نمایندگی ترکیه، در مقام دلایلی تلقی شد که مؤید پیش تصوراتشان بود و از آنها به تدابیری تعبیر شد که ما با استفاده از آنها می‌خواستیم کمیسیون را از دستیابی به حقیقت و هیأت نمایندگی رقیب را از دستیابی به اطلاعات و بهره‌مندی از حمایت مردم بازداریم. دو عمل لغوی که عراقیها مرتکب شدند بر ناراحتی اعضای کمیسیون از آنچه خود از آن به تاکتیکهای بازدارنده و محدودکنندهٔ دولت میزبان تعبیر می‌کردند افزود: یکی از این دو عمل سنجیده و ابلهانه و دیگری ناشی از بی‌تجربگی بود.

وضع داخلی لوای موصل با وضع کرکوک و اربیل و سلیمانیه فرق فاحش داشت و کار متصرف و بازرس اداری و پلیس محل به مراتب دشوارتر از کار ما در سه لوای دیگر بود. موصل نه‌تنها دومین شهر عراق بود بلکه از آنجا که کمتر تحت تأثیر و نفوذ عثمانی قرار گرفته بود شاید «عربی»تر از حتی خود پایتخت بود: خانواده‌های اشرافی بسیار داشت که بر سیاست محل چیره بودند و نمایندگانی در هیأت دولت و سایر مقامات عالی کشوری داشتند. بعضی از طبقات شاید احساس می‌کردند منافع اقتصادیشان پیش از آن که وابسته به بغداد باشد وابسته به حلب است. از ۶۰۰۰۰۰ جمعیت این لوا حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر در شهر زندگی می‌کردند و کردها اگرچه نیم دیگر مابقی جمعیت را تشکیل می‌دادند از مرکز بدور بودند و برخلاف برادران جنوبیترشان سخنگویان سیاسی نداشتند. چندی پیش از ورود کمیسیون از بغداد سفارش شده بود که به منظور برانگیختن احساسات ملی، با تظاهرات و تشکیل گردهماییها و ارسال یادداشت و تلگرام، «کمیته‌های دفاع ملی» در تمام مناطق تشکیل شود و از آن طریق تصمیم برگشت‌ناپذیر ملت به دفاع از کشور تا آخرین نفس به کمیسیون اعلام شود. در موصل، که خشم و ناراحتی از این بابت که سرشت عربی شهر مورد چون و چرا واقع شده، اندک نبود این توصیه را با شور و شوق بسیار به‌کار بسته بودند و موصلیهای سرشناس برای یاری دادن به مردم محل از بغداد به موصل آمده بودند. اما اعضای کمیسیون هم ابله نبودند و چون به‌کار پرداختند در اندک مدتی دریافتند که این کمیته‌های دفاع ملی و «میهن‌پرستان راستین عراقی» پایگاه عدهٔ زیادی از اشخاص ناراحتی است که نظایرشان در کشورهای خاورمیانه زیاد است و الهامبخششان نفرت شدید از اروپائیان و تعصبات شدید مذهبی است. اغلب چون در خفا از این عناصر استفسار می‌شد و پرسیده می‌شد به کدام یک از کشورهای عراق و ترکیه تمایل دارند نه به سود عراق، که با این هیاهو سنگش را به سینه می‌زدند، بلکه به سود ترکیه اظهارنظر می‌کردند. دو تن از اعضای کمیسیون به چشم خود دست به خنجر شدن جوانی بغدادی به نام ابراهیم کمال را که از میهن‌پرستان پرشور بود با یکی دیگر از ساکنان عرب سرشناس شهر دیده بودند (این ابراهیم کمال بعدها وزیر دارایی شد و در این مقام کفایت به خرج داد و اگر به‌واسطهٔ مرگ نابهنگامش نبود شاید نخست‌وزیر می‌شد).

نتیجه این شد که هر اظهاری که به نام کمیتهٔ دفاع می‌شد از پیش‌نفی می‌شد و آنقدر که زیان می‌رساند سودمند واقع نمی‌شد. طی نخستین هفتهٔ کار کمیسیون در موصل، کمیته که از واقعهٔ روز اول رفتن جواد و تلکی به شهر ناراحت شده و بر آن شده بود که دیگر غافلگیر نشود گروههایی از دانش‌آموزان و دیگران را بسیج کرد و آنها را مأمور کرد که در چشم‌رس «کاخ» پرسه بزنند و تا عضوی از اعضای کمیسیون، چه ارشد چه غیر ارشد، از لای در پدیدار شد با ابراز کلیهٔ آثار و مظاهر میهن‌پرستانه برسرش بریزند. البته من نیز در

موصل مانند دیگران بیگانه و ناآشنا بودم، و یک‌بار عده‌ای از جوانان قلچماق دورم را گرفتند و شروع به‌دادن شعار و تکان دادن پرچم کردند، اما وقتی به زبان عربی عامیانه بدانها خطاب کردم زبان در کام کشیدند و مات و مبهوت ماندند. متصرف در وضع و موقعی دشوار بود: وقتی به او گفته شد این اعمال کودکانه به منافع عراق زیان می‌رساند درصدد برآمد تظاهرات بیشتر را ممنوع کند، اما این اقدام خود موجب تظاهراتی شد که در اعتراض به سلب حق آزادی بیان در مسأله‌ای که به تمامیت و آیندهٔ کشور مربوط می‌شد برپا شدند.

اشتباه دوم ناشی از این بود که پلیس عراق در این زمان بیشتر به صورتی سازمان یافته بود که به ژاندارمری بیشتر مانند بود تا به نیروی پلیس شهری به صورتی که در اروپا معمول است، و افراد آن برای کارهای ظریفی چون مراقبت توأم با خویشتنداری، خواه به منظور نظارت یا حمایت، آموزش چندانی نداشتند. ترتیباتی هم که در کاخ داده بودیم از آن بدتر و نابهنجارتر نمی‌شد: درکنار در چادری برافراشته و تلفنی در آن گذاشته بودند؛ متعاقب هر حرکتی که در خارج از عمارت می‌شد تلفن زنگ می‌زد و گزارشی داده می‌شد ـ ظاهراً به نزدیکترین پاسگاه پلیس. قوزبالای قوز این که رئیس کمیسیون که آدم بدخوابی بود شکوه داشت از این که با صحبت و پچپچه‌ای که در تمام مدت شب در چادر نگهبانی می‌کنند نمی‌گذارند بخوابد: چادر زیر پنجرهٔ اتاق او بود، درحالی که پلیس مدعی بود سروصدا در واقع از یکی از منشیهای خود او است که از ژنو آورده بود و دیرگاه سرخوش، از یکی از محلات بدنام شهر باز می‌گشت. شخص مرموزی هم بود که اتاق زیر پلکان را اشغال کرده بود و همیشه جلو دماغ همه سبز می‌شد. روزی خدمتکار تلکی به من گفت چون جای مناسب دیگری در عمارت نیست ممنون خواهد شد اگر اجازه دهند برای وسایل آشپزخانه از اتاق زیر پلکان استفاده کند. من که این مرد را به جای سرایدار «کاخ» گرفته بودم از او خواستم تا کمیسیون اینجاست جای دیگری برای خود بیابد. با چشمک‌زدنهای پیاپی، که هریک بالا و پایین رفتن شدید سر و تکان دادن تمام بدن را به دنبال داشت، به درخواستم پاسخ داد: این حرکات به کندذهنترین شخص می‌فهماند که چه کاره است و در آنجا چه می‌کند. چادر را به جای دیگری منتقل کردیم و کارآگاه زیر پلکان را به رغم چشمکهایی که زده بود از آنجا راندیم، اما تأثیر ناخوشایندی را که به‌بار آورده بود نمی‌شد به تمام و کمال زایل کرد.

اعضای کمیسیون تا چندین روز و تا بر ترتیبات «حفاظت» توافق نشد از پرداختن به کار سرباز زدند: سوء ظنهایی که پیشاپیش در ذهن پرورده بودند موجب می‌شد نسبت به پیشنهادهایی که ما در این زمینه می‌کردیم بی‌اعتنایی نشان دهند و ظاهراً این طور به‌نظر می‌رسید که پیشنهادهایی را که با موافقت جوادپاشا در زمینهٔ حفاظت و مراقبت از

کمیسیون شده بود با آنکارا در میان نهاده بودند، و منتظر وصول پاسخ بودند. اما پاسخی که آمد کمک چندانی به حل قضیه نکرد، زیرا مشعر بر این بود که دولت ترکیه دولت بریتانیا را مسئول حفظ جان اعضای هیأت خود می‌داند. اما از سی و یکم ژانویه به بعد اعضای کمیسیون کم‌کم نرم شدند و اعضای هیأتهای نمایندگی را پذیرفتند: شورای اداری لوا، انجمن شهر، رجال سرشناس مسلمان و مسیحی، اعضای اتاق بازرگانی، پزشکان، حقوقدانان و سرانجام کسانی که «مشاوران» معرفی می‌کردند.

گمان می‌کنم پولیس نخستین کسی بود که با تأثر از استدلالهای اقتصادی که به عمل آورده بودیم کم‌کم به این فکر افتاد به هرحال ممکن است واقعاً هم احساساتی موافق عراق موجود باشد. دیگران همچنان نسبت به دلایلی که مقامات رسمی اقامه می‌کردند سخت ظنین بودند و احساس می‌کردند اگر می‌شد این «پردهٔ دودی» را که دورشان را گرفته است بشکافند و به روشنایی خورشید دست یابند به چیزی کاملاً متفاوت از آنچه تاکنون دیده‌اند خواهند رسید. این جریان منتهی به یک سلسله «بازیهای پنهانی» شد و این نیز به نوبهٔ خود مایه و موجب سوءظن بیشتر گردید: پیش از بازدید از اشخاص معتبر و سرشناس جامعهٔ موصل، که بدیهی است بسیاری از آنها اعضای دستگاههای رسمی بودند، دیدارهای پنهانی از اشخاص گمنام یا بدنام به عمل آمد؛ پیش از آن که به بازدید متصرف بروند از نمایندهٔ پاپ در موصل،: که اسقفی فرانسوی بود دیدار کردند، درحالی که متصرف نمایندهٔ ارشد شاه و حکومت بود و شخصاً تا شرقات به استقبال کمیسیون رفته بود، تا این که من این سهل‌انگاری را به رئیس کمیسیون تذکر دادم.

اندیشهٔ مراجعهٔ به آراء همگان سخت‌جانی به خرج داد، و یک بار حتی تلکی پیشنهاد کرد برای انجام پاره‌ای مشاورات آزمایشی پادگانهای نظامی از برخی مناطق برچیده شوند. اما به‌زودی دریافتند این کار عملی نیست، ولی ناگهان در ششم فوریه رئیس کمیسیون اعلام داشت در روز هشتم کمیسیون به سه کمیسیون فرعی منقسم خواهد شد و به جاهایی خواهند رفت که نام و خط سیرشان از پیش اعلام نخواهد شد، و دستور داد دوازده اتومبیل حاضر باشند که بامداد همان روز حرکت کنند.

به رغم همهٔ این‌فشارها و ناراحتیها مناسبات شخصی ما با اعضای کمیسیون و هیأت نمایندگی ترک (به استثنای ناظم و فتاح که زیاد با ما نمی‌آمیختند) بسیار عالی بود، و این بدان علت بود که شام و ناهار را باهم می‌خوردیم. رودولو در بیروت آشپز درجه یکی را که در سفر پرطمطراق پیش از جنگ امپراتور آلمان از سوریه و فلسطین از او پذیرایی کرده بود استخدام کرده و از این مهمتر مقدار زیادی شراب عالی هم با خود آورده بود. سه عضو کمیسیون ظاهراً دوست داشتند سرگذشت خود را برای دیگران باز گویند، و وقایع روز هرچه بود شبها معمولاً در حال و هوایی دوستانه پایان می‌پذیرفت.

اقامتگاه من در «کاخ» برخلاف ناهارخوری طبقهٔ بالا چندان راحت نبود. اتاق بزرگی در طبقهٔ همکف داشتم که کم‌کم به اتاق کنفرانس هیأت ما و دیدارگاه مقامات محل و مردم شهر بدل شده بود. این اتاق مانند سایر اتاقها با بخاری بزرگ هیزم‌سوز گرم می‌شد، اما دودکش بخاری نقصی پیدا کرده بود که متخصص محل قادر به تشخیص و رفع آن نبود. شبها می‌توانستم پالتو و پیژامه را بر رختخواب بیفزایم و بخوابم، اما روز هنگام هوا بسیار سرد بود و بی‌بخاری کار نمی‌گذشت. احتیاط ایجاب می‌کرد آهسته صحبت کنیم، و با این احوال گروه ما با پالتوهایی که پوشیده بودیم و به‌صورتی که در میان دود و روشنایی ضعیف برق موصل درهم چپیده بودیم به تصویری شبیه بود که از کاتسبی[۳۲] و همدستانش در توطئهٔ باروت ارائه می‌کردند، و اگر یکی از اعضای کمیسیون سرزده وارد می‌شد به او حق می‌دادم آنچه را که می‌بیند مؤید سوءظنهای خود تلقی کند.

تمام شمال عراق هنوز زیر برف بود و هر شب یخبندان بود. اگر در درون و در سایه هوا بسیار سرد بود در بیرون و در زیر نور آفتاب سوز سرما چون شربتی نیروبخش بود. فرستاده بودم اسبهایم را از کرکوک آورده بودند و اغلب با رودولو در باغهای اطراف شهر سواری می‌کردیم.

جاردین در مقام «مشاور» انگلیسی و من در سمتی که رسمیت کمتری داشت مدام با ویرسن در خصوص مشکلاتی که در جریان امر بروز می‌کرد در تماس بودیم. در این گونه مواقع هرگاه لازم دانسته می‌شد که مطلبی تأکید شود و اظهار یا شکایتی جزو سابقه ثبت شود هر دو طرف به تسلیم یادداشتهایی که در زبان دیپلماسی بـه Notes[۳۳] verbales معروف بودند مبادرت می‌کردند. در مسائل احتوایی و اساسی با تلکی و پولیس نیز گفت و گوهای زیادی داشتیم. وجود رودولو همیشه مفید بود. وی مردی بود با تجربه، زیرک، و احترام زیادی برای رئیسش، سراریک دروموند، قائل بود؛ افزون بر این فارغ از باورهایی بود که ظاهراً قضاوت و تشخیص رؤسای موقتش را آشفته بود. احساس من این بود که با این طرز کار، که از نوسان احساس مایه می‌گرفت، موافق نبود و به رعایت این احساس

۳۲ـ Robert Catesby (۱۵۷۳-۱۶۰۵) توطئه‌گر انگلیسی، که در شورش سال ۱۶۰۱ ارل وسکس Earl of Vessex شرکت کرد. در توطئه رای Rye همدست شناخته شد (غرض از این عمل وادار کردن جیمز یکم به آسان‌گیری در مسائل مذهبی بود)؛ طراح توطئه باروت (برای منفجر کردن پارلمان) بود که از سوی یکی از همکاران وی به نام فرانسیس ترسام لو رفت؛ هنگام بازداشت مقاومت کرد و کشته شد. ـ م.

۳۳ـ Note فرم نامه‌ای است (در اول شخص ... افتخار دارم ...) از سوی وزارت خارجه به نمایندگیهای سیاسی (یا برعکس)، با امضای شخص وزیر یا رئیس هیأت N.V امضا ندارد، فقط مهر نمایندگی سیاسی یا وزارت‌خارجه را دارد؛ و در سوم‌شخص آغاز می‌شود: وزارت خارجه یا ... افتخار دارد ... ـ م.

اغلب با ناراحتی پیشنهادهایی اصلاحی را موافق با وجهۀ نظر خود عنوان می‌کرد که هرچند فارغ از هرگونه شائبه‌ای بودند هیأت ما همیشه این آمادگی را داشت که سوءظنی را با آنها پیوند دهد. من تردید ندارم که در برخورد با هیأت ترک نیز مشابه این خدمت را نسبت به ما انجام می‌داد. اغلب سخنی با او کافی بود تا مسائل ناچیز، نظیر مسألۀ احضار اشخاص، به سرعت حل و فصل شود.

از نظر ما این پیشنهاد که کمیسیون ناگهان پراکنده شود و به جاهای نامعلوم برود، آن هم در کشوری که هیچ مهمانخانه و ترتیباتی به شیوۀ اروپا نبود و در وسط سخت‌ترین زمستانی که منطقه طی سالیان بسیار به خود دیده بود، به این معنا بود که اعضای کمیسیون در تمایل به این که از بالای سر دستگاه اداری عمل کنند افراط را از حد گذرانده‌اند. قطع‌نظر از هر ایراد دیگری که به این عمل وارد بود این جریان موجب برهم زدن تمام ترتیباتی می‌شد که من برای حسن جریان کار کمیسیون و جلوگیری از تکرار رویدادهای موصل به عمل آورده بودم. اکنون که چنین بود با چاردین قرار بر این گذاشتیم که یادداشتی در اعتراض به این ترتیبات به کمیسیون بدهیم و به کمیسر عالی که گفته بود هرگاه وجودش را مفید دانستیم شخصاً به محل خواهد آمد تلگراف کنیم و بگوییم احساس می‌کنیم اکنون وقت آن رسیده است که مساعی خود را به کار برد تا کمیسیون به شیوه‌ای معقولتر و فارغ از جنبه‌های نمایشی عمل کند.

آن شب هوا خراب شد و صبح آن هنگامی که شنیدیم سرهنری دابز در این بوران شدید برف پرواز کرده است دو ساعت را در نگرانی بسر بردیم. هم هواپیمای او و هم هواپیمایی که او را همراهی می‌کرد هنگام فرود آمدن در حقیقت سقوط کردند، اما خوشبختانه سرنشینانشان جز خراشهای مختصری که برداشتند آسیب جدی ندیدند. حتی پیش از آمدن او تغییری در اوضاع حاصل آمده بود: جواد پاشا نامه‌ای به‌عنوان رئیس کمیسیون ارسال داشته و شخصاً مسئولیت ایمنی اعضای هیأت نمایندگی ترکیه را در قبال هرگونه تجاوز برعهده گرفته بود و با اقدامات احتیاطی که پیشتر از سوی کمیسر عالی پیشنهاد شده بود و «چنانچه درست اجرا بشوند لطمه‌ای به حیثیت یا حساسیت هیأت نمایندگی ترکیه نخواهد خورد» موافقت کرده بود. اعضای کمیسیون خواه در نتیجۀ تأمل بیشتر یا با توجه به توضیحات ما از فکر رفتن به جاهای اعلام نشده منصرف شده و مطلب دیگری را پیش‌کشیده بودند که به هرجا می‌روند اسکورتی تشریفاتی مرکب از واحدهای نظامی آنها را بدرقه کند. این طرح را هم به‌زودی به کناری نهادند.

سرهنری دابز صبح آن روز را با اعضای کمیسیون و مشاوران گذراند و غروب دو ساعت به طور خصوصی با رئیس کمیسیون و گفت و گو کرد. پس از یکچند گفت و گوهای

صریح از هر دوسو، تفاهم کامل حاصل شد و بر برنامه‌ای توافق شد. مقرر شد روز یازدهم فوریه کمیسیون به چهار کمیسیون فرعی تقسیم شود: رئیس کمیسیون و مشاوران در موصل بمانند و کار تحقیق را در مناطق جلگه‌ای دنبال کنند؛ تلکی و کرامرز با ناظم به اربیل بروند و در آنجا لاین در مقام کارشناس انگلیسی بدانها بپیوندد؛ پولیس با صاحب و کامل در شمال کرکوک به کار بپردازد و پورتالس با فتاح و کارشناسی که از جانب ما معین خواهد شد ناحیهٔ کفری را سیاحت کند. مقرر شد پس از انجام این تحقیقات همه در کرکوک به گرد هم آیند و به ملاحظهٔ اهمیت این مرکز ناسیونالیسم کرد با هم رهسپار سلیمانیه شوند؛ سپس ازآنجا به موصل بازگردند و باز به اتفاق تحقیق در مناطق کوهستانی و کردنشین لوا را، در مجاورت حدود ولایت، دنبال کنند.

۲۷. کمیسیون موصل
- ۲ -

چنانکه گفتم در سه لوای شمال وضع با آنچه در موصل بود کاملاً فرق داشت. در این سه لوا مقامات عالی همه غیر عرب و از مردم محل بودند؛ آنها نیز مانند ما انگلیسیها درمی‌یافتند که باتوجه به این که این مردم در اصل هیچ نمی‌خواستند جزو این کشور تازه تأسیس باشند و اخیراً با ناز و نوازش حاضر به برافراشتن پرچم و شرکت در انتخابات شده‌اند خطایی فاحش خواهد بود اگر بخواهیم دفاعمان را بر تحریک احساسات کاذب در میان مردم استوار کنیم. بنابراین به این نتیجه رسیدیم که بیشترین امید را در مسألهٔ اقتصاد ببندیم، که در حقیقت هم انکارناپذیر بود، و هرجا که امکان داشت بر رضایت مردم از نظام موجود و ادارهٔ امور از سوی مقامات محلی و نفوذ نیرومند بریتانیا که با خاطره‌ای که مردم از دوران حکومت عثمانی داشتند تباینی مساعد ارائه می‌کرد، اکتفا کنیم و از این امر منتهای استفاده را به عمل آوریم. پیداست در چنان اوضاعی حتی تظاهرات مجاز نیز نظم عمومی را مختل می‌کرد و به عناصر ناراضی امکان می‌داد عملی را به انجام رسانند که چنانکه دیدیم می‌توانست به حال رقیبمان سودمند واقع شود. بنابراین در تمام این سه لوا سخت با تشکیل کمیته‌های دفاع مخالفت کردیم و در کرکوک دو عاملی را که از بغداد برای بسیج چنین کمیته‌هایی فرستاده بودند از همان ایستگاه پایانه با اولین قطار به بغداد بازگرداندیم.

بامداد روز یازدهم فوریه با هواپیما از موصل رهسپار اربیل شدم و توانستم پیش از پیوستن لاین به اعضای کمیسیون فرعی در مرز لوا ـ در کنارهٔ زاب بزرگ ـ گفت‌وگوی مختصری با او داشته باشم. گفت و گوی مفصلی هم با احمد افندی، متصرف، داشتم. تجارب موصل صحت تصمیمی را که دربارهٔ این سه لوا اتخاذ کرده بودیم مدلل ساخت و مطمئن بودیم که با ترکیباتی که کمیسیون پس از آزمایشها و اشتباهات بسیار اتخاذ کرده است سازگار خواهد بود. بنا شد ترتیب قبلی کار که انجام هرگونه تظاهرات را ممنوع می‌کرد اکیداً رعایت شود و چنانکه در موصل عمل شده بود فهرست کسانی که به عنوان

گواه ارائه می‌کنیم صرفاً مبتنی بر وضع و موقع اجتماعی آنها باشد؛ باید به کمیسیون خاطرنشان می‌شد که در هر سه لوا مقامات را بنابر حیثیت و موقع اجتماعی‌شان برگزیده‌ایم و لذا نباید نظراتشان را صرفاً در مقام گفته‌های مأموران و کارمندان عادی دستگاه حکومت تلقی کرد؛ ضمناً احساسات موافق ترکیه را هم نباید به‌هیچ وجه پنهان داشت اما باید برای اعضای کمیسیون توضیح داد که چه‌چیز بیشتر موجب شده است این کسان چنین احساسی را پیدا کنند؛ و پلیس از جریان بدور نگه داشته شود.

تأثیر اقداماتی که متصرف اربیل در این مورد معمول داشته بود به‌حدی بود که بعدازظهر وقتی با پولیس و پورتالس به بازار و محلهٔ واقع بر تپهٔ معروف رفتیم با سکوتی غیرعادی مواجه شدیم: دکانداران و صنعتگران چنان غرقه در کار خویش بودند که وقتی نام یا بهای کالایی را که جلب توجه میهمانان را کرده بود می‌پرسیدیم به دشواری حاضر بودند نگاه از کار و کالای خویش برگیرند و سربالا کنند.

چهارتن عضو کمیسیون بی‌طرف و من با لاین ولیتل دیل در جایگاهشان که در بیرون شهر بود شام خوردیم؛ ترکها مهمان احمد افندی بودند. درست نمی‌دانم آیا لاین واقعاً ایرلندی است یا نه، اما می‌دانم که در یک خلیفه‌گری ایرلندی بزرگ شده و افزون بر ته لهجهٔ ایرلندی، بسیاری از ویژگیهای جالب کسانی را کسب کرده است که بلارنی[1] را زیارت می‌کنند: هم او، هم همکارانش زیاد مقید مهمانان نبودند، و مهمانان آشکارا مات و مبهوت بودند و نمی‌دانستند با این دو آدم غیرمسئول چه بکنند و رفتارشان را چگونه تلقی کنند. لاین و تلکی بیشتر اوقات دو هفتهٔ بعد را با هم بودند، با هم مناطق لوا را می‌گشتند و با هم بسیار مأنوس شدند. تلکی که آرم[2] خانوادگیش بزی‌کوهی بود که در کنار تاجی بزخو کرده بود علاقه‌مند بود به این که سرِمرالی آسیایی را با خود به وطن بازبرد. بنابراین در وسطهای کار برای رفتن به سیفین[3] که کوهی است در منطقهٔ خوشناو در بیست و پنج میلی اربیل (با ارتفاع ۶۵۰۰ پا) کار را به مدت بیست و چهار ساعت تعطیل کردند. اما متأسفانه کنت نتوانست به این حیوان زیبا و با شکوهی که لاین او را به سروقتش برده بود دست یابد. تلکی آدم خوش بنیه‌ای نبود؛ در اثر فشار این مسافرت و زمستان کردستان وضع سلامتش مختل شد و به رواندز نرفت.

در روز دوازدهم با کمیسیون فرعی کرکوک به آلتون کوپرو رفتیم. سکوت کاملی در

۱ـ Blarney شهرکی در جنوب غرب ایرلند. ظاهراً اشاره نویسنده به «بلارنی کاسل» (قلعهٔ بلارنی) است که سنگی در آن است که هرکس بر آن بوسه زند خصوصیاتی کسب می‌کند، از آنجمله ریشخند کردن، و تملق گفتن. ـ م.

۲ـ نشان (نجابت) خانوادگی، بر سپر و سردر عمارت و مانند آن.

3. Sifin

این شهرک حکمفرما بود. هنگامی که از بازار گذشتیم و به سرای حکومتی رفتیم توجهی را به خود جلب نکردیم. از گواهان در سرای حکومتی پرس و جو می‌شد. این نخستین بار بود که من در جریان این پرس و جوها مشارکت می‌کردم. به نظر من پولیس به طرزی معقول و به شیوه‌ای که متناسب با هوش و درک گواهان بود کار را انجام می‌داد. ترکها فهرستی از کسانی که باید احضار می‌شدند نداشتند، بنابراین از فهرستی که عراقیها داده بودند هفت نفر، به تصادف[۴]، انتخاب شدند. از صاحب و کامل خواسته شد به نوبه اظهارات گواهان را ترجمه کنند و در صورت لزوم ترجمهٔ یکدیگر را اصلاح کنند. پولیس پس از توضیح علل و موجبات دیدار کمیسیون از محل و وظیفه و مأموریت کسانی که در اتاق حضور داشتند یک رشته پرسش از گواه می‌کرد: نژاد، مذهب، شغل، وسیلهٔ حمل و نقل و بازارهای خرید وفروش محصولات ـ و چیزهایی از این دست. و سرانجام از هریک از پاسخ‌دهندگان می‌خواست وقتی همه از جمله مترجمان از اتاق رفتند بگوید آیا مایل است تحت حکومت ترکیه زندگی کند یا تحت حکومت عراق، و همین کافی است بگوید ترکیه یا عراق. این پرسشی که در میان اعضای کمیسیون به «پرسش کوچولو» معروف بود در آنجاها که پای روستائیان عادی درمیان بود چنانکه در بدو امر می‌نماید یک ساده‌سازی بیش از اندازهٔ مسأله نبود و به پرسش کننده امکان می‌داد دربارهٔ بستگیهای عاطفی پاسخگو ـ که تنها یکی از عواملی بود که باید به حساب می‌آمد ـ تصور و پنداری کلی حاصل کند و مانع از این نبود که گواهان آگاه و سروزبان‌دار دلایل ترجیح خود را توضیح دهند یا گفته‌های خویش را به شروطی مقید کنند. از آنجاکه کوپرو ترکمان‌نشین و مرکز دادوستدی بود که با واسطهٔ کلک با بغداد انجام می‌گرفت پاسخهایی که داده می‌شد بیشتر در یک قالب بود. از طرز رفتار گواهان و آشنایی بعدی با ویژگیها و مشخصاتشان چنین استنباط کردم که پنج تن از ایشان به سود عراق و دوتن به نفع ترکیه اظهارنظر کرده بودند، و این خود بازتابی منصفانه از نظر و رأی مردم بود و باتوجه به نژاد ساکنان محل برای عراق نتیجه‌ای خوب بود.

پس از ناهار با پورتالس به کرکوک رفتیم و پولیس و کارشناسان را برای ادامهٔ تحقیقات در روستاهای مختلف کنار راه در محل گذاشتیم. دست بر قضا اتومبیل کامل و فتاح پنچر کرده و از اتومبیل پولیس و صاحب جدا شده بود. در دو جا، ضمن توقف روستاییان ترک زبان، که صاحب را به جای نمایندهٔ ترکیه گرفته بودند ـ و صاحب البته ترکی را به خوبی یک استانبولی حرف می‌زد ـ با احساس و علاقهٔ تمام از ترکیه سخن داشته بودند و دعا به جان «پادشاه»[۵] و خلیفه‌ای کرده بودند که وجود خارجی نداشت.

۴ـ اصطلاح آماری، به شیوهٔ تصادفی (با قرعه).

۵ـ سلطان

پولیس از صداقت صاحب بسیار خوشش آمد، که با آنکه کسی همراهش نبود گزارش جالبی از این برخورد داد: پولیس شب‌هنگام به من گفت از کثافت و فقر روستاها و پائین بودن سطح شعور روستاییان که حتی قابل قیاس با سطح شعور بومیان کنگو نیست به راستی وحشت کرده است؛ و ناگزیر به این نتیجه رسید که این طرز پرس و جوی ده به ده ارزشی ندارد، و به صحت برخورد ما با مراجعه به آراء همگان متقاعد شد. اما افزود با این همه ولو صرفاً برای متقاعد کردن دولت ترکیه به این که کمیسیون جز مراجعه رسمی به عامهٔ مردم آنچه را در توان داشته در دستیابی به خواست و نظر مردم انجام داده لازم است این کار را دنبال کرد.

روز هفدهم برای گفت و گو با چاپمن با هواپیما به سلیمانیه رفتم. منطقهٔ آشنا در این هوای پاک به راستی زیبا بود: لکه‌های برف، چون اسبانی سفید بر کوهپایه‌های پرافت و خیز شوان و چمچمال پراکنده بودند؛ قره‌داغ و برانان و پیره‌مگرون وازمر پوشیده از برف بودند و دانه‌های برف چون هزاران قطعه الماس می‌درخشیدند؛ در پیش‌رو دیوار عظیم و سفید هورامان بود، و در شمال شرق قله‌های قندیل بر فراز توده‌های آشفتهٔ برف سربرافراخته بودند.

چاپمن را سرحال یافتم. چند هفته پیش به اتفاق، مصرانه از دولت خواسته بودیم که پیش از ورود کمیسیون احمدبیگ توفیق بیگ به متصرفی لوا نصب شود، اما وزیران خود نامزدی برای احراز این مقام داشتند که ما با انتصاب او مخالفت کرده بودیم، و دستوری هنوز در این خصوص نرسیده بود. دیدیم چنانچه اکنون ـ ساعت یازده شب ـ تغییری در وضع بدهیم این امر ممکن است موجب ایجاد شبهه و سوءتفاهم شود. بنابراین به بغداد تلگراف کردم و پیشنهاد کردم تا پایان دیدار کمیسیون چاپمن همچنان در رأس کار باشد. سه‌تن از اشخاص سرشناسی که توانستم ببینم ـ یعنی خود احمدبیگ و شیخ قادر برادر شیخ‌محمود وحمه‌ی عبدالرحمن آغا ـ همه سرشار از روح جنگجویی بودند: اینها اهل تمکین و تسلیم یا دادن پاسخ اجمالی به «پرسش کوچولو»ی مرسوم نبودند؛ می‌خواستند در جلسهٔ عمومی کمیسیون سوء سیاست حکومت عثمانی را محکوم کنند و از جوادپاشا در این خصوص که درخواست می‌کرد ولایتشان باز جزو ترکیه باشد بازخواست کنند و تصمیمشان را دایر بر این که دیگر هرگز به اربابان سابقی تمکین نخواهند کرد که آن همه ستم در حقشان روا داشته بودند، به کمیسیون اعلام کنند.

پولیس دوهفته‌ای در کرکوک ماند. هرچند رسماً صاحب کارشناس ما بود اما کرکوک منطقهٔ من بود و لذا وظیفهٔ من بود در مواقعی که میللر در محل نبود کمکهای لازم را در اختیارش بگذارم. کامل هم به‌نوبهٔ خود از سوی نفتچی‌زاده‌ها (که در غیاب ناظم ریاستشان با برادرش بود) و سایر عناصر هواخواه‌ترکیه و موجود در خانواده‌های اشرافی

شهر، یاری می‌شد. با این عضو کمیسیون ـ پولیس ـ گفت و گوهای عدیده و مفصلی داشتم. بدیهی است از آنجا که این اولین آشنایی او با خاور نزدیک بود مدام با شگفتیهایی روبه‌رو می‌شد، و می‌دیدم که افکار و اندیشه‌هایش اغلب از این قطب به آن قطب در نوسان است، تا سرانجام در تصوراتی شکل گرفت که در کمال صداقت در گزارشی که برای مجمع تهیه کرد انعکاس یافتند. این‌طور استنباط کردم که برای افزودن بر اطلاعات و آزمودن نظریات خویش مخصوصاً مرا به بحث می‌کشاند. تردید ندارم که همین کار را با کامل نیز می‌کرد، زیرا اغلب با او نیز به تفصیل و به دفعات گفت و گو می‌کرد.

در ابتدا متمایل به این نظر بود که مسأله به تمام و کمال یک مسألهٔ اقتصادی است (و این البته به سود ما بود)، و معتقد بود این جنبه از قضیه با درایت چندانی ارائه نشده است. می‌گفت تعجب کرده از این که دیده خط آهن کفری به کرکوک این همه جلو آمده و فکر می‌کرده که خواسته‌ایم از این جریان بهره‌برداری کنیم. به نظر او اشتباه کرده بودیم که خواسته بودیم ثابت کنیم ولایتهای بصره و بغداد (که کمیسیون کاری با آنها نداشت) نمی‌توانند بدون موصل به بقای خود ادامه دهند. معقولتر این بود بر این نکته تأکید می‌کردیم که این موصل بود که جدا از آنها نمی‌توانست به بقای خود ادامه دهد ... و انتقادهای دیگری از این دست. اما وقتی از موصل خارج شد دیری نکشید که دریافت حتی برای ضد ترکهای دو آتشه و سازش ناپذیر نیز مسألهٔ حکومت بغداد مطرح نیست، و برخوردشان با قضیه این است که به عنوان مرحله‌ای در نیل به خودمختاری آتی، به نظام موجود خرسندند، اما از این بابت ناراحت‌اند که پس از چهار سالی که طبق مقاولهٔ منضم به پیمان، بریتانیا با این جریان قطع پیوند خواهد کرد چه پیش خواهد آمد. حال آنکه انگیزهٔ طرفداران ترکیه انگیزه‌ای عاطفی بود و وقتی از آنها پرسیده می‌شد چه چیز باعث شده ترکیه را بر عراق ترجیح دهند، در میانشان بودند کسان بسیاری که همان نظراتی را ابراز کنند که مخالفان ترکیه ابراز کرده بودند، اما به اندازه‌ای از این مقاوله نامه وحشت داشتند که با همهٔ سستی و کندکاریی که به دستگاه اداری عثمانی نسبت داده می‌شد امنیت زیستن در لوای چنین حکومتی را به قماری بر سر عراق و امکان هرج و مرج و به‌هم‌ریختگی اوضاع ترجیح می‌دادند. نظریات ناسیونالیستی شدید که از سوی نخست‌وزیر ـ یاسین پاشا ـ و سایر شخصیتهای بغداد ابراز شده بود گذشته از این که به موضع عراق سودی نرساند بر شک و تردید او ـ پولیس ـ دربارهٔ معقول بودن جدایی ولایت موصل از ترکیه افزوده بود. هرچه بیشتر تحقیقاتش را دنبال می‌کرد بیشتر بر مسئولیتهای خویش واقف می‌شد؛ (می‌افزود) لحظه‌ای یک جور و لحظهٔ دیگر جور دیگر احساس می‌کند؛ راست است، شبها بیدار نمی‌ماند، اما اکنون متوجه شده است که این جریان یک امر وجدانی است. گفته شده بود این وظیفهٔ کمیسیون نیست که بپرسد پس از انقضای پیمان

انگلیس و عراق چه پیش خواهد آمد، اما به‌نظر او این قضیه به کمیسیون بسیار هم مربوط بود، زیرا بسیار نامعقول می‌بود اگر کمیسیون توصیه‌هایی می‌کرد که سه سال بعد تمام ولایت را دستخوش آشفتگی و آشوب می‌ساخت.

بدیهی است من منتهای کوششم را به‌عملِ آوردم تا نگرانیهایش را (در صورت اخذ تصمیم به سود عراق) تخفیف دهم. گفتم بیداری شرق حقیقتی است و این نکته را نمی‌توان از نظر دور داشت، و استعمار آسیا به اسلوب کنگو دیگر امری خارج از بحث است؛ و افزودم به نظر من مدت کوتاهی که در مقاوله‌نامه پیش‌بینی شده گذشتی در قبال نظریات مفرطی بوده که هم در انگلستان و هم در عراق عنوان شده و هیچ کس جداً معتقد نیست این پیمان پس از انقضای چهار سال مقرر برای مدتی دیگر تمدید نشود.

این گفت و گوهای دوستانه و نبودِ کامل فعالیتهای آشکار پلیس و واقعه‌ای که در نخستین روز برای صاحب پیش‌آمده بود و دریافت این مطلب که تحقیقاتی که خود او به عمل آورده صحت پیش‌بینیهای مرا نشان داده بود ... باری، تمام این چیزها به رفع سوءظنهایی که سوء تفاهمات سه هفتهٔ نخست اقامت در موصل موجب شده بود مساعدت کرد. نفتچی‌زاده‌ها با واداشتن کامل به شکایت از ارعاب و تسلیم اعتراضیه منتهای کوشش خود را در حفظ و نگهداری این جوّ بی‌اعتمادی بکار می‌بردند، اما در هر مورد ثابت کردن این که اشخاص موردنظر اشخاص سابقه‌داری بوده‌اند و غرضشان ایجاد تحریکات و برهم زدن نظم بوده است، کار آسانی بود. از آنجا که هیچ نوع تظاهرات موافق عراق را اجازه نداده بودیم در اقدام علیه دیگران زمینهٔ قرص و محکمی داشتیم و در پاسخ به یکی از شکایاتی که در این خصوص به کمیسیون داده بودم نامه‌ای از کمیسیون دریافت داشتم که بعدها ما را در وضع و موقع بسیار مناسبی قرار داد، و آن هنگامی بود که دولت ترکیه شکوه کرد از این که اعضای کمیسیون و هیأت نمایندگی او را زندانی کرده‌ایم.

نامهٔ کمیسیون چنین بود:

> احتراماً وصول نامه‌ای را که به پیوست آن اطلاعات درخواستی در خصوص پاره‌ای اظهاراتی را ارسال داشته‌اید که در روز چهاردهم ماه جاری به عمل آمده بود اعلام می‌دارم. توضیحاتی که داده‌اید کاملاً رضایتبخش است. من از حسن تأثیر اقداماتی که دستگاه اداری شهر کرکوک در جلوگیری از هرگونه تظاهرات خیابانی از سوی این یا آن گروه معمول داشته است نیک آگاهم و خوشوقتم از این که در این شهر به هر کس که خواسته نظرش را با من درمیان بگذارد آزادی کامل داده شده است.

در حقیقت از مرحلهٔ یادداشت پرانیهای متقابل در روزهای نخستین کار در موصل، راهی بس دراز پیموده بودیم.

کامل را نیز بیش از سابق می‌دیدم؛ کم‌کم از او خوشم آمد و برایش احترام قائل بودم. برای استفاده از عوامل مفید و موجود در کرکوک فوق‌العاده زحمت می‌کشید؛ اما هرچند نفتچی‌زاده‌ها لحظه‌ای تنهایش نمی‌گذاشتند هرگز از رفتار معقول و درستی که طبیعی او بود انحراف حاصل نکرد. من خیلی علاقه‌مند بودم به او نشان بدهم کشمکشی که در گیر آنیم به هیچ روی از احترامم به او نمی‌کاهد و «راب» عمل بسیار بجایی کرد که او را با پولیس به مراسم ادای سوگند، در باشگاه نیروی هوایی، دعوت کرد.

احساس می‌کردیم گردش کار در کرکوک، این مرکز قدیم نفوذ و حاکمیت عثمانی در ولایت موصل، بر رویهم بسیار بهتر از آنچه خود انتظار داشته بودیم از آب درآمده است. پولیس اکنون می‌دید اگرچه اکثریت مردم خود شهر ترک زبانند اکثریت عظیم مردم لوا را کردها تشکیل می‌دهند. در ضمن درمی‌یافت که به حساب سرانه حتی جمعیت قبیله‌های عرب عبید و ملحه و قره‌تپه از ترکها بیشتر است. به برکت فعالیت خانوادهٔ یعقوبی شهادت گواهان ترک‌زبان نیز نصف و نصف بود. از کردها، هرچند مردم سادهٔ شوان و آلتون کوپرو و روستاهای نزدیک شهر تحت تأثیر ملاکین یا احساسات مذهبی به سود ترکیه رأی داده بودند، قره حسن و طوق، از جمله عدهٔ زیادی از رؤسا و شخصیتهای قبیله‌ای، جانب عراق را گرفته بودند. رأی مسیحیان و یهودان نیز، که احتمالاً بدان وزن و اهمیتی نامتناسب با تعدادشان داده می‌شد، بی‌گمان به سود ما بود.

برای بسیج افکار عامهٔ مردم کفری که خانواده‌های اعیان آن مانند کرکوک ترک‌نژاد بودند متکی بر نظمی بیگ بودیم، که خود اهل کفری بود و چنانکه پیشتر گفتم در ۱۹۲۲ قاضی ما بود و وزارت دادگستری موقتاً او را به‌عنوان مأمور در اختیار ما گذاشته بود. اما چون به هیچ یک از زبانهای فرانسه و انگلیسی آشنایی نداشت در مقام کارشناس برای همراهی با پورتالس، مناسب نبود و من ناچار از دوستی خود با کورنر استفاده کردم واین مأموریتی را که هیچ با مزاجش سازگار نبود به گردنش گذاشتم. با او به کفری رفتم و پس از ملاقات با پورتالس و فتاح و توافق بر مسیری که کمیسیون فرعی باید اتخاذ می‌کرد به او اطمینان دادم که ما انتظار انجام هیچ عمل سیاسی را از او نداریم و افزودم یقین دارم آشنایی با منطقه و وجهه‌ای که در نزد مردم منطقه دارد ناگزیر جلب نظر کمیسیون را خواهد کرد و صرف حضورش از یک سو جلو زیادرویهای فتاح را خواهد گرفت و از سوی دیگر خدماتی را که دستگاه اداری «حکومت قیم» انجام داده بود به رؤسای قبایل و دیگران خاطرنشان خواهد کرد و به یادشان خواهد آورد که چگونه وی بی‌آنکه پرسشهای ناجوری در این باره که فلان یا بهمان به چه علت زخم برداشته پیش کشد در معالجه‌شان

کوشیده بود. سیاست و روش ما این نبود که بازیکنان ترک را از نزدیک تعقیب کنیم و زیرنظر بگیریم، اما به کورنر گفتم چنانچه فتاح در زمینهٔ تبلیغ یا ارعاب پارا زیاد از اندازه از حد خود دراز کرد یادداشت اعتراضیه‌ای به پورتالس بدهد.

کمیسیون فرعی کفری بخش وسیعی از منطقه را دید. با اتومبیل از جبل حمرین دیدار کرد، شبی را در قره‌تپه گذراند. سواره از کفری درآمد و از هژدهم تا بیست و دوم فوریه را در بیرون از آن بسر برد: شبها را در ابراهیم خانچی (در میان قبیلهٔ زنگنه) و قادر کرم (نزد شیخ عبدالکریم) و «چه‌وری» (در خانهٔ عزیز عباس داوده) و توزخرماتو و بوستاملی (در میان قبیلهٔ بیات) گذراند. کورنر که اهل سیاست نبود از پاره‌ای جهات کارش بسی دشوارتر از سایر کارشناسان بود. ناظم در اربیل و کامل در کرکوک دور از محیط طبیعی خویش بودند، اما فتاح در میان قبایل، یعنی‌در آنجا که من یک وقت انبار باروتش نام نهاده بودم، در حقیقت در خانهٔ خود بود. در ضمن او تنها فرد گروه بود که شبها را در بیرون از مراکز اداری، در «مهمانخانه»های رؤسای قبایل می‌گذراند: در این‌جاها با آرامش و متانت از پورتالس و کورنر پذیرایی می‌شد درحالی که فتاح که با زنان رؤسا خویشاوندی داشت می‌توانست به خانه‌های دیگران برود و در خفا با مردم صحبت کند. شیوهٔ کار فتاح شایعه پراکنی بود، خواه شفاهی یا با نامه (و یکی از این نامه‌ها را به دست آوردیم)، و طی این داستانها می‌گفت قضیه از پیش حل و فصل شده است و همان «رمزی» که در ۱۹۲۲ قائم مقام رواندز در رانیه بوده به‌زودی به کفری بازخواهد گشت و کفری را تحویل خواهد گرفت. طی جلسات تحقیق از گواهان نیز از هرچه گفته می‌شد با قیافه‌ای معنادار یادداشت برمی‌داشت.

کورنز طبعاً بسیار حساستر از آن بود که این اطمینانهای آرامش‌بخش او را آسوده‌خاطر گرداند: وقتی به کرکوک باز آمد مانند کسی بود که تازه از زندان آزاد شده است و به نتیجهٔ مأموریتش بسیار بدبین بود اما در واقع بسیار خوب عمل کرده بود: در کلار، کریم بیگ و جافها علناً جانب عراق را گرفته بودند؛ از داوده‌های کفری عزیزعباس (در کمال شگفتی ما) همانقدر شوق و حرارت نشان داده بود. حتی گمان می‌رفت رفعت هم رأی موافق داده باشد. طالبانیهای «گل» با تردیدی که به خرج داده بودند ما را قدری تلخکام کرده بودند، اما با گفتن این که با عبداله صفی افندی و سایر طالبانیهای کرکوک همرأی هستند رأیشان را به‌هرحال بر مجموع آرای موافق ما افزوده بودند. «توز» هم رضایتبخش بود. ترکها اگر در شهرکهای کفری و قره‌تپه و در میان قبیلهٔ دیلو تفوقی داشتند این تفوق آنقدر نبود که اثر حمایت جافها و داوده‌ها را خنثی کند.

روز بیست و یکم با هواپیما به موصل رفتم، در آنجا ویرسن و جاردین و جواد در نیمهٔ جنوبی لوا کار تحقیق را دنبال می‌کردند. حال و هوای محیط با سابق فرق چندانی نکرده

بود، اما وقایعی روی داده بود که اگرچه در نفس خود خنده‌دار بودند اما آن اندازه نیز مؤثر بودند که سوءظن رئیس کمیسیون را زنده بدارند. در تل عفار (شهر ترکمان نشینی که در چهل میلی غرب کرکوک واقع است) اخلالگری قائم‌مقام را خام کرده و از هرزه‌گردان کوچه و بازار میتینگی به هواخواهی از ترکیه در حاشیهٔ شهر برپا کرده بود که اتفاق آرای گواهان مندرج در فهرستهای هر دو طرف را بطرز عجیبی نفی می‌کرد: این گواهان یا به سود عراق اظهارنظر کرده بودند یا در بدترین حالت گفته بودند که مایلند تابع شهر موصل باشند و از رأی آن شهر تبعیت کنند. در شهرک کردنشین عقره[6] هم چیزی مشابه این اتفاق افتاده بود. در سنجار[7]، دربانی که به در اتاق تحقیق تکیه داده و چرتش برده بود چون در را از تو گشوده بودند با سر در درون اتاق افتاده بود، و طبعاً پنداشته می‌شد که استراق سمع می‌کرده است. دست بر قضا معلوم شد که این شخص ناشنواست، اما کسی این حرف را باور نمی‌کرد. از همه ناراحت‌کننده‌تر برای رئیس، وجود یکی از اعضای «برجستهٔ» کمیتهٔ دفاع شهر بود که با ریشی که داشت در هر جمعی جلب‌نظر می‌کرد. این ریشوی کثیف پیش از رسیدن کمیسیون به هر محل خود را قبلاً به آنجا می‌رساند و وقتی ویرسن به دم در اتاقی که تحقیق در آن انجام می‌گرفته می‌رسیده زیر دماغش سبز می‌شده. به این ترتیب برای نیمهٔ جنوبی لوا مشکل می‌توانستیم امید بیش از نیمی از آراء را داشته باشیم.

در بیست و چهارم ماه هنگامی که به کرکوک باز آمدم تلکی را بستری و سخت بیمار یافتم. به صوابدید کورنر روز بعد با هواپیما به بغداد فرستاده شد. پورتالس با گلو دردی شدید از کفری باز آمد و ویرسن بلافاصله پس از ورودش به شهر، در بیست و پنجم بر اثر ابتلای به مالاریا بستری شد. به این‌ترتیب کمیسیونی که در بیست و هفتم عازم سلیمانیه شد از حیث تعداد اعضا سخت کاهش یافته بود. اما بجز تلکی همهٔ کسانی که جا مانده بودند یکی دو روز بعد به ما پیوستند.

کسی کمترین تردیدی در این نداشت که اکنون وارد قطعیترین مرحلهٔ مبارزه شده‌ایم. این استانی بود که هیچ عنصر عرب یا ترک در جمعیتش نبود؛ مردمش پنج سال بود علیه دستگاه اداری انگلیس و عراق شوریده بودند؛ رهبر بانفوذ و مورد احترام جنبش، مدام با اربابان سابق کشور در تماس بوده و از آنها یاری خواسته و آنها را از وفاداری خویش مطمئن ساخته بود. به این ترتیب جای شگفتی نبود اگر جواد، پس از زورآزمایی برابری که در موصل و اربیل و کرکوک با هم داشته بودیم، سخت امیدوار باشد که اکنون خواهد توانست پیروزی درخشانی به دست آورد. جای شگفتی هم نبود که اعضای کمیسیون نیز

---

6. Aqra 7. Sinjar

با علاقه‌مندی چشم به تحقیق در این منطقه بدوزند و امیدوار باشند نظر و رأی راستین مردمی را بشنوند که نشانهای مقنعی از استقلال رأی بروز داده بودند. ما نیز به سهم خود مطمئن بودیم که نتیجه بسی متفاوت‌تر از نتیجهٔ مورد انتظار کمیسیون خواهد بود (هرچند که پولیس و پورتالس دیگر آن اطمینان سابق را نداشتند) و جواد با یکی از شگفتیهای زندگیش روبه‌رو خواهد شد.

شب پیش از عزیمت به سلیمانیه گفت و گوی مفصلی با ویرسن داشتم و موافق با رویه‌ای که در برخورد با پولیس و پورتالس در پیش گرفته بودم حدسم را دربارهٔ وضعی که احتمالاً با آن روبه‌رو می‌شد با او درمیان گذاشتم: تعدادی ناسیونالیست افراطی، اکثریت ناسیونالیست معتدل، که مایل بودند جزو عراق باشند به این شرط که مقامات مسئول همچنان کرد باشند و زبان کردی زبان اداری و آموزشی منطقه باشد؛ بعد بازرگانان، که برای آنها جدایی از عراق به معنای خانه خرابی خواهد بود. اینها جداً و حتی بی‌قید و شرط هواخواه عراق بودند، و در خارج از گروه کوچک مستمری بگیران حتی یک نفر هم هواخواه ترکیه نخواهد بود.

جواد حتی پیش از عزیمت کم‌کم به دست و پا افتاده بود. از قرار، نامه‌ای به دستش داده و به او هشدار داده بودند که در سلیمانیه او را خواهند کشت و گویا گزارشهایی دریافت داشته بود حاکی از این که پانزده نفر آشوری را برای کشتن او و کارشناسانش به سلیمانیه فرستاده‌اند. به رئیس کمیسیون و پولیس اطمینان دادم و گفتم اصولاً صرفنظر از نامحتمل بودن داستانهایی که دربارهٔ این آشوریها گفته شده بود (و اینها در سلیمانیه در محیط طبیعی خود نبودند و اگر می‌رفتند همه با انگشت آنها را به هم نشان می‌دادند) من این محل را آن اندازه می‌شناسم که مطمئن باشم تمام اعضای هیأت ترکیه مصون و مأمون از تعرض خواهند بود، بجز فتاح که خود اهل سلیمانیه بود و مردم او را مرتد و خائن می‌دانستند و بنابر گزارشهای چاپمن گروهی از جوانان ناسیونالیست کرد آماده شده بودند که او را سیاست کنند. از رئیس کمیسیون خواستم از فتاح، و منباب احتیاط از ناظم نیز، بخواهد تا هنگامی که من شخصاً در محل اوضاع را می‌سنجم به شهر نروند. روز بعد در اتومبیل پولیس نشستم. او تنها عضو سالم هیأت بود که قادر به مسافرت بود. در ضمن راه صورتی از اسامی اشخاص نابابی را به دستم داد که جواد به او گفته بود پنهانی برای تحریک و تبلیغ به سلیمانیه فرستاده شده‌اند و از من خواست آنها را از شهر بیرون کنم. صورت مزبور حاوی نام بابکر آغا، شیخ اول سنگاو، حاجی شیخ عارف سرگلو، احمدبیگ پسر عادله‌خانم حلبجه و کریم‌بیگ جاف بود. بدیهی است اینها (صرفنظر از شخص اخیرالذکر، که پورتالس قبلاً پس از دیدار از کفری گزارش موافقی دربارهٔ وضع و موقع و فهم و بصیرتش داده بود) همه از بزرگان لوا بودند و در فهرست گواهانی که به

کمیسیون تسلیم شده بود جایگاهی والا داشتند، و این کوشش جواد (که بی‌شک در کمال حسن نیت و به القای فتاح به عمل آمده بود) در این که این اشخاص را به‌عنوان مفسده انگیزان بی‌سروپا معرفی کند با شیوهٔ معمول ما که فهرست کاملی از شخصیتهای سرشناس را صرفنظر از اعتقادات سیاسی‌شان ارائه می‌کردیم فرق بسیار داشت. پولیس ظاهراً از این که چنین فرصتی برای بی‌پایه نشان دادن این داستانهایی دست داده بود که مشاور ترک از لحظهٔ ورود به موصل به استناد آنها کمیسیون را به زیر رگبار یادداشت گرفته بود، متأسف نبود.

ورود کاروان ما با بیش از بیست اتومبیل شور و هیجانی در شهر برنینگیخت. پولیس و و کرامرز تقریباً بلافاصله پس از ورود به شهر رفتند و متعاقب آنها جواد رفت. این دو به جواد برخوردند و با هم به بازار رفتند و از دکانداران پرس و جو کردند، اما همانطور که در اربیل پیش آمده بود با سردی و بی‌اعتنایی روبه‌رو شدند، و جمعیتی جمع نشد. جواد و کامل دیگر به شهر نرفتند. فتاح و ناظم، که مجاری اطلاعاتی خود را داشتند و می‌دانستند چه اتفاقی ممکن است بیفتد، در تمام طول اقامتمان در شهر هرگز در صدد این کار برنیامدند. بعدازظهر آن روز بابکرآغا با حدود صد سوار پژدری آمد، که همه لباسهای پرزرق و برق پوشیده و اسبهای خوب سوار شده و مسلح به سلاحهای خوب بودند. پولیس ناظر ورود این سواران جالب و با هیبت بود و از این که می‌دید این همان کسی است که مشاور ترک به القای کارشناس او را به آن شکل معرفی کرده بود، تفریح می‌کرد.

ظاهراً جواد پاشا خود اعتمادش را به فتاح، در این که بتواند کمکی به او بکند، از دست داده بود، و از من خواست از رضابیگ بخواهم او را ببیند و در خصوص ترکیب جمعیت لوا از نظر نژادی اطلاعاتی در اختیارش بگذارد، زیرا ما از مشاور ترک خواسته بودیم که ان ۳۲۹۰۰ ترکی را که در یادداشت دولت ترکیه ادعا شده بود در این لوا سکونت دارند معرفی کند. (رضا بیگ در ۱۹۱۹ دوست وفادار ما بود، و چنانکه به یاد داریم گفته می‌شد که در ناآرامیهای سال ۲۴-۱۹۲۳ رئیس گروه هواخواه ترکیه شده بود). رضابیگ از دیدار با پاشا، مگر در حضور من، سرباز زد. به او گفتم این عملی ناشایست خواهد بود و از او خواهش کردم بر من منت بگذارد و بپذیرد تنها یا در حضور یکی از اعضای کمیسیون با او دیدار کند. گفتم به‌هرحال آزاد است و می‌تواند هرطور که بخواهد عقیده و نظرش را ابراز کند و ما ملاقاتش را با جواد به حساب مخالفت با خود نخواهیم گذاشت، و اگر (چنانکه از ظاهر رفتار کنونیش برمی‌آید) از اشتباهات گذشته ندامت حاصل کرده می‌تواند با دیدار با این شخص و کمک به کمیسیون خدمتی انجام دهد. اما با همهٔ خواهش و اصرار من در تصمیم خود پابرجا ماند، و وقتی این مطلب را به جواد گفتم از من خواست دیگر از این بابت زحمتی به خود ندهم.

این مسأله ترکیب نژادی جمعیت لوای سلیمانیه نمونه و مثال بسیار خوب از بی‌پایگی بیشتر چیزهایی بود که دولت ترکیه عنوان می‌کرد و دشواری کار را که به جواد پاشای بینوا سپرده شده بود به روشنی نشان می‌داد. پاسخ بریتانیا به این ادعا، می‌گفت که در تمام لوا حتی یک ترک نیست. چون به سلیمانیه رسیدیم شوخی‌ای هم کردیم: یادداشتی به کمیسیون دادیم و طی آن از بابت اشتباهی که در یادداشت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان رخ داده بود پوزش خواستیم: ترکی را یافته بودیم که به عنوان «اردوبازارچی» در یکی از پادگانهای پیش از جنگ بوده و با دختر کردی ازدواج کرده و در شهر مقیم شده بود و اکنون رفتگر شهرداری بود.

تحقیق در سلیمانیه به مدت سه روز ادامه یافت؛ ویرسن در روزهای دوم و سوم به پولیس پیوست. همهٔ گواهان مهم به قولشان وفا کردند و چنانکه وعده داده بودند در جلسات علنی آنچه را که در دل داشتند بر زبان آوردند و بر بی‌کفایتی و فساد دستگاه عثمانی تاختند و با شوق و ذوق بر موارد عدیده‌ای اشاره داشتند (به‌ویژه عقب‌نشینی سال ۱۹۱۸) که طی آن کردها واحدهایی را که برای سرکوبشان فرستاده بودند شکست داده و خلع سلاح کرده بودند، و به عنوان دلیل خصومت دیرپای دو نژاد، از اعدام شیخ سعید پدر شیخ محمود در سال ۱۹۰۸ در موصل، یاد کردند. گواهی گواهان درجه دو نیز ـ نظیر گواهی دوستان کشاورزمان سعید آغای جافه‌ران و کویخانجم سیوسینان ـ بسیار مؤثر بود. زیرا به همهٔ پرسشهایی که از آنها شد پاسخهای قاطع و مستدل دادند.

من سعی داشتم در جریان این مسائل خود را بدور از ماجرا نگه دارم ، اما بابکر و بیگزاده‌های جاف و تعدادی دیگر اصرار داشتند من بروم و در یکی از جلسات علنی و در تمام جلسات خصوصی سخنانشان را ترجمه کنم. می‌دیدم اعضای کمیسیون سخت تحت‌تأثیر پاسخهای زیرکانه‌ای که گواهان، به‌ویژه بابکر، به پرسشهایی می‌دادند که خواه در زمینهٔ اقتصاد یا سیاست یا جای شیخ محمود در جریان امور عنوان می‌شد، واقع شده‌اند[۸].

اثر قطعی پیروزی سلیمانیه در اشارات مختلفی که در گزارش ویرسن به این لوا شده است به‌روشنی انعکاس دارد:

۸ـ شیخ محمود در جریان دیدار کمیسیون عاقلانه خود را از جریان بدور نگه داشته بود و کمیسیون هم مناسب ندانست برای دادن گواهی، از شخصی که علناً شورش کرده بود دعوت به حضور کند. پس از عزیمت کمیسیون تاکتیکهای ایذایی خود را ازسر گرفت، اما با تثبیت و تحکیم دستگاه حکومت به شخصی فراری بدل شد که در امتداد مرز از این به آن سو می‌گریخت، تا این که سرانجام در ژوئن ۱۹۲۷ تسلیم شد.

به استثنای لوای سلیمانیه مشکل بتوان منطقه‌ای با چند ناحیهٔ وابسته را یافت که در آن چیزی نزدیک به اتفاق نظر نسبت به یکی از دو طرف مشهود باشد ... در لوای سلیمانیه بود که قطعی‌ترین نظرات ابراز شد ... به استثنای عده‌ای بسیار اندک اشخاصی که با آنها مصاحبه شد همه موافق حکومت عراق بودند ... کمیسیون اعتقاد راسخ دارد به این که تمایلات مردم به کمال اظهار شده است... ما به ناسیونالیسم کردی برخوردیم که هرچند هنوز جوان است اما به اندازهٔ کافی معقول و موجه است، زیرا اگر چه مردم اظهار می‌داشتند که آرزوی آنها وصول به استقلال کامل است با این همه مزایا و محسنات یک «قیمومت» معقول و آزاد فکر را درمی‌یافتند. تردیدی نیست که قابلیت و حسن تشخیص دستگاه اداری بریتانیا در این منطقه تأثیر زیادی بر فکر و ذهن مردم داشته است.

آری، نانی که[۹] سالیان پیش نوئل در مأموریت امداد سال ۱۹۱۸ و «سون» در دوران حکومت سخت اما دادگرانه‌اش به آب داده بودند در این لحظه‌ای که در زندگی حکومت نوپای عراق لحظه‌ای خطیر بود چندین برابر به ما برگشته بود.

در سوم مارس با اتومبیل به کرکوک بازگشتیم. خوشحال شدم از این که رئیس کمیسیون پیشنهاد کرد با او در یک اتومبیل بنشینم، زیرا تاکنون با او کمتر از سایر اعضای هیأت بیطرف سروکار داشته بودم. می‌دیدم از آنچه در سلیمانیه دیده بود در شگفت مانده و تحت تأثیر قرار گرفته بود. گفت جواد چون دیده که جریان در جهت خلاف منظور او سیر کرده ادعا کرده که مردم را مرعوب کرده یا آنها را خریده‌اند؛ و افزود این ادعا ادعای غریبی است زیرا می‌توان یکی دو نفر را خرید اما جمعیت یک استان را نمی‌توان خرید. راست است، یکی دو تا از گواهان نشانهایی از ناراحتی بروز داده بودند. اما مردم سهل است که مرعوب نبودند به محل کمیسیون هجوم می‌آوردند و نظر خود را صریحاً اظهار می‌کردند.

شبی را در کرکوک ماندیم؛ در این‌جا پولیس آخرین مصاحبه را با جمعی از هواخواهان ترکیه به‌عمل آورد. سپس به سوی اربیل راندیم و برای تکمیل تحقیقاتی که پولیس سه هفته پیش آن را ناتمام گذاشته بود دو سه ساعتی در آلتون کوپرو درنگ کردیم. در اینجا واقعهٔ ناراحت‌کننده کوچکی اتفاق افتاد: ورودمان با همان بی‌اعتنایی ظاهری که از مشخصات جریان کار کمیسیون در سه لوای کرکوک و اربیل و سلیمانیه بود تلقی نشد. صفی از جوانان ـ که البته همه ترک زبان بودند ـ دور مشاور ترک را گرفتند و او از درون

۹ـ شاید اشاره به این بیت سعدی باشد:

تو نیکی میکن و در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز. ـ م.

اتومبیل چون پدری که در پی پسر مسرفش[۱۰] آمده باشد خطاب به آنها سخنانی ایراد کرد و یکی از جوانان برای ابراز همدلی بیشتر (که به گزارش کمیسیون چنین حالتی اغلب در برخورد با طبقات مستمند خاصه در میان اعراب دیده می‌شود) به گریه درآمد ـ این را هم باید گفت که این مردم مستمند، ترکیهٔ مصطفی کمال را هنوز با خلافت عثمانی اشتباه می‌کردند. چند تن از گواهان هنگام بیرون رفتن از اتاق شورا بـا خـودنمایی بـا نـاظم خداحافظی کردند و من چنین دریافتم که در احوالی که نتیجهٔ دیدار سابق و بـی‌گیر و گرفتیِ جریان در سایر مناطق لوا مقامات مسئول را در خواب خوش فـرو بـرده بـود نفتچی‌زاده‌های کرکوک بی‌کار ننشسته بودند و یحتمل با همان سلاح آشنا، یعنی این ادعا که تصمیم از پیش به نفع ترکیه گرفته شده است مردم را خام کرده بودند.

بعدازظهری زودهنگام به اربیل رسیدیم و جواد از من دعوت کرد با او گردشی در شهر بکنم. با سخنانی که از پیش حدس زده بودم آغاز به سخن کرد. گفت این مأموریت بدترین مأموریت دوران خدمتش بوده، تقاضا کرده که از آن معافش بدارند اما فاید نکرده؛ افزود جای بسی تأسف بوده که قضیه مستقیماً بین دو دولت و بدون ارجاع به جامعهٔ ملل حل نشده: دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان با دعوت نکردن از عراق و ترکیه به مذاکره و میانجیگری بین آنها به نحوی که هم حقوق ترکیه محفوظ بماند و هم آرزوهای عـراق تأمین شود و هم حیثیت بریتانیا حفظ شود فرصت بزرگی را از دست داده؛ یقیناً امکان داشت راهی یافته شود که ساکنان ترک را به ترکیه داد و برای رعایت احساس مردم کرد راهی یافت؛ به‌عوض این چیزها ما حتی مدعی بخشی از ولایت حکاری شده بودیم و کار را به صورت امری محال و ناشدنی در آورده بودیم. گفت هژده ماه پیش در جزیره دو لشکر پیاده و دو لشکر سوار در اختیار داشته و مردم فریاد جنگ جنگ سر داده بودند، و هرچند نیروی هوایی بریتانیا ممکن بود صدماتی بر این نیرو وارد آورد اما در حقیقت چیزی نمی‌توانست مانع از آن شود که تا خود بغداد پیش رود و آن را تصرف کند، اما حکومتش ترجیح داده که قضیه را دوستانه حل کند. بعد هم که قضیهٔ به اسارت گرفتن والی حکاری و قتل فرماندهٔ ژاندارمری به‌دست آشوریها پیش آمد. افزود راست است، والی آزاد شده، اما چنین اغتشاشاتی به اتکای ما انگلیسیها روی داده بود؛ با این همه و به‌رغم این مفسده‌انگیزی او دامنهٔ عمل خود را به آنچه مـا در چـنین مـواردی انـجام می‌دادیم محدود کرده بود: عشایری را که مرتکب این اعمال شده بودند تنبیه کرده بود. و در ادامهٔ سخن گفت که ترکیهٔ جدید دشمنی ذاتی با بریتانیا ندارد؛ یادش هست که چگونه در انقلاب ترکهای جوان در ۱۹۰۹ ، مردم اسبها را از درشکهٔ سفیر بریتانیا گشودند و خود

۱۰ـ اشار به قصهٔ پسر مسرف در انجیل لوقا، باب پانزدهم، آیه‌های ۱۵-۳۲. ـم.

درشکه را با شور و شوق از میان خیابانها کشیدند. و افزود که دیپلماسی بریتانیا نتوانست از پس این وضع برآید و ترکیه را در آغوش آلمان انداخت. پس از جنگ، او خود مجبور شد زیر فشار بریتانیا از وزارت جنگ استعفا دهد؛ پس از آن بی‌جهت با منتهای بی‌حرمتی بازداشت و به مالت تبعید شد. با این همه همچنان معتقد است که دوستی و همکاری بهترین سیاستی است که دو کشور باید در مناسبات بین خود در پیش گیرند و او نیز مانند بسیاری از هموطنانش چشم‌انتظار روزی است که این مناسبات دیرینه و سنتی براساس احترام و رعایت شئون طرفین اعاده شود.

در پنجم مارس کمیسیونها برای انجام آخرین مرحلهٔ تحقیق به موصل بازگشتند. چون تا یکچند کار خاصی نداشتم با هواپیما به بغداد رفتم و در آنجا در مقام میهمان کمیسر عالی به تلکی پیوستم. این سفر میان پرده‌ای بود که افزون بر پذیراییهای خوب شامل پیک‌نیکی در کنار رودخانه و مجلس رقصی در باشگاه و مجالس ناهار و شام بود. در جنوب دیری از آمدن بهار می‌گذشت. اما وظیفهٔ ناگوار شرکت در مراسم تشیع و تدفین سرگرد اچ.س. پولی[11]، جانشین مشاور وزارت کشور، این خوشی را به غم آلود. وی همکاری مورد احترام و تا اندازه‌ای مسن‌تر از بقیهٔ ما بود. در طی این مدت طبعاً تلکی را زیاد می‌دیدم. آدم زیاد پرحرفی نبود اما حاضر به قبول این مطلب بود که کاری که او و همکارانش پیش از آشنایی با وضع کشور انجام داده بودند خالی از ارزش بوده است. از بابت غیبتش که به درازا انجامیده بود سخت نگران بود و پیش‌نویس تلگرامی را به‌عنوان رئیس کمیسیون نشانم داد که طی آن درخواست کرده بود از کار در کمیسیون معاف شود. اما گفته شد که از روز یازدهم می‌تواند سفر کند، و با هواپیما به موصل بازگشتیم. در هواپیما حالش سخت به‌هم خورد.

اکنون همه از اشتباهات روزهای اولیه درس گرفته بودند؛ هیچ پلیسی در اطراف «کاخ» به چشم نمی‌خورد؛ هوا خوش و نشاط‌آور بود و جوّی از تفاهم کامل بر محیط حکمفرما بود. اعضای کمیسیون که مشتاق بودند کارشان را هرچه زودتر در «قضا»های کوهستانی به پایان برند بر آن شدند که تنها از زاخو و دهوک[12] دیدار کنند و از گواهان عمادیه و زیبار بخواهند در دهوک حضور یابند. بنابراین برای حصول اطمینان از این بابت که ترتیب پذیرایی از گروه داده شده، نیز به منظور راهنمایی مسؤولان دربارهٔ شیوه‌ای که باید در جریان کار در پیش گرفت، دو روز پیش از کمیسیون عازم محل شدم.

از لحظه‌ای که رسیدم از حال و هوای زاخو خوشم آمد. جمعیت زاخو را ۴۰۰۰ نفر برآورد می‌کنند. از این عده نیمی یهودی، یک چهارم مسیحی و تنها یک چهارم مابقی کرد

---

11. H.C. Pulley 12. Dohuk

هستند. بخش قدیمی این شهرک بر جزیره‌ای (به ارتفاع ۱۴۵۰ پا) در بخش شرقی رود خابور[13]، در هفت میلی ملتقای بخش علیای رود بادجله واقع است. پنج میل با «مرز بالفعل» فاصله دارد. همین مرز بعدها مرز رسمی کشور شد. رفت و آمد با کنارهٔ راست با واسطهٔ پلی‌کمانی انجام می‌شد که طرح آن را در ایران معمولاً به شاه‌عباس نسبت می‌دهند. ارتباط با کنارهٔ چپ با واسطهٔ پل معلقی انجام می‌شود که چندان نازیبا نیست و دو سال پیش توسط ادارهٔ فواید عامهٔ ما ساخته شده بود. خیابان مشجر زیبایی با درختان بادامی که شکوفه کرده بودند و درختان تبریزیی که تازه برگ می‌کردند از چمنزار به این پل معلق می‌پیوست. شنبه بود، و خانواده‌ها که بیشترشان یهودی بودند و در میانشان تک و توک مسیحی و مسلمان نیز به چشم می‌خوردند مشغول تفریح بودند: دختران لباسهای خوشرنگشان را پوشیده و زر و زیورشان را به خود زده بودند، پسرها در چوغه و رانک راه راهشان، که زاخو به‌واسطهٔ آن شهر بود، بر چمن دامنه‌هایی که به رودخانه می‌پیوست تفریح می‌کردند. قائم‌مقام، محمود فخری[14]، که جوانی تربیت شده از مردم موصل بود و پیش از نیل به مناصب اجرایی در قضا کلیهٔ مدارج ترقی را در دبیرخانهٔ استانداری طی کرده بود، و معاون پلیس ــ یونس ــ هر دو به نظرم فوق‌العاده خوب آمدند: مردمی مرتب و کارآمد بودند و با تمام بزرگان شهر اعم از مسلمان و مسیحی و یهود مناسبات خوب و حتی می‌توانم بگویم صمیمانه داشتند.

زاخو مرکز بازرگانی با «کلک» است. کنارهٔ شمالی جزیره سخت در فعالیت بود: ده کلک با بار هیزم، بار کرده و تکمیل، آمادهٔ حرکت به مقصد موصل بودند؛ کلکهای دیگری در دست ساختمان بودند؛ و اینها همه مؤید رشته‌های پیوند بازرگانی با جنوب بود. اخبار شورش کردها به رهبری شیخ سعید در منطقهٔ خارپوت[15] و اعلام حکومت نظامی در ولایات جنوب شرقی ترکیه کم‌کم می‌رسید، و رهبران محلی کرد در بیان خصومت با آزاردهندگان قومشان صریح و بی‌پرده بودند. آراء یهودیان و مسیحیان هم البته هرگز جای شک و شبهه نبود. از سوی دیگر قبایل عمدهٔ قضا، یعنی قبیله‌های گلی و سندی[16]، در وضع و موقع ناگواری قرار گرفته بودند، زیرا مراتع تابستانی آنها که زندگی اقتصادیشان وابسته بدان بود در ترکیه واقع بود، و چون از حکومت ترکیه واهمه‌ای بیش از ما داشتند دور نبود که آراءشان از دست برود، مگر این که پیشاپیش از محرمانه بودن آن اطمینان حاصل می‌کردند. دیگران که به علت نزدیک بودنشان به مرز واهمه داشتند آماده بودند بگویند از لحاظ اقتصادی به موصل وابسته‌اند اما از نظر سیاسی مایلند در سرنوشت

---

13. Khabur 14. Fakhri 15. Kharput

16. Guli, Sindi

برادران کرد سلیمانیه‌ای خود سهیم باشند. بنابراین با اعتماد چشم بر راه ورود کمیسیون بودیم.

زاخو نشیمنگاه اسقف کلدانیهاست. در این شهرک دو جا بود که برای اقامت مهمانان مناسب بود: یکی خانهٔ اسقف و دیگری خانه‌ای که در اختیار یونس بود. تخلیهٔ خانه برای جا دادن موقت مهمانان متشخص در کشورهای مشرق زمین امری عادی است. یونس ضرورت تخلیهٔ محل را در مقام امری عادی پذیرفت، اما راضی کردن اسقف سالخورده کمی وقت گرفت. اما محمود فخری، به کمک پیشنماز، این کار را به نیکوترین وجه به انجام رساند و کمیسیون در جای خوشی که بر بادامستان غرقه در شکوفه‌ای چشم‌انداز داشت مستقر شد.

روز بعد هنگام ورود کمیسیون خیابانها آرام بود. جواد پاشا در دنبال کردن شیوه‌ای که پیشتر در موصل (اما نه سه‌لوای دیگر) به کار بسته بود برای رفتن به بازار و حال و احوال کردن با مردم فرصت را از دست نداد. در این گونه مواقع بسته به این که مردم او را خوب تحویل گرفته بودند یا نه خوشحال و اخم کرده بازمی‌گشت. حالت قیافه‌اش در بازگشت از اولین گشت و نخستین دیدارش از کنار رود خانه نشانهٔ خوبی بود که می‌شد نتیجهٔ کار را از روی آن پیش‌بینی کرد، و نتیجهٔ مشورت در این شهرک شاد مؤید این احوال بود.

نتایج دیداری که تلکی و پولیس روز شنبه از شیخان واقع در شمال شرق موصل به عمل آوردند دلگرم‌کننده بود. آن دو شخصاً بررسی کرده و دیده بودند قضای مزبور سهل است که آنطور که در یادداشت ترکها ادعا شده بود منحصراً ترک‌نشین نیست بلکه شمار زیادی مسیحی عرب و کرد یزیدی در آن ساکن‌اند. سخت تحت‌تأثیر نمایشهایی قرار گرفته بودند که پیشاهنگان روستای مسیحی نشین القوش[17] برایشان ترتیب داده بودند و اطلاعات و دانش راهبان صومعه‌ای که شب را در آن بسر برده بودند تأثیری نیکو در ایشان کرده بود؛ و سرانجام، از این که افراد این دو اقلیت با علاقه‌ای از آنها خواسته بودند اجازه دهند جزو عراق بمانند، متأثر شده بودند. این هم شاید نشان خوشی اوضاع بود که شب‌هنگام هر دو عضو هیأت ناگهان به خانهٔ کوچکی که در اختیار من و جاردین بود آمدند تا دربارهٔ وقایعی که ضمن روز از سرگذرانده بودند با ما گفت و گو کنند.

در قبال این موفقیت ما می‌دانستیم که در زیبار و عمادیه و دهوک با دشواری روبه‌رو خواهیم بود. در این جاها از وجود طبقهٔ صاحبمنصبان روشنفکر و مأموران درس خوانده و تربیت شدهٔ کردی که انتظار داشته باشند حال و هوای عراق برای نیل به آرزوهاشان ـ افراطی یا معتدل ـ مساعدتر از حال و هوای ترکیه خواهد بود اثری نبود. آشوریهای رانده

---

17. Alqosh

از ترکیه بسیاری از روستاهای کردنشین را که ساکنانشان آنها را در زمان جنگ رها کرده بودند، اشغال کرده بودند. این عده با اتکا به پشتیبانی هواخواهانشان در انگلیس، در برابر کوششهایی که به منظور یافتن جایی مناسب برای آنها و بازگرداندن روستاها به صاحبان قانونی آنها که اکنون خواستار بازگشت به خانه‌های خود بودند به عمل می‌آمد، مقاومت می‌کردند. عده‌ای دیگر در روستاهای مسکون پناه گرفته بودند، اما مانند شتر داستانی که سرش را داخل خیمه کرده بود می‌خواستند خانه‌خداها را از خانه‌هاشان برانند. به‌علت حضور این اقلیت مذهبی و نژادی، دستگاه اداری شدت عملی بیش از سایر مناطق ناآرام به خرج داده بود و هیچ بعید نبود که رؤیای بازگشت به روزگار حاکمیت سست عثمانی امرای گردنکش بادینان[18] را از راه بیراه کند.

در روز شانزدهم، یک روز پیش از ورود کمیسیون، به دهوک بازگشتم. در این‌جا چادرهای ما را بر گرد خانهٔ روستایی کوچکی که مقر سابق جانشین حاکم سیاسی بریتانیا بود و نیم میلی از شهر فاصله داشت برافراشته بودند. هر اندازه که وضع سیاسی زاخو خوب بود وضع سیاسی اینجا بد و نامطلوب بود. حکومت آشکارا وجهه‌ای نداشت و اقتدارش سخت متزلزل بود. قائم‌مقام که مأمور کودنی بود که به سنین بازنشستگی نزدیک شده بود، از آنها بود که هرکس را که شلوار تنگ اروپایی به پا و یقهٔ چرکینی به دور گردن نداشت به دیدهٔ تحقیر می‌نگریست. با آشوریها بد تا می‌کرد، و حتی با فشار آوردن به متنفذان کرد و خواستن از آنها که در سخن گفتن با کمیسیون از دستورهای «کمیتهٔ دفاع ملی» تخطی نکنند آنها را سخت ناراحت کرده بود.

محل پر از رؤسای عشایر بود، با ملازمان مسلح. بعدازظهر روز بعد کمیسیون تازه رسیده بود که جماعت زیادی که از جلسه‌ای توفانی علیه قائم‌مقام درآمده بودند و خارج از کنترل بودند به چادرها هجوم آوردند. بسیاری از آغاها دویدند و دست جواد را بوسیدند و جماعت به رهبری یکی از شیوخ مهم نقشبندی به خواندن آیات معروفی از قرآن پرداخت. خوشبختانه مشاور ترک با رفتار تفرعن‌آمیز خود نسبت به اعضای کمیسیون و درخواست این که فی‌الفور مسئولیت ادارهٔ محل به او سپرده شود پا را زیاد از اندازه از حد خود دراز کرد. این رفتار اعضای کمیسیون را کم ناراحت نکرد، زیرا آنها می‌خواستند هرچه زودتر طبق روال جاری به کار تحقیق و مصاحبه با اشخاص بپردازند. جاردین که در مقام جانشین حاکم سیاسی در اینجا خدمت کرده بود طبعاً تمام سردمداران را می‌شناخت و همه او را می‌شناختند، و اعضای کمیسیون دیدند بیشتر آنها پس از فرونشستن غلیان احساس برای گفت و گو به نزد او رفتند (این رفتن و گفت و گو کردن

18. Bahdinan

برای شکایت از رفتار قائم‌مقام بود). اعضای کمیسیون در ضمن دیدند باز چاردین بود که نظم را اعاده کرد و به کمیسیون امکان داد کارش را دنبال کند. کمترین تردیدی نداشتیم در این که پاسخ اکثریت کردها به «پرسش کوچولو»ی کمیسیون به سود ترکیه خواهد بود.

بجز تحقیق از گواهان عمادیه که به روز بعد موکول شد، کار کمیسیون اینک پایان پذیرفته بود، و این آخرین شب ما در بیرون از مرکز کار کمیسیون بود. پس از تشنج آن روز، که از حیث شدت از هریک از رویدادهای گذشته بجز رویداد نخستین روز ورود کمیسیون به موصل درمی‌گذشت، واکنش جمع نسبت به کل قضیه «جامع و کامل» بود، چیزی شبیه به شام پس از مسابقات قایقرانی کمبریج. وقتی بیش از معمول را بر مشروب پیش از غذا صرف کردیم؛ حوالی هنگام شام همه بسیار خوش و سرحال بودند. صاحب، که از این صحنه‌ای که طی آن مشاور ترک چنان موفقیتی راکسب کرده بود سخت ناراحت بود و تأثیر تب مالاریا، و مخلوط گنه گنه و ورموت[۱۹] فرانسوی، که یکی از همکاران به عنوان تب‌بر تجویز کرده بود، خواسته بود برود و کسی را ـ هرکس که باشد ـ به باد مشت بگیرد ـ اکنون باز همان آدم تربیت شدهٔ سابق بود و نقش معمول خود را که در مقام مجلس‌آرا محبوب دوست و دشمنش می‌نمود باز برعهده گرفت. اعضای کمیسیون و مشاوران، که پیشتر در مقام قصه‌گو مهارت خود را نشان داده بودند همه رکوردهای سابق را شکستند و حتی کرامرز که معمولاً متین و موقر بود ما را با شگفتی روبه‌رو ساخت. از تمام نکات جالبی که در آن شب گفته شد تنها موردی بی‌آزار را به یاد می‌آورم، و آن نکته‌ای بود که لطف آن در این بود که بی‌قصد و منظور بر زبان آمده بود. این نکته را چاردین گفت، که فرانسه‌ای که در دبیرستان آموخته بود همیشه مایهٔ تفریح جمع بود: جریان سانحهٔ هواپیمای سرهنری دابز را به هنگامی که در بوران برف از کرکوک دیدار کرد باز می‌گفت.

Le Haut Commissionaire a crache et il a coupe son levre.[۲۰]

صبح، هنگامی که گواهان عمادیه به چادرهای ما رسیدند دیگر آن آشفتگی روز پیش تکرار نشد. قائم‌مقام، عبدالحمید عبدالمجید (که من آن وقت او را نمی‌شناختم اما بعدها یکی از دوستان خوب من شد) مرد نازنینی بود، و هرچند بسیاری از رؤسای عشایر از شورشیان پیش بودند و پس از عفو همچنان موجبات گله و شکایت مردم از آنها بر دوام

۱۹ـ Vermouth ، شراب سفید با گیاهان خوشبو.

۲۰ـ Cracher در فرانسه به معنی تف کردن و Crash در انگلیسی به معنی خرد شدن و سقوط کردن است (در گفت و گوی از هواپیما). گوینده لفظ نخست را به جای لفظ دوم به‌کار برده. معنی تحت‌اللفظی جمله این است: کمیسر عالی تف کرد، و لبش را برید. (می‌خواسته بگوید هواپیمای کمیسر عالی سقوط کرد و لب کمیسر چاک خورد).

بود احساس کردیم رأیی که داده شد نتیجه را تقریباً به نسبت آراء دهوک باژگونه کرد. در عمادیه افزون بر آشوریهایی که اخیراً بدانجا پناه برده بودند تعدادی روستای آشوری‌نشین نیز بود، و رأی اینها به تمام و کمال به سود عراق بود.

من خود علاقهٔ چندانی به تحقیق در این زمینه نداشتم و کار صبحم را تعطیل کردم و برای دیدار از نقشهای برجستهٔ معروف «ملتای»[۲۱] بر رویهٔ شمالی کوهی که درهٔ دهوک را از سمت جنوب محدود می‌کند رفتم. از نزدیکترین نقطه که با اتومبیل می‌توان به این محل نزدیک شد پیاده نیم ساعت وقت می‌گرفت. این شکلها بر چهار لوحهٔ بزرگ به اندازه‌های تقریبی هژده در شش پا تصویر شده‌اند. خط و نوشته‌ای بر این لوحه‌ها نیست، اما آنها را به «سناخریب»[۲۲] (۶۸۱-۷۰۵ پیش از میلاد) نسبت می‌دهند. اینها به‌ویژه از این حیث جالب‌اند که برخلاف بیشتر نقشهای آشوری صحنه‌های جنگ و شکار را ارائه نمی‌کنند بلکه حرکت دستجمعی هفت تن از خدایان را تصویر می‌کنند که بر حیوانات مختلفی که برخی از آنها افسانه‌ای هستند ایستاده‌اند، با تصویر پادشاه که در دو گوشهٔ هر لوحه‌ای در حال نیایش نموده شده است.[۲۳]

کمیسیون در روز هژدهم به موصل بازگشت. در این‌جا پنج روز درنگ کردیم تا اعضای کمیسیون بتوانند آمارها و ارقام و یادداشتهایشان را مرور و تنظیم کنند و از نینوا بر ساحل مقابل دجله و شرقات و سایر جاهای تاریخی دیدار کنند. دعوتی را هم از اسکادران شمارهٔ ۶ پذیرفتند؛ از جواد هم به این مجلس فراموش نشدنی دعوت شده بود. در روز بیست و سوم پس از عکس گرفتنهای بسیار و مبادلهٔ آدرس و ابراز علاقهٔ متقابل، از هم جدا شدیم: گروه وابسته به جامعهٔ ملل با اتومبیل عازم دیرالزور[۲۴] و بیروت شد و ترکها راه نصیبین و آنکارا را در پیش گرفتند. با همهٔ احساسات دوستانهٔ راستینی که هنگام جدا شدن از یکدیگر در خود احساس می‌کردیم گمان می‌کنم همه خوشحال بودیم

---

21. Meltai 22. Senacherib

۲۳ـ نخستین انگلیسی که این لوحه‌ها را توصیف کرده «لیارد» است که در سپتامبر ۱۸۴۶ از این محل دیدار کرد (نینوا و آثار بازمانده‌اش، لندن، ۱۸۵۰، جلد ۱، صفحه‌های ۱ - ۲۳۰)، و عموماً این کشف را به او نسبت می‌دهند. اما اف تورو ـ دانژن F. Thureau Dangin در مقاله‌اش تحت عنوان «صخره‌نگاریهای ملتای» (مجلهٔ آشورشناسی، جلد ۲۱، بخش ۴، ۱۹۲۴) می‌گوید نخستین اروپایی که از این محل دیدار کرده روئه Rouet، کنسول فرانسه در موصل بود که این لوحه‌ها را در سه نامه به تاریخهای اکتبر و نوامبر توصیف کرد. این نامه‌ها در «مجلهٔ آسیا»، جلد ۷، سال ۱۸۴۶ منتشر شدند ـ صفحه‌های ۲۸۰ و مابعد.

24. Dair-Az-Zaur

از این که برای آخرین بار در این مأموریت یکدیگر را می‌بینیم. احساسم را با نقل سخنانی که از دفترچهٔ یادداشتم می‌آورم بهتر می‌توانم توصیف کنم: «چون به گذشته باز می‌نگرم می‌بینم کاری شبیه به معجزه است که تحقیقات کمیسیون بدون برخورد یا بروز وقایع جدی گذشت ... این که منطقه‌ای با این قابل اشتعالی، که همیشه هست، توانسته باشد با موفقیت چنین امری را از سر بگذراند، اگر به واقع انجام نشده بود باورکردنی نمی‌نمود.»

مابقی داستان را به‌اختصار باز می‌گویم: گزارش کمیسیون، پس از تجزیه و تحلیل موارد ادعای طرفین و نتیجه گیریهایی که خود از جنبه‌های مختلف قضیه کرده بود توصیه می‌کرد که خط بروکسل به عنوان مرز بین عراق و ترکیه تأیید شود، مشروط به دو شرط: ۱) منطقهٔ مورد اختلاف، یعنی ولایت موصل به مدتی «حدود بیست سال» تحت قیمومت جامعهٔ ملل بماند، و ۲) خواست کردها در این‌باره که مقامات مسئول اداری و آموزشی و قضایی از مردم کرد باشند و زبان کردی زبان رسمی کلیهٔ این دستگاهها باشد رعایت شود. ماده‌ای طرداً للباب در گزارش آمده بود، مشعر بر این که چنانچه شورا مقتضی بداند منطقهٔ مورد اختلاف تقسیم شود، بهترین خط تقریباً مسیر زاب کوچک خواهد بود.

گزارش کمیسیون در سپتامبر ۱۹۲۵ در شورای جامعهٔ ملل مطرح شد. چون دولت ترکیه شورا را صالح نمی‌دانست به این که در این زمینه تصمیمی اتخاذ کند که برای طرفین لازم‌الاتباع باشد موضوع برای اظهار نظر مشورتی به دیوان داوری بین‌المللی ارجاع شد. در بیست و یکم نوامبر دیوان داوری نظر داد تصمیم شورا که به اتفاق آراء اتخاذ شده برای طرفین متنازع لازم‌الاتباع و متضمن تعیین مرز خواهد بود (رأی دو طرف به حساب نیامده بود). در قبال امتناع ترکیه از قبول رأی دیوان داوری کمیته‌ای مرکب از سه نفر به ریاست سوئد ظاهراً با «مصالحهٔ» مبنی بر تعیین زاب کوچک به عنوان خط مرز لاس می‌زد، لیکن سرانجام در شانزدهم دسامبر شورا خط بروکسل را تأیید کرد. داستانی آن زمان شایع بود که من نمی‌دانم پایه و اساس آن چه بود، حاکی از این که این جریان بیشتر مدیون کوشش تلکی بوده، که کسی نمی‌توانست وی را متهم به این دارد که در جریان امر نسبت به دعاوی ترکیه بی‌اعتنا بوده است. اما گفته می‌شد او بوده که با هرگونه پیشنهاد مبتنی بر تقسیم، و ترضیهٔ خاطر طرفین سخت مخالفت ورزیده است.

برای انجام شرایطی که این قرار مقید بدانها شده بود وقتی تلف نشد. گفت و گو برای انعقاد پیمان جدید به سرعت آغاز شد و پیمان در سیزدهم ژانویهٔ سال ۱۹۲۶ به امضاء رسید و به موجب آن حدزمانی مندرج در پروتکل منضم به پیمان سال ۱۹۲۳ انگلستان و عراق از میان برداشته شد و مدت پیمان، از شانزدهم دسامبر ۱۹۲۵ ، به بیست و پنج سال تمدید شد، «مگر این که پیش از انقضای مدت مزبور عراق به عضویت جامعهٔ ملل

درآید.»[۲۵] برخلاف پیمان اولیه سند جدید پنج روز پس از امضا با اکثریتی عظیم به تصویب پارلمان رسید و در ماه مارس در شورای مجمع مطرح شد و پس از اطمینانهای رضایتبخشی که دربارهٔ ادارهٔ مناطق کردنشین داده شد به تصویب رسید.

بدیهی است که ترکها در این ترتیبات شرکت نجستند، اما در نتیجهٔ گفت و گوهای مستقیم و ماهرانه‌ای که توسط سررونالد لیندزی[۲۶]، سفیر بریتانیا در ترکیه به انجام رسید سرانجام خط بروکسل با اندک تغییری در مادهٔ یک پیمان سه‌جانبه‌ای که در پنجم ژوئن ۱۹۲۶ بین بریتانیا و عراق وترکیه به امضاء رسید به عنوان خط مرز شناخته شد و سردی و بیگانگی غیرطبیعی‌ای که به مدت یازده سال در میانه بروز کرده بود به این ترتیب از میان برخاست و شیوهٔ دیرین همکاری و احترام متقابل بین بریتانیای کبیر و ترکیه به خوشی اعاده گردید.

تصمیم شانزدهم دسامبر در عراق با شور و شوق بسیار استقبال شد. ملک فیصل پیام مؤثری برای اعلیحضرت جورج ارسال داشت و نخست‌وزیر، عبدالمحسن بیگ السعدون (که جانشین یاسین پاشا شده بود) پیامی برای آقای بالدوین[۲۷] فرستاد. به پاس دفاع مجدانه‌ای که بریتانیا در جامعهٔ ملل از منافع عراق به عمل آورده بود عبدالعزیز القصاب، متصرف موصل، از دولت اجازهٔ خواست باغ شهرداری که ساختمانش رو به اتمام بود «پارک امری»[۲۸] نامیده شود ـ همین‌طور هم شد. برای آن عده از ما که در صفوف رزمندگان می‌جنگیدیم این پیروزی نهایی نه‌تنها بختکی را که سالیان دراز بر سینه‌مان خفته بود از میان برداشت بلکه موجب استحکام دوستیهایی شد که به قول یرمیا[۲۹]های این روزگار پیش از ۱۹۴۵ هرگز قابل تصور نبود: جاردین و صاحب؛ عبدالعزیز، لوید و عبدالحمید؛ احمد عثمان، لاین و لیتل دیل؛ مجید یعقوبی، میللر و مراد؛ عمر نظمی و کورنر؛ چاپمن و احمدی توفیق و بسیاری دیگر، از قائم‌مقائم و مدیر و صاحبمنصب پلیس گرفته تا مردم عادی، که ذکر نامشان از حوصلهٔ این مقال خارج است. هرگاه این فهرست را مرور می‌کنم و دوستیهای استواری را که در آن زمان پا گرفتند به یاد می‌آورم به هیجان می‌آیم.

متأسفانه زمانی فرا رسید که کار تعلیم و تربیت به دست کسانی افتاد که چیزی از این چیزها نمی‌دانستند ـ سوریان مهاجر و دیگران که از هر بیگانه‌ای سخت واهمه داشتند. در نتیجه نسل جدیدی پا گرفته است که کمترین اطلاعی از این مطلب ندارد که کشوری که

۲۵ـ عراق در سوم اکتبر ۱۹۳۲ به عضویت جامعهٔ ملل پذیرفته شد.

26. Sir Ronald Lindsay 27. Baldwin 28. Amery Park

۲۹ـ یرمیا (ارمیاء)، از پیامبران بنی اسرائیل.

تعلیم وفاداری نسبت به او دیده‌اند هم تولد هم بقایش را، در بحرانهای بسیار، مـدیون همکاری دولت بریتانیا با اولین پادشاه و دست‌کم تعدادی از پدران آنها بوده است. این نسلی است که به او آموخته‌اند «امپریالیستهای بریتانیا» کشورشان را از نیل به چیزی مبهم به نام «آمال وآرزوهای ملی» بازداشته، و این نسل اکنون هر لحظه مترصد فرصت است تا این استقلالی را که دربارهٔ منشاء آن پرسشی از خود نکرده است از میان بردارد. دیری نگذشت که جانشین عبدالعزیز القصاب که به‌هرحال آن اندازه مسن بود که از این چیزها آگاه باشد، چندان تنگ‌نظری به خرج داد که نام پارک را از «حدیقةامری» بـه «حدیقه‌الامیر» تغییر داد و بدین‌ترتیب اثر آن حرکت مبتنی بر حقشناسی را که هـمان اندازه که مایهٔ افتخار عراق بود مایهٔ سربلندی آن سیاستمدار برجسته نیز بود که خدمات قابل توجهی به کشور کرده بود، از بین برد. با همهٔ این چیزها من معتقدم در عراق هنوز مایه‌ای از حسن‌ظن نسبت به بریتانیا هست که به نحوی از پدر به فرزند منتقل می‌شود و ممکن است هنوز به ثبات صلح و بهروزی خاورمیانه مساعدت کند.

کردها به‌طور کلی از شرایطی که قرار جامعهٔ ملل مقیّد به انجام آنها بود راضی بودند. من از نامه‌ای که به تاریخ آن زمان به‌عنوان سرهنری دابز نوشته بودم و طـی آن نـحوهٔ رویارویی درخشان مردم سلیمانیه را با وضع تشریح کرده بودم این طور نتیجه می‌گرفتم:

> دیدار کمیسیون تکان تازه‌ای به ناسیونالیسم کرد داده، چندان که بسیاری از اشخاص گردنکشی راکه خوشبین‌ترین کسان در میان ما نیز در بدو امر انتظار داشتیم به سود ترکیه اظهارنظر کنند، به اردوی مخالف تـرکیه رانـده است. مـصاحبه‌های بـلند، صبغهٔ تـند ناسیونالیستی داشت اما لحنشان رویهمرفته جدایی خواهانه نبود ...کردهای سلیمانیه در مبارزه برای حفظ عراق ضـربه‌ای بـر پـیکر تـرکیه وارد سـاخته‌انـد کـه مـی‌توان گـفت تعیین‌کننده است، و من این را می‌دانم. آیا دولت عراق می‌تواند از پس این وضع برآید و سیاستی دوراندیشانه و بلندنظرانه نسبت به کردها در پیش گیرد؟

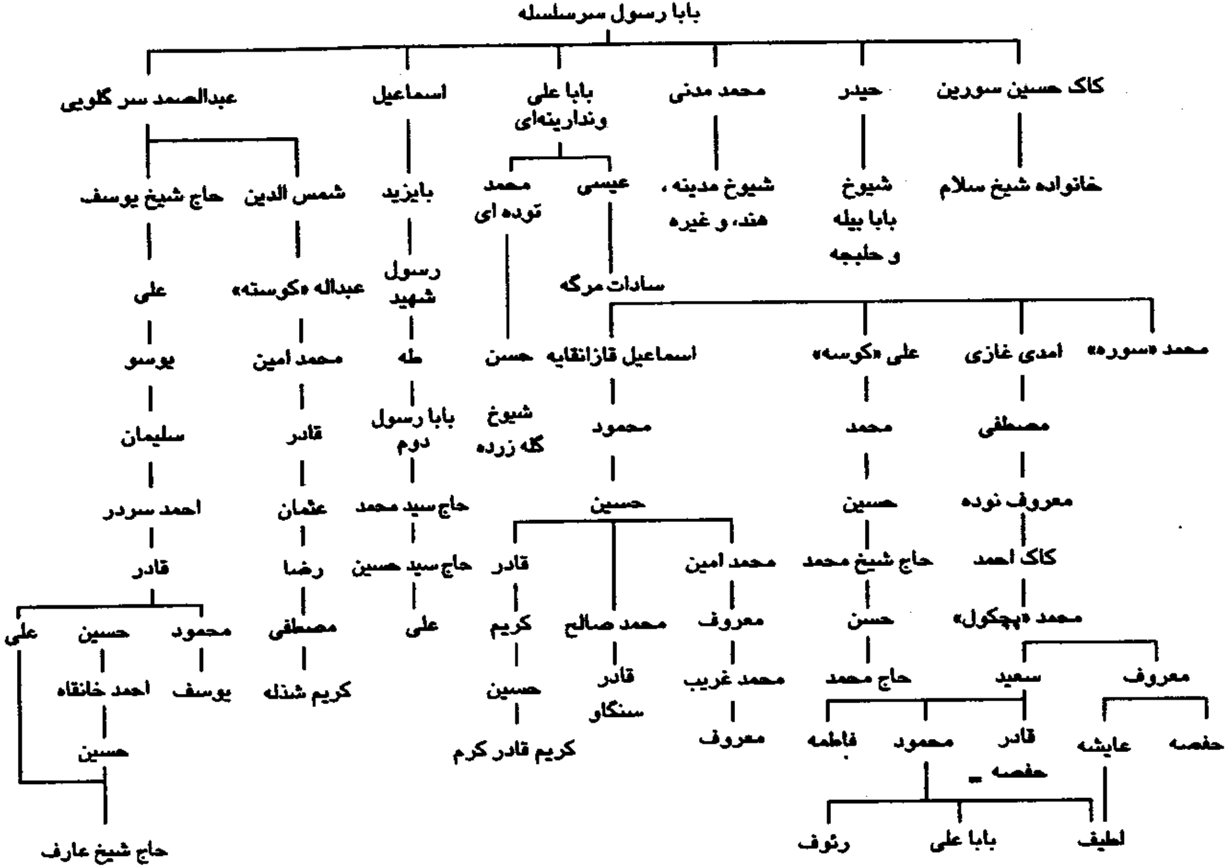
گزارش کمیسیون ویژهٔ جامعهٔ ملل اکنون احساس خود آنها را تأئید کرده بود: که پس از این که در آن شب تاریخی دهم ژوئن ۱۹۲۴ ، در آن لحظهٔ بحرانی، با طرح قطعنامه‌هایی پیمان انگلیس و عراق را به تصویب رساندند، اینک نیز با اتخاذ این موضع در سلیمانیه بار دیگر کشور را از تجزیه و تلاشی نجات داده‌اند. بدین‌ترتیب رهبران کرد، هم از خـود احساس غرور می‌کردند و هم به کشوری مباهات می‌کردند که احساس می‌کردند برای او اتباع ناشایستی نبوده‌اند. فرصت و موقعیتی بزرگ بود، اما بـه درازا کشـاندن سـخن و پی‌جویی این جریان بیرون از حوصلهٔ این کتاب خواهد بود.

هنوز در دهوک بودیم که نامه‌ای از کورنوالیس به دستم رسید که طی آن به اصرار از من می‌خواست پست معاونت وزارت کشور را که با مرگ «پولی» خالی مانده بود بپذیرم. نخستین واکنشم این بود که این پیشنهاد را بی‌درنگ رد کنم. من هرگز ناشکیبایی خود را از کار با این قرطاس بازان (که من معمولاً آنها را بدین نام می‌خواندم و اکنون از من دعوت می‌شد بدانها بپیوندم) پنهان نداشته بودم. نمی‌توانستم خود را در وضع و موقعی ببینم، یا بفهمم که دیگران چگونه می‌بینند، که بنشینم و کارهای دفتری را از پس کوهها پوشه و پرونده‌ای که بر میزهای وزراتخانه‌ها دیده بودم اداره کنم. در آنجایی که بودم، با مسئولیتهای اداری، یافتن راه‌حلهای سیاسی، و اقدام به سفرها و پژوهشها و حتی کشفیات باستانشناسی، در محیط‌های متنوع و در ارتباط با مردم ساده و مهمان‌نواز، خرسند بودم. به هر تکه چوب و سنگ و، در حقیقت گذشته از کسانی که دست به قتل و جنایت می‌زدند، به هر مرد و زن و کودک این دو لوا علاقه‌مند بودم. زیرا به ندرت پیش می‌آمد حتی در آنها که بیشترین ناراحتی را موجب می‌شدند، پس از این که رام و آرام می‌شدند ویژگی و کیفیت جالبی نیابم که معایب و نقایص ناچیزی را که در محیطهای ابتدایی و شیوهٔ تربیت آشنا دیده می‌شوند، جبران نکند. اما با تأمل بیشتر به این نتیجه رسیدم که اکنون که پشت به دستگاه اصلی[۳۰] خدمتم کرده‌ام ابلهانه خواهد بود اگر پیشنهاد ترفیع در آن محیطی را که زیاد پسند خاطرم نبود نپذیرم. بنابراین با تسلا دادن خود با این اندیشه که به عوض دولوا چهارده لوا را زیر نظر خواهم داشت تصمیم به قبول این پیشنهاد گرفتم. این مقدمهٔ ورود در شراکتی خوش با کورنوالیس بود که ده سال دوام کرد، و در طی آن از او جز مهربانی و محبت و گذشت و شکیبایی ندیدم، تا این که در ۱۹۳۵ بر جایش نشستم.

تحویل کارها به میللر، که در موارد بسیار به جای من عمل کرده بود، وقت چندانی نگرفت و چون ماه رمضان بود مراسم تودیع به حداقل کاهش یافت. صبح بیست و هفتم مارس چون حمه علی در عقب ماشین در میان بسته‌های رختخواب و چمدانها جای گرفت، در صندلی جلو اتومبیل کوفته و از شکل افتاده‌ام نشستم و درحالی که هزاران رشتهٔ الفت در قلبم چنگ زده بود از خلیل خواستم راه جنوب را، از جبل حمرین، به سوی بغداد در پیش گیرد.

۳۰ـ وزارت خارجه.

نسب نامهٔ سادات برزنجه



نمایه عام

فهرست اسامی اشخاص، جایها، مذاهب و گروهها، کتابها، مجلّه‌ها و مقالات

علائم اختصاری

جهت سهولت بهره‌گیری پژوهشگران محترم، در تدوین فهرست اعلام این کتاب، پس از هر عنوان، نشانه‌ای به‌کار رفته است. این نشانه‌ها عبارتند از:

(ا) : معادل واژهٔ «اصطلاح».
(ج) : برای مشخص کردن اسامی «جایها، رودها، کوهها، روستاها، شهرها، استانها و دیگر مکانها».
(گ) : برای «گروهها، طوایف، تیره‌ها، سلسله‌ها، جمعیت‌ها و ...»
(م) : برای «مذاهب، ادیان، فرقه‌ها و ...»
: بعد از هر عدد معادل عنوان و جهت پرهیز از تکرار آن بکار رفته است.
(پ) : بعد از هر عدد به معنای این است که عنوان در «پاورقی» است.
(ن ک به پ ...): معادل (نگاه کنید به پانوشت ...) در همان صفحه، و به این معنی است که دربارهٔ عنوان در پانوشت توضیحی داده شده است.
معادل (مراجعه کنید به).

* اسامی اشخاص بدون هیچ نشانه‌ای بعد از عنوان مشخص شده است.
* بعد از اسامی مشابه، جهت تشخیص، نام پدر، قبیله، فرقه یا مکان و پست افزوده شده است.

آ

الف

پ

ت

چ

د

ز

ژ

س

ش

ص

غ

ف

ق

گ

ل

م

ن

ی



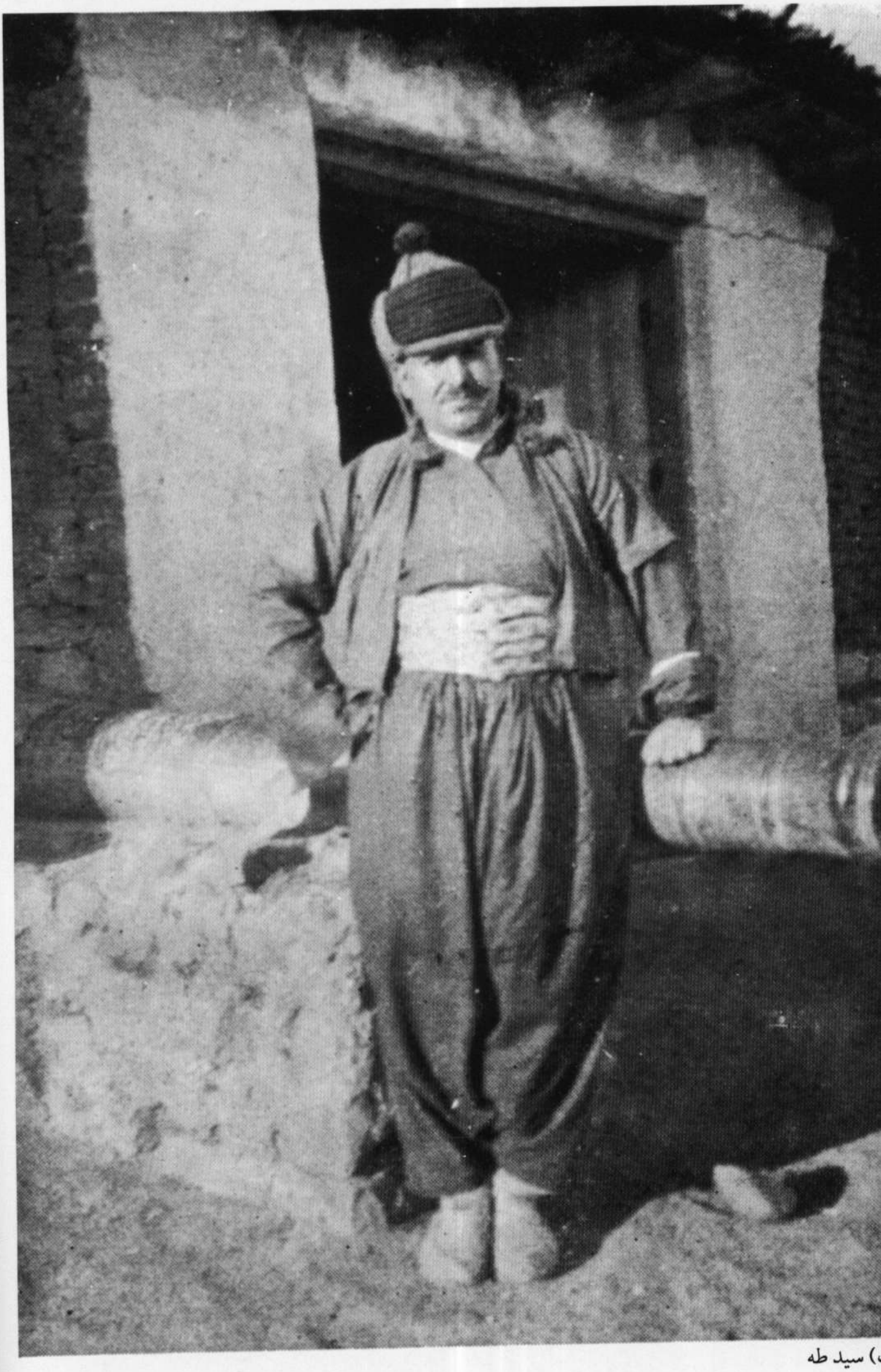
۱ (الف) محمود پاشای جاف و بابکر آغا



۱ (ب) سرزمین همه‌وندها



۲ (الف) احمد ـ ی حمه صالح بیگ جاف



) سید طه



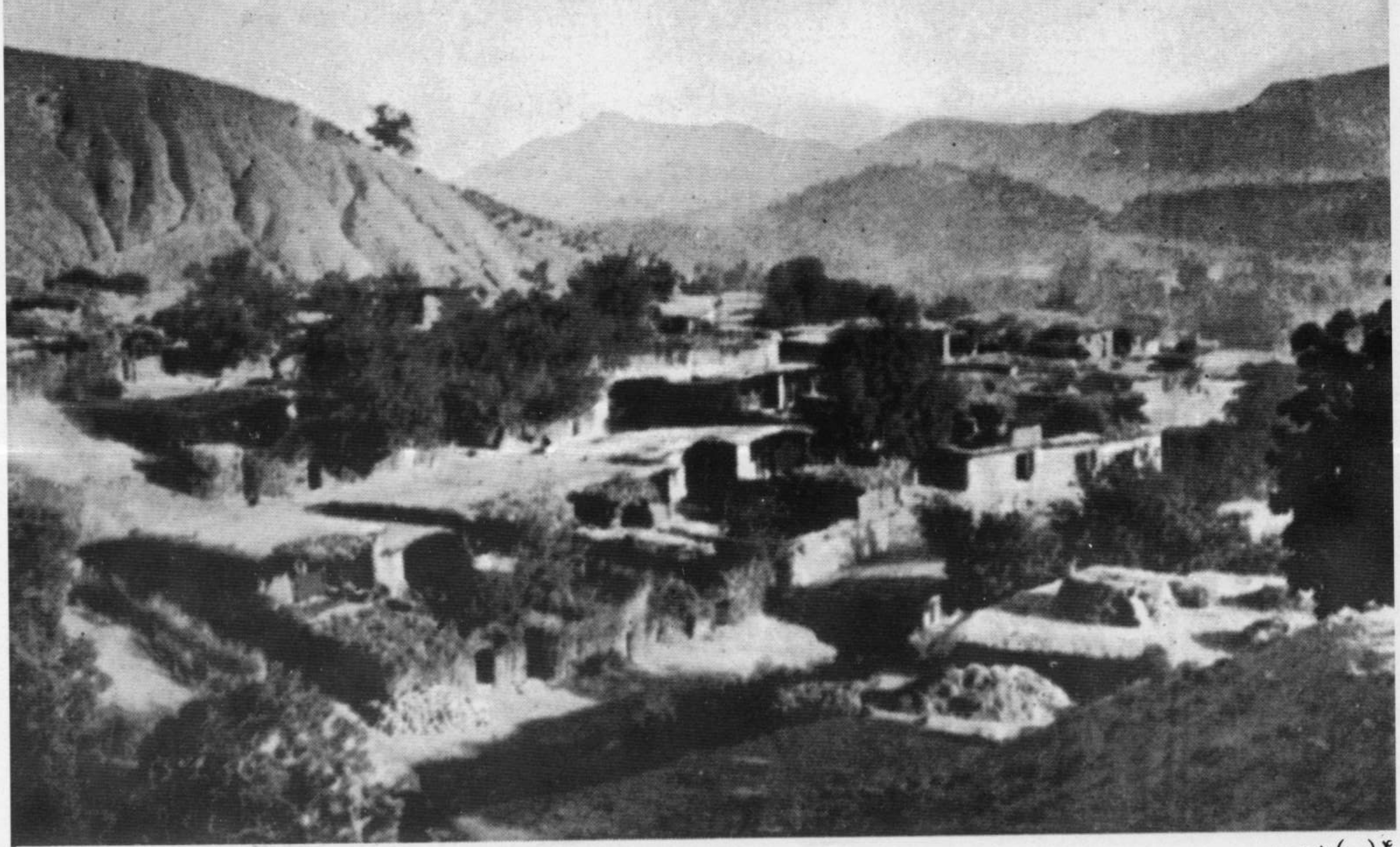
۳ (الف) کره کژاو



۳ (ب) برزنجه



۴ (الف) آلان



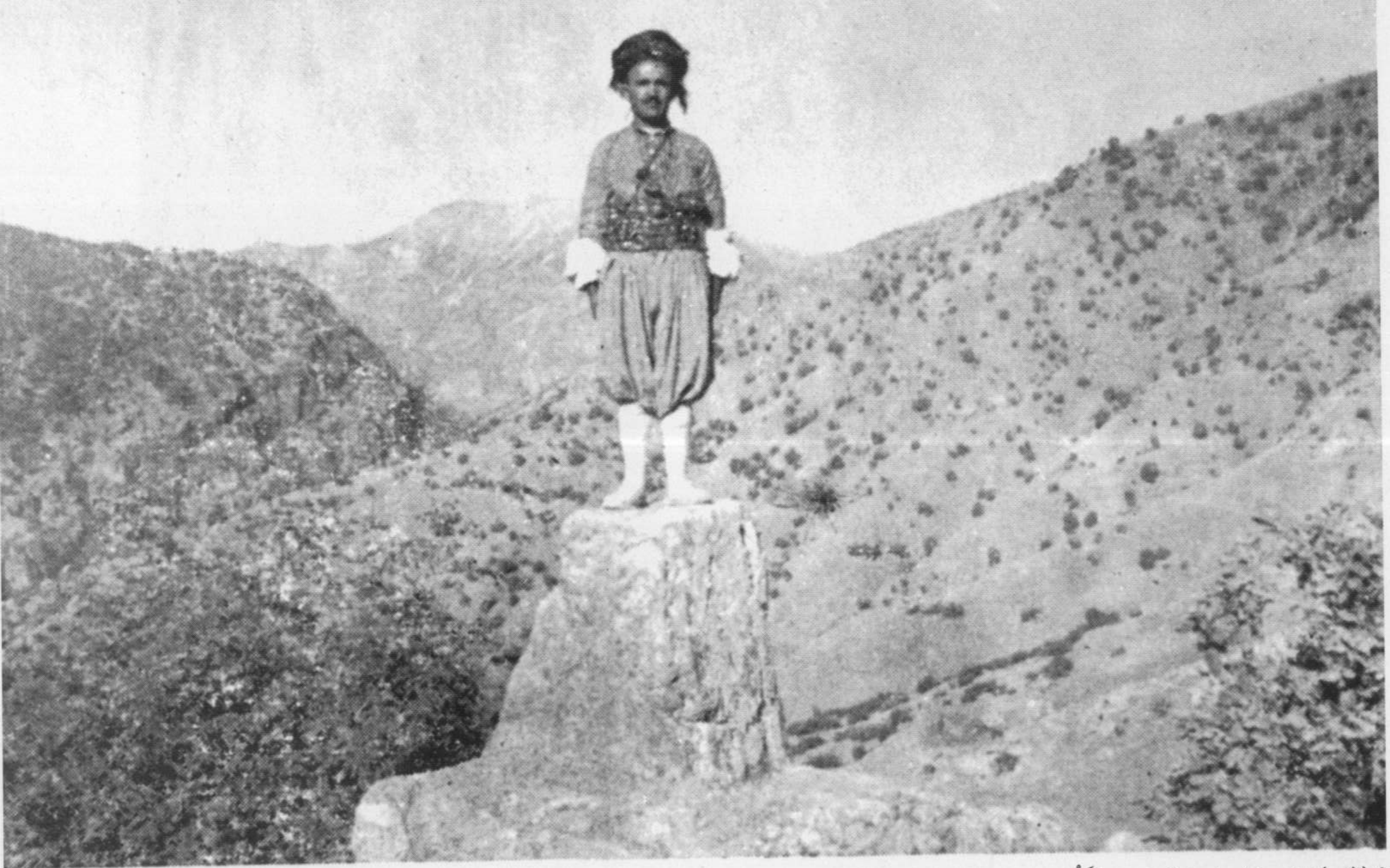
۴ (ب) پنجوین



۵ (الف) مرز ایران در بیاره



۵ (ب) جعفر سلطان، عادله خانم، احمد بیگ



۶ (الف) تخت شاهزاده خانم زیرین کَوْش



۶ (ب) سادات کاکه‌ای در حال نشان دادن نسب‌نامه‌های خود



٧ (الف) هەوار



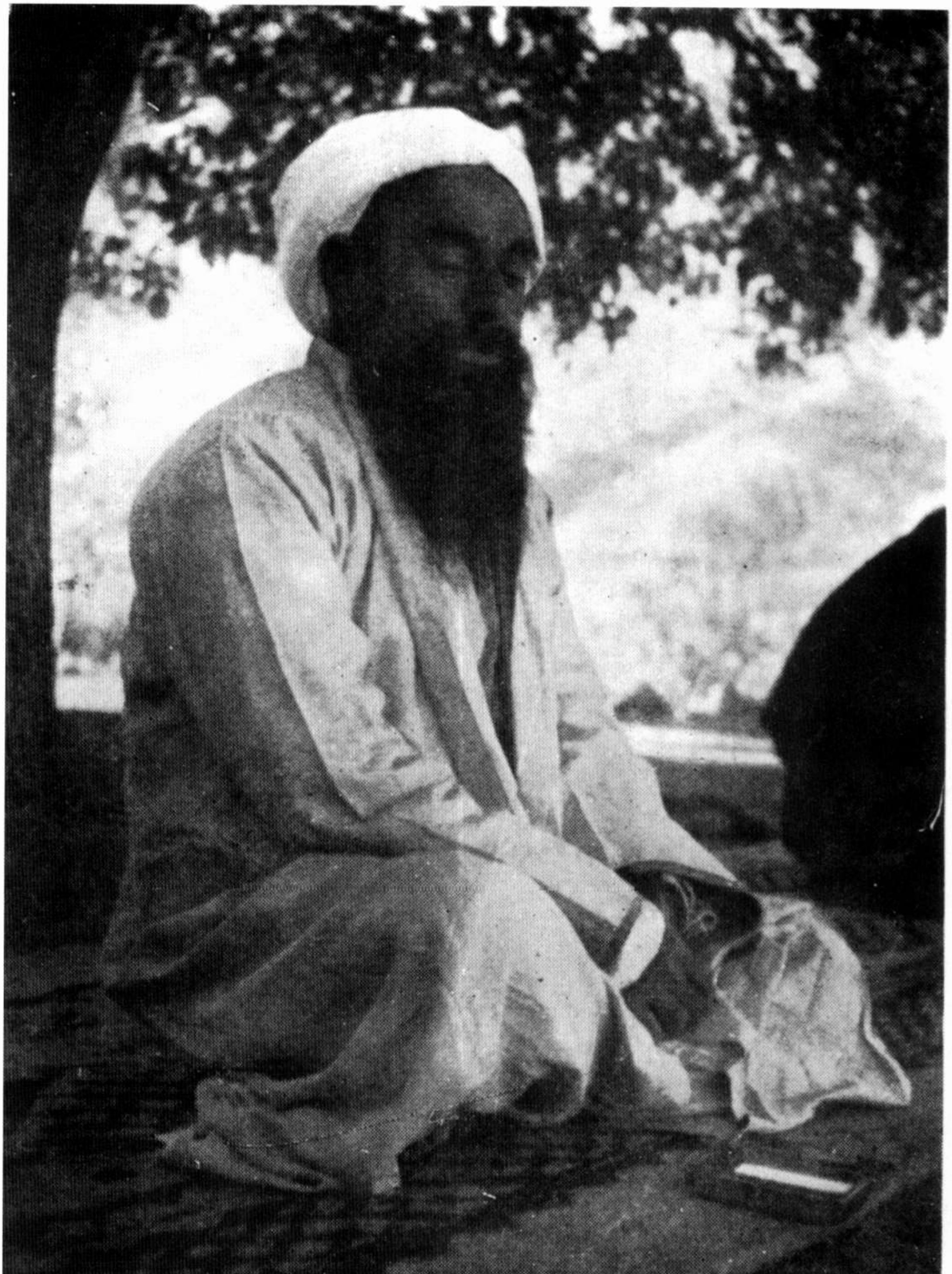
۷ (ب) روستاییان کاکه‌ای هه‌وار



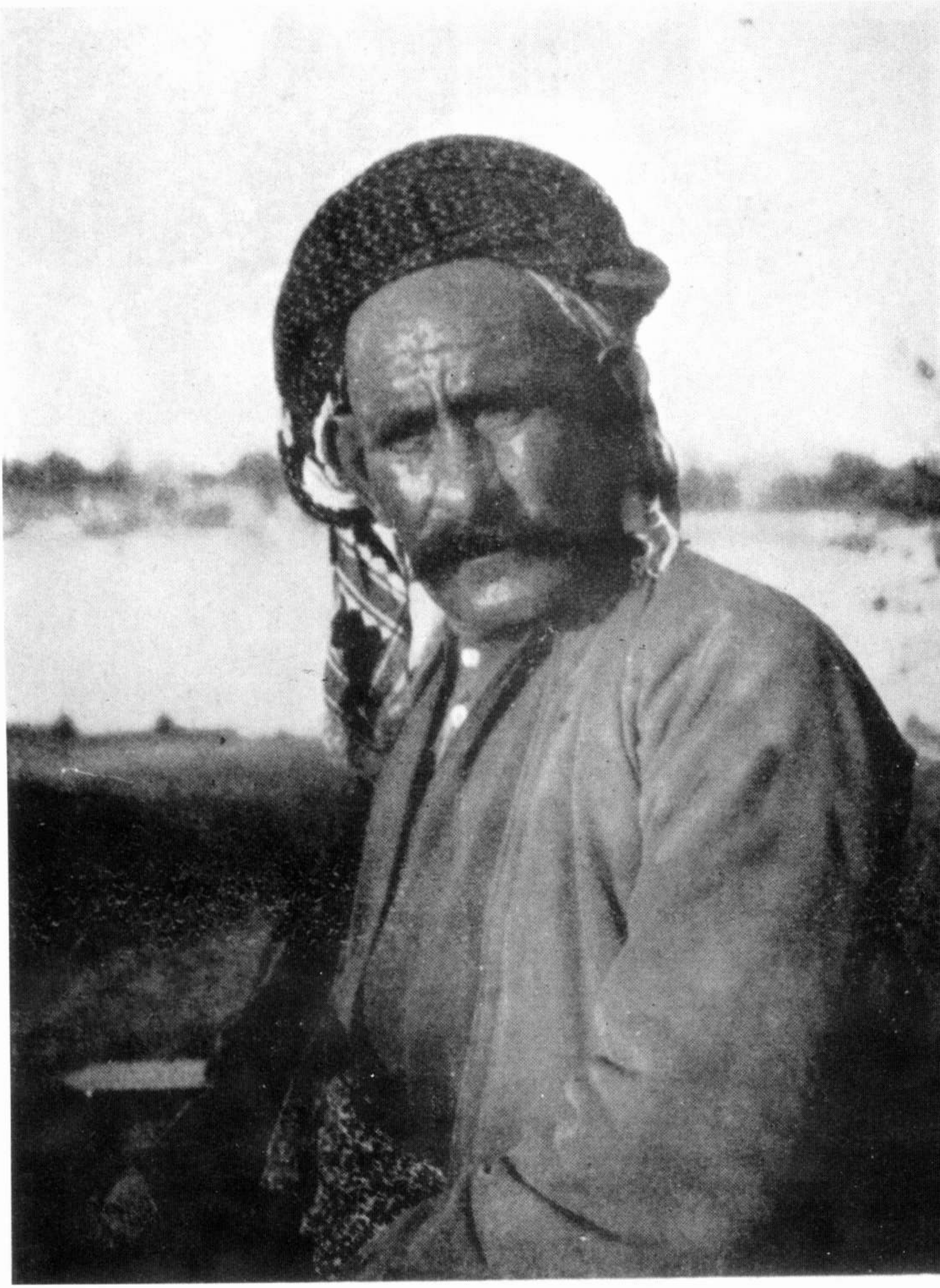
۸ (الف) خورمال ۸



ه) ممند آغای آکو



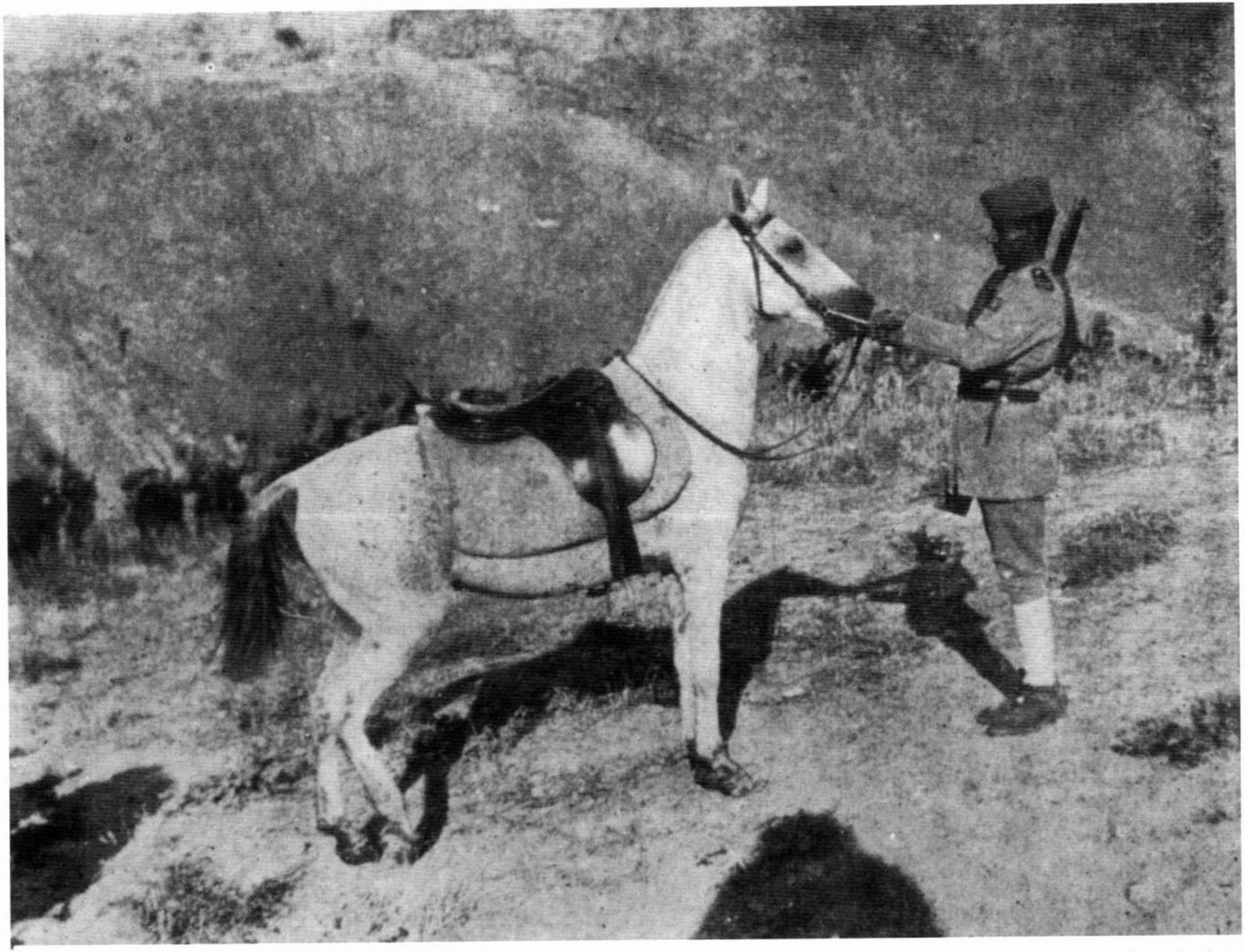
۹ (الف) شیخ عبدالکریم شَدَلَه



ب) حمه آغای رانیه



۱۰ (الف) خانهٔ جانشین حاکم سیاسی، دربند



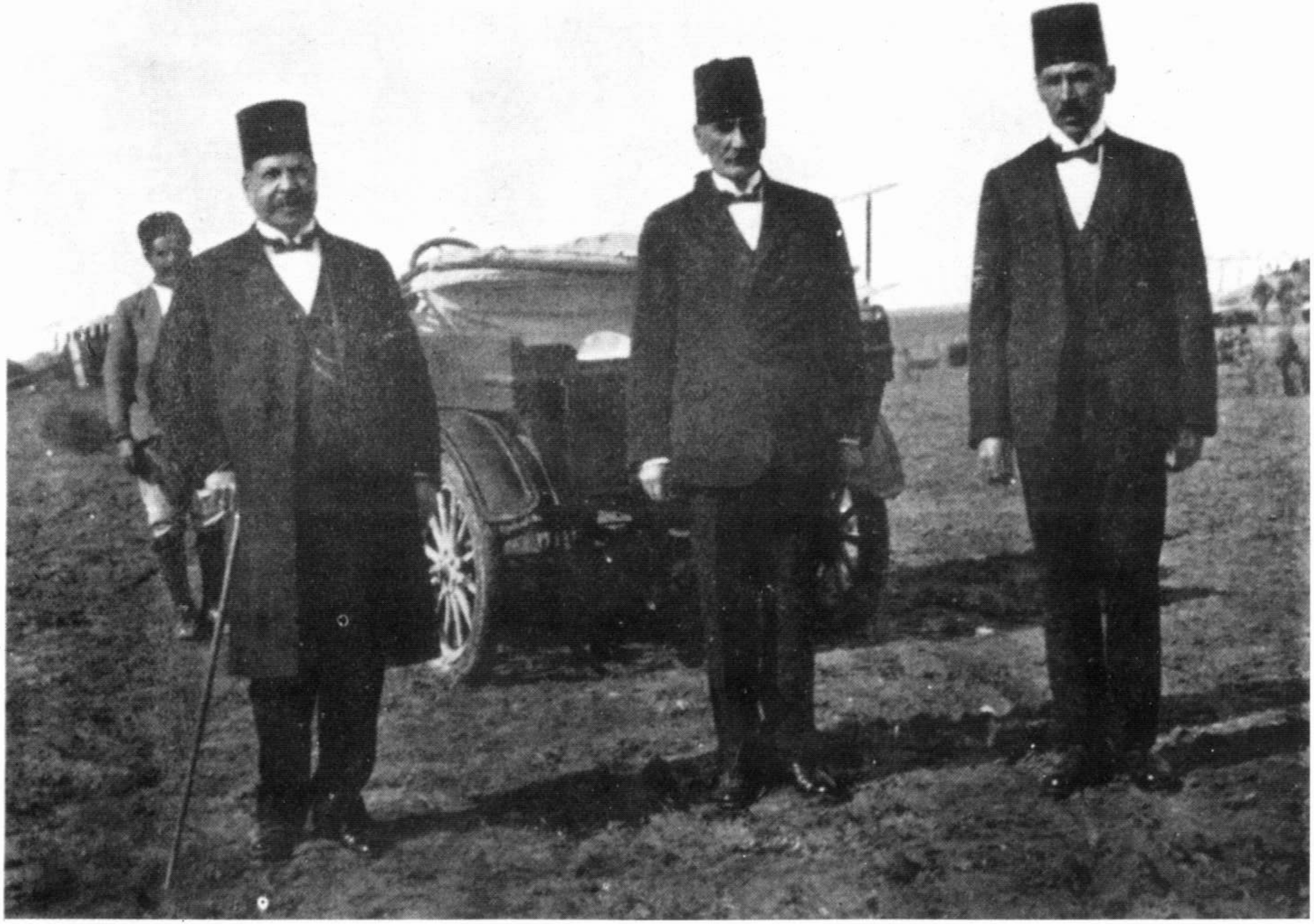
۱۰ (ب) «سمکو»



۱۱ (الف) بابکر آغا



۱۱ (ب) شیخ محمود



۱۲ (الف) اعیان کرکوک از چپ به راست: فتاح پاشا، عزت پاشا، مجید بیگ



۱۲ (ب) نخست‌وزیر در سلیمانیه. از چپ به راست: مصطفی پاشا، شیخ قادر، نخست وزیر، مؤلف، نشأ ت، گراودن.



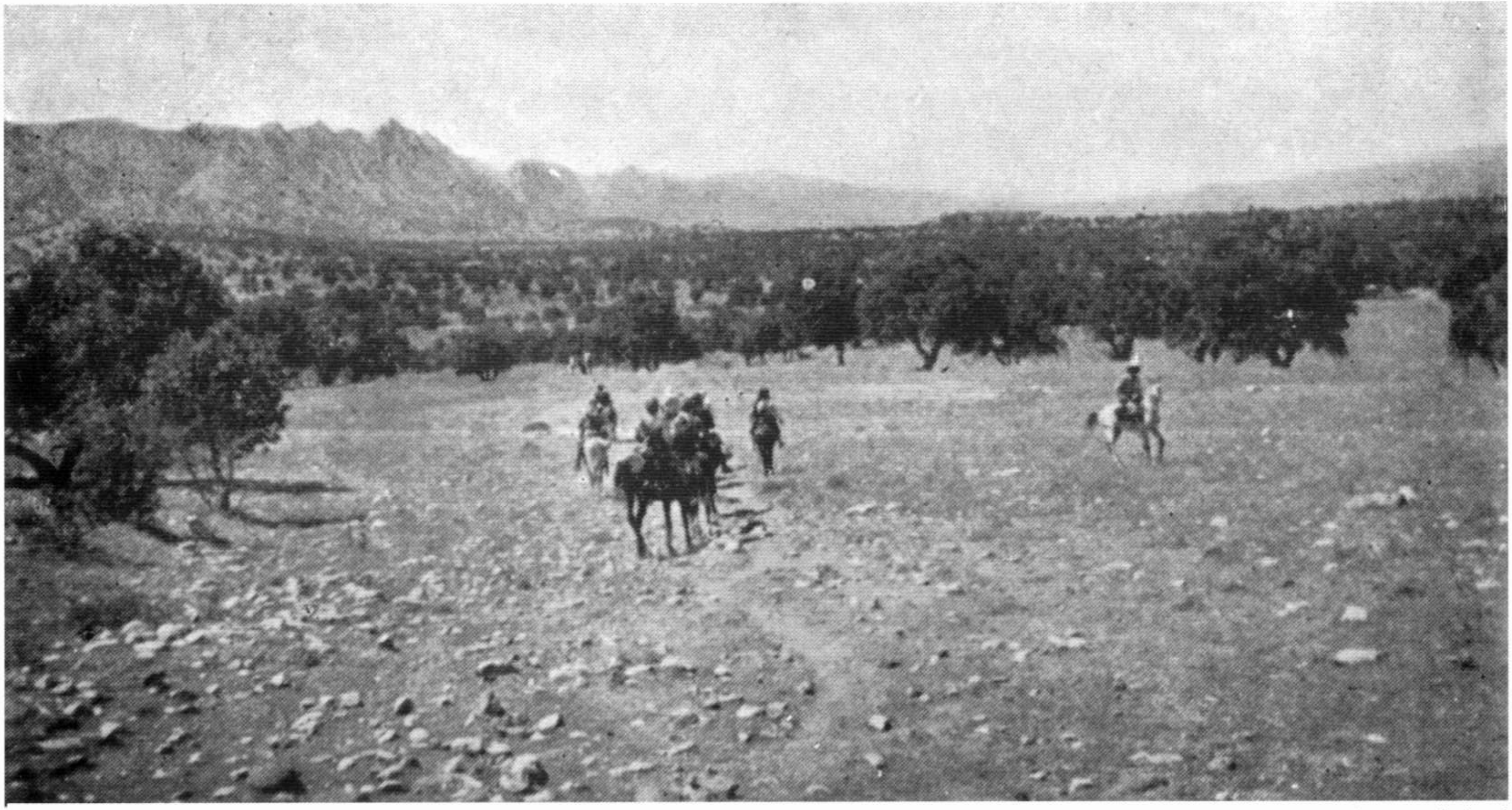
۱۳ (الف) شیخ باخ و پیره مگرون



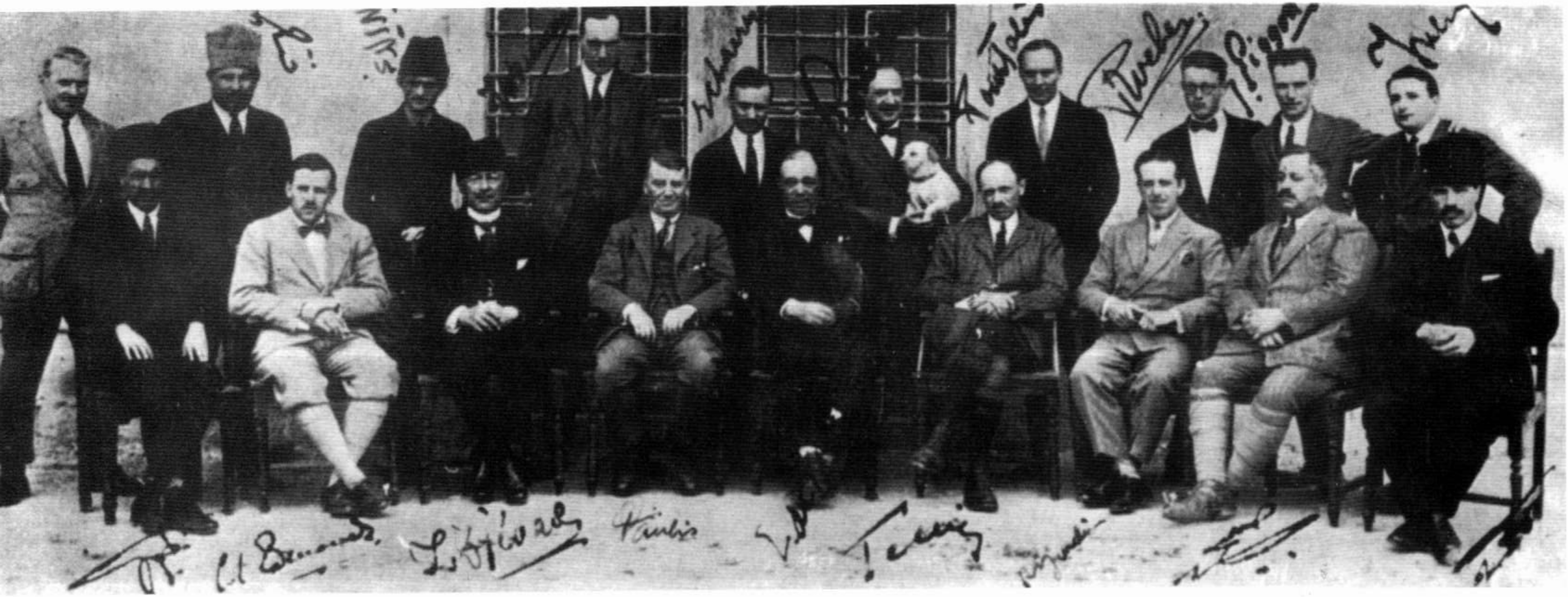
ب) نقش برجستهٔ نارام سین



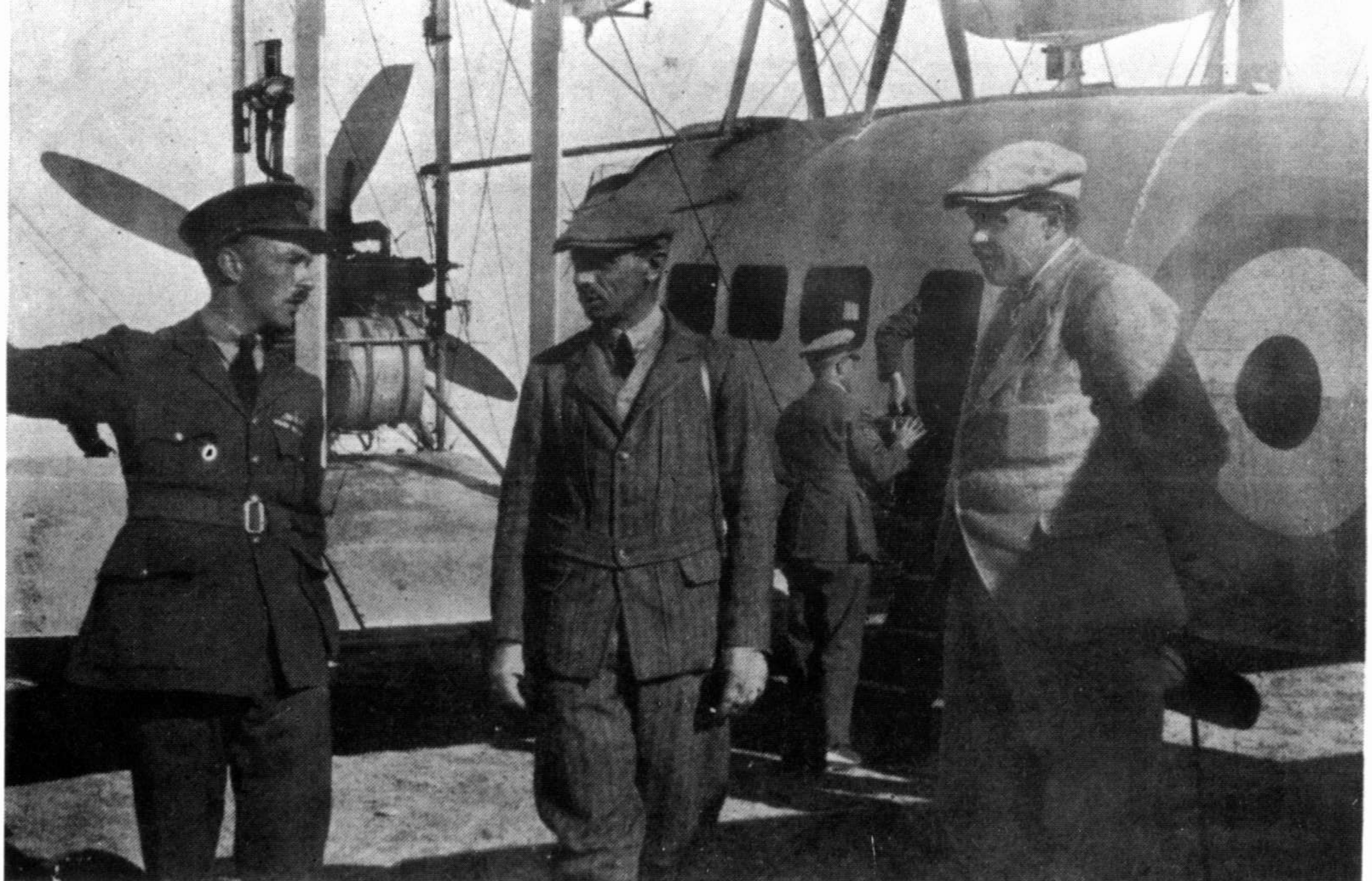
۱۴ (الف) تکیهٔ قادری در ابدالان



۱۴ (ب) در قره‌داغ



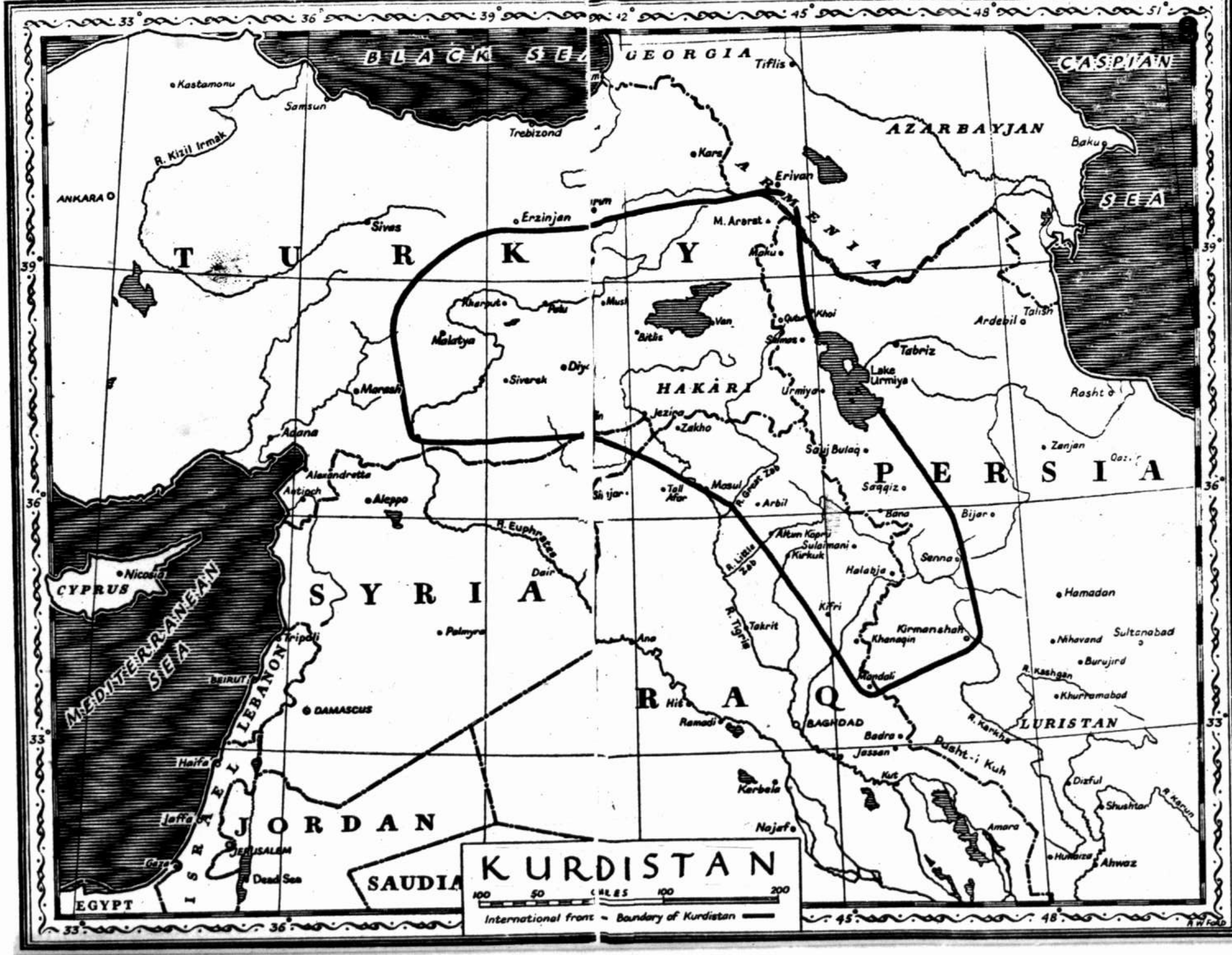
۱۵ . کمیسیون موصل، ایستاده از چپ به راست: فتاح، بدری، کرامرز، شاور، رودولو، پورتالس، وبر، پیگو
نشسته: ناظم، ادموندز، جواد، پاولیس، ویرسن، تلکی، جاردین، صاحب، کامل



۱۶ (الف) راب، تلکی، و مؤلف



۱۶ (ب) از چپ به راست: و. هولت، سرِ اچ. دابز، لیدی لورن، میس جی. بل، سرِ پی. لورن، لیدی دابز، ای، اومسی


KURDISTAN
International front — Boundary of Kurdistan
100 50 MILES 100 200
BLACK SEA
CASPIAN SEA
MEDITERRANEAN SEA
GEORGIA
AZARBAYJAN
ARMENIA
TURKEY
PERSIA
SYRIA
IRAQ
JORDAN
LEBANON
ISRAEL
EGYPT
SAUDIA
CYPRUS
HAKARI
LURISTAN
Kastamonu
Samsun
Trebizond
R. Kizil Irmak
ANKARA
Sivas
Erzinjan
Tiflis
Kars
Erivan
M. Ararat
Maku
Baku
Talish
Ardebil
Kharput
Palu
Mush
Van
Bitlis
Khoi
Salmas
Tabriz
Lake Urmiya
Malatya
Siverek
Marash
Urmiya
Rasht
Jezira
Zakho
Sauj Bulaq
Zanjan
Adana
Alexandrette
Antioch
Aleppo
Tall Afar
Mosul
R. Great Zab
Arbil
Saqqiz
Bana
Bijar
R. Euphrates
Altun Kopri
Sulaimani
Kirkuk
R. Little Zab
Halabja
Senna
Hamadan
Nicosia
Dair
Kifri
Tripoli
Palmyra
Ana
R. Tigris
Takrit
Kirmanshah
Khanaqin
Nihavand
Sultanabad
Burujird
Mandali
R. Kashgan
Khurramabad
BEIRUT
DAMASCUS
Hit
Ramadi
BAGHDAD
Badra
R. Karkha
Jassan
Pusht-i Kuh
Haifa
Kut
Dizful
Karbala
Shushtar
R. Karun
Jaffa
Najaf
Amara
JERUSALEM
Hulaiza
Ahwaz
Gaza
Dead Sea